فهرست کتاب دار السلام از مقدمه و خاتمه و فصول و ابواب والله ولی الصواب

والله الموفق للمختار و
الحمد لله کما
هو اهله

هو الله

هو الله تعالی شأنه العزیز

ربّ وفّقنی لاتمامه بمحمّد و آله خاتم اوصیا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المتعال عن الضد و الند و الکفو و المثال و الصلوة و السلام علی محمد المختار و اهل بیته الاطهار من الاولاد و الآل
و بعد چون در این اوان مبارک و میمون و زمان همایون از فضل و کرم خداوند بیچون بطلوع مسعود و جلوس مانوس
صاحب تاج و تخت کیان شاهنشاه کیوان پیشگاه گردون دستگاه فریدون اساس بهمن کرپاس ماه سریر مهر ضمیر افلاطون
حزم ارسطو عزم بهرام دربان کسری پاسبان مخصوص بعنایات خداوند عدل و داد سایر عباد و حارس بلاد سلطان سلاطین
مشید قواعد دین مبین مروج احکام خاتم النبیین ظل الله علی رؤس العالمین السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن
الخاقان بن الخاقان ابو النصر و الظفر و الجاه و الاقتدار شهریار صاحبقران ناصر الدین شاه قاجار لا زالت دوام مملکته و بقاء
سلطنته و علو همته و قیام لواء نصرته ما دامت الافلاک دائرة و النجوم زاهرة و الکواکب سائرة اعلام علوم جلیله برقرار
و رایات رسوم جمیله استوار و بتوفیقات یزدانی و تشویقات سلطانی بازار هنر را بر و اصناف خلق در ابداع انواع صنایع
شایق و کامل و ماهر و از علمای اعلام و حاملان آثار و اخبار ماثوره از رسول انام و اولاد کرام تالیفات منیفه و تصنیفات
بدیعه روز بروز صادر و آشکار و ارباب ثروت و اعیان مملکت و رجال دولت زاد الله فی توفیقاتهم را شوق و میل بطبع
کتب علمیه و آثار دینیه بجهة نشر علوم و ابقاء آثار شرعیه و عقاید دینیه بموجب الناس علی دین ملوکهم بی اندازه و حد و شمار
بود لهذا جناب مستطاب جلالت نصاب عمدة الاعاظم و الاشراف و الاعیان مقرب الخاقان مؤتمن السلطان نخبة ابناء زمان
عمدة ارباب معارف و بیان نتیجه وزارت جلیله امور خارجه ممالک ایران نجل جلیل نبیل وزیر رضوان مکان اجل اکرم مرحوم
آقای میرزا سعید خان طاب ثراه آقای میرزا مصطفی خان زید عزه و اجلاله را عزم و اراده بر آن تعلق یافت که کتاب مستطاب
دار السلام را که از جمله تالیفات بدیعه عمدة العلماء الاعلام آقا شیخ محمود عراقی مولد میثمی نسب نجفی منشا طهرانی مقر که در ذکر
حالات امام عصر و ناموس دهر و حجة منتظر عجل الله فرجه در این زمان و مکان تالیف شد و کتابیست شریف و تالیفی است
منیف که تذکره ایست از برای خواص و ارشادیست از برای عوام و انیسیست از برای کافه انام بزیور طبع جلوه گر سازد که
باین سبب ذکری از حضرت امام زمان هدیه شاهنشاه محضر سلطان و احیاء بنام شیعیان و ترویجی از مولفان و ثواب عظیم
عاید و واصل بروح پر فتوح والد ماجد ایشان مرحوم وزیر طوبی آشیان اسکنه الله فی بحبوحة الجنان شده باشد و نظر
بکثرت میل و حسن اهتمام و سعی و کوشش کارگذاران و ملازمان در اندک وقتی یکهزار مجلد خوب مرغوب بعد از صرف مبلغی
خطیر و مقداری و بزرگ بطبع محلی و مطبوع گردید امید که این طاعت بزرگ و این عمل جلیل ماجور و این سعی جمیل مشکور
مقربان حضور افتاده و در یوم لا ینفع مال و لا بنون باعث
آسودگی و سرور شود انشاء
الله المتعال

دیباچه

۴

کتاب دار السلام المشتمل علی ذکر من فاز بلقاء الامام علیه السلام للحبر العلام والنحریر القمقام صاحب التصانیف الجید الفاضل المیثمی نسباً العراقی مولداً والنجفی منشأً والطهرانی مسکناً اطال الله له الایام ان شاء الله

بسمه تبارک و تعالی

لهم دار السلام عند ربهم و هو ولیهم بما کانوا یعملون

کتاب دار السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بیعد بیکتا خداوندی را جلّ عظمته باید و سزد که از راه افاضه جود عرصه کاینات را بجلوه پرتو اشعه وجود
سرافراز و بلباس هستی و نبود فرمود و درود نامعدود بر نتیجه وجود و خلاصه موجود و خاتم موعود احمد محمود را زیبد که گمراهان وادی
ضلالت را باشارات شریعت بیضا ارشاد بجاده یقین و نفی اضداد و انداد و اثبات هدایت نمود و تحیات بلا نهایات بر کافه آل
و اولاد و احفاد او شاید که دوام جولانگاه وجود و انتظام سلسله موجود و بقاء ستایش معبود بوجود ایشان بوده و مانده و خواهد
بود ان شاء الله الودود **و بعد** ذره بیمقدار بلکه ناچیز بی اعتبار بنده بیضاعت محمود بن جعفر بن باقر اقال الله عثراتهم فی الیوم الآخر
بر صفحه صحیفه ضمیر منیر برادران ایمانی و دوستان و آشنایان روحانی میگذارد که چون عصر و روزگار در این اعصار از جلوه کبری ذی
الجلال و حجت پروردگار بسبب مصالح و حکم بیشمار خالی و آن بزرگوار حسب الحکم کردگار خود را از انظار اشرار بلکه اکثر اخیار در سراپرده استتار
در آورده اگرچه شعله وجود انورش با وجود این نقاب بر شکل آفتاب عالمتاب [illegible] داشته و نظم
و نسق عالم [illegible] وانگذاشته و نظر با اثرش در عالم معنی بر قلبی ذرات وجود جلوه گر و کارگذاران حضرت اقدسش در اطراف عالم
[illegible] لولا [illegible] ما بقیت الارض و لا السماء بلکه آثار وجود و تصرفات
آن خلاصه وجود در هر عصر بوده و بوده از برای هر یک [illegible] شاهد و مشهود بوده لکن چون طول غیبت و فتور و نقصان بصیرت کل مسلمین
بلکه مؤمنین اثنا عشری را که در ظاهر معتقد بامامت و وجود و غیبت آن بزرگوارند بطوری غافل نموده که گویا اعتقاد ندارند و الا
رعیت را لازم است که حاجات خود را بسلطان عصر عرضه کنند و مهمات خود را باو مرجوع دارند و از او یاری خواهند نه آنکه اعتنا
ندارند لهذا این حقیر سراپا تقصیر بر خود واجب داشتم که مختصر کتابی که مشتمل باشد بر امور متعلقه بآنجناب در ذکر کسانیکه در بیداری
یا آنکه در خواب بشرف ملاقات مخصوص آن بزرگوار فایز و مشرف شده اند و ذکر بعض امور واقعه در عصر او و غیر ذلک مما یناسبه بلغت
فارسیه بیان واضح نزدیک بفهم عوام [illegible] ارشاد نوشته تا آنکه باعث تذکر غافلان و ارشاد گمراهان و روشنائی چشم
زنده دلان و رغم انوف معاندان و کفاره وقوف در بادیه طهران و سبب اصلاح امور این حیران سرگردان پریشان محزون بار هجران
گردد ان شاء الله و چون عمده مقصود در آن ذکر اشخاصی بود که فایز بلقای آن امام علیه السلام شده اند مناسب آمد که موسوم باشد بدار
السلام المشتمل علی ذکر من فاز بلقاء الامام و بنای این کتاب بر یک مقدمه و یک خاتمه و پنج باب نهاده والله هو ولی السداد و علیه التوکل
و الاعتماد **اما مقدمه** پس در آن چند فصل است **فصل اول** در اثبات وجوب وجود معصوم علیه السلام در هر عصر است
بدانکه طایفه امامیه و شیعه اثنا عشریه را اعتقاد این است که عصر تکلیف از زمان آدم تا انقراض عالم خالی نبوده و نخواهد بود از حجتی
از جانب خدا که معصوم باشد یا نبی یا امام که غیر از آن بوحی مبعوث نشده اند بود پس در هر عصر وجود نبی یا وصی [illegible] باشد

دلیل اول اجماع

دلیل دوم قاعدهٔ لطف است

وجود در این زمان و بعد از انقضاء اعصار متأخره از وجود نبی خاتم صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبری نشاید بنا بر این پس وجود امامی معصوم
واجب باشد و دلیل بر این مطلب امور چند می‌باشد اول اجماع طایفهٔ امامیه لکن اگر چه از ادلهٔ معتبره است چنانکه در مقام خود ثابت
شده الا اینکه تمسک بآن در این مقام نشاید اول بجهت آنکه منکر وجوب وجود امام اهل سنت باشند و ایشان اجماع امامیه را بدون
آنکه اتفاق سایر مسلمین بآن ضم کرده حجت ندانند دویم آنکه چون حجیت اجماع نزد امامیه از باب وجود معصوم باشد در تمسک بآن
در اثبات وجوب وجود معصوم دور لازم آید و آن باطل است دویم قاعدهٔ لطف است که از احکام عقلیهٔ ثابته نزد امامیه است
و تقریر آن اینست که وجود امام معصوم در هر عصری که نبی نباشد از اعظم الطاف است و هر لطفی بر خدا واجب پس نصب امام
معصوم واجب باشد و هو المطلوب اما اینکه وجود امام لطف است پس بجهت آنکه لطف نزد متکلمین چیزی باشد که مکلف را نزدیک
کند بطاعت و دور کند از معصیت و واضح است که بوجود امام حفظ احکام و سیاست مدن و اغاثهٔ ملهوف و اعانت مظلوم و
تمشیت نظام وجود و ریاست عیب و امر بمعروف و نهی از منکر و اجراء حدود و تقریرات و امثال آن میشود و هر یک از امور مذکور
را دخل تمام باشد در طاعت و معصیت بلکه توقف این دو امر بر اکثر امور مذکوره معلوم بلکه بدون آن ممکن نباشد مانند حفظ
احکام و نحو آن ظاهر است و با وجود انتفاء مقدمه وجود ذی المقدمه محال باشد و از اینجا دانسته شد اصل وجوب لطف نیز زیرا
که مقدمهٔ واجب باشد پس بعد از آنکه طاعت و ترک معصیت واجب شد مقدمه آنکه وجود امام است که مصدر شئونات مذکوره
خواهد شد واجب باشد و از اینجا دانسته شد که اگر همهٔ الطاف تام واجب نباشند مانند صحت و مرض و فقر و غنا و عزت و ذلت و مردن
ارحام و اولاد و نحو آن چنانکه گفته اند در خصوص نصب امام چاره از قول بوجوب آن بجهت حفظ احکام و اقامهٔ حدود و تمشیت نظام
نداریم زیرا که آن مقدمهٔ طاعت و ترک معصیت باشد و مقدمهٔ واجب بضرورت عقل واجب باشد خصوص این مقدمه که بترک آن تکلیف
بما لا یطاق لازم آید نیز اگر امتناع واجب از جانب خدا باشد نه از جانب بنده و اگر گفته شود که وجود سلاطین از برای نظم نظام و
سیاست مدن و نحو آن و وجود علما از برای حفظ احکام کافی باشد جواب گفته شود که متکفل این امور باید بحکم عقل معصوم باشد تا
آنکه در حفظ نسیان و در آن و غیر آن خطا نکنند و علما و سلاطین خطا روا باشد و از اینجا دانسته شد که نصب امام از جانب رعیت
چنانکه عامه گویند نشاید زیرا که عصمت را غیر از خدا ندانند پس باید نصب امام از جانب خدا باشد و اگر گفته شود که اول دلیل بر امکان
شیئی وقوع آنست و ما می‌بینیم که امروزه که زمان غیبت است و امامی ظاهر نیست امور بدست سلاطین و علما جاری میشود و خدا
انتظار ابعده کفایت ایشان گذاشته است و اگر در آن نقصی بر حکمت خدا بود جاری نمیکرد جواب گوئیم که این نقص و عیب در رعیت
لازم آید که سبب استتار و غیبت امام شده اند نه بر خدا و نه بر او که او نصب فرموده و خوف از رعیت سبب غیبت شده چنانکه خواجه
علیه الرحمه فرموده که وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا یعنی وجود امام لطف است و تصرف او در امور لطف دیگری است
و عدم آن تصرف از ما است زیرا که خوف از ما سبب استتار و شده پس بر خدا نصب امام واجب باشد تا آنکه حکمت تمام شود و خلاف لطف
لازم نیاید و حجت بالغه نا قض نگردد و عدم تصرف مسبب از سوء اختیار رعیت باشد پس منافی غرض از نصب امام نباشد و عدم وجوب
نصب خدا لازم نیاید بلکه در هر حال نصب امام واجب باشد لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و بالجمله قاعدهٔ لطف
مقتضی وجوب وجود معصوم است در هر عصر و وجوب وجود امام است در این عصر که بعد از نبی خاتم است و اگر انسان عاقل اندکی
تأمل کند و تفکر نماید در کیفیت خلقت خود و ترتیب جوارح و اعضاء و تدبیر ما یحتاج غذا و غرض اصلی از وجود خود و ملاحظه
مخلوقی که از برای انتظام مدار و معاش او خلق شده نماید میداند که حکیم علی الاطلاق همچو وجودی را بدون سرکرده و رئیس حاکم عادل
عامل نگذارد و حکمت بدون وجود او ناقص میماند بلکه وجود چنین رئیس در جمیع ازمنه و اوقات لازم باشد و عالم وجود بدون آن
قوام نیابد و رشتهٔ وجود و نظم عالم را به بنیاد گسیخته گردد و اجمال کلام در این مقام اینست که انسان را بالحس و العیان دو جزء
میباشد یکی نفس که آن را روح و جان و عقل و دل نیز گویند و آن از عالم مجردات و ملکوت باشد که بعضی آن را عالم امر گویند که خداوند
فرموده یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و این اشاره باشد بر آنکه معرفت آن بحواس ظاهره نشاید و ادراک آن

فصل اول از مقدمه

در بیان حقیقت آن بحجر روتفریر بباید و آنکه معصوم فرموده که من عرف نفسه فقد عرف ربه تا میدا ین نماید و او است جزء اشرف
اعظم بلکه حاق حقیقت بنی آدم و الیه الاشاره بقول الحکیم خلقتم للبقاء لا للفناء بل لعله المراد بقوله تعالی کل شیء هالک الا
وجهه یعنی وجه الشیء لا وجه الله بنا بر قول بقاء ارواح در نفخه اولی بلکه بچشم دل او را توان دید و بملاحظه آثار بر وجود آن توان
مطلع گردید و از مشاهده منامات بر حرکات و سکنات و تصرفات جمله از استعدادات آن اطلاع توان یافت و بچشم بدن
و آن از عالم عناصر و مادیات است و نسبت بجزء بجزء اول نسبت ذره بخروار و درهم بقنطار است لکن با اجمال مشتمل بر
عجایب بسیار و حکمت بیشمار است که بر عشری از اعشار آن کسی خبردار نشده و حکمای دانای یونان با آنکه در تشریح بدن انسان
و فواید اعضا و اجزاء آن فکرها کرده اند هنوز برانند که از بسیاری مطلع نشده اند بلکه بنقل بعض افاضل در این باب هزار ورق
نوشته اند و زیاده از قطره از عمان نیافته اند پس حکیم تعالی بنای وجود انسان را چگونه گذاشته در آن بموجب حکمت بالغه خود
بنا نهاده که بان نمو نماید و بزرگ شود مانند نباتات از درخت و غیر آن و چون جهة این قوه محتاج بقوت شده که بعض آن
جزء بدن شود که بزرگ و چاق گردد و بعض دیگر بدل ما یتحلل از بدن شود پس از حیوانات و نباتات برای او قوت خلق کرده
با آنکه ابر و باد و ماه و خورشید افلاک را که آباء سبعه نامند آفریده که بر بالای امهات اربع که خاک و آب و هوا و آتش باشد
حرکت نمایند تا آنکه موالید ثلثه که جمادات و حیوانات و نباتات باشند بوجود آیند و مصرف قوت و سایر ما یحتاج انسان شود
و چون وجود قوت بتنهائی کفایت نکند در حصول غرض زیرا که بسا باشد که انسان قوت یابد و نخورد شهوت و میل بغذا در او
آفرید تا آنکه در مقام طلب قوت بر آید و چون زیاده از قدر حاجت ضرر میرساند میل را باندازه قرار داده تا آنکه زیاده تناول نکند
و چون غذا را ثقلی و خلطی باشد آن بکار بدن نیاید و ماندن آن در معده سبب فساد آن شود از برای آن آلات و موضع خروجی
از مناسبترین مواضع بدن مانند بیت الخلاء که در منزل در یا اطراف خانه بنا میشود قرار داده و از برای طبخ و نضج و تحلیل و تقسیم
غذا باجزاء بدن آلات و ادوات آفریده مانند معده که بمنزله دیگ باشد و نحو آن و چون شهوت غذا تنها کفایت نکند در تناول غذا
چشم را آفریده تا آنکه قوت طلبیده ببیند و بطلب آن رود و چون چشم بمکان هر قوتی پی نبرد گوش را داده که باخبار دیگران آن را بیابد
و چون تمیز نافع و ضار از بارد و حار و خوشبو و بدبو و خوش طعم و بدطعم و امثال آن در کار باشد قوه لامسه و شامه و ذائقه
بیافرید تا آنکه این انواع را با آنها جدا نماید و چون گاه شود که میان این پنج حواس یعنی باصره و سامعه و لامسه و شامه و ذائقه خلاف
واقع شود حس مشترک را که مغز سر باشد آفرید تا آنکه میان این حواس حکم باشد و حکم کند پس هر یک از حواس خمسه مدرکات
خود را باو رسانند تا آنکه بتصدیق و تکذیب او صواب و خطای خود بدانند و اگر دقیقه العیاذ بالله اختلالی در آن حاکم که حس مشترک
باشد عارض شود سایر حواس از کار بمانند و کوه را از کاه فرق نتوانند پس چگونه عالم کبیر را بدون حاکم و امام رشته وجود
گسیخته نشود و بر قرار خود باقی ماند و چگونه حکیم علی الاطلاق در عالم وجود این حکمت را مرعی ندارد و احتجاج هشام بن حکم بر
عالم بصری در این باب معروف است که عدم خروج او از عهده جواب در کتب اصحاب مذکور است بالجمله چون محض وجود حواس در طلب
قوت کفایت نکند زیرا که وجود این حواس در سایر حیوانات بسیار شود که قوتی خورند که هلاک آنها در آن باشد قوه عاقله را
در انسان آفریده که بان ضار اغذیه را از نافع آن تمیز دهد با آن راه تحصیل و تدبیر ترکیب اغذیه را بداند و علاوه سایر امور
معاد و معاش خود را بان منتظم دارد و معبود و خالق و پیغمبر و امام خود را بان بشناسد و راه نجات و هلاک خود را بداند و چون علم و
اراده در تناول غذا کفایت نکند دست آفریده تا بان تناول نماید و چون دست در تناول غذا از اماکن بعیده کافی نباشد پا را
آفریده که بسوی غذا برود و چون تناول غذا کافی نبود در وصول آن بمعده دهن و حلقوم و مری را فرید از برای دخول غذا بمعده و
و چون غالب اغذیه محتاج بخورد کردن بود تا آنکه بدون مشقت داخل در دهن شود و استعداد تحلیل پیدا کند و قابل طبخ و نضج گردد
دندان را آفرید تا آنکه مانند آسیا باشد و چون آسیا محتاج بحرکت بود و لحیین را آفریده که حرکت نماید و چون حرکت فک بالا صدمه باعضا
دیگر مانند چشم و غیر آن داشته و حسن منظر را بهم بر بعکس متعارف در آسیا فک اسفل را متحرک ساخت و بر بدن و خورد کردن

دندانها را

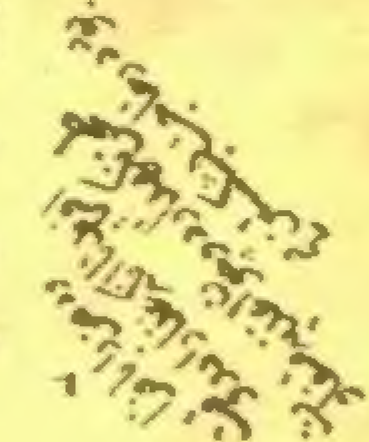

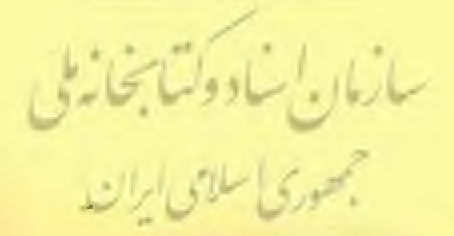

دندانها را سه نوع آفرید نوعی تیز مانند کارد تا غذا را از برای تو ببرد و بعضی مدور چون آسیا از برای شکستن و نرمی و بعضی پهن چون اضراس از
برای خورد کردن و چون غذا باین جهات در فضای دهن متفرق گردد و فرو بردن آن صعب شود زبان را آفرید تا آنکه غذا جمع نماید و در زیر دندان
اندازد تا آنکه غرض حاصل آید و چون بعضی مطعومات خشک باشد و فرو بردن آن بدون رطوبت نشاید در فضای دهن قوه از برای جذب
رطوبات معده و سایر اعضا آفرید که علی الدوام بآن قوه دهن مانند چشمه آب لعاب زاید و مطعوم را بآن تر نماید و چون خوردنی از راه
مری و حنجره بدون نزول ننماید قوه آفرید که آنرا از فضای دهن حرکت داده بمری رساند و در حنجره طبقات آفرید که در وقت نزول غذا
گشاده گردد و بعد از نزول بهم آید و مسدود گردد از برای آنکه قوه جاذبه غذا را از دهان بمری بقعر رساند و چون غذا بمحض نزول بقعر
معده صالح آن نباشد که جزو بدن انسان گردد بلکه ناچار از طبخ و نضج باشد حکیم علی الاطلاق معده را مانند دیگ آفرید تا آنکه چون غذا داخل
آن شود آنرا احاطه نماید و بسبب حرارتی که در اعضاء محیط بر معده مانند جگر که از جانب راست آن احاطه دارد و طحال که از طرف چپ آن واقع
شده و مانند ثربی که در پیش آن خلق گشته و گوشت صلبی که در پس آن آفریده و قلب که بر بالای آن خلق شده قرار داده آن غذا پخته شود و قوه
ماسکه را آفرید تا آنکه مانع از نزول غذا گردد و آنرا نگاه دارد و هاضمه را خلق فرمود تا آنکه در آن غذا تصرف نماید و آنرا تغییر داده مانند کشک
جوشانیده تا آنکه شایسته آن گردد که خود را از رخنه های تنگ بمنزل رساند و چون غذا باین قدر طبخ شایسته آنکه جزو بدن گردد نباشد
و علاوه در آن اخلاطی باشد که اینکار را نشاید در میان قعر معده و جگر رگهای باریک آفرید که آنها را ماساریقا نامند که چون
معده از کار خود فارغ شود قوه دافعه غذا را در آن رگها داخل کرده و بر دهانه رسند تا آنکه آنرا تقسیم بدو قسم نماید قسمی کثیف که آن
در کار نباشد و آن بقوه دافعه از راه امعاء یعنی روده ها بمقعد پائین متوجه گردد و قسمی دیگر لطیف که بکار آید آنرا قوه جاذبه از راه
رگهای مذکوره بر کبد رساند که آنرا بالکبد گویند پس آن رگ آنرا تسلیم جگر نماید بجگر که مشتمل است بر خونی بسته و رگهای باریک و منتشر
در اجزای آن آن غذای لطیف در اجزاء و عروق آن منتشر گردد و بامداد روح طبیعی که در آن آفریده در آن غذا تصرف کند و آنرا طبخ دیگر
دهد و بجوشاند پس قدری از آن خون صاف شیرین معتدل شود و در قدری از آن خون چیزی مانند کف بهم رسد و آن صفرا باشد و در زیر آن
دردی بنشیند و آن سودا باشد و قدری از آن طبخ تمام نیابد و آن بلغم باشد پس قدری از صفرا بموجب حکمت با خون بماند و قدری دیگر از جگر
برآید که زهره باشد منتقل شود بجهت حکمت دیگر اما حکمت قسم اول آن باشد که با خون مخلوط شود در غذا دادن بعضی اعضا که باید جزوی
صالح از صفرا در مزاج او بوده باشد تا آنکه با سهولت در رگهای لطیف داخل شود و بمنزل مقصود برسد و حکمت قسم دوم آنکه خون از [illegible]
پاک شود و صاف گردد تا شایسته گردد تغذیه مراره بآن حاصل آید فایده اول آنکه از راهی که از مراره بامعاء هست قدری از صفرا که از
مراره فرو نشیند با معاء در آید تا آنکه امعاء از چرک و بلغم لزج شستشو یافته پاک گردانند و دیگر آنکه امعاء را و عضل مقعد را نوعی گزند که در طبع
تقاضای قضای حاجت حاصل گردد تا آنکه آدمی باحساس آن آماده قضای حاجت شده خود را بجائی که شایسته آن باشد برساند و جامه و
بدن را آلوده ننماید و لهذا اگر در مجرائیکه مخصوص است از مراره بامعاء سده بهم رسد قولنج عارض شود پس کسیکه این جزئی حکمت را اهمال ننماید
چگونه حکمت نصب امام را مهمل دارد و عالم کون و وجود را بعد انقطاع از اشعه وجود او آلوده گذارد تعالی الله عما یقول الجاهلون علوا
کبیرا بالجمله سودا نیز هم که با خون متولد گردد دو قسم شود قسمی از آن با خون برود بجهت ضرورتی و منفعتی اما ضرورت آنکه با خون مخلوط گردد
در تغذیه اعضائیکه در مزاج آن قدری از سودا لازم باشد مانند استخوانها اما منفعت آنکه خون را تام شدید و قوی نماید و قسم دیگر
از آنست که خون از آن مستغنی باشد از راه گردن طحال که نزدیک معده باشد داخل گردد بجهت ضرورتی و منفعتی اما ضرورت آنکه خون را
از فضول پاک کند تا آنکه بعض از جزو بدن و بعضی دیگر غذای طحال واقع گردد و اما منفعت آنکه قدری از سودا که طحال از آن مستغنی باشد
از آن در شیبه شود و بفم معده در آید که تقویت فم معده کند و آنرا محکم نماید و علاوه بجهت ترشی که دارد قابضی در فم معده نماید که
شهوت غذا پیدا شود و حالت گرسنگی طاری گردد و اما بلغم پس آن با خون داخل اعضا شود بجهت ضرورتی و منفعتی اما ضرورت از دو وجه اول
آنکه اگر در نزد عضوی از اعضا لغو بکه قابل آنکه جزو آن عضو شود نباشد بجهت احتباس مدد آن از جانب جگر و معده یا آنکه بجهت مانع دیگر
آن بلغم بعد از نضج یافتن بتاثیر حرارت غریزیه در آن جزو آن عضو شود وجه دوم آنکه با آن خون ممزوج گردد و آنرا قابل آن کند که جزو عضو

فصل اول از مقدمه

شود که مزاج بلغمی بوده باشد مانند دماغ و نخاع و اما منفعت آنکه اعضای کثیر الحرکه را تر داشته باشد تا آنکه بسبب حرارت حرکه متولد
از حرکت آن عضو خشک نشود و مانع از حرکت نگردد که از کار خود باز ماند و اما خونیکه در جگر حاصل شود و طبخ یافته و صاف گردید مادام که
در جگر باشد از حد اعتدال رقیق تر باشد زیرا که قبل از آن نضج مرور کردن از رگهای باریک و عبور کردن از منافذ تنگ ممتنع باشد با آنکه
معده از برای ضرورت طبخ غذا الطف بوده شده خون از جگر متوجه بجانب اعضا شود از فضول آب صاف کرده علاج آن آب نماید از
راهی که بجانب کلیتین می رود باقی از خون از برای غذای کلیتین که با خود می برد و بکلیتین نزول نماید و پس از تغذیه کلیتین آب
از متوجه بجانب مثانه شود و پس از پر شدن مثانه بانشانه اقتضای افتتاح نماید و انسان احساس آن کرده پس از آن باز شدن محل مناسب
دهن مثانه را که بمنزله بند آن است گشوده از راه احلیل خارج گرداند آن بول باشد و بنا شود که انسان مدافعه کند بول بسبب زیادتی
خون یافته جلو آن کرده بدن اجتنا خارج گردد و اما خونیکه در جگر از فضول آب جدا شده از جگر منتقل شود برگ بزرگیکه در آمده
از بر آمدگی جگر که آنرا ورید گویند جمیع عروق از آن منشعب گردد از آن رگ منتقل شود برگهای دیگر که از آن رگ بزرگ جدول
منشعب گشته اند از هر رگی از آن رگها رگهائیکه از آن منشعب شده و همچنین مرتبه بمرتبه جدول بجدول سیر کند تا آنکه هر ذی حق
از اعضا حق خود را از آن بردارد بعد از آنکه آن خون صفحه بکر در رگها حاصل کرده و آن قدر ماخوذ بتاثیر قوه مغیره که در اعضاء
آفریده شده بواسطه روح حیوانی چنانکه گفته اند مشبه آن عضو شده جوان گردد و بدل ما یتحلل آن عضو گردد و اما اخلاط که در دل
حاصل شود اجزاء لطیفه آن بتاثیر قوه که در دل آفریده شده بخاری شود لطیف آنرا روح حیوانی گویند زیرا که بر او افاضه قوه حیوانی
شود و باین افاضه حامل قوای حیوانیه گردد و باعث جوشش و اندازه شریانها که رگهای جهنده بند باعضا پراکنده شود و انچه
از آن بدماغ رسد در آن اثر قوه حس و حرکت ظاهر گردد و بواسطه اعصاب بر اعضا پراکنده گردد و چون در کبد افاضه قوه تغذیه
در او شده بر اعضا بواسطه اورده خونیکه با آنها رسیده تغذیه نماید و اما رگهائیکه از جانب دل منفصل برآیند و بین باعضا پیوسته میشود
آنها را شراین گویند و منوار بنامند و اما متحرک باشند حامل روح حیوانی و قسمت کننده جود در اعضا بدن باشند از جانب
دماغ بهر عضوی از بدن عصبی پیوسته باشد و آن اعصاب دلیل روح نفسانی باشند آن روح حامل قوه حرکت و حس باشد و
حرکت و حس را باعضا قسمت کند و این روح نفسانی را دو خادم باشد یکی مدرکه و دیگری محرکه و محرکه را نیز دو خادم داده اند یکی
فاعله و دیگری باعثه که آنرا شهوت و غضب گویند چون گوشت بتنهائی در قوام اعضای بدن کفایت نکند اجزای صلب در بعض
آنها لازم باشد که بمنزله ستون بدن و اعضا باشد و بواسطه صلابت آنها آثار مقصوده بر وجود اعضا مرتب شود استخوانهای
خورد و بزرگ زیاده از دویست و پنجاه عدد آفریده شد و ترتیب و ترکیب آنها بر وجه تدبیر و حکمت منتظم شد و زیاده از پانصد
عضل از برای تدبیر حرکات مفرده فرموده و سر دو استخوان را که بیکدیگر متصل گردانید بطریق نر و ماده یکی را نر و محدب و دیگری را
کود و مقعر فرموده و محدب را در مقعر داخل گردانید تا آنکه اتصال شدید شود و در وقت حرکت از یکدیگر جدا نشود و در جوف مقعر
رطوبت لزجی قرار داد که از تماس بیکدیگر ساییده نشوند و بعلاوه اعصاب و عروق را مانند طناب در اطراف آنها گردانید و آنها
در جوف گوشت قرار داد تا آنکه شدت اتصال افزون گردد و حرکات شدیده انفصال اعضا لازم نیاید شاید در آنچه دانسته
شده از استخوانها و عصبها و رگها و وترها و عضلها قریب بدو هزار شود چنانکه بعضی گفته اند و پس از اضافه رباطها و پردهها
و غضروفها و عضوهائیکه مرکبات و ملاحظه منافع تالیف آنها با یکدیگر و حکمتهائیکه در کیفیات ترکیب آنها مرعی گشته عقول
بشر از احاطه بعدد آنها عاجز باشد مقدار معتد به معقول را علمای تشریح ضبط کرده اند چگونه با آنکه هر یک از اعضاء مفرده را
چون تامل شود مرکب از اعضای کثیره باشد بعضی نرم و بعضی کوچک و بعضی کوچکتر بطوریکه در حس نیاید و بعضی سرد و برخی گرم و بعضی
خشک و دیگری تر و جمله سخت و دیگری نرم و برخی ساکن و بعضی متحرک هر یکی بشکل خاص و هیئتی مخصوص در هر جزئی و خصوصیتی حکمتی
ملحوظ شده دست را طویل آفریده که بچیزها دراز شود و در آن مفصلها قرار داد که بجوانب مختلفه حرکت نماید و کج و راست و پیچیده تواند
شد و سر آنرا که کف باشد پهن آفرید تا آنکه در آن چیزها توان نهاد و مشتمل بر پنج انگشت نمود که با آنها چیزها توان برداشت و چهار از آنها بیک جانب

ولیکن بر خلاف دیگر آفرید که آن یلنبر چهار کرد در قبض و بسط کمک نماید که کف را چنان آفرید که چون بسط کند کار طبق نماید
قبض شود و کار مغرفه از او آید و جمع شود بمنزله گرز گردد در دفع دشمن نماید و چون پراکنده شود پس قبض آن کردن و نگاه داشتن
باشد پس ناخنها بر سر انگشتان قرار داد که با آن عقدها گشایند و همچنین پاها را در بسیاری از این امور چون دست آفریده و در بعضی
مخالف و اختصاص بیان مصالح و حکم و فواید که در هر یک از کلیات اعضا و اجزاء آنها بکار برده نتوان نمود بلکه جمیع اجزاء و
کیفیات تدبیر و ترکیب اجزاء ظاهره مانند سر و گوش و چشم و گردن و شکم و دست و پا و سایر آنها نتوان رسید چه جای اجزاء باطنه دیگر
جزئیات اعضا یا اجزاء ناقص شود یا آنکه کیفیت ترکیب و ترتیب آن تغییر یابد بعض حکم و فواید آن دانسته گردد مثل آنکه انسان از بعض
کارها باز ماند یا آنکه مریض گردد بسا باشد که سبب هلاک گردد و بعلاوه تحصیل قوت و غذا فواید غیر متناهیه دیگر از جلب
منافع و دفع مضار از هوام و سباع و اعدا و غیرها ملاحظه شده که لا تعد و لا تحصی و بعلاوه آنچه در انسان و حیوان شهوت جماع
و قوه و آلات آن گذاشته تا آنکه توالد و تناسل کنند و سلسله وجود منقطع نگردد و بعلاوه بر هر نفسی جمعی از ملایک گذاشته
که بصریح آیه له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله نفوس انسان را از آفات سماوی و ارضی حفظ فرمایند و آنچه که
مذکور گردید بعد از وجود غذا و تدبیر و ترکیب آن بطوری که قابل خوردن شود می باشد و دانسته شد که قوت انسان لا علاج از موالید
ثلثه که حیوان و نبات و جماد است خواهد بود و تولد و وجود این سه مولود و وجود این سه فرزند از هفت پدر که آسمانهای هفت گونه
و چهار مادر که عناصر چهارگونه خاک و آب و هوا و آتش باشد میشود که آن هفت بالای این چهار حرکت و گردش کنند و این سه مولود
موجود گردد پس هر گاه تمام عناصر اربعه مقدمات وجود و بقاء انسان باشد و تدبیر در خلق هر یک از اینها و اجزاء و اعضای آنها بطوری
باشد که دانسته نتوان نمود بلکه عشری از اعشار هر جزء بکنهش نشاید مثلا غالب قوت انسان حیوان و نبات باشد و آفریده شد در حیوان
ادوات و آلات و اعضا و جوارح جمیع آنچه در انسان باعث بقاء نفس حیوان و مقدمه غذا خوردن باشد بلکه در نباتات هم قوه غاذیه
آفریدها مثل حیوانات تا آنکه عروق نبات بواسطه آن جذب غذا توانند نمود که بسبب آن نمو نماید تا آنکه میوه و ثمر زاید چنانکه انسان یا حیوان
رگها باشد که راه عبور غذا باشد نباتات نیز عروق دارد بلکه مانند آنها بغذای خاص محض نمو زیرا که بعض گذاشتن دانه در آب یا بر زمین
خشک باعث نمو آن نگردد بلکه باید زمین نرم باشد و رطوبتی از ابر یا هوا یا آب یا دیگر آن متخلل شود تا آنکه بسبب نرمی زمین تخم و عروق آن
هوا در آن داخل گردد و حرارت آفتاب به آن برسد و بوزیدن بادها هوای لطیف در آن اثر نماید همین که تخم در نمود نه کفایت نکند بلکه
اختلاف فصول خواهد که در فصل افشاندن هوا سرد باشد و تر تا آنکه خشکی و صلابت آن را بشکند و بسبب اجتماع بخارات در زیر زمین
قوه نامیه را قابل تحریک نماید پس از آن بسبب حرارت و رطوبت هوای بهار و بسیاری باران و صعود بخارات قوه جاذبه نباتی تحلیل گردد
و اجسام نباتی بحرکت نشو و انبساط پذیرد آنگاه بسبب گرمی و خشکی هوای تابستان رطوبات کثیفه اجزاء نباتی در هوای گرم جذب گردد و
طبخ و نضج یابد و میوه ها و اجسام نباتی منعقد گردد و رنگ و طعم آنها کامل شود و بسبب سردی و خشکی هوای پاییز قوام و ثبات
در میوه ها پدید آید پس اشراق کواکب و اوضاع ارضی و سماوی و وزیدن بادها و باریدن ابرها و جاری شدن چشمه ها و غیر ذلک در معده روزی
و معاش آدمی در کار و هر یک از اینها را آلات و ادوات و اسباب و خدم و حشم بیحد و شمار ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی
بکف آری و بغفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری و آنچه مذکور شد در امر غذا و قوت و بعلاوه
حاجت انسان بلباس هم دارد زیرا که بدن انسان لطیف و باعتدال نزدیک و اختلاف فصول اربعه در سردی و گرمی و خشکی و تری
هوا در آن مؤثر و باشد که هوا در سردی یا گرمی مزاج از حد اعتدال خارج گردد و اعضا مریض شود پس پوشیدن بدن از آن لازم باشد
بلکه هر فصلی را نوع خاصی از لباس مناسب آن در کار باشد و از اینجا دانسته شد که بعلاوه غذا و لباس انسان را مسکن هم لازم است تا آنکه از
سرما و گرما و برف و باران و سایر امور مضاده بدن انسان را حفظ نماید این همه انسان را در کار باشد بخلاف حیوانات زیرا که در هر یک از
آنها بعوض لباس چیزی مناسب حال آن مانند پر در مرغ و مو در کاو و خز و بز و بخوان و پشم در میش و مانند آن آفریده که کافی از لباس
باشد و زمین و آب و هوا را مسکن آنها قرار داده پس در حاجات انسان در غیر غذا شرکت ندارند بلکه چون از جنبه حیوانات در لطافت و

فصل اول از مقدمه

لغذا نماند مزاج انسان باشد که در امر غذا حاجت بتدبیر و ترکیب و طبخ ندارد و اکتفای بگیاه خود رو و حیوانات بری و بحری بدون تصرف
زاید میتوانند کرد بخلاف انسان که در امر غذا غالبا محتاج بتدبیر و ترکیب و طبخ باشد و نباتات و حیوانات و میوجات خودرو کمتر موافق
مزاج انسانی باشد و در غالب محتاج بغرس و زرع انها باشد مانند گندم و جو و حبوبات و نباتات و میوجاتیکه در طبع مناسبت
بمزاج انسانی داشته باشد و بدون زرع و غرس نشود و تحصیل این نوع در عادت محتاج بالات و ادوات و تدبیرات انسانی باشد
مثلا تحصیل گندم موقوفست بتخم کردن زمین و پاشیدن دانه و هموار کردن و اب دادن در اوقات خاصه و مراقبت تا زمان انعقاد دانه
و درو کردن و کوبیدن و باد دادن و پاک کردن و آسیا نمودن و خمیر کردن و پختن و حصول هر یک از اینها موقوفست بر امور دیگر چنانکه وارد شده
که ادم چون بدنیا امد هزار و یک کار کرد تا انکه نان بخورد و حکیم گفته هزار کار کرده باید تا انکه نان بدست آید و همچنین حصول غذاهای دیگر
و حصول لباس و مسکن پس یکنفر از عهده اینهمه کار بر نیاید و اگر بر آید تا انکه تدبیر تمام شود عمر سپری آید و در زمان اشتغال الاعلاج دیگری را
خواهد تا قوت او را کفایت نماید زیرا که بدون قوت تندرست نماید و باثبوت حاجت با و مطلوب که حاجت بغیر در تحصیل قوت باشد حاصل
آید و همچنین باشد امر در تحصیل لباس و مسکن پس دانسته گردید که حصول غذا و لباس و مسکن که ادمی را در کار است موقوف بر جماعت
بسیار است که هر یک بکاری بپردازند تا انکه کفایت امر دیگری نماید با انکه یکی برزگر شود و دیگری آهنگر و دیگری طحان و دیگری خباز
و بر این قیاس تا انکه هر یک باید عمل خود را بدیگری داده تا بدل عمل او را از حاجت بعوض بستاند و مقصود حاصل آید و از اینجاست که حکما
گفته اند که انسان مدنی الطبع میباشد یعنی طبع خلق او بطوری شده که در گذران محتاج بتمدن و اجتماع کرده و از اینجهت
باشد که حکیم علی الاطلاق میل و عزم و استعداد خلق را متفاوت و مختلف گردانیده تا انکه میل و قابلیت خود بکاری بپردازد و دیگری را
از آن منتفع سازد نه انکه جمیع مشغول یک کار شوند و کارهای دیگر را بر زمین گذارند زیرا که اگر همه کس را میل و استعداد تحصیل علم مثلا
بود که اشرف کارها است بان اشتغال مینمودند و کارهای دیگر را معطل میگذاشتند بلکه هر کس را بکار خود راغب و مایل نموده چنانکه فرموده
کل حزب بما لدیهم فرحون تا انکه از روی شوق بان قیام نماید بلکه هر کس را بکار خود هر چند پست و دنی باشد مانند کناسی و دباغی راضی فرموده
تا انکه کارها در زمین نماند و همچنین بعضی را ضعیف و برخی را قوی و بعضی را غنی و جمعی را فقیر کرده تا انکه محتاج بیکدیگر باشند و کارها
یکدیگر را پردازند غنی و ضعیف از خدمت فقیر و قوی منتفع شوند و فقیر و ضعیف از نعمت غنی و ضعیف بی نیاز چنانکه فرموده نحن قسمنا
بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا یعنی ما قسمت کردیم میان مردم معیشت ایشان را در
حیوة دنیا و بعضی را بلند کردیم در درجه بالای بعض دیگر تا انکه بعض ایشان بعض دیگر را مسخر خود گرداند پس غنی بمال فقیر را بمال مسخر کند و فقیر
بکار غنی را بسمت خود دواند و عاقل بعقل مسخر کند و عالم بعلم تسخیر نماید و جاهل بمال از ایشان کسب حال و مقال کند و چون اختلاف اغراض
و دواعی نفسانی در طبایع خلق و وجود حاجات و شهوات و اختلاف در قوت و ضعف و ثروت و فقر و غیر آن در عادت منجر بتشاجر و
مودی بجنگ و جدال و نزاع و تعدی قوی بر ضعیف گردد زیرا که هر نفسی سود خود خواهد و شاید میل بکاری کند که در نزد غیر باشد مثل
انکه میل بزن غیر کند یا انکه طمع در مال غیر نماید یا انکه خواهد امیر شود و او را ذلیل خود گرداند و غیر تمکین از این امور ننماید و در مقام مدافعه
بر آید و رفته رفته منجر باتلاف نفوس و اموال و هتک اعراض گردد و باعث تعطیل امور خلق شود و بازارها بسته گردد و فایده تمدن یعنی
اجتماع و معاونت باطل گردد و نظم معاش گسیخته و مردم بسبب اختلال مقدمات معاش بمیرند و نقض غرض لازم آید پس بحکم ضرورت وجود
دیگری امین و حکیم و قادر در کار باشد امین باشد تا در امر خلق خیانت نکند و حیف و میل ننماید و دفع فاسد یا فسد لازم نیاید حکیم باشد
تا انکه وضع امور در مواضع خود کند و سوء تدبیر ننماید خطا نکند زیرا که خلاف تدبیر بنفسه قادح باشد و سهو و عمد در لزوم آن در این
مقام تفاوتی ندارد و از اینجا دانسته شد که باید معصوم باشد تا انکه خطا در تدبیر نکند عامدا و ناسیا و واقعی باشد و اما اعتبار قدرت
پس بسبب انکه لازم آید تا انکه مردم مطیع و منقاد او باشند و مانع او در انجام تدبیرات او نشوند و همچنین تعیین باید از جانب کسی منصوب
باشد که عالم بوجود این صفات در او باشد و علم بوجود این صفات خصوص صفت عصمت غیر از خداوند عالم بضمایر و سرایر دیگری را نباشد
پس دانسته شد که نصب همچو کسی در هر عصر از جانب خدا واجب باشد و سلطان جابر جاهل ضعیف این منصب را نشاید و امام منصوب

از حاجت

از جانب غیر از عهده امامت بر نیاید دارای این صفات غیر از نبی و وصی نباشد و چون با جماع مسلمین بعد از پیغمبر ما پیغمبری نباشد
پس معصوم در این اعصار باید که امام باشد و هو المطلوب پس به قاعده لطف و قاعده وجوب مقدمه و قاعده عقل که هر یک از قواعد
مقرره عقلیه می باشند وجوب وجود معصوم در این عصر لازم آمد بطوریکه عاقل منصف را غیر از قبول چاره نباشد **تمثیل** گویند که
کیفیت خلقت شتر را از برای استاد حکمای یونان افلاطون نقل کردند و او را گفتند که در بعض بلاد ربع مسکون حیوانی می باشد
که خلقت عجیبی دارد یکصد من بار در بر میدارد و چون پاهای بلند دارد بار ان سنگین باشد و نتوان بار بر ان بست از او میخوابانند
و بار را بر پشتش میگذارند پس آن حیوان برمیخیزد و در برخواستن ابتدا به نصف دستهای خود میایستد از جانب سر و دست منتصب میشود
و پاهای آن با نصف دیگر بر زمین میماند پس چون کله بزرگ و گردن بلندی دارد سر را حرکت داده آن را با طول گردن اگر بنا بر کند
میکند و برمیخیزد حکیم بعد از تامل پرسید آن حیوان زاید بر اینکه گفته شد از اجزاء حیوانات متعارفه جزء دیگر دارد گفتند نه
گفت این خلقت در حکمت ناقص باشد زیرا که حرکت دادن آن کله بزرگ با طول گردن بطوریکه بر نصف بدن بار نزدیک یکصد
من بار زیاد گردد و آنها را بر دارد باعث گسیختن اجزاء بدن از یکدیگر گردد پس باید در پشت این حیوان بحسب خلقت سنامی یعنی
کوهانی که از ان بر آمده که پشت شتر است باشد تا آنکه پشتش از این صدمه مامون باشد گفتند آن حیوان چنان است که حکیم گفت
مؤلف گوید بعد از آنکه حیوانات بجهة حفظ انفصال نظم اجزاء پشت آن بدن او را باید کوهانی بگذارند و قوه باصره و شامه
لامسه و ذائقه و سامعه را بر یک نحو منحصر مشترک در او ندارند و در جمیع جزئیات اجزاء و جوارح انسان بلکه حیوانات و جمادات
و نباتات جزئیات تا فوق حکمت را معمول دارند بلکه هر نوعی از حیوانات مانند مگس عسل و مانند آن رئیس بزرگی از نوع خود دارند
چگونه در حق انسان که افضل موجودات و واسطه ایجاد موجودات میباشد این حکمت را اهمال دارند تعالی الله عما یقول
الملحدون علوا کبیرا بلکه جمعی از حکما و اهل معرفة عالم امکان را شخص واحد و خلق واحد و موجود واحد میدانند که مرکب از اعضا
و جوارح متعدد و غیر متناهیه از سر و پا و دست و غیر آن باشند و انسان کامل که عبارت از معصوم است بمنزله قلب آن میباشد چنانکه
قوام وجود انسان و شخص بدن بقلب میشود قوام عالم امکان هم بدون امام معصوم نشاید چنانکه اعضا و جوارح محکوم حکم قلبند
قلب در همه آنها تصرف دارد امام هم در همه اجزاء عالم تصرف دارد و چنانکه از قلب افاضه روح حیوانی برای اعضا میشود کذلک از امام هم
افاضه فیوضات و تجلیات با جزاء عالم امکان میشود و چنانکه از قلب تقسیم غذا بجمیع جوارح و اعضا میشود کذلک از امام تقسیم
ما به قوام الوجود بر خلق میشود و اخبار و آثار و فقرات زیارات ماثوره از ائمه اطهار هم بر این مطلب دلالت دارد و علامه مجلسی
طاب ثراه در کتاب اعتقادات خود تصریح میکند باینکه مفاد اخبار اینست که ائمه علیهم السلام وسائط فیض هستند و جمیع فیوضات
انحصار با ایشان و از ایشان بخلق میرسد **دلیل نهم** اخبار داله بر اینکه زمین خالی از حجت معصوم نمیشود و اخبار در این مضمار
بسیار است ثقة الاسلام شیخ کلینی قدس سره در کتاب کافی بسند خود از حسین بن ابی العلاء روایت کرده که از حضرت صادق ع
پرسیدم که میشود که در روی زمین امامی نباشد فرمود نه عرض کردم که میشود دو امام در آن باشد فرمود نه مگر اینکه یکی از دو
صامت بوده باشد و نیز روایت کرده از اسحق بن عمار از آن بزرگوار که فرمود زمین خالی نمیشود مگر اینکه در آن امامی باشد از برای
آنکه اگر مؤمنین چیزی زیاد نمایند رد کند و اگر چیزی ناقص کنند آنرا تمام فرماید و نیز بسند خود از عبدالله بن سلیمان عامری
از آنجناب روایت کرده که فرمود زمین را اصلاح نمیشود مگر اینکه از برای خدا در آن حجتی باشد که حلال و حرام را بداند و مردم را بسوی خدا
خواند و نیز بسند خود از حسین بن ابی العلاء روایت کرده که گفت از آن بزرگوار پرسیدم که زمین بغیر امام باقی میماند فرمود نه
و نیز در همان کتاب بسند خود روایت کرده از ابی بصیر که باقر یا صادق علیهما السلام فرمود که خدا زمین را بغیر امام عادل نمیگذارد تا اگر
چنین باشد حق از باطل جدا نشود و در روایت دیگر از ابی بصیر صادق ع فرمود که خدا اجل و اعظم از آن است که زمین را بغیر امام
عادل گذارد و نیز از امیرالمؤمنین ع روایت کرده که فرمود خداوندا تو خالی نمیگذاری زمین خود را از حجت خود بر خلق خود و نیز روایت
کرده از ابو حمزه که حضرت باقر ع فرمود که قسم بخدا که خدا از روزیکه آدم را قبض کرده زمین را نگذاشته مگر اینکه در آن امامی بوده

از برای

از برای آنکه مردم بآن امام راه خدا را بیابند و او حجت باشد بر بندگان خدا و زمین بدون امام نمیماند که حجت باشد بر بندگان خدا
و نیز روایت کرده از ابی علی بن راشد که گفت ابو الحسن یعنی موسی بن جعفر ع فرمود که زمین خالی از حجت نماند و من والله آن حجتم
و نیز روایت کرده از ابی حمزه که گفت پرسیدم از صادق ع که زمین بغیر امام میماند فرمود نه اگر زمین بغیر امام بماند اهل خود را فرو برد
و نیز روایت کرده از محمد بن فضیل که گفت بحضرت رضا ع عرض کردم که زمین بدون امام میماند فرمود نه گفتم روایت شده از ابو عبد الله ع
که بدون امام نمیماند مگر اینکه خدا غضب بر اهل زمین یا بر بندگان کند فرمود آن هنگام زمین اهل خود را فرو برد و نیز روایت کرده از ابی
حمزه که ابو جعفر ع فرمود که اگر امام یکساعت از زمین برداشته شود زمین موج زند با اهل خود چنانکه دریا با اهل خود موج میزند
مؤلف گوید که اخبار در این باب از طرق خاصه بلکه عامه بسیار است بلکه در جمله از اخبار وارد است که اگر باقی نماند بروی زمین
مگر دو نفر هر آینه باید یکی از آن دو نفر امام باشد چنانکه ثقة الاسلام در کتاب مذکور بسند خود از ابی الطیار روایت
کرده که صادق ع فرمود که اگر باقی نماند بروی زمین مگر دو نفر باید یکی از ایشان حجت باشد و بروایت دیگر فرمود که باید یکی از آن دو
نفر صاحب خود حجت باشند در روایت دیگر فرمود که اگر مردم منحصر بدو نفر شوند باید یکی از آنها امام باشد و فرمود که آخر کسیکه میمیرد
امام است تا آنکه کسی بر خدا حجت نداشته باشد که او را خدا بدون حجت گذاشته و در این معنی هم روایات بسیار است و اگر نباشد مگر روایت
مسلم بین الفریقین که پیغمبر ص فرمود که من مات و لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة الجاهلیة در این باب کفایت کند زیرا که معنی روایت
اینست که هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مانند اهل جاهلیت مرده یعنی بی دین و اگر وجود امام واجب نبود وجوب معرفت او چه
معنی داشت و چگونه میشد پس معرفت امام بدون وجوب وجود او نشاید وجود او واجب باشد و هو المطلوب **دلیل چهارم** آیه
شریفه انما انت منذر و لکل قوم هاد باشد یعنی بدرستیکه تو ای محمد انذار کننده بندگان من هستی و از برای هر گروهی از بندگان
من که در اعصار متاخره از عصر تو باشند هدایت کننده باشد و پس از آنکه در هر عصری از جانب خدا هدایت کننده یعنی امامی واجب باشد
پس عصر تکلیف خالی از امام نباشد و گفته نشود که مراد از قوم ممکن است که قوم بحسب مشخصات دیگر باشد که در هر زمان تعدد قوم
بشود نه قوم بحسب مشخص زمانی تا آنکه تعدد آن بدون تعدد زمان نشود زیرا که گوئیم بنابر اول کذب لازم آید زیرا که از برای هر طایفه
و گروهی در عصر پیغمبر مانند پیغمبر چنانکه ظاهر مقابله است هدایت کننده نبود و همچنین در اعصار متاخره پس باید مراد از هادی امام در آن
قوم از آن اعصار باشد چنانکه در اخبار بسیار اشاره بآن شده مثل روایت فضیل که گفت سؤال کردم از صادق ع از قول خدای عز و جل
که فرموده انما انت منذر و لکل قوم هاد فرمود هر امامی هادی قرنی باشد که آن امام در آن قرن می باشد و مثل روایت برید عجلی از ابو جعفر ع
که فرمود در معنی آیه که رسول الله ص منذر است و از برای هر زمانی از ما هدایت کننده باشد مردم را بآنکه او از جانب خدا آورده بعد از آن
فرمود که هادیان بعد از رسول الله ص علی ع باشد پس حسن پس حسین ع پس اوصیاء واحد بعد واحد و در روایت ابو بصیر صادق ع فرمود منذر
رسول الله ص باشد و هادی علی بعد از آن فرمود یا ابا بصیر آیا امروز هادی هست ابو بصیر عرض کرد فدایت شوم زایل نشود از شما هادی
بعد از هادی تا آنکه بتو رسید فرمود خدا ترا رحمت کند ای ابو بصیر اگر بود که آیه که در مردی نازل شد آن مرد که بمیرد آن آیه بمیرد کتاب هم باید
بمیرد لکن کتاب زنده باشد و جاری شود در حق کسانیکه باقی باشند چنانکه جاری شده در حق کسانیکه رفتند و در روایت عبد الرحیم قصیر
باقر ع فرمود که رسول الله ص منذر است و علی ع هادی آگاه باشید والله امر هدایت نخواهد رفت از ما و همیشه در ما خواهد بود تا آنکه قیام
قیامت بیاید از جمله آیات آیه شریفه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم باشد زیرا که وجوب اطاعت اولو الامر وجود او را لازم
دارد و هکذا آیه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون بنابر آنکه از اهل ذکر و اولو الامر ائمه ع مراد باشد الی غیر ذلک از آیاتیکه متکفل در این
باب است لا کردم مانند این مختصر را ذکر آنها مناسب نیست پس از مجموع ادله اربعه وجوب وجود معصوم در هر عصری از اعصار زمان تکلیف
تا روز قیامت ثابت گردید **فصل دویم** در اثبات اینکه آن معصومیکه وجود او واجب شد در این عصر امام است نه پیغمبر و آن امام محمد بن
الحسن العسکری ع باشد نه امام دیگر اما آنکه او امام است نه پیغمبر پس بضرورت و بینه که پس از ختم انبیا ص پیغمبری نشاید و باعتراف
خصم نیز اما آنکه آن امام محمد بن الحسن العسکری ع است پس دلیل بر آن چند وجه باشد **دلیل اول** اجماع مرکب زیرا که بعد از آنکه ثابت گردید

دلیل چهارم آیه انما انت منذر

فصل دویم از مقدمه

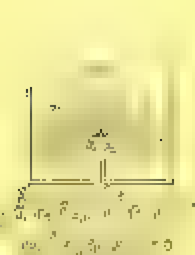

در اثبات اینکه امام معصوم مهدی بن الحسن است

دلیل اول و اجماع مرکب

دلیل دوم نص خدا

دلیل سابق که در هر عصری وجود معصوم واجبست پس باتفاق شیعه و سنی غیر از آن بزرگوار کسی نیست که در این عصر شایسته امامت باشد
فهو الامام المعصوم حقا دلیل دوم نص خداوند در مواضع چند که از آنجمله صحیفه فاطمه است که شیخ جلیل احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی
قدس سره در کتاب احتجاج روایت میکند از حضرت صادق که فرمود که پدرم حضرت باقر فرمود بجابر بن عبد الله انصاری که مرا بتو
حاجتی باشد در چه وقت بر تو آسانست که با تو خلوت کنم و آنرا از تو سؤال کنم جابر عرض کرد در هر زمان که فرمائید پس پدرم با او
خلوت نمود و فرمود یا جابر مرا خبر ده از آن لوحی که او در دست مادرم فاطمه دیدی و از آنچه مادرم فاطمه ترا بان خبر داد که این چیز در ان
لوح نوشته شده پس جابر عرض کرد که خدا را گواه میگیرم که من داخل شدم بر مادرت فاطمه در حیات رسول خدا که او را تهنیت گویم
بولادت حسین و دیدم در دست او صحیفه لوح سبزی را و گمان کردم که ان لوح از زمرد سبز بوده باشد و در ان لوح نوشته سفید
مانند روشنی آفتاب پس باو عرض کردم که پدر و مادرم فدای تو باد ای دختر رسول خدا این لوح چه چیز است فرمود که این لوحیست که خدا
عز و جل هدیه فرستاده از برای رسول الله و در آنست اسم پدرم و اسم شوهرم و اسم دو پسرم و اسماء اوصیا از اولاد من پس
پدرم از این عطا فرمود که مسرور گردم پس آنحضرت با جابر گفت پس مادرت این لوح را بمن داد و از آن خواندم و از روی آن نسخه برداشتم پس پدرم
باو فرمود که یا جابر آیا میتوانی که آن نسخه را بمن بنمائی جابر عرض کرد که آری میتوانم پس پدرم با جابر روانه گردید تا آنکه وارد منزل
جابر شدند پس بیرون آورد صحیفه نزد پدرم بیرون آورد از رق آهو و فرمود یا جابر نظر کن در نوشته خود تا آنکه من بخوانم پس جابر
نظر کرد در نسخه خود و پدرم خواند پس حرفی از آن بخلاف حرفی از آن نبود پس جابر گفت که اشهد بالله که من همچنین دیدم
که در لوح مکتوب بود بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله العزیز الحکیم لمحمد نبیه و نوره و سفیره و حجابه و دلیله نزل به الروح الامین
من عند رب العالمین عظم یا محمد اسمائی و اشکر نعمائی و لا تجحد آلائی انی انا الله لا اله الا انا قاصم الجبارین و مذل الظالمین و دیان یوم
الدین انی انا الله لا اله الا انا من رجا غیر فضلی او خاف غیر عدلی عذبته عذابا لا اعذبه احدا من العالمین فایای فاعبد و علی فتوکل انی لم ابعث
نبیا فاکملت ایامه و انقضت مدته الا جعلت له وصیا و انی فضلتک علی الانبیا و فضلت وصیک علی الاوصیا و اکرمتک بشبلیک
بعده و سبطیک الحسن و الحسین فجعلت حسنا معدن علمی بعد انقضاء مدة ابیه و جعلت حسینا خازن علمی و اکرمته بالشهادة و
ختمت له بالسعادة فهو افضل من استشهد و ارفع الشهداء درجة و جعلت کلمتی التامة معه و حجتی البالغة عنده بعترته اثیب و
اعاقب اولهم علی سید العابدین و زین اولیاء الماضین و ابنه شبیه جده المحمود محمد الباقر لعلمی و المعدن لحکمتی سیهلک المرتابون
فی جعفر الصادق الراد علیه کالراد علی حق القول منی لاکرمن مثوی جعفر و لاسرنه فی اشیاعه و انصاره و اولیائه و انتجبت اولیائی
لا یسقون الاوفی من جحد واحدا منهم فقد جحد نعمتی و من غیر آیة من کتابی فقد افتری علی و ویل للمفترین الجاحدین عند انقضاء مدة عبدی
موسی کلیمی و حبیبی و خیرتی الا ان المکذب بالثامن مکذب بکل اولیائی علی ولیی و ناصری و من اضع علیه اعباء النبوة و
امتحنه بالاضطلاع بها یقتله عفریت مستکبر یدفن بالمدینة التی بناها العبد الصالح الی جنب شر خلقی حق القول منی لاقرن عینه بمحمد
ابنه و خلیفته من بعده و وارث علمه فهو معدن علمی و موضع سری و حجتی علی خلقی لا یؤمن به عبد الا جعلت الجنة مثواه و شفعته
فی سبعین من اهل بیته کلهم قد استوجبوا النار و اختم بالسعادة لابنه علی ولیی و ناصری و الشاهد فی خلقی و امینی علی وحیی اخرج منه
الداعی الی سبیلی و الخازن لعلمی الحسن العسکری ثم اکمل ذلک بابنه م ح م د رحمة للعالمین علیه کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب
سیذل اولیائی فی زمانه و تتهادی رؤسهم کما تتهادی رؤس الترک و الدیلم فیقتلون و یحرقون و یکونون خائفین مرعوبین وجلین
تصبغ الارض بدمائهم و یفشو الویل و الرنة فی نسائهم اولئک اولیائی حقا بهم ادفع کل فتنة عمیاء حندس و بهم اکشف الزلازل و
ادفع الآصار و الاغلال اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون و بسند دیگر بهمین مضمون روایت کرده و ابن بابویه
از ابی بصیر که گفت چون حضرت باقر را وفات رسید حضرت صادق را خواند که او را وصی خود کند پس برادرش زید بن علی
باو گفت که اگر تو مانند حسن و حسین وصی خود کنی امید دارم که کار بدی نکرده باشی فرمود که یا ابا الحسن امانات بمثال نیست و
عهدها از رسول خدا بود بلکه امرهایی است که گذشته در صحیفه های خدای عز و جل پس آنحضرت جابر را خواند و فرمود یا جابر

از صحیفه این چیزی که دیده خبر ده پس جابر عرض کرد که آری یا ابا جعفر من داخل شدم بر مادر تو فاطمه دختر رسول خدا که او را
بولادت حسین تهنیت گویم پس ناگاه در دست او صحیفه بود سفید از دُر پس عرض کردم که ای سیده زنان این صحیفه که در دست تو می بینم
چیست فرمود در این صحیفه نامهای امامانیکه از اولاد من هستند میباشد عرض کردم از این بده ببینم فرمود یا جابر اگر ممنوع نبود
میدادم لکن منع شده از که آنرا غیر نبی و وصی نبی و اهل بیت نبی مس کند لکن ماذون هستی که از ظاهر آن باطن آنرا ببینی جابر گوید
پس من در آن نظر کردم و خواندم پس در آن بود ابو القاسم محمد بن عبد الله المصطفی امه آمنه ابو الحسن علی بن ابیطالب المرتضی امه
فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف ابو محمد الحسن بن علی بن ابیطالب البر ابو عبد الله الحسین بن علی امهما فاطمه بنت محمد ابو محمد علی بن
الحسین العدل امه شهربانویه بنت یزدجرد شهانشاه ابو جعفر محمد بن علی الباقر امه ام عبد الله بنت الحسن بن علی بن ابیطالب ابو عبد الله
جعفر بن محمد الصادق امه ام فروه بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر ابو ابراهیم موسی بن جعفر الثقة امه جاریه اسمها حمیدة ابو الحسن علی بن
موسی الرضا امه جاریه اسمها نجمه ابو جعفر محمد بن علی الزکی امه جاریه اسمها خیزران ابو الحسن علی بن محمد الامین امه جاریه اسمها
سوسن ابو محمد الحسن بن علی الرفیق امه جاریه اسمها سمانه و تکنی ام الحسن ابو القاسم م ح م د ابن الحسن هو حجة الله القائم امه جاریه
اسمها نرجس صلوات الله علیهم اجمعین **مؤلف گوید** که اختلاف دو این ثابت از جهة تعدد صحیفتین بوده باشد یکی صحیفه که
در آن اسامی شریفه معصومین و پدران ایشان ذکر شده و دیگری صحیفه که در آن نامهای ایشان و پدران و مادران ایشان مذکور
گشته و چون در اول نام زنان نبوده ممکن است از برای دیگران جایز بود بخلاف دویم که در آن نام زنان بوده و از اینجهة اذن مس برای
دیگران نبوده والله العالم و هر حال دلالت این دو صحیفه شریفه بر نص امامت آن بزرگوار در این اعصار متاخره از عصر پدران عالی مقدار
او از حضرت پروردگار روشن و مانند این دو اخبار داله بر نص بر امامت اخبار دیگر است که در مطاوی فصول و ابواب خواهد آمد انشاء الله

دلیل سیم بر نص حضرت امامت آن بزرگوار شیخ جلیل ثقة الاسلام روایت کرده بسند خود از ابی هاشم داود بن القاسم الجعفری از
حضرت جواد که فرمود داخل شد امیر المؤمنین مسجد الحرام را و با او بود حضرت حسن و تکیه کرده بود بر دست سلمان ناگاه رو آورد بان
حضرت مردی با هیئت و لباسی نیکو پس سلام کرد بر امیر المؤمنین و نشست و گفت یا امیر المؤمنین از تو سه مسئله میپرسم اگر جواب دادی
میدانم که مردم بر تو ظلم کرده اند در بارهٔ امر خود و ما مون نیستند در دنیا و آخرت و دانستم که تو با ایشان زیادتی بوده و با اینها مساوی با بینه
آنحضرت فرمود هر چه خواهی سؤال کن آن مرد گفت مرا خبر ده که مرد چون بخواب رود روح او کجا میرود و مرد چگونه میشود که بیاد
می آید و فراموش میکند و مرد بچه شبیه میشود باعمام و اخوال او شبیه میشود پس آنحضرت رو بحضرت حسن کرد و فرمود که
یا ابا محمد جواب او را بگو پس آنحضرت سؤال او را جواب فرمود پس آنمرد گفت شهادت میدهم که نیست غیر از خدا خدائی
و همیشه باین شهادت داده ام و شهادت میدهم که محمد رسول خداست و همیشه بآن شهادت داده ام و شهادت میدهم که توئی وصی رسول خدا
و قائم بحجت او و همیشه شهادت باین داده ام و اشاره بامیر المؤمنین نمود و شهادت میدهم که تو وصی و قائم بحجت پدرت هستی و همیشه
شهادت داده ام و اشاره بحسن کرد و شهادت میدهم که حسین بن علی وصی برادر خود و قائم بامر او است بعد از او و شهادت میدهم
بر علی بن الحسین که او قائم بامر حسین بعد از او و شهادت میدهم بر محمد بن علی که او قائم بامر علی بن الحسین بعد از او و شهادت
میدهم بر جعفر بن محمد که او قائم بامر محمد بعد از او و شهادت میدهم بر موسی که او قائم بامر جعفر بن محمد و شهادت میدهم
بر علی بن موسی که او قائم بامر موسی بن جعفر و شهادت میدهم بر محمد بن علی که او قائم بامر علی بن موسی و شهادت میدهم بر علی بن
محمد که او قائم بامر محمد بن علی و شهادت میدهم بر حسن بن علی که او قائم بامر علی بن محمد و شهادت میدهم بر مردی از اولاد حسن
که کنیه و نام برده نمیشود تا که امر خود ظاهر کند و عالم پر شود و زمین پر از عدل کند چنانکه پر از جور شده والسلام علیکم یا امیر المؤمنین
و رحمة الله و برکاته پس برخواست و روانه شد پس امیر المؤمنین فرمود یا ابا محمد برو ببین بکجا میرود پس حضرت حسن رو از عقب رفته
بر گردید فرمود چون پای خود در خارج مسجد نهاد ندانستم بکجا رفت پس برگردیده و واقعه را بامیر المؤمنین عرض کرده فرمود ای فرزند
شناختی او را گفتم خدا و رسول و امیر المؤمنین داناترند فرمود خضر بود **دلیل چهارم** بر نص حضرت خاتم انبیا ... آنحضرت

دلیل سیم بر نص حضرت

در اثبات اینکه ائمه معصومین و مهدی از حسین است

١٥

در این باب از طرق عامه و خاصه به وجه عموم و خصوص اخبار زیاده از حد شمار است مثل آنکه روایت کرده آن را بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابو داود سجستانی در کتابهای خود که آنها را صحاح سته گویند و نیز روایت کرده از امام مالک در موطای خود و صاحب مصابیح صاحب مشکوة و صاحب کتاب فردوس و نیز روایت کرده آن را احمد بن حنبل در مسند خود و فقیه ابن مغازلی در مناقب خود و حافظ ابونعیم در حلیه خود و غیر ایشان از علمای بزرگ اهل سنت به سندهای صحیح نزد ایشان از رسول خدا که فرمود که خلفا و ائمه بعد از من دوازده نفرند که همیشه دین به سبب ایشان مستقیم است تا آن زمان که قیامت قیام کند پس در صحیح بخاری روایت کرده باسناد خود تا جابر بن سمره که رسول خدا فرمود که بعد از من دوازده امیر خواهند بود و نیز روایت کرده از ابن عیینه که رسول خدا فرمود که همیشه امر مردم در گذر است مادام که در میان ایشان دوازده والی می‌باشد و در صحیح مسلم روایت کرده به سند خود از جابر بن سمره که گفت با پدر خود داخل شدم بر پیغمبر پس شنیدم که آن حضرت فرمود که این دین منقضی نشود تا آنکه بگذرد در آن دوازده خلیفه و نیز روایت کرده به طریق دیگر از جابر بن سمره که گفت شنیدم که پیغمبر فرمود که همیشه امر مردم در گذر است مادام که والی ایشان دوازده مرد بوده باشند و نیز به طریق ثالث روایت کرده از جابر بن سمره که گفت شنیدم از رسول خدا که فرمود که همیشه اسلام عزیز باشد تا دوازده خلیفه در آن باشند و نیز به طریق رابع روایت کرده از او که پیغمبر فرمود که همیشه اسلام عزیز است تا دوازده خلیفه و نیز به طریق خامس از او روایت کرده که گفت رفتم به خدمت پیغمبر پس شنیدم که فرمود که این دین همیشه عزیز و منیع باشد تا دوازده نفر خلیفه و نیز روایت کرده به سند خود از عامر بن سعد بن ابی وقاص که گفت نوشتم با بن سمره با غلام خود که نافع نام او بود که خبر ده مرا از آنچه که از رسول خدا شنیده پس نوشت به من که شنیدم از رسول خدا در روز جمعه عشیه رجم اسلمی که فرمود همیشه این دین قائم باشد تا قیام قیامت و دوازده مرد بر ایشان خلیفه باشد و به روایت صاحب [illegible] در کتاب مصابیح جابر گفت که شنیدم رسول خدا فرمود که همیشه اسلام عزیز باشد تا دوازده خلیفه که همه ایشان از قریش بوده باشند و به روایت دیگر همیشه امر مردم بر قرار باشد مادام که والی باشد بر ایشان دوازده نفر مرد که همه از قریش باشند و به روایت دیگر همیشه دین قائم باشد تا قیام قیامت و بوده باشند بر ایشان دوازده خلیفه که همه از قریش باشند و به روایت جلال الدین سیوطی در جامع کوچک از رسول الله فرمود که عدد خلفا بعد از من عدد نقبای موسی می‌باشد و روایت کرده ابن جریر و ابن عدی در کامل و ابن عساکر از ابن مسعود و روایت کرده صاحب مشکوة در باب مناقب قریش از جابر بن سمره که رسول خدا فرمود که همیشه اسلام عزیز خواهد بود تا دوازده خلیفه که همگی از قریش باشند و به روایت دیگر همیشه امر مردم می‌گذرد تا دوازده والی بر ایشان که همگی ایشان از قریش باشند و به روایت دیگر همیشه دین قائم باشد تا قیام قیامت و بوده باشند دوازده خلیفه که همه از قریش باشند و به روایت حذیفة بن الیمان پیغمبر فرمود که ائمه بعد از من عدد نقبای بنی اسرائیل باشند و نه نفر از ایشان از صلب حسین باشند و به روایت حذیفة بن اسید پیغمبر فرمود ایها الناس وصیت میکنم شما را در عترت خود خیر را تا سه دفعه پس سلمان برخواست و عرض کرد یا رسول الله خبر بده ما را از امامان بعد از خود که آیا ایشان از عترت تو هستند فرمود آری امامان بعد از من از عترت من باشند به عدد نقبای بنی اسرائیل نه نفر ایشان از صلب حسین باشند که خدا عطا کرده ایشان را علم و فهم مرا پس ایشان را تعلیم ننمائید زیرا که ایشان اعلم از شما باشند متابعت نمائید ایشان را زیرا که ایشان با حق باشند و حق با ایشان باشد و به روایت دیگر سلمان گفت که رسول خدا خطبه خواند پس فرمود ایها الناس من عنقریب از میان شما می‌روم و به عالم غیب روانه میشوم شما را در عترت خود وصیت بخیر میکنم و بپرهیزید از بدعتها زیرا که هر بدعت ضلالت باشد و ضلالت و اهل آن در آتش باشد معاشر الناس هر کس که آفتاب را فاقد شود به ماه چنگ زند و هر کس که ماه را فاقد شود به فرقدین چنگ زند و چون فرقدین را فاقد شوید چنگ بزنید به ستارهای درخشنده بعد از من این کلام را میگویم و طلب مغفرت میکنم از برای خود و شما سلمان گوید پس به خانه عایشه رفت پس من رفتم و بر آن حضرت داخل شدم و عرض کردم که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شنیدم فرمودید که چون آفتاب را نیابید چنگ بزنید به ماه بگیرید ما چیست و فرقدان کیانند و ستارهای درخشنده چه کسانند فرمود آفتاب منم و ماه علی باشد چون مرا نیابید او را بگیرید و فرقدان حسن و حسین باشند چون ماه را نیابید با ایشان تمسک کنید و اما ستارهای درخشنده پس ایشان نه امامند از پشت حسین و نهم ایشان مهدی

باشند و روایت جابر بن عبدالله انصاری و زید بن ثابت و عمران بن حصین و انس بن مالک و ابی هریره و نظایر ایشان این مضمون روایت
شده باز باده اینکه آنحضرت فرمود که هر کسیکه بعد از من سلطنت کند با ایشان بد و بیرحم خدا چلنک زده و هر کسیکه از ایشان کناره
کند از حد کناره کرده و با جماعه و با اینکه در انها تنصیص فرموده پیغمبر خدا بر امامان دوازده گونه و نام ایشان را ذکر فرموده و با آنکه
فرموده اولهم علی و آخرهم المهدی که مسیح در پشت سر او نماز میکند از پیغمبر خدا از طرق عامه و خاصه به حد تواتر معنوی رسیده بطوریکه
مرد با انصاف را شبهه نماند بلکه از طریق خاصه بالخصوص همین مضمون متواتر است چنانکه بر جمیع کتب ایشان مانند عیون اخبار الرضا
و غیر آن ظاهر میشود الا آنکه این اخبار بر عامه حجت نیست و اما اخبار نبویه داله بر امامت مهدی و خروج او بلکه از اولاد او
عسکری بوده باشد پس محل سماع در نزد اهل سنت هم به همین مضمون محل انکار نباشد بلکه جمیع فرق اسلام در وجود بشارت مهدی
خلافی ندارند و اخبار ایشان در این باب متواتر است و خلافی که دارند در وقت ولادت و تعیین اوست و ما در این رساله راستی جای
معتبره وارده در کتب معتبره ایشان در این باب بسیار و فوق حصر شمار است مثل آنکه روایت کرده صاحب جمع بین صحاح سته از ابو
سعید خدری که رسول الله فرمود که مهدی از من روشن پیشانی کشیده بینی زمین را پر از عدل کند چنانکه پر از جور باشد هفت
سال سلطنت کند و در روایت دیگر نه سال سلطنت کند و سید جلیل نعمة الله جزایری علیه الرحمه گفته که در کتاب کشف الغمه فی
و معانی المهدی ملخص ده حدیث یافتم از طرق رجال ایشان مذهب یعنی مذهب حنفی و مالکی و حنبلی و شافعی و ترک کردم نقل این
[illegible] احصا و ما کتابهای بیکه این اخبار از ایشان نقل شده اینست از صحیح بخاری سه حدیث از جمع بین صحاح سته که کتاب
رزین است معویه عبدری است یازده حدیث از کتاب حافظ در مسند حنبل هفت حدیث از کتاب حافظ در مسند علی بن ابیطالب
سه حدیث از تفسیر ثعلبی پنج حدیث از کتاب غریب الحدیث ابن قتیبه دینوری شش حدیث از کتاب فردوس شیرویه دیلمی چهار حدیث
از کتاب دارقطنی در مسند سیدة النساء فاطمه شش حدیث از کتاب مبتدای کسائی دو حدیث از کتاب مصابیح ابی محمد حسین بن مسعود
فراء پنج حدیث از کتاب اعلام احمد بن جعفر منادی سی و چهار حدیث از کتاب حضرمی سه حدیث از کتاب غایه سه حدیث از کتاب استیعاب
ابی عمر یوسف بن عبدالبر النمری یک حدیث و این اخبار با وجود کثرت آنها متضمن ذکر خلق و خُلق و ولادت و احوال آنحضرت میباشد
بطریق مفصل علامه مجلسی در بحار نقل کرده از علی بن عیسی در کتاب کشف الغمه که گفته که چهل حدیث در ذکر مهدی که حافظ ابو
نعیم آنها را جمع کرده بغیر از سید بن طاووس که او ذکر کرده ایراد نمودم و تکیه کردم [illegible] حدیث اول را ابو سعید خدری روایت کرده که
فرمود از ما است [illegible] آید مهدی نام تا آنکه فرموده [illegible] در زمان او متنعم میشوند امتان [illegible] ایشان چنان [illegible] زمین
چیزی [illegible] در حدیث دویم [illegible] از آنحضرت نقل کرده که فرمود زمین پر از جور شود آنگاه مردی از عترت من
قیام نماید زمین را پر از عدل کند چنانکه پر از جور کرده باشند مدت خلافتش هفت سال باشد و در حدیث سیم هم بروایت همان راوی
فرمود [illegible] مگر آنکه بر زمین مالک شود مردی از اهل بیت من که زمین را پر از عدل کند چنانکه پر از جور شده باشد
خلافتش هفت سال باشد و در حدیث چهارم فاطمه فرمود مهدی از اولاد تو است و در حدیث پنجم فرمود مهدی از امت از حسن
حسین است مؤلف گوید که نسبت مهدی به حسن آنست که مادر حضرت امام محمد باقر دختر امام حسن بود و در حدیث ششم
روایت ابو سعید خدری [illegible] اگر از دنیا نماند مگر یک روز خدا آن را طولانی کند تا آنکه برانگیزاند از اولاد من مردی که نام او نام
من باشد [illegible] که یا رسول الله از نسل کدام پسر تو خواهد بود فرمود از اولاد این و اشاره بحسین نمود و در حدیث هفتم مکان
خروج مهدی را ذکر میکند از عبدالله بن عمر روایت کرده که از قریه خروج کند که آنرا کرعه گویند و در حدیث هشتم بروایت حذیفه
از حضرت رسول [illegible] مهدی مردی از اولاد منست [illegible] مانند کوکب دری در حدیث نهم بروایت حذیفه آنحضرت فرمود مهدی
[illegible] جسم [illegible] مانند کوکب دری زمین را پر از عدل کند اهل آسمان
و زمین و مرغان هوا بخلافت او راضی میشوند در حدیث دهم بروایت ابو سعید خدری فرمود مهدی [illegible] پیشانی او [illegible]
دراز است و در حدیث یازدهم فرمود مهدی [illegible] و بلند است در حدیث دوازدهم بروایت ام سلمه فرمود مهدی که از اولاد من است

بعد از چهل سال ظهور کند در بر او دو عبای قطوانی باشد گویا از مردمان بنی اسرائیل است خدا این زمین را در آورد و بلاد شرک را
فتح نماید در حدیث سیزدهم بروایت عبد الرحمن بن عوف فرمود خدا برانگیزاند از عترت من مردی که پیش دندانهای ثنایای او گشاده باشد
و موی جبینش کم زمین را پر از عدل کند و مال بسیار بدهد در حدیث چهاردهم بروایت ابو امامه بعد از ذکر دجال و آنکه آن روز مدینه
از خبث پاک شود چنانکه آهن در کوره از خبث پاک گردد فرمود اکثر عرب در آن روز در بیت المقدس باشند و امام ایشان مهدی باشد
و او مردی است صالح در حدیث پانزدهم بروایت ابو سعید خدری فرمود مهدی آشکارا مبعوث شود در ان وقت امت در نعمت و چهارپایان
در تعیش باشند زمین نباتات خود را بیرون آورد و اموال را بالسویه قسمت کند در حدیث شانزدهم بروایت عبد الله بن عمر فرمود مهدی چون
خروج کند بر بالای سر او ابری باشد که منادی از میان آن ابر ندا کند که اینست خلیفه خدا و او را تابع شوید در حدیث هفدهم بهمین روایت فرمود در بالای
سر مهدی ملکی ندا کند که اینست مهدی تابع او شوید در حدیث هجدهم بروایت ابو سعید خدری فرمود بشارت میدهم شما را بمهدی زمین را
پر از عدل کند اهل زمین از او راضی باشند اموال را بالسویه قسمت کند در حدیث نوزدهم بروایت عبد الله بن عمر فرمود قیامت قائم
نکند تا آنکه مردی از اهل بیت من مالک دنیا شود نام او نام من باشد زمین را پر از عدل کند در حدیث بیستم بروایت حذیفه
فرمود اگر از دنیا نماند مگر یک روز آن روز طولانی شود تا آنکه خدا برانگیزاند مردی را که نامش نام من و خلقش خلق من و کنیه اش ابو عبد الله
باشد در حدیث بیست و یکم بروایت ابن عمر فرمود که دنیا تمام نمیشود تا آنکه خدا مبعوث کند از عترت من مردی را که نامش نام من و نام
پدرش نام پدر من باشد زمین را پر از عدل کند چنانکه پر از ظلم شده باشد **مؤلف گوید** که بعضی از اهل سنت انکار ولادت
مهدی را از حضرت عسکری بلا واسطه مستندا باین روایت کرده اند و عدم صحت این خبر نزد شیعه کفایت میکند در رد ان بعلاوه معارضه
ان با اخبار متواتره شیعه با امکان توجیه آن ببعض توجیهات مثل آنکه مراد از پدر جد و مراد از اسم کنیه باشد زیرا که جد آن بزرگوار
جناب امام حسین است و کنیه آنحضرت ابو عبد الله بود چنانکه پدر پیغمبر را نام عبد الله بود پس ابو عبد الله با عبد الله موافقت دارد زیرا
که همین قدر در صدق تواطی که عبارت حدیث است که فرموده است اسمه یواطی اسمی و اسم ابیه اسم ابی کافی باشد پس مراد آن باشد که مهدی
از اولاد حسین است این توجیه را مقدس اردبیلی و سید بن طاوس علیهما الرحمه ذکر کرده اند و سید علاوه کرده آنکه نام پدر او نام پدر
منست مراد آنست که جد اعلای او پدر منست پس مراد از پدر او جد باشد و از بعض دیگر نقل شده که کنیه عبد الله پدر پیغمبر ابو محمد
بوده چنانکه کنیه حضرت عسکری پدر مهدی ابو محمد است پس مراد از اسم در هر دو عبارت کنیه باشد و در بعضی کتب لفظ ابی مصحف
ابنی باشد پس مراد اینست که نام پدر ما و نام پسر من حسن باشد زیرا که نام هر دو حسن و کنیه هر دو ابو محمد است در حدیث بیست و دوم
بروایت ابو سعید خدری فرمود که زمین پر از ظلم و جور شود پس مردی از اهل بیت من خروج کند و آن را پر از عدل و قسط کند در حدیث
بیست و سیم روایت از ابن عبد الله فرمود که مردی از اهل بیت من که نامش نام من و خلقش خلق من باشد زمین را پر از عدل کند در حدیث
بیست و چهارم بروایت ابو سعید فرمود مبعوث شود در آخر زمان و ظهور فتنها مردی که او را مهدی نامند عطیه او گوارا میشود در حدیث
بیست و پنجم بروایت ابو سعید فرمود خروج کند مردی از اهل بیت من که عمل بسنت من کند و خدا برکت خود را از آسمان بر او نازل کند و
زمین برکت خود را بیرون آورد زمین را پر از عدل کند هفت سال بر این امت سلطنت کند در بیت المقدس نزول کند در حدیث بیست و
ششم بروایت ثوبان فرمود که چون علمهای سیاه را که از خراسان آید به بینید در نزد آن بروید هر چند با دست و پا مانند اطفال باشد زیرا
که مهدی خلیفه خدا در میان آنها باشد در حدیث بیست و هفتم بروایت عبد الله فرمود بعد از آنکه بعض جوانان بنی هاشم را دیده گریست
و رنگ مبارکش متغیر گردید که ما اهل بیت من بعد از من مبتلا و رنجیده شوند تا آنوقتیکه از سمت مشرق گروهی با علمهای سیاه آیند
و طلب حق نمایند چون بایشان ندهند مقاتله نمایند چون حق بایشان داده شود قبول ننمایند تا آنکه مردی از اهل بیت من که زمین را
پر از عدل کند بعد از آنکه پر از جور گشته واگذارند هر که آنزمان را دریابد هر طور باشد خود را باو برساند در حدیث بیست و هشتم
بروایت حذیفه فرمود بعد از کلامی که با حذیفه گفت اگر از دنیا نماند مگر یکروز خدا طولانی گرداند تا آنکه مردی از اهل بیت من مالک گردد که
دعوا ها کند و بر او اظهار اسلام نمایند وعده خدا خلاف نشود در حدیث بیست و نهم بروایت ابو سعید فرمود که امت من در زمان

مهدی خواهد شد [illegible] تسلیم شوید [illegible] در حدیث سی ام بروایت انس بن مالک فرمود که ما بنی عبدالمطلب [illegible] من و برادرم علی و عمم حمزه و
جعفر و حسن و حسین و مهدی از اهل بهشت هستیم در حدیث سی و یکم بروایت ابو هریره فرمود که در نزد خانه کعبه سه نفر کشته بشوند که
همه پسر خلیفه باشند و خلافت بهر کسی قرار نگیرد تا آنکه علمهای سیاه برسد و هر کسی [illegible] که مهدی خلیفه خدا در آید هر جا که باشید
نزد او روید و با او بیعت کنید که او است خلیفه خدا در حدیث سی و دوم بروایت ثوبان فرمود چون از سمت مشرق علمهای سیاه با مردان
آهنین دل در رسند نزد ایشان روید هر چند براه رفتن بر دست و بر بالای برف باشد و با ایشان بیعت نمائید و در حدیث سی و سیم
بروایت علی بن ابیطالب فرمود که مهدی از ما است و دین با و ختم شود چنانکه بما فتح شده در حدیث سی و چهارم بروایت عبدالله بن مسعود
فرمود هرگاه از دنیا نماند مگر یک شب خدا آن شب را طول کرده تا آنکه مالک دنیا شود مردی از اهل بیت من که نامش نام من باشد و نام پدرش
نام پدر من زمین را پر از عدل کند [illegible] بالسویه قسمت نماید هفت سال یا نه سال سلطنت کند پس از او در زندگانی خوبی نباشد
مؤلف گوید که توجیه این حدیث در حدیث بیست و یکم گذشت در حدیث سی و پنجم فرمود بروایت ابو هریره که دنیا [illegible] تمام نکند
تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من قسطنطنیه و جبل دیلم را فتح کند در حدیث سی و ششم بروایت جابر فرمود که بیایند
خلفا بعد از خلفا و ملوک جبابره بعد از ملوک تا آنکه خروج کند مردی از اهل بیت من که زمین را پر از عدل کند در حدیث
سی و هفتم بروایت ابو سعید فرمود که از ما است کسیکه عیسی بن مریم پشت او نماز کند در حدیث سی و هشتم بروایت جابر بن عبدالله
فرمود که عیسی بن مریم نازل شود و گوید که امیر ایشان مهدی است بیا و گویند که بما نماز کن او گوید که بعضی از شما امیر بعضی
در حدیث سی و نهم بروایت عبدالله بن عباس فرمود که هلاک نگردد امتی که من اول ایشان و مهدی در وسط ایشان و عیسی بن مریم
در آخر ایشان باشد **مؤلف گوید** که علی بن عیسی در کتاب کشف الغمه گفته که محمد بن طلحه شافعی در کتاب کفایة الطالب ذکر کرده
که این کتاب بطریق عامه تألیف کرده و از اسانید شیعه عاری نموده تا آنکه احتجاج بآن محکم شود یعنی عامه نگویند که راوی حدیث
چون شیعه است اعتبار ندارد زیرا که در باب مهدی مدعی میباشند بعد از آن بیست و پنج باب در خصوص مهدی ترتیب داده و ذکر
اخبار باب نموده باین ترتیب باب اول در خروج مهدی در آخر زمان و در آن چند حدیث ذکر نموده باب دوم در بیان آنکه مهدی از عترت
من و از اولاد فاطمه است و در آن نیز چند حدیث آورده باب سیم در اینکه مهدی از سادات بهشت است و در آن نیز چند حدیث ذکر کرده
باب چهارم در امر رسول خدا به بیعت مهدی نمودن و در آن نیز احادیثی ذکر کرده باب پنجم در مدح طالقان و آنکه در آنجا خزینه ها باشد که
از زر و سیم نباشد بلکه مردانی باشند که یاوران مهدی شوند و در آن یکحدیث ذکر کرده باب ششم در تعیین زمان خلافت مهدی و تعداد
ظهور و در آن احادیثی ذکر نموده باب هفتم در آنکه عیسی بن مریم بر او اقتدا کرده در پشت سر مهدی نماز کند و در آن روایاتی ذکر کرده باب
هشتم در شمایل آنحضرت و در آن اخباری ذکر نموده باب نهم در اینکه مهدی از اولاد حسین است و در آن اخباری ذکر کرده باب دهم
در ذکر کرم مهدی و در آن اخباری آورده باب یازدهم در رد کسانیکه گمان کرده اند که مهدی عیسی بن مریم است و اثبات اینکه او از
عترت محمد است و در آن اخباری آورده باب دوازدهم در ذکر کنیه مهدی که آن کنیه پیغمبر است و در آن یکحدیث ذکر نموده باب سیزدهم
در اینکه مهدی از قریه کرعه خروج کند و در آن یکخبر است باب چهاردهم در اینکه ابر بر سر مهدی سایه افکند و منادی از آن ندا کند
که اینست خلیفه خدا و در آن نیز یکخبر است باب پانزدهم در اینکه ملکی با مهدی ندا کند از بالای سر که اینست مهدی تابع او شوید و در
آن نیز یکخبر است باب شانزدهم در ذکر خالی که بر خد راست او است [illegible] باب هفدهم در ذکر لون و جسم مهدی و در آن دو حدیث
[illegible] در ذکر دندانهای و جبین او و در آن یکحدیث باب نوزدهم در [illegible] مهدی
و [illegible] بلاد [illegible] کند در آن یکحدیث باب بیستم در [illegible]
قسطنطنیه و جبل دیلم را و در آن یکحدیث باب بیست و یکم در آنکه خروج مهدی پس از ملوک جبابره باشد و در آن یکحدیث باب بیست و دوم در
صلح [illegible] مهدی و در آن یکحدیث باب بیست و سیم در ذکر تنعم امت از مهدی و در آن یکحدیث باب بیست و چهارم در اینکه مهدی خلیفه خدا
باشد و در آن یکحدیث باب بیست و پنجم در اینکه مهدی زنده است از زمان غیبت تا حال باقی است و در این باب روایتی ذکر کرده که
دفع استبعاد منکرین کرده ببقاء خضر و الیاس و عیسی و دجال بالجمله علمای مسلمین در باب مهدی فی الجمله خلافی ندارند و اخبار ایشان

مرد آخر زمان

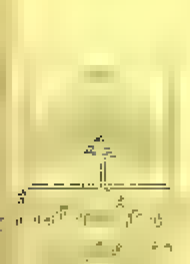

در اثبات اینکه امام معصوم مهدی بن الحسن است

در این باب منقول است که آنرا مخالفین و علمای ایشان اعتراف نموده‌اند و اخبار کرده‌اند و علی بن عیسی یکصد و پنجاه و شش حدیث از طرق عامه
نقل کرده و حکمت آنکه چون جبر سلطنت و ظهور در هم رسید لهذا از خوف ضرر معاندین ولادت مستور گردید مانند ولادت ابراهیم
و موسی و برای غیر خواص شیعه کسی مطلع نگردید چنانچه مرویست از محمد بن علی خزاز در کتاب کفایة الاثر و در باب نصوص اثنا عشر از محمد بن حنفیه
از امیرالمؤمنین از رسول خدا که فرمود یا علی تو از منی و من از تو و تو برادر و وزیر منی چون وفات کنم عداوت‌ها در سینه‌های قوم ظاهر گردد و بزودی
بعد از من فتنه شدید حادث شود و کسانیکه آن را ندانند واقع شود این در وقتی باشد که امام پنجم از اولاد امام هفتم از نسل
تو غایب شود اهل زمین و آسمان از فقدان او محزون شوند مومن و مومنه متأسف و سرگردان مانند پس بعد از آنکه سر زیر انداخت
سر برداشت و فرمود پدر و مادرم فدای کسی باد که نام او هم نام من و شبیه من و شبیه موسی بن عمران است و برای او پرده‌ها باشد از نور که با من کسانی را
که فاقد او هلاک شده و تلهف و تأسف مجهود ندیده باشم و در حالت یأس هم مرتبه‌اند پس ندا کرده میشوند بندائیکه از دور و نزدیک شنیده
شود و آن امام مومنین رحمت و بر بعضی عذاب باشد عرض کردم که آن ندا چیست فرمود که سه صوت باشد در ماه رجب صدای اول الا
لعنة الله علی الظالمین صدای دوم آزفة الآزفة یعنی قیامت نزدیک شد صدای سوم آنست که در قرص شمس بدنی ظاهر شود که از آن
بدن آوازی برآید که آگاه باشید که خدا تعالی مبعوث گردانید فلان بن فلان را و او را تا علی بن ابیطالب نسب ذکر کند در ظهور او هلاک ظالمین
پس در آن وقت فرج مومنین باشد و خدا سینه‌های ایشان را شفا دهد غیظ دلهای ایشان فرو نشیند عرض کردم یا رسول الله
پس بعد از من چند نفر امام خواهند بود فرمود نه نفر میشوند که نهمی ایشان قائم باشد **دلیل پنجم نص امیرالمؤمنین علیه السلام است**
بر خصوص آنحضرت علامه مجلسی روایت کرده در کتاب بحار از شیخ صدوق از کتاب اکمال الدین بسند خود از اصبغ بن نباته که گفت در
خدمت مولای خود امیرالمؤمنین رفتم او را مهموم دیدم و دیدم که چوبی در دست داشت و آهسته آهسته بر زمین میزد عرض کردم یا
امیرالمؤمنین می‌بینم که سر چوب را آهسته آهسته از روی تفکر بر زمین میزنید آیا به آن راغب شده‌اید فرمود بخدا قسم که هرگز بزمین و بدنیا رغبت
نکرده‌ام لکن تفکر میکنم در امر مولودی که یازدهمین از اولاد منست و نامش مهدی است زمین را پر از عدل کند چنانکه پر از جور شده
او را حیرتی و غیبتی میشود که در آن بعض اقوام گمراه شوند و پاره هدایت یابند عرض کردم یا امیرالمؤمنین این امر خواهد شد
فرمود آری یا اصبغ ایشان برگزیدگان این امتند که با نیکوکاران این عترت خواهند بود عرض کردم بعد از آنچه میشود فرمود هرچه
خواهد میکند زیرا که خدا را ارادات و نهایات و غایات باشد و ایضا شیخ صدوق بسند بکر بن نصر بن ابی السری از آنحضرت روایت
کرده و شیخ طوسی در کتاب غیبت بسند خود از ثعلبه روایت کرده و نیز بسند بکر از ثعلبه روایت نموده **دلیل ششم نص حسن**
مجتبی علیه التحیة والثناء میباشد شیخ صدوق رحمه الله در کمال بسند خود از ابو عقیصا روایت کرده که چون امام حسن بن علی علیهما السلام
با معاویة بن ابی سفیان بیعت کرد و مصالحه نمود مردم بخدمت آنحضرت رفته بعضی از ایشان آنحضرت را در بیعت معاویه ملامت کردند آنحضرت
با او فرمود وای بر شما آیا نمیدانید بخدا قسم آنچه من کردم بهتر است برای شیعه من از آنچه آفتاب بر آن طلوع و غروب میکند آیا
نمیدانند که من امام مفترض الطاعه ایشان هستم و بنص رسول خدا یکی از دو سید جوانان اهل بهشت هستم عرض کردند بلی میدانیم
فرمود آیا نمیدانید اینکه خضر کشتی را شکست و غلام را کشت و اقامه دیوار نمود موسی بن عمران انکار کرد و او در غضب شد زیرا که وجه حکمت
و مصالح آن بر او مستور بود و حال آنکه در نزد خدا حکمت و صواب بود آیا نمیدانید که از ما اهل بیت کسی نیست که بیعت طاغی زمان او در
گردنش نباشد مگر قائمی که روح الله در پشت سر او نماز میکند خدا تعالی ولادت او را مخفی و شخص او را غایب گرداند تا آنکه احدی
را در گردن او بیعت نباشد پس چون امام نهم از اولاد برادرم حسین که پسر سیده کنیزها است ... ایشان متولد شود خدا عمر
او را طولانی کند بعد از آن او را بقدرت خود در صورت جوانیکه از حد چهل سالگی کمتر است ظاهر سازد تا آنکه معلوم شود که خدا تعالی
بر همه چیز قادر است و نیز ابو منصور در کتاب احتجاج مثل این حدیث را از سنان بن سدیر روایت نموده **دلیل هفتم نص حسین علیه السلام**
بر امامت آن بزرگوار است صدوق علیه الرحمه روایت کرده در کتاب مذکور بسند خود از عبدالرحمن حجاج از حضرت صادق از
پدرش باقر از پدرش علی بن الحسین از پدرش حسین علیهم السلام که آنحضرت فرمود که در امام نهم از اولاد من سنتی هست از یوسف

دلیل پنجم نص امیرالمؤمنین علیه السلام

دلیل ششم نص امام حسن

دلیل هفتم نص امام حسین

وسنتی از موسی بن عمران او قائم ما اهل بیت است خدا تعالی امر او را در یک شب اصلاح میکند و در همان کتاب بسند خود از همدانی روایت
کرده که گفت از حسین بن علی علیهما السلام شنیدم که میگفت قائم این امت امام نهم از اولاد منست و او است صاحب غیبت و او است که میراث
او در حال حیوة قسمت کنند و نیز در همان کتاب بسند خود از عبدالرحمن بن سلیط روایت کرده که حسین بن علی ع فرمود که از اهل بیت ما
دوازده نفر مهدی باشند و اول ایشان امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و آخر ایشان امام نهم از اولاد من او قائم بحق باشد خداوند عالم
زمین را بعد از مردن باو زنده کند و دین حق بر همه ادیان غالب گرداند هر چند که مشرکین آنرا ناخوش دارند و او را غیبتی شود که بعض
مردم بسبب طول آن مرتد شوند و برخی ثابت مانند با آنکه ایشان را اذیت کنند و با ایشان گویند که این وعده چه وقت خواهد رسید
آگاه شوید بدرستیکه کسیکه در غیبت او بر اذیتها صبر کند چنان باشد که در پیش روی رسول خدا ص با شمشیر جهاد کند

دلیل هشتم نص علی بن الحسین علیهما السلام است صدوق علیه الرحمه بسند خود از ثمالی روایت کرده که علی بن الحسین ع فرمود که آیه اولوا
الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله در شان ما نازل شده و همچنین آیه وجعلها کلمة باقیة فی عقبه یعنی خداوند امامت را تا روز
قیامت در عقب و ذریه حسین بن علی قرار داده بدرستیکه قائم ما را دو غیبت باشد یکی از دیگری اطول مدت غیبت اول شش سال
و شش ماه و شش روز باشد و مدت غیبت دوم بقدری طول کشد که اکثر مردم از اعتقاد بآنحضرت بر گردند و در اعتقاد ثابت
نماند مگر کسیکه یقینش قوی و معرفتش درست باشد و در نفس خود از احکام ما تنگی نیابد و بما اهل بیت تسلیم نماید
مؤلف گوید که این حدیث مانند بسیاری از احادیث غیبت اگر چه صریح نیست در اینکه قائم امام دوازدهم است لکن ظاهر است لانه
وجعلها کلمة باقیة و کلام آنحضرت که خداوند امامت را تا روز قیامت در عقب و ذریه حسین ع قرار داده و آنکه قائم ما را دو غیبت باشد اینکه
سلسله امامت گسیخته نشود بطوریکه زمان خالی از امام باشد و امام آخر غایب خواهد شد و این مطلب با اجماع مسلمین بر اینکه بعد از
عسکری ع اگر امامی باشد آن بزرگوار است نص بر امامت آنحضرت باشد و آنکه فرموده مدت غیبت اول او شش سال و شش ماه و شش روز است
با اینکه زمان غیبت اول که آنرا غیبت صغری گویند و مراد از آن زمان افتتاح باب سفارت و آن از زمان ولادت آن بزرگوار که سال
دویست و پنجاه و پنج یا شش یا هفت بود باختلاف اخبار تا روز وفات محمد بن علی سمری که آخر ابواب خاصه و وکلا و سفرای معدود بین
بوده تا سال سیصد و بیست و نه میشود بیشتر از آن بوده والله العالم

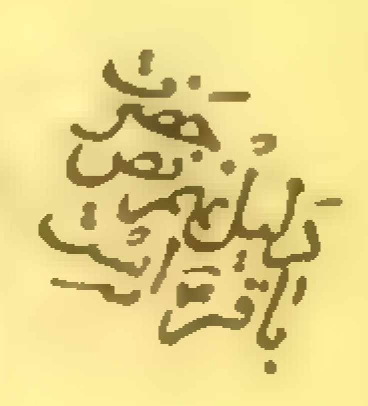

دلیل نهم نص حضرت باقر ع است بر امامت آن بزرگوار علامه مجلسی
در کتاب بحار گفته که شیخ شرف الدین در کتاب کنز الفوائد آورده که شیخ مفید در کتاب غیبت روایت کرده بسند خود از ابی حمزه ثمالی که
او گفته که روزی در خدمت حضرت امام محمد باقر ع بودم چون حضار از مجلس متفرق شدند بمن فرمود که یا ابا حمزه از چیزهائیکه خدا تعالی
حتم فرموده و از قضایا او گذشته بطوریکه تغییر و تبدیل در آن نباشد قیام قائم ما است هر که در آن شک کند با کفر وارد خدا را
ملاقات میکند بعد از آن فرمود پدر و مادرم فدای کسی باد که نامش نام من و کنیه اش کنیه منست او امام هفتمین است بعد از من
قسم بخدا گویم که روی زمین را پر از عدل کند چنانکه پر از جور گردیده پس فرمود یا ابا حمزه هر که او را بیابد و با او منقاد شود بطوریکه بمحمد و علی
انقیاد کرده بدرستیکه بهشت بر وی واجب شود هر که او را انقیاد ننماید خدا تعالی بهشت را بر او حرام کند بعد از آن فرمود که در
خدای بکر قول او در قران مجید که فرموده ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله گفته های او واضح و درخشان است
گر بینه زیرا که مراد از آن اینکه عده ماهها نزد خدا دوازده است شناختن آنها دین قائم است و ملت محکم است پس اگر شهور
عبارت باشد از ربیع و صفر و مثل آن و شهر حرم عبارت باشد از محرم و ذیحجه و رجب و ذیقعده معرفت آنها دین قائم و ملت محکم نباشد
چرا که یهود و نصاری و مجوس و سایر ملل همه آنها را شناسند و نامهای آنها را شمارند و در این حکم نباشند پس مراد از آنها امامان
دوازده باشند و مراد از شهر حرام امیرالمؤمنین علی ع و سه نفر از اولاد او علی بن الحسین و علی بن موسی و علی بن محمد است که در اسم با او
شریکند زیرا که خدا تعالی این نام را از نام خود مشتق کرده که علی باشد چنانکه نام پیغمبر را که محمد ص است از نام خود که محمود است
مشتق فرموده و باین سبب آنها را حرمت احترام میباشد

دلیل دهم نص حضرت صادق ع بر امامت آن بزرگوار است صدوق
علیه الرحمه در اکمال روایت کرده بسند خود از صفوان مهران که حضرت صادق ع فرمود کسیکه اقرار بجمیع امامان کند لکن

در اثبات اینکه ائمه معصوم و مهدی بن الحسن ع

مهدی را انکار کند چنان باشد که جمیع پیغمبران را اقرار کند و محمد را انکار نماید عرض کردند که یابن رسول الله از اولاد تو مهدی کیست
فرمود از اولاد من پنجمین که شخص او از شما غایب شود و ذکر نام شریف او بر شما حلال نباشد و نیز در همان کتاب عمار از جابر بسند خود از ابی
الهیثم نیز از جابر روایت کرده که صادق ع فرمود که زمانیکه سه نام متوالی که محمد و علی و حسن باشد جمع شد چهارمین ایشان قائم باشد
و شیخ طوسی نیز در کتاب غیبت بسند خود همین حدیث را از آنحضرت روایت کرده و نیز در کتاب مذکور بسند خود از مفضل بن عمر روایت
کرده که با آقای خود جعفر بن محمد ع عرض کردم که کاش خلف بعد از خود را با اعلام میفرمودی فرمود یا مفضل بعد از من امام پسرم موسی باشد
خلف منتظر که مردم انتظار او دارند م ح م د پسر حسن پسر علی پسر محمد پسر علی پسر موسی باشد و نیز صدوق علیه الرحمه در همان
کتاب روایت کرده بسند خود از ابراهیم کرخی که گفت داخل شدم بر ابی عبدالله علیه السلام و نشستم ناگاه امام موسی علیه السلام داخل شد و طفل
بود برخواستم و او را بوسیدم و نشستم پس صادق ع فرمود یا ابراهیم بدرستیکه صاحب تو بعد از من اینست آگاه شوید که در خصوص او
بعضی هلاک میشوند و بعضی نجات می یابند پس خدا لعنت کند کشنده او را و لعنت کند و عذابش مضاعف گرداند آگاه باشید که از صلب او بیرون آید بهترین
اهل زمین در زمان خود که همنام جد خود و وارث علم و احکام و معالی امامت و رای و حکمت او باشد بنی عباس بعد از آنکه امور عجیبه و نادره
از او ببینند بکشند از راه حسد لکن خدا نور خود را تمام کند اگر چه مشرکین کاره باشند خدا از صلب او تمام دوازده امام را که
مهدی نام دارد بیرون آورد خدا کرامت خود را با ایشان مخصوص کرده و ایشان را در دار القدس خود نشانیده کسیکه بامامت امام دوازدهم اقرار
نماید همانند کسی باشد که در پیش روی رسول خدا شمشیر خود را کشیده دفع اذیت از آنحضرت کند راوی گوید در این وقت مردی از دوستان
بنی امیه داخل مجلس شد آنحضرت کلام خود را قطع نمود بعد از آن یازده مرتبه از برای شنیدن باقیمانده کلام بخدمت آن امام رفتم ممکن
نشد تا آنکه سال آینده شد بخدمتش رفتم در حالیکه نشسته بود فرمود که یا ابراهیم کسیکه هم و غم را از شیعه خود زایل گرداند
بعد از تنگی شدید و بلای طولانی و جزع و خوف خواهد آمد گوارا باشد بر کسیکه آن زمان را درک نماید یا ابراهیم اینکه گفتم تو را کفایت
میکند راوی گوید که زیاده از سروری که در آن روز در دل من داخل شد آن روز داخل نشده بود و نیز در همان کتاب از مفضل روایت

بسند خود

کرده که صادق ع فرمود که خدا تعالی چهارده هزار سال پیش از خلق همه مخلوقات چهارده نور خلق فرمود که اینها ارواح ما بودند
عرض کردند یا بن رسول الله آن چهارده نفر کیانند فرمود محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان که از اولاد حسینند که آخر ایشان
قائم است که بعد از غیبتش قیام مینماید و دجال را میکشد و زمین را از هر گونه ظلم و جور پاک کرداند و نیز در همان کتاب بسند او از ابی
بصیر روایت کرده که از حضرت ابو عبدالله ع شنیدم که میفرمود که از ما اهل بیت دوازده نفر مهدی است شش از ایشان گذشته و شش
نفر دیگر باقیمانده خدا تعالی در ماده ششمین هر چیزی را که دلش خواهد کند و نیز در کتاب مذکور روایت کرده بسند خود از ابی یعفور
که صادق ع فرمود که هر که بامامت همه که آباء من و اولاد من هستند اقرار نماید لکن منکر مهدی شود که از اولاد من است او بمنزله کسی
باشد که جمیع انبیا مقر و بر محمد منکر گردد عرض کردم که از اولاد تو مهدی نام کیست فرمود امام پنجمین از اولاد امام هفتمین باشد
که شخص او از شما غایب شود و ذکر نام شریف او بر شما حلال نباشد و نیز در همان کتاب روایت کرده بسند خود از سدیر صیرفی در حدیث
طویلی که گفت بصادق ع عرض کردم که از پدرانت با بعض اخبار از غیبت مهدی رسیده مرا خبر ده که این غیبت از برای که خواهد بود فرمود
از برای امام ششمین از اولاد من که او امام دوازدهم است از ائمه هدی بعد از رسول خدا که اول ایشان امیر المومنین است و آخر ایشان
قائم بحق که بقیة الله است در روی زمین و او است صاحب الزمان و خلیفة الرحمن بخدا قسم اگر در غیبت خود ابدالدهر بماند و احدی از قوم او
باقی نماند پس آنحضرت از دنیا نرود تا آنکه ظهور نماید و زمین را پر از قسط و عدل گرداند پس از آنکه پر از ظلم و جور شود و نیز در همان کتاب
بسند خود از ابو بصیر روایت کرده که صادق ع فرمود که عادت انبیا که غیبت باشد در قائم ما طابق النعل بالنعل جاری خواهد شد عرض
کردم که یا بن رسول الله قائم شما از کیست فرمود یا ابا بصیر امام پنجمین است از اولاد پسرم موسی که پسر بهترین کنیزها است غیبتی نماید که مبطلین
بسبب آن غیبت در شک افتند بعد ظهور او کند بعد از آن خدای تعالی او را ظاهر گرداند پس بسبب او مشارق و مغارب زمین را فتح کند آنگاه
عیسی بن مریم از آسمان فرود آید و در پشت سر او نماز کند پس زمین با نور خدا روشن شود و در روی زمین بقعه نماند که در آن عبا

خدارا

خدا را عبادت کنند همه بی‌خدا باشند هر چند که مشرکین آن را کاره باشند **دلیل یازدهم** نص از موسی بن جعفر است بر امامت آن
بزرگوار صدوق علیه الرحمه در کتاب علل الشرایع روایت کرده بسند خود از علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیهما السلام که آن حضرت
فرمود که چون که امام پنجم از اولاد امام هفتم مفقود گردید پس در خصوص دین خود بخدا توکل کنید که شما را از دین خود زایل نکند بعد از آن
فرمود ای پسر من صاحب این امر را لابد است از غیبتی تا آنکه بسبب آن غیبت کسانیکه بوجود آن حضرت اعتقاد کرده‌اند از اعتقاد خود برگردند غیبت
آن حضرت امری و امتحانی نیست که خدا بآن بندگان خود را امتحان فرماید هرگاه آباء و اجداد دینی غیر از این دین میدانستند پیروی آن میکردند
عرض کردم که پنجم از اولاد هفتم کیست فرمود ای پسر من عقلهای شما از ادراک حقیقت این خبر قاصر است و سینه‌های شما از حمل آن تنگ لکن
اگر زنده بمانید بزودی او را خواهید یافت و نیز صدوق در اکمال این حدیث را باسناد خود از سعد و طوسی در کتاب غیبت آن را باسناد خود از علی بن
جعفر روایت کرده و محمد بن ابراهیم در غیبت خود از کلینی بسند خود از علی بن جعفر نیز روایت نموده و نیز صدوق در کتاب کمال الدین بسند خود
از یونس بن عبدالرحمن روایت کرده که عرض کردم بموسی بن جعفر که یا ابن رسول الله آیا توئی قائم بحق فرمود که من قائم بحق هستم ولکن
قائمی که زمین را از دشمنان خدا پاک نماید و آن را پر از عدل کند بعد از آنکه پر از جور شده باشد آن امام پنجم است از اولاد من که او را
بسبب خوف بر جان خود غیبتی باشد طولانی که بسبب بعضی از دین خارج شوند و برخی بر آن ثابت مانند بعد از آن فرمود که خوشا بحال شیعیان ما
که در زمان غیبت چنگ بحبل ما زده و بر دوستی ما و دشمنی دشمنان ما ثابت قدم مانند ایشان از ما هستند و ما از ایشان ایشان بامامت
ما راضی شده‌اند و ما بشیعه بودن ایشان مسرور هستیم خوشا بحال ایشان بخدا قسم که ایشان روز قیامت در درجه ما هستند و نیز محمد بن علی در کتاب
کفایه بسند خود از صالح بن سندی این حدیث را روایت کرده **دلیل دوازدهم** نص از حضرت رضا است بر امامت آن بزرگوار است
صدوق علیه الرحمه در کتاب عیون روایت کرده باسناد خود از ابن محبوب که حضرت رضا علیه السلام فرمود که لابد است از فتنه شدیدی
یعنی غیبت قائم که همه خواص و اهل سرّ به آن فتنه مبتلا شوند و این در وقتی باشد که شیعه ما امام سیم از اولاد مرا که امام حسن عسکری
باشد مفقود کنند که همه اهل آسمانها و زمین و هر مرد و زن دلسوخته و حزین بر او بگریند پس فرمود پدر و مادرم فدای هم نام و شبیه جدم
شبیه موسی بن عمران باد که در بر او لباسهائی از خلعتهای نورانی هست که از جیوب آنها انوار فضل و هدایت پرتو اندازد چه بسیار است
مؤمنه دلسوخته و مؤمن متأسف و متحیر در فقدان آب صافی یعنی قائم گویا با ایشان نظر میکنیم مأیوس که ایشان را ندا کرده‌اند ندائی که
از دور شنیده شود چنانکه از نزدیک شنیده شود که آن ندا بر مؤمنین رحمت و بر کافرین عذاب و نقمت خواهد بود و نیز این حدیث را در کتاب اکمال بسند خود از
ریان بن صلت روایت کرده چنانکه آنجناب نیز در کتاب روایت کرده باسناد خود از دعبل خزاعی که گفت انشا نمودم در محضر حضرت
رضا علیه السلام قصیده خود را که اولش اینست مدارس آیات خلت من تلاوة ومنزل وحی مقفر العرصات تا آنکه گفتم خروج امام
لا محالة خارج یقوم علی اسم الله والبرکات یمیز فینا کل حق و باطل ویجزی علی النعماء والنقمات یعنی خانواده اهل بیت رسالت
مدرسهائی از آیات است که از تلاوت کردن خالی مانده و محل نزول وحی است که معطل مانده تا آنکه گفت خروج امامی که لابد خروج
خواهد کرد و قیام خواهد نمود بنام خدا و برکات حق و باطل را جدا خواهد کرد و بر خوبیها و بدیها جزا خواهد داد دعبل گوید چون
این دو بیت را خواندم آن حضرت گریه شدیدی کرد بعد از آن سر برداشت و فرمود یا خزاعی روح القدس بزبان تو این دو بیت را جاری کرد
آیا میدانی که این امام کیست و کی قیام نماید عرض کردم نمیدانم همین قدر شنیده‌ام که امامی از شما خروج میکند زمین را پر از عدل میکند بعد
از آنکه پر از جور شده باشد آن حضرت فرمود یا دعبل امام بعد از من پسرم محمد است بعد از او پسرش علی و بعد از او پسرش حسن
و بعد از او پسرش حجت است که در زمان غیبت انتظار او را میکشند و در ایام ظهورش اطاعت میکنند هرگاه از دنیا غیر از یک
روز باقی نمانده باشد حق تعالی آن روز را طولانی گرداند تا آنکه او ظهور نماید و زمین را پر از عدل کند چنانکه پر از ظلم و جور گردیده و
تعیین وقت ظهور او نمیشود زیرا که خبر داد پدرم از پدرش که از پیغمبر پرسیدند که قائم از ذریه تو کی ظهور خواهد نمود فرمود
مثل او مثل قیامت است لا یجلیها لوقتها الا هو ثقلت فی السموات والارض لا تأتیکم الا بغتة **دلیل سیزدهم** نص حضرت جواد است
بر امامت آن صدوق علیه الرحمه باسناد خود از عبدالعظیم حسنی روایت کرده که داخل شدم بر آقای خود امام محمد تقی علیه السلام و خواستم

دلیل یازدهم نص موسی بن جعفر است

دلیل دوازدهم نص حضرت رضا ع

که

پرسیدم که قائم آیا مهدی است یا غیر او ناگاه آنحضرت ابتدا بسخن کرده فرمود یا ابا القاسم بدرستیکه قائم ما همان مهدی است که واجب است
در زمان غیبتش انتظار او را کشیدن و در وقت ظهورش اطاعت او را کردن و او امام سیم است از اولاد من قسم بخدائیکه محمد را بپیغمبری
فرستاده و امامت را بما مخصوص فرموده که اگر از دنیا نماند مگر یکروز خدا او را طولانی کرداند تا آنکه آنحضرت خروج کرده زمین را پر از عدل و داد کند
چنانکه پر از ظلم و جور کردیده بدرستیکه خدای تعالی کار او را در یکشب اصلاح کند چنانکه کار کلیم خود موسی را در یکشب اصلاح نمود زیرا که
از برای تحصیل آتش بجهة عیال خود رفت و برگردید با نبوت برگردید پس آنحضرت فرمود که افضل اعمال شیعیان ما انتظار فرج است
علامه مجلسی از شیخ محمد بن علی نقل کرده که او روایت کرده در کتاب کفایه باسناد خود از ابی ... که گفت شنیدم از امام محمد تقی ع که
فرمود امام بعد از من پسرم علی است امر او امر من و قول او قول من و اطاعت او اطاعت منست و امام بعد از او پسرش حسن است امر او امر پدرش
و قولش قول پدرش و اطاعتش اطاعت او است بعد از آن سکوت فرمود عرض کردم یا بن رسول الله امام بعد از حسن کیست آنحضرت چون این
شنید گریه شدیدی نمود بعد از آن فرمود که بعد از حسن پسرش قائم بحق است که انتظار کشیده میشود عرض کردم یا بن رسول الله او را
بچه جهة قائم گویند فرمود زیرا که پس از آنکه ذکر او بمیرد و اکثر قائلین بامامت او مرتد میشوند قیام مینماید عرض کردم که چرا او را منتظر
نامند فرمود زیرا که او را غیبتی باشد که ایامش بسیار و زمانش طولانی باشد مخلصین انتظار ظهور او برند و اهل شک استهزا نمایند کسانیکه از برای
ظهورش تعیین وقت کنند دروغ گویانند و کسانیکه در ظهورش تعجیل نمایند هلاک شوند و کسانیکه در مقام تسلیم و رضا باشند نجات یابند

دلیل چهاردهم نص حضرت امام علی نقی علیه السلام است

دلیل چهاردهم نص حضرت هادی ع است بر امامت آن بزرگوار صدوق علیه الرحمه در کتاب عیون و کتاب اکمال روایت کرده باسناد خود
از ابی هاشم جعفری که گفت شنیدم از امام علی النقی علیه السلام که فرمود خلیفه بعد از من پسرم حسن است چگونه خواهد بود حال شما با خلف بعد از
خلف عرض کردم فدایت شوم از چه جهة فرمود از آنجهة که شخص او را نبینید و ذکر نام شریف او شما را حلال نباشد عرض کردم پس او را بچه نام
بخوانیم فرمود بگوئید حجة آل محمد ع و نیز همان جناب در همین کتاب روایت کرده باسناد خود از علی بن عبد الغفار که چون امام محمد تقی ع
وفات نمود شیعه بامام علی النقی ع نوشتند و در امر امامت سؤال کردند آنحضرت جواب نوشت که امامت مادام که زنده ام با من است
چون من وفات کنم خلیفه از من از برای شما می آید لکن چگونه باشد حال شما با خلف بعد از خلف **دلیل پانزدهم** نص حضرت عسکری ع است

دلیل پانزدهم نص حضرت عسکری ع است

بر امامت او صدوق علیه الرحمه روایت کرده در کتاب اکمال باسناد خود از موسی بن جعفر بغدادی که گفت شنیدم از امام حسن عسکری علیه السلام
که فرمود که گویا می بینم شما را که اختلاف نمائید بعد از من در خلف من آگاه شوید بدرستیکه کسیکه بعد از رسول خدا بهمه ائمه اقرار نماید
و پسر مرا منکر شود مانند کسی باشد که بجمیع انبیا اقرار کند و محمد را منکر شود و منکر محمد مانند کسی است که همه انبیا را انکار نماید
زیرا که اطاعت اولین ما مانند اطاعت آخرین ما است و منکر آخرین ما مانند منکر اولین ما است بدرستیکه پسر مرا غیبتی باشد که مردم در
خصوص او شک کنند مگر کسیکه خدا او را نگاه دارد و نیز در همان کتاب روایت کرده باسناد خود از محمد بن عثمان عمری که گفت از پدرم شنیدم
که گفت در خدمت امام حسن عسکری ع بودم از آنحضرت پرسیدند حدیثی را که از پدران شریفش روایت شده که خدا زمین را از حجت خالی نمیگذارد
تا روز قیامت و من مات و لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة الجاهلیة یعنی هر کس که بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد مانند زمان

کسیکه بمیرد

جاهلیت مرده است آنحضرت فرمود که این حدیث حق است عرض کردند که یا بن رسول الله بعد از تو حجت و امام کیست فرمود پسرم محمد
امام و حجت خدا است بعد از من هر کس بمیرد و او را نشناسد مانند مردن اهل جاهلیت مرده آگاه شوید مر او را غیبتی باشد که جاهلان
در آن حیران و اهل باطل هلاک خواهند کردید و کسانیکه تعیین وقت ظهور او نمایند دروغ گو خواهند بود بعد از آن خروج میکند گویا
می بینم علمهای سفید را بجنبش که در بالای سرش حرکت میکند و نیز در همان کتاب روایت کرده باسناد خود از احمد بن اسحق که حضرت
عسکری ع فرمود که حمد خدا را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه عطا کرد بمن خلیفه را بعد از من که شبیه ترین مردم است برسول خدا از جهة
خلق و خلق خدای تعالی او را در ایام غیبتش حفظ کند بعد از آن ظاهر کرداند زمین را پر از عدل کرداند چنانکه پر از ظلم و جور کردیده باشد
و از ابوهاشم جعفری روایت است که گفت که عرض کردم بامام حسن عسکری ع که جلالت شما مرا مانع است از آنکه سؤال نمایم عرض کنم
فرمود بگو هرچه خواهی عرض کردم ای آقای من آیا تو را فرزندی هست فرمود آری عرض کردم اگر ترا حادثه روی دهد پس ترا در کدام

زمین

زمین بیابیم که از او سؤال کنیم فرمود در سنه دویست و پنجاه و شش احمد بن اسحق وارد است که از حضرت عسکری از صلب ما امامی بهم رسیده باشد
خود اشاره فرمود بفرزند که او را و زنده ترو کرد ونکه گفته است شیخ ابن علان رازی از بعض اصحاب چون جاریه حضرت عسکری حامله
آنحضرت باو فرمود که حمل تو پسر است نامش م ح م د او است قائم بعد از من و در بصیرت و در کمال الدین اسکردی با سناد خود از ابی حاتم که
حضرت عسکری فرمود که در سال دویست و شصت هجری شیعه من اختلاف کنند پس در استخراج عیسی بن شیخ گفته که در زندان با
حضرت عسکری بودم ناگاه کوبیدار آنحضرت پرسید که تو را پسر هست گفتم در روز آری تم گفت که در این زودی از برای من پسری متولد
شود که زمین را پر از عدل کرداند **دلیل اثنا عشر دهم** آنکه کسی که ادعای امامت نمود و خرق عادت نمود و درین کلام مبرهن است
که خرق عادت بافتراق تحدی یعنی دعوی نبوت یا امامت معجزه و مصدق مدعی است و ادعای امامت و خرق عادات پس با خبار جماعت
بسیار از هزار که از ابتدای زمان ولادت تا انقراض زمان غیبت صغری که تقریبا هفتاد سال بوده و از ابتدای زمان غیبت
کبری تا کنون شرف بحضور آنجناب شده و بعضی مخاطبه او را کامیاب گردیده و معجزات خوارق عادات مشاهده کرده و نقل نموده
چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد **فصل سیم** در اثبات یکی از شبهات که در این اعصار غایب و مستور از انظار و ابصار است
و دلیل بر این مطلب بچند امر است **دلیل اول** بعد از آنکه ثابت کردیدیم بادله سابقه آنکه حصر امام از دین معصوم که مراد از او در این
اعصار امام است و رسول نمیشود و وجود همچو امامی بر حکمت واجب است ثابت شد که آن امام و در نظر محمد بن الحسن علیه السلام است پس
بعد از این دو مقدمه چون او را حاضر نمی بینیم باید او را موجود و غایب دانیم و دانستن حکمت و فایده غیبت او مانع حضور واجب نیست زیرا
که بعد از ثبوت آن دو مقدمه و عدم حضور دانسته میشود بر وجه اجمال که غیبت بجهت سببی و جهتی میشود و همین قدر در معرفت
کفایت کند و بانتظام اشاره است کلام شیخ طایفه که در باب اثبات غیبت میگوید که چون وجود امام در هر حال ثابت کردیدیم شرط
و نیز هم که عصمت باشد باید قطعی باشد پس از اینکه ببینیم با ظاهر است معلوم و یا غایب است مستور و چون دانستیم که کسیکه ظاهر است
و منکر این قایل با مامت او نیست در عصمت او قطع نیست بلکه غالب احوال شرفا نافی عصمت است پس میدانیم که کسیکه قطع بعصمت او هست
غایب و مستور است پس صحت امامت و غیبت پسر امام حسن عسکری با اثبات قطعی میشود و محتاج باثبات ولادت و غیبت او بسبب
علاوه مانکه خواهد ذکر شد در فصل آینده در دفع شبهه منکرین که را سبب غیبت خوف آنحضرت باشد از سلاطین جور چنانکه تفصیل
آن دانسته خواهد شد که اطراف خانه او را محاصره کردند و بعد در خانه ریختند که اصحاب بکیرند بحکم ضرورت فرار نمود و معلوم است
که اعتقاد که بر خدا واجب نصب نبی و امام است تا آنکه عذر تمام شود و اما الزام مکلفین باطاعت و ترک مخالفت ایشان بر خدا
نیست لانتفاء تکلیف و امتحان و اختیار نشود **دلیل دویم** آیات و اخبار بسیار که دلالت دارند بر اینکه هر چیز که در امتهای سابقه
واقع گردیده باید در این امت جاری و واقع گردد حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة و شکی و شبهه نیست در وقوع غیبت
در امتهای سابقه برای انبیاء و اوصیاء و غیر ایشان در این امت هم باید حاصل شدن و وقوع با بطلان برای نبی و وصی و غیبت در برای پیغمبر ماه
در غار واقع گردید اما برای امامان بعد و غیبتی و وقوع باید پس غیبت حضرت بر این امت غیبت آنحضرت باشد و هو المطلوب اما آیات دال
بر مطلب بتفسیر مفسرین و تخصیص مثل آیه شریفه لترکبن طبقا عن طبق که جمعی از مفسرین تفسیر باین کرده اند که باید وارد شود
بر شما هر چه بر سابقین وارد شده از سنن و احوال و آیه و کم ارسلنا من نبی فی الاولین و ما یأتیهم من نبی الا کانوا به یستهزءون فاهلکنا
اشد منهم بطشا و مضی مثل الاولین و آیه دیگر و قد خلت سنة الاولین و مثل آیه سنة من قد ارسلنا قبلک و لا تجد لسنتنا تحویلا و آیه
سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و آیه سنة الله فی الذین خلوا من قبل و کان امر الله قدرا مقدورا و آیه خضم
کالذی خاضوا و غیر اینها از آیات که اهل تفسیر این سنه و نما اخبار پس از طریق خاصه و عامه بسیار است علامه مجلسی در کتاب
بحار میفرماید که نا باید باخبار متواتره که هر چه در امم سابقه واقع شده نظیر آن در این امت واقع میشود و صدوق در این باب کتابی
تصنیف کرده و او را کتاب حذو النعل بالنعل نامیده و شیخ حر عاملی گفته که احادیث در این باب از طرق عامه و خاصه بسیار است و علمای ما

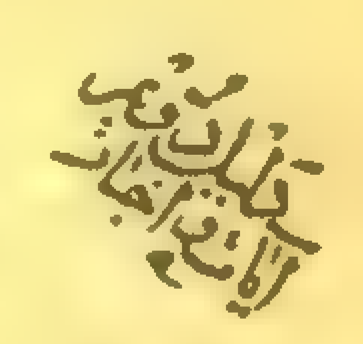

در کتاب ایقاظ الهجعة

در این باب کتابها نوشته اند و جماعتی در کمال الدین روایت کرده باسناد خود رضا (ع) از پدران خود از رسول الله که فرمود هر چه

کر در امم سالفه بوده مثل آن در این امت خواهد بود حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة علی بن ابراهیم در تفسیر خود روایت کرده از رسول الله
در تفسیر لترکبن طبقا عن طبق که فرمود که البته جاری شود بر شما آن چیز که بر پیشینیان شما جاری گشته حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة
تخلف نخواهد کرد از طریقه ایشان شبر بشبر و ذراع بذراع و باع بباع حتی آنکه اگر یکی از ایشان بسوراخ سوسماری رفته باشد شما هم
باید بروید و بروایت دیگر فرمود حتی آنکه اگر ماری از بنی اسرائیل داخل سوراخی شده باشد هر آینه داخل شود در این امت ماری مثل آن مار
و بروایت کفایة الاثر باسناد خود از ابن عباس مرد یهودی نعثل نام بر پیغمبر وارد شد و از او مسائلی پرسید و جواب شنید تا آنکه پیغمبر
باو فرمود با اعاده اسباط امامان بعد از من دوازده بودند فرمود در ایشان بود لاوی بن ارحیا گفت میشناسم یا رسول الله او
کسی بود که از بنی اسرائیل غایب شد پس عود کرد و ظاهر نمود شریعت خود را بعد از اندراس و قرسطیای ملک را کشت فرمود در امت من خواهد
شد هر چه در بنی اسرائیل بود حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة بعد از آن غیبت قائم را ذکر فرمود و بروایت سید مرتضی باسناد خود از پیغمبر
آنحضرت فرمود جاری نشده در بنی اسرائیل چیزی مگر آنکه در امت من جاری شود حتی خسف و مسخ و قذف و بالجمله اخبار در این باب از طریق خاصه
بسیار است و کذلک از طریق عامه بسیار روایت کرده‌اند در صحیح بخاری باسناد خود از ابی سعید که رسول الله فرمود که هر آینه جاری شود در شما
سنت پیشینیان شبر بشبر و ذراع بذراع حتی آنکه اگر داخل سوراخ سوسماری شده باشد شما هم موافقت نمایید و قریب باین مضمون اخبار
از صحاح معتبره عامه بسیار است اما غیبتها پس در بسیاری از پیغمبران شیعیان خود غایب شدند تا که قوت از ایشان منقطع کردید و بیکان ایشان را
کشتند و بار ماندگان را نرسانیدند تا آنکه ظاهر شد نبی را وعده فرج داده بولادت یکنفر از فرزندان خود که نوح بود پس از آن برایشان
بالارفته شیعیان او منتظر فرج ماندند بولادت و بنوت نوح تا آنکه بعد از قرون بسیار و شدائد بیحد و بسیار که از اشرار قوم بایشان رسید
نوح بوجود آمد و قوم را دعوت نمود و نیز صالح از قوم خود مستور شد در زمان کهولت تا آنکه طول زمان بحدی رسید که بعد از ظهور او را
نشناختند مگر براهین نبوت و نیز ابراهیم مستور ماند در غار از خوف نمرود و بیان اشرار تا آنکه مامور بظهور شده کرد آنچه کرد و یوسف
مدت بیست سال یا زیاده با خلاف اخبار از پدر و برادران غایب شده در شهر مصر و شیعیان او و ایشان نزد و نزدیک بیشتر مسافت نبود تا آنکه
مادر در ظهور شد و اما موسی بن عمران پس از حضرت رسول روایت شده که چون یوسف را وفات در رسید اهل بیت و شیعیان خود را
جمع نمود پس از حمد و ثنای خداوند ایشان را خبر داد از شدائد آینده که مردان در آن کشته شوند و زنان حامله شکم دریده کردند و
اطفال مذبوح شوند تا آن زمان که حق از اولاد لاوی بن یعقوب ظهور کند و آن مردی باشد گندم گون بلند بالا و بنا بر اوصاف موسی را
ذکر نمود پس از وفات او واقع گردید بر بنی اسرائیل در مدت چهارصد سال آنچه واقع کردید و خود وعده فرج نسلی میدادند تا آنکه بر
ولادت او مطلع شدند و از ملاحظه آثار ظهور او و از دیدن علامات ایشان شدت یافت بر ایشان عالمی از علمای خود که از لطف خدا
بوی میرسید جمع آمده گفتند که ما با حادثات و ستم و شدت میشدیم دیگر بار میخواهیم که ما را از زمان فرج خبر دهی بنحوی که ایشان را
با خوید بصحرا برد و ذکر موسی و صفات و علامات ظهور او را با ایشان میکرد ناگاه موسی از خانه فرعون بعزم تفرج بیرون آمده
نازمجوان سوار بر استری شده و طیلسان خز پوشیده بسوی ایشان توجه نمود چشم آن عالم بر او افتاد او را بعلامات و اوصاف
شناخته بر قدم او بوسه داد و گفت حمد خداوندی که نمردم تا تو را دیدم و دیگران نیز از این واقعه مطلع کرده هر یک بر قدمهای او افتاده
مسرور شدند موسی فرمود امیدوارم که خداوند فرج شما را نزدیک فرماید پس از آن از نظر ایشان غایب شده بسوی مدین بعیب
رفت و این غیبت دویم او غیبت اول است که دید در زمان این غیبت یا زیاده از پنجاه سال طول کشید و قوم شدت یافت آن عالم هم
خود را از ایشان پنهان نمود تا آنکه آن عالم را یافتند و نزد او فرستادند که ما طاقت مفارقت تو را نداریم خود را از ما پنهان مدار پس
آن عالم بر ایشان ظاهر شده ایشان را بصحرا برد و بشارت داد که خداوند بمن وحی فرستاده که فرج نزدیک شده و زیاده بر چهل
سال طول نشد از چون این شنیدند مسرور شدند و حمد خداوند بجا آوردند پس خدا بآن عالم وحی فرستاد که بر کثرت حمد و ثنای ایشان
منتهی بسی کرد اینه دیگر بار مسرور شده شکر کردند کار ها آوردند پس دیگر وحی شد که بیست سال شد پس بر فرج شکر بر شکر ایشان
افزود پس وحی آمد که ده سال شد گفتند بجز از رحمت خدا پس وحی شد که اینک فرج رسید که موسی بر دراز گوشی

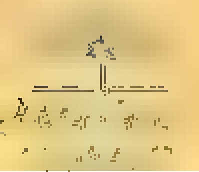

سوار

فصل سیم از مقدمه

سوار بر ایشان ظاهر گردید بعد سلام کردن عالم پرسید چه نام داری فرمود موسی پرسید پسر کیستی گفت عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب
گفت بچه کار مامور فرمود برسالت از جانب خدا پس خواست دست او را ببوسد پس پیاده شد و میان ایشان نشست و ایشان را بآنچه
مامور بود امر فرمود بعد از آن متفرق گردیدند و از آن زمان تا فرج اصلی ایشان که غرق فرعون بود چهل سال طول کشید انتهی
فرمود که در قائم ما شباهتی از موسی میباشد و آن خفای ولادت و غیبت از قوم خود است با ترس فرمود که صاحب این امر را چهار سنت
از چهار پیغمبر میباشد از موسی ترس و انتظار و از یوسف آنکه مردم را ببیند و شناسد و مردم او را نشناسند چنانکه برادران یوسف را
دیدند و نشناختند و از عیسی آنکه گویند مرده است و او زنده باشد و از محمد صلی الله علیه و آله شمشیر بالجمله این غیبت پیغمبران اما غیبت اوصیا و اما
پس در اخبار ظاهر وارد است که موسی تا زمان عیسی دوازده نفر وصی بوده اول ایشان یوشع بن نون بود که بعد از موسی
قیام بوصایت نمود لکن بعد از آنکه سه نفر از ظالمان قوم حق او را غصب نمودند و پس از آنکه بگذشتن آن سه مرد در امر خلافت مستقل
گردید منافقین قوم صفورا دختر شعیب زن موسی را فریب دادند و با صد هزار نفر خروج کردند و میان ایشان مقاتله واقع گردید
جمعی بسیار از طرفین کشته شد بالاخره مغلوب گردیده فرار کردند و صفورا دستگیر و اسیر شد یوشع بن نون با او فرمود که در دنیا
او را گذاشتم تا آنکه در آخرت موسی را ملاقات کنم و آنچه از تو دیدم باو شکایت کنم پس صفورا پشیمان شد و گفت
قسم اگر داخل بهشت شوم موسی را ملاقات کنم که پدر ما و را دیده و بر وصی او خروج کرده چگونه و چه جواب گویم و این واقعه بعینها
در این امت واقع شد مگر آنکه صفورا نادم [illegible] پشیمانی نکردند و بالجمله بنابر اوصیای موسی واحد بعد واحد در کنج انزوا
میبودند و از عامه میپوشیدند لکن خواص قوم بخدمت ایشان میرسیدند و احکام دین خود را از ایشان میپرسیدند تا آنکه نوبت بوصی دوازدهم
رسید از نظر قوم غایب گردید و این امر دشوار شد تا مدت چهارصد سال طول کشید تا آنکه وصی دوازدهم ظهور کرده بنی اسرائیل را
بامر داود بشارت داد گفت از شدتها و بلاهای جالوت بظهور داود استخلاص خواهید نمود و ملک و سلطنت را از
جالوت و لشکر او انتزاع خواهد نمود پس قوم در انتظار داود ماندند تا آنکه داود ظهور فرمود و او چهار برادر و پدر پیری بود و داود
کوچکتر برادران بود و خامل ذکر بود برادران برای مقاتله جالوت با طالوت بیرون رفتند و داود را از برای چرانیدن گوسفندان
نظر بکوچکی و حقارتش واگذاشتند تا آنکه محاربه با جالوت شدید شد پدر داود داود را برای بردن طعام بنزد برادران مامور نمود
چون داود طعام را برداشته بیرون آمد بر پاره سنگی گذشت که از آن صدائی برآمد که ای داود مرا با خود بردار که خداوند مرا از برای کشتن
جالوت خلق فرموده چون داود این شنید او را برداشته در میان کیسه که در آن سنگ از برای انداختن بگوسفندان میگذاشت گذاشت
و روانه گردید تا آنکه داخل لشکرگاه قوم شد دید که از لشکر جالوت ذلت بی اندازه با ایشان رسیده و طالوت که سرکرده ایشان بود
در دفع جالوت متحیر مانده بود با قوم گفت که جالوت چندان اندیشه ندارد اگر او را بمن بنمائید خواهم کشت قوم چون این سخن شنیدند
او را بر طالوت داخل کردند طالوت از قوتش سوال کرد گفت چون شیری از گوسفندان من میربود شیر را گرفته گوسفند را از دهن او
بیرون آوردم چون خدا بطالوت وحی فرستاده بود که قاتل جالوت کسی باشد که سلاح تو بقامتش راست آید درع خود را بر قامت
داود پوشانید باندازه دید داود را نیز بخود نگهداشت چون صبح درآمد داود با لشکر قوم خود در مقابل لشکر جالوت برآمد
و گفت جالوت را بمن بنمائید چون او را دید سنگی که برداشته بود در فلاخن گذاشته بینداخت در میان دو چشم جالوت وارد آمد او را
بکشت و لشکر او رو بهزیمت گذاشتند و لشکر طالوت را [illegible] تا آنکه داود جالوت را بکشت بنی اسرائیل بر سر او جمع آمدند
و او را بپیغمبری اختیار کردند خداوند هم او را زبور عطا فرمود و زره فرستاد و بپیغمبری داود آهن را از برای او نرم نمود و کوهها را
با او بتسبیح وا داشت و در قائم ما هم چنین باشد زیرا که او را شمشیری باشد در غلاف چون وقت ظهور رسد شمشیر از غلاف بیرون آید
و گوید یا ولی الله وقت خروج رسیده دیگر روا نیست در دفع دشمنان خدا [illegible] باشد پس آنحضرت خروج نماید و بالجمله چون وفات داود در رسید
خواست بامر خدا سلیمان را وصی خود گرداند بنی اسرائیل او را انکار نمودند گفتند که او اصغر اولاد است و مناسب آنست که اکبر اولاد را
بر قوم خود والی گردانی داود اسباط را امر باحضار عصا نمود و گفت هر یک نام خود را بر عصای خود نویسند بنابر [illegible] در طاقی گذا[شتند]

وجمعی را برای حراست در باب السلطان گماردند تا چون صبح شود در را گشوده عصاها را بیرون آرند هر یک که سبز شده و بار آورده صاحب آن بر
قوم والی باشد از جانب خدا و وصی قوم حسب الامر معمول داشتند چون صبح شد دیدند عصای سلیمان بار آورده داود او را خلیفه خود کرد نمود و
وفات نمود پس سلیمان مهتر قوم شد خداوند عالم امر به تجدید انگشتر سلطنت و سروری سرافراز فرمود تا آنکه روزی انگشتر را از او
دزدیدند و سلیمان از میان قوم الی ماشاء الله غیبت نمود و از میان ایشان هجرت فرمود و در بلاد مجهوله دختری بعقد خود درآورد
و مؤنه او و آن دختر کفایت مینمود تا آنکه روزی دختر اظهار کرد که در تو نقصی نیست مگر آنکه در کفایت پدرم هستی خوش دارم که کسبی
اختیار فرمائی سلیمان گفت که کسبی نمیدانم دختر گفت خداوند کارساز است سلیمان ببازار رفت بهره نیاورد دختر گفت غم مخور امروز
نشد فردا میشود روز دوم بیرون رفت دست خالی برگشت دختر گفت غم مخور خداوند کریم است فردا انشاء الله میشود
روز سیم بیرون رفت بر ساحل دریا گذشت در آنجا دید که صیادی ماهی مینماید نزد او رفت گفت تو را در امر یاری میکنم بچیزی که گفت
چنان کنم او را یاری کرده پس از فراغت دو ماهی عوض اجرت بسلیمان داد سلیمان شادان شده پس از برای اصلاح شکم ماهیان
شکافت انگشتر خود را در جوف یکی از آنها یافت حمد خداوند بجا آورده روانه خانه گردید دختر از مشاهده حال مسرور شده عرض
کرد خوش دارم که پدر و مادرم را دعوت نمائی که با ما از این ماهیان بخورند و بدانند که خود کسب نموده سلیمان ایشان را هم دعوت
نمود با هم یکجا تناول کردند پس از آن سلیمان فرمود که آیا مرا شناسید گفتند نه و لکن مانند تو مردی ندیده‌ایم پس انگشتری را بیرون
آورده در انگشت خود کرد دیدند که وحش و طیر و غیر اینها اطراف او را احاطه کردند دانستند که سلیمان بن داود است تعظیم
پیش او نمودند پس دختر و مادر و پدر را برداشته با خود بمملکت اصطخر که مملکت او بود مراجعت نمود و بر قوم خود ظاهر گردید و از مدتها
فرج رسید تا آنکه سلیمان را وفات رسید آصف بن برخیا را وصی خود نمود و در حیات قوم او را جویای آصف و فرج بودند تا آنکه آصف
از میان ایشان غیبت نموده مدتی بعید قوم از غیبت او در شدت بودند تا آنکه ظهور فرمود و زمانی در میان ایشان بود پس او را اجل در رسید
و دیگر باره از قوم خود غایب گردید در این غیبت بلا بر بنی اسرائیل شدت یافت و بخت نصر بر ایشان مسلط گردید و هر کس از ایشان را
که یافت بکشت و گریختن را طلب کرد و عیال و اطفال ایشان را اسیر نمود و در جمله اسیران چهار طفل که از اولاد یهود بودند از برای خود
گزینش نمود که از آنها بود دانیال و از اولاد هرون عزیر را برگزید دانیال که حجت پروردگار بود نود سال در دست او اسیر بود و بنی
اسرائیل در شدت و انتظار فرج و خروج دانیال میبودند چون بخت نصر بر آن مطلع شد و فضایل او را دید او را در چاهی عمیق
انداخت و شیری را نیز در آن جا داد تا آنکه او را طعمه خود نماید چون دانست که شیر او را ضرری نرسانید امر کرد که قوت او را قطع نمایند
تا از گرسنگی تلف شود خداوند یکی از بنی اسرائیلیان را مأمور نمود که قوت او را برساند پس دانیال روزها را در چاه بروزه و شبها را
بعبادت اشتغال داشت و بلای اسرائیلیان بحدی شدید گردید که بسیاری از دین برگشتند و با آنکه شک کردند تا آنکه زمان
فرج در رسید و بخت نصر در خواب دید که ملائکه فوج فوج از آسمان نزول مینمایند و بر سر چاه دانیال رفته برای او سلام میکنند و او را مژده
فرج میدهند از خواب بیدار گردید و بر عمل خود با دانیال نادم گردید او را از چاه بیرون آورده عذر بخواست و وزارت خود را باو
واگذار نمود و او را وصی گرد اسرائیلیان از اطراف و اکناف بر سر او جمع شدند پس اندک زمانی قلیل وفات او در رسید عزیر را بر ایشان
مهتر نمود و از میان قوم ارتحال نمود پس بعزیر رجوع نمودند تا آنکه بعد از زمانی عزیر هم غیبت نمود و تا مدت صد سال از ایشان مستور
بود تا آنکه ظهور نمود و بعد از زمانی وفات نمود و پس از او حجتهای خدا غایب و بلای قوم شدید بود تا آنکه یحیی بن زکریا متولد گردید
و هفت سال از عمر شریفش گذشت اسرائیلیان را احضار نموده خطبه خواند و در آن خطبه ایشان را اخبار نمود که آن منم و یحیی بن زکریا نیز
باستر از کاهنان اشرار ایشان بود و بشارت داد قوم را بظهور فرج بولادت عیسی تا آنکه پس از بیست سال و کثرت انتظار فرج ولادت
مسیح گشت تا آنکه مخفی متولد گردید آنحضرت چنانکه خدا فرموده که فحملته فانتبذت به مکانا قصیا پس زکریا و زوجه او که
خاله مریم بود بطلب مریم برآمدند و او را دیدند که عیسی را در بغل گرفته میگوید یا لیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا و عیسی ع
بسخن آمده عذر پاکی او بخواست پس مسیح بر اسرائیلیان ظاهر گردید تا آنکه دیگر باره بر قوم با وجود مسیح طاغیان و یاغیان

هجوم

مجوس لورشدند و مسیح غایب گردید و وصی او شمعون بن حمون با جماعتی فرار کرده در بعضی جزایر دریا غایب شدند و خدا از برای ایشان
در آن جزیره آبهای خوشگوار جاری فرمود و درختان میوه دار رویانید و مواشی خلق فرمود و نوعی از ماهی را که نه گوشت داشت نه
استخوان و بغیر از پوست و خون در آنها چیزی نبود از دریا بیرون آورده و مگس عسل را امر فرمود که در پشت آن ماهیها سوار شده در آن
جزیره روند و باین سبب مگس و عسل هم در آن جزیره بسیار شد و شمعون با اصحاب خود در آن جزیره غایب بودند و اخبار و احکام
مسیح با ایشان میرسید چنانکه بعد از این خواهد آمد ان شاء الله که در جزایر مخصوصه باولاد صاحب الزمان که از انظار دشمنان
ایشان مستور است مانند گلستان ارم انواع نعمتها موجود و فراوانست و ایشان مانند حضرت شمعون با اصحاب خود در آن جزیره
غایب و مستورند و اخبار و احکام قائم با ایشان میرسد عند الحاجه و بالجمله حضرت مسیح با غیبت ایشان غیبتها نمود تا آنکه بعالم بالا
عروج فرمود بعد از آنکه شمعون را وصی خود نمود و او هم بعد از عروج مسیح چندی در میان قوم بود تا آنکه وفات نموده اوصیا بعد از
او واحد بعد واحد در نقاب حجاب غیاب ماندند تا آنکه سر نبوت را بفخر و برد تا لهذا بلای قوم عظیم شد و دین مندرس گردید
و فرایض و سنن از میان رفت و مذاهب مختلف گردید و قوم هفتاد و دو فرقه شدند حضرت صادق ع فرمود که در میان عیسی و محمد ص
پانصد سال فاصله بود و در دویست و پنجاه سال از آن نه پیغمبری بود و نه وصی ظاهری و در شأن پیغمبر خاتم ع باتفاق عامه و خاصه در غار
غیبت فرمود و باتفاق فریقین این غیبت از خوف مشرکین بود که اتفاق بر قتل او کرده بودند و اگر غایب نشده بود او را میکشتند پس بعد
از آنکه این نوع غیبت در امم سابقه در حق نبی و وصی واقع گشته و بدلالت اخبار معتبره نزد عامه و خاصه که باسانید بسیار خود
نقل کرده اند باید همه وقایع سابقین در این امت واقع شود و وقوع غیبت در حق نبی این امت ثابت پس در حق اوصیا چون واقع گردید
باید از برای این وصی آخر وقوع یابد و هذا هو المطلوب بلکه اعتراف بوقوع این غیبت از کلام بعضی از ساطین مخالفین نیز ظاهر میشود
مانند کلام محیی الدین بن العربی که از کتاب فتوحات مکیه او نقل شده و ترجمه آن اینست که خداوند را خلیفه باشد که خروج خواهد
نمود و آن خلیفه از عترت رسول الله و از نسل فاطمه باشد و نام او موافق نام پیغمبر ص و جد او حسین بن علی ع باشد با آن خلیفه
در میان رکن و مقام بیعت واقع گردد و آن خلیفه شبیه پیغمبر باشد در خَلق و کمتر از او باشد در خُلق اسعد مردم باو اهل کوفه باشند
بعد از خروج شش سال یا هفت سال یا نه سال زندگانی کند جزیه از اهل ذمه بردارد مردم را بشمشیر بسوی خدا خواند مذاهب مختلفه
را از روی زمین بردارد و غیر از دین خالص از عیب دینی باقی نگذارد بیشتر دشمنان او مقلدین علمای اهل اجتهاد باشند زیرا که
حکم او را برخلاف اجتهاد خود بینند و ایشان داخل در بیعت آن خلیفه از روی کراهت و خوف شمشیر شوند عوام مسلمانان از خواص
ایشان بوجود او مسرور و شادان شوند با او بیعت کنند کسانیکه عارف بحقایق باشند از روی کشف و شهود و امر او را دانسته باشند
که اقامه دعوت او نمایند و یاری او کنند اگر شمشیر بدست آن خلیفه نبود فقها فتوی بقتل او میدادند و لکن خداوند او را با شمشیر
و کرم ظاهر نماید تا آنکه مردم بطمع در کرم او و خوف از شمشیر او اطاعت او نمایند و در قبول احکام بدون آنکه در دل ایمان داشته باشند
بلکه در باطن ایشان خلاف آن باشد و اعتقاد آن داشته باشند که هر که حکم برخلاف ائمه ایشان نماید بر ضلالت باشد زیرا که
اعتقاد ایشان این باشد که اهل اجتهاد در زمان او اجتهاد منقطع شده و در عالم مجتهدی نیست و خدا بعد از ائمه ایشان کسی را که
درجه اجتهاد داشته باشد خلق نمینماید و کسیکه مدعی معرفت احکام بشود از جانب خدا بغیر اجتهاد دیوانه و فاسد الخیال میباشد
تمام شد کلام ابن عربی و جمیع آن موافق اعتقادات شیعه است در بطلان رای و اجتهاد چنانکه بر عالم خبیر مستور نیست و آنکه گفته
که خداوند را خلیفه باشد که خروج خواهد نمود ظاهر در اینست که این خلیفه در عصر این قائل و این قول موجود بوده اگرچه خروج
او بعد واقع شود و این اعتراف بغیبت آن بزرگوار است و نیز سایر آنچه از اوصاف آن ذکر کرده موافق اخبار اهل بیت است
چنانکه خواهد آمد حتی آنکه گفته که بیشتر دشمنان او مقلدین علمای اهل اجتهاد باشند و آنکه اگر شمشیر بدست او نبود فقها فتوی
بقتل او میدادند زیرا که مراد از فقها و مجتهدین بقرینه تعلیلاتیکه ذکر کرده علمای اهل سنت و خلافت و اعدای عترت آنحضرت
ایشان باشند و اگر صاحب این کلام از کلمات دیگر که صریح در تصوف و سنیت او میباشند نبود این کلام در حکم تشیع و حسن عقیده

نقل کلام محیی الدین

در اثبات اینکه آنحضرت غایب از ابصار است

کلام سطیح کاهن ...

اوکافی بود لکن ظاهر است که روح القدس این کلام حق را بلسان باطل جاری فرموده تا آنکه بر اهل باطل حجت باشد مانند کلام سطیح کاهن چنانکه
از بعضی نقل شده که در کتاب مشارق نقل کرده از کعب بن حرث که گفت ذوجدن ملک از برای امری که در ان شک کرده بود سطیح
کاهن را احضار نمود و چون سطیح بدرخانه او رسید از برای امتحان علم او دیناری را در زیر پای خود پنهان نمود و پس از دخول سطیح
از او پرسید که چه چیز از برای تو پنهان کرده ام سطیح گفت بحق بیت الله و حرم و حجر الاسود و شب ظلمانی و صبح نورانی و دهر گویا
و الهام میخودم که در میان نعل و قدم خود دیناری پنهان کرده ملک گفت که علم تو از کجا است گفت از یک فرخچی که با من برادر شده هر جا
که روم با من همراه باشد ملک گفت که مرا خبر ده از بعض امور که بعد از این واقع شود سطیح گفت چون اخیار نایاب شوند و اشرار بسیار گردند
و تقدیرات الهی را انکار نمودند و اموال را با بارها حمل و نقل کردند و مردم نسبت به بدکاران کوچک کردند و ارحام را قطع نمودند و
طعام حرام را که مرهم آنرا شیرین میشمارند و اطراف اسلام آشکارا کردند سخنان مردم اختلاف بهم رسانید و عهدها و پیمانها شکستند
احرام کم کردند ستاره دنباله دار که عرب را مضطرب کرد طلوع نمود و باران منقطع گردید آبها خشک شد و نرخها در اطراف عالم
بالا گرفت و اهل بربر با علمهای زرد در پشت اسبها آورده وارد مصر شدند و مردی از اولاد صخر خروج کرده و رایات سیاه را تغییر
بدل نمود و محرمات را حلال نمود و زنان را از پستانها در آویخت و کوفه را غارت نمود و زنان سفید ساق و برهنه که سواران مرده
برایشان احاطه کرده و شوهران ایشان را کشته اند در راهها بسیار گردید و در مانده که ایشان بسیار شدند فرج ایشان را
حلال نمودند در ان وقت مهدی که نام پیغمبر است ظهور کند و این در وقتی باشد که کشته شود مظلومی در مدینه و پسر عمش در حرم امر مخفی ظاهر
کرد با علاماتش موافق شود در ان حال امر دنیا مبارک با جمعیت خود که ظالمانند رد آورد و اهل روم بیک کرم حمایت نمایند و بزرگان
ایشان در آیند در انحال کسوف آفتاب واقع شود در روز جنگ لشکرها بی بند و صفها بسته شود بعد از ان پادشاهی از صفهای که
نامش حسن است با حسین خروج کند و شدت فتنهها را ... پس ظاهر گردد مبارک و هادی و مهدی و سید علوی و از فضل خدا
مردم را فرج دهد و بنور او ظلمتها مرتفع گردد بعد از پنهانی آشکارا شود و اموال را بالسویه بمردم قسمت نماید و شمشیرها در غلاف رود
و خونریزی موقوف گردد و مردم با خوشحالی زندگی کنند با آب صافی که چشمه دل کاتل را از خس و خاشاک پاک کرده غسل نمایند
بر اهل دهان حق واقع گردد و در میان مردم ضیافت بسیار شود و با عدالتش خود ضلالت بر دارد گویا که گمراهی عبارتی باشد که زایل
کرده آنگاه زمین را از عدل و قسط گرداند و ایام را باخیر و برکت کند بعد از ان گفت اینها را که گفتم علم فی ما منابت شد بی شک

در تحقیق ... آنحضرت ...

و شیخ علامه مجلسی علیه الرحمه در کتاب تذکرة الائمه میگوید که بدانکه جمیع طوایف امم از بنی آدم خاصه اهل کتاب که عبارتست
از یهود و نصاری و مجوس و از کافران حربی مرتاضان هندوان و اهل خطا و مصر و براهمه و سیناو حکما و دانایان و اهل نجوم
و جمهور فرق اسلام از هفتاد و سه فرقه بوجود شریف آنحضرت قائلند الا قلیلی از نصاری و فرقه از فرنگیان که در خصوص صفات

در نامهای آنحضرت در لسان جماعت

آن اختلاف کرده اند تا آنکه میگوید نام مبارک آنحضرت در بسیار جاهای قرآن مذکور است مثل نجم و عصر و فجر که در اوایل سور
قرآنی واقع شده و در سوره البقره مراد آنحضرت است و در صحف ابراهیم جاستر است و در زبور مفنی و در توریه بلغة ترکوم اوقید مو
و در توریه که نزد لاوی او اسما ستاطشع و در ... و در انجیل فرنکیان مسیح الزمان و در کتاب ... در کتاب
السباع مجوس بهرام و بروایتی دیگر بنیزدان و در کتاب هرامنامه هندوان لندبطاوا و در کتاب جاودان خرد از مجوس خسرو
و در کتاب بیز زین آزر فارسیان پرهیز که بمعنی مظفر و منصور است و در کتاب فرنکان ماجار الامان فرزند و در کتاب ...
فردوس الاکبر و دیگران عجم کیقباد دوم میگویند یعنی عادل بر حق و در کشکول شیخ بهائی میگوید که فارسیان او را ایزد ساس
و ایزد نشان گویند و در کتاب با نسکل راه غاو در کتاب شاملکون ایساد و خدا شناس و ایزد شناس است و در کتاب بد منصور
و در کتاب تکلوتن برهان الله و بنزدیک ... آنحضرت از طرف براهمه و مرتاضان هندوان میگویند بدانکه صاحب انکه که زکات

در ... آنحضرت ...

اعظم کفره است در دنیا ایام عالم میگویند بدانکه عمر عالم چهار طور است هر طوری چهار کور است و هر کوری چهار دور است و هر دوری
چهار هزار سال است که مجموع سیصد و هشتاد و چهار هزار سال باشد چون دور تمام شود دنیای کهنه نو شود و زنده گردد و صا

ملت تازه کرده و از فرزندان دو پیشوای جهان که یکی ناموس نامست که مراد از او پیغمبر است و دیگری صدیق اکبر یعنی وصی پیغمبر که
کرش نام داده و بش امیر المؤمنین است و نام صاحب ملک بزبان ایشان راه نما است یعنی پادشاه شود و خلیفه دام باشد که آن
بزبان ایشان یعنی خدا است و این پادشاه بجای پیغمبران چون ابراهیم و خواجه خضر رانده حکم براند و او را معجزه بسیار باشد هر که پیش او
بر بود بی پدران او را اختیار کند سرخ رو باشد در نزد رام و دیو دولت او بسیار کشیده شود و عمر شاه از فرزندان ناموس اکبر زیاد تر
باشد او خود بنیاد او تمام شود و از ساحل دریای محیط و سراندیب و قرنابادام و جبال القمر و شمال هیکل الزهره تا سیف البحر فضا او
مسخر کند و بتخانه سومنات را خراب کند و بامیان کابل بتخانه را خراب کند و جگرنات نغرهان او بنجراید و بتخانه اجدیا را ویران کند
و بتهای اعظم اندازد و هر شهر که در جهان باشد بسوزاند در شاملو بیک که باعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتاب بوده و گویند که بر شال
خطا و ختن مبعوث شده و مولد او شهر کیلواس بوده گوید که دنیا و حکومت آن بفرزندان سبط خلایق در جهانیست که بزبان ایشان
نام حضرت رسالت است سپرده شد و بر کوههای مشرق و مغرب حکم راند و فرمان دهد برابرها سوار شود و در شکار کلدنتا
وی باشد و پری و دان و دیو در خدمت او باشند و دانشوران که زبر خط استوا است تا عرض شعبه که زبر قطب شمالیست و ما و تا
اقلیم هفتم دگر کلنستان ارم و کوه قاف باشد صاحب شود و دین خدا یک دین باشد نام او ابیناده و خدا شناس است و در کتاب باسلم
که یکی از صاحب شریعت کفره هنداست و اعتقاد باسلم و اتباع او انست که آدمی مانند کاه مرید و خشک میشود و میریزد و میگویند
که دور دنیا تمام شود و پادشاهی در آخر الزمان باشد که پیشوای ملائکه و ادمیان شود و از فرزندان پیغمبر آخر الزمان باشد و حق و
دانشی با او باشد و انچه که در دریاها و کوهها و زمینها پنهان باشد بدر آورد و در کتاب بیکه باعتقاد کفره هند سماوی است در
زمان خرابی دنیا گوید که پادشاهی در آخر الزمان پیدا شود که امام خلایق شود و نام او منصور باشد و تمام عالم را بگیرد و بدین خود
آورد و همه کس را از مؤمن و کافر بشناسد و هرچه از خدا بخواهد بر آید و صاحب کتاب شکن کفره هند او را پیغمبر صاحب کتاب میدانند
و نام او جوکست گوید کتاب امیر المؤمنین در نزد ما است و این جهر در درویشان و مرتاضان را مزد راستی عبادت و زهد و نزاد و
جز بدین قاعده زندگانی همه را رنج است بخط کوتیست و چون بخدمت آنحضرت رسیده و این کتاب را باو داده گویند از خدا یکی
گرید که خدا او را دوست دارد و از بندگان خاص او باشد نام او جحیمه فرخنده باشد خلق را که در دینها اختراع کرده و حق خدا و پیغمبر را
پامال کرده اند همه را زنده کرده اند و بکشند و عالم را نو کرده اند و هر یک را سزا دهد و آن دیگر گردد دولت او باشد که عبارت از چهار
هزار سال است خود و اقوامش پادشاهی کنند این سخنان از کتبی است که معتمد ایشانست و بعضی بر همه اینها را آسمانی میدانند
نوشته کردید که ما تا بحال مجوس هرچند منکر این دین هستند لکن چون حکما و موبدان و دانشمندان ایشان باین امر خبر داده اند در کتب
معتبر خود لهذا ذکر میشود بدیگر در کتاب کومستک نیز از جوسپ پیغمبر میدانند و اصل آن کتاب معدوم است و در احادیث
معتبره وارد است که اصل این کتاب بر دوازده هزار پوست گاو نوشته اند از آن کتاب چند روی در کتاب آباد بیمن نقل شده
و کتاب جاودان خرد و کتاب پیمان فرهنگ که از مه آباد او این پیغمبر عجم است و کتاب ارژنگ زندقه مانی نقاش که ابن مقفع خراسانی ترجمه
نموده و نام آن ترجمه را هیل هندسه گذاشته و کتاب بکلوس لوقی حکیم رومی و کتاب صد در الحکام زردشت که صد فصل دارد و کتاب
سند باد علمی و عملی کتاب ساتیر مه آباد زبان کتاب رداه بن دبرهنگه موبدی است در زمان اردشیر بابکان بوده و زرتشت او را
پیغمبر دانند و کتاب بساد که در ایام قباد بوده و در اثبات دین و مذهب پیشینیان کرده و کتاب بعد ترجمه از تصنیف جاماسب کتاب
نغزهان از تصنیفات زردشت که او را اشیانیز گویند و کتاب استفاد قسطنطنی شاهستان که از تصنیفات فرزانه بهرام که یکی از حکمای عجم
و دانایان ایشانست در همه این کتابها با قوال مختلفه و لغات متکلمه بیان احوال آنحضرت را نموده اند که ظهور و خروج
خواهد کرد و جاماسب حکیم بتفریح باینکه و در فرهنگ الملوک که اسرار النجوم میگویند در کتابهای مخفی مجوس است او را بمنزله ایات
صحف میدانند و باصطلاح گبران جاماسب نامه میگویند احکام زیج و حوادث گذشته و آینده در ان ثبت شده و این کتاب را وزیر
جلیل القدر که بهان برای حقیر فرستاده بود نسخه جزو بود که بپوست نوشته بودند و کرخطوط آن شبیه بخط یونانی و خط معقلی

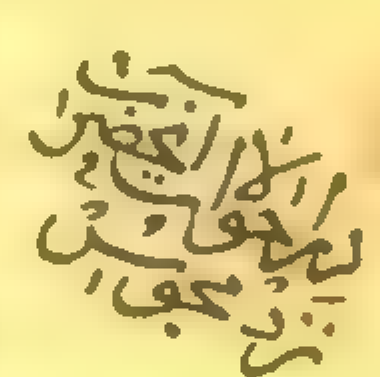

دفتر داده و بعضی را بخط فارسی منتخ آن بعضی صد من بوده تا حال نشنیده ام که کسی از عرب و عجم این کتاب را دیده باشد بلکه نامی شنیده
باشد بهر حال آنچه مارش دران کتاب از زبان زردشت نقل میکند در فصل گاهنبار گاهنباران نیز گویند هر دو بکاف فارسی و باصطلاح
ایشان گاهنباران شش روز باشد که خداوند عالم را در آن آفریده هر روز را گاه میگویند و گاه گاهنبار اول میدیوزرم نام دارد
و آن خود روزی باشد که روز یازدهم اردی بهشت ماه قدیم است گویند که یزدان از این روز تا چهل روز آفرینش آسمان را بانجام
رسانید و گاه گاهنبار دوم میدیوشم نام دارد و آن خود روزی است که یازدهم تیرماه قدیم است گویند که یزدان از این روز تا
شصت روز آفرینش آب تمام کرد و گاه گاهنبار سیم پتی شهیم نام دارد و آن هشتاد روز است که بیست و ششم شهریور ماه قدیم باشد
گویند که یزدان ازان تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را بانجام رسانید و گاه گاهنبار چهارم ایاسرم نام دارد و آن هشتاد روز
که بیست و ششم مهرماه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز آفرینش نباتات و رستنیها را تمام کرد و گاه گاهنبار پنجم میدیارم
نام دارد و آن روز مهر روز است که شانزدهم دیماه قدیم باشد گویند که یزدان از این روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید که دویست
و هشتاد و دو نوع صد و هشت درنده و چرنده و صد و دو نوع پرنده و گاه گاهنبار ششم همیسپتمدم نام دارد و آن اهنود روز است که از
خمسه مسترقه قدیم باشد و گویند یزدان ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم که بزعم ایشان کیومرث است تمام رسید و در اخبار
ملوک و انبیا میگوید که چند نفر بند و در چه زمان بهم میرسند و دین ایشان چیست و در کجا باشند و با امتی چه قسم سر میکنند تا آنکه
به پیغمبر ما میرسد و میگوید که این پیغمبر عرب آخر پیغمبران باشد که در میان کوههای مکه پیدا شود و بر شتر سوار شود و قوم او شتر
سواران همه باشند و با بندگان نخود جو خورد و بر روی زمین خاکی نشیند و او را سایه نباشد و از پشت سر مثل پیش رو ببیند و
او اشرف پیغمبران باشد و کتاب دینها باطل کرداند هر کتاب که آسمانی بود او دولت تازیک یعنی عجم را بر باد دهد و دین مجوس و پهلوی را بر طرف کند
و آتشکده را خراب کند و تمام شود روزگار پیشدادیان و کیان و ساسانیان و اشکانیان و فرزندان دختر آن پیغمبر که خود سید
و شاه زنان نام دارد کسی پادشاه شود در دنیا بحکم یزدان که جانشین آخر آن پیغمبر باشد در میان دنیا که مکه باشد و دولت او بقیامت
متصل شود و بعد از پادشاهی او دنیا تمام شود و آسمان خفیف کرده و زمین بآب فرو رود و کوهها بر طرف شود و اهرمن را که
ضد یزدان و بنده عاصی باشد بگیرد و در حبس کند و او را بکشد ممتنع و دوزخ و جبال و سقر را نیستی اهرمن بگیرد و مبتلا شود
یعنی ملائکه را او پدید آید و خلایق را یزدان بخواند و نام مذهب را برهان قاطع باشد و حق باشد و در حضور او یعنی میکائیل
و سروش یعنی جبرئیل و آسمان یعنی عزرائیل حاضر شوند و بهرام فرشته موکل بر مسافران و مراخزاد فرشته موکل بر ... و اردی
موکل بر گاوان و گوسفندان و امرداد فرشته روز اول هر ماه و آذر گشسب فرشته موکل بر آتش و روان بخش که روح القدس باشد
همگی را بار او شوند و از خوبان و پیغمبران گروه بسیاری را زنده کند مانند ملکان پیشخضر و مهراس پدر الیاس و نقوماریل و رشتاغا
و آصف بن برخیا وزیر حشابت یعنی سلیمان و ارسطو و ماندونه و سام بن نوح و شمعون و سولان و ساول و شمونیل و سعاد بحرطل
و سبینا و شعیا و حی و لولو و حقوق و لول و حونوق در حوباکه پیغمبران اسرائیلیانند و زنده شود عابر بن شالخ و حاسوسود
نزد او سیمرغ از کوه قاف و سیمرغ عنقا مغرب که بدعای حنظل بن صفوان غایب شد و زنده کند زید را کبتی و کافران زنده کند مثل
سونوس که نمرود داشت او را بسوزاند با پر ... و فرخ که فاروق و هامان باشد و زنده کرداند هامان وزیر فرعون را و او را زنده بردار
زند و از چاه دماوند بر آورد ضحاک علوانی را و او را دیوان مطار زکنند و بسوزانند بخت نصر را که روی ... که بیت المقدس خراب
کرد و زنده کند سنامو را که دین پهلوی را بر هم زند و آتش را ستر ... میکرداند و میگوید که آن برزخ میان خالق و خلق است و زنده
کند ... شهر ... و انقیف ... را و زنده کرداند ... که عمل قوم لوط را در میان قوم نوح احداث کرد
و زنده کرداند ... زرادشت را که ... اعتقاد آن دارد که یزدان اشخاص بسیار دارد از روحانیین که احداث نموده و زنده کرد
ارحش مؤبدی که عناصر را عین خالق میداند و زنده کرداند مارا که ستاره پرستی را وضع کرد و زنده کند مهلان را که اصل وجود اسم
میداند نور و ظلمت معدن جامع که سبب امتزاج و اختلال است و زنده گیوان بکاف فارسی که اصل وجود را سه عنصر میداند آب و آتش و خاک

هر سال فدیه میدادند و همه بت‌پرست میشوند و دیگر پادشاهان اقوام خود جمعی را زنده گردانند و بکشند که تنها در دین خدا کرده اند
و خوبان نیکان خدا را کشته اند مؤلف گوید که مراد از این پادشاهان اگر جاماسب گفته بنی امیه و بنی عباس و سلاطین جور مسلمانانند
که باعث فتنه در دین و قتل نیکان که امامان و شیعیان ایشان باشند شده اند چنانکه علامه مجلسی ره گفته والعلم عند الله و دیگر زنده
کند رستم زال را و در خدمت او باشد تخم بد را زنده کند و دیوان همه اطاعت او کنند همه را بکشند نیست شوند و باید اسم آنکه کشا
ایشان را بدنیا محیط نبرد همه پادشاهان اهریمن را و بنای کار را از را بکشد نام آن پادشاه بهرام از خورشید جهان‌آرا کرد خنر سین که نام مبارک
محمد است بلغت پهلوی باشد و مهتر را و در آخر دنیا باشد عمر هفتاد کم کند چون خروج کند عمر او سی و نه سال باشد خروج او در آن
زمان شود که تازیان بر فارسیان غالب شوند و شهرهای ایشان خراب شود بدست سلطان تازیک پس او خروج کند جنگ کند و
یعنی عجمان بتکده کودی است ... از گوشه بنا که کند ... واچین باشد از محلی که بیت المقدس است همه را
بگیرد و کتابهای غریب را زنده کند و بهرام را زند و با او خواهد بود صاحب صبا که عیسی باشد و اسکندریه شهر قسطنطنیه را بگیرد
و هر نوید عمان و مسقط است بگیرد و جزایر پرتگال و بیناسته عزه با او باشد و او را بفرهنگ بفرستند و ستدنزهی که کپان پادشا
باشد بر دو قسطنطنیه را بگیرد و هندوستان بگیرد و علمهای ایمان و مسلمانی را در آنجا برپا کند و عصای سرخ شبانان با هود که
موسی باشد با او باشد سلیمان پیغمبر از اسرائیلیان و جن و انس و دیوان و مرغان و درندگان در زمان او خواهند بود و او است
این که کتب بعضی خداپرستی آماده از بنهکه یعنی صاحب جبروت دنیا که مثل جباشب داستکاوند یعنی پادشاه بزرگ که شود عند
که شتیها آرد و بگیرد و کهان نخواهد یعنی پادشاه دنیا و شهنشاه است یعنی بزرگتر از همه پادشاهان و او فرزند خنر سین است
و نامدن پانصد فرسخ و باران پادشاهی کند و برود تا بقلعه بینه که دارالملک فیلقوس است و در ساحل بحر اقیانوس چشمه
زندگانی زمین دنیا است و همه جا را آبادان کند که در کبریت زرد شتی نماند و پیغمبران خدا و مشارسان او موبدان و حکیمان دین اند
و دیوان و مرغان همه اصناف جانوران و ابرها و بادها و مردمان سفید و سیاه در خدمت او باشند و از مغرب برگردد و داخل ظلمات
شود و جزیره نسناس را بگیرد و اسرافیل مصاحب بود و نزد آید تمام شد آنچه از کتاب جاماسب نامه در این خصوص بدست آمد و نسخه
کتاب نبود و مراد از دیگر احوالات ملوک اسلامیان از ترکان و عجمان و عباسیان و وقایع هر سال از تغییرات و تبدل پادشاهان
و انقراض زمان ایشان بود که اظهار آن خارج از مقام و انسب بکتمان است اما طایفه یهود پس میگویند که مهدی در آخر زمان حق است

سؤال آنحضرت از علمای یهود

و خروج خواهد کرد لکن از اولاد اسحق است نه اسمعیل چنانکه مسلمانان گویند و دلیل این است که در کتابهای ما نوشته است که
حضرت داود بن ایشا یازده پسر داشت یکی از آنها سلیمان بود که پادشاه جن و انس بود و دولت دنیا و دین هر دو داشت ماشیح که بزبان
عبری مهدی باشد و پادشاه میشود در آخر دنیا و آنچه با سلیمان بود با او باشد و این ماشیح در زمان سلیمان غایب شد و در آخر زمان
ظاهر گردد و او است مهدی آخر زمان و گویند که خدا تعالی در توریة این اخبار را بموسی و سایر انبیا خبر داده علامه مجلسی طاب ثراه
میگوید که دروغ میگویند بر که من توریه را دیده ام این مقاله را در آن نیست بلکه در سفر انبیا نوشته است که ماشیح یعنی مهدی از فرزندان
موسی است که محمد باشند و یهود میگویند که مسیح از آسمان نزول میکند و میگویند ماشیح یعنی مهدی دجال را که دعوی خدائی میکند
خواهد کشت و این حق است اما نصاری که عیسویند اصل ایشان سه فرقه اند ملکانی و نسطوری و یعقوبی بعضی لوانی از فرقه
چهارم میدانند با اینکه اینها ملوانی فرقه ایشان پیرو وجود آنحضرت قائلند بعضی از ایشان میگویند در انجیل و کتابها نیست لکن
از علمای ما شنیده ایم که آنحضرت در آخر زمان ظهور خواهد کرد و میگویند که عیسی خواهد آمد و دجال را خواهد کشت
و با لشکر ... جنگ خواهد کرد و یعقوبی و نسطوری قائل با آنحضرت نیستند اگرچه ردی از فرقه یعقوبیه و جمعی از فرنگیان
بنبوت عیسی قائلند با وجود ... و نبوت پیغمبر ما نیز قائلند میگویند که او مبعوث بوده بر عرب و عجم و اسرائیلیان و مثل یهود
میگویند که پیغمبر موعود مهدی نیست و خواهد آمد و میگویند که انجیل تمامی نیست و خلاف نصاری که انجیل آسمانی میدانند و فرقه
دادی میگویند که مهدی ظهور میکند و عالم را خواهد گرفت عیسویان میکشد و پادریان و کشیشان و خلیفه ها و کتابها که

در بیان اینکه آنحضرت غایب از ابصار است

[illegible]

روغن ایشان بر پیشانی ایشان باشد برکات و ها میبینند که زمین را شیرا کنند و هم بکار ندهیچ را میکشند جز آنکه از نصاری قبول نمیکنند
الا اسلام را که کشتن یا اخراج الا آنکه در انجیل دیده مذکور است و اکثر دانایان کرج و روس و بلغار و حبش و فرنگ و زنگ و
انکلیس الامان به نبوت او نیستند بوجود آنحضرت اما اهل سنت پس جمهور عامه تردد دارند و میگویند که مهدی این امت خواهد آمد
و خروج خواهد کرد از فرزندان رسول خدا است لکن هنوز متولد نشده [illegible] امام مفترض الطاعه میباشند و چنین نیست بلکه او پادشاهی است از
همه پادشاهان لکن بعضی از ایشان میگویند که هنوز بوجود نیامده اما اکابر بزرگان ایشان مانند محمد بن یوسف محمد گنجی شافعی و ابو
المظفر سبط جوزی در کتاب خصایص و محمد بن طلحه شافعی و خطیب [illegible] دلائل و احمد بن حنبل در مسند خود و ابن اثیر در جامع
الاصول و صاحب کتاب جمع بین صحاح سته خوارزمی در کتاب اربعین و ظاهر کلام محیی الدین عربی در کتاب فتوحات بر آنند که آنحضرت
متولد گشته و قاضی مذکور با کشیش گفته اسمبل که در زمان سلطان محمد فاتح قسطنطنیه بود و سر آمد علمای اهل سنت در روم است
حاشیه بر کشاف نوشته و در تفسیر آیه کریمه فنسی آدم ولم نجد له عزما میگوید که [illegible] میگویند که مراد از این آیه اینست که حضرت
آدم فراموش کرد حضرت صاحب الامر را با آنکه عرض [illegible] داشته در ازاله [illegible] بظهور وجود آنحضرت و این آیه را در خصوص مهدی قائم میداند
و حق اینست که مراد از این آیه مهدی است و نیز رفضه [illegible] صاحب الامر را امام مفترض الطاعه میباشند و خاتم اوصیا پیغمبر میدانند
و در این باب غلوی بسیار دارند [illegible] لکن ثابت شده که حضرت صاحب الامر چهار نفر از صحابه کبار را چون خلفای ثلثه و معاویه
زنده میکند که از اعدای آنحضرت باشند و از پیشان چهار نفر را که متابع جمله [illegible] باشند زنده میکند که مسلمانان
تعلیم مسائل و فرائض نمایند و کاندم که فقها [illegible] باشند ابو حنیفه و شافعی و مالکی و احمد بن حنبل و قاضی [illegible] علی که پسر قایم مقام
سلطان روم است که باصطلاح ایشان نایب باشد در پای این حاشیه گفته که اجماع جمیع مسلمانان و اهل حل و عقد آنست که شیخین
افضل خلفند بعد از رسول از کجا که مهدی اینها را زنده میکند و امیر الامرا خود میگرداند پس مهدی از ایشان افضل میباشد و کلام
قاضی دلالت بر شیعه بودن او است و موسی که از طایفه ارناودست که عسکر سلاطین روم [illegible] به تشیع علانیه معروف اند در آن بلاد نقل
کرده که در بغداد در زمان ایلدرم بایزید از ملوک عثمانی در مسجد که محل مشهور است [illegible] سابق بر این بتکده بود که در اسلام
مسجد نموده بود [illegible] عمارت آن [illegible] نگذاشتند و [illegible] برداشته اند بلکه نصف این مسجد بر روی دریا است و در دریا از آن عظیمه
مسجد نشسته در آنجا لوحی یافتند که در آن چند سطر بخط یونانی نقش بود که هزار و دویست سال قبل از بعثت نوشته بودند در زمان
ارسطالیس پادشاه یونان که کل علوم در زمان او بهم رسید و در آن لوح اسامی چهارده معصوم ثبت بود و در یک سطر آن لوح نیز
و علامات [illegible] مهدی بود و در آن لوح نوشته بود که مهدی آخر الزمان از امت محمد است از فرزندان دختر احمد است که
مسیح حواریین او اقتدا میکنند و وقتیکه او ظاهر شود دنیا پر از ظلم باشد او آنرا پر از عدل کند و آن لوح را چون ترجمه کردند در
بایزید خواند [illegible] عمر و معاویه تعصب جاهلیت آن لوح را در اسکودار بدریا انداخت اینست اجمالی از مقالات فرق مسلمانان
و سنیان از اسلامیان در خروج حضرت مهدی علیه السلام اما مقالات غیر اثنا عشریه از شیعه پس طایفه اسمعیلیه اسمعیل را مهدی
از فرزندان اسمعیل بن جعفر صادق میدانند و این مهدی از سلاطین مصر و اسکندریه و مغرب بوده و ناووسیه از شیعه میگویند که
خود حضرت صادق مهدی این امت است و او غیبت نموده ظاهر خواهد شد با لشکر بیحد و شمار و خروج خواهد کرد و طایفه کیسانیه
میگویند که امام بعد از حسین محمد بن حنفیه است و مهدی موعود او است و او زنده است در کوه رضوی با رضوان از کوه ها غایب گشته
در کهف [illegible] چون دجال بیاید خروج خواهد کرد و دجال را خواهد کشت و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد و طایفه از ایشان
گویند که محمد بن حنفیه خدا است و مختار [illegible] بن اسمعیل حمیری او را مهدی میدانند لکن سید مذکور در خدمت حضرت صادق
رفته بود و توبه کرده بود و [illegible] آنحضرت را ذکر کرده و طایفه جارودیه میگویند که مهدی محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن است
و او زنده است و در آخر زمان خروج میکند و زیدیه میگویند مهدی این امت محمد بن ابی القاسم بن عمر بن علی بن الحسین بود خداوند
طالقان که معتصم عباسی او را گرفت و حبس کرد تا آنکه بمرد و عباسیان قائل شدند با آنکه آنحضرت متولد شد و دو سال پیش از

[illegible]

کلام قاضی [illegible]

کلام قاضی [illegible] علی

حکایت موسی

از مقالات [illegible]

فصل سیم از مقدمه

وفات پدر خود حضرت عسکری دعا نکرد و بعضی از شیعیان بر آنند که هنوز متولد نشده چنانکه بعضی گویند که یکسال بعد از
پدر خود وفات کرد و بعضی گویند که متولد شده و غیبت او از جانب خداست تا آنکه خلق بضلالت افتند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
و بعضی گویند که او خود غیبت کرده بدین سبب جهت طایفه اثنا عشریه گویند که باعث غیبت آنحضرت قلت اعوان و انصار و ظلم
و تعدی عم خود جعفر کذاب و معتمد عباسی خلیفه خود آن زمان و سایر دشمنان و هجوم عامه از برای گرفتن و کشتن او بود لهذا
از ایشان فرار کرد و از خوف ایشان غیبت اختیار نمود و اکثر سنیان که انکار غیبت و ولادت آنحضرت کرده اند اشتبهار نیست که
اگر غایب بود در این مدت مدید پیر میگردید و عمر طولانی در این مدت مدید دور و بعید است جواب اینست که شما قایلید که بسیار
از نیکان و بدان در دنیا و عمر بسیار نموده اند و عمر طولانی از چهار هزار سال و پنجهزار سال کرده اند مانند حضرت ادریس که در
آسمان چهارم است و حضرت خضر که زنده است در بیابانها از برای غوث مسافران و هدایت گمراهان کرده کان میباشد و
مانند الیاس که در دریاها میباشد و مانند دجال لعین که چهل فرزند و در فتنه جهانها میکردند و هر یک که میمیرد دیگری بجای او
مینشیند تا زمان ما سید دجال که صاید بن عبد است زنده است در جزیره دریای طبرستان که شصت فرسخ در شصت فرسخ
طول و عرض آن جزیره است محبوس است در چاه تا بعد از آنکه هر روز بدان جزیره بقدرت خداوند علف میدهد و خر دجال محبوس و چون
شب شود کوید پیر نشده و فردا چگونه خواهد بود و باز روز دیگر آن جزیره را بقدرت خداوند ما نند سابق پر از علف بیند
و بجود و دجال او چنین خواهد بود تا آن زمان که خدا خواهد بیرون آید و روایت از امیر المؤمنین بر آن خر سرخ که مابین دو گوشهای او
هفتاد ذرع است سوار شود و قامت آن ملعون بیست گز است بلند و در زیر یک چشم و دو شاخ در پیش و دهن بد بو و ناخن بر گشته
باشد و لشکرش هزار هزار و سیصد هزار کس باشند و چشم راست او کور و چشم چپ در پیشانی و از یهود بیرون گردد بروایت
از اصفهان خروج کند در سالیکه قحط شدید باشد و هر گام خرش یک میل مسافت مسافت باشد و منافقان او طیلسان سبز که کسوت
هیود است پوشند و آنحضرت او را در شام در روز جمعه میکشد و از جمله بدان ضحاک علوانی مار بدوش است که میگویند در
چاه دماوند در بند است گوگرد احمر زده آن مار است که در قرآن چاه است و کسی نمیتواند از حرارت آن مار در آنجا
در آید گوگرد احمر در آورد و خداوند ضحاک را در دار دنیا باین بلا معذب فرموده و دیگر هاروت و ماروت است که گویند در چاه
بابل هیکل بسر معلق آویخته اند و دیگر مسیحا است که سامری باشد و گویند که خداوند وحی بموسی فرستاد که او را مکش و هنوز
در بیابانها میگردد و دیگر شمر ملعون است که بعضی گویند که امروز مسخ بصورت سگ شده و در بیابانها تشنه میگردد و بعضی گویند
که این سلسله در آتش او نشسته در زیر ساوه در خانه بطه دیده اند و دیگر سیمرغ است که از اعقاب عنقای مغرب گویند بدعای
حنظله بن صفوان او را غایب داشتند و دیگر شتری است که با عقبای ایشان شتر ناقه امیر المؤمنین بر آن بار شده هنوز در بیابان
نجف میگردد و دیگر بچه ناقه صالح است که میگویند هنوز در کوههای شام میباشد و ناله میکند و قافله حاج که بان کوهها
میرسند از آن راه میروند سازها میزنند و نقره و آواز بهم میدارند که شتران ایشان صدای بچه ناقه را نشنوند که اگر بشنوند
همه آنها بمیرند و اما ولادت با سعادت آنحضرت در شب پانزدهم ماه شعبان معظم واقع گردیده و بعضی در هشتم ماه مذکور
گفته اند و در کشف الغمه از طریق مخالفین در بیست و سیم ماه مبارک رمضان بوده در سال دویست و پنجاه و پنج یا شش هجری
پدر بزرگوار آنحضرت امام حسن عسکری است و مادرش ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر روم بوده از نسل شمعون بن حمون الصفا
وصی حضرت عیسی ملقبه بنرجس خاتون و بعضی گویند که مادر او مریم دختر زید علویه است و این قول در غایت ضعف است
و اما ثبت ظهور آنحضرت بطریق عامه که از صحاح سته که هر یک بمنزله قرآن میدانند استخراج شده بسیار است مانند روایت
ابو داود و ترمذی از ابی سعید خدری و روایت کفایه الطالب دار قطنی صاحب جمع و تعدیل از ابو سعید خدری از رسول خدا
و روایت شیخ ابو محمد حسین بن مسعود بغوی از ابو هریره از رسول خدا و روایت ابو داود و ترمذی از عبد الله بن مسعود از رسول خدا
و نیز روایت ابی داود و ترمذی از رسول خدا و روایت ابی اسحق احمد بن محمد بن ثعلبی از انس بن مالک از رسول خدا و مثل اینها از

روایات

دو اینکه مؤلف گوید اینست جمله از کلمات علامه مجلسی طاب ثراه که در خصوص آنحضرت در کتاب تذکرة الائمه میگوید و نقل میکند
و کلام در جمله از اینها گذشت و خواهد آمد ان شاء الله و صاحب کتاب بستان المذاهب در باب مذهب اسمعیلیه که از طوایف شیعه اند
میگوید که خلفای اسمعیلیه مدتها در مغرب خلافت کرده اند و نسب اول خلیفه را بنوعی که مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی
در هنگامیکه خود را اسمعیلی مینمود با بود چنین آورده محمد المهدی ابن عبد الله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق ع و رتبه
امامت را با امارت در هم جمع فرموده و گفته اند که مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبد الله است از حضرت صادق ع روایت کنند که
فرموده علی راس الف و ثلثمائه تطلع الشمس من مغربها و گویند که لفظ شمس در این حدیث کنایه از محمد بن عبد الله است مؤلف گوید
که طلوع شمس از مغرب اگرچه در اخبار شیعه از علامات ظهور است لکن توقیت آن برأس هزار و سیصد در اخبار ندیده ام مگر آنکه
شخصی از افاضل نقل آن از بعض کتب شیعه اثنا عشریه نمود والله العالم دلیل سیم بر غیبت آن بزرگوار اخبار بسیار صادره از آبا
و اجداد عالیمقدارش و آن از هر یک از اهل بیت طهارت بسیار و همه آنها فزون از حد شمار است و آن اخبار بعلاوه آنچه در
اخبار نص بر امامت آنحضرت از هر یک از آن بزرگواران گذشت و بعلاوه آنکه بعضی از این در فصول و ابواب آینده نیز ذکر میگردد بسیار است
اما از امیر المؤمنین علیه السلام پس مثل آنکه عبد العظیم حسنی روایت کرده از ابی جعفر ثانی ع از پدرانش از امیر المؤمنین که فرمود که
قائم ما را غیبتی باشد طولانی گویا شیعه را میبینم که در غیبت جولان مینمایند مانند جولان چارپایان در طلب چراگاه و ادراک نمی یابند
کسی از ایشان که در دین خود ثابت مانده و دلش بسبب طول غیبت قساوت بهم نرسانده با من در روز قیامت در یک درجه باشد بعد از
آن فرمود در قائم ما چون قیام کند احدی را در گردن او بیعتی نباشد از این سبب ولادتش مخفی و شخصش غایب گردد و در روایت دیگر
فرمود که من و این دو فرزند من یعنی حسن و حسین را میکشند پس خداوند مبعوث کند مردی را که از فرزندان ما اکثر و آخر بغایب گردد
تا آنکه اهل ضلالت تمیز یابند و جهال گویند که خدا را با آل محمد حاجت نیست و بروایت دیگر در منبر کوفه فرمود که در عقب شما فتنهای
تاریک گیرنده باشد که از آنجا نجات نیابد مگر نومه عرض کردند که یا امیر المؤمنین نومه کیست فرمود کسیست که مردم را شناسد و
مردم او را نشناسند بدانید که روی زمین از حجت خدا خالی نباشد و لکن بزودی خداوند خلق را بسبب ظلم و جور و اسراف در حق خود کور
خواهد گذاشت هر گاه یک ساعت زمین از حجت خدا خالی شود هر آینه اهل خود را فرو برد لکن حجت خدا مردم را میشناسد و مردم او را نمی شناسند
چنانکه یوسف مردم را میشناخت و مردم او را نمیشناختند بعد از آن فرمود یا حسرة علی العباد ما یاتیهم من رسول الا کانوا به یستهزؤن
و در روایت ابن نباته فرمود آگاه شوید که هر آینه او یعنی قائم غایب گردد و جهال گویند خدا را با آل محمد حاجت نیست و در روایت دیگر
او فرمود که صاحب این امر کسیست که از اهل و وطن تنها است مؤلف گوید که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در خطبه که مشتمل است
بر ذکر بنی امیه میگوید که این خطبه را جماعتی از اهل تاریخ ذکر کرده اند و در میان اهل حدیث متداول است و بطریق استفاضه منقول است
و در آن پاره الفاظ هست که رضی آنها را ذکر نکرده بعد از آن فقراتی ذکر کرده که حاصل مضمون بعض آنها اینست که با اهل بیت نبی خود
نظر کنید اگر ایشان جمع شوند شما هم جمع شوید و اگر از شما یاری خواهند ایشان را یاری کنید هر آینه خدا فرج میدهد بشما بمردی که
از ما اهل بیت است پدر و مادرم فدای پسر بهترین کنیزها باد که در وقت ظهورش اشرار خلایق را با شمشیرش پاره پاره و متفرق
گرداند مدت خلافتش هشت سال است در آن حال قریش گویند که اگر این مرد از اولاد فاطمه بود بر ما رحم میکرد و بنی امیه را بر قتال
او تحریص کنند آن حضرت ایشان را متفرق و پامال و پوسیده کند ایشان ملعونند در هر جا که یافت شوند کشته گردند سنت و عادت
خدا در خصوص کسانیکه گذشته همین است و سنت خدا را تغییر و تبدیل نشاید بعد از آن ابن ابی الحدید گوید اگر گویند که کیست این مرد که وعده
خروج او شده گوئیم که امامیه گمان دارند که او امام دوازدهم ایشانست و پسر کنیزیست که نامش نرجس است و بزعم اصحاب ما از اولاد فاطمه است
در زمان آینده متولد میشود و الان موجود نیست اگر گویند که در آن زمان از بنی امیه که باقی میماند که آنحضرت در خطبه فرموده که از هر
از ایشان انتقام میکشد گوئیم که اما امامیه پس رجعت قائلند و گمان دارند که از بنی امیه جماعتی و قومی را بر میگردانند و از بریدن دست و پای
پاره از اقوام را قطع میکند و چشمهای بعض ایشان را کور میکند و پاره را بدار میکشد و از دشمنان آل محمد انتقام میکشد خواه از

متقدمین باشند خواه از متأخرین و صحاح ما اهل سنت نقل کرده اند که بزودی خدا تعالی خلیفه گرداند در آخر زمان مردی را از اولاد
فاطمه که الان موجود نیست از دشمنان و ظالمان انتقام میکشد و زمین را پر از عدل کند چنانکه پر از ظلم و جور شده اهل عقوبت
ایشان را عقوبت و عذاب میکند مادرش ام ولد باشد چنانکه در این خطبه و غیر آن از اخبار وارد گردیده و نام مبارکش نام رسول خدا است
و ظهور آنحضرت بعد از آنست که بر اکثر اهل اسلام مستولی شود پادشاهی از بنی امیه که نامش سفیانی باشد چنانکه در حدیث صحیح وارد گردیده
و از اولاد ابی سفیان بن حرب بن امیه باشد و امام فاطمی او را با اتباعش از بنی امیه بکشد در آنحال حضرت مسیح فرود آید و علامات دیگر
قیامت بروز کند و دابة الارض ظاهر گردد و تکالیف باطل شود و صور دمیده شود و اجساد خلایق از قبور بیرون آیند چنانکه کتاب عزیز بآن
ناطق است تمام شد کلام ابن ابی الحدید در این موضع و در شرح بعض فقرات خطبه دیگر که میفرماید که بنا فتح الله و بنا یختم که معنی آن
اینست که خدا با ما ابتدا و فتح باب کرده و بما ختم خواهد نمود میگوید این اشاره بمهدی است که در آخر زمان ظهور میکند و اکثر محدثین
برآنند که او از اولاد فاطمه است و اصحاب ما معتزله از این انکار نکرده اند و بذکر او در کتب خود تصریح دارند و شیوخ ایشان باو اعتراف
نموده اند مگر اینکه آنحضرت باعتقاد ما هنوز خلق نشده بلکه بعد از این موجود خواهد شد و صاحب حدیث هم بقول ما قائلند
قاضی القضاة از کافی الکفاة اسمعیل بن عباد باسنادیکه متصل بعلی ع است روایت کرده که آنحضرت مهدی را ذکر نمود و فرمود که از
اولاد حسین است و کیفیت صورت او را ذکر نمود که مردیست که موی جبین مبارکش کم و بینی او نازک و بلند است کلفت شکم پهن ران
دندانهای ثنایا از یکدیگر جدا در ران راستش خالی باشد این حدیث بعینه عبدالله بن قتیبه در کتاب غریب الحدیث ذکر
نموده مؤلف گوید که اگر انصاف بدهند فقره دو خطبه را ضم نموده بفقره مکرر الوقوع در عبارات خطبه دیگر کتاب که دلالت
دارد بر آنکه زمین خالی از حجت نمانده و در معنی حجتهم الله تأملی نمود که بدون عصمت نخواهد بود راه صواب را مییابد ولکن
لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و اما از امام حسن پس در فصل نص بر امامت
آنحضرت گذشت و اما از امام حسین پس صدوق ره روایت کرده باسناد خود از عیسی خشاب که عرض کرد بحسین بن علی ع که توئی
صاحب این امر فرمود صاحب این امر کسیست که از وطن و اهل خود دور و مهجور گردد پدرش را بکشند و خونخواهی نکرده باشد کنیه
او مانند کنیه عمش باشد شمشیر خود را هشت ماه در گردن خود حمایل کند و اما از علی بن الحسین پس صدوق ره باسناد خود از سعید
جبیر روایت کرده که علی بن الحسین ع فرمود که قائم از ما است ولادتش بر مردم مخفی شود بطوریکه بعضی گویند که هنوز متولد نشده هر آینه
خروج کند و هنگام خروج خواهد کرد و احدی را بر گردن او بیعتی نباشد و در روایت ابی خالد کابلی فرمود که یا ابا خالد هر آینه فتنها
مانند شب ظلمانی خواهد رسید که از آنها نجات نیابد مگر کسیکه خدا از او عهد و میثاق گرفته باشد ایشان چراغهای هدایت و
چشمهای علم خدایند خدا ایشان را از فتنها نجات بخشد گویا که صاحب شما را می بینم که در بالای نجف در پشت کوفه بلند شده و با او
سیصد و سیزده نفر هستند جبرئیل در دست راست و میکائیل در دست چپ و اسرافیل در پیش روی او و با او است رایت رسول خدا ص
که آنرا گشاده باشند آنرا بسوی قومی نکشد مگر آنکه خدا ایشانرا هلاک کند و اما از محمد بن علی ع پس صدوق ره باسناد خود از ابی الجارود
روایت کرده که ابو جعفر ع فرمود که یا ابا جارود هر وقت که فلک دوران نمود و مردم گفتند که قائم مرده یا هلاک گردیده یا اینکه بکدام
بیابان رفته و کسانیکه طالب او اند بگویند که و چگونه ظهور میکند و حال استخوانهای او پوسیده شده آنوقت امیدوار
ظهور او باشید چون ظهور او را شنید بنزد او روید هر چند که بادست و پا در روی برف باشد و در روایت ام هانی فرمود که مراد از
آیه فلا اقسم بالخنس الجوار الکنس مولودیست در آخر زمان که نامش مهدی است از عترت و آل محمد است و او را حیرت و غیبتی باشد
که پاره از مردمان گمراه و پاره در راه آیند گوارا باد ترا اگر او را بیابی و گوارا باد کسانی را که زمان او را بیابند و در روایت دیگر فرمود بام هانی مراد
از این آیه آنست که امام غایب میشود و علم او منقطع میگردد و این در سال دویست و شصت خواهد شد بعد از آن مانند شهاب سوزان
در شب تاریک ظاهر شود اگر آن زمان را بیابی دیدت شاد شود و در روایت دیگر عبدالله بن عطاء بآنحضرت عرض کرد که شیعه تو در عراق بسیار
است قسم بخدا که مثل تو کسی نیست پس چرا خروج نمیکنی فرمود یا عبدالله گوش باحمقان داده بخدا قسم که من صاحب شما نیستم عرض

کردم پس صاحب الامر کیست فرمود نظر کنید بکسیکه ولادتش مخفی میشود او صاحب شما است بدرستیکه از ما اهلبیت یکیست که منکر میشوند اورا
در السنه و افواه نبیند اختلاف مگر اینکه از غیظ هلاک شده باشند او را کشند و اما از حضرت صادق علیه السلام پس مثل آنکه صدوق در کمال
روایت کرده باسناد خود از سدیر که صادق فرمود بدرستیکه در قائم سنتی باشد از یوسف عرض کردم که گویا مراد از سنت
یوسف غیبت و حیرت باشد فرمود آری از این امت انکار این امر نکند مگر اشباه خنزیر بدرستیکه برادران یوسف اسباط انبیا
بودند با یوسف تجارت کردند و معامله نمودند و مکالمه کردند و او را نشناختند و او ایشان را میشناخت تا آنکه یوسف بایشان
گفت که من یوسفم پس چه شده است این امت ملعون را که انکار میکنند که خدا تعالی حجت خود را تا مدتی غایب گرداند بدرستیکه یوسف را
پادشاه مصر دوست میداشت و مابین او و پدرش یعقوب هیجده روزه راه بود و اگر دران حال خدا اراده شناسانیدن مکان او میفرمود قادر بود
زیرا که بعد از بشارت یعقوب با اولاد خود از راه بیابان نه روزه بمصر رفتند پس چرا این امت انکار کنند که چیزی را که خدا در باره یوسف
کرده در باره حجت خود بکند و چه میشود که آنحضرت در بازارهای ایشان برود و بر روی بساط ایشان پا گذارد و ایشان او را نشناسند تا آن
وقتیکه خدا اذن دهد که خود را بایشان بشناساند چنانکه یوسف را بعد از آنکه خدا اذن داد خود را شناسانید و برادران گفت که
هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جاهلون یعنی آیا دانستید که بیوسف و برادرش چه کردید از روی نادانی برادران گفتند آیا تو
یوسفی گفت من یوسفم و این برادر من است و بروایت دیگر صدوق در علل باسناد خود از سدیر آنحضرت فرمود که قائم ما را غیبتی
باشد طولانی عرض کردم سبب چیست فرمود خدا تعالی ابا میفرماید از اینکه در او سنتهای انبیا را در حال غیبتشان جاری بکند لابد
است که او بقدر مدت غیبت سایر انبیا غیبت غایب بد زیرا که خدا فرموده لترکبن طبقا عن طبق یعنی البته جاری گردد بر شما بجمیع بر دیگران جاری
شده و نیز صدوق در اکمال روایت کرده باسناد خود از سدیر صیرفی که گفت من و مفضل بن عمر و ابوبصیر و ابان بن تغلب بخدمت صادق
رسیدیم دیدیم که آن بزرگوار بر روی خاک نشسته و لباسی بی گریبان و کوتاه آستین که از مسح خیبری گویند پوشیده و مانند زن بچه مرده گریه
و حزن و اندوه از وجنات احوالش ظاهر و لایح و کاسه چشمهایش پر از اشک است این فقرات را ترنم میکند که حاصل معنی آنها اینست که
ای آقای من غیبت تو خواب را از من برده و فرش خواب بر من تنگ نموده و استراحت دل را ربوده ای آقای من غیبت تو مصیبت مرا باندوه
ابدی کشانیده و مصائبی که بفقدان یکی بعد از دیگری بیش از این بمن ملحق نمود باشد چه ناله سینه خود که بسبب مصائب و بلیات
سابقه انتظار نمیکشم مگر آنکه در پیش چشم من درگذرد و شدیدتر از آنها متمثل میگردد با علاوه مصائب خود دیگر از جهة تو میماند
راوی گوید که از شدت حیرت نزدیک گردید که عقل از سر ما برود و دلهای ما پاره شود و گمان کردیم که مصیبتی بزرگ بر آنحضرت
وارد شده عرض کردیم که ای بهترین خلق خدا تعالی چشمهای تو را نگریاند کدام حادثه اشک چشم تو را جاری نموده و چه باعث تو را
باین حالت انداخته آنحضرت آه جانسوزی کشید که دل مبارکش بدرآمد و خوفش افزون گردید پس فرمود که خبر باد بر شما بدرستیکه امروز
صبح نظر کردم بکتاب جفر و آن کتابیست مشتمل بر علم مرگها و بلاها و علم آنچه واقع شده و میشود تا روز قیامت آن علوم را خداوند مخصوص
فرموده بمحمد و امامان بعد از او و در کتاب دیدم که قائم ما متولد میشود و غایب میشود و غیبتش طول میکشد و عمرش طولانی میگردد و مؤمنین
در ان زمان امتحان کرده میشوند بسبب طول غیبت شکوک در دلهای ایشان عارض میشود و بسیاری از دین خارج و مرتد میشوند و ربقه
اسلام را از گردنهای خود خلع مینمایند و حال آنکه خدا فرموده که و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه یعنی در گردن ولایت ما را بگردن هر کس لازم
کرده ایم چون ملاحظه آن کردم مرا رقت عارض گردید راوی گوید عرض کردیم یا ابن رسول الله ما را بذکر بعض چیزها که در این باب دانسته
اکرام کن فرمود خدا تعالی در خصوص قائم ما سه چیز خواهد کرد که آنها را در خصوص سه نفر از انبیا کرده مولد او را مانند مولد موسی
مقدر فرموده و غیبت او را مانند غیبت عیسی و طول عمر او را مانند طول عمر نوح علیهم السلام بعد از آن طول عمر خضر را دلیل بر طول عمر او
قرار داد پس عرض کردیم که این امور را واضح فرمایید فرمود فرعون چون مطلع گردید بر اینکه سلطنت او بدست مردی زایل خواهد گردید
امر باحضار کاهنان کرد و او را بنام و نسب موسی خبر دادند و گفتند که او از بنی اسرائیل است پس امر بشق بطون زنان اسرائیلیان نمود
تا آنکه زیاده از بیست هزار و کمتر از سی هزار زن را شکم دریدند و کشتن موسی مر او را میسر نگردید زیرا که خداوند او را حفظ نمود

و چون

وچون بنی امیه و بنی عباس دیدند که زوال دولت ایشان بدست قائم ما میباشد با ما در افتادند و شمشیرها برای قطع نسل
آل محمد و قتل قائم کشیدند و خدا ابا دارد از اینکه امر خود را باتمام نرساند هرچند که کافران و مشرکان کاره باشند و در خصوص عیسی
یهود اتفاق کردند بر کشتن او و کشته گردید حق تعالی ایشان را تکذیب کرد و فرمود وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم یعنی او را نکشتند و بر دار
نزدند بلکه بر ایشان مشتبه گردید غیبت قائم ما نیز چنین باشد زیرا که این امت انکار کنند غیبت را بعضی گویند هنوز متولد نشده
بعضی گویند متولد شد و وفات کرد و باره گویند امام یازدهم اولاد نداشت و بعضی گویند سیزدهم و بیشتر از ان میرسد و باره
گویند که روح قائم در هیکل دیگری حلول کرده و اما طول عمر نوح پس چون نوح از حق تعالی نزول عقوبت بر قوم
خود خواست جبرئیل هفت هسته خرما نزد او آورد و گفت خدا میگوید که اینها خلق و بندگان منند ایشانرا بصاعقه از صواعق
خود هلاک نمیکنم مگر بعد از تاکید دعوت و اتمام حجت پس بسیار سعی کن در دعوت ایشان و در برابر مقابل ثواب بدهم این هستها را بکار
چون رویید و بلند شد و بکمال رسید و بار آورد موقع فرج تو خواهد رسید و این خبر مومنان را بشارت ده چون بیرون آمد زمانی طویل
آن درختها رسیدند و بار آوردند بعد از آن دعا کرد و سوال فرج کرد دیگرباره خداوند امر فرمود که از تخم میوه این درختان بکار دوباره
نماید و هفت مرتبه سعی و تلاش در دعوت امت و اتمام حجت بر ایشان پس کرد چون این حکم تازه را بمومنین رسانید سیصد نفر از ایشان
مرتد گردیدند و گفتند که اگر نوح در دعوی خود صادق بود خدای او خلف وعده نمینمود پس از آن دیگر بار خداوند او را امر بکشتن
تخم اشجار فرمود همچنین تا هفت دفعه در هر دفعه جماعتی بسیار مرتد گردیدند تا آنکه از ایشان ما بین هفتاد و هفتاد و اند نفر باقی و برقرار
ماندند آنگاه خدا وحی فرستاد که الحال صبح نورانی از شب ظلمانی بود از پیش چشمت زایل گردید بر که حق واضح و ایمان بارز
آنان که طینت ایشان خبیث بود زایل گردید و صاف گردید اگر قبل از این کافران را هلاک میکردم و باقی میگذاشتم اما اگر مرتد شدند از
آنها که ایمان آورده بودند هر آینه وعده سابق که بمومنین قوم تو کرده بودم که ایشان را در زمین باقی گذارم و در دین ثابت دارم
و خوف ایشان را بدل بامن کنم تا آنکه در عبادت من خالص شوند صادق نبود و چگونه میشد که اهل ارتداد را تمکین و خوف ایشان را
بدل با امن کنم و ایشان را در روی زمین باقی گذارم با آنکه ضعف یقین و خبث طینت و بدی باطن ایشان را میدانستم پس صادق فرمود که
همچنین است حال قائم ما ایام غیبت او طول خواهد کشید تا آنکه حق خالص و ایمان از کدورت صاف گردد زیرا که بسبب طول غیبت
از شیعه که خبث طینت دارند و منافق هستند مرتد شوند تا که صادق آید این آیه در شأن حتی اذا استیاس الرسل وظنوا انهم
قد کذبوا جاءهم نصرنا پس فرمود و بیان حال حضرت عیسی که طولانی بودن خدا تعالی عمر او را نه از برای خوفی بود که او داده شود
از برای کتابی بود که بر او نازل گردد و نه بجهه شریعتی بود که شرایع انبیای گذشته را نسخ کند و نه از برای امامت بود که دیگران باو
اقتدا نمایند و نه از برای عبادتی بود که خداوند بر او واجب نموده بلکه چون در علم ربانی حق تعالی قدر عمر قائم و مدت غیبت او گذشته
بود و دانست که مردم طول عمر قائم را انکار کنند عمر عبد صالح را طولانی کرد تا آنکه بآن بر طول عمر قائم استدلال شود و حجت
معاندین را منقطع کرده و دخول بر خدا حجتی باشد مؤلف گوید اگرچه باشد در خصوص غیبت اگر ابحثت بعد که قبل از ولادت
آن بزرگوار بیان بسیار مانند سایر اخبار وارد گردیده مشتمل بر ذکر حکمت و علت غیبت بطرز آیه کافی و شافی بود اما اخبار
از حضرت کاظم بر غیبت آن بزرگوار شیخ علامه مجلسی روایت کرده از کتاب کفایه باسناد او و عباس بن عامر که موسی بن جعفر فرمود
که مردم در خصوص صاحب الامر خواهند گفت که هنوز متولد نشده و برخی برآنند گویند که از امام موسی پرسید که صاحب
امر کیست فرمود او مردیست که از اهل و وطن غایب شده پدر او را کشته اند و هنوز خونخواهی نکرده و بروایت علی بن جعفر
آن حضرت در تفسیر این آیه قل ارأیتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن یأتیکم بماء معین فرمود برای زمانی که امام خود را مفقود نمایید و دیگر او را
نبینید چه خواهید نمود و اما از حضرت رضا پس در کتاب علل الشرایع باسناد خود از حسن بن فضال روایت کرده که حضرت رضا
فرمود که با شیعه خود ای بیم دارم زمانی که امام خود را مفقود کرده اند پس گفتم برای چه میباشد از امامی که غایب
کرده سبب غیبت چیست فرمود برای آنکه در وقتی که ظهور کند کسی را در گردن او بیعتی نباشد و در کتاب کمال الدین باسناد خود

در اثبات اینکه آنحضرت غایب از انظار است

از ایوب بن نوح روایت کرده که بحضرت رضا ع عرض کردم که امید ما اینست که تو صاحب این امر باشی و خدا تعالی آنرا بدون قتال و
جهاد بتو عطا فرماید زیرا که مردم بتو بیعت کردند و درهم و دینار را بنام تو سکه زدند فرمود که از ما کسی نیست که نوشتجات بنزد وی آید
و مسائل از او پرسند و با انگشتها بسوی او اشاره کنند و اموال بنزد وی فرستند مگر آنکه کشته شود یا در رختخواب خود بمیرد تا آنکه خداوند
مبعوث دارد از برای این امر کسی را که زمان ولادت و مکان نشو و نمای او مستور شود و نسبش غیر مخفی باشد و در روایت یعقوب بلخی فرمود که مردم با منحنی نزد او
میشوند در خصوص کودکی در آنحال که در شکم مادر خود باشد و در آنحال که شیرخوار باشد تا آنکه گفته شود که او غایب گردید و وفات نمود و کو
کرد که در کدام بیابان هلاک شد و حال آنکه رسول خدا چند دفعه در حرای و شعب و غار غیبت نمود بعد از آن فرمود آگاه شوید من هم بزودی کشته میشوم
و مادر رحمت جود علیه الرحمه پیر علامه مجلسی روایت کرده از تفسیر محمد بن ابراهیم باسناد او از هلیل و علی نقی که آنحضرت امام محمد تقی ع پرسید
که بعد از تو خلیفه کیست فرمود پسرم علی پس زمانی طویل سر بزیر انداخت بعد از آن سر برداشت فرمود در این زودی حیرتی خواهد شد عرض کردم
کردم که در آن وقت بنزد که رویم سکوت کرد پس تا سه مرتبه فرمود که بسوی او راه نیابید در هیچ جا او را پیدا نکنید پس دیگر باره پرسید فرمود
در مدینه باشد بعضی اوقات یا آنکه بعضی اوقات در آنجا باشد گفتم کدام مدینه فرمود مدینه ما غیر از آن مدینه دیگر نیست و در روایت دیگر
عبد العظیم عرض کرد بآنحضرت که امیدوارم قائم آل محمد تو باشی که زمین را پر از عدل کند بعد از آنکه پر از جور شده فرمود یا ابا القاسم هر یک از ما
قائم بامر خدا و هدایت کننده بدین او هستیم لکن من نیستم آن قائمیکه زمین را از اهل کفر پاک کند و از عدل و قسط پر گرداند او کسیست که ولادت
بر مردم مخفی شود و شخص او از ایشان مستور گردد و بردن نامش بر ایشان حرام باشد و او است هم نام رسول خدا و هم کنیه او و کسیست که زمین برای
او پیچیده گردد و هر مشکلی بر او آسان شود و در نزد او اصحاب او که بعدد اصحاب بدر سیصد و سیزده نفرند از اطراف بعیده زمین جمع شوند چنانکه
خدا فرموده اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا ان الله علی کل شیء قدیر چون این عدد بر گرد او جمع شوند آنگاه امر خود را ظاهر کند چون ده هزار نفر بر
سر او جمع شوند آنگاه بامر خدا خروج کند و آنقدر از دشمنان خدا بکشد که خدا راضی شود عبد العظیم گوید عرض کردم چگونه داند که خدا راضی شده
فرمود رحم بر آنها در دل او افکند پس داند که خدا راضی شده و اما از حضرت هادی ع پس علامه مجلسی روایت کرده از کتاب کفایه باسناد او از علی بن
مهزیار که گفت عریضه بحضرت امام علی النقی ع نوشتم و در آن از زمان فرج پرسیده بودم که از برای ما چه وقت فرج خواهد بود جواب نوشتند
بود آن زمان که صاحب شما از دار ظالمین غایب گردد منتظر فرج شوید و اما از حضرت عسکری پس در کتاب اکمال الدین روایت کرده از ابی حاتم
که امام حسن عسکری ع فرمود که در سال دویست و شصت از هجرت گذشته شیعه من با همدیگر اختلاف کنند پس در همان سال آنحضرت وفات نمود
و شیعه و یاران او متفرق گردیدند بعضی خود را بجعفر بستند و برخی در شک افتادند و بعضی در حیرت ماندند و جمعی در دین خود ثابت ماندند
مؤلف گوید در فصل سابق روایات دیگر از این بزرگوار که مشتمل بر نص بر امامت و غیبت فرزندش حضرت حجت بود گذشت و همچنین از
هر یک از ائمه طاهرین ع زیاده بر اخبار مذکوره اخبار بود که بجهت مراعات اختصار بر اخبار مذکوره اقتصار رفت زیرا که طالبان حق و
هدایت هم معتقدا کافی بلکه بسیار و سالکان راه باطل و ضلالت را فایده نکند هزار دلیل و هزار اخبار والله الهادی **فصل چهارم** در شبهات
خصم عنود و دفع آنها بدانکه احدی از مسلمین انکار وجود حضرت مهدی ع را در آخر زمان و حتمیه خروج آن بزرگوار را انکار ننموده اند چنانکه
سابق مذکور گردید اعتراف از ایشان مذکور شد بلکه خلاف ایشان در اینست که آنحضرت فرزند بلا واسطه حسن عسکری ع است و از زمان
او الی الآن زنده و غایب میباشند و مستند ایشان در این انکار استبعاد از طول عمر آن بزرگوار و از غیبت آن عالیمقدار است در اینمدت
ممتد و همچنین ایشان را در این خصوص شبهات دیگر باشد مثل اینکه این غیبت که سبب انکار وجود بلکه نفی ولادت باشد باعث و سببی متصور
نیست بلکه حکمت خلاف آن اقتضا نماید زیرا که اگر مانند پدران خود ظاهر بود انکار وجود او را کسی نمینمود و مثل اینکه حکمت در غیبت
زیاده بر خوف از اعدا چیزی متصور نیست پس اگر آن بزرگوار در عرصه وجود بود از دوستان و شیعیان خود چرا غیبت مینمود و مثل
اینکه وجود غایب با عدم آن در حکمت استفاده و انتفاع بوجود او یکسان میباشد پس فایده در وجود او چه خواهد بود و این شبهات را منکرین
مخالفین در اثنای کلمات خود ذکر کرده اند و اصحاب ما هر یک از آنها جوابهای با صواب و سداد داده اند و ما هر یک از این شبهات را بنحو
اینکه جواب از آنها اجمالا از کلمات سابقه دانسته شده ذکر کرده جواب میگوییم انشاء الله پس میگوییم والله المستعان که اولا بعد از آنکه دانسته شد

در بیان شبهات مخالفین و دفع ایشان

که وجود

فصل چهارم از مقدمه

که وجود امام معصوم در هر عصری از اعصار تا زمان تکلیف واجب و لازم است و بعد از وفات حضرت عسکری تا الی الان باتفاق عامه و خاصه امام معصومی غیر از پسر آن بزرگوار در عرصه وجود نیامده پس باید که امام همین بزرگوار باشد و چون حاضر نیست و دیده نمیشود باید غایب باشد هو المطلوب و بعد از این مقدمه دیگر انکار وجود او باستبعاد از طول عمر یا غیبت یا بعد علم بباعث حکمت غیر مسموع باشد زیرا که استبعاد منافی با امکان و وقوع ندارد و بعد علم بحکمت و مصلحت لازم ندارد علم بعدم آن پس این جواب اجمالی در دفع جمیع این شبهات کافی باشد اما جواب تفصیلی از هر یک از آنها پس میگوییم اما جواب شبهه طول عمر آنحضرت باینکه گفته شود که بنیه انسانی از بعد از سن پیری هم میریزد و طول عمر خراب مینماید چنانکه مشاهد و محسوس است و این شبهه هم که و من نعمره ننکسه فی الخلق بر آن ناطق میباشد و جواب اینست که بدن انسان از ترکیب عناصر بنا شده و ترکیب عناصر تا ابد بر عمر منتهای بقا باقی نمیماند پس میگوییم که جواب این شبهه استبعاد است زیرا که انکار امکان طول عمر معنی ندارد و منع عموم قدرت خداوند بر مواد و ما بلا نا مسموع است و استبعاد هم با آنکه با امکان منافات ندارد با وقوع هم بعد از قیام دلیل بر آن چنانکه گذشت ضرری ندارد ممکن است منع آن زیرا که اگر کسی در اول امر ادعای آن کند که بر روی آب مثلا راه میرود و آب از زانوی او بالا نمیرود اگر چه جمیع مردم او را انکار نمایند و بجهت دفع تعجب او همراهی کنند تا از برای مشاهده وقوع این عمل او بر لب دریا روند و ملاحظه نمایند لکن چون او را مشاهده وقوع آن نمایند دیگر بر مدعی او انکار نکنند و اگر دیگری آن ادعا نماید با او بجهت مشاهده بیرون نروند خصوص که اول بالای آب چنان رود که بر روی زمین میرود و اینشخص دویم ادعا کند که من چنان راه روم که از زانو بالا بیرون باشد با آنکه از کعب بالا از آب خارج باشم پس استبعاد هر شیئی بعد از ملاحظه وقوع آن شیئی مرتفع گردد خصوص آنکه وقوع آن بر وجه ابعد و اغرب مشاهده شود و طول عمر مهدی علیه السلام و غیبت او هم نظیر این باشد زیرا که بعد از ملاحظه طول عمر و وقوع غیبت از برای جمعی کثیر و جمعی غفیر از سابقین استبعاد آن در ماده آن بزرگوار بیجا و بی اعتبار خواهد بود اما طول عمر پس جمعی از اهل خلاف در اخبار خود روایت کرده اند که خضر از زمان ولادت خود که در زمان فریدون یا عمران بوده الی الان در روی زمین زنده و موجود است و همچنین ادریس از زمان ولادت خود که در ما بین آدم و نوح بوده الی الان در آسمان زنده و موجود است و همچنین عیسی از زمان ولادت خود که ششصد سال قبل از زمان محمد بوده الی الان در آسمان زنده و موجود است و چون مهدی ظهور کند عیسی از آسمان نزول نماید و باو اقتدا نماید در نماز و الیاس از زمان ولادت جمیع ایشان موجود دانسته اند و او را دلیل دریاها و خضر را دلیل بیابانها گفته اند و همچنین نوح زیاده بر هزار سال عمر داشت که از جمله آن نهصد و پنجاه سال قوم خود را دعوت نمود و همچنین دجال از زمان ولادت او که عصر رسول اکرم بوده الی الان زنده و موجود میدانند و در آخر زمان خروج او را گفته اند و حالات او را روایت کرده اند در کتب اخبار خود چنانکه در مقدمات ظهور مهدی مذکور خواهد شد و نیز در کتب تواریخ و اخبار ذکر معمرین بسیار نموده اند و صدوق ره گفته که لقمان بن عاد سه هزار و پانصد سال عمر کرد و ربیع بن ضبع بن وهب سیصد و چهل سال عمر نمود و اکثم بن صیفی سیصد و سی سال عمر کرد و پدرش صیفی بن رباح دویست و هفتاد سال زندگی کرد و ضبیره سهمی دویست سال عمر کرد و پیر نگردید و دوید بن نهد جشمی دویست سال عمر کرد و اسلام را دریافت و قبول نکرد و در غزوه حنین مقدمه مشرکین بود و کشته گردید و عمرو بن حممه بن دوسی چهارصد سال زندگی کرد و حارث بن مضاض جرهمی چهارصد سال زندگی کرد و عبد المسیح بن بقیله غسانی سیصد و پنجاه سال عیش کرد بلکه بعضی از اصحاب و مادر اهراز و دویست سال عمر نوشته اند و فریدون عادل را زیاده از سه هزار سال گفته اند و از معمرین عرب یعرب بن قحطان است که نام او ربیعه بوده و اول کسی است که بزبان عربی تکلم نموده بوده و گفته اند که دویست سال سلطنت نموده و دیگر عمرو بن عامر مزیقیا بوده که هشتصد سال عمر نموده و دیگر جلهمه بن اود بن زید بوده که پانصد سال عمر نموده و همچنین پسر او طی و بجابر بن مالک بن او پانصد سال زندگانی نموده و از این جمله معمرین بسیار بوده و ذکر نموده اند و صدوق ره در کتاب کمال روایت کرده از عبد الله بن محمد بن عبد الوهاب سنجری از محمد بن مسلم ثقفی و علی بن حسن بن جنید رازی که در سال سیصد و نه از هجرت گذشته در مکه معظمه مردی را از اهل مغرب دیدیم با جماعتی از اصحاب حدیث که در موسم حج آنجا بودند ما نیز داخل شدیم او را دیدیم که موی سر و ریش او سیاه بود گویا که جوانی بود و گفتند در گرد او بودند اولاد و اولاد اولاد و مشایخ بلد او جماعتی و میگفتند که ما از اهل بلاد بعیده مغرب هستیم که در نزدیک باهره علیا است

جواب شبهه اولی (margin)

ذکر جمله از معمرین (margin)

ذکر معمر ابی الدنیا (margin)

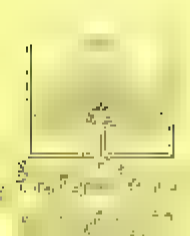

وآن مشایخ شهادت دادند که با ما در حضر خود حکایت کرده‌اند که ایشان این شیخ را که معروف بمعمر ابی الدنیا میباشد دیده‌اند
ونام او علی بن عثمان بن خطاب بن مرة بن مؤید است و خودش گوید که من از همدان هستم و اصل من از حد یمن است اما باو گفتیم که تو
علی بن ابیطالب را دیده چشمهای خود را گشود و ابروهایش چشمهایش را پوشیده بود پس گفت باین چشمها او را دیدم و از خدمتکاران او
بودم و در غزوه صفین با او بودم و این جراحت که بر سر من وارد شده از صدمه اسب او است و اثر جراحت را بر ابروی راست خود بما نمود پس
با او سخن گفتیم از سبب طول عمر او پرسیدیم او را عاقل و دانا و با شعور دیدیم سخنان ما را بر وجه صواب جواب میداد پس نقل کرد که پدرم
کتابهای گذشتگان را خوانده و در آنها ذکر آب حیوة و اینکه آن آب در ظلمات است و هر کس از آن بیاشامد عمرش طولانی شود دیده بود بهمین
از برای طلب آن آب اراده مسافرت ظلمات نموده و مرا با خود برداشت و در این سفر هر چه لازم که با ما بوده باشد با چند شتر دار
و چند مشک آب هم برداشت و عمر من در آن وقت در سن سیزده سالگی بود پس رفتیم تا آنکه وارد ظلمات شده پس شبانه روز در ظلمات
راه رفتیم روز را که روشنائی قلیل داشت راه میرفتیم و شب را که تاریک بود میخوابیدیم پس در بیابانها و کوهها و بیابانها منزل کردیم که پدرم
در کتابها آب حیوان را در آنجا خوانده بود و چند روز در آنجا ماندیم تا آنکه آبی که برداشته بودیم تمام شد و اگر شترها نبود از
تشنگی تلف میشدیم در آن اوقات پدرم بطلب آب حیوان میرفت و ما را باتش برافروختن امر مینمود که در روشنائی آتش علامت آتش
برگردد بقدر پنج روز در آن مکان ماندیم و پدرم در طلب نهر بود و راه نیافت چون مأیوس شد از خوف تلف عزم عود نمود زیرا که آب
و توشه تمام شده بود و خدمتکاران که با ما بودند از خوف تلف پدرم اصرار در مراجعت نمودند اتفاقا وقتی من از منزل از برای
قضای حاجت بیرون رفتم و بقدر یک تیر پرتاب از منزل دور شدم ناگاه بجوی آبی برخوردم که رنگش سفید و طعمش لذیذ و شیرین بود نه
بسیار بلند و نه بسیار کوچک بود با ملایمت و هموار جاری بود بنزدیک آن نهر رفتم و با کف دست دو دفعه یا سه دفعه از آن برداشته آشامیدم
چون از آب سرد و شیرین و لذیذ بود بسرعت بسوی منزل برگشتم و همراهان را از آن واقعه خبر دادم و گفتم من آب حیوان را یافتم ایشان مشکها
را که با خود داشتیم پر آب نمایند که از آن آب بیاشامند مرا زیادتی بهره ملتفت آن نشدم که پدرم در طلب نهر است پس چون رفتیم آن نهر را
نیافتیم مرا تکذیب کردند و خدمتکاران مرا تکذیب میکردند و بمنزل برگردیدیم پدرم آمد و واقعه را باو نقل کردیم گفت این نعمت و شفقت
من از برای یافتن این آب بود خدا مرا نصیب نکرد و بتو روزی فرمود بدانکه عمر تو دراز شود بحدیکه از زندگی به تنگ آئی پس بسوی
وطن برگردیدیم پدرم چند سال بعد وفات کرد چون من بسی سال رسیدم خبر وفات پیغمبر ص و خلیفه اول و دوم را شنیدیم در اواخر
ایام خلافت عثمان بعزم حج در مکه آمدم و در شب اصحاب پیغمبر ص دلم بعلی بن ابیطالب ع مایل گردید پس در مدینه ماندم و خدمت آنحضرت را
اختیار کردم و با او در غزوات او بودم و این جراحت در غزوه صفین از اسب آنحضرت بسر من رسید در خدمت آنحضرت بودم تا آنکه
وفات کرد پس اولاد و اهل حرم اصرار در توقف من نمودند من نماندم و بوطن خود برگردیدم و بودم تا ایام خلافت بنی مروان باز
بعزم حج در آمدم و با اهل بلد خود برگشتم و دیگر سفری نکرده بودم مگر اینکه سلاطین بلاد مغرب خبر طول عمر من میرسید و مرا از برای
دیدن حضار مینمودند و از سبب طول عمر و امور گذشته میپرسیدند و در خاطر داشتم که بار دیگر هم حج کنم تا اینکه این اولاد و انصار را
با خود آوردند راوی گوید که این شیخ ذکر کرد که دندانهای او دو مرتبه یا سه مرتبه افتاده و باز روئیده است پس از او خواستیم که آنچه از
امیرالمؤمنین ع دیده یا شنیده بما نقل کند گفت در وقتیکه در خدمت آنحضرت بودم در طلب علم حریص نبودم و صحابه هم در حدود و بسیار
بودند و از زیادتی محبت یا بغیر از حدیث چیز دیگر مشغول میگردیدم احادیثی که از آنحضرت یاد دارم بسیاری از علمای مغرب و مصر و حجاز
از من شنیده بودند همه منقرض و فانی شده‌اند و این اولاد و اهل بلد نوشته‌اند نگاه نسخه را آوردند شیخ از نزد ما و از
روی خط آن میخواند که خبر داد بما ابوالحسن علی بن عثمان بن خطاب بن مرة بن مؤید همدانی معروف بابی الدنیا معمر مغربی رضی الله عنه که
خبر داد بما علی بن ابیطالب علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که هر که اهل بیت مرا دوست دارد مرا دوست داشته و هر که ایشان را
دشمن دارد مرا دشمن داشته و خبر داد بما ابوالدنیای معمر که علی بن ابیطالب بمن خبر داد که رسول خدا ص فرمود که هر که اعانت در تشنه
نماید خدا تعالی ده حسنه از برای او مینویسد و ده سیئه از او محو میکند و ده درجه مرتبه او را بلند میکند بعد از آن علی ع فرمود که

فصل چهارم از مقدمه

رسول خدا فرمود که هر که سعی کند در حاجت برادر مسلم خود که صلاح آن و رضای خدا در آن باشد گویا که هزار سال عبادت خدا کرده
و یک طرفة العین برادر معصیت ننموده و خبر داد بما ابو الدنیای معمر مغربی که از علی بن ابیطالب شنیدم که فرمود که گرسنگی شدید بود
رسول خدا دیدم در روزی که در منزل فاطمه بود پس فرمود که یا علی این خوان را نزد من آور من برخاستم خوان دیدم که نان و
گوشت بریان شده در آن هست خبر داد بما ابو الدنیای معمر که از علی بن ابیطالب شنیدم که فرمود در غزوه خیبر بیست و پنج جراحت بر بدن
من وارد آمد چون نزد پیغمبر رفتم و آن حالت را دید گریست پس از آب دهن خود بر جراحات من مالید در همان ساعت بهبودی حاصل گردید
خبر داد بما ابو الدنیا که علی بن ابیطالب بمن خبر داد که رسول خدا فرمود که هر که سوره قل هو الله احد را یکبار بخواند بمنزله آنست که ثلث قرآن را
خوانده و هر که دو بار بخواند چنانست که دو ثلث قرآن را خوانده و هر که سه بار بخواند مانند آنست که تمام قرآن را خوانده خبر داد بما ابو الدنیا
که شنیدم از علی بن ابیطالب که گفت که رسول خدا فرمود که من در ایامی که گوسفند میچرانیدم در سرزمینی کرکی دیدم باو گفتم در اینجا

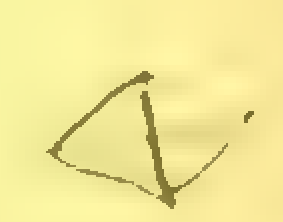

چه میکنی گفت که تو چه میکنی گفتم من در اینجا گوسفند میچرانم گفت این راه است بگذار من گوسفندها را راندم چون گرسنه شدم بوسط
که رسیدم گوسفندی را گرفت و بکشت من برگردیدم و از پیش سر کرده گرفتم و سر او را بریدم و در دست خود گرفتم دیگر گوسفندان را میراندم
چون قدری راه رفتم جبرئیل و میکائیل و عزرائیل را دیدم گفتند این محمد است خدا برکات خود را بر او نازل گرداند پس مرا برداشتند
خوابانیدند و با کاردی که با خود داشتند شکم مرا پاره کردند و طشت [illegible] آوردند و شکم مرا با آب سردی که در شیشه با خود
داشتند از خون شستند و پاکیزه کردند پس قلب مرا بجای خود برگردانیدند و دستهای خود را بر شکم من مالیدند
و جراحت باذن خدا ملتئم گردید و درد آن جراحات را احساس ننمودم پس برخاستم من پرسید که گوسفندان را چه کردی
من واقعه را نقل کردم گفت خداوند بزرگی تو را در بهشت بلندی عطا فرماید این روایت کرده از ابو سعید عبد الله بن محمد بن عبد
الوهاب که ابو بکر محمد بن فتح رقی و ابو الحسن علی بن حسن لحی ذکر نمودند که خبر ابو الدنیا بوالی مکه رسید او متعرض گشته گفت باید
که او را به بغداد نزد مقتدر برم دیگر نزدم خوف نمود حجاج از والی خواستند که او را معاف دارد زیرا که ضعیف پیر دارد
و والی خواهش ایشان را قبول کرد و از بغداد بردن ابو الدنیا گذشت ابو سعید گوید که من در آن سال در موسم حج بودم ابو الدنیا را
میدیدم زیرا که خبر او در بلاد شایع گردید و این احادیث را اهل مصر و شام و بغداد و سایر بلاد که در موسم حج بودند در آن سال از او
شنیدند و نوشتند نیز روایت کرده اند ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی که در سال سیصد و سیزده هجری بعزم حج رفتم و در آن سال نصر
قشوری مصاحب مقتدر بالله با عبد الرحمن بن حمدان ابو الهیجاء حج کردند پس در ماه ذیقعده داخل مدینه رسول خدا گردیده و قافله
مصر که در آن ابو بکر محمد بن علی مادرانی را با مردی از اهل مغرب در آن قافله دیدم مذکور شد که این مرد رسول خدا را دیده چون
مردم این شنیدند برای مصافحه بر سر او ریختند نزدیک شد که از کثرت ازدحام هلاک شود چون عمویم ابو القاسم طاهر بن
یحیی این را دید غلامان خود را امر کرد که مردم را از او دور کرده او را بردارند و بخانه ابو سهل طغی که عمویم در آنجا منزل کرده بود بردند
و پس از بردن مردم را اذن دخول دادند با آن مرد پنج نفر بودند از اولاد اولاد او [illegible] بود در سن هشتاد و نود
و دیگری در سن هفتاد و دو نفر دیگر در سن پنجاه و شصت و سن [illegible] نام این مرد از اولاد اولاد خود گفت خود او در سن
سی و چهل [illegible] ابو محمد علوی گفت که این مرد مغربی
بما خبر داد که نامش علی بن عثمان بن خطاب بن مؤید است همه اخبار را از لفظ او شنیدیم و نوشتیم [illegible]
سعید و چون ابو محمد علوی گفت که اگر این اخبار را اشراف مدینه و حجاز و بغداد و غیر ایشان نقل
نمیکردند من از آنها یکی خبر نمیدادم از خوف تکذیب مردم و این امور را در مدینه شنیدم و در مکه هم در خانه مشهور بمکتوبه که خانه
علی بن عیسی جراح است در خانه و خانه مادرانی و خانه ابو الهیجاء هم شنیدند و نیز از او شنیدند در منی و بعد از مراجعت از حج
در مکه در خانه مادرانی که در نزدیکی باب الصفا است و نیز شنیدند که قشوری اراده کرده که او را در بغداد با اولادش نزد مقتدر بالله
برد فقهای مکه گفتند که ما در اخبار دیده ایم که چون معمر مغربی داخل مدینة السلام یعنی بغداد شود دنیا را خراب کند و بغداد خراب

وسلطنت نمالمنود نشوی چون این شنیدا اراده خود برگردید و چون احوال آنمرد را از اهل مغرب مصر پرسیدیم گفتند که ما
همیشه از پدران و مشایخ خود میشنیدیم نام و نام بلده او را که طنجه باشد و او را و پاره احادیث با نقل کرده و ما انها را در این کتاب
ذکر کردیم ابو محمد علوی گوید که این شیخ یعنی علی بن عثمان مغربی ابتدای بیرون آمدن خود را از بلدش حضرموت بما خبر داد که پدر و عم
من باراده حج و زیارت قبر پیغمبر ص در آمدند و مرا هم با خود بر داشتند چون از حضرموت بیرون شدیم و چند منزل راه پیمودیم راه را گم
کردیم و سه شبانروز از راه دور افتادیم تا گاه در میان کوهها ریگ که آنها را رمل عالج گویند و متصل بصحرای ارم است واقع شدیم
و متحیر اندر آن بیابان میگردیدیم اتفاقا اثر پای درازی بنظر در آوردیم آن اثر را گرفته میرفتیم تا آنکه ببیابانی رسیده دو مرد را
در آنجا دیدیم که بر سر چاه یا چشمه نشسته بودند چون ما را دیدند یکی از ایشان برخواست ظرفی از آن چشمه یا چاه آب کرده باستقبال
ما شتافت آن آب را بپدرم داد پدرم نخورد و گفت امشب را بر سر این آب منزل کرده خواهیم و فردا افطار با آن افطار کرد پس بنزد عم
برادرم چنین جواب داد و نخورد پس آب را بمن داد و گفت بگیر و بخور آن آب را گرفته آشامیدم آنمرد گفت نوش کوارا باد بزودی بشرف
خدمت علی بن ابیطالب ع فایز شوی این واقعه را با وی خبر ده و بگو که خضر و الیاس بتو سلام رسانیدند و بدانکه عمر تو طولانی خواهد شد
تا آنکه مهدی و عیسی بن مریم را ملاقات نمائی چون ایشان را دیدی سلام ما را بایشان برسان بعد از آن پرسیدند که این دو نفر را با تو چه
نسبت است گفتم آن یک پدر و دیگری عم منست گفتند عم تو بمکه نمیرسد و پدرت بمکه میرسد و بعد از آن پدرت بمیرد
و عمر تو طولانی شود رسول خدا را نخواهید دید زیرا که اجلش نزدیک شده این بگفتند و از نظر ما غایب گردیدند هر چند نظر کردیم
کسی را ندیدیم ندانستیم بزمین فرو رفتند یا آنکه باسمان عروج کردند اثری از ایشان نماند و آن آب را هم دیگر ندیدیم تعجب کردیم پس روان
شدیم تا آنکه بنجران رسیدیم عم در آنجا مریض شده وفات کرد با پدرم بحج رفتیم حج را بجا آورده بمدینه رفتیم پدرم در آنجا وفات
کرد و در خصوص من بعلی بن ابیطالب ع وصیت نمود آنحضرت مرا در نزد خود نگهداشت در ایام خلافت ابوبکر و عمر و عثمان در خدمت
آن بزرگوار بودم تا آنکه ابن ملجم آنحضرت را شهید نمود چون عثمان بن عفان را صحابه محاصره کردند مرا خواسته مکتوبی باشتری نر و
بمن داد و گفت این شتر را سوار شو و این مکتوب را بزودی بعلی بن ابیطالب برسان و آنحضرت در آن وقت در جائی که از ینبع گویند
در سر اموال و اراضی خود بود پس مکتوب را گرفته شتر را سوار شده چون بجائی که از اجلال ابی عبایه گویند رسیدم آواز قرائت قرآن
شنیدم پس دیدم که آنحضرت از ینبع تشریف می آورد و این آیه را میخواند افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون چون مرا دید
فرمود یا ابا الدنیا چه خبر داری واقعه را عرض کردم پس مکتوب را گرفته خواند این ابیات در آن بود فان کنت ماکولا فکن انت آکلی
والا فادرکنی ولما امزق یعنی اگر من خوردنی هستم تو خورنده من باش و اگر نیستم مرا دریاب پیش از آنکه پاره پاره شوم پس بتعجیل
بمدینه آمدیم چون وارد شدیم عثمان کشته شده بود پس بباغ بنی نجار وارد شد چون مردم مطلع شدند بنزد او شتافتند و
پیش از ورود آنحضرت پاره بنای بیعت با طلحة بن عبد الله داشتند پس بر آنحضرت هجوم نمودند مانند گله که گرگ بر آن حمله کند اول
طلحه بیعت کرد پس زبیر پس سایر مهاجر و انصار و من در خدمت آنحضرت بودم و در غزوه جمل و صفین با او بودم در میان دو صف در طرف
آنحضرت ایستاده بودم تازیانه از دست وی بیفتاد خواستم که آنرا بر داشته با آنحضرت دهم اسب آنحضرت سر بالا کرد آهنی که در
دهنه اسب بود بسر من خورد و این اثر بر سر من حادث شد چون آنحضرت آنرا دید قدری از آب دهن خود بر آن مالید قدری خاک
بر آن گذاشت بخدا قسم دردی در آن ندیدیم و از جراحت آن زیاده بر اثری که دیدی باقی نماند و در خدمت او بودم تا آنکه شهید کردید
پس در خدمت امام حسن ع در ساباط مداین بودم که او را ضربت زدند تا آنکه بمدینه تشریف بردند در خدمت او و امام حسین ع بودم
تا آنکه جعده بنت اشعث بن قیس کندی بمکر پنهان معاویه او را مسموم نموده وفات کرد بعد از او با امام حسین ع بیرون آمدم تا آنکه
آنحضرت بکربلا رسید شهید گردید بعد از او از خوف بنی امیه فرار کرده بمغرب مسکن گرفتم و انتظار ظهور مهدی ع و عیسی را میکشم ابو محمد
علوی گوید از امر عجیب در خانه عم طاهر بن یحیی دیده شد و آن این بود که موهای لب و ریش سیاه بود لبان سرخ گردید بعد از آن
سفید شد چون این دیدیم از روی تعجب باو نگریدیم شیخ ملتفت گردید گفت از چه تعجب کنید من چون گرسنه شوم این موها

سفید

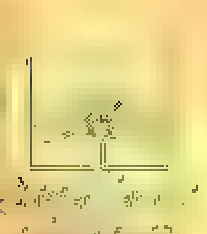

فصل چهارم از مقدمه

سفید کرده چون سیر شوم باز بسیاهی خود برگردد عمّ چون این بشنید طعام از خانهٔ خود طلبید خوانچهٔ طعام بیرون آوردند یکی را نزد
شیخ گذاشتند من هم از کسانی بودم که با او در آن خوان شرکت نمودم و دو خوان دیگر را در وسط مجلس گذاردند و حضار از آن خوردند
عمّ در جانب راست شیخ نشسته میخورد و آن طعام نزد شیخ میگذاشت و مانند جوانان تناول مینمود و میخورد و من بر موهای او از برابر او
نظر میکردم بتدریج سیاه میگردید تا آن وقت که بسیاهی اول برگردید بعد از غذا خوردن دست کشید پس گفت خبر داد بمن علی بن ابی
طالب که هر که اهل بیت را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته و سید نعمة الله جزایری در کتاب
انوار بعد از ذکر حکایت اول از صدوق روایت میکند از ثقات مشایخ خود سید هاشم احسائی که او حدیث کرد در شیراز در مدرسه
امیر محمد از شیخ عادل ثقه ورع خود شیخ محمد حرفوشی اعلی الله مقامه که گفت داخل مسجدی از مساجد شام شدم که مسجدی بود کهنه و
مهجور و در آن مسجد پیر مردی را دیدم با هیئت نیکو و من مشغول مطالعهٔ کتب حدیث شدم آمد و نزد من نشست و از حالات من پرسید و گفت
حدیث را از که اخذ مینمائی جواب او را گفتم و از حالات او و مشایخ او پرسیدم چون او را اهل علم و حدیث دیدم آمد گفت منم معمّر ابی الدنیا
و علم را از علی بن ابیطالب و ائمه طاهرین اخذ کرده ام و فنون علوم را از ارباب آنها دریافت نموده ام و کتابها را از مصنفین آنها شنیده ام
پس من از او در خصوص کتب احادیث اصول و کتب عربیه و غیر آن استجازه کردم و مرا اجازه داد و دو پاره احادیث را در آن مسجد نزد او خواندم
بعد از آن سید جزایری میگوید که اعجب آنکه شیخ ما یعنی سید هاشم احسائی میفرمود که فرزند سند من بمحمدین ثلث یعنی شیخ محمد بن یعقوب
کلینی ثقة الاسلام و شیخ محمد بن بابویه صدوق قمی و شیخ محمد بن حسن طوسی شیخ الطائفه و غیر ایشان از ارباب کتب متصل است و اگر روایت
میکنم از حرفوشی از معمّر ابی الدنیا از علی بن ابیطالب و همچنین از باقر و صادق و سایر ائمه طاهرین علیهم السلام و همچنین است روایت من از کتب اخبار
مثل کافی و من لا یحضره الفقیه و تهذیب و استبصار و غیر آن و تو را هم اجازه دادم که روایت کنی از من باین اجازه و مادام روایت میکنیم کتب را بغیر از
مصنفین آنها با یک نفر تمام شد کلام جزایری مؤلف گوید که از این روایت ظاهر میشود که معمّر ابی الدنیا درک خدمت ائمه را کرده و
اهل علم و حدیث بوده چنانکه از روایت سابق بر این ظاهر میشود که غیر از امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام دیگری را از امامان ندیده و سبب طول
عمر او آبی بوده که از دست خضر یا الیاس نوشیده و از روایت اول ظاهر است که خود بسر آب رفته و غیر از امیر المؤمنین تا زمان دیگری از ائمه را
در نیافته و از اهل علم و حدیث هم نبوده و ممکن است جمع میان روایات باینکه آب حیوان را دو بار نوشیده یا آنکه یکی از آن دو آب حیوان نبوده و آنکه
در زمان امیر المؤمنین چون او ابله و عامی بوده قدر علم ندانسته و در طلب آن حریص نبوده بعد از آن در مقام طلب آمده و آنکه ذکر سایر ائمه را
در روایت سابق نکرده از باب تقیه و کتمان مذهب خود بوده که عامه او را از مذهب خود خارج ندانند و شاید او هم خالی از سیاحت نباشد
که بلباس سیاحان بر وجه تستر از برای طلب علم و معاشرت علما و بزرگان سیر مینماید و الله اعلم و از جمله معمّرین عبید بن شریه جرهمی باشد
که صدوق و غیر او از ابو سعید عبدالله بن محمد بن عبد الوهاب سجزی نقل کرده که در کتاب پدرم ابو الحسن که بخط خود نوشته بود دیدم که
نقل کرده از بعض اهل علم که عبید بن شریه جرهمی معروف بود که صد و پنجاه سال عمر کرده و رسول خدا را دریافت نموده و تا ایام سلطنت معاویه
هم بوده و نزد او آمده معاویه باو گفت یا عبید از چیزهائی که دیده یا آنکه شنیده خبر ده مرا که چه کسان را دیده و روزگار را چگونه دیدی
عبید گفت که اما روزگار را پس شبی بشب دیگر ماند و روزی بروز دیگر شبیه باشد اما آنکه متولد شدنی است متولد میشود و آنکه مردنی است میمیرد و اهل
زمانی را ندیدم مگر آنکه زمان خود را مذمت میکنند و دیدم کسی را که هزار سال بیشتر از من عمر کرده بود و او خبر داد از کسیکه دو هزار سال بیشتر عمر کرده
و اما از جمله چیزها که شنیده ام اینست که خبر داد بمن پادشاهی از پادشاهان حمیر که بعضی از سلاطین سالفه که نامش ذو سرح بوده و در ابتدای جوانی
بسلطنت رسیده و حسن سلوک و سیرت داشته و رعیت او را دوست داشتند و مطاع بوده و هفتصد سال سلطنت نموده و با خواص خود بسیار به تفرج و شکار
بیرون میرفته روزی به تفرج بیرون رفت ماری سیاه را دید که با ماری سفید جنگ میکند و بر او غالب گشته و بنای کشتن او را دارد سلطان
بر مار سفید رقت کرده و غلامان را امر بکشتن آن مار سیاه ظالم فرمود او را کشتند و مار سفید را چون بی‌حال دید با خود برداشتند تا آنکه بچشمه
که بر آن اشجاری بود رسید و فرود آمد و از آن آب بر آن مار پاشیده و قدری آب بخورد او دادند تا آنکه بخود آمد پس او را در میان اشجار رها نمود پس سلطان
هم با همراهان از شکارگاه مراجعت نمود و در حرم سرا در خلوت خانهٔ خود نشسته بود ناگاه جوانی خوش رو و خوش لباس نیکو روی حضور خود

عبید بن شریه جرهمی

بعد از آن بر سینه او عتاب کرد که چرا بی اذن در اینجا در آمدی تعظیم شاهانه بجا آورد و عرض کرد ایها الملک از من مترس من از نوع جن
نیستم ملکی از اولاد جانم و از برای تلافی احسان تو باینمکان آمده ام شاه گفت کدام احسان جوان گفت آنکه مرا امروز زنده کردی آن بندی
که از دست آن مار سیاه خلاص نمودی آن غلام ما بود و چند نفر از اهل بیت ما را آنها یافته کشته بودند امروز میخواستند مرا بکشند تو مرا
در یافتی جانا که هر چه بد دشمن مرا کشتی آمده ام که اجر ترا بدهم بعد از آن گفت که ما جن هستیم نه جن شاه گفت چه فرق است
میان جن و جان راوی گوید که حکایت از اینجا منقطع گردید زیرا که برادرم باقی را ننوشته بود مولف گوید که این خبر با وجود انقطاع
آن چون مشتمل بر ذکر سه نفر از معمرین دیگر بود نوشتیم از اول از جمله معمرین ربیع بن ضبع فزاری است که جمعی مانند صدوق و غیر آن

ذکر ربیع بن ضبع فزاری

نقل کرده اند از احمد بن یحیی از احمد بن محمد وراق از محمد بن حسن بن دربازدی عمانی که در یک روزی که بودم نزد عبد الملک مروان
رسید دربان ایشان بود ربیع بن ضبع فزاری که از جمله معمرین بود و با او بود پسر پسر او وهب بن عبد الله بن ربیع که مرد پیری
بود فانی ابروهایش بر روی چشمهایش افتاده و آنها را با دستمال بسته دربان او را اذن دخول داد چون بر عبد الملک داخل شد
با عصائی که از ضعف پیری بر آن تکیه کرده بود و ریشش بر روی پیش افتاده بود عبد الملک او را رقت نمود اذن جلوس
داد گفت چگونه بنشینم با آنکه جدم در باب ایستاده عبد الملک گفت تو از اولاد ربیع بن ضبع هستی گفت آری من وهب بن عبد الله
بن ربیع هستم عبد الملک دربان را با احضار ربیع امر نمود دربان ربیع را نشناخت او را آواز داد ربیع نزد او آمده او را بر عبد الملک
داخل نمود عبد الملک گفت بخی پیدا است قسم که این پدر از پسر جوان تر است پس گفت ای ربیع مرا خبر ده از آنچه دیده ربیع بعض
شعرهای خود را خواند عبد الملک گفت این شعرها را در طفولیت خود از تو من نقل کردند تو را عجب بگو و حظ عظیم باد از عمر خود
بگو ربیع گفت دویست سال در ایام فترت ما بین عیسی و محمد و یکصد و بیست سال در ایام جاهلیت و شصت سال در ایام اسلام عمر
کردم عبد الملک گفت از جوانان قریش آنان که نامشان یکیست خبر ده ربیع گفت هر یک را که خواهی بپرس عبد الملک گفت از
عبد الله بن عباس بگو ربیع گفت او بود صاحب علم و حلم و عطا ظرفی که با آن اطعام مینمود بزرگ و کلفت بود گفت از عبد الله بن عمر
بگو گفت صاحب علم و حلم و احسان بود غیظ را فرو میبرد و از ظلم میگریخت گفت از عبد الله بن جعفر بگو گفت او ریحانه بود خوشبوی نرم
بر مسلمانان کناره میگرفت گفت از عبد الله بن زبیر بگو گفت او مانند کوهی بود سخت که سنگهای سخت از او فرو ریزد عبد الملک گفت
لله در تو چگونه بر احوال ایشان اطلاع یافتی گفت با ایشان همسایگی کردم تا آنکه بر حالاتشان اطلاع یافتم و ایشان را امتحان نمودم

ذکر شق کاهن

و از جمله معمرین شق کاهن است که صدوق و غیر آن نقل کرده اند از احمد بن یحیی از احمد بن محمد وراق از محمد بن حسن بن دربازدی
عمانی از احمد بن عیسی از ابی حاتم از ابی قبیصه از ابن کلبی از پدرش که گفت از مشایخ قبیله بجیله شنیدم که شق کاهن سیصد سال زندگانی
کرد چون وقت احتضار او در رسید قوم او بر سر او جمع آمدند و از او وصیت خواستند که بعد از او دستور العمل خود نمایند او گفت
که با یکدیگر بچسبید از یکدیگر جدا نشوید و مقابل یکدیگر واقع نشوید و پشت بیکدیگر نکنید ارحام را صله نمایید و ذمه ها را حفظ
کنید و حکیم را نزد خود قرار دهید و کریم را اجلال کنید و پیران را توقیر نمایید و لئیم را ذلیل دارید و در جائیکه باید سخن خوب گفت
از سخن لغو پرهیز کنید و احسان خود را بمنت گذاشتن آلوده نسازید و از بدیها بقدر امکان عفو نمایید و چون از منازعه عاجز شدید
صلح کنید و در عوض بدیها نیکی کنید سخن مشایخ و پیران را بشنوید و قبول کنید قول کسانی را که در اواخر خیل شما را اصلاح میخواهند
زیرا که ندامت و پشیمانی در کار مانند جراحتی است که بهبودی او بطول انجامد بپرهیزید از آنکه در نسبهای مردم طعن زنید عیوب
یکدیگر را جستجو نکنید و دختران خود را بغیر کفو خود ندهید زیرا که عیب بزرگ و طریقه ایست نازیبا طریقه ملایمت و نرمی را
پیش گیرید و از سختی و درشتی بپرهیزید زیرا که درشتی ندامت آورد صبر بهترین مؤاخذه ها است و قناعت بهترین مالها مردم
تابعان طمع و ارباب حرص و بارکش جزع هستند و دورخ لسان باشد که نزد یاری یکدیگر کنید و همیشه با چشمهای خوابیده نظر نمایید الا
که ایشان چشم باموال شما دارند و خوف ایشان در دلهای شما افتاده بعد از آن گفت چه نصایح عجیبی است که از زبان شریف
بیرون آمده اگر جای آنها محکم و ظرفها نگهدارنده باشد و همچنین شداد بن عاد را نهصد سال عمر گفته اند و اوس بن ربیعه

کعب بن امیه را دویست و چهارده سال عمر نوشته‌اند و از برای ابو زبید نصرانی مذهب که نامش منذر بن حرمله طائی است یکصد
و پنجاه سال زندگانی گفته‌اند و نصر بن دهمان بن سلیمان بن اشجع بن ریث بن غطفان را یکصد و نود سال عمر گفته‌اند و ثوب بن
صداق عبدی را دویست سال نوشته‌اند و همچنین ثعلبة بن کعب بن عبد الاشهل بن اشوس را دویست سال و داود بن کعب
ذهلی بن قیس نخعی را سیصد سال نوشته‌اند و همچنین عبید بن ابرص را سیصد سال گفته‌اند و از برای لقمان عادی کبیر پانصد و
شصت که مدت عمر هفت کرکس باشد مروی است و گویند که لقمان عادی را مخیر کردند میان عمر هفت گاو گندم گون که در کوه سختی باشند
که باران بایشان نرسد بطوری که هر یک از ایشان که بمیرد دیگری را بجای آن گذارند و میان عمر هفت مرغ کرکس بر وجهی که لقمان خود
را اختیار کرد لهذا بچه مرغ کرکس را میگرفت و در کوهی که خود در دامنه آن کوه منزل داشت میگذاشت هر وقت آن مرغ عمر داشت
زنده میبود چون آن مرغ میمرد دیگری را در جای آن میگذاشت تا مگر هفت مرغ که آخر ایشان لبد نام کرده بود تمام شد عمر آن مرغ آخر
از باقی طولانی تر گردید پس کمیت طائی لامد علی لبد یعنی عمر لبد طولانی شد و عمان را اشعار بسیار و حکایات بیشمار در این باب
استشهاد دارد و از برای زهیر بن عباب بن هبل سیصد سال و از برای عمرو بن عامر معروف به مزیقیا هشتصد سال عمر گفته‌اند که چهار
صد از آن در سوقی و چهارصد دیگر را بسلطنت صرف کرد و ابن هبل بن عبد الله بن کنانه ششصد سال عمر کرد و مستوغر بن ربیعه
سیصد سال عمر کرد و همچنین شریه بن عبد الله جعفی سیصد سال عمر کرد و عزیز بن ریان بن ولید ملک مصر که یوسف در
نزد او بود هفتصد سال عمر کرد ریان پدر او هزار و هفتصد سال و ولید پدر او سه هزار سال عمر کرد از محمد بن قاسم بصری
حکایت شده که ابو الحسن جاروبه بن احمد بن طولون در شهر مصر چند خزینه یافت لهذا طمع باعث بر آن شد که هرمان که دو بنای
قدیم و محکم بود در شهر مصر خراب نماید از برای یافتن گنج و هر چند خیرخواهان گفتند که هر کس در این مقام برآمده زندگانی او بسر آمد
نشنید پس هزار فعله کاشتیا مدت یکسال کار کردند و بنقبی رسیدند چون آن نقب را دنبال کردند لوح بزرگی از سنگ مرمر یافتند
بیرون آوردند در آن مکتوبی بخط یونانیان دیدند آن را نزد عالمی نصرانی از علمای حبشه که سیصد و شصت سال عمر داشت فرستادند
که خط یونان میدانست بخواند چون خواندند در آن مکتوب بود که من ریان بن ولیدم از برای دانستن منبع رود نیل از بلد خود
بیرون رفتم و چهار هزار هزار نفر با خود بردم و هشتاد سال گردیدم تا آنکه بظلمات و دریای محیط رسیدم آنگاه رود نیل را
دیدم که دریای محیط را میبرید و بر آن عبور میکرد و بسوی مصر می‌آمد تا از آنجا بنی نبود پس چون سفر طول کشید و اصحاب من
تلف شدند مگر چهار هزار از ایشان و بزوال ملک و سلطنت خود ترسیدم بمصر برگردیدم و اهرام و برابی را بنا کردم و این
دو هرم را ساختم و خزاین و دفاین خود را در آن نهادم و این چند بیت را در این خصوص گفتم و حاصل معنی آن اشعار اینست که
خداوند عالم بغیب است لکن علم من بعض اموری را که مشهود در لک کرد و بعض اموری را که اراده محکم کردن آن داشتم محکم کردم و خداوند
قوی تر و محکم کننده تر است و اراده کردم که منبع رود نیل را بدانم نتوانستم و از آن عاجز گشتم و مرد در مقام عجز مانند اسبی
باشد که لجام داشته باشد هشتاد سال سیاحت کردم با جمعی از ارباب عقول و لشکر بسیار تا آنکه بلاد انس و جن را سیر کردم و بر
گرداب ظلمانی و دریای بی پایان برخوردم و دانستم که کسی از ارباب هیبت و جرأت خواه بعد از من و خواه قبل از من از آنجا گذشته
نخواهد گذشت لهذا بمملکت خود برگشتم و از برای خود مجلسی در مصر برای عیش بر پا کردم منم صاحب هرمها که در مصر است و
منم بنا کننده برابی و آثار دیگر بر وجه حکمت که از دست من جاری شده بر آنها گذاشته‌ام که با طول روزگار در میمانند و کهنه و خراب
نمیشود و در آن بناها خزینه بسیار و گنج فراوان عجایب گذاشته‌ام و زمانه گاه مرد را امیر کند و گاه ذلیل نماید عجز و باشد که گشاده
قفلهای این گنجهای مرا و ظاهر کند این عجایبات مرا ولی پروردگار من که در آخر زمان ظاهر شود و در اطراف کعبه بیت الله الحرام
آشکار گردد مرتبه او بلند شود و نام خدا و کلمه توحید بسبب او بلند گردد و چون خروج کند یکصد و سیزده کشته در لشکر
او شوند و نود طایفه از مردگان رجعت کنند و این بناهای مرا مسخر کند و خراب نماید و این گنجهای مرا بیرون آورد و چنین می‌بینم که
همه را خود متفرق سازد یعنی جمع از اصرف نخواهد کند سخنان خود را در دو سنگ بطریق رمز نوشتم زود باشد که ایشان شود

ذکر حال لقمان معمر

ذکر حال ریان ملک مصر

ومن هم فانی معتقدم و تکلم خواهم کرد بعد از آنکه ابو الحسن جاد وبه بن احمد بران مطلع کرد بد گفت این امر نیست که احمد را سزا
قائم آل محمد بران دست نخواهد بود پیران سنک را بمحل خود بر کرداند و اثر آنرا پنهان نمود چون یکسال بران واقعه گذشت طاهر
نام خادم ابو الحسن را در بیمار خواب او بکشت و ذو الاصبع عدوانی که حربان بن حرث نام داشت سیصد سال عمر کرد و جعفر بن
قبط هم سیصد سال و عامر بن ظرب هم سیصد سال زندگی کرد در کتاب اکمال نقل کرده از علی بن عبد الله اسواری از مکی بن احمد
که او گفت شنیدم از اسحق بن ابراهیم طوسی در خانه بجای منصور در حالتیکه نود و هفت سال عمر کرده که گفته در شهر صوح
سرابك پادشاه هند را دیدم و از او پرسیدم که از عمر تو چه گذشته گفت نهصد و بیست و پنج سال دیدم که او مسلمانست
گفت رسول خدا ده نفر از اصحاب خود که از جمله ایشان حذیفة بن یمان و عمرو بن العاص و اسامة بن زید و سعد اشعری و صهیب رومی
و سفینه بودند نزد من فرستاد و مرا باسلام دعوت کرد من قبول نمودم و اسلام آوردم و کتاب پیغمبر را قبول نمودم راوی گوید
او پرسیدم که با این ضعف چگونه نماز میخوانی گفت نطق مقدس در تنزیل که خدا فرموده الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و
علی جنوبهم گفتم چه طعام میخوردی گفت بگوشت پرسیدم که از تو چیزی دفع میشود گفت در هر هفته یکدفعه چیزی اندکی
از دندانش پرسیدم گفت تا بحال بیست مرتبه افتاده و بیرون آمده بعد از آن در طویله او چیزی دیدم از فیل بزرگتر که او را
زنده فیل میگفتند گفتم این را چه میکنی گفت لباس خدام را بران بار کرده بنزد رختشو میبرند و وسعت ملکش طولا و عرضا شش
سال راه بود شهریکه خود دران ساکن بود پنجاه فرسخ در پنجاه فرسخ مسافت بود و بر هر دری از ان شهر یکصد و بیست هزار لشکر موکل
بود بطوریکه اگر فتنه در یکی حادث میکردید بدرد دفع ان فتنه حاجت باستمداد از لشکر موکل بر درهای دیگر نبود و خود سلطان در
وسط شهر ساکن بود مذکور نمود که بمغرب زمین رفتم و بر رمل عالج رسیدم و بقوم موسی رفتم و دیدم که پشت بامهای
ایشان در بلندی و پستی برابرند و خرمنهای طعام ایشان در خارج قریه بود بقدر ضرورت قوت خود بر میداشتند باقی را
میگذاشتند و قبور ایشان در میان خانه های ایشان بود و باغات ایشان در دو فرسخی شهر بود و مرد پیر و زن پیر در ایشان نبود
و مریض و علیل نداشتند تا آن وقت که میمردند هر کس متاعی میخواست به بازار میرفت و خود وزن مینمود بدون آنکه صاحب متاع
حاضر باشد چون وقت نماز میکردید همه حاضر میشدند و اقامه نماز کرده متفرق میگشتند خصومت و جدال در ایشان نبود
بغیر از خدا و ذکر مرک و ذکر طاعت ذکر دیگری نداشتند در کتاب ناسخ التواریخ گفته که بقای آدم در دنیا نهصد و سی سال بوده
و شیث نهصد و دوازده سال و نوح نهصد و پنجاه سال و ادریس سیصد و پنجاه سال و هود چهارصد و شصت و چهار سال
و سام بن نوح ششصد سال و صالح چهارصد و سی و سه سال لقمان اکبر هزار و هفتصد و بیست سال و از سلاطین عجم مدت سلطنت
جمشید پانصد سال ضحاک هزار سال فریدون پانصد سال افراسیاب چهارصد و نه سال بزرجمهر اول پانصد سال از سلاطین
هندوستان سلطنت کشن چهارصد سال سلطنت مهاراج هفتصد سال سلطنت ... رای پانصد و سی و هفت سال
از بزرگان عجم گرشاسب نهصد و پنجاه سال زال ششصد و پنجاه سال رستم ششصد سال علامه مجلسی در بحار نقل کرده از
سید علی بن عبد الحمید در کتاب انوار مضیئه از رئیس ابو الحسن کاتب بصری که ادیب بوده که او گفت در سال سیصد و نود و دو
چند سالی در بلاد عرب قحط افتاد لکن در بصره و اطراف آن فراوانی و ارزانی بود لهذا اعراب سایر بلاد بسوی بصره هجوم آوردند
من با جماعتی از برای تماشا و کسب ادب از ایشان بیرون رفتم خیمه بلندی بنظر آوردیم چون بسوی او رفتیم مرد پیری را دیدیم که ابروی
او چشمش را پوشیده و دور کرد او غلامان و اصحاب آرمیده برا و سلام کرده جواب شنیدیم پس اظهار ان کرده که غرض ما است
که از فواید طول عمر عجایبیکه دیده و شنیده از تو بشنویم جواب گفت ای پسران را در دنیا مرا از ذکر این موعظ کرده این
غرض را از پدرم دریابید آن در آن خیمه است و بدست اشاره بآن نمود ما بسوی آنخیمه شتافتیم مرد پیری را دیدیم که دراز
کشیده و دور کرد او اصحاب و غلامان آرمیده چون سلام کرده غرض مطلب نمودیم همان جوابیکه پسرش گفته از او شنیدیم و گفت
همانا که این غرض از پدر من برآید نزد او روید و اشاره بخیمه دیگر نمود پس بسوی آن روانه شدیم و خدم و حشم را نزد او دیدیم

ذکر تعمیر پادشاه هندی

فصل چهارم از مقدمه

و سراپای خیمه یعنی درون خیمه فرش و متکائی بود که مرد پیری بر آن سر گذاشته بود و سلام کرده عرض مقصود نمودیم پس چشم
گشوده بغلامان اشاره کرد و ما را نشانیدند پس مرا نگریست و گفت ای فرزندان برادران این شخص که میگوید فرزند بیدار بعد
مانند بابای که پیدا شد و او زنده بماند تا آنکه در پیری او متولد که دیده مرور کرد بیلکن پیر شد تن چندان زنده که نگردد
مردم مرا گفتند و توجه نمودم مانند پدر پس درو مرا بجز منت پیغمبر بود و شرح واقعه عرض کرد و گفت من بر مردن این پیر
صبر نمیتوانم مرا دعائی تعلیم فرما که از برکات آن سالم مانند خضر تو فرمود که لفظ لام را مبدل عرض کرده ان کدام است فرمود بخوان
از سوره حمد و سوره قل هو الله احد و سوره فلق و سوره ناس و آیة الکرسی در صبح و شام آنها را خوانده ام و در بدن و مال خود ضرری
ندیده ام و مرا بهره هفتاد ساله ام و ستم با اینجا رسیده که می بینید پس نام آنها را یاد گرفته بسیار بخوانید و از جمله معمرین مشهور
بوده که نامش عمرو بن ربیعه است اصحاب انساب بتصدیق بیست سال عمر او را گفته اند و بالجمله معمرین در عرب و عجم ایشان در
اعصار بسیار بوده و مخالفین با کثرت آنها اعتراف نموده اند و اشعار و آثار آنها را در کتب خود ذکر نموده اند و غرایب و عجایب
احوال آنها را انکار نکرده اند و مستبعد نموده اند چون کلام بمقالهٔ المجرد میرسید مستبعد میشمارند بلکه انکار میدارند مقصود
ملیه توجهی بعد از ذکر جمله معمرین میگوید که این اخبار را که ما در خصوص معمرین ذکر کردیم مخالفین هم از طریق خود ذکر
کرده اند و با وجود اینها از رسول خدا نیز روایت شده که هر چه در امم سابقه واقع شده مثل آنها طابق النعل بالنعل
در این امت واقع شود پس چگونه این اخبار را قبول میکنند در طول عمر گذشتگان و در وقوع غیبت در حق ایشان و اخبار بسیار از
ائمه ما در وجود قائم و طول عمر و غیبت او وارد شده رد مینمایند و بالجمله این تمام کلام در استبعاد طول عمر آن بزرگوار

جواب شبهه ثانیه

و اما استبعاد غیبت آن حضرت پس دانسته شد که بعد از وقوع غیبت در انبیا و اوصیا سابقین و وجوب وقوع آنچه در امتهای
گذشته واقع شده در این امت بموجب خبر و وعده وقوع غیبت در حق وصی آن حضرت چاره از قبول وقوع غیبت در حق آن بزرگوار
نیست بعلاوه آنکه بعد [illegible] حضرت [illegible] لابد باید غایب بوده باشد بعلاوه آنکه با وقوع غیبت از برای مثل خضر
و الیاس و دجال [illegible] که ذکر شد [illegible] هم که بسیاری از آنها را خود مخالفین ذکر کرده اند این استبعاد
را باعث نماند چگونه [illegible] که غیبت [illegible] بر دو وجه منصور است یکی آنکه شخص او دیده نشود مانند ملائکه و جن
دوم آنکه او شناخته نشود اگر چه دیده شود [illegible] ممکن است بلکه در بعض حالات واقع لکن در حق
دویم هر دو غیبت از آن حضرت [illegible] از جمله از اخبار گذشته و آینده که شما را می بیند و می شناسد و در بازار
شما عبور میکند و بر فرش شما پا میگذارد و شما نمیشناسید [illegible] دلم تعجب ندارد چگونه [illegible] جمعی در

بیان احوال ارم ذات العماد

مثل باغ ارم [illegible] که در زمان گذشته تا اینجا منسوب است از انظار چنانکه صدوق ره روایت کرده از محمد
هرون زنجانی از معاذ بن مثنی عنبری از عبد الله بن اسما از جویریه از سفیان از منصور از ابی وائل که گفت که مردی که او را
عبد الله بن قلابه میگفتند بیرون رفته در طلب شتری که از او گم کرده بود و در بیابانهای عدن جستجو مینمود ناگاه نظر او
بشهری افتاد که شهر حصاری بود محکم و در اطراف آن حصار قصرهای بسیار واقع شده و منارهای بلند بنا گشته چون
نزدیک آن شهر رسید گمان کرد در آن شهر کسی باشد که از شتر او خبری داشته باشد و از شتر خود پرسد نزد دروازه آن
شهر درنگی کرد و دید هیچ داخل کسی نیست پس از شتر خود پیاده گشته [illegible] خود با بید و شمشیر خود را از غلاف
کشیده داخل دروازه شهر گردید که دو در بسیار بزرگ دید که در دنیا بزرگتر از آنها دیده نشده و نه طولانی تر از
آنها [illegible] چوب آن [illegible] نشانده بود [illegible] یاقوت زرد و یاقوت سرخ که نور آنها تمام عرصه را
روشن کرده بود از دیدن آن تعجب نمود و در را گشود و داخل گردید شهری دید که مانند آن دیده نشده و در آن قصرهای دید که
در [illegible] منسوب به زبرجد و یاقوت بنا کرده اند و در بالای هر قصری غرفه و بر هر غرفه غرفهای بسیار باشد از طلا و نقره
و یاقوت و مروارید و زبرجد و در هر باب از ابواب آن قصور مصراعها زده اند مانند مصراعهای در شهر مرصع به یاقوت و جمیع آن

قصرها از مروارید و گلوله‌های مشک و زعفران فرش کرده‌اند پس آن مرد بعد از مشاهده این اوضاع و ندیدن کسی در آن شهر فزع
و وحشت عارض گردید نظر بجانب بازارها و کوچه‌های آن شهر کرد دید که در جانب بازارهای آن اشجار مثمره غرس شده و در زیر آن اشجار
نهرها بسیار جاری میشود با خود گفت همانا این بهشتی است که خدای عز و جل از برای بندگان وصف کرده حمد خدا را که مرا
داخل آن نمود و داخل آن گردید پس از مروارید و گلوله‌های مشک و زعفران که در آنجا فرش و عرصه مفروش بود قدری با خود برداشت و از
زبرجد و یاقوت که در درها و بناها نصب شده بود نتوانست چیزی بکند پس بسوی شتر خود بیرون آمد و بر شتر خود سوار شد و بسوی
یمن شتافت و آن مروارید و گلوله مشک و زعفران که با خود داشت اظهار نمود و مردم را از آن واقعه اعلام نمود و پاره از آن مروارید را
در مقام بیع در آورد و آنها از طول زمان زرد و متغیر شده بودند پس خبر او شیوع یافت و بمعاویه رسید و او را طلبید و نامه بحاکم صنعا
نوشته او را بسوی او روانه نمود پس از حضور با او خلوت نمود و قصه او را تا آخر از او خواند و پاره از آنچه برداشته بود از مروارید و
زعفران برای او نمود معاویه گفت قسم بخدا که هیچ شهری که تو میگوئی خدای عز و جل بسلیمان بن داود هم عطا نفرمود پس بسوی
کعب الاحبار فرستاده او را طلبیده با او گفت یا ابا اسحق آیا بتو رسیده که در دنیا شهری باشد که از طلا و نقره بنا شده باشد و
ستونهای آن از زبرجد و یاقوت و سنگریزه‌های قصور و غرفهای آن مروارید باشد و نهرهای آن در کوچه‌ها و زیر اشجار جاری باشد
کعب الاحبار گفت اما صاحب این شهر که تو میگوئی پس شداد بن عاد باشد که آن را بنا کرده اما شهر پس آن ارم ذات العماد است که
خدای عز و جل او را در کتاب خود از برای رسولش وصف کرده و فرموده که مانند آن در بلاد خلق نشده معاویه گفت پس حدیث آن را
از برای ما نقل کن کعب الاحبار گفت که بدرستیکه عاد اولی از عاد قوم هود نیست و دو پسر بود یکی شدید و دیگری شداد پس عاد برفت و آن
دو پسر باقی ماندند و مالک شرق و غرب و روی زمین شدند و مردم اطاعت ایشان نمودند پس از زمانی شدید هم شربت ناگوار مرگ را چشید
و سلطنت روی زمین برحق شداد بتنهائی برقرار شد و از برای او معارض و منازعی نبود و شداد بسیار حریص در مطالعه کتب بود
و چون ذکر بهشت را در آنها میدید بکبر و غرور او را رغبت بر آن میشد که در دنیا مانند آن بنا کند تا آنکه عزم او بر آن جزم شد و عمال
و بناهای تمام را جمع نمود و از میان ایشان صد نفر اختیار نمود و در زیر دست هر یک هزار نفر مقرر فرمود و گفت بروید از روی
زمین اختیار کنید بهترین مواضع را از جهت آب و هوا و وسعت و فضا بنا کنید در آنجا از برای من شهری که از طلا و نقره و یاقوت
و زبرجد و مروارید و در زیر آن شهر قرار دهید ستونها از زبرجد بنا در شهر قصرها بسازید و بالای قصرها غرفها بنا نمائید و
بالای غرفها غرفها بسازید و غرس کنید در زیر قصرها و در اطراف کوچه‌ها و جانب بازارها اشجار و نهرها جاری نمائید در زیر اشجار
چون که من در کتابها ذکر بهشت را دیده و میخواهم در دنیا مانند آن بنا نمایم عمال گفتند مثل این بنا را که فرمائید چگونه
میتوانیم و حال آنکه اینقدر طلا و نقره و جواهرات موجود نیست که بدست ما بیاید شداد گفت آیا نمیدانید که ملک دنیا بدست من است
گفتند بلی گفت بروید بر جمیع معادن طلا و نقره و جواهرات کماشتگان بگمارید تا آنکه هر قدر که احتیاج باشد بدست آورند و هر قدر که از
طلا و نقره و جواهرات در خزینه پادشاهان و دست مردمان باشد اخذ نمائید چون این شنیدند بر اطراف عالم نوشته‌ها بپادشاهان
اقالیم و اطراف شرق و غرب عالم از برای جمع آوردن طلا و نقره و جواهرات نامه نوشتند پس بنا نمودند این شهر را از برای
او در مدت سیصد سال و عمر شداد نهصد سال بود پس او را بشارت دادند باتمام شدن آن شهر امر نمود که بروید و حصاری دور
آن شهر بنا کنند و در اطراف آن حصار هزار قصر بنا کنند و در اطراف هر قصری هزار علم قرار دهند که در هر قصری از آن قصور وزیری
از وزرای او ساکن شوند پس برفتند و حسب الامر او معمول داشتند پس چون خبر اتمام شهر بشداد رسید امر کرد مردم را که تهیه
اسباب مسافرت بسوی ارم نمایند پس تا مدت بیست سال تجهیز مقدمات سفر کردند پس شداد با رؤسای دولت و اعیان مملکت بسوی
ارم ذات العماد روانه گردیدند تا آنکه یک منزل تا ارم رسیدند حق تعالی بر او و بر جمیع همراهان او صیحه از آسمان فرو فرستاد
که جمیعا هلاک گردیدند و احدی از ایشان داخل ارم نگردید اینست صفت ارم ذات العماد و بعد از آن کعب الاحبار گفت که من در کتابها
خوانده‌ام که مردی داخل آن شهر میشود و می‌بیند آنچه در آن است پس بیرون می‌آید و نقل میکند و او را تصدیق نمی‌نمایند

که داخل آن شهر شوند اهل این بن در آخر زمان مؤلف گوید که بعد از آنکه تصدیق کنند وقوع این واقعه را و غیبت اهل این
شهر را از انظار خلق و بقاء ایشان از زمان بنا الی آخر زمان و آنکه شداد بن عاد نهصد سال عمر کرده چگونه از طول عمر و غیبت حضرت
حجت استبعاد می‌نمایند و اما جواب از شبهه سیم که باعث بر غیبت و استتار خصوص تا این مقدار که سبب انکار وجود او شود چه چیز است
پس از وجوهی باشد که در اخبار و کلمات اصحاب کبار بآن اشاره شده **وجه اول** آنست که سید مرتضی فرموده و آن اینست که
بعد از آنکه نقل و عقل دلالت کرد بر آنکه زمان تکلیف خالی از امام نمی‌شود و نیز دلالت کرد بر آنکه آن امام و رئیس باید معصوم
باشد از فعل قبیح و عمل حرام پس لابد با عدم حضور باید غایب دانیم او را زیرا که فاصله میان حاضر و غایب نشاید و چون غایب دانستیم
لابد باید غیبت او منوط بحکمت و مصلحتی باشد زیرا که قبیح از او نباید بلکه لغو و عبث از او نباید و دانستن وجه حکمت و مصلحت
علی التعیین لازم نباشد چنانکه در نوع آیات متشابهه یا ظاهره در جبر یا تشبیه در قرآن با اعتراف بحکمت حق حذف را و ندانستن منوط بحکمت باشد
دانستن وجه آن علی التفصیل لازم نباشد چنانکه در روایت عبدالله بن فضل هاشمی وارد است که گفت شنیدم از صادق ع که می
فرمود از برای صاحب این امر غیبتی که در آن غیبت اهل باطل در شک و ریب واقع شوند عرض کردم که از برای چه سبب غایب
شوم فرمود از برای امری که خدا اذن نداده از برای ما که کشف آن از برای شما عرض کردم پس وجه حکمت در غیبت او چیست
فرمود وجه همانست که در غیبتهای انبیاء و اوصیاء سابقین بوده بدرستیکه وجه حکمت در آن ظاهر نگردد مگر بعد از ظهور او
چنانکه حکمت آنکه خضر کشتی را سوراخ کرد و غلام را کشت و دیوار را برپا داشت از برای موسی ظاهر نگردید مگر در وقت مفارقت
ایشان از یکدیگر یابن الفضل بدرستیکه این امر امری است از امور خدا و سری است از اسرار خدا و غیبی است از غیبهای او و چون دانستیم که خدای
عزوجل حکیم است تصدیق میکنیم بآنکه تمام افعال او حکمت است اگرچه وجه آن بر ما منکشف نشده باشد **وجه دوم** باز آنست
که سید مرتضی علم الهدی فرموده و آن اینست که آن بزرگوار غایب شده بسبب خوف بر تلف نفس خود زیرا که چون بر نفس خود بترسد غیبت
واجب باشد بخلاف آنکه خائف بر مال باشد یا آنکه بر اذیت نفس که در این حال باید از برای امام حجت بر مکلفین متحمل شود و وجه
وجوب غیبت بر فرض اول آنست که اگر کشته شود کسی نباشد که جانشین و خلیفه او شود زیرا که آسیای امامت بوجود مقدس
او گردش میکند و دوری زند و دولتها را خرد و دولتها پست میشد بخلاف آبای طاهرین او علیهم السلام بسبب آنکه با ظهور اگر کشته میگردید
میدانستند که دیگری هست که بجای او بنشیند بعلاوه اینکه خوف آن بزرگوار از پدران عالیمقدارش زیاده بود زیرا که
امامان گذشته بشیعیان خود بطریق تواتر خبر داده بودند که صاحب شمشیر امام دوازدهم است و اینکه او است که زمین را پر از
عدل و قسط نماید و اینکه دولت او بر همه دولتها غالب شود و در ظهور و خروج او باشد هلاک کننده دولت طغاة پس سلاطین ظالم در
هلاک کردن پدران کرام او بسبب اینکه اهتمام نمی‌نمودند زیرا که میدانستند که ایشان خروج بشمشیر نمینمایند و تا خبر میدادند که
از آن زمان خروج دوازدهم ایشان تا آنکه او را بکشند و دولتها را مغلوب نمایند و از اینجهت بود که چون حضرت عسکری ع را
دفن کردند سلطان مضطرب گردید و در طلب فرزند آن حضرت برآمد و در منازل و خانهای آنحضرت تفتیش بسیار نمودند و
در تقسیم میراث آنحضرت توقف کردند و آن کنیزی را که گمان حمل بر او داشتند جمعی را گماشتند که تا دو سال ملازم او بودند تا آنکه
مایوس شدند میراث او را در میان مادر و برادرش جعفر تقسیم نمودند و مادر آنحضرت مدعی وصایت گشته در نزد قضاة و
سلطان ثابت کرد و سلطان با وجود این در طلب فرزند او بود و جعفر بعد از تقسیم میراث نزد سلطان آمد و گفت مرتبه پدر
و برادرم را از برای من قرار بده در هر سال بیست هزار تومان میدهم سلطان او را براند و گفت ای احمق من با آنکه سلطانم
شمشیر خود را بر آنکسانیکه گمان دارند که پدر و برادرت امامند برهنه کرده ام از برای آنکه ایشان را برگردانم
و با خود کنم نتوانستم پس اگر تو نزد شیعیان پدر و برادرت امام هستی بسلطان چه حاجت داری و اگر امام نیستی بتوسط
سلطان امام نمیشوی و آن بزرگوار با آنکه از انظار عامه غایب بود خود را بشیعیان خاص و موالی خود مینمود و توقیعات از
جانب سنی ایشان بیرون می‌آمد مشتمل بر فنون مسائل و احکام و باقی ماند بر این حال تا مدت شصت سال تا آنکه امر بر او شدید
گردید

جواب شبهه سیم

وجه اول

باشد لابد

وجه دوم

کردیکه طلب او مینمایند و در مقام تفحص از خواص و موالی او برآمدند پس آن بزرگوار ترسید بر نفس خود و دوستان خود
از شیعیان در دولت خلیفه معتضد عباسی پس غیبت کبری نمود و خود را الی الآن از انظار مستور فرموده وفقنا الله لادراک
حضوره انشاء الله چنانکه روایت شده از رشیق حاجب که گفت معتضد ما را احضار کرد و سه نفر بودیم پس گفت بروید بسامره
و داخل خانهٔ حسن بن علی شوید بدرستیکه او وفات کرده و هر کس را در آنجا یافتید او را گردن بزنید پس آمدیم رشیق گوید چون
رفتیم و داخل خانه شدیم کسی را ندیدیم ناگاه سردابی دیدیم داخل آن شدیم از اما ستری دیدیم که دریا بود در آخر آن
حصیری بر روی آب افتاده و بر بالای آن حصیر مردی که بهترین مردم بود در هیئت ایستاده نماز میکند و هیچ توجه بما ننموده
بجهت ما و نه باسبابیکه با خود داشتیم یکنفر از همراهان ما که احمد بن عبد الله نام داشت چون آن دید قصد کرد که بنزد داخل
آب شد و مشرف بغرق گردید بعد از اضطراب دست خود را دراز کرده او را بیرون آوردیم در حالیکه بیهوش گشته بود تا مدت
یکساعت مدهوش بود پس دیگری بخیال داخل آب گردید و همین حالت او را عارض گردید پس من از مشاهده اینحال مبهوت گشتم پس
متوجه نزد شدم و گفتم المعذرة الی الله و الیک بخدا قسم که من نمیدانستم که امر چگونه است و بسوی چه کس میآئیم و من توبه میکنم
بسوی خدا از اینکار یکه کردم از من هیچ چیز متوجه ما و سخن ما نگردید پس متحیر و پشیمان بسوی معتضد بر گردیده واقعه را باو
نقل کردیم چون این بشنید گفت این را کتمان نمائید و بکسی نگوئید والا گردنهای شما را میزنم و بالجمله حاصل این جواب آنست که
علت غیبت خوف از قتل است و مؤید این جواب آنست که زراره روایت کرده باسانید معتبره از صادق و باقر علیهما السلام که فرمودند
که از برای این غلام یعنی قائم قبل از قیامش غیبتی باشد گفتند شد که سبب غیبتش چیست فرمودند میترسد بر نفس خود ذبح را
وجه سیم آنست که اگر آن بزرگوار ظاهر باشد مانند پدران خود چاره از بیعت کردن با سلاطین جور نداشت و از برای مراعات تقیه
و انتظار رسیدن آنوقت که خدای عز و جل او را اذن خروج دهد و چون آنحضرت حجت بالغه و قائم بسیف است از برای پاک کردن روی
زمین از کثافات کفر و شرک حکمت چنان اقتضا کرده که احدی را بر او سبیل و بیعت نباشد و مؤید این جواب است اخباریکه از حضرت باقر و صادق
و رضا علیهم السلام روایت شده که در جواب سؤال از سبب غیبت فرمودند که سبب آنست که چون خروج کند با شمشیر احدی را در گردن
او بیعت نباشد زیرا که هر یک از پدران بزرگوار آنحضرت را در گردن بیعتی بود از طاغوت عصر او حتی اینکه از جمله اعتذارات امیر
المؤمنین در قعود از خلافت آن بود که فرمود مرا هدر اول امر مضطر به بیعت کردند هر یک از خلفای ثلثه و نفس بیعت چون بمذهب
عامه بنده و مجوز قتل است بسبب خوف بر نفس نفیس از آن تو ام کرد **وجه چهارم** آنکه چون در سابق ذکر کردیم چون در اخبار عامه
و خاصه وارد شده که جاری میشود در این امت آنچیزهائیکه جاری شده در امتهای گذشته حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة
و در سابقین غیبت واقع گردیده در حق نبی و وصی پس باید در این امت نیز واقع گردد و مؤید این است روایت حنان بن سدیر از
صادق که فرمود که از برای قائم غیبتی باشد که مدت آن طولانی باشد عرض کردم که یا ابن رسول الله سبب آن چیست فرمود
سبب آنست که خدای عز و جل ابا فرموده است مگر اینکه جاری سازد در او سنت پیغمبران از غیبتهای ایشان و لابد است یا ابن
سدیر از برای او استیفاء مدتهای غیبتهای آنها زیرا که خدا فرموده لترکبن طبقا عن طبق یعنی باید جاری شود در شما سنتهای
پیشینیان یعنی جاری گردد در شما حالات امتهای گذشته حالتی در وقتی بعد از حالتی در وقت دیگر **وجه پنجم** آنست که
نیز وارد شده از حضرت صادق که سبب غیبت تاخیر امر آنست که زمان دولتهای باطله بگذرد تا آنکه نگوید یکی از ایشان
که اگر من مالک و حکمران شده بودم هر آینه عدالت و احسان بزیردستان خود مینمودم پس خداوند ایشان را قبل از آنحضرت
مالک گردانید زیرا که دولت مهدی و آل محمد علیهم السلام آخر دولتها است و متصل بقیامت میشود چنانکه در اخبار متواتره وارد
شده تا آنکه از برای احدی از ایشان بر خدا حجت نباشد **وجه ششم** آنست که در روایتی که ابن ابی عمیر از صادق کرده که گفت آن
حضرت عرض کردم که چرا امیر المؤمنین در اول امر با مخالفین خود مقاتله نکرد فرمود از برای آنکه خدا فرموده لو تزیلوا لعذبنا
الذین کفروا منهم عذابا الیما عرض کردم مراد بتزیل چه چیز است فرمود مراد ودیعه‌ها امانتهای مؤمنین است که در اصلاب

کفار

کفار گذاشته است یعنی اگر آن اولاد مؤمن که در صلب اهل کفر میباشند متولد شده بود عذاب الیم بر اهل کفر نازل میکردیم پس اگر
پیغمبران کافران را میکشتند اولاد مؤمن بعرصهٔ وجود نمی‌آمد ایشان را مهلت دادند تا آن زمان که آن اولاد بوجود آمدند پس حال قائم
نیز چنین باشد ظاهر نخواهد شد تا آنکه امانتهای خدا از صلب کفار بعرصهٔ وجود آید آنگاه ظهور فرماید و زمین را از شرک و کفر
پاک نماید و اخبار وارده باین مضمون بسیار است مؤلف گوید که دور نیست که حکمت غیبت آن بزرگوار همه این وجوه بلکه با علاوه وجوه
دیگر هم باشد و انقضاء امام در هر یک از اخبار بیکی از آنها بجهت اکتفای راوی بان و مراعات اختصار باشد پس منافات و تعارض
نیست میان این اخبار والله اعلم بحقیقة الحال و اما جواب از شبههٔ چهارم که با تسلیم آنکه غیبت آنحضرت بسبب خوف از اعدا باشد این
سبب دوری اولیای او و جاری نباشد استتار از ایشان عبث و لغو بلکه منافی غرض از وجود و نصب امام خواهد بود پس جواب
از آن امور بسیار اوّل آنکه غیبت آنحضرت از دوستان بسبب خوف از شیوع خبر او بجهت مذاکرهٔ ایشان و اخبار بیکدیگر و مراد
و اخبار از مجلس ملاقات و نحو آن نیز اگر این امور غالبا منجر باطلاع اعادی بر مکان آنجناب خواهد گردید چنانکه در زمان
غیبت صغری چنین شد لهذا این غیبت تامه واقع گردید دوم آنکه غیبت از اعدا بجهت خوف از آنها و غیبت از اولیا بجهت خوف
بر خود ایشان بود زیرا اگر ظاهر میکرد بدان برای دوستان و دشمنان بر اطلاع و مشاهدهٔ ایشان مطلع میکردید بدنها از ایشان
مطالبهٔ آنحضرت و اخبار از مکان او را مینمودند و این باعث اذیت و اهانت ایشان میگردید چنانکه در عادت مشاهده و محسوس
سیم آنکه غیبت از دوستان از برای زیادتی محنت و شدت است بر ایشان تا آنکه سبب زیادتی اجر و ثواب ایشان بوده باشد
چنانکه تعبیر ایمان بغیب در اول سورهٔ بقره که میفرماید هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب در اخبار مستفیضه بایمان بامام
غایب ائمه انتظار شده که خدا ایشان را مدح کرده بران و نیز وارد شده که یکی از صحابه عرض کرد به پیغمبر که آیا اصحاب تو افضل مردمانند
فرمودند بلکه افضل مردمان قومی هستند که ایمان می‌آورند بسیاهی بر سفیدی زیرا که حجت غایب میگردد از ایشان و فرمود که تو وقت
که حجت غایب گردد پس کسیکه دین خود را نگاه دارد مانند کسی باشد که آتش چوب غضا را که سخت ترین آتشها است بدست خود نگهدارد
و سبب این آنست که ایمان در حالت شدت و امتحان اجر و ثواب آن زیادتر باشد چهارم آنست که علم الهدی سید مرتضی بران
اعتماد کرده زیرا که فرموده اولا میگوئیم که ما قطع نداریم برآنکه او ظاهر نمیشود بر جمیع اولیای خود بجهت آنکه این امر بر ما
مستور است و هر کس عارف نیست مگر بر حال خود پس بعد از آنکه تجویز کردیم ظهور او را بر ایشان چگونه تجویز نمودیم غیبت او را
از ایشان پس میگوئیم در علت غیبت او از بعضی دیگر از ایشان آنکه امام در نزد ظهور خود تمیز میدهد شخص خود را و میشناساند
ذات خود را بان معجزه که بدست او ظاهر میشود زیرا که اخباری که دلالت بر امامت او میکند تمیز نمیدهد شخص او را از غیر او چنانکه
باقی اشخاص پیدا نمود و دلالت معجزه دانسته میشود بنوعی از استدلال و شبهه را در آن راه میباشد پس ممتنع نیست آنکه کسانیکه
از اولیای آنحضرت هستند و بر ایشان ظاهر نشده از کسانی باشد که اگر بر ایشان ظاهر شود و معجزه بیاورد هر آینه تقصیر کنند
در نظر در آن معجزه مانند اعدای آنحضرت باشد در خوف آنحضرت از ظاهر کردن خود برای پنجم آنست که اولیا دو طایفه‌اند اول کسانیکه
اعتقاد ایشان بامامت آن بزرگوار محکم ثابت و راسخ باشد که بجز که العواصف طول غیبت و ورود شدت باعث تزلزل و تردد او
نگردد طایفه دوم آنکه بسبب طول غیبت متزلزل شوند بلکه از اعتقاد بامامت او برگردند و مرتد گردند پس بسبب غیبت از اولیا
باشد که این دو طایفه از یکدیگر جدا شوند و محب واقعی و صوری از یکدیگر تمیز داده شود و وجه استحقاق فرقهٔ اول مر ثواب را و فرقه
دوم عقاب را دانسته شود چنانکه نوح را بعد از دعوت جماعتی اجابت و اطاعت کردند تا آنکه بجهت تمیز محق از مبطل نوح را امر فرمود
کرد بانکه چون این تخمها را غرس کنند و درخت شود فرج نزدیک گردد تا آنکه هم چنین تا هفت مرتبه و قوم گمان ان کردند که بلا فاصله
فرج میرسد نرسید لهذا در هر مرتبه طایفه از ایشان مرتد گردیدند و باقی نماندند مگر محبین و تعلیل اصل غیبت باین حکمت از حضرت
صادق در اخبار بعض غیبت گذشت و دلالت میکنند این جمیع آیات و اخبار داله بر وجوب اختبار و افتتان و امتحان مثل آیهٔ
شریفه احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون یعنی آیا مردم گمان کردند اینکه واگذاریم ایشان را بانکه گویند ایمان آوردیم

جواب شبهه چهارم

جواب اوّل

وقایع

جواب دوم

جواب سیم

جواب چهارم

جواب پنجم

والیشان را امتحان نمائیم و قول امیرالمؤمنین در بعض خطبات خود که فرمود و لتبلبلن بلبلة و لتغربلن غربلة و لتساطن سوط
القدر حتی یجعل اعلاکم اسفلکم و اسفلکم اعلاکم یعنی هر آینه باید مبتلا شوید مبتلا شدنی و غربال شوید غربال شدنی و تازیانه
زده شوید چنانکه دیگ را تازیانه میزنند تا آنکه بالای شما پائین شود و زیر شما بالا گردد یعنی باید امتحان شوید تا آنکه نیک و بد
شما از یکدیگر جدا شود و این عبارت در بعض اخبار از حضرت صادق هم وارد شده و سبب امتحان شدید در این عصر آنست که روی مؤمن
از کثافت باطل در زمان ظهور آن بزرگوار بالمره پاک گردد چنانکه در زمان نوح گردید پس این وجه اکمل از جوابهای سابق باشد
اگر چه دور نیست که جمیع امور مذکوره را در دفع این شبهه مدخلیت باشد چنانکه در شبهه سابقه گفتیم واما جواب از شبهه پنجم یعنی اینکه
امام که غایب باشد بطوریکه نتوان باو رسید و بوجود او منتفع گردید پس فرق میان وجود و عدم او چیست و چرا جایز نباشد که خدا
او را بمیراند یا آنکه معدوم گرداند تا آن زمان که داند که رعیت از او تمکین مینمایند و تسلیم امر او میکنند او را زنده کند یا موجود
گرداند چنانکه جایز باشد که خدا از برای او غیبت را مباح کرده تا آن زمانیکه او را تمکین کنند و او ظاهر نماید پس این نیز چند جواب میباشد
وجه اول آنکه میگوئیم قطع نداریم باینکه هیچکس خدمت امام نمیرسد و این امریست غیر معلوم بلکه معلوم العدم زیرا که
ظاهر روایت شیخ طوسی در کتاب غیبت باسناد خود از ابی بصیر از باقر آنکه فرمود که صاحب الامر باید غیبتی و گوشه گیری نماید
و ناچار است از گوشه گیری و قوتی باقی نیست قوت او در گوشه گیری و ضعفا و در معاشرت با خلق باشد و در سی نفر وحشتی
نیست چه خوب منزلها است مدینه منوره اینست که سی نفر همیشه با آنحضرت هستند و علامه مجلسی طاب ثراه این سی نفر را
برجال الغیب تعبیر کرده که در ایام غیبت با آن حضرت هستند و سیاسات بلاد و تربیت عباد بامر قائم ع بدست ایشان جاری
میشود پس انتفاع خود ایشان بوجود آنحضرت و انتفاع مردم بوجود ایشان از فواید وجود آن بزرگوار است علاوه آنکه بسیاری
از خاصه بلکه از عامه نیز بخدمت آنحضرت فایز و مشرف شده اند و او را دیده و منتفع گردیده اند اگر چه او را نشناخته اند و بعد
از مفارقت از قراین دانسته اند که آنحضرت بوده بلکه بسیاری هم در وقت ملاقات دانسته و شناخته اند در زمان غیبت صغری
بلکه در زمان غیبت کبری هم چنانکه بعد از این دانسته و مذکور گردد انشاء الله که کسانیکه مشرف بخدمت او شده اند از وجود
مقدس او منتفع گردیده اند زیاده از حد تواتر میباشند بلکه زیاده از آنها وجه دوم آنست که چون مدرک حجیت اجماع نزد
طایفه امامیه کثرهم الله کشف اتفاق امت است از دخول قول امام یا رضای آنحضرت باین فتوی و این هر دو فرع وجود است
پس باید وجود غایب استکشاف اجمالی قول او باشد از فتوای علمای شیعه چنانکه فایده وجود حاضر استکشاف تفصیلی رای او باشد
از قول او پس چنانکه با حضور او استعلام حکم از قول او میشود همچنین در غیبت استعلام حکم از اتفاق شیعیان او میشود و استعلام
احکام عمده فواید بعثت و نصب امام است بلکه جمعی از اصحاب را اعتقاد آنست که فتوای جماعتی با عدم ظهور مخالف کاشف از رای
امام است زیرا که اگر آن فتوی موافق رای امام نباشد واجب است بنابر قاعده لطف که القاء خلاف کند در میان ایشان تا آنکه
اخذ بآن قول نشود پس باید وجود امام در هر عصر این فواید باشد بخلاف عدم هر چند غایب باشد وجه سوم اینکه با فرض وجود انتظار
ظهور و خروج در هر روز و هر ساعت متصور باشد بخلاف عدم وجود زیرا که وجود شخص کامل در ساعتی واحد خلاف عادت باشد
و عاقل انتظار آن نبرد و در انتظار هر یوم و هر ساعت اجر جزیل و ثواب جمیل باشد چنانکه صادق ع در روایت علاء بن سیابه فرمود
که هر کس از شما که بمیرد در این امر با انتظار چنان باشد که در خیمه قائم بوده و باقر ع در روایت عبد الحمید واسطی فرمود یا عبد الحمید آیا
می بینی که کسیکه حبس کند نفس خود را در راه خدا تعالی از برای او مخرج قرار ندهد خدا رحمت کند بنده را که نفس خود را در راه
ما حبس نماید خدا رحمت کند بنده را که امر ما را احیا کند راوی عرض کرد که اگر بمیرم پیش از آنکه قائم را درک کنم چگونه باشد فرمود
که هر کس از شما که بگوید اگر قائم آل محمد را درک کردم او را یاری میکنم مانند کسی باشد که شمشیر خود را با آنحضرت بکار برد در پیش
دشمنان او و نه بلکه مانند کسی باشد که با او شهید شود و نیز صادق ع بعمار فرمود که یا عمار قسم بخدا که نمیرد از شما کسیکه
بر آن حالت باشد که شما بر آن حالت هستید مگر آنکه افضل باشد نزد خدای عز و جل از بسیاری از شهدای بدر و احد پس

وجه اول

وجه دوم

وجه سوم

بسیاری

بشارت باد شما را و بود انحضرت که هر وقت که یکی از اصحاب او ذکر قائم میکرد و آرزوی ملاقات او مینمود میفرمود که آنچه بر شما
هست عزم و انتظار است و بآن درک ثواب شهادت خواهید کرد هرچند بر فراش خود بمیرید پس اجر و ثواب انتظار بسیار است
و در بازمان در هر وقت و ساعت موقوف بر احراز وجود آن بزرگوار است بلکه بر غیبت او نیز اگر که باشند تا اگر درک حضور
او نمایند شاید او را یاری نکنند مگر اقل از ایشان چنانکه شیعه جد او حضرت امام حسین ع را خواستند که یاری کنند چون بکوفه
رفت یاری نکردند بلکه خذلان و اهانت نمودند چنانکه در اخبار وارد شده که جمعی از شیعه ترغیب و تحریص مینمودند حضرت
صادق ع را بر خروج و میگفتند که تو را در عراق شیعیانی هست که اگر بفرمائی انها را بر نیزه ها و تیرها و انکه نیز برنگردند چون انحضرت
این شنید اشاره فرمود بگوسفندانی که میچریدند در آن مکان و فرمود اگر از برای ما بشماره این گوسفندان شیعیانی بود که با ما در دل
و زبان موافق بودند در امر خروج هر آینه قائم ما خروج مینمود راوی گوید که آن گوسفندها را شماره کردیم هفده عدد بود و نیز
در دفعه دیگر در امر خروج با انحضرت اصرار کردند و گفتند که شیعیان تو بسیار اند و با این حال خروج واجب میشود چون این سخن
چون انحضرت این شنید امر فرمود که آتشی را افروختند پس فرمود کدام یک از شما داخل این آتش میشود هیچکس سر بر نداشتند
انگاه فرمود که شان قائم در وقت خروج و دخول با او مثل دخول در این آتش باشد و هرکس از شما داخل این آتش شود میتواند
یاری قائم کند و با او جهاد نماید وجه چهارم آنست که شیخ طبرسی در بعضی کتب خود فرموده و آن اینست که فرق میان وجود
او در حالیکه غایب باشد از اعدا خود بجهت تقیه و در اثنای آن غیبت منتظر آن باشد که مردم تمکین از او نمایند تا ظاهر شود
و تصرف نماید و میان عدم او واضح است آن اینست که در اول حجت در فوات منافع و مصالح بندگان بر خدا لازم باشد و در
ثانی مرتبه را زیرا که امام در وقتیکه بسبب ترس بر نفس خود غایب کرده از مردم آن منافع و مصالحی که از مردم بسبب غیبت او
فوت شود سبب آن فعل خود ایشان باشد و خود ایشان در این مواخذ و ملوم و مذموم باشند و بر خدا اعتراض وجهی وارد
نباید بخلاف آنکه خدا معدوم کند امام را یا آنکه غیر ایجاد العیاذ بالله و اگر در این حال حجت بر فوات منافع و مصالح بر خدا وارد آید
زیرا که فوات آنها مسبب از فعل خدا شده پس بر بندگان مذمت و لوم وجهی وارد نباید و این جواب بسیار متین و مراد از کلام خواجه
طوسی که در تجرید فرموده وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا یعنی وجود امام ع لطف است و تصرف او لطف دیگر است
و عدم آن لطف از ما است همین باشد مقصود آنست که وجود و تصرف امام بر خدا واجب است علیحده پس هرگاه از تصرف او مانع باشد
ضرر بوجوب وجود او نمیرسد مانع از تصرف هم ما یعنی بندگان هستند پس بر خدا حجتی وارد نباید وجه پنجم آنست که علم الهدی
فرموده و آن اینست که شیعیان چون تجویز کنند و احتمال دهند که امام در مکانی باشد که ایشان را ببیند و بشناسد و ایشان
او را نشناسند این باعث باشد در ترک معاصی از آنکه او موجود نباشد یا آنکه موجود باشد و غایب نباشد بلکه ظاهر
باشد و ناحیه غیر ناحیه مکلفین اگرچه مطلع باشند بر اعمال ایشان باطلاع علمی نه بر وجه مشاهده زیرا که عادت جاری
شده بر تفاوت اطلاع حسی و شهودی و تاثیر آن و الا پس اطلاع خدای تعالی بر عباد موجود است در جمیع احوال المکلف و همچنین اطلاع
معصومین علیهم السلام چنانکه وارد شده در تفسیر آیه فقل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون یعنی بگو بکنید که خدا
و رسول و مومنین عمل شما را می بینند که مراد بمومنین ائمه ع است زیرا که غیر ایشان از مومنین عالم بعمل کسیکه غایب از نظر ایشان
باشد نیستند اطلاع ایشان بسبب آنست که روایت شده که ملائکه که اعمال عباد را مینویسند ایشان را رقیب و عتید گویند
چون اعمال روز را بنویسند در آخر روز اراده عروج بعالم ملکوت کنند قبل از عروج صحایف اعمال را نزد امام عصر برند
و بر او عرض کنند و او را بر آنها مطلع سازند و بعد از آن انها را بالا برند و امام ع هم چون انها را ببیند اعمال شیعیان خود را
اصلاح نماید اگر قابل اصلاح باشد یا باستغفار یا بشفاعت نزد خدا یا بواگذاشتن خدا امر را باو و از این جهت بوده که
ائمه ع میفرمودند بشیعیان که عملیکه قابل اصلاح باشد بکنند و این نظیر کتاب مغلوط است که بعضی از انها قابل اصلاح است
و بعضی از انها بهیچوجه اصلاح نپذیرد وجه ششم آنست که در مکاتبه اسحق بن یعقوب وارد شده که گفت سؤال کردم

وجه چهارم

وجه پنجم

چنین باشد یا که

از محمد بن عثمان عمروی که از وکلای ناحیه مقدسه بود که مکتوبی که در آن سؤال کرده بودم از مسائلی که بر من مشکل
بود بعالم رسانید جواب بگیرد پس توقیع رفیع بخط شریف مولانا صاحب الزمان ع بیرون آمد که اما آن چیزی که از آن سؤال
کرده بودی ارشدک الله و ثبتک در امر منکرین ما از اهل بیت و بنی اعمام ما پس بدانکه میان خدای عز و جل و میان احدی قرابت و خویشی
نیست و هر کس مرا انکار کند از من نیست و سبیل او سبیل پسر نوح ع میباشد و اما سبیل عم جعفر و پسر او پس سبیل برادران یوسف
باشد تا آنکه فرموده و اما وجه انتفاع بمن در حال غیبت من پس مانند انتفاع بآفتاب باشد در وقتیکه او را از نظرها غایب کرده باشد
سحاب یعنی ابر و بدرستیکه من امانم از برای اهل زمین چنانکه ستارها امانند از برای اهل آسمان پس ببندید درهای سؤال را از
چیزیکه از شما نخواسته‌اند آنرا و خود را در مشقت تحصیل علم آن چیزیکه دیگری کفایت آن کرده نیندازید و زیاد کنید
دعاهای خود را در خصوص تعجیل فرج الحجة زیرا که فرج شما در آن باشد والسلام علیک یا اسحق بن یعقوب و علی من اتبع الهدی
مؤلف گوید که صواب در جواب از این شبهه همین جواب است و با جوابهای دیگر هم منافاتی ندارد زیرا که همه آنها لازم بود
با اینکه در وجود غایب از فلان فایده باشد و این دلالت دارد بر آنکه وجود غایب خالی از فایده نیست اگر چه ذکر فایده را مفصلا نفرموده
مگر در کلام دویم که فرموده من امانم از برای اهل زمین و چه بیان است که با وجود مقدس او خداوند اهل زمین را هلاک نماید چنانکه
در وجود پیغمبر خود فرموده و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم یعنی خدا ایشان را عذاب نکند و حال آنکه تو در میان ایشان هستی و وجود
امام مثل وجود پیغمبر است در این جهت و لهذا در اخبار بسیار وارد شده که هرگاه زمین از حجت خالی ماند اهل خود را فرو برد و خدا
بر اهل هر بلدیکه عذاب نازل کرده پیغمبر خود را مثل لوط و امثال او از آن بلد بیرون برده بلکه سیرت عقلا هم بر این جاری شده
که خراب کردن شهری را بسبب وجود یکنفر که شایسته عقوبت نیست موقوف میدارند بلکه قبیله و بلدی که شایسته احسان
نیستند از برای وجود یکنفر شایسته در میان ایشان مورد عطوفت و احسان مینمایند بالجمله غیبت امام اگر چه سبب فوات
بعض فواید وجود میشود لکن اکثر فواید وجود مقدس او منافات با غیبت ندارد مثل فواید مذکوره در ضمن جوابها و مثل اعانت
در دفع بلیات و آفات و فزونی نعم و خیرات و اعانت درماندگان و ارشاد و هدایت راه گم کردگان و اعانت مظلومان و مانند اینها
چنانکه بعد از این دانسته شود ان شاء الله در ذکر اشخاصی که بشرف حضور گشته و هر یک ببرکت وجود مقدس آن بزرگوار از
مهلکه خلاصی یافته‌اند پس حاصل این جواب آنست که وجود غایب اگر چه فاقد بعض فواید باشد لکن فاقد جمیع آنها نیست تا آنکه با
عدم او مساوی باشد بلکه شاید فواید محض وجود آن بزرگوار فوق حد احصا باشد خصوص آنکه غیبت بمعنی عدم معرفت باشد زیرا
که غالب انتفاعات مردم از وجود کسانیست که ایشان را بنام نمیشناسند مثل آنکه اکثر معاملات بازاری با کسانی میشود که ایشان را
نمیشناسند و اگر یکی از اینها نباشد معطل میمانند و بالجمله فواید نفس وجود نادیده مانند خضر و الیاس و ملائکه حفظه که در آیه
شریفه له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله اشاره بایشان شده و امثال اینها بسیار است بلکه وجود خدای عز
و جل که اصل و منشأ جمیع فیوضات میباشد از این باب است چه آنکه دیده شود و از آن شناسند پس توهم اهمال اصل وجود محمل

شبهه ششم

و بیوجه میباشد و اما شبهه ششم ایشان و آن اینست که اجماع قائم شده بر اینکه پیغمبری بعد از رسول الله ص نیست و طایفه
شیعه میگویند که چون قائم قیام کند قبول جزیه از اهل کتاب نمیکند و کسی را که در سن بیست سال گذرد و احکام دین را اخذ نکرده
میکشد و مشاهد و مساجد را خراب میکند و مانند داود ع از بینه و شهود سؤال نمیکند بلکه حکم بر طبق واقع مینماید و بعلم
خود عمل میکند و امثال اینها آنچه در اخبار و روایات شیعه وارد شده و لازم اینها نسخ شریعت رسول ص و ابطال احکام آن
خواهد بود پس قول بمثل این امام قول به پیغمبر دیگر غیر از رسول الله ص میباشد اگر چه تعبیر از او بامام شده و این باطل است

جواب از آن

زیرا که مناط و مدار احکام حقایق باشد نه تعبیرات پس جواب از آن اینست که از صاحب کتاب اعلام الوری نقل شده که اینکه گفته
شد که آنحضرت قبول جزیه از اهل کتاب نمیکند و بیست ساله را که تفقه در دین نکرده میکشد ما آنرا در اخبار و کلمات اصحاب کبار
ندیده‌ایم و نمیگوییم و اما خراب کردن مساجد و مشاهد پس ممکن است که مراد از اینها مساجد و مشاهدی باشد که بر غیر وجه

نقوی

تقوی و مال مرید الله نباشد و باشد و خراب کردن مثل آن جایز باشد و پیغمبر خراب کرد و اما آنکه روایت شده که حکم داود
میکند و سؤال از بینه نمیکند آن هم ثابت نشده و بر فرض ثبوت ممکن است که مراد از آن حکم بعلم خود باشد و موارد دیگر که علم دارد
و اما بلکه حاکم هم هرگاه امری از امور را خود بداند جایز باشد که در آن امر عمل بعلم خود کند و شاهد نطلبد و در این نسخ شریعت
لازم نیاید بلکه اگر جمیع این امور و زیاده از آن هم در اخبار وارد شده باشد نسخ شریعت لازم نیاید زیرا که نسخ باعتراف مخالف
آن باشد که دلیلی متأخر باشد از دلیل حکم منسوخ نه آنکه هر دو دلیل در یک زمان و مقارن یکدیگر وارد شوند زیرا که در این
صورت یکی از آنها ناسخ دیگری نباشد هر چند در حکم مخالف یکدیگر باشند لهذا اتفاق کرده اند بر اینکه اگر خدا بفرماید که اخذ
بروز شنبه نمائید تا فلان وقت و بعد از آن وقت اخذ بآن نکنید این نسخ نباشد زیرا که دلیل رافع مقارن دلیل مرفوع وارد
شده پس محل کلام ما از این باب باشد زیرا که پیغمبر ع فرموده که چون قائم از اولاد من آید متابعت او واجب و قبول احکام او لازم
باشد و این فرمایش از پیغمبر ع در زمان خود دلیلی است مقارن احکام آنحضرت که قائم بخلاف آنها حکم کند بر تحدید آنها بزمان
قائم ع بلکه اخبار وارده از ائمه ع در باب احکام قائم ع که مخالف احکام زمان پیغمبر ع باشد کاشف است از بیان پیغمبر و نص
بر آنها زیرا که این اخبارات ائمه ع مستند باشد باخبارات آنجناب پس دلالت کند بر اینکه آنحضرت تحدید فرموده آن احکام را بزمان
قائم ع پس در نسخ کردن بلکه آن احکام از باب نسخ نباشد بلکه احکامی است مغیا و محدود با عصار متأخره که قبل از زمان و عصر آن سلطان
بوده باشد زیرا که مخالفین در این باب شبهها و اهیه دیگر نیز هست که اعراض از آنها اولی و واجب است والله الهادی **فصل پنجم**
در بیان عده از اخبار که اسم آنحضرت و امکان رؤیت آنجناب در زمان غیبت وارد شده و مطلب است **مطلب اول** در بیان
حرمت تصریح بنام آن بزرگوار بدانکه علمای ابرار رضوان الله علیهم در این باب خلاف کرده اند از شیخ مفید و شیخ طبرسی طیب
رمسهما و جماعتی از متأخرین قول بمنع و حرمت نقل شده و از علی بن عیسی صاحب کشف الغمه و خواجه نصیر الدین طوسی و شیخ
بهائی نور الله ضریحهم نقل جواز شده و منشأ این اختلاف اختلاف اخبار است در دلالت بر منع و رخصت و از جمله اخبار منع
روایت محمد بن همام است که گفت شنیدم که محمد بن عثمان عمری میگفت که بیرون آمد توقیع بخط آنحضرت که از امثالشان
که هرکس ذکر کند مرا بنام من در میان مردم پس بر او باد لعنت خدا و در روایت صدوق باسناد صحیح خود از صادق ع که فرمود صاحب الامر کسی است
که نام نبرد او را مگر کافر و در روایت ریان بن صلت که گفت سؤال کرده شد رضا ع از قائم ع فرمود که او کسی است که جسم او
دیده نمیشود و نام او برده نمیشود و در روایت باقر ع که فرمود که عمر پرسید از امیرالمؤمنین ع از مهدی فرمود اما اسم او پس خلیل
و حبیب من رسول خدا ع عهد کرده بمن که خبر از نام او ندهم تا آن زمان که خدا او را مبعوث کند و آن از جمله اموریست
از علم خدا که سپرده است ابرار برسول خود و در روایت ابی هاشم جعفری که گفت شنیدم از حضرت ابی الحسن عسکری ع که فرمود
خلف بعد از من فرزندم حسن باشد چگونه باشد حال شما در خلف بعد از خلف عرض کردم فدای تو شوم از چه جهت فرمود
از آنجهت که شما شخص او را نمی بینید و ذکر نام او هم از برای شما حلال نباشد عرض کردم پس چگونه او را ذکر کنیم فرمود بگوئید
الحجة من آل محمد صلوات الله علیه و در روایت ابن ابی یعفور از صادق ع که فرمود پنجم از اولاد هفتم شخص او از ایشان غایب شود
و از برای ایشان نام او حلال نباشد و روایت عبدالله صالحی که گفت سؤال کردند مرا بعض اصحاب من بعد از وفات ابو محمد ع که
سؤال کنم از نام و مکان پس توقیع در جواب بیرون آمد که اگر دلالت کنی ایشان را بر اسم او اشاعه کنند و اگر بشناسانی ایشان را
مکان او دلالت کنند مردم را بر آن و از جمله روایات اخبار بسیار که دلالت میکند بر اینکه ائمه ع تعبیر از اسم شریف بحروف مقطعه
یعنی م ح م د مینموده اند و بکنایات مثل آنکه اسم او اسم رسول الله است تعبیر میفرموده اند و از جمله اخبار یکه دلالت بر جواز
میکند روایت علان رازی است که گفت خبر داد بمن بعض اصحاب که چون جاریه ابو محمد ع حامله شد آنحضرت فرمود که زود
باشد که حامله شوی بفرزندی که نام او محمد است و او است قائم بعد از من و در روایت علی بن احمد رازی که گفت بیرون رفت بعض
برادران من از اهل ری بعد از وفات ابو محمد ع بطلب معرفت امام اتفاقا روزی در مسجد کوفه مغموم و متفکر نشسته بود در خصوص آن

امری

امری که از برای آن بیرون رفته بود و با سنگریزهای مسجد خود را مشغول کرده جستجو مینمود ناگاه سنگریزه بدست او
آمد که در آن نوشته بود محمد نزد گوید چون تامل نمودم دیدم که آن کتابت ثابت مخلوق بود نه منقوش و مصنوع و
روایت عطار که گفت خبر داد بمن خبر دهنده‌ای از کنیزی من که او را بابی محمد علیه السلام هدیه داده بودم که او حاضر شده بود ولادت قائم را
و خبر داده بود ابو محمد علیه السلام مادر آنحضرت را بآن چیزهائیکه وارد میشود بر عیال او پس آنکنیز سؤال کرد از آنحضرت که دعا کند که او
قبل از آنحضرت وفات کند پس وفات کرد در حیات ابی محمد علیه السلام و بر قبر او لوحی گذاشتند که در آن مکتوب بود هذا قبر ام محمد و روایت
ابی غانم خادم که گفت متولد شد از برای ابی محمد علیه السلام فرزندی پس او را محمد نام نهاد در روز سیم او را باصحاب خود نمود و
فرمود که اینست صاحب شما بعد از من و خلیفه من بر شما و از جمله چیزهای که بر آن دلالت میکند اینست که کنیه عسکری علیه السلام ابو محمد است
و نیست از برای آن بزرگوار فرزندی که نام محمد باشد سوای صاحب پس اصحاب قول اول تمسک بظاهر روایات سابقه
کرده‌اند و این اخبار را رد کرده‌اند بعدم صحت یا صراحت و اصحاب قول دوم تمسک باین اخبار کرده‌اند و آن اخبار را حمل
کرده‌اند بر صورت خوف و تقیه و اظهر قول اول است زیرا که روایات داله بر حرمت بیشتر است و بعلاوه اخبار مذکوره
اخبار دیگر هم هست که ذکر نکردیم و اسانید آنها بهتر است و دلالت آنها بر منع اصرح یا اظهر است بلکه انصاف اینست که این
اخبار دلالتی بر جواز نیست اما روایت اول پس بجهت آنکه نام بردن غیر از نام گذاشتن است و در دوم چاره از ذکر نام نیست والا نام
حادث و وضع نشود و این روایت در این مقام باشد و روایت علی بن ابراهیم دلالت بر جواز نقش و کتابت میکند و محل کلام ذکر نام
است بزبان با اینکه کلام در تکلیف انسانست مخلوق و موجود بودن نقش خالق باشد و از اینجا جواب از روایت عطار نیز دانسته شد
زیرا که آنچه در لوح قبر بود کتابت بود با اینکه ام محمد کنیه مادر امام بوده و ذکر کنیه ذکر نمیباشد و از این جواب دانسته شد جواب
از کنیه عسکری بابی محمد با اینکه کنیه بودن و لدهم صحیح و واقع است و دلالت بر کل لازم ندارد دلالت جزء را و اما روایت ابی غانم
پس دلالت ندارد مگر بذکر او آن نام شریف را و فعل غیر معصوم حجت نیست و اخبار او از آنکه عسکری علیه السلام او را محمد نام گذاشت اخبار از وضع
است و دانسته شد که وضع اسم غیر از ذکر است پس دانسته شد که این اخبار دلالتی بر جواز ذکر اسم شریف نیست و از اخبار
صریح است در منع و حمل آنها بر صورت خوف و تقیه صرف لفظ است از ظاهر خود بدون دلیل با آنکه بعض از آنها قابل این حمل نباشد پس
قول اول اظهر و اقوی و احوط است والله العالم **مطلب دویم** در امکان رؤیت آن بزرگوار است در زمان غیبت و مراد از
آن زمان غیبت کبری است اما زمان غیبت صغری که آن از زمان ولادت تا زمان انقطاع سفارت است پس در امکان رؤیت بلکه
وقوع آن الی ماشاء الله اشکالی نیست بلکه منشأ اشکال در این مجال بعضی اخبار است مثل توقیع شریف که از برای ابی الحسن علی بن
محمد سمری که آخر سفراء بود و بعد از وفات او غیبت کبری واقع گردید و باب سفارت بسته شد بیرون آمد و مضمون آن اینست که یا علی
بن محمد سمری بشنو خدا اجر برادران ترا در خصوص تو بزرگ گرداند بدرستیکه تو خواهی وفات کرد تا انقضای شش روز
پس کار خود را درست کن و وصیت مکن بکسیکه بعد از تو در جای تو بنشیند زیرا که غیبت تامه واقع گردید پس ظهوری نباشد
مگر بعد از اذن خدای تعالی ذکره و آن بعد از طول مدت و قساوت قلوب و پر شدن زمین از جور باشد و زود باشد که بعض شیعیان
من دعوای مشاهده کند آگاه باشید که هر کسیکه ادعای مشاهده کند قبل از خروج سفیانی و صیحه آسمانی پس او کذاب و افترا
گوینده باشد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و مثل اخباریکه در ذکر اسم گذشت که شخص او دیده نشود و ذکر اسم او
نشاید و مثل اخباریکه در باب غیبت گذشت که آنحضرت مردم را ببیند و مردم او را نه بینند و مثل خبر مظفر علوی از حضرت رضا
که فرمود که خضر از آب حیوان آشامید پس او زنده باشد نمیرد تا آنکه در صور دمیده شود و او نزد ما آید و بر ما سلام کند
ما صوت او را شنویم و شخص او را نمی بینیم و او حاضر میشود در هر جا که نام او برده شود پس هر کس نام او را برد بر او سلام
کند و او در موسم حج حاضر گردد و مناسک حج را بجا آورد و در عرفات بایستد و دعای مؤمنین را آمین گوید و زود
باشد که خدا او را مونس قائم ما نماید در وحشت و وحدت قائم ما را باو دفع کند و مثل جمیع اخبار غیبت زیرا که معنی غیبت

مطلب دوم

آنست که از جمیع نظرها غایب باشد و اگر یکنفر هم او را ببیند صدق نکند که از همه نظرها غایبست لکن انصاف بعد از
تأمل آنست که این اخبار را دلالت بر عموم نفی رؤیت از جمیع مردم در جمیع اعصار نیست تا آنکه منافی باشد با وقوع رؤیت از
برای مردم در بعض اعصار اما اجمالاً پس بسبب آنکه شک نیست و شبهه نیست در اینکه آنحضرت را خدام و غلامان بلکه عیال و اولاد
باشد زیرا که بعلاوه آنکه در خبر مفضل که بعد از این مذکور شود انشاء الله تصریح شده که مباشرین امور و خدام او او را می‌بینند
و بقای چنین انسان بدون بعض اینها متعسر و بدون بعض دیگر متعذر است و مباشرت انسان در جمیع مقدمات زندگی خود در عادت
نشاید و غیبت از این نوع کارکنان هم چنین باشد مگر آنکه مراد از غیبت آن باشد که دیده شود و شناخته نشود و این منافی با ظاهر
اخبار غیبت و نفی مشاهده و رؤیت است زیرا که هیچ کس را بمجهول و غیر معروف نگویند نه غایب و غیر مشاهد پس با آنکه آنحضرت از خدام و
غلامان و کسان خود غایب و غیر مشاهد نباشد دلالت این اخبار بر عموم نفی رؤیت و مشاهده تمام نشود و استدلال بدان نشود برای
که نفی رؤیت و مشاهده از بعض را کسی انکار ندارد و اما تفصیلاً پس جواب از استدلال بتوقیع شریف که عمده دلیل در این خصوص
او است آنست که سیاق آن بقرینه وقوع آن در منع از تعیین وصی و نائب مقام آنست که مراد از دعوی مشاهده دعوای مشاهده
در خصوص سفارت و وکالت باشد یعنی دعوی باشد که بعض شیعیان مدعای وکالت از جانب او کنند و گویند ما او را مشاهده
مینمائیم و امر و نهی او را میشنویم چنانکه نواب اربعه بودند و مؤید این آنست که میفرماید مدعی مشاهده کذاب و افتراء گوینده باشد
زیرا که کذب اگر چه صدق کند بر دعوای مشاهده بدون دعوای وکالت لکن افتراء صدق نکند چرا که افتراء آن باشد که کاری را نقل
استنابه و توکیل و عنوان نسبت بکسی بدهی که او نکرده باشد و بالجمله مراد از این توقیع دعوای مشاهده در امر سفارت باشد
چنانکه جمعی بعد از وفات سمری بر وجه کذب و افتراء مدعی بابیت و سفارت شدند و حالات ایشان خواهد آمد انشاء الله و علامه
مجلسی نیز بعد از ذکر این توقیع تصریح باین توجیه کرده و میگوید بلکه این خبر منافات با اخبار رؤیت ندارد و اما اخبار دیگر پس مراد با آنها
غیبت و استتار از غالب مردم میباشد نه همه ایشان چنانکه ملائکه و جن را غایب از انظار گویند با آنکه بعض انبیا بعض ملائکه را
دیده‌اند و بعضی از مردم برخی از جن را دیده و می‌بینند و همچنین خضر را غایب گویند و دیده شده بعلاوه آنکه ظاهر این اخبار آنست
که دیده نشود با آنکه اخبار بسیار دلالت دارد بر آنکه می‌بینند و نمی‌شناسند مثل خبر سدیر صیرفی از حضرت صادق علیه السلام که فرمود که
برادران یوسف با آنکه عقلاء و اسباط و اولاد انبیا بودند بر یوسف وارد شدند و با او مکالمه نمودند و معامله کردند و او را نشناختند
تا آنکه خود را شناسانید بایشان و او را شناختند پس چرا انکار میکنند این امت که خدا اراده کند در وقتی که حجت خود را از ایشان
مستور کند یوسف سلطان مصر بود و میان او و پدرش هجده منزل مسافت بود و اگر خدا میخواست که مکان او را بنماید میتوانست
پس این امت چرا انکار میکنند که خدا با حجت خود آن کند که با یوسف کرد با آنکه بوده باشد امام مظلوم شما که حق او را غصب کنند و در
میان مردم تردد کند و در بازارهای ایشان راه رود و بر فرشهای ایشان پا گذارد و او را نشناسند تا آنوقت که خدا اذن دهد که
خود را بشناساند چنانکه یوسف را اذن داد و مصداق این مطلب اخبار بسیاری است که دلالت میکند بر اینکه احدی از شیعیان آنحضرت نباشد
مگر آنکه او را دیده‌اند ولکن نشناخته‌اند با آنکه به بینند و نشناسند و مؤید این آنست که سید متقی حاج میرزا محمد رازی مجاور نجف
که ذکر او در عداد اشخاصی که آنحضرت را دیده‌اند بیاید انشاء الله مذکور نمود که آنحضرت را در خواب دیدم که با او فرمود که من بدیدن تو
آمدم آنوقت که از مشهد رضا علیه السلام مراجعت کرده بودی در این بالاخانه لکن نشناختی بعلاوه آنکه ظاهر این روایات معارضه میکند
با اخبار صحیحه از جماعت بسیار از ثقات صحابه و غیرهم چنانکه بعد از این مذکور شود انشاء الله که فایز بجمال آنحضرت گشته‌اند و با
آنکه او را در وقت ملاقات نشناخته باشند با آنکه بعد از مفارقت از این دانسته‌اند که او بوده و اجماع علماء از حد تواتر افزونند
پس لا علاج باید که دست از ظواهر این اخبار اگر آنها را ظاهر در عموم بدانیم برداریم چه جای آنکه ظاهر نباشد چنانکه از تلامذه سید بحر
العلوم که ذکر او در عداد اشخاصی که آنحضرت را دیده‌اند مذکور خواهد گردید انشاء الله نقل کرده که در پهلوی سید نشسته بودم
و سید علیانی نقل چیزی در دست داشت و میکشید شخصی از حضار از او پرسید که آیا رؤیت حجت در این اعصار ممکن است

سید

باب اول
فصل اول

سپس سر برداشت و فرمود که ظاهر بعضی اخبار آنست که مدعی مشاهده کاذبست بعد از آن سر بزیر انداخت و آهسته فرمود
کیف وقد ضمنی الی صدره یعنی چگونه او را نتوان دید حال آنکه مرا بسینه خود چسبانید و بالجمله با تواتر اخبار ثقات مقرون
بمعجزات و کرامات و خوارق عادات شبهه در امکان نیست بلکه در وقوع آن هم موقع نمیباشد **باب اول** در ذکر نام و کنیه و لقب
و شمائل و نسب و زمان ولادت و کیفیت ولادت آن بزرگوار است و در آن دو فصل است **فصل اول** در ذکر نام و کنیه و لقب و شمائل
و نسب آنحضرت میباشد بدانکه نام شریف آن بزرگوار باتفاق اخبار و اصحاب بلکه کافه مسلمین نام مبارک جد آنحضرت خاتم انبیا
م ح م د میباشد و القاب شریفش که از اخبار و ملاقات معصومین مستفاد میشود مهدی و قائم و منتظر و صاحب الزمان
صاحب الدار و خلف و خلف صالح و حجة الله میباشد و کنیه آنحضرت ابو القاسم و ابو جعفر است و پدر بزرگوار او باجماع اصحاب و اخبار
ایشان چنانکه در فصل نص بر امامت آنحضرت گذشت حضرت ابو محمد عسکری حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن
علی بن حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم اجمعین میباشد و مادر آنحضرت ملیکه نام دختر پسر قیصر روم معروفه بنرجس
چنانکه در روایت بشر بن سلیمان بیاید و در بعض اخبار ریحانه و سوسن و صیقل هم وارد شده لکن ظاهر اینست که اینها از باب
اختلاف تعبیر یا تعدد اسم است چنانکه از روایت ظاهر میشود نه تعدد و اختلاف مسمی و اما شمائل آنحضرت پس بروایت محمد بن
مسعود عیاشی گشاده جبین سفید دیده پر مژگان در گونه راست او خالی نمایان و بروایت ابن بابویه روی گندم گون و
موی حلقه شده و گشاده دندان و بروایت فارسی از گلوی مبارک او تا ناف موی سبز روئیده و بروایت ابراهیم بن مهزیار
روشن رنگ گشاده دندان جدا ابرو و سیاه چشم گندم گون خوشرو و نیکو قامت درخشنده روی در رخسار راستش خالی مانند
نقطه از مشک که بر نقره واقع گشته در سر مبارک موی بسیار که تا نرمه گوش مبارک او رسیده با هیبت نیکو که چشمی مانند
او در نیکو و مانند خلقی و آرام و وقار ندیده و مرحوم صدوق علیه الرحمه در کتاب اکمال روایت کرده از ابو الحسن محمد بن یحیی شیبانی
که او گفته که در سال دویست و هشتاد و هشت هجری وارد کربلا شدم و زیارت قبر سید الشهدا ع کرده بسوی بغداد مراجعت نمودم
بشرف زیارت قبر موسی بن جعفر ع فایز شده بی اختیار اشک دیده ام بصفحه رخسار جاری گردید بعد از فراغ از گریه و عجب شیخی را
مشاهده کردم با قامت خمیده و کف دستها و سر زانوها و پیشانی او مانند زانوی شتر پینه بسته با کسیکه در نزد قبر بود با وی
گفت که ای فرزند برادر بدرستیکه من رسیده ام بشرافت علوم و غوامض غیوب آن دو مولی که نرسیده است بآنها مگر سلمان
و عمرم تمام شده و نمی بینم از اهل ولایت کسی را که لایق تحمل آنها باشد با وی گویم که با خود گفتم که من همیشه در طلب علوم
و اسرار ائمه اطهار کوشش و اصرار داشته ام و کلام این شیخ دلالت بر امری عظیم دارد پس گفتم یا شیخ آن دو مولی کیانند گفت
آن دو ستاره که در زیر زمین سرمن رای غایب شده اند گفتم بحق آن دو سید قسم میخورم که من طالب علوم و اسرار ایشان هستم
شیخ گفت اگر راست میگوئی بیاور احادیث و اسراری که از ایشان ضبط کرده و چون بتمام من کتب و آثار خود را باو نمودم بعد از
ملاحظه گفت که راست گفتی بدانکه من بشر بن سلیمان نخاس هستم از اولاد ابی ایوب انصاری از بندگان دو مولی عسکریین
حضرت ابی الحسن و ابی محمد علیهما السلام هستم و همسایه ایشان بودم در شهر سامره گفتم پس گرامی دار و منت گذار بر برادر خود
بذکر آنچه دیده از آثار آن دو بزرگوار گفت مولای من حضرت ابی الحسن ع مرا در علم و احکام بنده خریدن فقیه و دانا کرده بود
و من نمیخریدم و نمیفروختم مگر باذن و تعلیم او تا آنکه کامل گردید معرفت من بمعرفت شبهات و فرق میانه حلال و حرام تا آنکه یک شب
در منزل خود در سرمن رای بودم و پاسی از شب گذشته آواز کوبیدن در را شنیدم با سرعت بیرون دویدم کافور خادم مولای خود ابو
الحسن ع را در باب دیدم که مرا بآنحضرت میخواند پس لباس خود را پوشیده بر آن بزرگوار داخل شده دیدم که با فرزند خود ابی محمد ع
و خواهر خود حکیمه که در پشت پرده بود کلامی در میان دارند چون نشستم فرمود که ای بشر تو از اولاد انصار میباشی و همیشه
ولایت اهلبیت در میان شما بوده که از یکدیگر ارث برده و از جمله ثقات اهل البیت هستید و من میخواهم سرافراز کنم ترا در میان
شیعه و اطلاع تمام ترا برسری که بفرستم ترا بجهت خریدن کنیزی پس کاغذ لطیفی با خط و لغت رومی نوشته و بخاتم شریف خود

فصل اول از باب اول

مهر کرده با کیسهٔ زری که در آن کیسه دویست و بیست دینار بود بمن دادند و فرمودند بگیر اینها را و با خود ببغداد ببر و در وقت آفتاب
برآمدن فلان روز بر سر جسر فرات حاضر شده باش تا آنکه وارد شوند کشتیها که در آنها کنیزان و اسیران باشند پس خواهی دید جماعتی
خریداران را از وکلای بنی عباس و بعضی جوانان عرب پس برو نزد آنکسیکه نام او عمر بن یزید نخاس میباشد و در مراقبت او باش تا
وقتیکه ظاهر کند بر خریداران کنیزی را که صفتش فلان و فلان باشد و دو جامهٔ حریر پوشیده باشد و از دیدن و دست مالیدن
خریداران امتناع مینماید و از پس پردهٔ نازک رومی آواز خود را بلند کند و کلامی بزبان رومی بگوید که وای بر هتک ستر من
پس در آنوقت بعضی خریداران گوید که عفت این کنیز رغبت مرا در خریدن او زیاد کرد او را بسیصد دینار بمن بفروش پس آن
کنیز گوید که مال خود را تلف مکن اگر تو در زی سلیمان بن داود و حشمت او در آئی مرا در تو رغبتی نباشد پس مرد نخاس گوید که
چه باید کرد و چاره چه باشد مرا که از فروختن تو مناصی نیست کنیز گوید که این تعجیل چرا و حال آنکه من باید خریداری را بیابم که
دل من بامانت و وفای او مطمئن شود پس در آنوقت برو با بشر نزد عمر بن یزید نخاس و بگو با او که در نزد من مکتوبی با خط و لغت
رومی هست که بعضی بزرگان نوشته و در آن مکتوب کرم و سخا و وفای خود را ذکر نموده این مکتوب را بآن کنیز بده بخواند اخلاق
صاحبش را مطلع شود اگر باو میل کند و خوشنود شود من وکیل او هستم که وی را از برای او خریداری نمایم بشر بن سلیمان گفت
که من جمیع امر مولای خود روانه شدم و آنچه فرموده بود بجا آوردم تا آنکه مکتوب را بآن کنیز نمودم گریه شدید بدون اختیار نمود
پس بجانب عمر بن یزید متوجه شده گفت مرا بصاحب این مکتوب بفروش و سوگند یاد کرد که اگر نفروشد خود را هلاک کند پس
من در باب قیمت با عمر بن یزید گفتگو نمودم تا آنکه راضی شد بدویست و بیست دینار که مولای من در کیسه کرده بود قرار گرفت پس
زر را باو تسلیم کرده آن کنیز را مسرور و خندان قبض نموده با خود بحجرهٔ منزل آوردم پس از دوری آن کنیز مکتوب امام را از
جیب خود بیرون آورده می بوسید و بر چشم و مژگان میگذاشت و بر بدن خود میمالید من باو گفتم که از این کارهای تو تعجب دارم
که مکتوبی که صاحب آن را نمیشناسی اینگونه میبوسی و میبوئی چون اینکلام از من شنید بمن گفت که ای عاجز و قلیل
المعرفه بمقام و مرتبه اولاد پیغمبران شک و شبهه را از دل خود بیرون کن و بدانکه من ملیکه نام دختر یشوعا پسر قیصر روم هستم
و مادرم از اولاد حواریین و نسبتش بشمعون وصی حضرت عیسی میرسد خبر دهم تو را از قصه عجیب خود بدانکه
جد من قیصر روم اراده آن نمود که مرا به پسر برادر خود تزویج کند در وقتیکه من در حد سیزده سالگی بودم پس در قصر خود
جمع نمود از قسیسان و رهبانان سیصد نفر را و از اشراف ششصد نفر و از امرا و نقبای لشکر و ملوک عشایر چهار هزار نفر
و تختی را که باصناف جواهر مکلل و مرصع بود در صحن قصر بالای چهل پله نصب نمود و پسر برادر خود را بران تخت نشانید
و بتها را در آن مجمع جمع نمودند و علمای نصاری با احترام تمام برابر او ایستادند تا اسفار انجیل را گشودند ناگاه بتها برو سرنگون
افتادند و پایهای تخت بشکست و پسر برادر با تخت سرنگون شده بیهوش گردید و کاهبان و اعیان ترسان و هراسان و متغیر
الالوان شدند بزرگ ایشان گفت که ای پادشاه ما را از ملاقات نحوستها معاف فرما که اینگونه احوال دلیل بر اضمحلال
مذهب عیسوی مینماید پس جد من متغیر شده گفت که پایهای تخت را استوار نمائید و بتان در بالای آن گذارید و این بدبخت پسر
برادر را نزد من آرید تا آنکه خود این دختر را باو تزویج کنم و این نحوستها بر شما وارد نیاید پس حسب الامر دوباره مجلس را بوضع
اول ترتیب داده حادثه اولی رو نمود و مردم پراکنده شده جد من قیصر مهموم و مغموم داخل حرم سرا گردید و من شب بعد را
در خواب دیدم که حضرت مسیح با جمعی از حواریین در قصر قیصر برآمدند و در موضع همان تخت منبری از نور نصب کردند
پس جناب ختمی مآب و وصی او و جمعی از اولاد و احفاد داخل قصر شدند حضرت مسیح پیش رفته با محمد مصطفی معانقه نمود
پس آنحضرت فرمود که یا روح الله ما آمده‌ایم بجهت خواستگاری ملیکه دختر وصی تو شمعون برای این پسر و اشاره نمود بامام
حسن عسکری پس مسیح بجانب شمعون متوجه شده فرمود که عزت و شرافت تو را دریافت وصل کن رحم خود را برحم آل محمد
شمعون عرض کرد که منت دارم و افتخار مینمایم پس همگی بر منبر برآمده جناب ختمی مآب خطبه خواندند و مرا بعقد فرزند خود

در آوردند

در ذکر نام و نسب آنجناب

۱۴

در آوردند و جمله حواریان و عیسویان را بر وقوع آن واقعه شاهد کردیدند و من از خواب بیدار شده و این واقعه را از خوف
پدر و برادر مخفی میداشتم و با کسی در میان نگذاشتم تا آنکه محبت عسکری در کانون سینه‌ام جا نموده و روز بروز افزود
از خوردن و آشامیدن باز ماندم و بدنم کاهیده رنجور و مریض کردیدم و در بلاد روم طبیبی نماند مکر آنکه جدم بر بالین
من حاضر نمود و از معالجه عاجز کردیدند و جدم از عافیت من مایوس شد روزی بمن کفت ای فرزند آیا در دلت هیچ خواهش
و آرزوئی داری تا آنکه من آنرا برآورم کفتم که ای پدرم همانا که درهای فرج بر روی من بسته شده اکر اسرای مسلمین را که در
زندان داری رها نمائی شاید حضرت مسیح و مادرش مرا عافیت دهند چون این سخن شنید اسرا را آزاد نمود من نیز کمی نمود
اندک طعام و شرابی میل نموده اظهار بهبودی کردم پس پدرم خرم شده باکرام اسرا مایل کردید تا آنکه بعد از چند شب دیکر در
خواب دیدم که سیدة النساء با حضرت مریم و هزار نفر از حوریان جنان بزیارت و دیدن من آمدند و مریم بمن کفت که اینست
سیدهٔ زنان مادر شوهر تو چون این شنیدم دامن آنمخدره را کرفته بسیار کریستم و از تشریف نیاوردن حضرت عسکری
بدیدن من شکایت کردم آنمخدره فرمودند که سبب آنکه فرزندم ترا دیدن نکرده آنست که بدین نصاری و مشرک باشی
اکر رضای من و مسیح و مریم خواهی که میخواهی و ملاقات فرزندم حسن عسکری را طالب هستی باید از مذهب نصاری بیزار شوی
و کلمهٔ شهادتین بر زبان آری و بکوئی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون این شنیدم شهادتین بر
زبان جاری نمودم آنمخدره مرا بسینه خود چسبانیده مرا بوسیده فرمود که پس از این منتظر ملاقات فرزندم عسکری
شو که من او را نزد تو خواهم فرستاد پس از خواب بیدار شدم در حالتیکه میکفتم و اشوقاه الی لقاء ابی محمد پس شب دیکر
آن قدوهٔ احباب مرا بشرف ملاقات خود کامیاب نموده و بدیدن من آمد عرض کردم که ای حبیب من بعد از آنکه دلم را از
محبت خود پر فرمودی جفا و هجران چرا نمودی با آنکه نفس خود را در محبت تو تلف نمودم فرمود که سبب تاخیر آن بود که تو
مشرک بودی حال که بشرف اسلام فایز کردیدی ترک زیارت تو نخواهم کرد و هر شب بزیارت تو خواهم آمد و آن بزرکوار از آن شب
الی الان ترک زیارت من ننموده بشر کوید باو کفتم پس چکونه بود که خود را در میان اسیران در آوردی کفت که در یکی از شبها که
حضرت عسکری بدیدن من آمد فرمود که جدت قیصر در فلان روز لشکری بجنک مسلمین خواهد فرستاد تغییر لباس نموده با چند
نفر کنیز خود را در میان ایشان در آورده با آنها ملحق شو حسب الامر عمل نموده قراولان مسلمین بما برخورده ما را اسیر
کردند و امر ما باینجا کشید که مشاهده کردی و کسی تا حال ندانسته که من دختر قیصر روم هستم مکر تو که خود مطلع نمودم
و این شیخ که در وقت تقسیم غنیمت بسهم او درآمدم از اسم من پرسید کفتم نرجس نام دارم و نام خود را باز نکفتم کفت این
نام کنیزان را باشد بشر کوید که باو کفتم که تعجب دارم که تو رومیه باشی و بلغت عرب تکلم نمائی کفت چون جدم بتعلیم آداب
حریص بود زنی را که السنهٔ مختلفه میدانست بر من کماشت که مرا لغت عرب تعلیم نمود پس او را بسر من رای آورده بمولای خود
امام علی النقی تسلیم نمودم آن بزرکوار باو فرمود که چکونه دیدی عزت اسلام و ذلت نصرانیت را عرض نمود یا ابن رسول الله
چکونه عرض کنم چیزی را که خود از من داناتری باز آن بزرکوار فرمود که میخواهم اکرام کنم ترا بچیزی آیا ده هزار دینار بتو
عطا کنم ترا خوشتر باشد یا آنکه دلت را بمژدهٔ شاد کنم عرض کرد بلکه خوش دارم که بمژده ام شاد فرمائی آنحضرت فرمودند
که مژده باشد ترا بفرزندی شود که مشرق و مغرب عالم را مسخر نماید و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور
شده باشد نرجس عرض کرد که از کدام شوهر خواهد شد آنحضرت فرمود که از آن شوهر که جدم پیغمبر در فلان شب از
فلان ماه از فلان سال ترا بعقد او درآورد پس پرسید که مسیح و وصی او ترا بکه تزویج نمودند نرجس عرض کرد
که بفرزند تو حسن عسکری آنحضرت فرمود که آیا او را میشناسی عرض کرد که چکونه نشناسم حال آنکه از وقتیکه بدست
جده‌ات فاطمهٔ زهرا بشرف اسلام فایز شده ام شبی نکذشته که بزیارت من نیامده بشر کوید پس آنحضرت بکافور خادم
فرمود که خواهرم حکیمه را حاضر کن بعد از حضور حکیمه آنحضرت فرمود که این همانست که بتو کفته بودم حکیمه با او معانقه نمود

و او را

و آنجناب فرمود که ای دختر رسول خدا او را با خود ببر و تعلیم احکام شرع کن که این زوجه فرزندم حسن و مادر قائم خواهد بود
و این روایت را شیخ طوسی نیز در کتاب غیبت از جماعتی از ابی المفضل شیبانی از محمد بن بحر شیبانی از بشر بن سلیمان نخاس
انصاری حکایت کرده و سید جزائری نیز از صدوق از محمد بن علی بن محمد النوفلی از ابی العباس بغدادی از احمد قمی از محمد شیبانی
از بشر بن سلیمان نخاس نصاری روایت نموده **فصل دویم** در زمان تولد و کیفیت ولادت آن بزرگوار است بدانکه ماده
تاریخ ولادت آنحضرت لفظ نور که مرکب از نون و واو و راء مهمله باشد مشهور است که بحساب جمل سال دویست و پنجاه و شش
میشود و در شب نیمه شعبان واقع شده چنانکه از غیاث بن اسید روایت شده و از تاریخ ابن خلکان سنه دویست و پنجاه و پنج در جمعه
نیمه شعبان نقل شده و در بحار شب جمعه هشتم شعبان دویست و پنجاه و هفت روایت کرده و از اقبال ابن طاوس و مصابیح شیخ و سایر
کتب در نیمه شعبان نقل شده و در روایت عقید خادم مولود آن بزرگوار را در شب جمعه شهر رمضان دویست و پنجاه و چهار گفته
و شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین روایت کرده بسند خود از محمد بن عبد الله المطهری که گفت من بعد از وفات امام حسن عسکری ع
نزد حکیمه رفتم و از او از حجت خدا سؤال نمودم فرمود که بنشین نشستم پس گفت یا محمد خدا تعالی روی زمین را از حجت ناطقه و
صامته خالی نمیگذارد و امامت را در دو برادر غیر از حسن و حسین قرار نداده و این هم از جهة تفضیل ایشان بر دیگران بوده و
خداوند اولاد حسین را بر اولاد حسن تفضیل داد چنانکه اعقاب هرون را بر اعقاب موسی ترجیح داد و لابد است در میان امت
از حجتی که اهل باطل از اهل حق جدا شوند و خلق را بر خدا حجتی نماند پس بایست که بعد از امام حسن عسکری حیرتی واقع گردد
راوی گوید که من گفتم که ای سیده من امام حسن عسکری را پسری هست حکیمه خندید و گفت اگر پسری نباشد پس حجت بر خلق خدا
بعد از او که خواهد بود با آنکه من گفتم که بعد از حسن و حسین امامت در دو برادر نخواهد بود گفتم پس مرا خبر ده از ولادت و غیبت
قائم حکیمه گفت که بدانکه من جاریه داشتم نرجس نام روزی پسر برادرم حسن عسکری نزد من آمد و او دیدم که نظر تندی بآن جاریه نمود
گفتم که ای سید من گمان دارم که تو را باین کنیز میل و محبتی باشد اگر فرمان باشد او را بخدمت فرستم آنحضرت فرمود که نظر من
بجهة تعجب از امری بود گفتم آن از چه بود فرمود که زود باشد که بوجود آید از این جاریه فرزندی که زمین را پر از عدل و داد کند
بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد پس گفتم که ای آقای من او را بخدمت تو فرستم فرمود اجازه از پدرم اذن حاصل کن حکیمه گوید که
لباس خود پوشیده روانه خدمت برادرم شدم بعد از ورود سلام کرده نشستم پیش از آنکه عرض کاری نمایم برادرم فرمود که ای
حکیمه نرجس را نزد فرزندم حسن روانه کن عرض کردم که من هم بجهة همین مرام آمده بودم فرمود که با مبارکه خدا خواسته که تو را هم
در این اجر شریک نماید حکیمه گوید که بعد از آن من درنگ نکرده بمنزل خود برگردیدم و نرجس را زینت کردم و بفرزند برادرم تسلیم
نمودم چند روزی در منزل خود در میان ایشان جمع نمودم بعد از آن هر دو را در خانه پدرش روانه کردم و بودند تا آنکه برادرم از
دنیا رحلت نمود و حضرت امام حسن عسکری در جای او نشست من بزیارت او میرفتم چنانکه بزیارت پدرش میرفتم روزی بخدمت
آنجناب مشرف شدم نرجس نزد آمد که پاکش از پای من بیرون کشد و گفت ای سیده من پاکش را بمن ده تا آنکه بیرون آرم باو گفتم
بلکه توئی سیده و مولاة من بخدا قسم که انکار نکنم و پاکش را نگذارم که تو بیرون آوری بلکه من اولی و احقم بآنکه تو را خدمت کنم
ناگاه حضرت امام حسن عسکری ع گفتگوی ما را شنید فرمود ای عمه خدا تو را جزای خیر دهد پس تا غروب آفتاب خدمت آنجناب بودم بعد
از آن لباس خود را طلب نمودم که بمنزل خود برگردم آنجناب فرمود که ای عمه امشب را در منزل ما بمان که امشب متولد میشود مولودی که
خدا خواهد نمود که زمین را زنده نماید بعد از آنکه مرده باشد عرض کردم که این مولود از که متولد خواهد شد و من در نرجس اثر
حمل نمیبینم فرمود از نرجس نه از غیر او حکیمه گوید که من برخواستم نزد نرجس رفتم شکم و پشت او را ملاحظه نمودم و اثری در او
ندیدم پس بخدمت آنحضرت برگردیده و احوال را عرض نمودم آن بزرگوار خندیدند فرمودند که امشب وقت فجر معلوم خواهد شد ای عمه
مثل او مثل مادر موسی است که کسی بر حمل او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را پاره مینمود و این مولود نظیر موسی
خواهد بود حکیمه گوید که من آن شب را تا صبح مراقب نرجس بودم و او در خواب بود و بطوری حرکت نمود و از پهلوئی بطرف دیگر

فصل دویم

نظید

در ذکر ولادت آنجناب است

نقل است تا آنکه شب به آخر رسید ناگاه دیدم که با اضطراب و شتاب از خواب برخاست او را به سینه خود چسبانیدم ناگاه حضرت
امام حسن عسکری ع صدا بر آورد که ای عمه سوره انا انزلناه را بخوان من مشغول قرائت سوره مبارکه شدم و از نرجس پرسیدم که چگونه
می یابی حال خود را گفت ظاهر شد آنچه مولای من فرموده بود پس من دیگر بار مشغول قرائت سوره شدم و شنیدم که آن مولود در شکم با من
موافقت در قرائت مینمود ناگاه شنیدم که بر من سلام کرد من از مشاهده این امر عجیبه مضطرب گردیدم به فزع آمدم ناگاه حضرت
عسکری ع فرمود که ای عمه از کار خدا تعجب مکن آیا ندانسته که خدای عز و جل ما را در کوچکی به حکمت ناطق و گویا گرداند و در بزرگی حجت
خود فرماید هنوز کلام آن امام به انجام نرسیده بود که نرجس از چشم من مستور گردید که گویا میان من و او پرده زدند پس به ابن عسکری ع دویدم
آن بزرگوار فرمود که برگرد که او را در مکان خود خواهی دید چون برگردیدم او را در جای خود دیدم اثر نوری در جبینش مشاهده نمودم
که چشمم خیره شد ناگاه در دامن او کودکی را ملاحظه نمودم که دیدم بلند زانو سجده نموده و انگشت سبابه را بطرف آسمان بلند کرده
میگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان جدی رسول الله و اشهد ان ابی امیر المؤمنین بعد از آن ائمه را
یک یک شمرد تا آنکه بخود رسید گفت اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطأتی و املاء الارض بی قسطا و عدلا پس حضرت
عسکری ع فرمودند که ای عمه فرزندم را نزد من آور پس آن مولود را برداشته نزد آنحضرت بردم برابر او ایستادم و آن مولود در دست من
بود و به آنحضرت سلام نمود آنحضرت او را از من گرفته و دیدم مرغان چندی که بر بالای سر او طیران مینمودند آنحضرت یکی از آن مرغان را
صدا نمود و فرمود که این مولود را حفظ کن و در چهل روز دیگر نزد من آور پس آن مرغ او را گرفت و به آسمان پرواز نمود و آن
مرغان دیگر در عقب او پرواز نمودند پس شنیدم که آنحضرت فرمود که امانت سپردم به تو و آنچنانکه مادر موسی او را امانت سپرده بود
نرجس مشاهده این حال نمود بگریه در آمد آنحضرت فرمود که گریه مکن که شیر خوردن بر او حرام باشد مگر از پستان تو و بزودی بسوی
تو عود خواهد نمود چنانکه موسی به مادر خود عود نمود و خدا فرمود که رددناه الی امه کی تقر عینها و لا تحزن حکیمه گوید به آنحضرت
عرض کردم که این مرغ چه بود فرمود که او روح القدس بود که بر ائمه موکل باشد و ایشان را تربیت و تسدید نماید پس حکیمه گفت که
بعد از چهل روز آنحضرت مرا طلب نمود چون به خدمتش رسیدم کودکی را دیدم که بیش دو ساله در حضورش راه میرود عرض کردم که این
طفل دو ساله باشد آنحضرت خندید و فرمود که اولاد انبیا و اوصیا که امام باشند بخلاف دیگران نشو و نما کنند طفل یکماهه مانند یک
ساله دیگران باشد و در شکم مادر سخن گوید و قران خواند و خدا را عبادت نماید و در وقت شیر خوردن ملائکه بر ایشان نازل
گردد و اطاعت ایشان نمایند حکیمه گوید من در هر چهل روز آن طفل را میدیدم تا آنکه پیش از وفات حضرت عسکری ع در ایام قلیلی او را
بحد مردی دیدم او را نشناختم به آنحضرت عرض کردم که این مرد کیست که مرا فرمائی که در نزد او بنشینم فرمود که او فرزند نرجس باشد
او خلیفه منست و زود باشد که او را غایب بینی و او را اطاعت کن پس زمانی نگذشت که حضرت عسکری ع وفات نمود و مردم [illegible]
گفتند بخدا قسم میخورم که من در هر صبح و شام قائم را می بینم و مرا خبر میدهد از آنچه از من سؤال کرده اند بخدا قسم که هر وقت از او
اراده سؤال نمایم او بجواب پیشی جوید قبل از آنکه از او سؤال نمایم و بدرستیکه در یک شب آمدن تو را به من خبر داد و فرمود که ترا براستی خبر
دهم چنانکه شنیدی راوی این حدیث محمد بن عبد الله گوید که پس از حکیمه پاره چیزها شنیدم که بر آنها غیر از خدا دیگری مطلع نشده بود دانستم که
حدیث او حق و صدق است و خدا او را مطلع نموده بامور یکه دیگران را بر آنها اطلاع نداده مؤلف گوید که بعضی از مجلسی علیه الرحمه از
مشایخ عظام محمد بن یعقوب کلینی و محمد بن بابویه قمی و شیخ ابو جعفر طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثان بسند کثیرا معتبر از حکیمه
نقل کرده از آنجا که حکیمه گفته که روز دیگر حضرت عسکری ع بخانه من تشریف آورده نظر تندی بنرجس فرمودند تا آنجا که حکیمه گفت که
پیشی جوید قبل از آنکه از او سؤال نمایم با بعضی اضافات مثل آنکه حکیمه گفت چون آن مولود را برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و
پاکیزه دیدم و بر ذراع راستش نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و مثل آنکه چون آن مولود را نزد پدرش بردم
او را در بر گرفت و زبان مبارک بر هر دو دیده اش مالید و بر دهان و هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ او را نشانید
و دست مطهر بر سر او کشید و فرمود ای فرزند سخن گوی بقدرت خداوند تکلم نما پس آن مولود استعاذه کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و در بیان

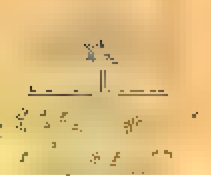

فصل دویم از باب اوّل

نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین ونمکن لهم فی الارض ونری فرعون وهامان وجنودهما منهم ما
کانوا یحذرون ودر روایت دیگر از حلیمه نقل شده که گفت بعد از سه روز از ولادت آن بزرگوار مشتاق گردیده بخدمت امام حسن
رسیدم پرسیدم که مولای من کجا است فرمود که او را بکسیکه از من و تو احق بود سپردم چون روز هفتم شود نزد ما بیا چون روز هفتم
رفتم گهواره در آنجا دیدم بسوی گهواره دویدم مولای خود را دیدم مانند ماه شب چهارده بر روی من تبسم فرمود پس حضرت عسکری ع
فرمودند که او را نزد من آور او را نزد آن بزرگوار بردم زبان در دهانش گردانید و فرمود که سخن بگو ای فرزند آن بزرگوار شهادتین
ادا نمود و صلوات بر پدر و اجداد طاهرین و سایر امامان فرستاد و بسم الله گفت و آیه مذکوره را خواند و صحف آدم و کتاب ادریس و نوح
و هود و صالح و صحف ابراهیم و توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و قران جدم محمد ص بر قصه‌های پیغمبران را یاد نمود پس حضرت
عسکری ع فرمود که چون خدا مهدی این امت را بمن عطا نمود دو ملک فرستاد که او را برداشته بسراپرده عرش رحمانی بردند پس باو فرمود که مرحبا ای
بنده من ترا خلق کردم بجهة یاری دین خود و اظهار شریعت خود و توئی مهدی بندگان من قسم بذات مقدس خود میخورم که با عطا
تو ثواب میدهم و بمخالفت تو عقاب میکنم مردم را و بشفاعت و هدایت تو می‌آمرزم بندگان را ای دو ملک او را برگردانید بسوی پدرش
و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه حفظ و حمایت منست او را از شر دشمنان حفظ و حمایت میکنم تا دین ترا
ظاهر گردانم و حق را برپا دارم و باطل را باو سرنگون سازم و دین حق از برای من خالص نماید مجلسی علیه الرحمة از محمد بن عثمان عمری
روایت کرده که چون آقای ما حضرت صاحب متولد شد حضرت امام حسن عسکری پدرش طلبید فرمود که ده هزار رطل نان و ده هزار
رطل گوشت بصدقه کنند بر بنی هاشم و غیر ایشان و گوسفند بسیار برای عقیقه بکشند و از نسیم و ماریه کنیزان عسکری علیه السلام
روایت کرده که چون حضرت قائم ع متولد شد بدو زانو نشست و انگشتان شهادت بسوی آسمان بلند کرد و عطسه کرد و گفت الحمد
لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطیبین گمان کردند ظالمان که حجت خدا برطرف خواهد شد اگر ما را اذن تکلم دهند شکی
نخواهد بود و نیز از نسیم روایت کرده که یک شب بعد از حضرت حجت نزد او رفتم ناگاه عطسه عارض شد آنجناب بمن فرمود یرحمک الله
من مسرور شدم بعد از آن فرمود میخواهی ترا بشارت دهم در باب عطسه گفتم بلی فرمود امان است از مرگ تا سه روز و نیز از ابو علی
خیزرانی از جاریه عسکری ع روایت کرده که چون حضرت قائم ع متولد شد نوری دیدم که از آن حضرت ساطع گردید تا اطراف آسمان
روشن نمود و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر می‌آمدند و پرهای خود را بر سر و رو و بدن مبارک او میمالیدند و بآسمان پرواز
مینمودند این واقعه را بحضرت عسکری ع عرض کردم خندید و فرمود که آنها ملائکه آسمانند فرود آمده اند که برکت یابند باو و ایشانها
یاوران او میباشند در وقت خروج او و نیز از محمد بن ابراهیم کوفی روایت کرده که امام حسن عسکری ع گوسفند مذبوحی نزد من فرستاد
و فرمود که این عقیقه فرزندم محمد است و از حمزة بن ابو الفتح روایت کرده که کسی نزد من آمد و مژده داد که دیشب برای امام حسن
عسکری ع پسری متولد شده و آنحضرت بکتمان آن امر فرموده گفتم چه نام دارد گفت نامش محمد است و کنیه اش ابا جعفر و از غیاث
بن اسید روایت کرده که گفت شنیدم از محمد بن عثمان عمری که میگفت وقتیکه متولد شد خلف مهدی از بالای سر او نوری تا باطراف
آسمان میرفت درخشید پس بسجده افتاد بعد از آن سر بر داشته میگفت شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولو العلم قائما
بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم ان الدین عند الله الاسلام و از احمد بن حسن بن احمد بن اسحق روایت کرده که گفت در وقت
ولادت خلف صالح از امام حسن عسکری ع بجدم اسحق مکتوبی رسید که بخط خود نوشته بود که متولد گردید برای ما مولودی
او را کتمان کن این امر را با قارب و دوستان خود اظهار نکردیم و اعلام ترا درست داشتیم تا خدا ترا بسبب آن شاد گرداند
چنانکه ما را شاد نمود و از حسن بن حسین علوی روایت کرده که گفت داخل شدیم بخدمت امام حسن عسکری ع در سر من رای
او را بولادت قائم ع تهنیت گفتیم و از عقید روایت کرده که گفت متولد شد ولی الله حجة بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن
موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم اجمعین سال دویست و پنجاه و چهار در شب جمعه
از ماه رمضان کنیه اش ابو القاسم بعضی گویند ابو جعفر لقبش مهدی او است حجة خدا در روی زمین بر جمیع خلایق مادرش

صیقل

در کیفیت ولادت آنجناب

صیقل جاریه ایشان مولدش سر من رای در محلهٔ صافه و مردم در ولادتش اختلاف کرده اند بعضی اظهار میکنند و بعضی
کتمان و بعضی از ذکر خبرش منع کرده اند و بعضی دیگر اظهار مینمایند و از حسین بن حسن علوی روایت کرده که در سر من رای داخل شدم بر
حضرت عسکری و او را بولادت صاحب الزمان تهنیت گفتم و نیز روایت کرده مرد از حنظلة بن زکریا که او گفت که خبر داد بمن احمد بن بلال
ابن داود کاتب که از جملهٔ اهل سنت و نواصب اهل بیت بود و اظهار نصب عداوت مینمود و کتمان نمیکرد و با من دوست بود و بمقتضای
طبع اهل عراق اظهار مودت مینمود و هر وقت که با من ملاقات میکرد میگفت که در نزد من خبری هست که ترا شاد کند و آنرا بتو نمیگویم
و من از او تغافل میکردم تا آنکه با او در جائی جمع شدیم و از او استفسار نمودم گفت که خانهٔ من در سر من رای مقابل خانهٔ امام حسن عسکری
بود و من از آنجا بیرون رفتم و بعد از مدتی طویل مراجعت نمودم و از کسان خود کسی را ندیدم مگر عجوزی که مرا تربیت کرده بود
و در اصل خلقت عفیفهٔ مستوره بود و دختری داشت و زنهائی که با ما دوستی داشتند در خانهٔ او بودند بعد از آن عزم مسافرت
کردم آن عجوز گفت چرا در مراجعت تعجیل کنی مدتی بود که ترا ندیده بودیم فردا تو قصد کن که بملاقات تو شاد شویم من از روی
استهزا گفتم که میخواهم بکربلا بروم زیرا که مردم بجهت زیارت عرفه یا نیمهٔ شعبان بزیارت میروند آن عجوز گفت که ای پسر ترا امان
خدا بر تو از اینکه اینگونه سخنان از روی استهزا اداری بدرستیکه من ترا خبر میدهم بچیزی که دو سال بعد از رفتن تو دیدم
بدانکه شبی در همین خانه در نزد [illegible] پهلو با دختر خوابیده بودم در میان خواب و بیداری شخصی را دیدم خوشبوی و خوش رو با لباس نکو دیدم
که بر من وارد شد و گفت یا فلانه در این وقت کسی آید و ترا بخانهٔ همسایه طلب کند مترس از رفتن و با امکن من ترسیدم و دختر را
صدا کردم و از او پرسیدم که در این وقت کسی بخانه آمد گفت ندیدم پس نام خدا برده خوابیدم بار دیگر آمد آن کلام را
اعاده کرد باز ترسیدم و دختر را صدا کردم و مثل اول از او پرسیدم همان جواب داد و گفت مترس خدا را یاد کن نام خدا ببر
خوابیدم در دفعه سیم همان مرد آمده گفت یا فلانه آمد آنکسیکه ترا میخواهد در را میکوبد برخیز و با او برو پس من آواز در را شنیدم
گفتم کیست گفت در را بگشا و مترس من کلام او را شناختم در را گشودم خادمی را دیدم که چادری با خود دارد بمن گفت این چادر را بسر کن
و با من بیا که بعض همسایگان بتو حاجتی دارند آن چادر را بسر کرده مرا بدر خانه که او را ندیده بودم پس دیدم که در میان آنخانه پرده
طولانی کشیده اند و مردی در یکسمت پرده نشسته پس خادم پرده را از یکجانب بلند کرده داخل شدم زنی را دیدم که درد
زائیدن دارد و زن دیگر در پشت او نشسته گویا که قابله است آن زن بمن گفت که اعانت نما ما را در این کاری که داریم پس من معالجه
کردم بچیزهائیکه در کار بود اندکی گذشته پسری متولد شد او را بر دست خود برداشته آواز کردم که پسر پسر و سر خود را از پرده بیرون
کردم که آنمرد را مژده دهم کسی بمن گفت که فریاد مکن پس روی خود را بجانب آن پسر کردم او را در دست خود ندیدم آن زن گفت صدا مکن
پس خادم دست مرا گرفت و چادر بسر کرده مرا از خانه بیرون برد [illegible] کیسه بمن داد و گفت بکسی مگو چیزی را که دیدی پس برگشت
من داخل خانه شدم و بر سر رختخواب خود رفتم دیدم که دختر در خواب بود او را بیدار کرده پرسیدم که از رفتن من خبر دارد
گفت نه پس کیسه را گشودم در آن ده دینار بود و این واقعه را بکسی نگفتم مگر در این وقت که تو این کلام و استهزا نمودی که
بترسی و از این سخنان نگوئی و بدانی که این قوم را در نزد خدا مرتبهٔ بلندی باشد و هرچه گویند حق باشد من از این سخن تعجب نمودم
و آن زن را استهزا نمودم لهذا وقت این واقعه را از او نپرسیدم لکن این قدر میدانم که در سال دویست و پنجاه و چهارم یا پنجم بیرون رفتم
و در سال [illegible] دویست و هشتاد و یکم برگردیدم بسر من رای و حکایت عجوز را شنیدم آن ایام ایام وزارت عبید الله بن سلیمان
بود حنظلة بن زکریا گوید که خبر کردم این را به ابو الفرج مظفر بن احمد [illegible] طلبید و این خبر را از او شنیدم مؤلف گوید که این خبر با خبر
سابق حکیمه منافات ندارد زیرا که حکیمه نگفته که غیر از من زن دیگری پیش نبود [illegible] عامه شبهه [illegible] تعبیر آورده
باشند بلکه این خبر موید آن باشد زیرا که دلالت کند بر اینکه زن دیگر مانند قابله در پشت جبین نشسته بود و آن زن باید حکیمه
باشد و آن مرد که در پرده بود بایستی حضرت عسکری باشد که از خبر حکیمه مستفاد شد که آن بزرگوار در نزدیک او بوده که
کلام او را میشنیده والله العالم و از ابو جعفر پسر برادر احمد بن اسحق روایت کرده که او گفت که در ده میتی بودیم که در علم

فصل اول از باب دویم

وحساب‌خوانان مشهور بود احمد بن اسحق را احضار نمود و با و فرمود که مولودی در فلان وقت بعرصه وجود آمده طالع او را
بگیر و ببین چه حکم دارد پس آن منجم بعد از نظر طالع با احمد بن اسحق گفت که کواکب دلالت دارند بر اینکه مثل این مولود از نبوت
باید بلکه باید از نبی یا آنکه از وصی تولد شود زیرا که طالع بر آن دلالت میکند که این مولود شرق و غرب عالم را و دریا و صحرا و کوه و بیابان
دنیا را مالک شود و در روی زمین کسی نماند مگر آنکه تابع دین او شود و بولایتش اقرار نماید **مؤلف گوید** که اخبار در باب ولادت
بسیار است بجهت اقتصار همین قدر اختصار شد **باب دویم** در ذکر غیبت صغرای آن بزرگوار و ذکر سفراء و ابواب و اشخاصی که
در غیبت صغری بشرف خدمت او فایز شده اند و ذکر بعضی معجزات آن حضرت که در دست سفراء بجهت تصدیق آنها جاری شد
و ذکر کسانیکه بر وجه افتراء دعوی سفارت کرده اند و در آن چند فصل است **فصل اول** در زمان غیبت آن بزرگوار بدانکه
آن بزرگوار را دو غیبت بوده چنانکه از اخبار گذشته و آینده ظاهر میشود یکی صغری و قصیر و دیگری کبری و طویل و مراد از
غیبت صغری نه همانست که زمان آن کمتر بود بلکه در کیفیت هم تفاوت بوده زیرا که در آن باب سفارت مفتوح بوده بعلاوه درک
خدمت آن بزرگوار بجهت بسیاری از اخیار مقدور یا میسور بوده و هر کس سؤال و جواب اکتفا مینمود بتوسط وکلا و ابواب
استخراج جواب مینمود بخلاف غیبت کبری پس مراد از غیبت صغری از زمان ولادت تا زمان انقطاع سفارت میباشد چنانکه
شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب ارشاد گفته که مولد او شب نیمه شعبان سال دویست پنجاه و پنج بوده و مادرش کنیزی
نرجس نام در وقت وفات پدرش پنج ساله بوده در آن زمان خدا او را حکمت و فصل خطاب داد و او را آیتی گردانید برای عالم
چنانچه یحیی را در طفولیت و عیسی را در گهواره پیغمبر نمود مر او را پیش از ظهور دو غیبت باشد یکی از دیگری اطول چنانکه در
اخبار وارد شده یکی از مولدش تا انقطاع سفارت در میان او و شیعیان او و غیبت کبری بعد از غیبت صغری و در آخر غیبت
کبری با شمشیر قیام خواهد نمود مجلسی علیه الرحمه میگوید که اشهر در تاریخ ولادت آنحضرت آنست که در ساله دویست و
پنجاه و پنج هجرت واقع شده و جمعی دویست و پنجاه و شش گفته اند و بعضی دویست و پنجاه و هشت نیز گفته اند و نیز مشهور
میان خاصه و عامه وفات امام حسن عسکری ع در سال دویست و شصت بوده پس سن شریف آنحضرت در وقت امامت بنابر قول
اول تقریبا پنج ساله بوده و بنابر قول دویم چهار سال و بنابر قول سیم دو سال و مع ذلک معجزات بسیار و غرایب بیشمار از آن
بزرگوار بظهور آمده و آنجناب را دو غیبت بود یکی صغری و دیگری کبری و در غیبت صغری جمعی سفراء و نواب داشته که مردم
عرایض میدادند و مسائل میپرسیدند و جواب بخط شریف آنجناب بیرون می آمد و جمعی وجوه را که میدادند ایشان میگرفتند و
بخدمت آنحضرت عرض میکردند باذن او بفقراء و سادات میرسانیدند و جمعی کثیر از ایشان هر سال موظف بوده اند و بردست
و زبان سفراء معجزات عظیمه ظاهر میشد که مردم بیقین میدانستند که ایشان از جانب آنحضرت منصوبند چنانکه مقدار مال را
میگفتند و نام کسیکه مال را فرستاده بود میبردند و آنچه در راه بر ایشان گذشته بود خبر میدادند و موت و بیماری و سایر
احوال آینده ایشان را خبر میدادند و همانطور واقع میگردید و انواع معجزات از ایشان بظهور می آمد و در این غیبت صغری
جماعت بسیار از غیر سفراء بخدمت آن بزرگوار مشرف شدند و مدت این غیبت قریب بهفتاد و چهار سال بوده شیخ صدوق
علیه الرحمه در کتاب اکمال الدین بسند خود از سدیر صیرفی روایت میکند که گفت من و مفضل بن عمر و ابو بصیر و ابان بن تغلب
بخدمت حضرت صادق ع رفتیم دیدیم که آن بزرگوار بر روی خاک نشسته جامه خیبری گریبان و آستین کوتاه که آن را مسح خیبری گویند
پوشیده و گریه میکند مانند زن بچه مرده و اندوه از جانبش ظاهر و چشمهای مبارکش پر از اشک است و میفرمود
که ای سید من غیبت تو خواب را از من ربوده و رختخواب را بر من تنگ نموده و استراحت را از دلم برده ای سید من غیبت تو
مصیبت مرا باندوه ابدی پیوسته و مصایبی که هر یک بعد از دیگری می آید از کسان خود جدا نموده دیگر باشک چشم و درد سینه که از
مصایب و بلیات گذشته من بوده اعتنا ندارم زیرا که مصایب تو از همه اعظم و بلیات تو اشد و اصعب میباشد سدیر گوید
که از ملاحظه این حالت نزدیک شد که عقل از سر ما برود و دلهای ما پاره شود و گمان آن شد که مصیبت عظیمی بر خود آنحضرت

وارد

وارد شده عرض کردیم که از بهترین خلق خداوند چشم بود اگر باید از کدام حادثه این اشک جاری و از کدام واقعه این ماتم
وارد شده چون این شنیدند آه دردناکی کشید که شکم مبارکش منتفخ و خوفش افزون گردید پس فرمود که خدا بشما خبر دهد بدرستیکه
امروز صبح بکتاب جفر نظر کردم و آن کتابیست مشتمل بر علم منایا و بلایا و آنچه واقع شده و واقع میشود تا روز قیامت و آن از
چیزهائیست که خدا مخصوص پیغمبر و اوصیای او فرموده و در آن کتاب دیدم که قائم ما متولد میشود و غیبت مینماید غیبت طولانی
و عمر میکند عمر طولانی و مؤمنین در آنزمان امتحان میشوند و شک میکنند بسبب طول غیبت و بسیاری مرتد میگردند و ربقه
اسلام را از گردن خود برمیدارند با وجود آنکه خدا فرموده که کل انسان الزمناه فی عنقه یعنی هر کس را ربقه ولایت بگردنش انداختیم
چون اینوقایع دیدم محزون گردیدم و گریان شدم عرض کردیم که یابن رسول الله ما را [illegible] بعضی امور که در این باب دانسته اید اکرام
فرما فرمود که حق تعالی اراده نموده در خصوص قائم ما سه چیز خواهد کرد که با سه پیغمبر کرده ولادتش را مانند ولادت موسی گرداند و
غیبتش را مانند غیبت عیسی و طول عمرش را مانند طول عمر نوح بعد از آن طول عمر خضر را دلیل بر طول عمر او گرداند عرض کردیم
این امور را واضح بفرما تا بدانیم فرمود که چون فرعون مطلع شد بر اینکه سلطنت او بر دست کسی زایل خواهد گردید کاهنها را احضار نمود
و ایشان نام و نسب موسی خبر دادند و گفتند که آن شخص از بنی اسرائیل متولد خواهد شد امر کرد بشکافتن دلهای زنان حامله بنی اسرائیل
تا آنکه زیاده از بیست هزار و کمتر از سی هزار اطفال را کشتند و بموسی آسیبی نرسید او را خداوند حفظ نمود چنانکه بنی امیه و
بنی عباس چون دانستند که زوال ملک و دولت ایشان بدست قائم ما خواهد بود با ما عداوت نمودند شمشیرها بجهت قتل آل محمد
و قطع نسل او بگمان قتل قائم کشیدند و حال آنکه خدا ابا دارد از آنکه امر خود را بر ظالمان بنماید تا آنزمان که نور خود را تمام نماید
هرچند که مشرکین از آن کراهت داشته باشند و در امر عیسی یهود و نصاری گفتند که او کشته شد و خدا ایشان را تکذیب کرده فرمود
و ما قتلوه و ما صلبوه بل شبه علیهم یعنی او را نکشتند و بر دار نکشیدند لکن امر بر ایشان مشتبه گردید و چنین خواهد بود غیبت قائم
ما زیرا که این امت غیبت او را انکار نمایند طایفه گویند هنوز متولد نشده و طایفه گویند که متولد شده و وفات کرده و پاره
گویند امام یازدهم اولاد نداشته و پاره گویند که عدد امامان تا سیزده و زیاده میرسد و بعضی گویند که روح قائم در هیکل
دیگری سخن گوید اما طول عمر نوح اینست که چون نوح طلب نزول عقاب بر قوم خود نمود جبرئیل بر او فرود آمده هفت دانه تخم خرما
از برای او آورده عرض کرد که خدا میفرماید که اینها بندگان منند ایشانرا بعذاب خود هلاک نکنم تا آنکه اتمام حجت نمایم بر ایشان و
تو هم از دعوت ایشان مضایقه مکن که در عوض آن اجر و ثواب میدهم و این تخمهای خرما را بکار آن وقتیکه برویند و بار بیاورند
فرج نزدیک باشد و مؤمنان را بآن بشارت ده نوح آنها را کشت و تربیت نمود تا آنکه بثمر رسیده بار آورده آنگاه از خداوند سؤال
فرج نمود پس خداوند او را امر فرمود که از تخم خرمای اینها نخلها بکار و صبر کن و در دعوت و نصیحت قوم مسامحه مکن آنگاه که ثمر
آورد فرج نزدیک گردد نوح چون این حکم جدید را بمؤمنین قوم خود رسانید سیصد نفر از قوم مرتد شده از دین خود برگردیدند
و گفتند که اگر نوح پیغمبر بود وعده او خلاف نمیگردید بعد از آن او را خداوند بعد از ثمر دادن آن درختان باز امر بکشتن دانه آنها
نمود و همچنین تا هفت دفعه و در هر دفعه طایفه از قوم مؤمنین او مرتد میگردیدند تا آنکه از ایشان زیاده بر مابین هفتاد و
هشتاد نفر ثابت بر ایمان خود باقی نماند آنوقت خداوند باو وحی فرستاد که الحال نقاب ظلمانی شب از روی صبح نورانی برداشته
گردید پرده چشمت تا ملاحظه گردید حق از باطل و کفر از ایمان جدا شد و ارباب طینت خبیثه از صاحبان طینت طیبه ممتاز شدند
اگر پیشتر از این عذاب من بر خصوص کافرین نازل میگردید و عام مؤمنین را نجات میدادم با آنکه در باطن با کفار مخلوط بودند هر آینه
بر وعده خود که مؤمنین را نجات دهم و در روی زمین باقی گذارم و کفار را هلاک کنم و دیاری از ایشان باقی نگذارم وفا نکرده بودم
و حجت من بر فجار و ابرار تمام نمیگردید پس الحال کشتی را بوحی و اعانت ما بساز که فرج رسید بعد از آن صادق فرمود که حال قائم ما
چنین خواهد بود و ایام غیبتش طولانی خواهد شد تا آنکه حق خالص شود و ایمان از کدورت کذب و نفاق مصفی گردد زیرا که بسبب طول
غیبت آنان که از شیعه دانسته شوند و در واقع اهل نفاق و صاحبان طینت خبیثه باشند از دین خارج شوند و مرتد گردند بادعای

گویند که مفضل عرض کرد که یابن رسول الله ناصبیان گمان دارند که آیه شریفه و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض تا آخر کریمه که دلالت
دارد بر تمکین و برقراری دین و تبدیل خوف مومنین در شان ابوبکر و عمر و عثمان و علی ع نازل گردیده آنحضرت فرمودند که خدا ناصبان را
هدایت نکند کدام وقت آن دینی که خدا و رسولش پسندیده بانتشار آن در میان مومنین و زوال الخوف از دلهای ایشان و
خروج شک از سینه هاشان در عهد این چند نفر برقرار شد با اینکه مسلمین مرتد شدند و فتنه ها و جنگها بپا داشتند بعد از
آنحضرت و آنحضرت ع از برای تمثیل برای طول غیبت قائم ع این آیه را تلاوت نمود حتی اذا استیأس الرسل و ظنوا انهم قد کذبوا جاءهم نصرنا
یعنی وقتیکه پیغمبران از ایمان آوردن امتان خود مأیوس شدند و گمان نمودند که نزد ایشان دروغگو بودند یاری ما بایشان
رسید بعد از آن فرمود که طول عمر خضر بجهت آن که نبوتی باو داده شود یا آنکه کتابی براو نازل گردد و یا آنکه شریعتی از شرایع
انبیا را نسخ نماید یا آنکه امامتی قوی کند یا عبادتی تازه بر او واجب شود بلکه چون در علم ازلی حق تعالی طول عمر و طول غیبت
قائم ما گذشته بود و میدانست که بندگان او انکار نمایند خواست که طول عمر و غیبت خضر را بر آن دلیل کند تا آنکه حجت بر
ایشان تمام شود و راه عذر معاندین بسته گردد و نیز شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب غیبت بسند خود از علی بن حوشب این خبر را روایت
نموده مؤلف گوید که اخبار در طول غیبت آنحضرت بسیار و اکثر وارد است که دو غیبت باشد یکی قصیر و دیگری طویل بعلاوه آنکه گذشته
و بعضی از آنها سابقاً ذکر شد و در این باب بهمین قدر بجهت اختصار اقتصار شد فصل دویم در ذکر اشخاصی که در زمان غیبت صغری یعنی از
زمان ولادت تا وقت انقطاع سفارت بشرف خدمت آن بزرگوار فایز شده اند از سفراء که وکیل و واسطه میان آنجناب و شیعه
بوده اند و غیر هم که معجزات و خوارق عادات آنحضرت را مشاهده کرده اند و غرض اصلی از ذکر وکلاء و نواب اثبات وجود موکل
و منوب ایشان باشد زیرا که بلا زمه بینهما ثابت است انفکاک نشاید بدانکه آنچه از اخبار و آثار بطریق قطع حاصل از تواتر معنوی
مستفاد میشود اینست که جمعی کثیر و جمی غفیر در زمان غیبت صغری و قریب بآن باین کرامت عظمی رسیده اند اگرچه خصوص هر یک
بطریق تواتر معلوم نیست و عدد آنها بطریق قطع ثابت نشده لکن همین قدر بجهت اثبات وجود غیبت که غرض اصلی در این کتاب بوده
کفایت کند بلکه ثبوت جماعتی از ایشان از وکلاء و اربعه و غیر هم بطریق تواتر یا آحاد محفوفه بقرائن قطعیه از برای ارباب انصاف
محل تأمل نباشد و کیف کان اسامی این اشخاص از قراریکه شیخ صدوق از محمد بن ابی عبدالله کوفی روایت کرده که او احصا نموده
بر سبیل اجمال از وکلاء و غیر هم اینست اما وکلاء پس ایشان این جماعتند عثمان بن سعید عمری و پسرش محمد بن عثمان و حاجز و بلالی
و عطار و از کوفه عاصمی و از اهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار و از اهل قم احمد بن اسحق و از اهل همدان محمد بن صالح و از اهل ری
بسامی و محمد بن ابی عبدالله اسدی و از اهل آذربایجان قاسم بن علا و از نیشابور محمد بن شاذان و اما از غیر وکلاء ابوالقاسم بن
ابی حابس و ابوعبدالله کندی و ابوعبدالله جنیدی و هرون قزاز و نیلی و ابوالقاسم بن دبیس و ابوعبدالله بن فروخ و مسرور
طباخ آزاد کرده امام علی النقی ع و احمد بن حسن و برادرش محمد و اسحق کاتب از بنی نوبخت و صاحب نو سینها و صاحب کیسه مهر
کرده و از همدان محمد بن کشمرد و جعفر بن همدان و محمد بن هرون بن عمران و از دینور حسن بن هرون و احمد پسر برادر او
و ابوالحسن و از اصفهان ابن بادشاله و از صیمره زیدان و از قم حسن بن نضر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحق و پدرش و حسن بن
یعقوب و از اهل ری قاسم بن موسی و پسرش و ابو محمد بن هرون و صاحب کنیزک و علی بن محمد و محمد بن محمد الکلینی و ابو جعفر رفو گر
و از قزوین مرداس و علی بن احمد و از قابس دو مرد و از شهر زور پسر خالویه و از فارس مجروح و از مرو صاحب هزار دینار و صاحب
مال و رقعه سفید و ابوثابت و از نیشابور محمد بن شعیب بن صالح و از یمن فضل بن یزید و حسن پسرش و جعفری و ابن اعجمی و شمشاطی
و از مصر صاحب مولودین و صاحب مال بمکه و ابو رجا و از نصیبین محمد بن وجنا و از اهواز حصینی اینست اسامی ابی عبدالله کوفی
نقل کرده و مجلسی علیه الرحمه بعد از ذکر این جماعت میفرماید که اینها در کتب معجزات مذکورند زیاده از هفتاد نفر میشوند بعد از
آن میگوید که خبریکه این عدد از جماعت مختلفه نقل کنند البته بتواتر بالمعنی میشود و بالجمله اینست اسامی اینجماعت از وکلاء و مرد و
غیر وکلاء و اما وکلای معروف و سفرای مشهور از قراریکه ناقلین اخبار و اساطین اخیار مانند شیخ صدوق و شیخ کلینی

فصل دویم در ذکر اشخاصی که در زمان غیبت صغری بخدمت آن حضرت رسیده اند

و در مرد و بین

و شیخ

اول از نواب خاص
عثمان بن سعید عمری

و شیخ مفید و علم الهدی و شیخ طوسی و غیرهم از معتبرین قدمای شیعه و متاخرین ایشان بلکه بعضی از عامه ذکر نموده اند و در این هفتاد
و چهار سال نفری چند که در زمان غیبت صغری بوده اند مرجع و ملاذ ظاهری شیعه بوده اند و طایفه شیعه بربابت آنها اقرار و اعتراف
داشته اند و کرامات و خوارق عادات کثیره از ایشان دیده اند بنوعیکه قطع بر صدق و حقیقت آنها نموده اند و هر یک را بنص
خاص منصوب میدانسته چهار نفر بوده اند اول ایشان عثمان بن سعید اسدی بوده که حضرت امام علی النقی ع و امام حسن عسکری ع
نص بر امانت و عدالت او فرموده اند و بشیعیان گفته بودند که آنچه او گوید از ما گوید و حق باشد دویم ایشان ابو جعفر محمد بن
عثمان بوده که بعد از وفات پدر بزرگوارش بمنصب سفارت سرافراز گردید بنص حضرت عسکری ع بر وثاقت و امانت و دیانت
او و بنص پدرش از جانب حضرت حجة عجل الله فرجه و بعلاوه توقیعات متعدده که دلالت بر جلالت شان و رفعت مکان او و
سفارت و نیابت منصوبه بجهة خود او و طایفه شیعه از ناحیه مقدسه بعد از وفات والد ماجدش بیرون آمد که از جمله آنها این
بوده که مجلسی و غیره روایت کرده اند و مضمون آن اینست که انا لله و انا الیه راجعون تسلیم میکنیم امر خدا را و راضی شده ایم بقضا
او و پدر تو با سعادت زندگانی کرد و مرد حمید و پسندیده پس خدا او را بیامرزد و ملحق نماید بموالی و اولیاء او زیرا که همیشه
اهتمام داشت در امر ایشان و طلب مینمود نزدیکی با ایشان را و تقرب مینمود بخدا و ائمه هدی خدا روی او را نورانی کند لغزشهای او را
عفو نماید حق تعالی ثواب ترا در مصیبت او عظیم کند و صبر نیکو کرامت فرماید مصیبت او بتو و بما هر دو رسیده است مفارقت
او تو و ما را بوحشت انداخته پس خدا او را شاد کرداند در بازگشت و باخرت او از جمله کمال سعادت او آنست که حق تعالی او را
مثل تو فرزندی عطا نموده که جانشین او باشی بعد از او و قایم مقام او باشی بامر او و ترحم نمائی بر او و من میگویم که الحمد لله
نفوس راضیند بمکان تو و آنچه خدا در نزد تو مقرر کرده است خدا ترا تقویت کند و یاری کند و اعانت نماید و توفیق دهد
و حافظ و ناصر و معین تو باشد و بعلاوه بر خروج توقیعات در تعیین سفارت او اجماع شیعه بر عدالت و دیانت او منعقد گردید
چنانکه مجلسی و غیر او نقل کرده اند و پیوسته شیعیان در امور خود با او رجوع مینمودند و کرامات و خوارق عادات از او بسیار جاری
شده و کتابها در فقه تصنیف نموده مشتمل بر آنچه از حضرت عسکری ع و حضرت حجة ع و والد ماجد خود شنیده و ابن بابویه از او روایت
کرده که گفت بخدا سوگند که صاحب الامر عجل الله فرجه هر سال در موسم حج در کعبه و مشاعر حاضر میشود و مردم را می بیند و می
شناسد و مردم او را می بینند و نمیشناسند و از او پرسیدند که تو صاحب الامر را دیده گفت بلی در این نزدیکی دیدم که پرده های
کعبه چسبیده بود در مستجار و میگفت خدایا بمن انتقام بکش از دشمنان خود و مجلسی علیه الرحمه از ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران
روایت کرده از علی بن احمد دلال قمی که گفت روزی بخدمت محمد بن عثمان رفتم که بر او سلام کنم دیدم که تخته در پیش خود گذاشته
و نقاشی را نشانیده که آیات قرآنی بر آن نقش میکند و اسماء ائمه را بر حواشی آن نقش مینماید گفتم ای سید من این تخته چیست
گفت این برای قبر خود میسازم که بر روی او مرا دفن کنند یا بر پشت من و فرمود که مرا بر آن تکیه دهند و قبر خود را کنده ام
و هر روز داخل قبر خود میشوم و یکجزو قرآن در آن میخوانم و بیرون می آیم و چون فلان روز از فلان ماه از فلان سال بشود من از دنیا
رحلت خواهم کرد و با این تخته در آن قبر مدفون خواهم شد راوی گوید چون از خدمت او بیرون آمدم آن روز مخصوص را نوشتم و پیوسته
منتظر آن بودم تا آنکه در همان روز از همان ماه و همان سال که گفته بود برحمت خدا واصل شد و در همان قبر مدفون گردید و از ام
کلثوم دختر او و دیگران نیز بهمین طریق این را روایت کرده اند و نیز روایت کرده اند که در سال سیصد و چهار یا سیصد و پنج او برحمت
ایزدی واصل شد سیم از جمله سفراء مرضیین شیخ جلیل ابو القاسم حسین بن روح بوده زیرا که چون نزدیک وفات محمد بن عثمان شد
حضرت صاحب الامر ارواحنا له الفداء او را امر فرمود که ابو القاسم حسین بن روح را قائم مقام خود کند با آنکه جعفر بن محمد بن متیل نهایت
اختصاص بمحمد بن عثمان داشت و اکثر کارهای حضرت حجة ع را با او رجوع مینمود و اکثر مردم را گمان آن بود که او را نایب و وصی خود
خواهد نمود جعفر گفت که من در وقت احتضار محمد بن عثمان بر بالین او نشسته بودم و با او سخن میگفتم و سؤالها مینمودم و حسین بن
روح نزد پاهای او نشسته بود پس محمد متوجه من شد و گفت حضرت حجة ع بمن فرموده است که حسین را وصی خود کنم و او را نایب

کرد پس من برخواستم دست حسین بن روح گرفتم و او را بر جای خود نشانیدم و خود رفتم در نزدیک پاهای او نشستم و بعد از آن
جعفر در خدمتکاری حسین میکوشید و بخدمات او قیام داشت و ابن بابویه و مجلسی و غیره از جماعت بسیاری از محدثین شیعه
روایت کرده اند که چون نزدیک وفات محمد بن عثمان شد اکابر شیعه را طلبید و بهمه گفت که اگر مرا مرگ دریابد امر نیابت و سفارت
با ابو القاسم حسین بن روح نوبختی است از جانب ناحیه مامور شده ام که او را نایب کنم بعد از من امور خود را باو رجوع کنید پس
جمیع شیعه باو رجوع مینمودند و زیاده از بیست و یکسال امر سفارت با آن بزرگوار بود و مرجع و ملاذ ظاهری شیعیان گردید
و بطوری تقیه میکرد که اکثر سنیان او را از خود میدانستند و نیابت مخفی بود تا اینکه در ماه شعبان سیصد و بیست و شش
رخت از جهان ارتحال نمود شکر الله سعیه چهارم از نواب شیخ جلیل علی بن محمد سمری بود که شیخ حسین بن روح بامر صاحب ناحیه او را
وصی و قایم مقام خود نمود و بعد از وفات حسین بن روح امر سفارت و نیابت باو تعلق گرفت و شیعه باو رجوع نمودند و مدت سه
سال بان منصب جلیل سرافراز بود تا اینکه بروایت ابن بابویه و شیخ طوسی و غیر ایشان از حسن بن احمد که گفت ما در بغداد بودیم
در سالیکه سمری برحمت الهی واصل شد چند روز قبل از وفات او بخدمتش رفتیم توقیع شریف که از ناحیه مقدسه بود بیرون
آورد باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم ای علی بن محمد سمری خدا عظیم گرداند اجر برادران ترا در مصیبت تو تا شش روز دیگر
تو از دنیا مفارقت خواهی نمود پس کارهای خود را جمع کن و کسی را وصی و قایم مقام خود مکردان بعد از وفات خود زیرا که
غیبت تامه واقع گردیده بعد از این ظاهر نمیشویم از برای احدی مگر بعد از اذن خدای تعالی و این ظاهر شدن بعد از آن خواهد بود که مدت
غیبت بسیار بطول انجامد و دلها سنگین گردد و زمین از جور و ستم پر شود و بعد از این جمعی از شیعیان دعوای مشاهده خواهند
کرد مگر کسی که دعوی کند که مرا دیده پیش از خروج سفیانی و صدای آسمانی او دروغگو و افترا کننده است و لا حول و لا قوة الا بالله
پس شیخ حسن بن احمد گفت که ما از آن فرمان شریف نسخه نموده بیرون آمدیم در روز ششم بخدمت او رفتیم و او را
محتضر دیدیم کسی از او پرسید که وصی بعد از تو که خواهد بود آن بزرگوار در جواب فرمود که لله امر هو بالغه یعنی خدا را امریست که ان
بعمل خواهد آمد مراد او غیبت کبری و انقطاع امر سفارت بود این بگفت و بعالم بقا ارتحال نمود مولف گوید که آنچه از
فرایدیکه مجلسی و غیره گفته اند اینست که شعبان سال سیصد و بیست و نه بوده و بروایت صاحب مدینة المعاجز سیصد و بیست و هشت بوده و آن
سال را شیعیان سال تناثر نجوم موسوم نموده اند زیرا که در آن سال اکثر علما و محدثین اخبار بدار بقا ارتحال نمودند چنانکه
از احمد بن ابراهیم روایت شده که ما با مشایخ شیعه رفتیم بخدمت علی بن محمد سمری چون حاضر شدیم او ابتدا گفت خدا رحمت
کند علی بن حسین بن بابویه قمی را که در این ساعت برحمت الهی واصل شد پس مشایخ تاریخ آن روز را نوشته بعد از آن بهفده
یا هیجده روز خبر رسید که در همان روز و همان ساعت وفات نموده و همین خبر را بهمین نحو از حسین بن علی بن بابویه نیز نقل
کرده اند و محمد بن یعقوب کلینی نیز از اعلام در همین سال وفات کرده و سابقا مذکور شد که اگر چه ظاهر این توقیع است
که در زمان غیبت کبری رؤیت حضرت حجت نشود و مدعی آن کاذب باشد لکن مراد رؤیت بوجه وکالت و سفارت باشد
زیرا که کلام در مقام نفی آنست که فرمود بعد از این وصی خود کسی را مگردان بسبب اینکه غیبت تامه واقع گردیده بعد از این
ظاهر نمیشویم از برای احدی یعنی کسی را نایب نمیکنیم و اینکه فرموده که بعد از این جمعی از شیعیان دعوای مشاهده خواهند
کرد افترا باشد اشاره بکسانی باشد که دعوای نیابت کرده اند چنانکه مذکور خواهد شد زیرا که محض دعوای رؤیت اگر
چه کذب باشد افترا نخواهد بود مگر اینکه فعلی مانند ساختن نیابت یا قولی را و نسبت دهند که وقوع نداشته باشد و یا اینکه مراد
انکار دیدن و در آنوقت شناختن میباشد چنانکه مجلسی علیه الرحمه گفته زیرا که جماعتی از ثقات روایت کرده اند که آنحضرت را
در غیبت کبری دیده اند و جواب اول بهتر است زیرا که جماعت ثقات دیده اند و شناخته اند چنانکه مذکور خواهد شد انشاء الله
و بالجمله این چهار نفر از سفراء معروف و مشهور بوده اند و هر یک از ایشان ارکان و مقربان دیگر بوده که بعضی امور
را بایشان رجوع مینموده لهذا از آنجمله از جعفر بن احمد بن متیل قمی روایت شده که در بغداد ده نفر بوده اند که از جانب محمد بن

پیش از آنکه از ناحیه مقدسه

عثمان ابو جعفر عمری پاره تصرفات میکرده اند که از جمله ایشان یکی ابو القاسم حسین بن روح بوده و تقرب بهم ایشان با ابو جعفر
بیشتر از او بوده خصوص خود جعفر بن احمد بن متیل که بسیاری از کارها با و رجوع میشده بطوریکه شیعه را گمان آن بوده
که امر سفارت با و راجع خواهد شد تا آنکه امر را بحسین بن روح رجوع نمود و همچنین در بلاد دیگر هم کسانی بوده اند که از جانب
وکلاء و صاحب ناحیه وکیل بوده اند و تصرفات را مینموده اند چنانکه شیخ طوسی در کتاب غیبت گفته که در زمان سفرا
پسندیده پاره ثقات و معتمدین بودند که توقیعات از سفراء با یشان میرسید از جمله ایشان ابو الحسین محمد بن جعفر
اسدی بوده که در شهر ری بوده و شیخ مذکور بسند خود از صالح بن ابی صالح روایت کرده که در سال دویست و نود
هجرت بعضی از مردم خواهش نمودند که مال امام ع را از او قبض نمایم ابا نمودم لکن بجهة شناسائی رای آنحضرت در
این باب عریضه بآنجناب نوشتم جواب در آمد که در شهر ری محمد بن جعفر عربی هست اموال را باو بدهند که او از
جمله ثقات و معتمدین ما میباشد و روایت دیگر در ملح است و خرج بعضی توقیعات مشتمله بر اخبار از مغیبات
قبض اموال وارد شده است و وفات او در ماه ربیع الآخر سال سیصد و دوازدهم واقع شده رفع الله مقامه
و از جمله ایشان حاجز وشاء بوده که شیخ کلینی از احمد بن یوسف شاشی روایت کرده که محمد بن حسن کاتب مروزی
بمن گفت که دویست دینار نزد حاجز وشاء فرستادم و عریضه هم بحضرت عرض ع نوشتم جواب رسید که دویست
دینار بما رسید در ذمه تو هزار دینار داشتیم دویست دینار از آن نزد حاجز فرستادی اگر بعد از این خواسته
باشی که با کسی معامله نمائی یعنی مال ما را باو تسلیم کنی با ابو الحسین اسدی که در شهر ری میباشد بعد راوی گوید که دو روز
یا سه روز بعد از آن خبر وفات حاجز رسید اینخبر را بمحمد بن حسن کاتب گفتم غمگین شد گفتم اندیشه مدار که در توقیع
تو دو دلیل باشد یکی خبر دادن تو باینکه مقدار آن مال که نزد تو میباشد هزار دینار است دویم آنکه مامور بمعامله
با ابو الحسین اسدی زیرا که آنحضرت وفات حاجز را چون دانسته بود ترا مامور بمعامله ابو الحسین کرده مولف گوید
که اینخبر دلالت بر سفارت و وکالت هر دو نفر یعنی حاجز و ابو الحسین دارد چنانکه راوی فهمید و از جمله ایشان احمد بن
اسحق اشعری و ابراهیم بن محمد همدانی و احمد بن حمزة بن الیسع میباشند که از محمد رازی روایت شده که او گفت که من در
قریه عسکر بودم ناگاه فرستاده از جانب آنحضرت یعنی صاحب ع در آمد و گفت احمد بن اسحق اشعری و ابراهیم بن محمد همدانی
و احمد بن حمزة بن الیسع ثقه اند و در روایات دیگر در باب احمد بن اسحق و غیره مذکور خواهد شد انشاء الله و از جمله ایشان
زن امام علی النقی ع که مادر امام حسن عسکری ع و جده حضرت حجة ع باشد میباشد زیرا که شیخ صدوق در کتاب کمال الدین
بسند خود از احمد بن ابراهیم روایت کرده که در سال دویست و شصت و دویم نزد حکیمه دختر امام محمد تقی ع و خواهر امام
علی النقی ع رفتم و از پس پرده با وی سخن گفتم و از دین و طریقه او پرسیدم اسماء امامان را یک یک ذکر نمود و اقرار
بامامت ایشان کرد بعد از آن گفت که یکی از ائمه م حجة بن الحسن بن علی است و نام او را ذکر نمود گفتم فدای تو شوم حجة بن الحسن را
دیده که بمن خبر میدهی یا آنکه اسم او را شنیده گفت که از امام حسن عسکری ع در خصوص حجة ع مکتوبی بمادر او نوشته بود
و آن مکتوب را دیدم از مادرش پرسیدم که آن مولود که بود گفت که پنهان است چون این سخن را از حکیمه شنیدم با و گفتم که با
پنهانی او شیعه بکه رجوع نمایند در امورات خود و مشکلات در رفع مشکلات گفت که جده حجة ع مادر امام حسن
عسکری ع حاجات را برآورد و مشکلات را حل نماید گفتم که امام حسن عسکری ع بکه متابعت نمود در اینکه وصی خود را زن
نمود و شیعیان خود را بزن راجع فرمود گفت متابعت جدش حسین بن علی ع کرد که در ظاهر بخواهر خود زینب دختر امیر
المؤمنین ع وصیت نمود که آنچنان بود که علوم و مسائل از زین العابدین ع بروز مینمود در واقع و در ظاهر منسوب بزینب
بود بجهة پنهان داشتن امر زین العابدین ع و چنین است حال مادر امام حسن عسکری ع نسبت بقائم ع بعد از آن گفت
که شما اصحاب اخبار آیا بشما روایت نشده اینکه میراث امام نهم از اولاد حسین بن علی ع زنده قسمت میشود و مثل

فصل دویم از باب دویم

این روایت از محمد بن جعفر است که شیخ صدوق و شیخ کلینی هر دو روایت کرده اند و از جمله ایشان حکیمه مذکوره عمه حضرت
حجت میباشد چنانکه در باب ولادت جلالت و حصول در امر ولادت آنحضرت گذشت و از جمله ایشان قاسم بن العلاء
بوده که مدتی کور شده و باعجاز حضرت حجت بینا گردید و آنحضرت خبر وفات او را باو نوشت و کفن برای او فرستاد در ولایت
آذربایجان و از جمله ایشان محمد بن ابراهیم مهزیار است زیرا که از کتاب خرایج از او روایت شده که بعد از وفات عسکری
شک نمودم که بعد از او امام که باشد و در نزد پدرم مال بسیار جمع شده بود همه را بکشتی گذاشته و رفت منهم بجهت
مشایعت با او روانه شدم ناگاه او را تبی عارض شد بمن گفت که مرا برگردان که زمان مرگ در رسید و در باب این
مال الطریق تقوی پیش گیر در رسانیدن آن مال بامام و بمن وصیت نموده وفات کرد با خود گفتم که اگر این امر حق
نبود پدرم در آن باب وصیت نمینمود لابد آن مال را بعراق میبرم و کسی را بر آن مطلع نمیکنم تا آنکه دلیل و شاهدی بر من ظاهر شود
آنگاه تسلیم کنم و الا بفقراء قسمت نمایم پس اموال را ببغداد حمل و نقل نمودم و خانه در کنار شط کرایه کرده آنها را در
آنجا گذاشتم و چند روزی در آنجا بودم ناگاه رسولی آمده رقعه بمن داد باین مضمون که یا محمد در نزد تو مالی باشد چنان و چنان
همه آنچه در نزد من بود در آن رقعه ذکر نموده بود من تمام آن مال را برسول تسلیم نمودم و چند روز در آنجا ماندم بطوری
که سر بالا نکردم یعنی بکاری مشغول نشده و اندوهگین بودم ناگاه توقیعی رسید باین مضمون که ترا در جای پدرت
گذاشتیم پس لازم باشد که خدا را شکر نمائی مؤلف گوید که این خبر دلالت بر وکالت پدر و پسر هر دو دارد و از جمله
ایشان ابوهاشم داود بن قاسم جعفری و محمد بن علی بن هلال و عمر اهوازی و ابو محمد وجنائی و غیر اینها بوده چنانکه
اجمالا گذشت و شاید ذکر بعضی در مطاوی کلمات و ذکر معجزات بیاید انشاء الله تتمیم مجلسی علیه الرحمه در
کتاب بحار بعد از ذکر این جماعت از کتاب اعلام الوری نقل میکند که او گفته که آن امور یکه دلالت بر صحت امامت حضرت
حجت دارد آنست که در باب غیبت او قبل از ولادت اخباری وارد شده که با قطع نظر از تواتر آنها و اقتران بقرائن صدق
مطابق با اموری شده که بعد از آن واقع گردیده با وجود آنکه صدور آن اخبار داله بر غیبت آن بزرگوار قبل از زمان
حادث شدن بوده بطوری که بعضی طوایف شیعه غیر اثنی عشریه مثل کیسانیه و ناووسیه و واقفیه که در اعصار سابقه
بوده اند بآن اخبار بر مذاهب باطله خود تمسک نموده اند و در کتب خود ضبط کرده اند و از پیغمبر و امیر المؤمنین و ائمه
طاهرین حدیث بعد حدیث روایت نموده اند مانند حسن بن محبوب که از ثقات رواة بوده و تقریبا صد سال پیش از
زمان غیبت بوده و در کتاب مشیخه خود که از کتب مشهوره شیعه میباشد بسیاری از اخبار غیبت را ذکر نموده مثل آنکه از
ابراهیم خارقی از ابی بصیر از حضرت صادق روایت کرده که عرض کردم که حضرت باقر میفرمود که قائم آل محمد را دو غیبت
باشد یکی طولانی و دیگری قصیر آنحضرت فرمود آری ای ابا بصیر یکی از آن دو غیبت طولانی تر است از دیگری بعد از آن فرمود
که صاحب این امر ظهور نمیکند تا وقتیکه پسر فلان در مسند خلافت بنشیند و حلقه جمعیت شیعیان تنگ شود و سفیانی
خروج کند و بلا شدید گردد و مرگ و قتل مردم را فرو گیرد و از کشته شدن بحرم خدا و رسول پناه برند پس ببینید که
این دو غیبت چگونه مطابق اخبار واقع گردید زیرا که غیبت کوتاه همان بود که سفرای آنحضرت موجود بودند و نسبت بآنجناب
آنجناب بمنزله ابواب بودند در غایت اشتهار و اعتبار که در میان طایفه شیعه مشهور و معروف بودند بطوری که قائلین
بامامت امام حسن عسکری در حق آنها اختلاف ننمودند و معلوم است که موافقت این نوع اخبار بسیار وارده پیش از وقوع
واقعه با اصل قصه بر وجه وقوع و از باب بخت و اتفاق از طریق عادت ممتنع و محال است مؤلف گوید که در اول کتاب
در مقام اثبات وجود آن بزرگوار باین وجه بر سبیل اجمال اشاره شد و الحق دلیلی است وافی و برهانی است کافی و چگونه متصور شود
که جمعی کثیر پیش از وقوع واقعه اخبار بوقوع آن نمایند با ذکر جمیع خصوصیات و مشخصات واقعه از پدر و مادر و زمان
ولادت و مکان ولادت و کیفیت آن و نام مولود و شمایل و اوصاف و حالات وارده بر او و همه آنچه شنیده و خواهی شنید

دهم

وهمهٔ آن اخبار را در کتب خود ضبط نمایند و نسبت به پیغمبر و هر یک از ائمه دهند و آن کتب را باید حفظ کنند
وجمیع جزئیات آن واقعه را واقع ببینند و این اخبار را کاذب دانند و موافقت با وقوع این واقعه را بجهت اتفاق نسبت دهند
قدمهم فی خوضهم حتی یلاقوا یومهم الذی فیه یصعقون **فصل ششم** در ذکر معجزاتیکه از حضرت حجة بدست بعضی از
سفراء جاری شده از خود آن بزرگوار مشاهده شده بعلاوه آنکه در مقام ذکر سفراء مذکور شد و این معجزات
زیاده بر اثبات امامت آن بزرگوار دلالت بر وکالت و سفارت سفراء هم مینماید و آن بسیار است و اینجا اقتصار بر بعض از
آنها خواهد شد **معجزهٔ اول** معجزه اینستکه ابن بابویه از ابو علی بغدادی روایت کرده که گفت من در بخارا بودم ابن
جاوشیر ده شمش طلا بمن داد که در بغداد بحسین بن روح بدهم در راه یک شمش آنها مفقود شد من یک شمش بوزن آن خریدم
و با آنها ضم کرده نزد حسین بردم چون آنها را گشودم از میان آنها اشاره کرده بآن شمشی که خریده بودم و گفت بردار
آن شمشی که بعوض کم شده خریدهٔ زیرا که کم شده بما رسیده و دست دراز کرده شمش کم شده را بمن نمود و من آنرا شناختم
معجزهٔ دوم آنکه از ابو علی نیز روایت کرده که گفت زنی را در بغداد دیدم که میپرسید که وکیل حضرت صاحب کیست یکی
از شیعیان او را بحسین بن روح دلالت نمود و آن زن نزد حسین آمده پرسید که بگو که من چه چیز آورده ام تا آنرا
تسلیم نمایم حسین گفت آنچیزی را که آوردهٔ ببر بدجله بینداز تا بگویم که چه چیز آوردهٔ آن زن برفت و آنچه آورده
بود بدجله انداخته برگردید نزد حسین چون داخل شد حسین بخادم گفت حقه را بیاور چون خادم حقه را آورد
حسین بآن زن گفت این حقه است که آورده بودی و در دجله انداختی در این حقه یک زوج دستبرنج طلا است و یک
حلقه بزرگیست که در آن دو دانه منصوبست و دو حلقه کوچک که دانهٔ دارد و دو انگشتر که نگین یکی عقیق و دیگری
فیروزه باشد چون آن زن این کلمات شنید بیهوش گردید **معجزهٔ سیم** آنکه قطب راوندی در کتاب خرایج از حسن مسرور روایت
کرده که گفت روزی در مجلس حسن بن عبد الله بن حمدان ناصر الدوله بودم در اینجا سخن ناحیه حضرت صاحب ع و غیبت او
مذکور شد من بآن سخنان استهزا مینمودم ناگاه عمویم حسین داخل آن مجلس شد و کلام مرا شنید گفت ای فرزند من نیز این اعتقاد
تورا داشتم در این باب تا آنکه حکومت قم را بمن دادند در وقتیکه اهل قم بر خلیفه عاصی بودند و هر حاکمی که میرفت او را
میکشتند و اطاعت نمیکردند پس لشکری بمن دادند و مرا بسوی قم فرستادند چون بناحیه طرز رسیدم بشکار رفتم ناگاه
شکاری از پیش من بدر رفت من از عقب آن تاختم و از لشکر بسیار دور افتاده بنهری رسیدم و از میان آن روان شدم
و هر قدر پیشتر میرفتم وسعت نهر زیادتر میشد ناگاه سواری پیدا شد بر اسب اشهبی سوار و عمامه خز سبزی بر سر داشت
و بغیر چشمهایش در زیر آن نمینمود و دو موزه سرخ برپا داشت متوجه من شده گفت ای حسین و مرا امیر نگفت و بکنیه هم
نخواند بلکه از روی تحقیر بنام مرا برد من گفتم بلی گفت چرا تو ناحیه ما را عیب میکنی و سبک میشماری و چرا خمس مالت را
باصحاب و نواب ما نمیدهی و من مرد صاحب وقار و شجاعی بودم که از چیزی نمیترسیدم از سخن او بلرزیدم و گفتم میکنم ای سید
من آنچه فرمودی گفت هرگاه برسی بآن موضعیکه متوجه آن شدهٔ و بآسانی و بدون مشقت قتال و جدال داخل شهر
شوی و کسب کنی آنچه کسب کنی خمس آنرا باهلش برسان گفتم شنیدم و اطاعت میکنم گفت برو با رشد و صلاح
عنان اسب خود را برگردانید و روانه شد و از نظر من غایب گردید و ندانستم بکجا رفت پس از طرف راست و چپ
او را طلب کردم و نیافتم و ترس و رعب من زیاده شد و برگردیدم بسوی لشکر خود و این واقعه را بکسی نقل نکردم و از خاطر
فراموش نمودم و چون بشهر قم رسیدم گمان نمودم که با من محاربه کنند اهل قم باستقبال من بیرون آمدند و گفتند
آنانکه بسوی ما می آمدند چون با ما مخالف در مذهب بودند با آنها محاربه میکردیم و چون تو از مائی و در مذهب موافق
هستی با تو محاربه نکنیم داخل شهر شو و تدبیر امر شهر هر نوع دانی بکن من داخل شده مدتی ماندم و اموال بسیار
زیاده بر آنکه توقع داشتم بدست آوردم تا آنکه امرای خلیفه بر من بجهت کثرت اموال حسد بردند و نزد خلیفه مذمت

نمودند و من ولشدم برگردیدم ببغداد اول نزد خلیفه رفتم برو سلام کرده بعد بخانه خود نزول نمودم و مردم بدیدن
من می آمدند ناگاه محمد بن عثمان عمری بر من وارد شده از اهل مجلس گذشته آمد بروی مسند من نشست و بر پشتی من
تکیه نمود مرا این عمل ناپسند آمده مکرر مردم می آمدند و میرفتند و او از جای خود حرکت نمیکرد و آن بآن خشم من بر او زیاد
میشد تا آنکه مجلس منقضی شده نزدیک من آمد و گفت میان من و تو سری باشد بشنو گفتم بگو گفت صاحب اسب شهب و ظفر
میگوید که ما بوعده خود وفا کردیم تو هم وفا کن چون این شنیدم گفتم میشنوم و اطاعت میکنم و بجان منت دارم پس
برخواستم دست او گرفته با خود باندرون برده در خزینه ها گشودم و خمس تمام را تسلیم نمودم و پاره اموال را که من فراموش
کرده بودم او بیاد من آورده خمس آنرا جدا نمودم و بعد از آن من در امر حضرت صاحب شک نکردم پس حسن ناصر الدوله
گفت که من نیز چون این واقعه از عم شنیدم شک از دلم برفت و بیقین تحقیق امر حضرت صاحب الامر نمودم معجزه چهارم
شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که علی بن بابویه عریضه بخدمت حضرت صاحب الامر نوشته و بحسین بن روح داده
در آن عریضه خواهش دعا از آنحضرت کرده بود که خداوند فرزندی باو عطا کند توقیع رفیع بیرون آمد که دعا کردیم
از برای تو و خدا ترا در این زودی دو فرزند نیکو کار کرامت فرماید پس در آن زودی از کنیزی بجهة او دو فرزند شد
یکی محمد که معروفست بشیخ صدوق و صاحب تصانیف بسیار که از جمله آنها کتاب من لا یحضره الفقیه میباشد و دیگری حسین
که بسیاری از فضلاء و محدثین از نسل او بوجود آمدند و شیخ صدوق مکرر فخر میفرمود که من بدعوه صاحب الامر یعنی
من بدعای قائم متولد شده ام و استادان او را تحسین میکردند و میگفتند که سزاوار است کسیکه بدعای صاحب الامر
متولد شده چنین باشد که او است معجزه پنجم سید بحرینی در مدینة المعاجز روایت کرده از حسن بن عبدالحمید که گفت در
باب حاجز بن یزید که از وکلاء ناحیه بود مرا شکی عارض شد پس از مال امام نزد من چیزی جمع شد با خود برداشته بعسکر رفتم
ناگاه توقیعی بجانب من بیرون آمد که در امر ما شکی نیست و در کسانی هم که بامر ما قائم میباشند شکی نیست آنچه که با خود داری
بحاجز بن یزید تسلیم کن معجزه ششم در کتاب مذکور روایت کرده از شیخ کلینی از علی بن محمد بن شاذان نیشابوری که
گفت جمع شد نزد من از مال ناحیه پانصد درهم الا بیست درهم و من خوش نداشتم که آن مبلغ را ناقص روانه نمایم لهذا از
مال خود بیست درهم بآن افزوده روانه نزد اسدی وکیل ناحیه نمودم و کیفیت زیاده را باو ننوشتم جواب آمد که پانصد
درهم که بیست درهم آن از مال خودت بود بما واصل شد معجزه هفتم در همان کتاب از همان جناب روایت کرده از حسین بن
حسن علوی که شخصی از ندماء عبیدالله بن سلیمان وزیر خلیفه باو رسانید که کسی میباشد که اموال از اطراف از برای او
می آورند و انکس وکلائی بجهة قبض آن اموال مقرر داشته که قبض مینمایند و باو میرسانند وزیر اراده آن نمود که وکلا
را بگیرد خلیفه گفت خود آنمرد را باید بدست آورد وزیر گفت که بر آن دست نتوان یافت صلاح آنکه در پنهانی اشخاص
نزد وکلاء روانه شوند که ما را مالی است که بجهة آنشخص آورده ایم هر یک از وکلاء که قبض آن مال نماید او را گرفته
تا بواسطه او بآنشخص ظفر یابیم مقارن اینحال بوکلاء فرمان رسید از صاحب ناحیه که کسی قبض مالی ننماید و وکلاء انکار
وکالت نمایند پس بعض جاسوسان وزیر نزد محمد بن احمد وکیل آمده با او خلوت کرده اظهار نمود که مرا از صاحب ناحیه
مالی باشد و میخواهم او را قبض نمائی محمد باو گفت که غلط و اشتباه نموده در این باب مرا خبری نیست و از کسی وکالت ندارم
آنمرد از در ملایمت و ملاطفت و خشوع در آمده اصرار نمود و محمد در این باب تجاهل و انکار کرد و همچنین هر یک از جاسوسان
هر یک از وکلاء ابرام و اصرار نموده مایوس برگردیدند و گفتند چنین امر نباشد و اگر باشد کسی بر آن مطلع نگردد
معجزه هشتم آنکه در فصل دویم از باب اول گذشت روایت شیخ صدوق از محمد بن عبدالله مطهری از حکیمه که حکیمه
او را اخبار نمود بانکه او را حضرت حجه اخبار نموده از آنکه او بیاید بفلان سبب و فلان سوال نماید و جواب او فلان باشد
معجزه نهم در همان کتاب از همان جناب از علی بن محمد روایت کرده که از جانب ناحیه بسوی وکلاء در [illegible] بیرون آمد

که در آن

معجزه چهارم
معجزه پنجم
معجزه ششم
معجزه هفتم
معجزه هشتم
معجزه نهم

که در آن منع شده از زیارت مقابر کاظمین و قبر حسین علیهم السلام بعد از چند روز خلیفه حکم نمود که هر کس بزیارت برود مشهود
نرود و اگر گرفته شود عقوبت نمایند و دانسته شد که منع آنجناب از این باب مراعات حال شیعیان خود فرموده اند.

معجزهٔ دهم

معجزهٔ دهم در همان کتاب روایت کرده از ابو جعفر محمد بن جریر الطبری که احمد بن اسحق اشعری شیخ صدوق و وکیل حضرت
عسکری ع بود و بعد از وفات آن بزرگوار توقیعات در باب وکالت او از صاحب ناحیه بیرون آمده قائم بامر سفارت گردید
و اموال از سایر جهات بسوی او روانه شد با خود برده تسلیم نموده در باب بر کرسی گذاشت استیذان نمود اذن مراجعتش بیرون آمد
بالاخبار باکمه بقم بر بعید بلکه در اثنای راه ناخوش شده وفات خواهی کرد و در خبر دیگر کفنی توقیع نمود جواب آمد که در وقت
حاجت بتو خواهد رسید پس در منزل حلوان مریض شده وفات کرد و در آنجا مدفون شد و همراهان او که نوره خادم او دیدند
بودند در آن منزل که ایشان از بوفات احمد خبر داده تعزیت گفتند و دانسته شد که بجهة او از مولای خود حسب الوعده کفن آورده
بود

وفات

معجزهٔ یازدهم

معجزهٔ یازدهم در همان کتاب از ابو جعفر مذکور روایت کرده از ابی العباس احمد بن نوری که گفت از اردبیل بیرون
رفته اراده حج کردم یکسال یا دو سال بعد از وفات حضرت عسکری ع و از آنجا اراده حج نمودم و مردم در باب وصی آنحضرت
در حیرت بودند پس اهل دینور مردم را بشارت دادند در رفتن و شیعیان نزد من اجتماع نمودند و گفتند نزد ما شانزده هزار
دینار مال امام ع جمع شده و خواهش آن داریم که با خود ببری و با امام ع برسانی من گفتم که مهلت بدهید که مردم در حیرت اند
و من هم در این وقت باب آنجناب را نمی شناسم گفتند ما بتو وثوق و اطمینان داریم و بغیر از تسلیم بتو چاره نداریم تو هم در
باب تسلیم هرچه تکلیف خود دانی چنان کن لاعلاج قبول نموده از یک یک کیسه کیسه قبض کرده با خود برداشته بیرون آمده
وارد قرمیسین که احمد بن حسن در آنجا بود شدم چون احمد مرا دید مسرور گردید و هم هزار دینار با سه دو مهر کرده از لباس
که نشناختم دادم چه بود آورده بمن داد که اینرا هم با خود بردار و بده بنحو دلیل یکی مده آنها را هم لابد قبول کردم تا آنکه
وارد بغداد شده از ابواب ناحیه پرسیدم گفتند باقطانی و اسحق احمر و ابجعفر عمری هر یک دعوی بابیت مینمایند من در اول
امر بدیدن باقطانی رفتم او را شیخی بزرگ با مروتی ظاهری دیدم با اسب عربی و غلامان بسیار پس داخل شده براو سلام
کرده با من بسیار آداب رعایت نمود و از مقدم من مسرور گردید و در نزد او ماندم تا آنکه خلوت شده مردم بر رفتند پس از
حاجتم پرسید با او گفتم مردی هستم از اهل دینور و اراده حج دارم مالی با خود دارم که باید بناحیه برسانم بمن گفت
بیاور و بده گفتم حجت و دلیل میخواهم گفت برو فردا بیا تا آنکه بتو بنمایم رفتم و فردا بنگر پس فردا هم رفتم و حجتی ندیدم بعد از آن
بدیدن اسحق احمر رفتم اوضاع و غلامان و جماعت او را زیاده از اول دیدم و با او گفتم و شنیدم آنچه با اول واقع شد پس
بجانب ابوجعفر عمری رفتم او را یافتم شیخی متواضع لباسی سفید پوشیده بر مسندی نشسته در خانه کوچکی نه غلامی
و نه اسبی و نه مرتبه که ماندن آن دو نفر دیدم بر او سلام نمودم جوابم رد نمود و با من بشاشت کرد و از حاجتم پرسید گفتم از اهل
جبل میباشم و با خود مالی دارم و خواهم باهلش برسانم گفت اگر خواهی که آنرا بمحل خود برسانی باید بسر من رای بروی از دار
ابن الرضا بپرسی از فلان وکیل چون باشوی آنوقت بمراد خود خواهی رسید چون این شنیدم از نزد او برخواستم بزرگ
آمده روانه سر من رای گردیدم بعد از روز از دار ابن الرضا پرسیدم و خود را بآنجا رسانیده از دربان در باب وکیل
جویا شدم گفتند در خانه مشغول است عنقریب بیرون آید در باب انتظار او نشستم تا آنکه بیرون آمد بر او سلام
کردم بعد از جواب سلام مرا گرفته باندرون خانه داخل شد و از حال و حاجتم پرسید حال را باز گفتم و گفتم این مالی که
با خود دارم باید بحجت و دلیل بصاحبش برسانم گفت چنین باشد لکن حال غذا خورده قدری استراحت کن تا که از تعب
آسوده شوی که وقت نماز اول نزدیک باشد چون برسد کار تو برآید پس غذا خورده خوابیدم در وقت نماز برخواستم
نماز کرده بجانب شریعه روانه شده غسل کرده مراجعت بخانه وکیل نمودم توقفی کردم تا آنکه ربعی از شب گذشت وکیل
آمد ملفوفه نوشته آورد باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم احمد بن محمد دینوری آنچه با خود داری بیاور، شانزده هزار

دینار در کیسهٔ فلان و کیسهٔ فلان و کیسهٔ فلان مال فلان بن فلان بن فلان المراغی و همچنین تا آنکه شمرده بود جمیع کیسه‌ها
و آنچه در هر یک از آنها و نام صاحب هر یک را با اسم و لقب و بلد او بعد از آن ذکر کرده بود که یا در دانچه را که در قم پیش من از
احمد بن حسن یا ورسیده از کیسه که در آن هزار دینار بود و ساروقی که در آن جامهٔ بود بفلان صفت و جامهٔ بفلان
رنگ و همچنین تا آخر جامه‌ها و اوصاف آنها بعد از آن امر شده بود با آنکه تمام آنها را با بوجعفر عمری رسانیده حسب الامر او
معمول دارم چون این دیدم شکر خداوند نمودم بجهة آنکه شک از دل زایل نمود و با امام و مولای هدایت فرمود بمنزل
آمده بزودی بیغداد مراجعت کرده خدمت ابوجعفر عمری رسیدم چون مرا دید بمن گفت هنوز نرفته گفتم ای سید من رفتم
و برگردیدم و در اثناء سخن بودیم که فرمانی با بوجعفر رسید که در آن نوشته بود مانند نوشته من که در آن ذکر
تفصیل آن اموال شده و امر فرموده بود که جمیع آنها را عمری با بوجعفر محمد بن احمد بن جعفر قطان قمی تسلیم نماید چون
عمری آن فرمان را بخواند برخواسته لباس خود پوشیده بمن فرمود که بردار این اموال را که نزد قطان برده تسلیم نمایم
اموال را حمل کرده بقطان رسانیده پس بعزم حج بیرون رفته بعد از اداء مناسک بدینور مراجعت نموده مردم را
جمع شده فرمان وکیل را بر ایشان خواندم چون صاحب بعض کیسه‌ها ذکر نام خود را در آن نامه دید از غایت سرور افتاده
بیهوش شد او اجتماع نموده او را بخود آوردیم پس بسجدهٔ شکر بیفتاد پس از آنکه سر برداشت گفت حمد میکنم خداوند را
که ما را هدایت فرمود و الآن دانستیم که روی زمین از حجت خدا خالی نخواهد بود باید که آن کیسه را خدا بمن عطا فرموده و
کسی بر آن مطلع نشده بود غیر از خدا او دی گوید پس از دینور بیرون آمدم و بعد از مدتی ابوالحسن اودانی احمد بن الحسن را
ملاقات کردم و او را از واقعه خبر دادم و آن فرمان را با او نمودم گفت سبحان الله شک نکنم در چیزی و شک نیست در اینکه
خدا زمین را از حجت خالی نگذارد بدانکه وقتیکه خلنکر داذکوتکین با یزید بن عبدالله بسهرورد و ظفر یافت ببلاد او
و بدست آورد خزاین او را مردی بنزد من آمد و گفت که یزید بن عبدالله فلان اسب و فلان شمشیر را بجهة صاحب ما
مقرر داشته من چون این شنیدم خزاین یزید بن عبدالله را دفعه دفعه بسوی اذکوتکین نقل نمودم و در باب اسب و
شمشیر مماطله کردم تا آنکه در خزاین چیز دیگر باقی نماند و عزم داشتم که اسب و شمشیر را بجهة مولای خود نگهدارم
تا آنکه مطالبهٔ اذکوتکین در این باب شدید شد و متمکن از مدافعهٔ او نشدم لابد در عوض اسب و شمشیر بر خود
هزار دینار قرار داده اسب و شمشیر را تسلیم اذکوتکین کرده و هزار تومان را از مال خود وزن و تعیین کرده
بخزینه دار خود دفع کرده با او گفتم که این دینارها را در مکان مامونی ضبط کن و اگر من محتاج شوم بیرون بیاور
که مبادا خرج شود پس از آن وقت زمانی گذشت تا آنکه یکروز در شهر ری در مجلس خود نشسته تدبیر امور مینمودم
ناگاه ابوالحسن اسدی بر من داخل شد و از عادت او آن بود که گاه گاه نزد من می‌آمد و کارهای او را بر می‌آوردم
بعض نشستن خود را طول داد از حاجت او پرسیدم گفت اظهار حاجت را مکانی خلوت در کار است خازن را گفتم
در خزینه مکانی خلوت معین کند پس با او داخل خزانه شدم ناگاه از برای من از جانب ناحیه رقعهٔ کوچکی بیرون آورد
که در آن نوشته بود با مضمون که ای احمد بن الحسن آن هزار دینار که از مال ما از بابت قیمت اسب و شمشیر در نزد تو
میباشد تسلیم اسدی کن چون آن را دیدم بسجده افتادم بشکر این نعمت که خداوند بر من منت گذاشته بمولای خود حضرت
خلیفة الله ع هدایت فرمود زیرا که بر این امر غیر از خدا و من کسی دیگر اطلاع نداشت پس سه هزار دینار دیگر بشکرانه
این نعمت فرزده تسلیم او نمودم مؤلف گوید که این روایت مشتمل بر ذکر سه معجزه باشد که یکی بدست عمری جاری شده
و دیگری بدست آن وکیل که در سر من رای بود و سیم بدست اسدی **معجزهٔ دوازدهم** در همان کتاب از محمد بن یعقوب
روایت کرده که محمد بن علی سمری بحضرت حجت ع عریضه نوشت و خواهش کفن نمود که ظاهر شود که وفات او در چه
زمان میشود جواب بیرون آمد که تو در سال هشتاد دیگر با آن محتاج نشوی و کفن پیش از مردن او بسه روز رسید و

از جانب ناحیه

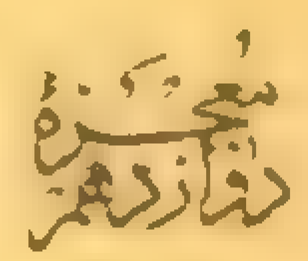

در ذکر معجزاتیکه در دست سفرا جاری شده

در همان وقت که فرموده بود وفات نمود و از علی بن محمد سمری روایت کرده که بآن حضرت نوشتم از انواع علوم او سؤال
کردم جواب بیرون آمد که علمنا ثلثة ماض و غابر و حادث اما الماضی فمفسر و اما الغابر فموقوف و اما الحادث فقذف
فی القلوب و نقر فی الاسماع و هو افضل علمنا و لا نبی بعد نبینا یعنی علوم ما سه قسم میباشد گذشته و آینده و تازه
اما گذشته پس آن باشد که تفسیر شده و اما آینده پس موقوف باشد و اما تازه پس آن باشد که در دلهای ما واقع
واقع میشود و در گوشهای ما داخل میگردد و این قسم افضل از آن دو قسم دیگر باشد و پیغمبری بعد از پیغمبر ما نخواهد
بود مؤلف گوید که مراد از این کلمات ظاهراً یکی از اخبار دیگر مستفاد میشود اینست که یک قسم از علم ما آنست که از
تفسیر کتاب خدا و سنت رسول خدا دانسته‌ایم و قسم دوم آنست که فعلاً حاصل نشده لکن اسبابش از خدا و رسول
رسیده مانند کتاب جفر که در اخبار وارد شده و در کتاب مشکوة النیرین در باب مختصات امام ذکر کرده‌ایم و در فصل
اول از باب دوم این کتاب گذشت که حضرت صادق فرمودند که آن کتاب مشتمل بر علم منایا و بلایا و جمیع ما کان و ما
یکون تا روز قیامت پس از آن تعبیر بموقوف بجهة آن شده که موقوف بر مراجعه باشد در وقت حاجت یا آنکه دانستن آن
امر موقوف بر آن باشد که بدا که باجماع امامیه حق است در آنها واقع نگردد چنانکه امیر المؤمنین فرموده که آیه یمحو الله
ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب که دلالت بر وقوع بدا دارد اگر در کتاب خدا نبود هر آینه شما را خبر میدادم از جمیع ما کان
و ما یکون الی یوم القیمة و از قسم سیم مراد الهام باشد که در دلهای ایشان می افتد و آواز ملائکه باشد که در
گوشهای ایشان داخل میشود چنانکه وارد شده که آواز ملائکه را میشنویم و اینکه فرموده که بعد از پیغمبر ما پیغمبری
نباشد بجهة آنست که سائل توهم آن نکند که این بطریق نزول وحی میباشد زیرا که چنین نیست بلکه فرق باشد چنانکه
در مقام خود ذکر شده است **معجزه سیزدهم** در همان کتاب از همان جناب روایت کرده که قاسم بن علاء که در عداد
وکلاء مذکور گردید گفت که سه عریضه در باب سه حاجت بحضرت حجت نوشتم و عرض کردم که پیر شده‌ام و
فرزندی ندارم در باب آن سه حاجت جواب بیرون آمد و در باب فرزند جواب نرسید مرتبه چهارم در باب فرزند نوشتم
که دعا نمایند جواب بیرون آمد بمضمون که خداوند او را پسری عطا کند که چشم او بآن روشن گردد و قرار بده این حمل را
که میباشد از برای او وارث راوی گوید که من نمیدانستم که حمل باشد در نزد کنیز خود رفته از او در این باب سؤال نمودم
خبر داد که علت من بسته شده پس بعد از زمانی پسری متولد شد **معجزه چهاردهم** در همان کتاب از همان جناب
روایت کرده از اسحق بن یعقوب که گفت شنیدم از محمد بن عثمان عمری که گفت با شخصی از اهل دهات مصاحبت نمودم
و با او از حضرت حجت مالی بود روانه نمود و آن مال را باو برگردانیدند و باو گفتند که چهارصد درهم از حق پسران عم تست
در میان مال باشد آن مرد مبهوت ماند بعد از آن در حساب مال نظر نمود معلوم شد که از پسران عموی او در دست او بود و بآنها
مالی رد ننموده بود چون حساب را باز دید چهارصد درهم از آن مال باقی مانده بود چنانکه آنحضرت فرموده پس آن
مبلغ را بیرون کرده باقی را ارسال داشت آنحضرت قبول فرمود **معجزه پانزدهم** در همان کتاب از محمد بن جریر طبری
روایت کرده که از محمد بن ابراهیم بن مهزیار روایت نموده که گفت من وارد عراق شدم در حالیکه شک داشتم
پس توقیع بیرون آمد بمضمون که ما دانستیم که بعضی دوستان ما شک کرده‌اند در امر ما آیا نشنیده‌اید که خدا
فرموده که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی ای گروه مؤمنین خدا و رسول و
اولو الامر خود را اطاعت کنید آیا این امر تا روز قیامت باقی نخواهد بود یعنی چون اطاعت اولو الامر تا روز قیامت
واجب باشد پس باید تا روز قیامت روی زمین از اولو الامر خالی نماند آیا نمی بینید که خداوند از زمان آدم تا امام
گذشته پیغمبران و اوصیا قرار داده که علمهای هدایت بوده‌اند آیا ندیده‌اید که هر زمان که علمی رفته علم دیگر در مقام
او نصب شده و هرگاه ستاره غروب کرده ستاره دیگر طلوع نموده پس چون امام گذشته را خدا قبض روح نمود گمان

معجزه سیزدهم

معجزه چهاردهم

معجزه پانزدهم

کردید

کردیکه واسطهٔ میان خدا و خلق منقطع گردید حاشا چنین نشده و نخواهد شد تا روز قیامت شود و امر خلافه
کرده هر چند ایشان کراهت داشته باشند یا محمد بن ابراهیم داخل نشود در دل تو شک در امریکه گذشت بدرستیکه
خدا زمین را از حجت خود خالی نخواهد گذاشت آیا شیخ یعنی پدرت پیش از وفات خود بتو نگفت که در همین ساعت گواه را
حاضر کن که این دینارها را که در نزد تست نقل نماید و چون کسی بجهت نقل آنها نرسید و ترسید که او را مرگ دریابد
بتو گفت که اینها را تغییر ده و بدل کن بنقدیکه سبکتر بوده باشد پس کیسهٔ بزرگی بیرون آورد و نزد تو سه کیسهٔ
دیگر بود و کیسه بود که در آن دینار مختلفه بود پس همه آنها را تغییر دادی و آن کیسها را پدرت بخاتم خود مهر کرد و بتو
گفت اینها را بخاتم خود مهر کن پس اگر من ماندم احق و اولی خواهم بود در امر اینها و اگر مردم تو باید در این باب تقوی را پیشه
نمائی در حق من و خود چنانکه در باب تو گمان دارم از پرهیزکاری و برسانی این مال را باهلش پس تو ای محمد بن ابراهیم خدا ترا
رحمت کند بیرون کن آن ده بیست دیناری را که ناقص شد بجهت تغییر دادن و باقی را تسلیم کن مؤلف گوید که تفصیل این
عمل و روایت دیگر از ابن مهزیار گذشت **معجزهٔ شانزدهم** در همان کتاب روایت کرده از شیخ مفید قدس سره از ابی
عبدالله صفوانی که گفت دیدم قاسم بن علا را در حالیکه از عمر او گذشته بود یکصد و هفده سال که هشتاد سال آن
صحیح العین بود و عسکریین را ملاقات نموده بود و بعد از هشتاد سال کور شده بود و هفت روز پیش از زمان وفات خود
بینا گردیده بود و تفصیل آن اینست که او در شهر وان که از بلاد آذربایجانست ساکن بود و توقیعات صاحب الامر
بدست ابو جعفر عمری و بعد از او بدست ابی القاسم بن روح باو میرسید و منقطع گردید تا آنکه بقدر دو ماه توقیعات
از او منقطع شد و قلق و تشویش او در این باب زیاد گردید و انتظار او شدید شد راوی گوید که روزی در محضر او نشسته
مشغول غذا خوردن بودیم ناگاه دربان او آمده باشادی و خوشحالی مژده فتح عراق داده نام کسی را ذکر نکرد قاسم بشکرانه
مژده سجده نمود ناگاه دیدیم مردی میانه سن کوتاه قامت که آثار سفر در او ظاهر بود و جبه پوشیده و نعلین در پا کرده
و خرجین کوچکی بر شانه خود انداخته وارد گردید قاسم بجهت تعظیم او از جای خود برخواسته دست بگردن او در آورده با او
معانقه نمود پس آن خرجین را بر زمین گذاشته قاسم آفتابه لگن خواسته دست قاصد شست و او را در پهلوی خود نشانیده
مشغول غذا خوردن گردیدیم پس از آن دست شستیم قاصد برخواسته مکتوبی بیرون آورده بقاسم داد قاسم برخواسته
مکتوب را گرفته بوسید و بمحرر خود عبدالله بن ابی سلمه داد که بخواند محرر مکتوب را گشوده قرائت نموده گریان گردید
قاسم از محرر سبب گریه پرسید و گفت یا عبدالله انشاء الله خیر است گفت مولای من چیزی نوشته اند که تو را مکروه آمد
و گریان شد گفت خبر وفات جناب شیخ را مرقوم داشته اند که چهل روز بعد از ورود این مکتوب وفات خواهد نمود با آنکه روز
هفتم بعد از ورود مکتوب مریض گردد و خداوند قبل از وفات تا هفت روز چشمهای او را باو برگرداند و او را بینا نماید
و این قاصد بجهت کفن شیخ هفت ثوب با خود آورده قاسم چون این بشنید از قاصد پرسید که این مردن با سلامتی در دین
واقع میشود قاصد گفت بلی قاسم مسرور شده بخندید و گفت بعد از این عمری که کرده ام دیگر آرزوی زندگانی ندارم پس
قاصد برخواسته از خرجین خود یک ازار و یک حبره یمانیه سرخ و یک عمامه و دو ثوب و یک مندیل بیرون آورده تسلیم
شیخ قاسم نمود و جامهٔ کهنه هم بر آنها افزود و تمام آنها را اخذ نمود ناگاه در این وقت عبدالرحمن بن محمد شبزی که از
جمله نواصب بود و با قاسم در ظاهر اظهار دوستی و صداقت مینمود داخل گردید قاسم چون او را بدید گفت این مکتوب را
بر او بخوانید که من دوست دارم که او هدایت یابد حضار گفتند که با این جماعت شیعه طاقت مناظره ندارند چگونه عبدالله
از عهدهٔ او برآید قاسم مکتوب را بیرون آورده بعبدالرحمن گفت که این را بخوان عبدالرحمن گرفته شروع بخواندن نمود
تا آنکه بموضع اخبار از مرگ قاسم رسید چون این بدید متوحش قاسم گردید و گفت یا ابا محمد از خدا بترس تو مردی فاضل
در دین خود باشی و خدا میفرماید و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت یعنی کسی نمیداند که فردا چه کار

خواهد

معجزهٔ شانزدهم

خواهد کرد و نمیدانند که در کدام زمین خواهد مرد و باز فرموده و عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا یعنی خدا غیب را
میداند و بر غیب خود دیگری را مطلع نکرده قاسم گفت آیه را تمام بخوان در آخر آن بعد از این کلام میفرماید الا من ارتضی
من رسول یعنی خدا بر غیب خود مطلع نگرداند احدی را مگر کسی را که رسول او و خوشنود باشد و مولای من آنکس است
و اگر این سخن باور نکنی امروز را تاریخ کن تا صدق این مقال بر تو ظاهر و آشکار گردد پس اگر من قبل از آن روز یا بعد از
آن روز مردم بدانکه من باطل بوده ام و اگر در همان روز مردم پس تو در نفس خود تامل کن و آخرت خود را ببین عبد
الرحمن چون این بشنید آن روز را تاریخ کرد و اهل مجلس متفرق گردیدند تا آنکه قاسم را روز هفتم تب عارض شد و
ناخوشی او روز بروز شدید گردید تا آنکه روزی ببالین او نشسته بودیم ناگاه از چشم او آبی که شبیه به آب گوشت بود
جاری گردید و چشم او گشوده شد بطوریکه چشم خود را گشوده پسر خود را دید گفت یا حسین نزد من بیا [illegible]
بیا و با نظر عجیبی او میکردیم و حدقه‌ها او را صحیح و بی عیب دیدیم و این خبر در میان مردم شیوع یافت و جماعتی بسیار
از اهل سنت آمده او را دیدند و تعجب نمودند این خبر بعتبة بن عبیدالله مسعودی که قاضی القضاة بغداد بود و مکنی
بابو السائب بود رسید و سوار شده بدیدن او آمد پس چون قاسم داخل شده و انگشتر خود را بدست گرفته گفت یا ابا
محمد اینکه در دست دارم چه چیز است قاسم فرمود آن انگشتری میباشد فیروزج پس آن را از دیده او قریب ملاحظه نمود و گفت
که سه سطر بر آن نوشته شده که نمیتوانم بخوانم آن را ناگاه در این اثنا چشم قاسم به پسر خود حسن افتاد که در وسط خانه
بود متوجه او شده سه دفعه گفت اللهم الهم الحسن طاعتک و جنبه عن معصیتک یعنی خداوندا حسن را بطاعت خود مایل کن
و بمعصیت خود بی میل گردان بعد از آن بدست خود وصیت نامه نوشت در باب مزرعه چندیکه از حضرت حجت ع در دست او بود
که پدر او وقف بر آنحضرت گذار نموده بود پس از جمله وصایای او بولد خود آن بود که اگر تو شایسته وکالت گردیدی یعنی از جانب
صاحب الامر باین منصب رسیده سرافراز شدی باید معاش تو از نصف مزرعه من باشد که معروف بفرجیده میباشد و باقی آن مال
مولای من میباشد بعد از آن مرض او باقی ماند تا آنکه در روز چهلم وقت مکتوبه مقارن طلوع فجر وفات نمود و چون این خبر بعبد
الرحمن رسید سر و پای برهنه دست حسرت زده بدویدن در میان بازارها صیحه واسیدا برآورد چون مردم این حالت را از او بدیدند
متعجب گردیدند و آن را کار دیگر شمرده او را ملامت نمودند عبدالرحمن با ایشان نعره زد که ساکت شوید آنچه را که من
دیده ام شما ندیده اید پس عبدالرحمن از اعتقاد باطل خود برگردیده از شیعیان خالص شد و بعد از چند روز که از وفات
قاسم گذشت توقیع شریف بحسن پسر او از جانب ناحیه بیرون آمد که در آن مرقوم بود که الهمک الله طاعته و جنبک معصیته
وهذا الدعا الذی دعی به ابوک مفهوم از این کلام ظاهر آن بود که خدا دعای پدر تو را در حق تو مستجاب فرمود و شایسته
وکالت ما گردیده و تو را قایم مقام او گردانیدیم حسب الوصیة او معمول دار و امر مزارع را امضا دار معجزه هفدهم قطب
راوندی مرسلا از ابن سوره روایت نموده که گفت پدرم از مشایخ طایفه زیدیه بود در کوفه و حکایت کرد که روزی بسوی
قبر حسین ع که روز عرفه را آنجا باشم روانه شدم پس مشرف شده توقف در حایر شریف نمودم تا آنکه وقت عشا در رسید
نماز عشا را بجا آورده خوابیدم و شروع نمودم بقرائت سوره حمد ناگاه جوانی را دیدم که جبه در بر دارد و قبل از من
ابتدا بقرائت نمود و پیش از من فارغ گردید و در نزد من بود تا آنکه نماز صبح را ادا کرده هر دو از باب حایر بیرون آمدیم و بشاطی
فرات رسیدیم آنجوان بمن گفت تو میخواهی بکوفه بروی برو پس من بطریق فرات روانه شدم و او بجانب بیابان روان شد
پدرم ابو سوره گفت دیدم که مفارقت او بر من سخت شد از عقب او روان شدم چون آنجوان این بدید بمن گفت بیا پس
با او روانه شدم تا آنکه باصل حصن مسناة رسیدیم پس در آنجا خوابیدیم و وقتیکه بیدار شدیم خود را با آنجوان در ارض
غری بالای کوه خندق کوفه دیدیم پس آنجوان متوجه من شده گفت تو عیالدار باشی و امر معاش بر تو تنگ است برو نزد
ابو طاهر زراری و خواهد بیرون آمد بسوی تو جائیکه دستهای او بخون قربانی آلوده باشد پس با او بگو جوانی بفلان

معجزه هفدهم

صفت و فلان صفت میگوید که آن کیسه دینارهائی را که نزد پای تخت خود دفن کرده بده بانیرد داری گوید که رفتم بسوی او
و بیرون آمد از دست ما از بکن شده بود قربانی وفرمایش آن جوان را باو رسانیدم گفت شنیدم و اطاعت نمودم و دادند
بعد از ذکر این خبر گفته که روایت کرده احمد بن ابی روح از محمد بن الحسن عبد الله تمیمی این خبر را با این زیاده که آنمرد گفت که آن شب را راه
رفتیم تا آنکه خود را مقابل مسجد سهله دیدیم پس آن جوان گفت که منزل من در اینمکان میباشد برو و نزد ابن زراری علی بن
یحیی و باو بگو که آن مال که در فلان موضع گذاشته وصفت آن فلان است بتو بدهد راوی گوید که چون این شنیدم
از آن جوان پرسیدم که تو کیستی گفت من محمد بن الحسن میباشم او را نشناختم پس با یکدیگر قدری راه رفتیم تا آنکه وقت
سحر شد و پس دیدم آن جوان نشست و زمین را بدست خود قدری پست نمود آبی ظاهر شده از آن وضو کرد و
سیزده رکعت نماز بجا آورد پس او را مفارقت نموده بخانه زراری رفتم و در را کوبیدم گفت کیستی تو گفتم من ابو سوره
میباشم شنیدم که با خود گفت که مرا با تو چه کار است ای ابا سوره پس چون بیرون آمد آن قصه را بجهت او نقل کردم چون
آن شنید خندان گردید و با من مصافحه نمود و روی من بوسید و دست مرا بر روی خود مالید بعد از آن مرا بخود بدو
خانه برد و کیسه را از نزد پای تخت بیرون آورد و بمن تسلیم نمود ابو سوره چون این دید از مذهب زیدیه برگشت و شیعه خالص
اعراض ...
گردید مؤلف گوید که این خبر علاوه بر اعجاز آن بزرگوار در اثبات وکالت وکیل مشتمل بر ذکر دو نفر باشد که آن بزرگوار را
دیده اند یکی ابو سوره و دیگر آن وکیل زیرا که اگر ندیده بود امام ع ذکر صفات خود را برای او نمینمود

معجزه هیجدهم

قطب راوندی از ابو غالب زراری روایت کرده که گفت من در کوفه تزویج کردم زنی را از طایفه هلالی که خزاز بودند و
زن موافق میل من افتاد و در دل من جا کرده اتفاقاً میان من و آن زن کلامی واقع شده که باعث گردید که آن زن از خانه
من بیرون رفت و اراده طلاق نمود و از من امتناع نمود و عشیره او معتبر و با غیرت بودند پس از اینجهة دل تنگ گردیدم و بجهة
تحلیل حزن و اندوه خود اراده بغداد نمودم با شیخی از اهل آن پس داخل بغداد شده و حق واجب زیارت را ادا نمودیم پس از آن
متوجه خانه شیخ ابو القاسم حسین بن روح شدم و او در آن زمان از سلطان ترسان و مستور بود چون داخل شدیم سلام
کردیم فرمود اگر تو را حاجتی باشد نام خود را در اینجا ذکر کن پس کاغذی را نزد من انداخت که نزد او بود و من نام خود و پدر خود را
در آن نوشتم و پس از آن نشستیم بعد از آن برخواستیم و او را وداع کرده روانه سر من رای شدیم بعزم زیارت و بعد از زیارت
مراجعت بغداد کرده دیگر باره مشرف بخدمت شیخ ابو القاسم شدیم چون وارد شدیم آن کاغذ را که نام خود را بر آن نوشته بودم
بیرون آورده و پیچیده آنرا باز نمود که در آن نوشته بود تا آنکه بموضع نام من رسید پس آنرا باز نمود ملاحظه کردم دیدم در زیر
نام من بقلم ریزه نوشته بود که اما زراری در باب وجه زوجه پس خداوند بزودی در میان آنها اصلاح خواهد فرمود راوی گوید
این مضمون را
که در وقت نوشتن نام خود خواستم که التماس دعا نمایم در باب اصلاح امر زوجه خود لکن آنرا ذکر نکردم و بنوشتن نام خود
اکتفا نمودم و جواب بیرون آمد همان طور که میخواستم و در خاطر داشتم بدون آنکه ذکر نمایم پس شیخ را وداع نموده
روانه کوفه گردیدیم در روز ورود یا فردای آن برادرهای زن من آمدند و بر من سلام کردند و عذرخواه شدند در باب حالتیکه
در باره وجه او با من داشتند و زوجه هم با حسن حالی نزد من و خانه من آمد و دیگر بعد از آن میان من و او سخن سردی
اتفاق نیفتاد با وجود طول زمان مصاحبت او و بدون اذن من از خانه بیرون نرفت تا آنکه مرد

معجزه نوزدهم

قطب راوندی روایت کرده از محمد بن یوسف شاشی که گفت وقتیکه از عراق برگردیدم مردی با من بود از شهر مرو و اسمش محمد بن
حسین کاتب نام بود و مالی از غریم یعنی حضرت حجة ع نزد او جمع شده بود در باب آن مال از من سؤال نمود او را بآن کلامی که
دیده بودم خبر دادم گفت در باب این مال چه باید کرد گفتم نزد حاجز روانه کن گفت بالاتر از حاجز دیگری هست گفتم بلی
شیخ هست گفت اگر در این باب خدا از من مؤاخذه کند میگویم تو مرا امر کردی گفتم بگو بعهده من باشد این بگفتم و از نزد او
بیرون آمدم تا آنکه بعد از چند سال دیگر او را ملاقات نمودم چون مرا دید گفت اراده خروج بسوی عراق دارم و تو را خبر میدهم

کردو بیست

که دویست دینار نزد علی بن یعلی الفارسی و احمد بن علی کلثومی فرستادم زیرا که غریم بمن نوشته بود و از او التماس دعا نمودم
آمد که فرستاده تو بما رسید ذکر کرده بود که ما هزار دینار نزد تو داشتیم و دویست دینار فرستادی و من در آن باقی مال شک
داشتم و بخاطرم آورد و دیدم همان طور بوده که فرموده و خدا شک از دل من زایل نمود و فرموده بود که اگر خواسته باشی بعد از این که
مال ما را برسانی باسدی که در شهر ری میباشد بده پس گفتم که امر چنان بود که مرقوم فرموده گفت آری و میگوید که بعد از دو روز
یا سه روز خبر فوت حاجز رسید پس او را باین واقعه خبر دادم غمگین گردید باو گفتم غم مخور زیرا که این توقیع دلالت کند بر آنکه مال هزار
دینار مرسول مقبول افتاده و امر برجوع اسدی در باقی مال بجهة فوت حاجز بوده نه آنکه تسلیم بحاجز جایز نبوده معجزه بیستم
قطب راوندی از مردی از اهل استراباد روایت کرده که بعسکر یعنی سر من رای رفتم و از مال امام سی دینار با من بود که یکی از آن
شامی بود و آنها را در کهنه پیچیده بودم پس بدر خانه رفتم و نشستم ناگاه غلامی از خانه بیرون آمد و گفت آنچیز که با خود آورده
بده گفتم چیزی با خود نیاورده ام پس داخل شد و بیرون آمد و گفت با خود سی دینار آورده و در کهنه سبزی پیچیده و یک دینار
از آنها شامی میباشد چون این علامت از او شنیدم مال را تسلیم نمودم معجزه بیست و یکم قطب راوندی از مردی طباخ روایت کرده
که گفت بحسن بن راشد نوشتم در باب ضیق معیشت رفتم و او را در خانه خود نیافتم پس برگردیدم و داخل مدینه ابی جعفر شدم
پس چون بمیدان رسیدم مردی روبروی من برخورد که روی او را هیچ وقت ندیده بودم و دستمالی که رفت سفیدی پس نظر کردم دیدم بر او
آن اسم مرد طباخ نوشته شده و کتابت او بود که نوشته شده که در آن دوازده دینار میباشد معجزه بیست و دوم
راوندی از احمد بن ابی روح روایت کرده که زنی از اهل دینور نزد من آمد و گفت یا ابن ابی روح تو در دینور از سایر اهل بلاد
اوثق میباشی و من میخواهم که امانتی بتو بسپارم که آنرا بگردن تو گذارم که با اهلش برسانی و ادا نمائی گفتم انشاء الله خواهم کرد گفت
در این کیسه مهر شده چند درهم میباشد میخواهم آنرا نگشائی و در آن نظر ننمائی تا آنکه برسانی آنرا بآنکسیکه ترا خبر دهد
بآنکه در آن باشد و این هم گوشواره ایست که قیمت آن ده دینار میشود و در آن سه دانه نصب شده که ده دینار قیمت دارد و مرا
بصاحب الزمان ع حاجتی باشد که سوال کنم گفتم آن حاجت چه باشد گفت مادرم در عروسی من ده دینار قرض کرده و من نمیدانم که از که قرض
کرده و بکه باید داد پس اگر خبر داد ترا بآن حاجت این گوشواره را باو بده چون این شنیدم متحیر گردیدم که با جعفر کذاب چه کنم در این باب
اگر خبر دار شود پس مال را قبول کرده با خود حمل ببغداد نمودم پس نزد حاجز بن یزید وشاء رفتم و بر او سلام کردم و نشستم از جانب
من پرسید گفتم مالی با خود دارم که باید بکسی بدهم که مرا از خود آن مال و صاحب آن خبر دهد اگر تو خبر دهی بتو میدهم گفت من در اخذ
آن ماذون نیستم و این رقعه ایست که در این باب بمن رسیده و آن رقعه را بمن نمود چون در آن نظر کردم دیدم که این مضمون در آن مرقوم است
که از احمد بن ابی روح مال را قبول نکن و او را بفرست در سر من رای نزد خود مان چون آن دیدم گفتم لا اله الا الله این همان شیست که من
طالب بودم پس روانه بسوی سامره شدم و بنزد خانه عسکری ع رفتم ناگاه خادمی نزد من آمد و گفت توئی احمد بن ابی روح گفتم آری
رقعه بیرون آورده بمن داد گفت بخوان این را چون بآن نظر کردم باین مضمون بود که بسم الله الرحمن الرحیم یا ابن ابی روح عاتکه بنت دیرانی
بتو امانت داده کیسه را که در آن هزار درهم میباشد و پنجاه دینار و با تو گوشواره باشد که آن زن گمان دارد که قیمت آن ده
دینار است و راست گفته با آن دو دانه که در آن میباشد و در آن سه دانه مروارید باشد که آنها را بده دینار خریده و زیاده
قیمت دارد آنها را بخادمه ما فلان زن تسلیم کن زیرا که باو بخشیده ایم و مال را با خود ببغداد برده تسلیم حاجز کن و بگیر از او آنچیزی را
که بجهة مخارج سفر تا در رسیدن بمنزل بتو میدهد اما آن ده دینار یکه آن زن گمان کرده که مادرش در عروسی او قرض نموده و نمیداند
که بکه بدهد میداند که ام کلثوم دختر احمد میباشد و آن زن چون مذهب ناصبی دارد میخواهد که باو ندهد اگر میل دارد که آنرا
در میان برادران مومن خود تقسیم نماید از ما اذن بخواهد و آنرا در میان ایشان قسمت کند و تو یا ابن ابی روح دیگر قائل بامامت
جعفر کذاب مشو و مایل باو مباش برگرد بخانه خود که عموی تو وفات کرده و خداوند مال و زن او را نصیب تو کرده راوی
گوید که چون آن دیدم سر در گریبان کرده گوشواره را تسلیم کرده و مال را با خود ببغداد برگردانیده بنزد حاجز برده وزن نمودم

در آن هزار دینار و پنجاه دینار بود سی دینار بمن داد و گفت مامور شده ام که این را بجهة خارج راه بتو بدهم پس آن را گرفته بمنزل
خود آمدم ناگاه مردی نزد من آمده مرا خبر داد که عموی من مرده و کسان من مرا خواسته اند پس مراجعت بوطن کردم عموی من مرده بود
و سه هزار دینار و صد هزار درهم از او میراث بردم مؤلف گوید که از کتاب ثاقب المناقب از احمد بن ابی روح نیز روایت باین مضمون
قلیلی نقل شده و آن زن دینوریه از فاطمه دینوریه ذکر نموده **معجزه بیست و سیم** [illegible] احمد بن ابی روح روایت کرده که گفت
بسوی بغداد بیرون رفتم و با من مالی بود از ابو الحسن خضر بن محمد که مرا امر کرده بود که آن را برسانم باهلش که باب جعفر محمد بن عثمان
عمری بدهم بلکه بغیر او بدهم و امر کرده بود که از برای او خواهش دعا کنم بجهة مرضی که دارد و از حکم وبر که پوشیدن آن جایز است در
نماز یا نه سوال کنم پس داخل بغداد شده نزد عمری رفتم از گرفتن مال ابا نمود و گفت آن را نزد ابی جعفر محمد بن احمد ببر که او
او مامور است باخذ این مال و در این باب بسوی او رقعه بیرون آمده پس من نزد ابی جعفر رفتم و او از برای من رقعه با این مضمون
بیرون آورد بسم الله الرحمن الرحیم سوال کردی بجهة مرضی که در تو میباشد خداوند ترا عافیت دهد و آفات از تو صرف نماید
دفع کند از تو بعض آنچه را بترسی که در تو باشد و جسم ترا صحیح کند و سوال کردی از کرکی که در آن نماز صحیح است پس [illegible]
و سنجاب و فنک و دلق حرام است بر تو و بر غیر تو نماز در آن و حلال است بر تو پوست حلال گوشت هرگاه غیر آن نیابی و اگر
نیابی که در آن نماز کنی بدانکه جایز است که در حواصل نماز کنی و پوستین گوسفند بکه در ارمنیه نصاری آن را بر صنم ذبح نکرده
باشند بلکه برادر دینی تو ذبح کرده جایز است نماز در آن **معجزه بیست و چهارم** در کتاب ثاقب المناقب از جعفر بن احمد روایت
کرده که گفت ابو جعفر محمد بن عثمان مرا خواست و دو جامه علامت دار و یک کیسه که در آن درهم بود بمن داد و گفت باید خود
در همین وقت روانه بسوی واسط شوی و آنها را با خود ببری و باول کسیکه ترا ملاقات کند آن وقت که بالا رفتی از کشتی بسوی
شط بواسط تسلیم نمائی راوی گوید که این چون شنیدم مغموم گردیدم و با خود گفتم که این امر را امثال من رجوع میکنند و مثل
همچه چیزی را [illegible] لکن لاعلاج قبول کرده روانه شدم چون بواسط رسیدم و از کشتی بالا رفتم اول کسیکه با من ملاقات نمود
از او از حسن بن قطاة صیدلانی وکیل وقف واسط سوال کردم گفت من همانم چگونه و چه کسی گفتم ابو جعفر عمری بتو را
سلام رسانیده و این دو جامه و کیسه را داده که بتو بدهم چون این شنید الحمد لله نمود زیرا که محمد بن عبد الله حایری [illegible] وفات
کرده و من بجهة تحصیل کفن و مصارف او بیرون آمده ام پس بار دوق را گشود ناگاه در آن دیدیم جمیع آنچه لازم بود از
حنوط و کافور و در کیسه کرایه حمال و حفار بود پس تشییع جنازه کردیم و بر گردیدیم **معجزه بیست و پنجم** در کتاب مدینة المعاجز
روایت کرده از کتاب ثاقب المناقب از محمد بن حسن صیرفی که گفت اراده حج کردم و با من مالی بود که بعض آن طلا بود و بعض آن نقره
پس با خود برداشتم از شمش طلا و نقره هر چه که بود و آنها را بمن داده بودند که بحسین بن روح برسانم چون بسرخس رسیدم
خیمه خود را در مکانیکه رمل داشت برپا کردم و آن شمشها را که از طلا و نقره با خود داشتم بیرون آورده رسیدگی نمودم
یک شمش از آنها در آن مکان افتاده بزیر رمل مستور گردیده من ملتفت آن نشدم تا آنکه وارد همدان شدم دیگر بار بجهة اهتمام
در حفظ آنها بیرون آورده سرکشی کردم یکی از آنها را ناقص و مفقود دیدم که وزن آن یکصد و سه مثقال بود یا گفت
نود و سه مثقال پس [illegible] بعوض آن شمشی ریخته بهمان وزن و در جای آن گذاشتم پس چون وارد مدینة السلام یعنی بغداد
شدم خدمت حسین بن روح رفته آنها را تسلیم کردم پس دست برده و آن شمشی را که از مال خود بعوض آن شمش
مفقود ریخته بودم بجانب من انداخت و گفت این شمش مال ما نیست شمش ما را در منزل سرخس مفقود کرده در آنجاییکه خیمه ای
زده بودی و آن شمش در زیر رمل مستور شده باید رجوع کنی بآن مکان و منزل کنی در همانجا که منزل کرده و طلب نمائی
آن شمش را همانجا در زیر رمل آن را خواهی یافت و بزودی بسوی ما برخواهی گردید لکن مرا دیگر نخواهی دید راوی گوید که
من بسرخس برگردیدم و در همان مکان اول منزل کرده و آن شمش را بعد از طلب یافته با خود رفتم چون سال آینده بمدینة
السلام رسیدم [illegible] نمودم و آن شمش را با خود بردم چون داخل بغداد شدم شیخ ابو القاسم حسین بن روح [illegible]

شد

معجزه بیست و سیم

معجزه بیست و چهارم

معجزه بیست و پنجم

شده وفات کرده بود و آن شمس را با خود برده تسلیم ابو الحسن محمد بن علی سمری نمودم و این روایت را در کتاب مذکور از ابن
بابویه از ابو جعفر محمد بن علی از حسین بن روح بن عبد الله بن منصور بن یونس بن بزرج صاحب صادق ع نقل کرده که گفت
شنیدم از محمد بن حسن صیرفی که ساکن شهر بلخ بود تا آخر آن **معجزه بیست و ششم** سید بحرینی از راوندی روایت
کرده که ابو عبد الله بن سوره قمی از مردی از نواحی که عابد و متهجد بود موسوم به سرور نقل کرده که گفت من لال بودم که
نمیتوانستم تکلم کنم پس پدر و عمویم مرا در سن سیزده یا چهارده سالگی نزد حسین بن روح بردند و التماس آن کردند
که از حضرت صاحب الامر ع بخواهد که زبان من گشوده شود شیخ گفت که شما مامور شده اید که بحایر حسینی ع بروید پس مرا
گفتند که بیرون رفتیم بسوی حایر پس وارد کربلا شده غسل کردیم و بزیارت رفتیم بعد از زیارت پدر و عمویم مرا آواز کردند
که یا سرور پس من بزبان فصیح ایشانرا اجابت کردم لبیک گفتند زبانت گشوده شد گفتم آری ابن سوره گوید که من نسب او را
فراموش کردم و سرور مردی بود که جوهر آواز نداشت **معجزه بیست و هفتم** شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت
کرده از ابی الحسین اسدی که وارد شد بر من توقیعی از شیخ ابو جعفر محمد بن عثمان عمری قدس سره ابتداء بدون سؤال باین
مضمون بسم الله الرحمن الرحیم لعنت خدا و ملائکه بر کسیکه بر خود حلال نماید از مال ما درهمی را ابو الحسین اسدی گوید چون این
بدیدم در دل من گذشت که این در حق کسی باشد که از مال ناحیه درهمی را بر خود حلال داند نه اگر درهمی را از آن بخورد بدون
آنکه آنرا حلال داند با خود گفتم که هرکسیکه حرامی را حلال کند چنین باشد پس چه فضیلتی در این باب از برای حضرت حجة علیه السلام
بر دیگران میباشد پس قسم بآنکسیکه محمد را مبعوث گردانیده بشیر و نذیر که دیگر باره در توقیع شریف نظر کردم دیدم آن نکته
منقلب شده باآنکه در خاطر من گذشته بود لعنت خدا و ملائکه و جمیع مردم بر کسیکه بخورد از مال ما درهمی را بر وجه حرام یعنی بدون
اذن ما **معجزه بیست و هشتم** سید بحرینی از راوندی از ام کلثوم بنت حسین بن روح ابی جعفر عمری روایت کرده که گفت
بار شده بود از قم بسوی پدرم مالی که آنرا انفاذ خدمت حضرت صاحب الامر ع نماید پس حامل تمام آنرا آورده بود بخدمت پدرم آمد
که برگردد پدرم فرمود که برو بنزد فلان پنبه فروش که آن مال را در عدل پنبه او گذاشته فراموش کرده و آن عدل را که بر آن
فلان و فلان مکتوب است که آن مال در آن باشد آنرا نزد من حاضر گردان پس برفت و چنان یافت که شنید **معجزه بیست و نهم**
همان جناب از کتاب ثاقب المناقب روایت کرده از محمد بن صالح که گفت با آنحضرت نوشتم در باب کسیکه محبوس عبد الله بن ... و
سؤال دعا بجهة استخلاص او نمودم و دیگر کنیزی داشتم اذن خواستم که او را استیلاد کنم یعنی وطی نمایم باومید آنکه اولادی
از او بوجود آید پس جواب آمد باین مضمون که کنیز را استیلاد کن هرچه خدا خواهد آن شود و محبوس را خدا خلاص خواهد کرد
پس کنیز را دخول کردم طفلی زائید و خود او بمرد و محبوس در روزی که توقیع رسید خلاص گردید **معجزه سی ام** نیز از ابو جعفر
روایت کرده که از برای من مولودی شد و با آنحضرت نوشتم و اذن خواستم که او را در روز هفتم یا هشتم تطهیر نمایم یعنی
سر او را بتراشم و ختنه نمایم جواب بیرون آمد که بمیرد و عوض دیگری و دیگری عطا شود اول را احمد نام کن و دوم را
جعفر و چنان واقع گردید پس زنی را در پنهانی تزویج نموده دخول کردم و دختری زائید مغموم شده شکایت کردم جواب
آمد که چهار سال زیاده نماند و چنین شد پس بیرون آمد که خدا مدارا مینماید و شما عجله دارید **مؤلف گوید** که معجزاتیکه
بتوسط سفراء جاری شده بسیار است و ما باین عدد اکتفا کردیم زیرا که کسیکه ملازم انصاف و مقصد بعضی این امور شوند
انکار امامت او کار مردمان بدکور باشد فمن لم یجعل الله له نورا فما له من نور والعاقل یکفیه الاشاره والی الله تصیر
الامور **فصل چهارم** در ذکر اشخاصی که در زمان غیبت صغری بخدمت آن بزرگوار رسیده اند
و معجزات از خود آنحضرت دیده اند و از جمله وکلاء بوده اند یا اگر در عدد ایشان مذکور نگردیده اند و این جماعت
بسیار بلکه از حد احصا خارج و بیشمارند و مقصود اکتفا بذکر مشاهیر ایشانست **اول** آنجماعتیکه سابق در
باب ولادت و غیر آن مذکور گردید مانند نسیم خادم و ماریه خادمه که گفتند چون حضرت حجة متولد گردید

معجزه بیست و ششم

معجزه بیست و هفتم

معجزه بیست و هشتم

معجزه بیست و نهم

معجزه سی ام

فصل چهارم

اول اشخاص ان

دودانو

روز او بر زمین نهاد و دو سبابه بجانب آسمان بلند کرد و عطسه نمود و گفت الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی
محمد و آله پس فرمود که ظالمان گمان کردند که حجت خدا مغلوب گردید و نابود ماند و حال آنکه اگر خدا اذن بدهد از برای ما در سخن
گفتن شک زایل کرده و باز تبسم کرد گفت که یکشب بعد از ولادت آن بزرگوار برادر داخل شدم پس مرا عطسه عارض شد آنجناب
بمن فرمود یرحمک الله چون این دیدم مسرور گردیدم پس آنجناب فرمود که تو را در باب عطسه مژده دهیم عرض کردم آری فرمود
عطسه امان باشد از مرگ و مانند آن جاریه که خیزران بحضرت عسکری ع هدیه داده بود که گفت من در ولادت آن بزرگوار
حاضر بودم و در وقت تولد نوری ظاهر گردید و بلند شد تا بافق آسمان رسید و مرغان سفید بسیار دیدم که از آسمان
فرود آمدند و پرهای خود را بر سر و رو و بدن او مالیدند و بالا می رفتند چون این واقعه را بحضرت عسکری ع عرض کردم فرمود
آن مرغان ملائکه آسمان میباشند و بجهة تبرک چنان کنند و یاوران او باشند در وقت ظهور و خروج او و مانند آن عجوز
همسایه عسکری ع که او را از برای قابله گری بردند و گفت آن مولود تولد شد او را بگیر دست خود کذاشته آواز دادم که پسر
پیر بین کشته صدا مکن چون بکف دست خود نظر کردم آن مولود را ندیدم دویم ابا هرون که سید بحرانی روایت کرده از
ابن بابویه بسند خود از محمد بن حسن کرخی که گفت شنیدم از ابا هرون که مردی بود صالح از امامیه که دیدم صاحب الزمان
را در وقتی او مانند ماه بود در شب چهارده و در ناف مبارک او موئی بود مانند خطی کشیده و جامه را از بدن او برداشتم او را
ختنه کرده یافتم در این باب از حضرت عسکری ع پرسیدم فرمود اینطور تولد شده و ما ائمه اینطور متولد میگردیم لکن در اطراف
آن بجهة متابعت سنت پیغمبر تیغی خواهم کرد اینکه سیم کامل بن ابراهیم مدنی که سید مذکور از کتاب غیبت شیخ طوسی
مسنداً از ابو نعیم محمد بن احمد انصاری روایت کرده که گروهی از مفوضه و مقصره کامل بن ابراهیم مدنی را نزد عسکری ع
فرستادند از برای سؤال از امور کامل گوید در اثناء راه با خود گفتم که سؤال کنم از آنحضرت که آیا داخل بهشت میشود
غیر کسانیکه شناخته اند آنچه شناخته ام و میگویند آنچه من میگویم یعنی اثنی عشری پس چون داخل بر آنحضرت شدم دیدم
لباسهای نرم در بر کرده در نفس خود گفتم که ولی الله و حجت او جامهای نرم میپوشند و دیگرانرا از پوشیدن آنها
منع میکنند و امر بمواسات برادران مینمایند دیدم آنحضرت تبسم نمود و آستین خود را بالا زد و دیدم که لباس پشمینه
زبری در بدن دارد پس فرمود این از برای خدا پوشیده ام و آنرا از برای تو پس من سلام کرده نشستم در نزد دری که پرده
بر او زده بودند ناگاه بادآن پرده را برداشت چشمم بکودکی افتاد بسن چهار سال یا مثل آن مانند ماه شب چهارده که فرمود
یا کامل بن ابراهیم چون آن بدیدم اندام بلرزید و ملهم شده عرض کردم لبیک یا سیدی فرمود آمده نزد ولی و حجت و باب
خدا که سؤال نمائی که آیا داخل بهشت میشود غیر کسانیکه شناخته اند آنچه تو شناخته و میگویند آنچه تو میگوئی گفتم آری
بخدا قسم فرمود اگر چنین باشد کسانیکه داخل بهشت شوند قلیل باشند والله داخل بهشت شوند گروهی که ایشانرا حقیه
گویند گفتم آقای من ایشان چه کسانند فرمود که ایشان گروهی باشند که بسبب محبتی که بعلی ع دارند قسم بحق او میخورند
و حال آنکه فضل او را و حق او را ندانند که چه باشد بعد از آن ساکت گردید آن کودک صلوات الله علیه پس از آن دوباره
فرمود که آمده که بپرسی از ولی خدا از مقالات مفوضه ایشان دروغ میگویند یعنی در باب اعتقادیکه در حق ما جماعت ائمه
دارند که خداوند همه کارهای خود را از خلق کردن و روزی دادن و غیر ذلک بما واگذار فرموده بلکه قلوب ما ظرف مشیت خدا
باشد پس هرگاه بخواهد چیزی را ما هم آنچیز را بخواهیم زیرا که خدا میگوید و ما تشاؤن الا ان یشاء الله راوی گوید که بعد
این کلام آن پرده بحالت خود برگردید و هر قدر خواستم که آنرا بردارم و دیگر باره آن کودک را مشاهده کنم نتوانستم پس
حضرت عسکری ع تبسم کرده متوجه من شده فرمودند یا کامل دیگر چرا نشسته بدرستیکه خبر داد ترا حاجت تو حجت بعد از
من پس من برخواسته بیرون رفتم و دیگر بعد از آن آن کودک را ندیدم ابو نعیم گوید که من از برای تحقیق این خبر کامل را
دیدم و همین تفصیل را از او شنیدم و شیخ ابو جعفر محمد بن جریر طبری هم در کتاب خود این خبر را از کامل بسند خود روایت

کرده

دوم از ایشان

بعضی از اخبار

چهارم [illegible]

گروه چهارم از ایشان سعد بن عبدالله اشعری است چنانکه ابن بابویه و محمد بن جریر طبری و دیگران باسانید معتبره خود از سعد بن عبدالله بن خلف قمی روایت کرده اند که سعد گفت من مردی بودم که دائما بودم بجمیع کتب مشتمله بر علوم غامضه و دقایق آنها و اهتمام مینمودم در حل مشکلات علوم و بسیار متعصب بودم در مذهب امامیه و اثبات فضایل ائمه و اهانت اهل خلاف و سنت و قدح در ائمه ایشان و ذکر مثالب و قبایح و مطاعن آنها بطوریکه ایشان را بخشم می آوردم تا آنکه روزی مبتلا شدم بشخصی از نواصب که در عصر خود عدیل و نظیر نداشت در مخاصمه و مجادله و مناظره و طول کلام و ثبات بر باطل و لجاج پس او بمن گفت که وای بر تو ای سعد و بر اصحاب تو شما گروه رافضه طعن میزنید بر مهاجر و انصار و انکار میکنید ولایت و امامت ایشان را نزد پیغمبر با وجود آنکه از جمله ایشان یکی صدیق است که فوق همه صحابه است در سبقت اسلام آیا نمیدانید که رسول او را با خود بغار برد نبود مگر بجهت آنکه میدانست که او خلیفه او میباشد بعد از خود و امر تاویل را باو واگذار خواهد نمود و حلول امر امت را بعد از خود بدست او خواهد داد و خلل امور را باو بسته خواهد فرمود و اقامه حدود را بدست او نمود و تشتیت لشکر اسلام و فتح بلاد کفر بدست او خواهد شد پس چنانکه رسول اهتمام بر بودن خود ترسید همچنین بر خلافت صدیق هم ترسید که مبادا کشته شود و امر خلافت ضایع گردد و الا کسیکه میخواهد از خود دشمن مخفی شود محتاج بآن نباشد که کسی را با خود بردارد بلکه باید کسی را با خود نبرد که در تنهایی در عدم اطلاع بر حال او بهتر باشد پس صدیق را با خود نبرد مگر همان جهت که ذکر شد و اما علی را پس در جای خود خوابانید بجهت آنکه میدانست که اگر کشته شود چندان ضرری بدین وارد نیاید زیرا که بجهت جنگها و سرداری لشکرها دیگری را ممکن بود که در جای او نصب کند سعد گوید که چون این شنیدم او را در این باب چندین جواب گفتم و بر همه آن جوابها بر من رد و نقض نمود بعد از آن گفت آنمرد ناصبی که یا سعد بشنو کلام دیگری را مثل اینکلام که جمیع حجت و آیات جماعت رافضه را باطل کند آیا شما طایفه روافض گمان این ندارید که صدیق از جمیع شکوک بری میباشد و فاروق که حفظ بیضه اسلام کرده منافق بوده اند و بدون اعتقاد اظهار اسلام کرده اند گفتم آری گفت بگو که اسلام ایشان از روی میل و رغبت بود یا آنکه بسبب خوف و کراهت سعد میگوید که من در جواب اینمسئله حیله کردم بجهت آنکه ترسیدم که مرا الزام نماید زیرا که اگر بگویم اسلام ایشان از روی طوع و میل بود گوید پس ایشان را منافق ندانید زیرا که کسیکه از روی طوع و رغبت ایمان آورد خصوصا در وقتیکه اسلام قوتی نداشته باشد و خوف از کسی نباشد بلکه ترس از کسانی باشد که ایمان نیاورده اند باشد که مؤمن واقعی و اگر گویم که از روی خوف و کره بود خواهد گفت که اسلام در آن وقت که قوتی و شمشیر و لشکری نبود که خوف باشد سعد گوید که لاعلاج من خود را براه دیگری زدم لکن اندرون من از غضب پر گردید و جگرم از شدت غصه نزدیک شد که پاره شود پس من طوماری برداشتم و در آن چهل و چند مسئله از مشکلات مسائل نوشتم و از برای جواب آنها کسی را ندیدم در اهل بلد خود که از احمد بن اسحق صاحب حضرت عسکری ع بهتر باشد لابد بطلب او رفتم در وقتیکه او از قم بیرون رفته بود بعزم شرفیابی خدمت مولای خود حضرت عسکری ع در سر من رای پس من بعقب او روانه گردیدم تا آنکه در بعض منازل باو رسیدم چون مصافحه کردیم فرمود ان شاء الله ملحق شدن را امر خیری باعث شده من سؤال مسائل را ذکر نمودم گفت روا باشد که اکتفا نمائیم باین یک چیز یعنی دانستن جواب اینمسائل و حال آنکه من عزم دریافت صحبت مولای خود کرده ام و میخواهم که او را سؤال کنم از مشکلات تنزیل و معضلات تاویل و برو تو باد عزم دریافت خدمت او زیرا که خواهی دید او را مانند دریایی که عجایب و غرایب او تمام نگردد و او امام ما باشد سعد گوید من هم عازم سر من رای شده رفتیم تا آنکه وارد آنجا شدیم پس بدر خانه عسکری ع رفته اذن خواستیم بعد از اذن داخل گردیدیم در حالتیکه احمد بن اسحق داشت در دوش انبانی را که کساء طبریه بالای آن انداخته بود و در آن انبان یکصد و شصت کیسه از دینار و درهم بود و بر در هر کیسه از آنها نام صاحبش مکتوب بود سعد گوید که چون نظرم بر جمال با کمال حضرت عسکری ع افتاد که نور دیدار او ما را فرو گرفت او را تشبیه نکردم مگر بماه شب چهارده در زانوی مبارک او پسری بود مانند مشتری در خلقت و منظر و بر سر مبارک آن پسر فرقی بود میان دو حلقه مو مانند الفی که

بلکه اهل کفر غالب بودند و اهل ایمان از ایشان ترسان و هراسان

در میان مردم واقع شود و پیش روی مولای ما اناری بود از طلا که میدرخشید بسبب نقشهای بدیع که در آن بود و میان دانهها جواهر بکار برده سوار کرده بودند و آن انار را بعض بزرگان بصره از برای آن بزرگوار هدیه داده بودند و در دست آنحضرت قلمی بود که چیزی مینوشتند و چون اراده نوشتن مینمود آن کودک چنانکه عادت اطفال میباشد انگشتان آنحضرت را میگرفت و مانع نوشتن آنحضرت میگردید لهذا آنحضرت آن انار را میگردانید و او را مشغول مینمود تا مانع نکرد پس ما بر آنجناب سلام کرده در جواب ملاطفت فرموده اشاره بنشستن نمود تا آنکه از نوشتن فارغ گردید پس احمد بن اسحق انبان را از زیر کسا بیرون آورده پیش روی آنحضرت گذاشت و آنحضرت بآن کودک متوجه گردیده فرمود که ای فرزند مهر هدیهها شیعیان و موالی خود را بردار از این کیسها آن کودک عرض کرد که ای مولای من آیا جایز است که دست پاک خود را بسوی مالهای نجس و هدیهها بدراز کنم که حلال آن بحرام داخل شده پس آنحضرت فرمود که یا احمد بن اسحق بیرون آور آنچه در انبان میباشد تا آنکه فرزندم حلال آنرا از حرام آن جدا کند پس اول کیسه را که احمد بن اسحق بیرون آورد آن طفل فرمود که این مال پسر فلان باشد که در فلان محله قم ساکنست و در آن شصت و دو دینار میباشد از قیمت حجره که آنرا فروخته و از پدرش باو ارث رسیده بود چهل و پنج دینار میباشد و از قیمت نه جامه که فروخته بود چهارده دینار میباشد و سه دینار آن از کرایه دکانهای او میباشد آنحضرت فرمود که راست گفتی ای فرزند بنما بآنمرد که حرام اینها کدام است آنطفل با احمد گفت جدا شو آن دیناری را که سکه ری در آن باشد و تاریخ آن فلان سال باشد و نقش یکطرف آن محو شده و آن تکه طلا را که بر زده وزن آن ربع دینار است و سبب حرمت آن اینست که صاحب این دینارها در سال فلان و ماه فلان بوزن یکمن و چهار کلاف پنبه بجولائی داد از همسایگان خود که از برای او کرباس کند و دزد آن را ببرد و جولا واقعه را باو بگفت و آنمرد جولا را تکذیب کرد و او را در عوض آن یکمن و نیم کلاف باریکتر غرامت کرد و از آن جامه بافت و آن دینار و آن پارچه قراضه از بابت قیمت آن جامه باشد چون احمد آن کیسه را گشود در میان دینارها بیرون آمد بنام آنمرد و آن دینار و قراضه را چنان یافت که آن طفل خود سال بزرگ مقال فرموده بود بعد از آن احمد کیسه دیگر بیرون آورد و آنطفل فرمود که این مال فلان پسر فلان باشد که در فلان محله قم سکنی دارد و در آن پنجاه دینار میباشد که از برای ما جایز نباشد که دست بآن زنیم گفت چرا فرمود زیرا که آن از بابت قیمت گندمی باشد که صاحب آن تعدی نموده بر زارعهای خود در تقسیم بآنکه سهمه خود را بکیل تمام گرفته و حق آنها را بکیل ناقص داده پس حضرت عسکری ع فرمود راست گفتی ای فرزند یا احمد تمام آن را برداشته بصاحبش رد کن زیرا که ما را بآن حاجت نباشد بعد از آن جامه عجوزه را احمد خواست بیرون آورد گفت آنجامه را در میان بار و خود گذاشته بودم فراموش شده در منزل مانده برخواست که آنجامه را بیاورد چون بیرون رفت حضرت عسکری ع متوجه من شده فرمود مسائل خود را چه کردی عرض کردم که ای مولای من بر حال خود مانده فرمود آن نور دیده ام سؤال کن آنچه را از آن مسائل که خواسته باشی و اشاره بآنطفل نمود پس من بآنطفل عرض کردم که یا مولانا و ابن مولانا از برای ما از شما روایت شده که رسول خدا ص امر طلاق زنهای خود را بدست امیر المؤمنین ع قرار داد و بآن سبب آنجناب در روز جمل نزد عایشه فرستاد که هرگاه از این فتنه باز نگردی ترا طلاق میدهم و حال آنکه طلاق زنان پیغمبر ع بوفات او واقع گردید آنطفل فرمود که طلاق چه چیز میباشد عرض کردم رها کردن فرمود اگر وفات پیغمبر ص آنها را رها نمود پس چرا بر شوهر آن حرام بودند تزویج بغیر از برای آنها جایز نبود عرض کردم بسبب آنکه خدا حرام کرد آنها را بر دیگران فرمود چگونه و حال آنکه راه آنها را گشود عرض کردم پس خبر ده مرا ای مولای من بمعنی طلاقی که پیغمبر ص آنرا بامیر المؤمنین ع واگذار نمود فرمود خدای عز و جل شان زنهای پیغمبر ص بزرگ کرده بود بآنکه آنها را سرافراز بشرف مادری مؤمنین فرمود پس پیغمبر ص فرمود یا ابا الحسن این شرافت باقی باشد مادام که بر طاعت خدا باقی مانند و هر یک که بعد از من بسبب خروج بر تو عاصی بر خدا شد او را از میان زنان من رها کن بآنکه از شرافت مادری مؤمنین ساقط نما مؤلف گوید که گویا مراد آن باشد که طلاق

معجزهای حسن عسکری علیه السلام

[illegible]

اینجا یعنی رها کردن از قید مادر بشتن از قید زوجیت پیغمبر و الا نکاح او جایز بود بعد از طلاق و این خلاف اجماع
مسلمین باشد سعد گوید که عرض کردم که خبر ده مرا از فاحشه مبینه که هرگاه که زن مطلقه در ایام عده مرتکب آن شود جایز
باشد از برای زوج که او را از خانه خود بیرون کند فرمود که مراد از آن در آیه شریفه مساحقه باشد نه زنا او را سنگسار کنند
و سنگسار رسوائی باشد و هر کس را که خدا رسوا نمود او را از خود دور کرده و نرسد دیگری را که با او نزدیکی کند گفتم یا ابن رسول
الله مرا خبر ده از قول خدا که بموسی فرمود فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی زیرا که فقهاء دو طایفه گمان دارند که
آن نعلین از پوست حیوان مرده بوده که خدا امر بکندن آن فرموده فرمود کسیکه این گفته افترا بر موسی بسته و او را در نبوت
خود جاهل شمرده زیرا که از دو امر خالی نیست یا آنکه نماز موسی در آن جایز بوده یا نه پس اگر جایز بوده پوشیدن آن هم در
بقعه مبارکه جایز باشد زیرا که آن بقعه را خدا مبارکه فرموده مقدسه و مطهره نفرموده و اگر هم مقدسه و مطهره باشد
از نماز مقدس و مطهر تر نباشد و اگر نماز موسی در آن جایز نبوده پس لازم آید که موسی حلال را از حرام جدا نکرده باشد
و آنرا که نماز در آن جایز باشد از آنکه نماز در آنجا جایز نباشد ندانسته باشد و این کفر باشد عرض کردم پس مرا خبر ده
ای مولای من از تاویل آن فرمود چونکه موسی مناجات نمود با خدا در وادی مقدس و عرض کرد که من محبت خود را از برای تو خالص
کرده ام و دل خود را از ما سوای تو پاک نموده ام و حال آنکه موسی باهل خود محبت شدیدی داشت پس خدا فرمود که نعلین خود را
بیرون کن یعنی محبت اهلت را از دل بکن اگر خواسته باشی که محبت تو از برای ما خالص شود و دل تو از میل بما سوای من شسته گردد عرض
کردم که خبر ده مرا یا ابن رسول الله از تاویل کهیعص فرمود که این حروف از اخبار غیبی بوده باشد که خدا مطلع نموده بآن بنده خود زکریا
را بعد از آن واقعه محمد نقل کرده زیرا که زکریا سؤال کرد از خداوند که اسماء خمسة النجبا را باو تعلیم کند پس جبرئیل بر او نازل
کرده نامهای شریف ایشانرا تعلیم او نمود پس زکریا چون نام محمد و علی و فاطمه و حسن را ذکر مینمود غصه اش زایل میگردید و مسرور
میشد و چون ذکر نام حسین میکرد گریه گلویش را تنگ میکرد و اشکش جاری میشد و مهموم میگردید تا آنکه یکروز عرض کرد که
خداوندا چه باعث گردیده که من هرگاه ذکر نام چهار نفر از این بزرگواران کنم خاطرم تسلی یابد و غصه ام زایل گردد و چون
نام حسین برم اشکم جاری شود و غصه ام افزون گردد پس خدا او را خبر داد از قصه حسین و فرمود کهیعص پس کاف اشاره
بکربلا باشد و ها بهلاکت عترة طاهره و یا اشاره بیزید که بر حسین ظلم نمود و عین اشاره بعطش او و صاد بصبر او چون زکریا
این را شنید محزون گردید تا مدت سه روز از مسجد خود مفارقت نمود و مردم را از دخول بر خود منع نمود و گریه و زاری
میکرد و ناله مینمود و میگفت خدایا آیا بهترین خلق خود را بفرزندش مبتلا مینمائی آیا این مصیبت را بر او نازل میگردانی
آیا علی و فاطمه را لباس این مصیبت میپوشانی آیا این بلا در خانه ایشان نازل میگردانی بعد از آن گفت خدایا فرزندی
عطا کن که در وقت پیری چشمم بدیدن او روشن گردد و او را از برای من وارث قرار ده که در نزد من مانند حسین باشد
پس آنگاه چون عطا کنی مرا شیفته محبت او گردانی بعد از آن مرا بمصیبت او اندوهناک نمائی چنانکه حبیب خود محمد را بفرزندش حسین
مبتلا گردانی پس خدا دعای او را مستجاب نموده یحیی را باو عطا فرموده و بداغش نشانده و بود حمل یحیی ششماه چنانکه حمل حسین
و از برای این واضح قصه طولانی باشد سعد گوید که عرض کردم ای مولای من خبر ده مرا از علتی که مانع شود آنکه مردم را از برای خود
اختیار امام نمایند فرمود که امام مصلح اختیار کنند یا امام مفسد عرض کردم بلکه امام مصلح فرمود با آنکه مردم ندانند
آنچیزیرا که در خاطر دیگری خطور نماید از صلاح یا فساد آیا ممکن باشد که کسی را بگمان صلاح اختیار کنند و در واقع مفسد باشد
و مردم در اختیار خود خطا کرده باشند گفتم آری گفت علت همین باشد که وارد کردم بر تو بدلیل عقل تو هم آنرا قبول کن الحمد
مرا خبر ده از رسولانیکه خدا آنها را برگزیده و کتاب خود را بر ایشان نازل نموده و ایشانرا مؤید بوحی و عصمت کرده زیرا که آنها
علامت امتها بوده مانند موسی و عیسی آیا جایز باشد با وجود عقل ایشان و کمال علم ایشان هرگاه اختیار نمایند خطا کنند
با آنکه منافق را مؤمن گمان کنند گفتم نه فرمود چگونه و حال آنکه موسی اختیار نمود از اعیان قوم و وجوه لشکر خود از برای میقات

خدا عناد مرد از کسانیکه شک نداشتند در ایمان و اخلاص آنها با وجود آنکه منافق بودند چنانکه خدا فرموده و اختار موسی من
قومه سبعین رجلا لمیقاتنا تا آنجا که فرموده قالوا لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة فاخذتهم الصاعقة پس بعد از آنکه رسول موسی
در اختیار خود خطا کند و منافق را موافق پندارد دانسته شد که اختیار از برای غیر عالم بما فی الضمیر نشاید و مختص باشد بحق
خداوندیکه جمیع ما فی الصدور و الضمائر را میداند و مهاجر و انصار را در این باب دخلی نباشد سعد گوید بعد از آن آن کودک فرمود
که ای سعد آن وقتیکه خصم تو دعوی آن نمود که پیغمبر بیرون نبرد مختار این امت را مگر بجهت آنکه میدانست که امر او بعد از او باو خواهد بود
امت خود را باو واگذار خواهد فرمود و بلاد کفر را بسبب او خواهد فتح نمود پس چنانکه بر نبوت خود ترسید بر خلافت او هم ترسید
والا ثانی اثنین بجهت فرار و پنهان بودن بهتر بود و علی را در فراش خود خوابانید بجهت آنکه اگر کشته شود کارهای او را بدیگری گذارد
نتوان نمود پس چرا تو دعوی او را باین نقض نکردی که با او بگوئی که آیا پیغمبر نفرمود که خلافت امت سی سال خواهد بود پس قرار آنرا
موقوف بر عمر آن چهار نفر که بگمان شما خلفای راشدین میباشند نمود پس خصم تو لابد بود در قبول این قول پس باو میگفتی که آیا
بعد از آنکه میدانست پیغمبر که خلافت بعد از او با ابابکر باشد بعد از او با عمر و بعد از او با عثمان همچنین میدانست که بعد از او با علی باشد
باز خصم تو لابد بود در قبول این سخن بعد از آن باو میگفتی پس واجب بود بر پیغمبر که جمیع این چهار نفر را با خود بغار ببرد و بترسد بر ایشان
همچنانکه بر خود و ابوبکر ترسید و اینها را اهانت نکند بسبب تخصیص ابی بکر باین کرامت و چون خصم تو گفت که مرا خبر ده از صدیق و فاروق
که آیا اسلام آوردند طوعا یا کرها چرا نگفتی که لا طوعا و لا کرها بلکه اسلام آوردند طمعا زیرا که ایشان با علمای یهود و نصاری
مینشستند و از ایشان سؤال مینمودند از آنچه در تورات و غیر آن بود از کتابها بیکه از وقایع آینده و از قصه محمد و عواقب امر
او در آنها بود و یهود گفته بودند که محمد بر عرب مسلط گردد چنانکه بخت نصر بر بنی اسرائیل مسلط شد لکن او کاذب باشد در دعوی
نبوت پس باین سبب نزد آن بزرگوار آمدند که آمدند اظهار اسلام نمودند برای آنکه بعد از استیلای او هر یک والی شهری شوند پس
چون باین آرزو نرسیدند نفاق انداختند با گروهی از منافقین مواطاة کردند که او را در عقبه بکشند و خداوند کید و مکر ایشان را
از او دفع نمود چنانکه طلحه و زبیر با علی ع باین گمان بیعت کردند و چون مایوس شدند از آرزوی خود بیعت او را شکستند بر او
خروج نمودند و خدا هر دو را در مصرع امثال ایشان انداخت سعد گوید چون کلام باینجا رسید مولای ما حضرت عسکری ع
از برای نماز برخواست و من هم بطلب احمد بن اسحق بیرون آمدم پس او را ملاقات کردم در حالتیکه گریان بود پس سبب گریه پرسیدم گفت
آن جامه عجوزه را که رفتم بامر مولایم بیاورم نیافتم گفتم باک مدار برو و واقعه را عرض کن پس داخل شده خندان و صلوات گویان
برگردید گفتم چه خبر داری گفت جامه گم کرده را در زیر پای مولای خود مفروش دیدم پس حمد خداوند کرده و چند روز دیگر در خدمت
مولای خود حضرت عسکری ع آمد شد میکردیم و آن طفل را دیگر در آنجا ندیدیم پنجم از ایشان یعقوب بن منقوش است که
محمد بن مسعود عیاشی و غیر او بسند متصل از قاسم بن ابراهیم اشتر روایت کرده که یعقوب بن منقوش گفت که داخل شدم بر مولای
خود حضرت عسکری ع در حالتیکه آن بزرگوار نشسته بود و بر جانب راست او خانه بود که بر آن پرده آویخته بود پس عرض
کردم که ای آقای من صاحب این کیست یعنی بعد از تو آنحضرت فرمود که آن پرده را بردار چون آن پرده را برداشتم بیرون آمد پسری که
سن او ده یا هشت یا مثل آن بود با جبین گشاده و روی و مقلهٔ درخشنده و در خد راست او خالی نمایان و در سر او حلقه گیسو
پس بر ران آنحضرت نشست و آنجناب بمن فرمود که اینست صاحب شما بعد از آن برخواست و بآن طفل فرمود که ای فرزند داخل شو
تا روز وقت معلوم بعد از آن فرمود یا یعقوب نظر کن در خانه پس من داخل شدم و کسی را در آن ندیدیم ششم از جمله ایشان
ابو الادیان خادم بود که ابن بابویه و دیگران از او روایت کرده اند که گفت من خدمت میکردم حسن بن علی بن محمد بن علی بن
موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام را و نامهای او را بشهرها میبردم و داخل شدم بر او در مرضی که
وفات او واقع شد و مکتوبی بمن داد و فرمود که این را بمداین ببر و بدانکه سفر تو پانزده روز خواهد کشید و در روز پانزدهم
وارد سر من رای خواهی شد و آوازهٔ مرگ مرا در خانه من خواهی شنید و مرا در مغتسل خواهی دید بلکه غسال مشغول غسل من باشد

باخود بردن بغار

پنجم از ایشان

امر

ششم از ایشان

ابو الادیان گوید که چون این شنیدم عرض کردم ای مولای من پس قائم بعد از تو که خواهد بود فرمود آنکس که از تو مطالبه جواب نامها
کند پس او قائم بعد از من باشد عرض کردم زیاده بر این بفرمائید گفت آنکس که بر من نماز کند او قائم بعد از من باشد گفتم زیاده بفرمائید
گفت آنکس که خبر دهد که در همیانها چه باشد او قائم بعد از منست پس هیبت آنجناب مانع شد از آنکه سؤال کنم از ما فی الهمیان و مکاتیب
برداشته روانه مداین شدم و جواب آنها را گرفته در روز پانزدهم وارد سر من رای شدم چنانکه فرموده بود پس آواز گریه و
زاری بلند از خانه آن بزرگوار شنیدم و آنحضرت را در مغتسل دیدم پس دیدم جعفر بن علی برادر آنحضرت را که بر در خانه
نشسته و جماعت شیعه در اطراف و دور او بعضی تعزیت بمصیبت و برخی تهنیت بخلافت میگویند چون این دیدم در نفس خود گفتم
که اگر این امام باشد پس امامت برخلاف شده زیرا که او را میشناختم که شراب میخورد و قمار میباخت و طنبور مینواخت لکن بحکم ضرورت
من هم پیش رفتم و او را تعزیت و تهنیت گفتم و از من در باب نامها چیزی نگفت پس عقید خادم بیرون آمده بجعفر گفت که ای
آقای من اینک برادرت را کفن کرده اند برخیز از برای نماز پس جعفر بن علی با شیعیان برخاسته و در جلو ایشان سمان و
حسن بن علی که معروف بسلمه بود و از جانب معتمد خلیفه آمده بودند همگی داخل خانه شدند و دیدیم که آنحضرت را کفن کرده
در تابوت گذاشته اند پس جعفر بن علی از برای نماز پیش ایستاد چون اراده تکبیر گفتن نمود دیدیم که کودکی بیرون آمد با روی
گندم گون و موی مجعد و دندانی گشاده و ردای جعفر را گرفته بکشید فرمود یا عم پس رو زیرا که من اولی میباشم بنماز بر
پدرم پس جعفر با روی غضبناک پس رفت و آن کودک ایستاد و اقامه نماز نموده پس آنحضرت را در جانب قبر پدر بزرگوارش
حضرت هادی دفن کردند پس آن کودک متوجه من شده فرمود یا بصری جواب نامهائی که در نزد تو میباشد بده من آنجوابها تسلیم
کرده و با خود گفتم که این دو علامت از علاماتیکه حضرت عسکری فرموده و علامت همیان باقی ماند پس از آن بیرون رفتم از خانه
نزد جعفر و او ناله و هنا بود حاجز وشاء با او گفت که یا سیدی این کودک که بود که بر او اقامه حجت نمائی جعفر گفت والله من
او را هیچ وقت ندیده بودم و او را نشناختم در این اثنا که نشسته بودیم جمعی از اهل قم آمدند و از حضرت عسکری سؤال
کردند و خبر وفات او را شنیدند پس از خلیفه آنجناب پرسیدند مردم اشاره بجعفر نمودند آنقوم نزد جعفر رفته سلام کردند
تعزیت و تهنیت گفتند پس گفتند که با ما مالی و مکاتیبی باشد بفرمائید که آن مکتوبها از کیانست و چند مالها چیست جعفر چون
این شنید از جای خود برخواست جامههای خود را تکانید و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند ناگاه دیدیم که از خانه
حضرت عسکری خادمی بیرون آمد و گفت با شما مکتوب فلان و فلان میباشد و با شما همیانی میباشد که در آن همیان
فلان مبلغ از دینار باشد و ده دینار از جمله آنها مطلا است پس آنقوم مکاتیب و مالها را بآن خادم دادند و گفتند آنکه ترا فرستاده
او است امام پس جعفر چون این دید نزد معتمد خلیفه رفت و این امر را با او اظهار نمود پس معتمد غلامان خود را فرستاد
صیقل کنیز را گرفتند و از او مطالبه آن کودک کردند او انکار نمود و بجهت اخفای امر کودک ادعای حمل نمود لهذا او را
با بن ابی الشوارب که قاضی بود سپردند و در اثنای این امر عبیدالله بن یحیی بن خاقان بمرگ مفاجات بمرد و صاحب زنج در بصره خروج
کرد و اشتغال باین امرها باعث غفلت از امر کنیز گردید و از دست ایشان فرار کرد هفتم ایشان رشیق ماذرانی باشد
بجز آنکه از شیخ طوسی در کتاب غیبت از او روایت کرده که گفت ما سه نفر بودیم که معتضد ما را احضار کرده و امر کرد ما را که هر یک
بر اسبی سوار شویم و اسب دیگر یدک کنیم و بطریق اختفا که دیگری با ما نباشد و چیزی با خود برنداریم و بر پشت زین نماز
کنیم و بشتابیم و وصف نمود برای ما محله را و خانه را و گفت چون بآنخانه رسید غلام سیاهی بر در آنخانه خواهید
دید داخل آنخانه شوید و هر کس را در آنخانه ببینید سر او را بریده بنزد من آورید ما هم حسب الحکم روانه سامره شدیم و خانه
را همان وصف یافتیم و در باب آنخانه غلام سیاهی را دیدیم که بند پاجامه میبافت از او از اهل خانه و آنکه در او میباشد پرسیدیم
گفت در خانه صاحب خانه میباشد پس قسم بخدا که زیاده بر این متعرض ما نشد و باکی از ما نداشت پس ما حسب الحکم داخل خانه
شدیم چنانکه مامور بودیم پس خانه وسیعی دیدیم و در مقابل آن پرده دیدیم آویخته که بهتر از آن ندیده بودیم گویا که

رشیق مادرانی هفتم

در آنوقت

در آن وقت پنهان از آن مرفوع کرده بود و در خانه کسی را ندیدیم پس آن پرده را برداشتیم و خانه بزرگی دیدیم که گویا دریائی
بود پر از آب و در آخر آن خانه حصیری دیدیم که آن بر روی آب بود و بالای آن حصیر مردی خوش هیئت ایستاده نماز میکرد
و بما التفات نکرد پس احمد بن عبدالله بر ما پیشی گرفت که داخل خانه شود در آن آب غرق شده هر چند اضطراب نمود که خارج شود
نتوانست تا آنکه من دست دراز کرده بیرونش آوردم در حالتیکه بیهوش شده بود و تا یکساعت مدهوش بود و چون بخود آمد
آن رفیق دیگر اراده دخول نمود و مانند او گردید و من مبهوت ماندم پس با آن صاحب خانه گفتم المعذرة الی الله والیک فثم بخدا
که من ندانستم که در اینکار چه میباشد بسوی که می آئیم و من از عمل خود توبه کردم بسوی خدا آنحضرت بهیچ چه اعتنائی بکلام من
نکرده و از آن حالی که داشت بحال دیگر نشد از مشاهده این قضیه هائله خائف و هراسان شدیم و از آن منصرف گردیدیم و معتضد
منتظر ما بود و بدربانان خود سپرده بود که هر وقت وارد شویم بر او داخل کنند پس در بعض شب وارد گردیدیم بر او و داخل شدیم
از ما جرا پرسید حکایت را نقل کردیم پس با ما گفت وای بر شما پیش از آنکه مرا ببینید با دیگری دیدید و این واقعه را با او گفتید گفتیم
نه پس قسم یاد کرد که هر گاه از شما که این خبر را فاش کنند گردن او را بزنم لهذا ما جرات بر افشای این امر ننمودیم مگر بعد از موت او
هشتم از ایشان مرد فارسی که بحرانی از شیخ کلینی بسند خود از ضوء بن علی عجلی روایت کرده که گفت مردی از اهل فارس
فلان نام گفت که بسامره آمده در در خانه عسکری ع ملازم شدم آنحضرت مرا خواند بر او داخل شدم سلام کردم فرمود بچه کار آمدی
عرض کردم بعزم ملازمت خدمت شما پس بمن فرمود که ملازم باب شو و کار دربانی را بمن واگذاشت و من با خدام آنجناب در
خانه بودم و میرفتم ضروریات از بازار خریده می آوردم و بدون اذن داخل خانه میگردیدم هر وقت که مردمان دیگر در خانه بودند
پس یکروز بر آنحضرت داخل شدم و او در خانه مردانه بود آواز حرکتی شنیدم در خانه پس مرا آواز داد که توقف کن داخل مشو پس
نتوانستم داخل گردم و نه خارج شوم پس کنیزی بیرون آمد و با او چیزی بود که او را پوشیده بود بعد از آن آنحضرت مرا آواز داد
که داخل شو من داخل شدم و آن کنیز را آواز کرده برگردید و با او فرمود که آنکه با خود داری ظاهر کن پس ظاهر کرد آن کنیز پسری را
خوشرو و شکم او را نمودیم که از گلو تا ناف آن کودک موی سبز نه سیاه روئیده بود پس آنحضرت بمن فرمود که این صاحب
شما میباشد پس آن کنیز را فرمود که او را برداشته دیگر بعد از آن او را ندیدیم تا آنکه آنحضرت وفات نمود نهم از ایشان مرد
مداینی که بحرانی از شیخ مذکور بسند خود از احمد بن راشد روایت کرده که مردی از اهل مداین گفت که من بحج رفتم با
رفیق خود و موقف رفتیم و در حال وقوف جوانی را دیدیم که نشسته و ازاری و ردائی پوشیده بود و بر پاهای او نعلین
زردی بود و ازار و ردای او را بصد و پنجاه دینار قیمت کردیم و اثر سفر در او مشاهده ننمودیم پس سائلی نزد ما آمد
او را رد کردیم آن سائل نزد آن جوان رفت از او سوال کرد آنجوان از روی زمین چیزی برداشته باو داد آن سائل او را
دعای بلیغ نمود و طول داد در دعا پس آنجوان برخواسته از نظر ما غایب شد پس نزد سائل رفتیم و از او جویا شدیم که او
بتو مگر آنجوان بتو چه داد که این نوع دعا کردی پس آن سائل سنگ طلائی که دندانه داری بما نمود که آنرا وزن کردیم بیست مثقال
بود چون این بدیدیم برفیق خود گفتم که مولای ما نزد ما بود و او را نشناختیم بعد از آن بطلب او رفتیم و تمام موقف را گردیدیم
و او را ندیدیم از کسانیکه در اطراف او بودند از اهل مکه و مدینه از او سوال کردیم گفتند جوانیست علوی و در هر سال پیاده
بحج می آید دهم از ایشان غانم هندی است که بحرانی از شیخ مذکور بسند خود از محمد بن محمد عادی روایت کرده که ابو سعید غانم
هندی گفت که من در شهری بودم از شهرهای هند که معروفست بکشمیر و اصحابی داشتم که چهل نفر بودند و بر کرسیهائیکه
در طرف راست ملک گذاشته بود مینشستند و همه ایشان کتب اربعه که توریة و انجیل و زبور و صحف ابراهیم میباشد قرائت
مینمودند و در میان مردم حکم میکردیم و مسائل دین تعلیم ایشان مینمودیم و بایشان حلال و حرام فتوی میدادیم و ملک و غیر او بما رجوع
مینمودند پس یکروز در باب پیغمبر رسول الله ص مذاکره اتفاق افتاد و گفتیم که این پیغمبر یکه ذکر او در کتابها شده امر او
بما مخفی باشد و بر ما واجبست که تفحص از او کنیم و طلب آثار او نمائیم و رای تمام ایشان بر این قرار گرفت که من از برای تفحص و طلب

خارج

هشتم از ایشان

نهم از ایشان

دهم از ایشان

خارج شوم و سیاحت کنم پس من بیرون آمدم با مال بسیار و دوازده ماه سیر نمودم تا آنکه نزدیک شهر کابل شدم و طایفه از ترکان
در اثنای راه بر خوردند و مال مرا گرفتند و جراحات شدیده بر من وارد آوردند و من در کابل وارد شدم و ملک کابل از حال من مطلع شد
مرا روانه بلخ کرد که والی آنجا در آن زمان داود بن عباس بن ابی الاسود بود پس خبر من باو رسید که من از ولایت هند بطلب دین بیرون
آمده ام و در این باب با فقها و اصحاب کلام مناظره کرده ام و زبان فارسی را آموخته ام کسی را فرستاده مرا در مجلس خود احضار
کرد و فقها را حاضر ساخته با من مناظره نمودند و من ایشان را خبر دادم که از ولایت هند بیرون آمده ام بطلب این پیغمبر که در
کتب خود ذکر او دیده ام گفتند نام او چه باشد گفتم نام او محمد است گفتند این پیغمبر ما باشد پس سؤال از شریعت او کردم و
مرا اعلام نمودند گفتم من میدانم که محمد پیغمبر است لکن نمیدانم اینکه شما میگوئید همانست یا نه مکان او را بمن بنمائید تا آنکه
بروم و از علامات او که در نزد من باشد جویا شوم اگر او همان پیغمبر باشد که طالبم باو ایمان آورم گفتند او وفات کرده گفتم وصی
و خلیفه او کیست گفتند ابو بکر گفتم این کنیه باشد نام او را بگوئید گفتند عبد الله بن عثمان و او را بقریش نسبت دادند گفتم
نسب پیغمبر شما محمد را ذکر نمائید نسب او را هم بیان کردند گفتم آن پیغمبر که من طالب میباشم این شخص نباشد زیرا که خلیفه او
برادر او است در دین و پسر عم او است در نسب و شوهر دختر او باشد و پدر اولاد او باشد و از برای آن پیغمبر در روی
زمین اولادی غیر از اولاد خلیفه او نباشد چون این سخن را از من شنیدند گفتند ایها الامیر این مرد از شرک خارج شده
و در کفر داخل گردیده و خون او حلال باشد من گفتم ای جماعت من دینی دارم و از آن دست بر ندارم تا آنکه چیزی بدست
آرم از صفات این مرد در کتب پیغمبران چنین یافتم و بیرون نیامدم از ولایت و عزت و دولت خود مگر بطلب او و اینکه شما ذکر
نمودید مطابق با این اوصاف آن پیغمبر موعود نباشد سخنان من بر او دشوار آمد والی چون این بدید حسین بن اشکیب را که از اصحاب
امام حسن عسکری بود طلبید و باو گفت که با این مرد هندی مناظره کن حسین گفت اصلح الله الامیر اینک فقها و علما
در محضر تو هستند و از من اعرف و ابصرند گفت چنانکه با او مناظره کن بطوریکه من میگویم با او خلوت کن و ملاطفت نما پس حسین
مرا بخلوت برده با من مدارا نمود و گفت آنکس که تو خواهی این محمد که این جماعت ذکر نمودند همان شخص باشد لکن در باب وصی و خلیفه
او خطا کردند بلکه این پیغمبر محمد بن عبد الله بن عبد المطلب باشد و وصی و خلیفه او علی بن ابیطالب بن عبد المطلب باشد و او زوج
فاطمه بنت محمد است و پدر حسن و حسین دو سبط محمد است غانم گوید چون این شنیدم گفتم الله اکبر این همانست که من میخواهم
پس نزد داود بن عباس آمدم و گفتم ایها الامیر آنکس را که میخواستم یافتم و اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
پس داود بمن احسان و اکرام نمود و متوجه حسین شده گفت مراقب حال او شو پس من با حسین رفتم و با او انس گرفتم و مسائل دین
خود را از او آموختم و مرا در باب نماز و روزه و سایر فرایض دانا گردانید تا آنکه روزی باو گفتم که ما در کتب خود دیده ایم که
این محمد خاتم پیغمبران باشد و بعد از او دیگر پیغمبری نیست و اینکه امر بعد از او با وصی او و وارث و خلیفه او بعد از او باشد پس
از آن با وصی بعد از وصی و زایل نگردد که باقی باشد این امر در اعقاب او تا آنکه دنیا منقضی گردد پس بگو وصی وصی محمد
که باشد گفت حسن باشد و بعد از آن حسین باشد بعد از او پسران او و بعد از آن ذکر نمود ایشان را تا آنکه منتهی گردید بصاحب
الزمان و بعد از آن خبر داد مرا از آنچه واقع گردیده پس از برای من همتی نماند مگر آنکه در طلب ناحیه بر آیم بعد از آن غانم بشهر قم
آمده در سال دویست و شصت و چهار و با اهل قم و طایفه امامیه بود تا آنکه با بعض ایشان روانه بسوی بغداد شد و با او رفیقی
بود از اهل سند که با او در اول امر هم مذهب بود راوی گوید که غانم گفت که بعض اخلاق آن رفیق مرا ناپسند افتاد لهذا از او
مفارقت نمودم و بیرون رفتم تا داخل سر من رای شدم و از آنجا رفتم بسوی عباسیه یعنی مسجد بنی عباسیه که حالا مخروبه و
معروف بخلفاء میباشد که در سابق دار الحکومه بوده و در آنجا آماده نماز شدم و نماز گذارده متفکر ماندم در آن بابی
که قصد داشتم و در مقام طلب آن بودم ناگاه دیدم کسی نزد من آمده گفت توئی فلان و مرا بآن نامی که در هند داشتم
بخواند گفتم آری گفت مولای خود را اجابت کن پس چون برخاستم با او روانه شدم پس او در میان کوچها میرفت و من او را

دنبال میکردم تا آنکه وارد خانه و بستانی شد پس داخل شد مولای خود را دیدم نشسته و بسوی من توجه کرده فرمود بزبان
هندی که مرحبا یا فلان چگونه است حال تو و چگونه گذاشتی فلان و فلان و فلان را و تمام چهل نفر اصحاب مرا نام برد از هر یک
از ایشان جداگانه پرسش فرمود پس مرا بوقایع گذشته خود خبر داد و تمام این سخنان را بزبان اهل هند فرمود بعد از آن گفت
که میخواهی با اهل قم حج بری عرض کردم آری ای مولای من فرمود با ایشان برو و امسال توقف کن و در سال آینده برو پس
از آن بدره کیسه که نزد آن بزرگوار بود برداشته بسوی من انداخت و فرمود این را در نفقه خود صرف کن و داخل مشو در
بغداد و بر فلان و نام او را ذکر فرمود و او را بر چیزی مطلع مکن از آنچه دیدی گوید بعد از آن غانم برگشت و بحج نرفت پس از
آن قاصدها آمدند و خبر آوردند که حجاج در آن سال از عقبه برگشته‌اند و سبب منع آنحضرت دانسته شد و غانم
مراجعت بخراسان کرده و در سال آینده حج نمود و از برای ما هدیه فرستاد و برگردیده بخراسان رفته توقف نمود تا آنکه وفات
کرد رحمه الله **یازدهم** از ایشان ابو علی محمد بن احمد بن محمودی میباشد که ابو جعفر محمد بن جریر طبری بسند خود از او روایت
کرده که گفت بیست و چند حج نمودم که در جمیع آنها بجامهای کعبه میچسبیدم و بر حطیم و مقام ابراهیم می‌ایستادم و بحجر
الاسود میچسبیدم و دعا میکردم و بیشتر دعای من آن بود که بشرف ملاقات مولای خود صاحب الزمان فایز شوم تا آنکه در
بعض سالها در مکه در مکانی بجهة خریدن چیزها ایستاده بودم و با من غلامی بود مشربه در دست داشت من مشربه را از دست
غلام خود گرفته و بجهة قیمت آن چیز پولی بآن غلام دادم و او مشغول معامله شد و من بانتظار گذشتن معامله ایستاده
بودم ناگاه دامن عبای مرا کسی بکشید چون متوجه او شدم مردی را دیدم که از مهابت او لرزیدم پس از من پرسید که این
مشربه را میفروشی از غایت مهابت ممکن از رد جواب نشدم پس از نظر من غایب شد و من گمان کردم که مولای من باشد
زیرا که بکرات در باب صفا بمکه نماز میکردم پس سجده نموده مرفق خود را در صلب خود گذاشته بودم ناگاه دیدم شخصی مرا
حرکت داد بپای خود پس سر برداشتم فرمود که بردار مرفق خود را از سینه خود پس چشم گشودم همین شخص را که در باب مشربه
از من سؤال نمود و مهابت او مرا از زبان بسته بدیدم پس بعد از آن بر رجا و یقین خود بودم و تا مدتی بکر حج کردم و در موقف
دعا نمودم تا آنکه در ظهر کعبه نشسته بودم و با من بود یمان بن فتح بن دینار و محمد بن قاسم علوی و علان کنانی و با یکدیگر
حدیث میکردیم ناگاه مردی را دیدم که طواف میکرد و من اشاره کردم که او را نگاه کنند و خود برخواستم که او را متابعت
کنم پس او طواف نمود تا آنکه بحجر رسید سائلی را دید که بر حجر ایستاده و مردم را قسم میدهد بخدای عز و جل که باو عطائی نمایند
پس چون آنمرد نظرش بسائل افتاد خم گردیده از زمین چیزی برداشت و بآن سائل عطا فرمود پس من نزد سائل رفتم و از
آنچیز پرسیدم امتناع از اظهار آن نمود من باو دیناری دادم و گفتم دست خود را گشوده به بینم که در آن چه چیز است
چون گشود چیزی در آن بود که به بیست دینار آنرا معتقد بودم و در دل خود یقین کردم که آنمرد مولای من بود و برگردیدم
بمجلس خود و چشم خود را بجانب اهل طواف گشودم تا آنکه آنمرد از طواف خود فارغ شد و میل بسوی ما نمود چون او را بدیدیم
ما را هیبتی شدید عارض شد و چشمهای ما خیره گردید و بجهت تعظیم او برخاستیم پس آمده نزد ما نشست ما باو عرض کردیم
که شما از کدام قوم میباشید فرمود از عرب عرض کردیم از کدام عرب فرمود از بنی هاشم بعد از آن فرمود انشاء الله بر شما
پنهان نخواهد ماند آیا میدانید که زین العابدین در وقت فراغ از نماز خود در سجده شکر چه میگفت عرض کردیم که نه
فرمود میگفت یا کریم مسکینک بفنائک یا کریم فقیرک زائرک حقیرک ببابک یا کریم این فرمود و از نزد ما رفت و ما در فکر
و مذاکره امر او فرو شدیم و تحقیق نکردیم تا آنکه فردا شد باز او را در طواف دیدیم و چشمها بجانب او گشودیم تا آنکه از
طواف فارغ شده باز بسوی ما آمد و نشست نزد ما و انس گرفت و حدیث کرد بعد از آن فرمود آیا میدانید که زین العابدین
چه میگفت در دعای عقب نماز گفتیم نه ما را تعلیم فرما گفت که او میگفت اللهم انی اسئلک باسمک الذی به تقوم السماء
و الارض و باسمک الذی به تجمع بین المتفرق و به تفرق بین المجتمع و باسمک الذی به تفرق بین الحق و الباطل و باسمک الذی

یازدهم

نَعْلَمُ بِهِ كَيْلَ الْبِحَارِ وَعَدَّ الرِّمَالِ وَوَزْنَ الْجِبَالِ اِنْ نَفْعَلَ بِكَ كَذَا وَكَذَا ابن بقر مود و برفتند تا انکه بعرفات رفتیم و دعا کردیم
پس از عرفات کوچ کرده بمشعر و مزدلفه شدیم و در آنجا بیتوته نمودیم رسول خدا را در خواب دیدم که بسوی من نگریست
فرمود آیا بحاجت خود رسیدی چون این بشنیدم بقیه با مرکردیم دوازدهم از ایشان محمد بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی
بنا بر روایت شیخ طوسی و طبرسی و دیگران بسندهای صحیح یا علی بن ابراهیم بن مهزیار میباشد که شیخ طبرسی مذکور
بسند خود از محمد بن حسن بن یحیی الحارثی روایت کرده که علی بن مهزیار گفت که بیست حج کردم بقصد انکه شاید بخدمت صاحب
الامر برسم میسر نشد تا انکه شبی در رختخواب خود خوابیده بودم صدائی شنیدم که کسی گفت یا ابن مهزیار امسال بحج بیا
که امام خود را خواهی دید شادان از خواب بیدار شده باقی شب را بعبادت صبح کرده علی الصباح جمعی در فیق راه یافتم
باتفاق ایشان از خانه بیرون رفتم بعزم حج و وارد کوفه شدیم و بجستجو بسیار نمودم و اثر و خبری نیافتم پس با ایشان بیرون
رفتم بعزم حج و داخل مدینه شدم و چند روزی توقف کردم و از احوال صاحب الزمان ع بحث و تفحص کردم و خبری از او نیافتم
و چشم بجمال آن بزرگوار منور نگردید پس مغموم شده و ترسیدم که آرزوی دیدن آنحضرت بدل من بماند پس خارج شدم بسوی
مکه و جستجوی بسیار کردم و اثری نیافتم و حج و عمره خود را تا بیک هفته ادا کردم و در جمیع اوقات در طلب دیدن او بودم تا انکه
من یک وقت متفکر بودم ناگاه در کعبه گشوده گردید و مردی را دیدیم که مانند شاخ درخت بدنش لاغر و بدو برد محرم بود
پس دل من بدیدن او راحت شد و نزد او رفتم از برای تکریم من نیز چیزی کرده برو ایستاد پس او را در طواف دیدم پرسید اهل کجائی
گفتم اهل عراق گفت کدام عراق گفتم اهواز گفت ابن خصیب را میشناسی گفتم آری گفت رحمه الله چه بسیار طولانی بود
شب او و زیاد بود نوال او و غزیز بود اشک چشم او پس گفت ابن مهزیار را میشناسی گفتم آن منم گفت حیاک الله بالسلام
یا ابا الحسن بعد از آن با من مصافحه کرد و معانقه نمود و گفت یا ابا الحسن کجا است آن امانت که میان تو و میان امام
گذشته حضرت ابو محمد ع بود گفتم موجود است و دست بجیب خود کرده انگشتری که بر آن محمد و علی نقش شده بود بیرون
آوردم چون آن بخواند گریست آنقدر که جامه احرام او بآب چشمش تر شد و گفت خدا ترا رحمت کند یا ابا محمد زیرا که تو خوب امتی
بودی و خدا ترا با مامت شرف داده بود و تاج علم و معرفت بر سر تو نهاده بود پس ما هم بسوی تو خواهیم آمد بعد از آن بمن
گفت چه اراده داری یا ابا الحسن گفتم امام محجوب از عالم را گفت او محجوب نیست از شما لکن پرده بد اعمال شما او را پوشانیده برخیز
بمنزل خود برو و آماده ملاقات من باش آنوقت که ستاره جوزا غروب کند و ستاره آسمان درخشان گردد آن وقت من
از برای تو میان رکن و صفا ایستاده ام راوی یعنی ابن مهزیار گوید که نفس من طیب گردید و یقین کردم که خدا بمن تفضل
فرمود پس بمنزل رفته منتظر وقت بودم تا انکه وقت رسید بیرون آمده بر مرکوب خود سوار شده ناگاه دیدم آن شخص را
که آواز داد که بسوی من آی یا ابا الحسن پس من بسوی او رفتم بر من سلام کرد و گفت روانه شو ای برادر و براه افتاد گاه بسر
بیابان میرفت و گاه بکوه بالا میرفت تا انکه بکوه طائف رسیدیم پس گفت یا ابا الحسن پیاده شو تا انکه باقی نماز شب را بگذاریم
پس پیاده شدیم و نماز فجر را دو رکعت بجا آوردیم پس گفت روانه شو ای برادر پس سوار شده طی وادی و کوه و پست و بلند
نمودیم تا انکه بعقبه بر آمدیم و نزدیک شدیم بیابانی بزرگ مانند کافور چشم گشودم خیمه از مو دیدم نورانی و نور آن
برافروخته بود آمد بمن گفت نظر کن ببین چه میبینی گفتم خانه می بینم از مو که نور آن تمام آسمان و وادی را روشن کرده
گفت منتهای آرزو ها در آن باشد دیده ات روشن باد چون از عقبه بیرون رفتیم گفت پیاده شو که اینجا هر صعبی ذلیل شود
چون از مرکب بزیر آمدیم گفت مهارش را رها کن گفتم آنرا بکه سپارم گفت اینجا حرمی باشد که داخل آن نگردد مگر ولی خدا و خارج
از آن نشود مگر ولی خدا پس با او روانه شدم تا انکه نزدیک خیمه نورانی رسیدیم گفت توقف نما تا انکه اذن حاصل کنم پس
داخل شده بعد از زمانی قلیل بیرون آمده گفت خوشا بحال تو که مرخص شدی چون داخل شدم دیدم آن بزرگوار بر بالای
نمدی نشسته و نطع سرخی بر روی نمد انداخته و بر بالشی از پوست تکیه کرده سلام کردم بهتر از سلام من جواب دادند

پس

روایت دوازدهم

پیش روی شاه نظر کردم مانند ماه شب چهارده از طیش و سفاهت مبرا نه بسیار بلند و نه کوتاه اند که بطول مایل کشاده
پیشانی با ابروهای باریک کشیده و بیکدیگر رسیده چشمهای سیاه گشاده بینی کشیده گونهای وی هموار و بر آمده در نهایت
حسن و جمال بر گونه راستش خالی بود مانند فتات مشکی که بر صفحه نقره افتاده باشد و موی عنبر بوی سیاهی بر سرش بود نزدیک
بنرمه گوش و نجه از پیشانی نورانیش نوری لامع ساطع مانند ستاره درخشان با نهایت سکینه و وقار و حیا و حسن جمال پس
احوال شیعیان را یک یک از من پرسید عرض کردم که ایشان در دولت بنی عباس در نهایت مشقت و ذلت و خواری عیش
مینمایند فرمود روزی خواهد آمد انشاء الله که شما مالک ایشان باشید و ایشان در دست شما ذلیل باشند پس فرمود پدرم
از من عهد گرفته که ساکن نشوم از زمین مگر جائیکه پنهان تر و دورترین جاها باشد تا آنکه مأمون باشم از اذیت گمراهان تا آن
زمانیکه خدا اذن ظهور دهد و بمن فرمود که فرزند که خدا اهل بلاد و طبقات عباد را خالی نمیگذارد از حجت و امام که مردم
پیروی او نمایند و حجت بر خلق تمام کرده باشد ای فرزند تو آن باشی که خدا آماده کرده برای اظهار حق و ابطال باطل و اهلاک اعدای
دین و اطفای نایره مضلین پس ملازم باش مکانهای پنهان زمین و دور شو از بلاد ظالمین و تو را از پنهانی وحشتی نباشد از
وحدت زیرا که دلهای اهل طاعت بتو مایل باشند مانند مرغان که بسوی آشیان پرواز نمایند و ایشان گروهی باشند که بظاهر در دست
مخالفان خوار و ذلیلند و نزد خدا گرامی و عزیزند و اهل قناعت و متمسک باهلبیت طهارت و تابع ایشان در احکام دین و شریعت
باشند و مجادله با دشمنان کنند با براهین و حجت و خاصان خدایند در صبر بر تحمل اذیت از مخالفان مذهب و ملت تا آنکه آسوده
باشند در دار آخرت بعزت و نعمت ای فرزند صبر کن بر مصادر و موارد امور خود تا آنکه خدا اسباب دولت تو را میسر گرداند و
علمهای زرد و رایات سفید را در مابین حطیم و زمزم بر سر تو بجولان در آورد و فوج فوج از اهل اخلاص و مصافات نزدیک
حجر الاسود بسوی تو آیند و بیعت نمایند و ایشان آنانند که طینت پاک دارند از برای قبول دین و تسلط و قوت بازو دارند در دفع
فتنه های مضلین در آن وقت باغهای ملت و دین بار آور گردد و صبح حق درخشان شود و خداوند بتو ظلم و طغیان را از روی
زمین بر اندازد و بهجت امن و امان را در اطراف جهان ظاهر کند و مرغان شرایع دین مبین بآشیانه خود پرواز کنند و باران فتح و
ظفر بساتین ملت را خرم سازد پس آن بزرگوار فرمودند که باید آنچه در این مجلس دیدی پنهان نداری و بغیر اهل صدق و وفا و امانت
اظهار نداری ابن مهزیار گوید پس چند روزی در خدمت آن بزرگوار ماندم و مسائل مشکلات خود را سؤال نمودم آنگاه مرخص
شده که بسوی اهل خود برگردم در وقت وداع زیاده از پنجاه هزار درهم با خود داشتم بعنوان هدیه خدمت آنجناب بردم و در باب
قبول الحاح و اصرار نمودم تبسم نمودند و فرمودند باین مال استعانت در باب مراجعت بسوی عیال کن که راه دور در پیش داری و
در حق من دعای بسیار فرمودند و مراجعت نمودم **مؤلف گوید** که این واقعه را رواة اخبار با اختلاف بسیار در اطناب و مساوات
و اختصار و تفاوت فی الجمله در مضمون بعضی از محمد بن ابراهیم و بعضی از علی بن ابراهیم و بعضی از خود ابراهیم بن مهزیار روایت
کرده اند و راوندی بعد از نقل این حدیث از ابن بابویه بر وجه تفصیل از ابراهیم بن مهزیار گفته که این مثل حکایت برادرش علی بن
مهزیار باشد که گفت تفحص کردم تا آخر حدیث و ممکن باشد وقوع واقعه در حق هر یک با اجتماع یا انفراد اگر چه بعید باشد
از سیاق اخبار والله العالم بحقیقة الحال **سیزدهم** از ایشان ابراهیم بن محمد بن احمد الانصاری باشد که از شیخ طبری ره
روایت شده بسند خود از محمد بن جعفر بن عبد الله که ابراهیم بن محمد بن احمد انصاری گفت که من حاضر بودم نزد مستجار مکه و
جماعتی طواف میکردند که قریب بسی نفر بودند و در میان ایشان کسی از اهل اخلاص نبود غیر محمد بن قاسم علوی و آنروز ششم ذی
حجه بود ناگاه خارج شد بر ما جوانی از طواف که بر او دو ثوب احرام بود و در دستش دو نعل عربی بود چون ما او را دیدیم از هیبت
او برخواستیم کسی از ما باقی نماند مگر آنکه برخواست و سلام کرد بر او پس آنجوان بطریق انبساط بنشست و ما دور او نشستیم
پس متوجه راست و چپ گردید فرمود که آیا میدانید که ابو عبد الله ع در دعای الحاح چه میگفت گفتیم چه میگفت فرمود که میگفت
اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذی بِهِ تَقُومُ السَّماءُ وَبِهِ تَقُومُ الْاَرْضُ وَبِهِ تَفْرُقُ بَیْنَ الْحَقِّ وَالْباطِلِ وَبِهِ تَجْمَعُ بَیْنَ الْمُتَفَرِّقِ وَبِهِ تُفَرِّقُ بَیْنَ

الْمُجْتَمِعِ

سیزدهم

المجمع وقد حسبته عدد الرمال و زنة الجبال و کیل البحار ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تجعل لی من امری فرجا بعد از آن برخواست
و داخل طواف شد و ما هم برخواستیم بسبب خواستن او و ما را غافل کرد از ذکر امر و پرسش حال او تا آنکه فردا همان وقت شد
پس از خارج شد از طواف بسوی ما و برخواستیم بتعظیم او و با انبساط بنشست و نظر براست و چپ کرد پس فرمود میدانید
که امیر المؤمنین ع بعد از نماز فریضه چه میگفت گفتیم که نه فرمود که میگفت الیک رفعت الاصوات و لک عنت الوجوه و لک
خضعت الرقاب و الیک التحاکم فی الاعمال یا خیر من سئل و یا خیر من اعطی یا صادق یا باری یا من لا یخلف المیعاد یا من امر بالدعاء و وعد بالاجابة
یا من قال ادعونی استجب لکم یا من قال و اذا سئلک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی و لیؤمنوا بی
لعلهم یرشدون و یا من قال یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو
الغفور الرحیم بعد از آن براست و چپ خود نظر کرد و گفت میدانید که امیر المؤمنین ع چه میگفت در سجده شکر میگفت یا من
لا یزیده کثرة الدعاء الا کرما و جودا یا من لا یزیده کثرة العطاء الا سعة و عطاء یا من لا تنفد خزائنه یا من له خزائن السموات و الارض
یا من [illegible] ما دق و جل لا یمنعک اسائتی من احسانک ان تفعل بی الذی انت اهله فانت اهل الجود و الکرم و التجاوز یا رب یا الله
لا تفعل بی الذی انا اهله فانی اهل العقوبة و لا حجة لی و لا عذر لی عندک ابوء الیک بذنوبی کلها کی تعفو عنی و انت اعلم بها منی
و ابوء الیک بکل ذنب و کل خطیئة احتملتها و کل سیئة عملتها رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم بعد از آن باز برخواست
داخل طواف گردید و ما هم بقیام او قایم شدیم تا آنکه روز دیگر باز در همان وقت آمد و ما هم مانند سابق از برای استقبال او
برخواستیم آنگاه در بالای زمین نشست پس نظر بیمین و یسار کرد و گفت که علی بن الحسین ع در همین مکان و اشاره کرد بدست
خود بجانب حجر زیر میزاب کرد میگفت در سجود خود عبیدک بفنائک مسکینک بفنائک سائلک بفنائک یسئلک ما لا یقدر
علیه غیرک بعد از آن بیمین و یسار نظر کرد و بسوی محمد بن قاسم متوجه شد و فرمود یا محمد بن القاسم انت علی خیر ان شاء الله یعنی تو
بر خیر و خوبی هستی راوی گوید که او در اعتقاد با اثنا عشری بود این بگفت و داخل طواف شد و کسی از حاضرین نماند که آنکه
[illegible] حفظ نمود پس با یکدیگر گفتیم که آیا کسی این جوان را شناخت محمد بن قاسم گفت بجماعت والله این جوان امام و صاحب زمان
شما باشد گفتیم از کجا میگوئی گفت من هفت سال میشود که دعا مینمایم و از خدا میخواهم که صاحب الزمان ع را بمن بنماید تا عیان
ببینم تا آنکه در عشای عرفه بودم ناگاه همین جوان را بعینه دیدم که دعائی میخواند نزد او رفتم و از او پرسیدم که از چه قوم باشی
فرمود از مردم گفتم از کدام مردم از عرب یا موالی فرمود از عرب گفتم از کدام عرب فرمود از اشراف ایشان گفتم اشراف کیانند فرمود بنی هاشم گفتم از کدام
هاشم فرمود از اعلاها ذروة و اسناها گفتم کیان باشند فرمود من فلق الهام و اطعم الطعام و صلی باللیل و الناس نیام دانستم
که علوی باشد بعد از آن از نظر من غایب شد ندانستم بکجا رفت از مردمی که در اطراف من بودند پرسیدم که این جوان علوی را
میشناسید گفتند آری با ما هر سال حج میکند گفتم سبحان الله والله در او اثر سفر پیدا نباشد پس بسوی مزدلفه رفتم در حالتیکه
مغموم و محزون بودم از مفارقت او و چون خوابیدم سید انبیا را در خواب دیدم فرمود که یا محمد مطلوب خود را دیدی عرض
کردم کدام مطلوب را میفرمائی ای آقای من فرمود آنکه دیشب وقت عشا دیدی او امام زمان تو بود بعد از آن محمد بن قاسم
گفت که من این واقعه و این خواب را نسیان کردم و متذکر آن نشدم مگر در همین وقت مؤلف گوید که نظر این واقعه در روایت
شخص دیگر هم که محمودی بود گذشت و ممکن باشد که محمودی هم داخل این جماعت بوده که امام ع بر ایشان وارد شده و تفاوتیکه بین دو
روایت باسناد از باب خطای راوی در نقل باشد چنانکه ممکن است که واقعه متعدد باشد و العلم عند الله **چهاردهم**
ایشان یعقوب بن یوسف اصفهانی باشد که شیخ طبرسی نقل کرده از خط ابو عبدالله حسین بن غضایری که او روایت کرد از ابو الحسن
علی بن عبدالله کاشانی که او روایت کرده گفت که حسین بن محمد در سال دویست و هشتاد و هشت بعد از مراجعت از اصفهان
که یعقوب بن یوسف حکایت کرد که من در سال دویست و هشتاد و یک با گروهی از اهل اصفهان که در مذهب اهل خلاف
بودند بحج رفتیم تا آنکه وارد مکه شدیم بعضی از رفقا پیش رفته خانه که در زقاق سوق اللیل واقع بود و آنرا از خدیجه میگفتند

فصل چهارم از باب دویم

معروف بدار الرضا بود کرایه کردند و در آنخانه پیره زنی بود گفتند که چون وارد خانه شدیم از آن عجوزه پرسیدم که اینخانه را چرا
دار الرضا گویند و تو را با اینخانه چه ربط و مناسبت باشد گفت اینخانه مال حضرت امام رضا ع بوده و من هم از کنیزان اینخانواده
میباشم و حضرت عسکری ع را خدمت کرده ام و آنجناب مرا بعد از این خانه منزل داده چون این شنیدم با او انس گرفتم و این مرا از رفقا
خود که مخالف مذهب بودند پنهان کردم و من هر وقت شب از طواف بر میگردیدم با ایشان در رواق خانه میخوابیدم و در را
میبستم و سنگ بزرگی بود آنرا پشت در میگذاردم و من در شبها روشنی چراغ در رواق خانه میدیدم شبیه بروشنی مشعل
و میدیدم که در خانه گشوده میشود بدون آنکه از اهل خانه کسی آنرا باز کند و میدیدم که مردی میان قامت گندم گون مایل
بزردی که بر رویش اثر سجود بود و پیراهن و ازار نازکی پوشیده بود و در پایش نعل بود و بصورتش نظر او را میدیدیم می آمد و بر غرفه
که منزل عجوز بود بالا میرفت و آن عجوز بمن میگفت که در این غرفه دختری دارم کسی را نگذارم بالا آید و من آن روشنی را که در
رواق خانه میدیدیم در وقتیکه آنمرد از پله غرفه بالا میرفت آنرا در پله میدیدیم چون داخل غرفه میشد آن روشنی را در غرفه میدیدیم
بدون آنکه چراغی بعینه دیده شود و رفقای من این واقعه را میدیدند و گمان آن داشتند که اینمرد آن عجوزه را متعه کرده و بعجوزه از آنجهت
در رفت مینماید و میگفتند این جماعت علویه اند و متعه را حلال میدانند و ما جایز نمیدانیم و ما میدیدیم که آنمرد از خانه خارج
میشود و داخل میگردد و آن سنگ در جای خود میباشد و در خانه در خروج و دخول آنمرد گشوده میشود و بسته میگردد
و کسیکه آنرا بگشاید و به بندد دیده نمیشود و با آنکه ما بسبب خوف بر متاع و اسباب خود مراقب بودیم آن سنگ را در پشت
آن در و در را بسته میدیدیم چون من این امور را مشاهده کردم دلم کنده شد و هیبت این امور در دلم جا کرد و با آن عجوزه
در مقام ملاطفت بر آمدم شاید بر امر آنمرد مطلع گردم تا آنکه بآن عجوزه گفتم ای فلانه من از تو سوالی دارم و میخواهم که
از او در وقتیکه این جماعت حاضر نباشند جویا شوم و از تو التماس دارم که در وقتیکه مرا تنها بینی از غرفه پائین آئی تا بگویم چون آن زن
این بشنید گفت که من هم خواستم بتو چیزی بگویم و حضور همراهان تو مانع شد گفتم چه بود آنچیز گفت بتو میگوید و نام
کسی را ذکر نکرد که با این جماعت که با تو بوده اند و رفیق و شریک تو میباشند با ایشان جور مشو و مداخله در امورشان مکن
و با ایشان مدارا کن و از ایشان در حذر باش زیرا که ایشان اعداء تو باشند گفتم که میگوید گفت من میگویم پس مهابت مانع
شد و نتوانستم دوباره در این باب از او سوال کنم گفتم کدام جماعت را میگوئی و گمان آن کردم که همراهان مرا میگوید که بحج
آمده اند گفت اینها را نمیگویم بلکه آن شرکائی را میگویم که در بلد داری و در خانه با تو بودند و میان من و آنجماعت که ذکر کرد در
بلد من منازعه واقع گردیده بود و تهمت از من سعایت نمودند شکایت نزد حاکم کرده بودند و باین سبب من فرار کردم و چون
عجوز بطریق سر این بگفت دانستم که آنها را میگوید و پرسیدم که تو را با حضرت رضا ع چه ربط باشد گفت من خادم
حسن عسکری ع بودم چون این بگفت با خود گفتم که از غایب ع از او میپرسیم پس با او گفتم تورا بخدا قسم میدهم او را بچشم خود
دیده گفت ای برادر من ندیدم او را بچشم خود من بیرون رفتم و خواهر من حامله بود و من خاله او هستم و حضرت عسکری ع مرا
بشارت داد باینکه من او را در آخر عمر خود میبینم و گفت او را خدمت نمائی چنانکه مرا خدمت کردی و من حالا باشد که در
مصر میباشم و الان آمده ام بسبب مکتوب و نفقه ایکه مرد خراسانی که عربی نمیداند از برای من فرستاده و آن سی دینار باشد
و امر کرده بود که امسال حج کنم و من آمده ام بامید که او را ببینم چون این بگفت در دل من افتاد که باید آنمرد که می آید و میرود
خود آنحضرت باشد پس ده عدد درهم که بنام حضرت رضا ع سکه داشت و با خود برداشته بودم که در مقام حضرت ابراهیم
بیندازم زیرا که نذر کرده بودم و نیت داشتم که چنین کنم بآن عجوزه دادم و با خود گفتم که باولاد فاطمه دادن افضل باشد
از آنکه در مقام انداخته شود و ثواب آن بیشتر باشد و گفتم اینها را بکسیکه از اولاد فاطمه که مستحق اینها باشد بده و در
نیت من این بود که آنمرد را که دیده ام همانست این دراهم را بعجوزه با میدهی ... پس آن دراهم را گرفته بالا رفت و بعد از
ساعتی پائین آمد و گفت میگوید بما را در این دراهم حقی نیست بلکه اینها را در همان مکانیکه نیت کرده بودی بینداز

ولکن

ولکن این دو اسم رضویه را بما بده و عوض آنها را گرفته در همان مکان بینداز که نیست نموده پس من چنانکه فرموده بود
عمل نموده و با من بود نسخه توقیعی که از برای قاسم بن علا با آذربایجان بیرون آمده بود بآن عجوزه گفتم که این توقیع را عرض کن
بکسیکه توقیعات غایب را دیده و میشناسد گفت بمن بده آنرا و من گمان کردم که میتواند که بخواند و نسخه را باو داده گرفت و گفت
اینجا نمیتوانم بخوانم و با خود بالا برد پس از آن پایین آمد و گفت صحیح است بعد از آن گفت که تو میگوئی که وقتیکه بر پیغمبر خود صلوات
میفرستی چه میگوئی گفتم که میگویم اللهم صل علی محمد وآل محمد وبارک علی محمد وآل محمد وارحم محمدا وآل محمد بافضل ما صلیت وبارکت
وترحمت علی ابرهیم وآل ابرهیم انک حمید مجید گفت نه وقتیکه صلوات میفرستی بر ایشان در صلوات همهٔ ایشان را ذکر کن
گفتم چنان کنم پس چون فردا شد فرود آمد و با او دفتر کوچکی بود و گفت میگوید که هر وقت صلوات بر پیغمبر میفرستی پس صلوات
بفرست بر او و بر اوصیای او چنانکه در این دفتر میباشد پس دفتر را گرفته نسخه نمودیم و عمل کردیم راوی گوید که من آنزن را در شبها
میدیدم که از غرفه بزیر آمد و آن نور را چنانکه دیده بودم با او بود و از خانه بیرون میرفت و من در عقب او از خانه بیرون میرفتم و آن
نور را میدیدم لکن خود او را نمیدیدم تا آنکه داخل مسجد میشد و جماعتی از مردمان بلاد کثیره میدیدم که بدر آن خانه می‌آمدند با جامها
کهنه و نوشتجات بآن عجوزه میدادند و عجوزه هم بآنها نوشتجات میداد و با عجوزه مکالمه مینمودند و من نمیدانستم که در چه باب
سخن دارند و جمعی از ایشان را در مراجعت در اثنای راه تا بغداد میدیدیم و نسخه آن دفتر که بیرون آمد اینست از برای آنکه
نوشته میشود که مولای خود را در نماز و شب بآن شاد کنند و مؤلف را در حال حیات و ممات بطلب رحمت و مغفرت یاد نمایند انشاء الله
اللهم صل على محمد سيد المرسلين وخاتم النبيين وحجة رب العالمين المنتجب في الميثاق المصطفى في الظلال المطهر من كل آفة البريء من
كل عيب المؤمل للنجاة المرتجى للشفاعة المفوض اليه دين الله اللهم شرف بنيانه وعظم برهانه وافلج حجته وارفع درجته واضئ
نوره وبيض وجهه واعطه الفضل والفضيلة والوسيلة والدرجة الرفيعة وابعثه مقاما محمودا يغبطه به الاولون والآخرون
وصل على امير المؤمنين ووارث المرسلين وحجة رب العالمين وقائد الغر المحجلين وسيد المؤمنين وصل على الحسن بن علي امام
المؤمنين ووارث المرسلين وحجة رب العالمين وصل على الحسين بن علي امام المؤمنين ووارث المرسلين وحجة رب العالمين
وصل على علي بن الحسين امام المؤمنين ووارث المرسلين وحجة رب العالمين وصل على محمد بن علي امام المؤمنين ووارث المرسلين
وحجة رب العالمين وصل على جعفر بن محمد امام المؤمنين ووارث المرسلين وحجة رب العالمين وصل على موسى بن جعفر امام
المؤمنين ووارث المرسلين وحجة رب العالمين وصل على علي بن موسى امام المؤمنين ووارث المرسلين وحجة رب العالمين و
صل على محمد بن علي امام المؤمنين ووارث المرسلين وحجة رب العالمين وصل على علي بن محمد امام المؤمنين ووارث المرسلين وحجة
رب العالمين وصل على الحسن بن علي امام المؤمنين ووارث المرسلين وحجة رب العالمين وصل على الخلف الهادي المهدي
امام المؤمنين ووارث المرسلين وحجة رب العالمين اللهم صل على محمد وعلى اهل بيته الهادين الائمة العلماء والصادقين الاوصياء
المرضيين دعائم دينك واركان توحيدك وتراجمة وحيك وحججك على خلقك وخلفائك في ارضك الذين اخترتهم لنفسك و
اصطفيتهم على عبيدك وارتضيتهم لدينك وخصصتهم بمعرفتك وجللتهم بكرامتك وغشيتهم برحمتك وغذيتهم بحكمتك
والبستهم من نورك وربيتهم بنعمتك ورفعتهم في ملكوتك وحففتهم بملائكتك وشرفتهم بنبيك اللهم صل على محمد و
عليهم صلوة دائمة كثيرة طيبة لا يحيط بها الا انت ولا يسعها الا علمك ولا يحصيها احد غيرك وصل على وليك المحيي سنتك
القائم بامرك الداعي اليك والدليل عليك وحجتك على خلقك وخليفتك في ارضك وشاهدك على عبادك اللهم اعز نصره ومد في عمره وزين
الارض بطول بقائه اللهم اكفه بغي الحاسدين واعذه من شر الكائدين وازجر عنه ارادة الظالمين وخلصه من ايدي الجبارين
اللهم اره في ذريته وشيعته وخاصته وعامته وعدوه وجميع اهل الدنيا ما تقر به عينه وتسر به نفسه وبلغه افضل امله في
الدنيا والآخرة انك على كل شيء قدير اللهم جدد به ما محي من دينك واحي به ما بدل من كتابك واظهر به ما غير من حكمك حتى
يعود دينك به وعلى يديه غضا جديدا خالصا مخلصا لا شك فيه ولا شبهة معه ولا باطل عنده ولا بدعة اللهم نور بنوره كل ظلمة

المرسلين ع ل

بد رعيته

ده

پانزدهم از ایشان

وهتّك به كلّ مبتدعٍ واهدم بقوّته ضلالة ذي ضلالٍ واقصم به كلّ جبّارٍ واخمد بسيفه كلّ نارٍ وأهلك بعدله كلّ جائرٍ وأجر حكمه على كلّ
حكمٍ وأذلّ بسلطانه كلّ سلطانٍ اللّهمّ أذلّ من ناواه وأهلك من عاداه وامكر بمن كاده واستأصل من جحد حقّه واستهزأ بأمره
وسعى في إطفاء نوره وأراد إخماد ذكره اللّهمّ صلّ على محمّدٍ المصطفى وعلى عليٍّ المرتضى وعلى فاطمة الزهراء وعلى الحسن الرضا وعلى
الحسين الصفيّ وعلى جميع الأوصياء مصابيح الدجى وأعلام الهدى ومنار التقى والعروة الوثقى والحبل المتين والصراط المستقيم
وصلّ على وليّك وولاة عهده الأئمّة من ولده القائمين بأمره ومدّ في أعمارهم وزد في آجالهم وبلّغهم آمالهم پانزدهم از ایشان
عیسی بن مهدی جوهری است که بحرانی از هدایهٔ حسین بن حمدان باسناد او از مهدی مذکور روایت کرده که گفت در سال دویست
و شصت و هشت بیرون رفتم بقصد حج و ارادهٔ مدینه داشتم زیرا که خبر ظهور صاحب الزمان را شنیده بودم و در بین
راه مریض شدم و در وقتی که از فید خارج شدم میل بسیاری بخوردن ماهی و خرما مرا عارض شد تا آنکه وارد مدینه شدم
و برادران خود را ملاقات کردیم و مرا بشارت بظهور آنحضرت بصاریا دادند پس من بصاریا رفتم چون بوادی نزدیک شدم
دیدم بزهای ماده چندی که داخل قصر میگردید پس توقف کرده منتظر فرج بودم تا آنکه نماز عشا بجا آوردم و مشغول
دعا و تضرع و سؤال بودم ناگاه دیدم بدر خادم را که صدا میکند که یا عیسی بن مهدی جوهری داخل شو چون این شنیدم تکبیر
گویان و تهلیل گویان با حمد و ثنای خداوند بسوی قصر روانه شدم چون بصحن قصر وارد شدم دیدم مائده را که نصب
کرده اند پس خادم مرا بر آن خوان و مائده نشانید و گفت مولای من فرموده که هر چیز که در ناخوشی و مایل بودی آن وقت
که از فید خارج شدی از این خوان بخور چون این شنیدم با خود گفتم که این حجت و برهان که مرا از امر گذشته در ضمیر خبر
دادند مرا کافی باشد و بسوی تنا آن بزرگوار بعد از آن با خود گفتم که چگونه بخورم و حال آنکه مولای خود را ندیده ام
ناگاه شنیدم که مولای من فرمود که یا عیسی بخور از طعام که مرا بر جای طعام خواهی دید چون نگاه بمائده کردم دیدم
که در آن ماهی تازه پخته هست که هنوز از جوش نیفتاده و خرمائی بکنار آن گذاشته اند که شبیه بخرماهای بلد خود مان
بود و در ظرف خرما شیر گذاشته شده با خود اندیشه کردم که من مریض هستم از این ماهی و خرما و شیر چگونه توانم خورد ناگاه
مولای من صیحه زد که در امر ما شک مینمائی آیا تو بهتر میدانی ضار و نافع خود را از ما چون این شنیدم گریستم و استغفار
نمودم و از جمیع آنها خوردم و دست برده از هر چیز بر میداشتم موضع دست خود را در آن نمیدیدم گویا از آن چیزی بر
نداشته ام و آنرا از جمیع آنچه در دنیا خورده بودم لذیذتر یافتم پس بقدری خوردم که از بسیاری آن حیا کردم پس مولای
من صدا داد که یا عیسی حیا مکن و بخور زیرا که آن از طعام بهشت است دست مخلوقی بآن نرسیده پس خوردم و هر چند میخوردم
سیر نمیشدم پس عرض کردم که ای مولای من مرا دیگر کفایت کرد پس فرمود بیا نزد من با خود گفتم که با دست آلوده چگونه
بخدمت او روم و دست خود را هنوز نشسته ام فرمود یا عیسی دست خود را از چه میخواهی بشوئی این غذا را که آلوده کی
باشد پس دست خود را بوئیدم دیدم که از مشک و کافور خوشبوتر است پس نزد آن بزرگوار رفتم دیدم نوری ظاهر شد
مرا بطوری فرو گرفت که چشم مرا خیره نمود که دهشت من عارض شد و گمان کردم که عقل از من رفت پس آن بزرگوار ملاطفت
کرده فرمود یا عیسی ممکن نمیشود شما را که مرا ببینید اگر آن تکذیب کنندگان که میگویند کجا باشد و چه زمان
باشد و چه وقت متولد شد و که او را دیده و چه چیز از او بسوی شما بیرون آمده و به چه چیز شما را خبر داده و چه معجزه برای
شما آورده نبودند یعنی بسبب آنکه آنها این سخنان میگویند ما خود را بعضی اوقات ببعض شما مینمائیم تا آنکه شما را از
این سخنان شکی عارض نشود و الا حکم و تقدیر خدا بر آن جاری شده تا زمان معلوم کسی ما را نبیند بعد از آن فرمودند
والله مردم امیرالمؤمنین را رفض نمودند و با او حیله کردند و کید کردند تا او را کشتند و با پدران من چنین کردند
و ایشان را تصدیق نکردند و ایشان را نسبت بساحران و کاهنان و خدمتگزاران دادند یعنی این امور در بارهٔ من تازگی ندارد
بعد از آن فرمود یا عیسی اولیای ما را آنچه دیدی خبر ده و دشمنان ما را باین امور مبادا اخبار نمائی عرض کردم ای مولای من

دعا کن

دعا کن که خدا مرا ثابت دارد فرمود اگر خدا ترا ثابت نمیداشت مرا نمیدیدی پس برو با این حجت و برهان که ملاحظه کردی با صلاح و رشد پس من بیرون آمدم در حالیکه بسیار شکر و حمد خدا بجا می آوردم بنعمت عظمی و الحمد لله **شانزدهم** ایشان نصر خادم است که مجلسی از کتاب خرایج راوندی از علان از طریف روایت کرده که نصر خادم گفت که داخل شدم بر صاحب الزمان عجل الله فرجه در وقتیکه در گهواره بود پس آن بزرگوار بسوی من نگریست فرمود مرا میشناسی گفتم آری تو آقای من و پسر آقای منی فرمود از این سؤال نکردم عرض کردم پس بیان کن مقصود از این کلام را فرمود من خاتم اوصیا هستم و خداوند بمن دفع بلا میکند از اهل من و شیعیان من **هفدهم** از ایشان یوسف بن احمد جعفری باشد که راوندی از او روایت کرده که در سال سیصد و شش بحج رفتم و سه سال در مکه مجاور شدم بعد از آن بیرون آمدم بسوی شام اتفاقاً در بین راه نماز صبح فضا کرده بودم از محمل بیرون آمده آماده نماز کردیدم ناگاه دیدم چهار نفر بر یک محمل سوارند تعجب کرده بر ایشان نگاه میکردم یکنفر از ایشان بمن گفت از چه چیز تعجب میکنی و بدی نماز خود را قضا دادی گفتم از کجا دانستی گفت میخواهی که صاحب زمان خود را ببینی گفتم آری پس اشاره بیکی از آن چهار نفر کرد گفتم از برای این دلایل و علاماتی لازم است گفت کدام را میخواهی دلیل صدق این کلام آنرا که این محمل هرکه در آن باشد بسوی آسمان بالا رود یا آنکه محمل بتنهائی بالا رود گفتم هر یک از اینها واقع گردد علامت باشد پس ناگاه دیدم که محمل با اهلش بسوی آسمان بالا رفت و آنمرد که با او اشاره شده بود گندم گون که رنگ مبارکش از زردی شبیه بطلا مینمود و در میان دو چشم او اثر سجده بود **هیجدهم** از ایشان زردی باشد که ابن بابویه بسند خود از او روایت کرده که گفت من بطواف مشغول بودم و شش دور رفته اراده دور هفتم را داشتم ناگاه چشم بحلقه از مردم افتاد که در طرف راست کعبه بودند و جوانی خوشرو و خوشبو با هیبت تمام نزد ایشان ایستاده تکلم میفرماید بطوریکه احسن از کلام او و اعذب از منطق او ندیده بودم پس من نزدیک رفتم که با او تکلم کنم ازدحام خلق مانع شد از نزدیک او گردیدن از مردی پرسیدم که این جوان کیست گفت این پسر رسول خدا است که سالی یکدفعه از برای خواص خود ظاهر میشود و حدیث میگوید چون این شنیدم خود را باو رسانیده عرض کردم که ای آقای من از برای طلب ارشاد بخدمت تو آمده ام میخواهم مرا ارشاد نمائی چون این شنید دست مبارک کشید از سنگریزها سنگی چیزی بمن داد بدست من گذاشت چون چشم گشودم آن حصاة را در دست خود سنگ طلائی دیدم چون این امر عجیب مشاهده کردم روانه گردیدم ناگاه دیدم که آن بزرگوار در عقب من آمده بمن رسید و فرمود حجت بر تو ثابت گردید و حق از برای تو ظاهر شد و کوری از چشم تو زایل گردید آیا مرا شناختی عرض کردم که نشناختم فرمود منم مهدی منم قائم زمان منم که زمین را پر خواهم کرد از عدل چنانچه پر شده از جور بدرستیکه زمین از حجت خدا خالی نخواهد بود و مردم را خدا در فترت و سستی نمیگذارد پس فرمود آنچه دیدی نزد تو امانت میباشد بر برادران خود از اهل ایمان حدیث کن **نوزدهم** از ایشان هشام باشد که راوندی از شیخ ابو القاسم جعفر بن قولویه روایت کرده که در سال سیصد و سی و هفت باراده حج وارد بغداد شدم و آن سالی بود که قرامطه در آن سال حجر الاسود را بجای خود برگردانیده بودند در مکان آن و عمده غرض من آن بود که برسم بآنکسیکه حجر را در مکان آن نصب مینماید زیرا که در کتب دیده بودم که آنرا برمیدارند بلکه آنرا در مکان خود نگذارد مگر کسیکه در آن زمان حجت خدا باشد چنانکه در زمان حجاج هرکس آنرا در مکان آن گذاشت قرار نگرفت تا آنکه زین العابدین علیه السلام گذاشت قرار گرفت اتفاقاً در بغداد مریض شدم بمرض صعبی که از آن بر خود ترسیدم و مقصدم که از برای آن مهیا گردیده بودم بمن نرسید پس شنیدم که هشام اراده حج دارد بالو عریضه نوشتم که در آن عریضه از مدت عمر خود سؤال کرده بودم و از اینکه در این مرض میمیرم یا آنکه برء حاصل میشود پس آن عریضه را مهر کرده باو دادم و گفتم باید که همت خود را صرف آن نمائی که این عریضه را بآن کسیکه حجر را در محل خود گذارد برسانی هشام میگوید که بعد از ورود بمکه در روز اراده وضع حجر آن عریضه را با خود برداشتم و روانه بسوی حرم شدم و با خود کسی را برداشتم که ازدحام مردم را از من منع کند چون وارد حرم شدم و نزدیک رفتم دیدم هر کس که حجر را در موضع

خود میکند و حجر مضطرب میشود و قرار نمیگیرد تا گاه دیدم که جوانی گندم گون خوش رو پیش آمد و حجر را برداشت و در مکان آن
گذاشت و چنان قرار گرفت که گویا اصلا از آن مکان برنداشته اند پس از مشاهده آن صدای مردم بلند گردید آن جوان
از باب مسجد بیرون رفت من در عقب او روانه گردیدم و چشم از او بر نمیداشتم و مردم را از جانب راست خود دور میکردم
بطوریکه مردم گمان دیوانگی در من نمودند و مردم از برای آن جوان کوچه میکردند و راه میگشودند و نظر من از او منقطع
نمیگردید و چشم از او جدا نمیشد تا آنکه از میان مردم خارج گردید و من با شدت تمام پیش میرفتم و نمیرسیدم و او با آرامی راه
میرفت و با وجود این با او نمیرسیدم پس چون بجائی رسید که غیر از من کسی او را نمیدید توقف نمود و بمن نگریست و
فرمود که چیزی با خود داری عریضه را بدست او دادم پس بدون آنکه او را بگشاید و نظر نماید فرمود که بگو با او ترا در این
این مرض خوفی نباشد و آنکه از آن چاره نباشد بعد از سی سال دیگر واقع گردد راوی گوید که مرا چنان دهشتی عارض شد
که نتوانستم دیگر حرکت کنم این گفت و برفت ابن نوح میگوید که هشام بعد از مراجعت از حج مرا از این واقعه خبر داد
راوی گوید که چون سی سال از این واقعه گذشت سال سی ام شد ابن قولویه مریض شد پس در مقام کار خود برآمد و
وصیت نامه خود را نوشت و کفن خود را آماده کرد و محل قبر خود را معین نمود با و گفتند که چرا خائف میباشی امید
داریم که خداوند تفضل کرده عافیت دهد در جواب گفت که این همان سال است که مرا خبر مرگ داده اند پس در همان مرض
و همان سال وفات کرده بجوار رحمت الهی واصل شد رحمة الله بیست و نهم از ایشان ابو محمد دعلبی میباشد که نجاشی ذکر
از او روایت کرده که او از بزرگان اصحاب امامیه بود و احادیث امامیه را شنیده بود و او دو پسر داشت که یکی از آنها
که ابوالحسن نام داشت بر طریقه مستقیمه مذهب امامیه بود و مواظبت [illegible] مینمود و پسر دیگر او طریقه جهال را
اختیار کرده بود [illegible] و عادت شیعه در آن زمان آن بود که تا بیست هجری از برای مولای خود صاحب الزمان
میگرفتند اتفاقا بعضی از شیعه [illegible] و هم آن پسر فاسق خود را نایب کرده بود و
از آن پول باو داده بود و خود ابو محمد هم در آن سال بحج رفته بود چون برگردید حکایت کرد که در موقف ایستاده بودم
در جانب خود جوانی دیدم گندم گون خوش رو که مشغول کار خود بود از دعا و تضرع و ابتهال و اعمال مستحبه چون زمان
کوچ کردن مردم از موقف نزدیک شد آن جوان بسوی من نگریست و فرمود یا شیخ حیا نمینمائی عرض کردم از چه چیز ای آقای من
فرمود که بتو میدهند حج آنکسیکه میدانی پس تو از آن بشخص فاسقی میدهی که شراب میخورد و نزدیک است که این چشم تو برود و
اشاره بیک چشم من نمود و من از آن وقت تا بحال بر آن چشم میترسم راوی گوید که این حکایت را شیخ مفید هم از او شنید پس
بر او نگذشت چهل روز بعد از ورود او که در همان چشم او که بآن اشاره شده بود قرحه بیرون آمد و آنچشم برفت بیست و یکم
از ایشان راشد همدانی میباشد که راوندی از جماعتی و ابن بابویه از احمد بن فارس روایت کرده که گفت در شهر همدان شدیم و همه اهل
آن شهر را شیعه یافتیم مگر اهل یک محله که ایشان را بنی راشد میگفتند و همه شیعه اثنی عشری بودند از سبب تشیع ایشان پرسیدم
مرد پیری از ایشان که آثار صلاح و دیانت از او ظاهر بود گفت که سبب تشیع ما آنست که جد اعلای ما که ما باو منسوبیم به حج
رفته بود گفت در هنگام مراجعت پیاده می آمدم چند منزل که آمدیم در بادیه روزی در اول قافله خوابیدم که چون آخر قافله برسد بیدار
شوم و روانه گردم اتفاقا خواب بر بود و قافله رفته بیدار نشدم تا آنکه گرمی آفتاب مرا بیدار کرد و هر چند تامل کردم
جاده مرام نیافتم لابد بحکم ضرورت بخدا من توکل کرده روانه گردیدم اندک راهی که رفتم بصحرائی که سبز و خرم و پر از گل
و لاله که هرگز چنان مکانی ندیده بودم رسیدم چون داخل آن باغ شدم قصر عالی مشاهده کردم بسوی آن روانه گردیدم دو
نفر خادم سفید پوش دیدم نشسته اند بر ایشان سلام کردم جواب نیکو دادند و گفتند بنشین که خدا ترا خیری عظیم عطا نموده
که ترا باین مکان آورده پس یکی از آن خادم ها داخل آن قصر شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و گفت برخیز داخل شو
چون داخل شدم قصری دیدم که مانند آن ندیده بودم خادم پیش رفته پرده را که بر در آویخته بود بلند کرد [illegible] داخل شو چون

داخل

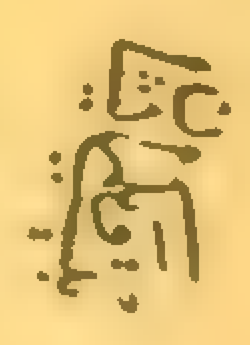

داخل شدم جوانی را دیدم که در آنجا نشسته و شمشیر درازی در سقف خانه بالای سر او آویخته شده که نزدیک بود که سر
شمشیر بمحاسن و سر آنجوان واقع گردد و آنجوان را مانند ماهی دیدم که در تاریکی شب درخشان باشد بر او سلام کردم بمهربانی
و خوش زبانی از او جواب شنیدم بعد از آن فرمود میدانی که من کیستم گفتم نه والله فرمود منم قائم آل محمد منم آنکه در آخر الزمان
با این شمشیر خروج کنم و اشاره بآن شمشیر کرد و زمین را پر از عدل و داد کنم بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد چون من
این شنیدم برو در افتادم و رو را بر زمین مالیدم فرمود چنین مکن و سر بردار چون سر برداشتم فرمود تو فلان مردی از شهری
از بلاد جبل که آنرا همدان میگویند گفتم آری ای آقای من راست فرمودی فرمود میخواهی برگردی بسوی اهل و عیال خود گفتم آری
ای آقای من میخواهم بروم بسوی اهل خود و بشارت دهم ایشانرا باین سعادت که مرا روزی شده پس اشاره بسوی خادم نمود
خادم دست مرا گرفته کیسه زری بمن داد و مرا از قصر و بستان بیرون آورد و با من روانه گردید چون قدری راه آمدیم عمارات و درختان
و مناره مسجدی نمایان گردید گفت خوب نظر کن ببین این شهر را میشناسی گفتم نزدیک بشهر ما شهری باشد که آنرا اسدآباد
میگویند این شهر بآن ماند گفت همانست برو براه رشد و صلاح این گفت و از نظر من غائب گردید پس من داخل اسدآباد شدم
و کیسه را گشودم در آن چهل یا پنجاه دینار بود پس وارد همدان شده خویشان و کسان خود را جمع نموده باین سعادت مژده و
بشارت دادم و از آن وقت که این دینارها را داده در میان ما پیدا شده خیر و برکت در میان ما ظاهر گردید **حدیث بیست و دوم** از ایشان
اسمعیل بن علی نوبختی باشد که شیخ طوسی از او روایت کرده که گفت رفتم بخدمت امام حسن عسکری در مرضی که از آن مرض بعالم قدس
ارتحال نمود و نزد آنحضرت نشستم در آنحال عقید خادم را فرمود که آب مصطکی از برای من بجوشان پس مادر حضرت صاحب قدح را
آورده بدست آنحضرت داد چون خواست بیاشامد دست مبارکش بلرزید و قدح بدندانهایش بخورد قدح را از دست گذاشت
عقید را فرمود که داخل اینخانه شو و آن کودکی که در سجده است بنزد من آور عقید گفت چون داخل خانه شدم کودکی را دیدم که
در سجده است و انگشت سبابه را بسوی آسمان بلند کرده چون سلام کردم نماز را سبک کرد و جواب سلام گفت و از نماز فارغ شد
گفتم آقای من شما را امر میکند که بنزد او آئید پس مادر آنحضرت آمد و دست او را گرفت و بنزد پدر آورد چون داخل شد بر پدر سلام
کرد آنطفل بزرگوار رنگش درخشان بود و موهایش پیچیده و دندانهایش کشاده بود چون نظر پدر بزرگوارش بر او افتاد گریست
و فرمود ای سید اهل بیت خود آب را بمن ده که من بسوی پروردگار خود میروم آنطفل قدح آب مصطکی را برداشته و لبهای خود را
بدعائی حرکت داد و آنرا بدست آنحضرت داد چون آنحضرت آن آب را بیاشامید فرمود که مرا آماده نماز کنید پس دستمالی در
دامان آنحضرت انداختند و حضرت صاحب الامر پدر را وضو داد و سر و پای او را مسح نمود پس آنحضرت با او گریست و فرمود
ای فرزند گرامی توئی صاحب الزمان توئی مهدی توئی حجت خدا در زمین تو فرزند و وصی منی و از من متولد شده و توئی م ح م د
و توئی پسر حسن و تو فرزند رسول خدائی و تو خاتم امامان طاهر و پاکیزه و رسول خدا بشارت داده بتو و نام و کنیه تو را
بیان کرده و این عهدیست از پدر و پدران پدر من که بمن رسیده است این بگفت و در همان ساعت روح مطهرش بریاض جنان شتافت
حدیث بیست و سیم از ایشان زهری میباشد که شیخ طوسی و شیخ طبرسی علیهما الرحمه از او روایت کرده اند که گفتم مال جزیل
و سعی بلیغ در دریافت فیض خدمت حضرت صاحب الامر نمودم و راه بجائی نبردم تا آنکه بخدمت محمد بن عثمان عمری رفتم و مدتی او را
خدمت کردم تا آنکه روزی التماس کردم که مرا بخدمت آنحضرت برساند ابا نمود چون تضرع بسیار کردم گفت فردا اول روز بیا
چون بنزد او رفتم دیدم که آدمی آمد جوانی خوشرو و خوشبو با او همراه است بهیئت تجار و متاعی در آستین خود دارد پس عمری
اشاره کرد بآنجوان که اینست آنکه میخواهی من بخدمت او رفتم و آنچه خواستم سؤال کردم و جواب شنیدم پس بدر خانه رسید
که معروف نبود و اعتنائی بآن نداشتم خواست داخل آنخانه شود عمری گفت اگر سؤالی داری بکن که دیگر او را نخواهی دید چون
رفتم که سؤال کنم گوش نداد و داخل خانه شد فرمود که ملعونست ملعونست کسیکه تاخیر کند نماز مغرب را تا آنکه ستاره در آسمان
بسیار شود و ملعونست ملعونست کسیکه نماز صبح را تاخیر کند تا ستاره ها برطرف شود **حدیث بیست و چهارم** حسن بن ابی ثابت

فصل چهارم از باب دوم

که راوی از او روایت کرده که من طواف میکردم شک کردم در طواف ناگاه جوانی خوشرو دیدم که رو برمن آمد و گفت
که هفت شوط دیگر طواف کن. بیست و پنجم جماعت اهل قم و بلاد جبال باشند که از کتاب ثاقب المناقب از سنان موصلی
روایت شده که بعد از وفات حضرت عسکری جماعتی از اهل قم و بلاد جبال که اموال نزد ایشان بود از وفات عسکری
خبر نداشتند وارد سامره شدند و چون از وفات آنحضرت مطلع گردیدند از وصی او پرسیدند جعفر را با و نمودند گفتند
که از برای نزهه بیرون رفته و بر کشتی سوار شده و مغنی با خود برده که شرب خمر نماید و عشرت کند چون این شنیدند گفتند
اینکه گویند صفت امام نباشد این اموال را با ما بیرون کرده ایم و باز با ایشان رد نمائیم ابو العباس محمد بن جعفر حمیری قمی که با ایشان بود
گفت باید توقف نمود تا این مرد بیاید ببینیم چه حجت دارد پس ماندند تا آنکه جعفر برگردید بهم نزد او رفتند بر او سلام کرده
و امر را بگفتند گفت اموال را نزد من آورید گفتند که این اموال طریقی دارد زیرا که آنها را شیعیان متفرقه داده اند
و هر یک از ایشان مال خود را هر چند بوده در کیسه گذاشته مهر کرده اند و عادت ما این بوده که هر وقت که مثل این مال را
آورده ایم مولای ما فرموده که جمله مال فلان باشد و مال فلان و فلان باشد و کیسه فلان و فلان باشد و در آن دنانیر فلان
باشد و ما چون تمام را مطابق مهر و مال را موافق وصف میدیدیم میدادیم جعفر گفت برادر من دروغ میگوید این علم
غیب باشد و غیر از خدا را نشاید مال را تسلیم من نمائید چون آن جماعت این شنیدند متفکر گردیدند و در جواب گفتند که ما
ارباب اموال نیستیم و ما مزدوران ایشان هستیم که آنها را تسلیم مولای خود امام حسن کنیم با کیسه و وصف مال نماید کنیم تو
باید وصف کنی و اخذ نمائی یا آنکه باز با ایشان بر گردانیم چون این بشنید نزد خلیفه برفت و خلیفه آن جماعت را احضار کرد و ادای
مال بجعفر نمود آن جماعت در جواب گفتند که اصلح الله الخلیفه ما وکیل دیگران هستیم و ماذون نیستیم از جانب ایشان که این اموال را
بکسی دهیم مگر با وصف و علامت چنانکه با ابو محمد این نوع عادت بوده و مکرر بر آن نزد او وارد شده ایم و با ینطور معامله
شده و شرح معامله بگفتند و گفتند اگر این مرد هم چنان که برادرش میگفت تواند داد و الا باید که باز با ایشان رسانیم جعفر
گفت یا امیر المؤمنین این قوم بر برادر من دروغ میگویند و علم غیب غیر خدا را نشاید خلیفه گفت که این جماعت رسولند و ما علی
الرسول الا البلاغ فرستاده را غیر از اطاعت چاره نباشد جعفر چون این بشنید مبهوت بماند و جوابی نیافت پس آنقوم گفتند
که یا امیر المؤمنین بر ما منت گذار و کسی را بگمار که ما را تا خروج از این بلد معاونت نماید پس خلیفه بر ایشان نقیبی گماشت
که تا خروج از بلد رفته جعفر با ما سوی ند چون آنقوم از بلد خارج شدند غلام خوشروئی را که خادم مینمود ملاقات
نمودند که بر ایشان آواز داد که یا فلان و یا فلان و همچنین تا آخر ایشان و پدر ایشان را نام برد و گفت اجابت نمائید
مولای خود را آنقوم گفتند توئی مولای ما گفت معاذ الله من بنده او هستم نزد او آئید آن جماعت گویند پس با او روانه
شدیم تا آنکه وارد بخانه عسکری گردیدیم ناگاه حضرت قائم فرزند مولای خود را دیدیم که بر کرسی مانند
ماه تمام نشسته و جامه سبز پوشیده پس بر او سلام کردیم و جواب او شنیدیم پس فرمود جمله مال فلان باشد و فلان فلان
مال با خود دارد پس جمیع اموال را وصف نمود و جمیع ثیاب و حیوانات سواری و حالات ما را بیان فرمود چون آن بدیدیم سجده شکر
نمودیم و بیشتر آنحضرت را بوسیدیم و مسائل خود را پرسیدیم و جواب شنیدیم و اموال را نقل بسوی او نمودیم پس از آن
امر فرمود که دیگر بسامره مالی نقل نکنیم و در بغداد مردی معین فرمود که اموال باو رد شود و توقیعات بدست او بیرون
آید پس از خدمت آنحضرت مرخص شدیم و با ابو العباس محمد بن جعفر حمیری کفن و کافور دادند و فرمودند که خدا اجر تو را در
نفس خودت بزرگ کند چون ابو العباس بگردنه همدان رسید تب کرد و وفات نمود و ما بعد از آن اموال را ببغداد حمل کرده
بوکلا میرسانیدیم و توقیع در یافت میکردیم. بیست و ششم از ایشان ابو محمد حسن بن وجنا میباشد که بحرانی از کتاب
ثاقب المناقب از او روایت کرده که گفت در حجة پنجاه و چهارم خود در زیر میزاب بعد از نماز عشاء در سجده بودیم و دعا
و تضرع مینمودم که ناگاه کسی مرا حرکت داد و گفت یا حسن بن وجنا برخیز چون سر برداشتم دیدم جاریه زرد رو

لاغر بسن چهل یا زیاده بود پس روانه گردید و من از عقب او بدون آنکه سؤالی نمایم روانه شدم تا آنکه بدار خدیجه رسید
که در آن دار بیتی بود که درب آن وسط حایط بود و نردبان ساجی داشت که بسوی آن بالا میرفت پس آنجا به بالا رفت و
صدائی آمد که یا حسن بالا بیا پس من بالا رفتم و نزد در بایستادم پس صاحب الزمان ع فرمود که یا حسن بن وجنا بدرستیکه والله
و فی الفقدان نیفتاده مگر اینکه من با تو بوده ام در آن حج چون این شنیدم مرا غشیه شدیده عارض شد و بر رو بیفتادم پس بخود
آمدم و برخواستم پس فرمود یا حسن در مدینه ملازم دار جعفر بن محمد علیهما السلام شو و در باب ماکول و ملبوس و مشروب
خود از عمل و طاعت سست مشو و دفتری که در آن دعای فرج و صلوات بر آنحضرت بود عطا فرمود و گفت این
دعا را بخوان و با بنظور بر من صلوات بفرست و این را بغیر اولیای من مده زیرا که خدا توفیق خواهد داد حسن گوید عرض
کردم ای مولای من بعد از این ترا نمی بینم فرمود یا حسن هر وقت خدا خواهد می بینی پس من از حج خود برگردیدم و ملازم
دار جعفر ع شدم و خارج و داخل نمیشدم مگر از برای وضو یا خواب یا افطار چون از برای افطار داخل میشدم میدیدم
کاسه گذارده شده هر غذائیکه در روز بآن مایل بودم در آن موجود کرده نانی بر بالای آن گذاشته اند بقدر کفایت
میخوردم و جامه زمستانی و تابستانی هم در وقت خود میرسید و آب از برای من می آوردند نگرفتند در میانه میپاشید
و طعام می آوردند چون حاجتی بآن نبود گرفته تصدق مینمودم بجهت آنکه کسی بر امر من اطلاع نیابد **بیست و هفتم** از ایشان
ابو الوجنا جد ابو الحسن بن وجنا میباشد که ابن بابویه بسند خود از ابو الحسن بن وجنا روایت کرده که گفت پدرم
از پدرش روایت کرد که من در خانه حسن بن علی علیهما السلام بودم که ناگاه سواران خلیفه که در میان ایشان جعفر
کذاب بود داخل شدند و مشغول بچاپیدن و غارت کردن ما فی الدار شدند و من به مولای خود حضرت قائم ع نرسیدم و هم و اندیشه
نداشتم مگر در باب آن بزرگوار که مبادا از ایشان صدمه بوجود مقدس او وارد شود ناگاه دیدم که آن بزرگوار رو بروی ایشان
بیرون آمد از خانه و بدر خانه تشریف آوردند و من باو نظر میکردم آنحضرت بسن شش سالگی بود و هیچیک از آن جماعت
او را ندیدند و ملتفت او نگردیدند تا آنکه از نظر من غایب گردید **بیست و هشتم** ابو سعید هندی کابلی است که ابن بابویه از
محمد بن شاذان روایت کرده که از او شنیدم در نیشابور که گفت من شنیدم که ابو سعید در انجیل صفت دین اسلام را دیده
و بسوی آن هدایت شده و از کابل از برای تحقیق امر آن خارج گردیده و بآن رسیده لهذا من قصد دیدن او شدم تا آنکه او را ملاقات نمودم
و از خبر او پرسیدم ذکر نمود که من بسیار در طلب رؤیت حضرت صاحب الامر ع کوشیدم تا آنکه وارد مدینه گردیدم مدتی در آنجا
اقامت نمودم و در این باب با هر کس مذاکره میکردم مرا زجر مینمود تا آنکه شیخی از بنی هاشم را که یحیی بن محمد عریضی نام داشت ملاقات
نمودم او گفت آنکسیکه تو او را طلب مینمائی در صریا میباشد باید بصریا بروی چون این شنیدم بسوی صریا رفتم و بدهلیزی
که آن را آب پاشی کرده بودند وارد شدم خود را بدکانی که در آنجا بود انداختم ناگاه غلام سیاهی بیرون آمده مرا زجر کرد و براند و گفت
برخیز از اینمکان هر چند اصرار کرد من ابا نمودم و گفتم نمیروم و الحاح کردم چون این بدید داخل خانه گردید پس بیرون آمد و گفت داخل
شو چون داخل گردیدم مولای خود را دیدم که در وسط خانه نشسته است چون نظرش بر من افتاد مرا بآن نامی خواند که کسی آن را
نمیدانست مگر اهل من در کابل پس عرض کردم که خرجی من تمام شده و حال آنکه نفقه بود و باقی بود چون این بشنید فرمود نفقه
لکن بسبب این دروغ که گفتی تمام خواهد شد و بمن نفقه عطا فرمودند و برگردیدم پس آنکه خود داشتم رفت و آنکه بمن عطا کرده
بود آن بزرگوار بماند دیگر بار در سال دویم بصریا رفتم و آن دار را خالی یافتم و کسی را در آن ندیدم **بیست و نهم** محمد بن
عبد الله قمی است که در کتاب بحار از کتاب غیبت نقل کرده که او بسند خود از محمد بن احمد بن خلف روایت کرده که در منزل
عباسیه که منزلی فسطاط مصر که آن جا نیست در حوالی مصر که آنرا عمرو بن عاص بنا کرده بود و الآن خراب است در مسجد
فرود آمدیم و منزل کردیم غلامان همراه برای کاری بیرون رفتند و نزد من نماند مگر یکنفر غلام عجمی در آنحال شیخی را در کنج
مسجد دیدم که مشغول اوراد و طاعتست من نماز ظهر را در اول وقت کرده غذا طلبیدم و آن شیخ را هم بر طعام خود بخواندم

بیست و هفتم از ایشان
بیست و هشتم از ایشان
نامی ع
بیست و نهم از ایشان

اجابت

فصل چهارم از باب دوم

اجابت نمود پس از صرف غذا از حالش پرسید گفت که من محمد بن عبدالله نام دارم و از اهل قم هستم و الی الآن سی سال است که از برای
طلب حق در شهرها و کنارهای دریاها سیاحت میکنم و بیست سال تخمیناً از برای تتبع اخبار و آثار مجاور بودم در سال دویست
و نود و سیم هجرت طواف کرده بعد از طواف دو رکعت نماز در مقام ابراهیم گذارده خوابم برد ناگاه آواز خواندن دعائی
که مانند آن نشنیده بودم تا آنوقت شنیدم از خواب بیدار گردیدم جوانی را دیدم گندم گون خوش رو و خوش قامت
که مثل او ندیده بودم چون از دعا فارغ شد دو رکعت نماز کرده از برای سعی صفا و مروه بیرون رفت من هم در خروج
متابعت کردم و در اثناء عمل بدلم افتاد که او مولای ما حضرت صاحب الزمان است چون از عمل فارغ شده راه
بعض دره آن کوه را گرفت و روانه گردید من هم در عقب او روانه شدم ناگاه مردی سیاه راه را بر من بگرفت و چنان صیحه
بمن زد که مانند آن نشنیده بودم گفت خدا ترا اسلامت دارد چه میخواهی من بعقب او نرسیدم و ایستادم و آنجوان را
نگریستم تا آنکه از نظر من غایب گردید و من متحیر در آنجا بماندم تا آنکه بعد از زمان طویل با حسرت و ندامت برگردیدم
در حالتیکه خود را ملامت میکردم که چرا کلام آن سیاه را شنیدم و در عقب آنجوان نرفتم بعد از آن با خداوند خلوت
کرده پیغمبر و ائمه را شفیع نمودم که سعی مرا ضایع نگردانند و از برای من ظاهر کنند چیزی را که دلم بآن آرام گیرد و خاطر
تسلی یابد و بصیرتم زیاد گردد تا آنکه دو سال بعد از این بزیارت قبر پیغمبر(ص) فایز شدم اتفاقاً روزی ما بین قبر مطهر و
منبر نشسته بودم خوابم ربوده بود ناگاه دیدم که کسی مرا حرکت میدهد از خواب بیدار شده دیدم همان مرد سیاه است گفت
حالت چگونه میباشد گفتم خدا را حمد میکنم و تو را مذمت مینمایم گفت مذمت مکن که من مامور بودم بآنچه کردم و بتو گفتم
و تو هم در آنوقت خیر بسیاری یافتی در مقابل آنکه دیدی خدا را شکر کن که رنج تو ضایع نشده بعد از آن نام بعضی از برادران
دینی مرا برد و حال او پرسید گفتم که در برقه است پس نام دیگری که با من رفیق بود و در عبادت جد و جهد مینمود و در دیانت
با بصیرت بود برد و از حالش پرسید گفتم در اسکندریه میباشد بعد جمع دیگر را ذکر نمود و یک یک را جواب گفتم بعد
از آن پرسید که نفقور چه کار دارد گفتم او را نمیشناسم گفت او از اهل روم است خدا او را هدایت کرده از برای یاری
کردن از قسطنطنیه خروج کند بعد از آن نام دیگری را ذکر نمود گفتم او را نمیشناسم گفت مردی است از یاران مولای من
برو بنزد اصحاب خود و بگو امیدواریم که خداوند در یاری ضعفا و انتقام از ظالمین اذن و رخصت دهد پس از من مفارقت
نمود گویا مانع از فرج چیزی غیر از قبایح اعمال ما نباشد پس تو باد که طاعت و بندگی را کار و شعار خود نمائی راوی گوید
مرا از حالات آن شیخ خوش آمد خزینه دار خود را امر کردم که پنجاه دینار بیاورد پس از آن شیخ خواهش کردم که آنرا قبول نماید
چون این بدید گفت ای برادر خداوند بر من حرام کرده که از تو قبول کنم چیزی را که بآن حاجت ندارم از او پرسیدم که آیا این
خبر را دیگری از اصحاب سلطان غیر از من از تو شنیده است گفت آری برادرت احمد بن حسین همدانی که در آذربایجان از
نعمت خود ممنوع گردید از من شنید بار دیگر آنکه مثل این را به بیند حج کرد و بعد از حج بعسکر و بنزد مهر در بر شهر تو
نوشته است و هم گوید که بعد از آن از او مفارقت کردم و با اهل خود برگردیده حج کردم و بمدینه آمده مردی را طاهر نام که
از اولاد حسین اصغر بود ملاقات کردم از برای آنکه شنیده بودم که او را در امر صاحب الامر چیزی هست و او را ملازمت
نمودم تا آنکه انسی حاصل شد و بحسن اعتقاد من وثوق و اطمینان نمود پس از آن او را بآبا و اجداد کرامش قسم دادم که اگر تو را در این
باب چیزی باشد از من پنهان مکن در جواب من چیزی گفت که حاصل آن این بود که غرایب و عجایب را نمی بیند مگر کسیکه آنها را
پنهان دارد چنانکه گفته اند هرکه را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند مجنون عامری گفته

مؤلف گوید

یقولون خبرنا و انت امینها وما انا ان خبرتهم بامین کسیکه اسرار را فاش کند اطلاع بر اسرار را نشاید یعنی اگر سالتیشه
بسر باشم افشاء آن نکنم چون این شنیده مایوس شده او را وداع نموده برگردیدم سی ام مردی است از اولاد
عباس که در بعضی از همان کتاب بسند آن از احمد بن عبدالله هاشمی روایت کرده که مردی از اولاد عباس گفت که من در روز

سی ام

وفات

وفات عسکری ع در سامره بودم و در خانه آنحضرت حاضر شدم تا آنکه جنازهٔ آنحضرت را آوردند و در جائی گذاشتند
برای نماز و ما سی و نه نفر بودیم در یکسمت نشسته انتظار آن داشتیم که کسی آید و بر آن نماز کند ناگاه جوانی عشاری
یعنی ده ساله سن با آنکه ده شبر قامت با برهنه ردا بر سر کشیده از خانه بیرون آمد با مهابت و جلالتیکه ما با آنکه او را ندیده
بودیم و بشناختیم از برای تعظیم او برخواستیم بر ما مقدم ایستاده بر جنازهٔ آنحضرت اقامه نماز نمود و ما در پشت
او ایستاده و با او نماز گذاشتیم بعد از فراغ از نماز باز بهمان خانه برگردید و دیگر کسی از ما او را ندید ابو عبدالله همدانی
گفته که در شهر مراغه ابراهیم بن محمد تبریزی را ملاقات کردم و ابو اصحاد (?) بن نعمان نقل کرده **سی و یکم** نسیم ملازم
خلیفهٔ عباسی است که در همان کتاب از همان کتاب از جماعتی مسنداً از علی بن قیس از بعض بندگان عراق روایت کرده
که نسیم را در سر من رای دیدم در خانه امام حسن عسکری ع را شکسته ناگاه جوانی با تبرزین بر دست بیرون آمد با و گفت که
در خانه من چه کار میکنی نسیم گفت که جعفر چنین گمان کرده بود که امام حسن عسکری ع وفات نمود و ولدی بعد از خود باقی
نگذاشت اگر اینخانه خانه تو است من بر میگردم پس از خانه بیرون رفت راوی علی بن قیس گوید که غلامی از خدمتکاران آنخانه
نزد ما آمد اینخبر را از او پرسیدم گفت کدام شخص اینرا بتو خبر داد گفتم بعض بندگان عراق گفت هیچ خبر بر مردم پنهان نمیماند
سی و دوم محمد بن اسمعیل بن موسی بن جعفر ع که در همان کتاب از همان کتاب مسنداً روایت کرده از علی بن محمد از محمد بن اسمعیل
مذکور که او شیخ مسنی بوده از اولاد رسول ص که او گفت آنحضرت را یعنی صاحب الامر ع را مابین دو مسجد یعنی مسجد سهله و مسجد
کوفه دیدم در حالتیکه بچه بود و مثل اینخبر از ارشاد روایت شده **سی و سیم** خادم ابراهیم بن عبده نیشابوری میباشد
که از کتاب غیبت باسناد خود از او روایت کرده که گفت با ابراهیم بر صفا ایستاده بودم ناگاه کودکی نزد ابراهیم آمد
و ایستاد و کتاب مناسک حج را از او گرفت و پاره احکام با و خبر داد و مثل اینخبر از ارشاد روایت شده با اندک اختلاف لفظ کودک
بصاحب الامر عجل الله فرجه **سی و چهارم** ابراهیم بن ادریس است که در کتاب غیبت باسناد خود از او روایت کرده که گفت
او را بعد از وفات امام حسن عسکری ع دیدم در حالتی که قامتش بلند بود و سر و دستهای او را بوسیدم و مثل این از ارشاد
روایت شده **سی و پنجم** ابو علی مطهر که در کتاب غیبت باسناد مذکور از او روایت کرده که او را دیدم و قامتش را هم
وصف نموده **سی و ششم** ابو الطیب احمد بن محمد بن بطه است که در کتاب بحار از کتاب امالی شیخ طوسی نقل کرده و او
روایت نموده از ابو محمد فحام که گفته که خبر داد مرا ابو الطیب مذکور که او داخل مقبرهٔ عسکریین ع نمیشد و از خارج ضریح زیارت
میکرد گفت که در روز عاشورا در وقت ظهر در وقتیکه آفتاب بشدت گرم و کوچه‌ها از تردد خالی بود و از جفا جویان
اهل بلد خوف داشتم بسوی مشهد عسکریین ع رفتم تا بدیواری رسیدم که پیشتر از آن از آنجا بسمت شباک (?) میگذشتم
آنگاه چشم بالا کرده مردی را دیدم که در پشت بام بسمت من نشسته بطوریکه گویا مصحفی نظر میکند در آنحال بمن گفت که ای
ابو الطیب بجامه مردی و صدایش بصدای حسین بن علی بن جعفر بن رضا شبیه بود بخیالیکه گمان کردم که او حسین است برادرش
آمده گفتم که ای آقای من میروم که از بیرون شبکه زیارت کنم بعد از آن نزد تو می‌آیم و حق دوستی ترا ادا مینمایم
گفت چرا داخل اندرون شبکه نمیشوی گفتم خانه را صاحبی باشد و بدون اذن او داخل نمیشوم گفت ای ابو الطیب
چگونه میشود که ما تو را از دخول خانه منع کنیم با وجود آنکه در دوستی ما خلوص و صدق و صفا داری چون این شنیدم
با خود گفتم که میروم از خارج سلام میکنم و اینکلام را قبول نکنم پس بدر مشهد رسیدم کسی را در آنجا ندیدم و گشودن
در بر من مشکل شد تا آنکه مصری که خادم آن بقعه بود آمده در را گشود داخل گردیدم در دل گوید که با ابو الطیب گفتم که
تو آن بودی که داخل خانه نمیگردیدی پس چگونه داخل میشوی گفت ایشان اینبار مرا اذن داده‌اند و شما مانده‌اید **سی و هفتم**
جعفر کذاب است که از کتاب غیبت بسند او از قنبری که از اولاد قنبر کبیر که غلام امام رضا ع میباشد روایت کرده که در
میان من و کسی ذکر جعفر رفت و او را دشنام داد گفتم غیر از جعفر امامی هست آیا غیر او را دیده گفت من ندیده‌ام ولکن

غیر از من یک کسی او را دید گفتم آن کیست که او را دید گفت که او جعفر است که او را دو بار دیده و او را در این باب حکایتی باشد
مؤلف گوید که شاید مراد از حکایت آن باشد که آنحضرت عبای او را گرفت و او را کشید و از نماز کردن بر جنازه
پدر خود مانع شد و در جای او ایستاده اقامه نماز نمود چنانکه مذکور شد **بیست و ششم** لشکر معتضد عباسی است
که مجلسی از کتاب خرایج نقل کرده که در آن روایت نموده که بعد از آنکه معتضد رشیق و مصاحب و ورانی را با دو نفر دیگر
مامور نمود که بروند در خانه عسکری ع و هر کس را که در آن خانه بیابند سر ببرند و رفتند و دیدند آنحضرت را و ظفر نیافتند
و برگردیدند و خلیفه را خبر دادند چنانکه مذکور شد بعد از آن خلیفه لشکر بسیاری نیز برای فرستاد چون آن لشکر داخل
خانه آنحضرت شدند اطراف خانه را احاطه کردند و آواز تلاوت قرآن از سرداب شنیدند در آن حال دانستند مردم که آن
حضرت در سرداب تشریف دارد جمعیت کردند و اطراف خانه و سرداب را گرفتند که بیرون نرود و بزرگ لشکر منتظر آن بود که
جمیع لشکر داخل خانه شوند و امر بگرفتن آنحضرت کند و او را دستگیر نمایند ناگاه آنحضرت از سرداب بیرون آمد بطوریکه
جمیع لشکر او را دیدند و از میان ایشان گذشت و از پیش روی آن بزرگ عبور کرد و برفت تا آنکه از نظر ایشان غایب گردید
بعد از آن بزرگ امر کرد که بسرداب فرود آیند و او را بگیرند گفتند مگر آنکه میگوئی او نبود که از سرداب بیرون آمد و از پیش
روی تو برفت و در باب او امری نکردی گفت من او را ندیدم لکن شما که او را دیدید چرا گذاشتید که برفت گفتند ما گمان
داشتیم که او را می‌بینی و مصلحت در گرفتن نمیدانی لهذا امر بگرفتن نفرمائی و هرگاه ما بدون امر تو او را بگیریم مؤاخذه فرمائی
از این جهت متعرض او نشدیم تا آنکه برفت **بیست و نهم** مردیست که اذن بذکر نام خود نداده و در بحار از کتاب النجوم نقل
کرده که در زمان خود جماعتی را دیدیم که میگفتند ما مهدی ع را دیده‌ایم و در میان ایشان کسانی بودند که از آنحضرت پاره
رقعه جات و مراسله جات که بآنحضرت عرض شده بود اخذ نموده بودند و از جمله حکایات ایشان قصه‌ایست که صدق آن
بر من معلوم شده تا قائل او اذن بذکر نام خود نداد و آن اینست که او گفت که از خدا خواستم که او را ببینم پس در خواب
دیدم که آنحضرت را در فلان وقت مشاهده خواهم کرد در همان وقت بمشهد کاظمین ع رفتم و در آن مکان شریف بودم ناگاه
صدائی شنیدم که صاحب آن صدا حضرت امام محمد تقی ع را زیارت میکرد و من صاحب آن صدا را قبل از آن میشناختم و میدانستم
که آن بزرگوار است پس او را شناختم و نخواستم که بیکباره نزد او روم بلکه داخل حرم شده بسمت پائین پای موسی بن جعفر ع
ایستادم ناگاه آن شخص که او را مهدی اعتقاد کردم با یکنفر دیگر که همراه او از حرم بیرون رفت و او را دیدم لکن مهابت و رعایت
ادب مانع شد از او چیزی بپرسم **چهلم** و چهل و یکم شیخ کازر کوفی و ابوبکر عمر بن حمزه شریف باشد که در بحار از کتاب
تنبیه الخاطر جامع ابو ورام نقل کرده که او گفت خبر داد بمن سید جلیل القدر علی بن ابراهیم عریضی حسینی از علی بن نما که
او گفت که حسین بن علی بن حمزه اقساسی در خانه شریف علی بن جعفر بن علی مدائنی علوی بما خبر داد و گفت که در کوفه کازری بود که
بزهد مشهور و در عداد عباد معدود و طالب اخبار و آثار خوب بود اتفاقا روزی در مجلس خود با آن شیخ ملاقات کردم در
وقتیکه آن شیخ با پدرم صحبت میکرد در آن اثنا گفت که شبی در مسجد جعفی که از مساجد قدیم خارج کوفه بود تنها خلوت کرده
عبادت میکردم ناگاه سه نفر داخل مسجد شدند و در میان صحن مسجد یکی از ایشان بنشست و دست چپ خود را بزمین
مسح نمود آبی ظاهر گردید و از آن آب وضو گرفت پس اشاره بآن دو نفر نمود ایشان هم بآن آب وضو گرفتند پس مقدم شده
نماز کرد و آن دو نفر باو اقتدا نمودند در نماز بعد از سلام آن امر آب بنظر من بزرگ نمود از یکی از آن دو نفر که بطرف دست
راست من نشسته بود پرسیدم که این مرد کیست گفت او پسر امام حسن عسکری ع حضرت صاحب الامر ع است چون این شنیدم
بخدمت آنحضرت رسیده دست او را بوسیدم پس عرض کردم یا ابن رسول الله در باب عمر بن حمزه شریف چه میفرمائید آیا
او بر حق است فرمود نه لکن هدایت مییابد و نمیمیرد تا اینکه مرا می‌بیند راوی گوید که این حکایت را طرفه و عجیب شمردیم تا آنکه بعد
از زمانی طویل عمر بن حمزه وفات کرد و نشنیدیم که آنحضرت را ملاقات کرده باشد تا آنکه اتفاقا در مجلسی آن شیخ را ملاقات کردم

و بجد او

حکایت بیست و ششم

حکایت بیست و نهم

چهلم

مجدداً آنحضرت را از او پرسید بعد از ذکر آن آنرا انکار نمودیم و گفتیم نه آنکه گوئی که آنحضرت ... نمود که عمر بن حمزه در آخر او را
خواهد دید پس چرا انکار کنید گفت تو چه دانی که ندید شاید دیده بوده باشد بعد از آن با ابو المناقب پسر عمر بن حمزه ملاقات کردم
و در باب حکایت پدرش گفتگو میکردم در اثناء ذکر وفات پدرش را گفت که یکی از شبها در آخر شب نزد پدرم نشسته
بودم در وقتیکه پدرم مریض بود و در همان مرض مرد و در آن وقت مرضش در اشتداد بود و قوتش رفته و صدایش ضعیف
شده و درهای خانه بسته بود ناگاه مردی در نزد ما حاضر گردید که از مهابت او ترسیدیم و برخود لرزیدیم و از دخول او
از درهای بسته متعجب گردیدیم و اینحالت ما را غافل کرد از اینکه از کیفیت دخول او از درهای بسته سؤال کنیم پس در نزد
پدرم نشست و با او مشغول مکالمه گردید تا زمانی طویل و پدرم گریه مینمود بعد از آن برخواست و از نظر ما غایب گردید
پدرم قدری با سنگینی حرکت نمود پس بجانب من نگریست و گفت مرا بنشانید پس او را نشانیدیم چشمهایش را باز نمود و گفت
کجا رفت آنکسیکه در نزد من بود گفتیم از آن راه که آمده بود برفت گفت بگردید شاید او را بیابید ما اطراف خانه گردش
کردیم درها را بسته یافتیم و اصلا اثری از آن شخص نیافتیم برگردیده پدرم را از درها بسته و نیافتن او خبر دادیم پس از او پرسیدیم
که او چه کس بود گفت مولای ما صاحب الامر بود پس از آن مرض او شدت نموده و دار فانی را وداع نمود **مؤلف گوید**
که کسانیکه در غیبت صغری بشرف خدمت آن بزرگوار فایز شده اند بسیارند و اینجماعت چهل نفر که ذکر کردیم بسیاری از
آنها هم بسیاری بوده اند مثل آنکه در نماز حضرت عسکری او را دیده که سایر حضار هم با او در رؤیت شریک بوده و مثل آنکه در
لشکر معتضد بوده که جمیع لشکر دیده اند و مثل آنکه در طواف دیده که سایر طائفین هم بوده اند و هکذا و علاوه اینجماعت
وکلاء اشخاصی که در ذکر معجزات جاریه بدست وکلاء دانسته شد همگی بشرف این نعمت فایز گردیده اند و در زمان تاریخ رؤیت
بعضی از اینجماعت اگرچه مجهول است و میشود که بعد از زمان غیبت صغری که تخمیناً آخر سال سیصد و بیست و نه از هجرت
گذشته بوده باشد لکن بملاحظه احتمال وقوع آن قبل از این تاریخ یا نزدیک بآن باعث ذکر آن در عداد ایشان گردید و در
حالیکه مثل اینجماعت که زیاده از هزار میشود او را دیده باشند و قریب بصد نفر اخبار از رؤیت او نمایند انکار ولادت
او نمودن غیر از عناد و لجاج باعثی ندارد ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون **فصل پنجم** در ذکر معجزاتیکه
بدست خود آنحضرت جاری شده و خود آنحضرت دیده نشده بعلاوه معجزاتیکه بر دست وکلا جاری شده و با آنکه بدست
خود آنحضرت مشاهده شده چنانکه در ضمن اسامی مذکورین ذکر گردید **معجزه اول** آنکه طبرسی از صاحب کتاب نجوم نقل
کرده که او گفته که شنیدم از کسیکه حدیث او را تصدیق مینمایم و سخن او را حق میدانم که گفت مکتوبی در خصوص بعض مهمات
بآنحضرت نوشتم و خواهش نمودم که جواب آنرا بخط شریف خود بنویسند آنرا با خود بسرداب مطهر بردم و در آنجا گذاشتم
بعد از آن ترسیدم از اینکه بدست مخالفان افتد و بر آن مطلع شوند لهذا آنرا در وقت بیرون آمدن از سرداب با خود برداشته
بیرون آمدم و آن شب هم شب جمعه بود در حجره از حجرات صحن عسکریین تنها نشستم تا آنکه نصف شب شد ناگاه خادمی بنزد
من آمد و گفت آن مکتوب را بمن بده یا آنکه گفت میگوید آن مکتوب را بمن بده و این تردید از راوی شده بعد از آن گفت نشستم
و مشغول وضو بنماز شدم و طول کشید زمان وضو پس از آن بیرون رفتم و کسی را ندیدم نه خادمی و نه مخدومی و هیچ
شک نکردم در اینکه آن خادم از جانب آن مخدوم بود زیرا که بر این مکتوب احدی را از بنی آدم مطلع نکرده بودم
معجزه دویم آنکه ثقة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی از فضل خزاز مداینی روایت کرده که قومی از اهل مدینه که از طالبین
بودند و در زمان حضرت عسکری قائل بامامت او بودند و وظایف از آنحضرت بایشان میرسید بعد از آن بزرگوار جمعی
از ایشان انکار ولادت حضرت حجت را نمودند و جمعی اقرار کردند و آن وظایف بحق ارباب اقرار کما کان برقرار ماند
و بایشان میرسید و از غایله منکرین منقطع گردید **معجزه سیم** آنکه شیخ مذکور از قاسم بن علا روایت کرده که گفت از برای
من چند پسر متولد شد و در باب هر یک نوشتم و خواهش دعا کردم و جواب بیرون نیامد و جمیع آنها مردند تا آنکه

غیر از من بکسی او را دیدی گفتم آن کیست که او را دیدی گفت که او جعفر است که او را دو بار دیده و او را در این باب حکایتی باشد
مؤلف گوید شاید که شاید مراد از حکایت آن باشد که آنحضرت عبای او را گرفت و او را کشید و از نماز کردن بر جنازه
پدر خود مانع شد و در جای او ایستاده اقامه نماز نمود چنانکه مذکور شد **سی و هشتم** لشکر معتضد عباسی است
که مجلسی از کتاب خرایج نقل کرده که در آن روایت نموده که بعد از آنکه معتضد رشیق مصاحب و درانی را با دو نفر دیگر
مامور نمود که بروند در خانه عسکری ع و هر کس را که در آنخانه بیابند سر ببرند و رفتند و دیدند آنحضرت را و ظفر نیافتند
و برگردیدند و خلیفه را خبر دادند چنانکه مذکور شد بعد از آن خلیفه لشکر بسیاری از برای گرفتن آنحضرت فرستاد چون آن لشکر داخل
خانه آنحضرت شدند و اطراف خانه را احاطه کردند آواز تلاوت قرآن از سرداب شنیدند در آنحال دانستند مردم که آن
حضرت در سرداب تشریف دارد جمعیت کردند و اطراف خانه و سرداب را گرفتند که بیرون نرود و بزرگ لشکر منتظر آن بود که
جمیع لشکر داخل خانه شوند و امر بگرفتن آنحضرت کند و او را دستگیر نمایند ناگاه آنحضرت از سرداب بیرون آمد بطوریکه
جمیع لشکر او را دیدند از میان ایشان گذشت و از پیش روی آن بزرگ عبور کرد و برفت تا آنکه از نظر ایشان غایب گردید
بعد از آن بزرگ امر کرد که بسرداب فرود آیند و او را بگیرند گفتند مگر آنکه میگوئی او نبود که از سرداب بیرون آمد و از پیش
روی تو برفت و در باب او امری نکردی گفت من او را ندیدم لکن شما که او را دیدید چرا نگذاشتید که برفت گفتند ما گمان
داشتیم که او را میبینی و مصلحت در گرفتن نمیدانی لهذا امر بگرفتن نفرمائی و هرگاه ما بدون امر تو او را بگیریم مؤاخذه فرمائی
از این جهة متعرض او نشدیم تا آنکه برفت **سی و نهم** مردیست که اذن بذکر نام خود نداده و در بحار از کتاب النجوم نقل
کرده که در زمان خود جماعتی را دیدیم که میگفتند ما مهدی ع را دیده ایم و در میان ایشان کسانی بودند که از آنحضرت پاره
رقعه جات و مراسله جات که با آنحضرت عرض شده بود اخذ نموده بودند و از جمله حکایات ایشان قضیه ایست که صدق آن
بر من معلوم شده و ناقل آن اذن بذکر نام خود نداد و آن اینست که او گفت که از خدا خواستم که او را ببینم پس در خواب
دیدم که آنحضرت را در فلان وقت مشاهده خواهم کرد در همان وقت بمشهد کاظمین ع رفتم و در آن مکان شریف بودم ناگاه
صدائی شنیدم که صاحب آن صدا حضرت امام محمد تقی ع را زیارت میکرد و من صاحب آن صدا را قبل از آن میشناختم و میدانستم
که آنبزرگوار است پس او را شناختم و نخواستم که یکباره نزد وی روم بلکه داخل حرم شده بسمت پایین پای موسی بن جعفر ع
ایستادم ناگاه آنشخص که او را مهدی اعتقاد کردم با یکنفر دیگر که همراه او از حرم بیرون رفت و او را دیدم لکن مهابت و رعایت
ادب مانع شده از او چیزی بپرسیدم **چهلم** و چهل و یکم شیخ کازرونی و دیگر عمر بن حمزه شریف باشد که در بحار از کتاب
تنبیه الخاطر جامع ابو ورام نقل کرده که او گفت خبر داد بمن سید جلیل القدر علی بن ابراهیم عریضی حسینی از علی بن نما که
او گفت که حسین بن علی بن حمزه اقساسی در خانه شریف علی بن جعفر بن علی مدائنی علوی بما خبر داد و گفت که در کوفه کازرونی بود که
بزهد مشهور و در عداد عباد معدود و طالب اخبار و آثار خوب بود اتفاقا روزی در مجلس خود با آن شیخ ملاقات کردم در
وقتیکه آنشیخ با پدرم صحبت میکرد در آن اثنا گفت که شبی در مسجد جعفی که از مساجد قدیم خارج کوفه بود تنها خلوت کرده
عبادت میکردم ناگاه سه نفر داخل مسجد شدند و در میان صحن مسجد یکی از ایشان بنشست و دست چپ خود را بزمین
مسح نمود آبی ظاهر گردید و از آن آب وضو گرفت پس اشاره بآن دو نفر نمود ایشان هم بآن آب وضو گرفتند پس مقدم شده
نماز کرد و آن دو نفر باو اقتدا نمودند در نماز بعد از سلام آن امر آب بنظر من بزرگ نمود از یکی از آن دو نفر که بطرف دست
راست من نشسته بود پرسیدم که این مرد کیست گفت او پسر امام حسن عسکری ع حضرت صاحب الامر ع است چون این شنیدم
بخدمت آنحضرت رسیدم دست او را بوسیدم پس عرض کردم یا ابن رسول الله در باب عمر بن حمزه شریف چه میفرمائید آیا
او بر حق است فرمود نه لکن هدایت مییابد و نمیرد تا اینکه مرا می بیند راوی گوید که این حکایت طرفه و عجیب شمردیم تا آنکه بعد
از زمان طویل عمر بن حمزه وفات کرد و نشنیدیم که آنحضرت را ملاقات کرده باشد تا آنکه اتفاقا در مجلسی آنشیخ را ملاقات کردم

سی و هشتم

سی و نهم

چهلم

و بجد او

مجدداً آنحضرت را از او پرسید بعد از ذکر آن آنرا انکار نمودیم و گفتیم نه آنکه گوئی که آنحضرت مرده که عمر بن حمزه در آخر او را
خواهد دید پس چرا نباید گفت تو چه دانی که ندیده شاید دیده بوده باشی بعد از آن با ابو المناقب پسر عمر بن حمزه ملاقات کردم
و در باب حکایت پدرش گفتگو میکردم در اثناء ذکر وفات پدرش را گفت که یکشب از شبها در آخر شب نزد پدرم نشسته
بودم در وقتیکه پدرم مریض بود و در همان مرض مرد و در آن وقت مرضش در اشتداد بود و قوتش رفته و صدایش ضعیف
شده و در همه خانه بسته بود ناگاه مردی در نزد ما حاضر گردید که از مهابت او ترسیدیم و بر خود بلرزیدیم و از دخول او
اندر درهای بسته متعجب گردیدیم و اینحالت ما را غافل کرد از اینکه از کیفیت دخول او و از درهای بسته سؤال کنیم پس در نزد
پدرم بنشست و با او مشغول مکالمه گردید تا زمانی طویل و پدرم گریه مینمود بعد از آن برخواست و از نظر ما غایب گردید
پدرم قدری با سنگینی حرکت نمود پس بجانب من نگریست و گفت مرا بنشانید پس او را نشانیدیم چشمهایش را باز نمود و گفت
کجا رفت آنکسیکه در نزد من بود گفتیم از آن راه که آمده بود برفت گفت بگردید بیشتر او را بیابید ما اطراف خانه گردش
کردیم درها را بسته یافتیم و اصلا اثری از آن شخص نیافتیم برگردیده پدرم را از درهای بسته و نیافتن او خبر دادیم پس از او پرسیدیم
که او چه کس بود گفت مولای ما صاحب الامر بود پس از آن مرض او شدت نموده و دار فانی را وداع نمود **مؤلف گوید**
که کسانیکه در غیبت صغری بشرف خدمت آن بزرگوار فائز شده اند بسیارند و اینجماعت چهل نفر که ذکر کردیم بسیاری از
آنها هم با بسیاری بوده اند مثل آنکه در زمان حضرت عسکری او را دیده که سایر خواص هم با او در رؤیت شریک بوده و مثل آنکه در
لشکر معتضد بوده که جمیع لشکر دیده اند و مثل آنکه در طواف دیده که سایر طائفین هم بوده اند و هکذا و علاوه اینجماعت
وکلاء اشخاصی که در ذکر معجزات جاریه بدست وکلاء دانسته شد همگی بشرف این نعمت فائز گردیده اند و در زمان تاریخ رؤیت
بعضی از اینجماعت اگرچه مجهول است و میشود که بعد از زمان غیبت صغری که تخمیناً آخر سال سیصد و بیست و نه از هجرت
گذشته بوده باشد لکن بملاحظه احتمال وقوع آن قبل از این تاریخ یا نزدیک آن باعث ذکر آن در عداد ایشان گردید و در هر
حال کسیکه مثل اینجماعت که زیاده از هزار میشود او را دیده باشند و قریب بصد نفر اخبار از رؤیت او نمایند انکار ولادت
او نمودن غیر از عناد و لجاج باعثی ندارد ذرهم یأکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون **فصل پنجم** در ذکر معجزاتیکه

فصل پنجم

بدست خود آنحضرت جاری شده و خود آنحضرت دیده نشده بعلاوه معجزاتیکه در دست وکلاء جاری شده و یا آنکه بدست
خود آنحضرت مشاهده شده چنانکه در ضمن اسامی مذکورین ذکر گردید **معجزه اول** آنکه طبرسی از صاحب کتاب نجوم نقل

معجزه اول

کرده که او گفته که شنیدم از کسیکه حدیث او را تصدیق مینمایم و سخن او را حق میدانم که گفت مکتوبی در خصوص بعض مهمات
با آنحضرت نوشتم و خواهش نمودم که جواب آنرا بخط شریف خود بنویسند و آنرا با خود بسرداب مطهر بردم و در آنجا گذاشتم
بعد از آن ترسیدم از اینکه بدست مخالفان افتد و بر آن مطلع شوند لهذا آنرا در وقت بیرون آمدن از سرداب با خود بردم تا
بیرون آمدم و آن شب هم شب جمعه بود در حجره از حجرات صحن عسکریین تنها نشستم تا آنکه نصف شب شد ناگاه خادمی بنزد من
بیامد و گفت آن مکتوب را بمن بده یا آنکه گفت میگوید آن مکتوب را بمن بده و این تردید از راوی شده بعد از آن گفت نشستم
و مشغول وضوی نماز شدم و طول کشید زمان وضو پس از آن بیرون رفتم و کسی را ندیدم نه خادمی و نه مخدومی و هیچ
شک نکردم در اینکه آن خادم از جانب آن مخدوم بود زیرا که بر این واقعه مکتوب احدی را از بنی آدم مطلع نکرده بودم
معجزه دویم آنکه ثقة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی از فضل خزاز مداینی روایت کرده که گروهی از اهل مدینه که از طالبیه

معجزه دویم

بودند و در زمان حضرت عسکری قائل بامامت او بودند و وظایف از آنحضرت بایشان میرسید بعد از آن بزرگوار جمعی
از ایشان انکار ولادت حضرت حجت را نمودند و جمعی اقرار کردند و آن وظایف در حق ارباب اقرار کما کان برقرار ماند
و بایشان میرسید و از عامه منکرین منقطع گردید **معجزه سیم** آنکه شیخ مذکور از قاسم بن علا روایت کرده که گفت از برای

معجزه سیم

من چند پسر متولد شد و در باب هر یک نوشتم و خواهش دعا کردم و جواب بیرون نیامد و جمیع آنها مردند تا آنکه

فصل [illegible] از باب دوم

معجزه چهارم

فرزندم حسن متولد شد در این باب نوشتم سؤال دعا کردم جواب آمد که میماند والحمد لله **معجزه چهارم** آنکه شیخ مذکور روایت
کرده از ابی عبدالله بن صالح که گفت سالی از سالها در بغداد بودم در باب بیرون آمدن از بغداد اذن خواستم و اذن
بیرون نیامد تا آنکه بیست و دو روز دیگر توقف کردم و قافله بسوی نهروان رفته بود ناگاه اذن بیرون آمد که روز چهارشنبه
بیرون رو باسلامت پس من حسب الامر بیرون رفتم و از رسیدن بقافله مایوس بودم تا آنکه وارد نهروان شدم قافله را در آنجا
مقیم دیدم بغیر توقف بود مگر شتران خود را علف داده پس بقافله ملحق شده بدون توقف روانه گردیدم و چون دعای
سلامتی نموده اصلا مکروهی در آن سفر ندیدم **معجزه پنجم** آنکه شیخ مذکور از علی بن حسین یمانی روایت کرده که گفت در بغداد
بودم قافله یمن بیرون میرفت و من هم با آنها اراده بیرون رفتن داشتم در این باب نوشتم و اذن خواستم جواب بیرون آمد
که با ایشان بیرون مرو از برای تو خیری در بیرون رفتن با ایشان نیست در کوفه اقامت کن پس من بماندم تا قافله رفت و
حنظله بر ایشان بر خورد و اموال ایشان بگرفتند دیگر باره نوشتم و از راه آب اذن خواستم جواب بیرون نیامد پس سؤال از
حال کشتیها که در آن سال بیرون رفته بود کردم هیچیک سالم نرفته بود که گروهی از اهل هند که آنها را بوارج میگفتند بر ایشان
بیرون آمده قطع طریق نموده بود پس روانه عسکر یعنی سامره شدم و خود را بکسی نشناسانیدم و با احدی تکلم نکردم و بعد از
زیارت در مسجد مشغول نماز شدم ناگاه خادمی آمد و گفت برخیز گفتم کجا برویم گفت بمنزل برویم گفتم من کیستم شاید غیر مرا
مامور بوده گفت نه بلکه مرا بسوی تو فرستاده اند غیر تو و تو علی بن حسین بن احمد رسول جعفر بن ابراهیم هستی پس مرا
با خود برد در خانه حسین بن احمد بعد از آن با او سر گوشی تکلم نمود که من ندانستم چه گفت پس از آن از برای من یاد داد
آنچه بآن حاجت داشتم و سه روز نزد او بودم و از او در باب زیارت از داخل خانه اذن حاصل نمودم و در شب زیارت کردم

معجزه ششم

معجزه ششم آنکه شیخ مذکور از حسین (حسن) بن فضل (فضل) بن یزید یمانی روایت کرده که گفت پدر من بخط خود عریضه عرض نمود
جواب آن بیرون آمد پس من بخط خود عریضه عرض کرد جواب آن بیرون آمد بعد از آن بخط مردی از فقهاء اصحاب ما عریضه
عرض کرد جواب آن بیرون نیامد پس چون نظر کردیم دانسته شد که آن مرد مذهب قرامطه که طایفه از اسمعیلیه اند و
میباشند نموده و علت بیرون نیامدن جواب این بوده حسن بن فضل گوید بعد از آن بزیارت طوس رفتم و با خود عهد کردم که تا
اگر حجتی نبینم و مقصودم حاصل نگردد بیرون نیایم در اثنای توقف خوف کردم که مبادا طول توقف باعث آن شود که حج فوت گردد
از این جهت دلتنگ گردیدم تا آنکه روزی نزد محمد بن احمد که از وکلای ناحیه بود رفتم و با او در این باب سخن گفتم گفت بفلان مسجد
برو آنجا مردی ملاقات میشود و دلتنگی تو مرتفع میشود پس من بآن مسجد رفتم ناگاه مردی داخل گردید چون بدید بخندید
و گفت دلتنگ مشو زیرا که در این سال حج کنی و با اهل خود برگردی باسلامتی چون این شنیدم مطمئن گردیدم و با خود گفتم که این
مصداق همین است والحمد لله یعنی اینکه باید صاحب الامر باشد پس از آن بعسکر یعنی بسامره رفتم ناگاه از برای من کیسه بیرون
آمد که در آن چند دینار بود و [illegible] مغموم شدم و با خود گفتم که جزای من و لا بودن این بود جهالت باعث گردید بدان را
کردم و قصه در این باب نوشتم و کیسه دفعه را بآنشخص آورنده دادم او گرفت و برفت و با من اصلا سخنی نگفت و در این باب ابتدا
نکرد چون برفت من پشیمان گردیدم و با خود گفتم که کافر شدم زیرا که بر مولای خود رد کردم و دیگر باره [illegible]
نوشتم از فعل بخود عذر خواه شدم توبه کردم از کرده خود و استغفار نمودم و برخواستم و از غایت ندامت [illegible]
خود را بیکبار میمالیدم و با خود فکر میکردم و میگفتم که اگر آن دینارها را بمن برگردانند خرج نکنم و نزد پدرم ببرم تا آنچه
صلاح دانند در آنها چنان کنند زیرا که او در این باب از من داناتر باشد ناگاه آن کسیکه کیسه را آورده بود بیامد و گفت بد کردی
و تو نمیدانی [illegible] باشد که عطای ما قبول را از برای تبرک [illegible] حاجت دفعه بمن داد که در آن نوشته بود که خطا کردی
در رد کردن احسان ما چون استغفار کردی خدا تو را بیامرزد حال که عزم و اراده تو آن شده که آن دینارها را بمصرف خود و
ذخیره راه نگردانی آنها را از تو صرف نمودیم و اما ثوب [illegible] پس چون از برای احرام خود حاجت داشتی فرستادیم [illegible] گوید پس در باب

در مقصود

ذکر معجزاتیکه از آنحضرت دیده اند

دو مقصود دیگر نوشتم و مقصود سیمی داشتم و بگمان آنکه مکروه آنحضرت بوده باشد آنرا ننوشتم پس جواب آن دو مقصود و مقصود
سیم هم که ننوشته بودم بیرون آمد والحمد لله و من با جعفر بن ابراهیم نیشابوری در نیشابور رفیق شده بودم که ما اراده
حج داشتیم در راه مکه چون داخل بغداد شدیم منصرف گردیدیم و استقاله نمودم بعد از آن در طلب عدیل بر آمدم ناگاه ابن وجنا
مرا ملاقات نمود بعد از آنکه نزد او رفته بودم و از او خواهش این کرده بودم که از برای من هم کرایه نماید که عدیل او شود و او
کاره دیده و گفت که من در طلب تو بودم زیرا که بمن گفته شده که با او مصاحبت کن و معاشرت نیکو نما و از برای تو عدیلی بهم
رسان و شتر کرایه کنم معجزه هفتم آنکه شیخ مذکور از علی بن محمد از محمد صالح روایت کرده که گفت چون پدرم مرد و امر کار
با من شد از برای پدرم از مال حضرت حجت چند نفر حواله و برات بود بر مردم پس بآنحضرت در این باب نوشتم جواب آمد
که مطالبه کن پس مطالبه نمودم از جمعی از ایشان مطالبه کرده و گرفتم و باقی ماند یک نفر از ایشان که با او چهارصد دینار برات بود
پس نزد او رفته مطالبه کردم مماطله نمود و پسرش بمن استخفاف کرد و مرا سفیه شمرد من شکایت او را به پدرش کردم جواب
گفت اینکه چیزی نبوده چون این شنیدم ریش او را مشت کردم و پای او را گرفته او را در وسط دار آوردم و لگد بسیار
با او زدم پس پسر او از خانه بیرون رفته با اهل بغداد استغاثه نمود و گفت که این مرد قمی رافضی پدرم را کشت پس اهل بغداد
بر من اجتماع کردند چون این دیدم بر اسب خود سوار شدم و گفتم خوب میکنید ای اهل بغداد میل مینمایید بظالم بر ضرر مرد غریب
و مظلوم من مردی هستم از اهل همدان و اهل سنت و این مرد مرا با اهل قم و اهل تشیع نسبت میدهد که مال مرا بخورد و خوار کند
پس چون اهل بغداد این سخن شنیدند بسوی آن مرد هجوم آوردند و اراده کردند که داخل دکان او شوند غارت کنند صاحب برات چون
این دید برگشته مدع الناس زده و بطلاق و عتاق قسم خورد که مال او را رد نماید من ایشان را منع از دکان او بیرون کردم شیخ
مفید علیه الرحمه در کتاب ارشاد ابو نعیم را روایت کرده و بعد از آن گفته که این مرد جماعه شیعه از برای بقیه همدانی
خطاب کرده و این نسبت و را میشناختند و شیخ طبرسی در اعلام الوری نیز گفته معجزه هشتم شیخ مذکور
بسند خود از بدر غلام احمد بن حسن روایت کرده که گفت من وارد جبل شدم در حالتی که قائل بامامت نبودم لکن دوست
و جملتا ایشان را دوست میداشتم تا آنکه یزید بن عبدالله فوت کرد و وصیت نمود که شهری و شمشیر و کمربند که اسب او بود بآنحضرت
و کمربندرا ابو کلاله او بدهم و من خوف آن کردم که اگر اینها را باذکوتکین ندهم مرا خفیف نماید ... آنها را نزد خود
دیگری هفتصد دینار بر خود قیمت نموده نزد بکرفتم و اسب و شمشیر و کمربند را باذکوتکین دادم ناگاه مکتوبی از عراق بمن
رسید که آن هفتصد دینار که از بابت قیمت اسب و شمشیر و کمربند بر ذمه تو است ... معجزه نهم شیخ مذکور بسند
خود روایت کرده از ... که او گفت که از برای او بچه ای ... نوشته ... از آنحضرت استدعا نمودم که او را در روز هفتم
... جواب آمد که ... روز هفتم هشتم آن مولود مرد بعد خبر موت او را نوشتم جواب
آمد که عوض او ... دیگری داد احمد و دیگری جعفر نام کن پس دو پسر متولد شدند چنانکه فرموده بود و من آماده حج
شدم و مردم را وداع کرده اراده خروج داشتم مکتوبی رسید که ما از این سفر کراهت داریم تو خود دانی امر با خود تو باشد
از این جهت بسیار دلتنگ و مغموم گشتم و حسب الحکم ترک کردم پس مکتوبی رسید که دلتنگ و غمگین مشو زیرا که در سال
آینده حج خواهی کرد انشاء الله تعالی ... چون سال آینده در آمد برای حج اذن خواستم اذن بیرون آمد نوشتم که من
با محمد بن عباس عدیل شده ام ... مشو زیرا که ... و میانه او وثوق دارم جواب آمد که ... خوب رفیقی باشد اگر او آمد
برادو بکری را اختیار مکن پس اسدی وارد شد ... معجزه دهم شیخ مذکور از حسن بن علی علوی روایت کرده
که مجروح شیرازی مالی از برای ناحیه نزد مرداس بن علی گذاشته بود و نزد مرداس از برای ناحیه مالی دیگر از تمیم بن حنظله آمد
پس مکتوبی بمرداس رسید که بفرست مال تمیم را با آنکه شیرازی نزد تو ودیعه گذاشته معجزه یازدهم شیخ مذکور از
علی بن محمد از حسن بن عیسی العریضی روایت کرده که بعد از وفات حضرت عسکری مردی از اهل مصر وارد مکه گردید ...

معجزه هفتم

معجزه هشتم

معجزه نهم

معجزه دهم

معجزه یازدهم

ازناحیه باموی داشت پس مردم با او مخالفت کفتند بعضی کفتند عسکری وفات کرده و ولدی ندارد باید این مال را بجعفر داد
و بعضی کفتند ولد دارد پس نزد معتمد مردی که ابوطالب کنیه او بود بعسکر یعنی سامره فرستاد و با او مکتوبی در این باب
نوشته نزد جعفر رفت و از او دلیلی بر صدق دعوی خواست جواب کفت در این وقت دلیل آماده نیست پس بدر
خانه عسکری رفت و مکتوب خود را فرستاد جواب بیرون آمد که نزد که تو را فرستاده ببرد و در باب آن مالی که با خود
آورده بود شخصی شد وصیت کرد که بما برسانند نزد جواب خود را دانسته برگردید معجزه دوازدهم شیخ مذکور
از علی بن محمد روایت کرده که مردی از اهل آبه که بلدی است قریب بساوه مالی از برای ناحیه آورده بود و شمشیری هم که از
مال ناحیه بود فراموش کرده بود که با خود بیاورد پس مال را فرستاد جواب بیرون آمد که مال رسید و شمشیر فراموش
شده نرسید معجزه سیزدهم شیخ مذکور از حسین بن خفیف از پدرش روایت کرده که کفت آنحضرت چند نفر را
بمدینه فرستاد و با ایشان … و دو نفر خادم بود و نوشت بخفیف که آدم با ایشان بیرون رود چون بکوفه رسیدند یکی
از آن دو خادم مسکر خورد پس مکتوبی از عسکر رسید که آن خادم را که مسکر آشامیده برکردانید و او را از خدمت معزول نمود
معجزه چهاردهم شیخ مذکور از علی بن محمد از احمد بن غیاث از احمد بن حسن روایت کرده که یزید بن عبدالله از برای ناحیه
وصیت نمود باسبی و شمشیری و مالی پس مال و قیمت اسب فرستادند و شمشیر را نفرستادند مکتوب آمد که شمشیر هم با اینها
بود بما نرسید معجزه پانزدهم شیخ مذکور از حسین بن محمد اشعری روایت کرده که مکتوب عسکری در باب … کاتب
بجنید … ابی الحسن و غیر او بیرون می آمد تا آنکه حضرت عسکری وفات نمود از حضرت صاحب الامر در باب کاتب ابی الحسن
و غیر بیرون آمد و در باب جنید مکتوبی نرسید پس من غمکین شدم ناکاه خبر مرک جنید رسید دانستم که سبب بود
معجزه شانزدهم شیخ مذکور از علی بن محمد از محمد بن صالح روایت کرده که کنیزی داشتم که او را بسیار میخواستم از برای
او … تصرف کردن او عریضه نوشتم جواب بیرون آمد که او را تصرف کن خدا هرچه خواهد میکند پس او را وطی کردم حامله
شد و سقط کرد و بمرد معجزه هفدهم شیخ مذکور از علی بن محمد روایت کرده که کفت ابن عجمی ثلث مال خود را از
برای ناحیه قرار داده بود در این باب مکتوبی نوشته قبل از آنکه ثلث مال خود را بیرون کند قدری از مال خود را بپسرش ابی المقدام
داده بود بدون اطلاع کسی چون ثلث را اخراج کرده روانه نمود جواب آمد که آن مالیکه بابی المقدام دادی چه شد معجزه هیجدهم
شیخ مذکور از علی بن محمد از ابی عقیل عیسی بن نصر روایت کرده که کفت که علی بن زیاد صیمری نوشت کفنی خواست جواب
آمد که تو در سال هشتاد محتاج میشوی پس در همان سال مرد و چند روز قبل از وفات او کفن فرستاد
معجزه نوزدهم شیخ مذکور از علی بن محمد از محمد بن هارون بن عمران همدانی روایت کرده که کفت از مال ناحیه بر ذمه
من پانصد دینار بود و در این باب دلتنک بودم تا آنکه با خود کفتم … که آن دکانها را که بپانصد و سی دینار
خریده ام از برای مال ناحیه قرار دادم بعوض پانصد دینار و سخنی در این باب بکسی نکفتم پس از ناحیه بمحمد بن جعفر مکتوب
آمد که آن دکانها را از محمد بن هارون بعوض پانصد دیناری که طلب داریم قبض کن معجزه بیستم شیخ مذکور از علی بن
محمد روایت کرده که بعد از آنکه جعفر کذاب خانه حضرت عسکری را غارت نمود در جمله … از آنها … دختری بود
از اولاد جعفر طیار که در خانه عسکری ع او را تربیت میکردند داد از جمله غارت برده برسم کنیزی فروختند بعض علویین
در این باب شهادت … مشتری دختر را خبر داد مشتری کفت که من برده آن دختر مسرور دم هرچند قیمت را از کیسه من
بردند ناکاه از جانب ناحیه چهل و یک دینار بیرون آمد از برای مشتری و امر شد که دختر را باهلش رساند معجزه
بیست و یکم شیخ مذکور از علی بن محمد روایت کرده که از ناحیه منع از زیارت مقابر قریش و حایر بیرون آمد چون
چند ماه کذشت وزیر با قطان کفت که خلیفه امر کرده که هر کس بزیارت این مشاهد برود او را بکیرند معجزه بیست و دوم
شیخ جلیل ابوجعفر محمد بن جریر طبری روایت کرده بسند خود از محمد بن قاسم علوی که با جماعت علویه داخل شدیم بر حکیمه دختر

حضرت

معجزه دوازدهم
معجزه سیزدهم
معجزه چهاردهم
معجزه پانزدهم
معجزه شانزدهم
معجزه هفدهم
معجزه هیجدهم
معجزه نوزدهم
معجزه بیستم
معجزه بیست و یکم
معجزه بیست و دوم

ذکر معجزاتیکه از آنحضرت ظاهر شده اند

حضرت جواد ؑ آمده فرمود که آمده اید که از ولادت ولی الله سؤال کنید گفتیم آری والله فرمود دیشب آن پسر که در نزد
من بود وارد آمد و خبر داد **معجزه بیست و سیم** شیخ مذکور باسناد خود از نصر بن صباح روایت کرده که مردی از
اهل بلخ پنج دینار بسوی صاحب ؑ فرستاد پس بیرون آمد توقیع بنام او و نسب او و دعا از برای او **معجزه بیست و چهارم**
شیخ مذکور باسناد خود از محمد بن شاذان بن نعیم روایت کرده که مردی از اهل بلخ مالی و رقعه که در آن کتابت نبود مگر
بانگشت خود بآن گردش داده بود بغیر نقش فرستاده بود از برای ناحیه و آورنده آن گفته بود که هر کس قصه مال را
بگوید از رقعه جواب دهد آن پس آمد بعسکر آمد و واقعه را بجعفر گفت جعفر از وی استهزا با و گفت تو اعتقاد بداء
داری گفت آری گفت از برای صاحب تو بداء شده و امر کرده که این مال را بمن بدهی آن مرد گفت این جواب مرا قانع نمیشود و از نزد او
بیرون آمد و نزد اصحاب ما میگردید ناگاه توقیعی او و رقعه بیرون آمد که اما مال تو از بالا زده شده فی بافته و اما رقعه پس در
آن دعا از برای تو بخیر نوشته نکرده اند انگشت بکتابت و خدا آن امر را برآورد پس آن مرد رقعه را تسلیم نمود
معجزه بیست و پنجم شیخ مذکور باسناد خود از محمد بن شاذان بن نعیم روایت کرده که مردی از اهل شام زنی را بنکاح
عقد نمود پس او را تصرف کرده حامله گردید و دختری زائید آن مرد غمگین شده کاغذی بناحیه نوشت جواب بیرون آمد
که زود باشد که دیگری کفایت امر او نماید پس آن دختر چهار سال بماند و بمرد پس بیرون آمد که الله ذو اناة و انتم
تستعجلون یعنی خدا مدارا کند و شما تعجیل مینمائید **معجزه بیست و ششم** شیخ کشی از آدم بن محمد روایت کرده که از محمد
شاذان بن نعیم شنیدم که مالی از غریم ؑ نزد من جمع گردید پس در میان آن از صلب مال خود چیزی داخل کرده فرستادم
جواب آمد که رسید آن مالی که فرستادی و در میان آن از مال خود فلان و فلان بود منظور توقیع الکتاب **معجزه**
بیست و هفتم شیخ حسین بن حمدان در کتاب هدایه روایت کرده از جماعتی که سرکرده ایشان از جعفر کذاب
و کار او قبل از وفات عسکری ؑ و بعد از وفات برادر او حضرت امام حسن عسکری ؑ و از آنچه او ادعا نمود و از برای او دعا
کردند سؤال کرده بودند آن جماعت گفتند که از جمله اخبار جعفر آنست که مولای ما حضرت هادی ؑ میفرمود که از پسر
جعفر بپرهیزید زیرا که او از من بمنزله پسر نوح است از نوح که بخدا عرض کرد نوح پروردگارا ان ابنی من اهلی یعنی پروردگارا
بدرستیکه پسر من از اهل من است خطاب رسید که انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح یعنی او از اهل تو نیست او را عملی
غیر صالح و مولای ما حضرت عسکری ؑ بعد از فوت پدر بزرگوارش میفرمود که الله الله بپرهیزید از خدا اینکه برادر من جعفر
بر سری از اسرار ما مطلع گردد زیرا که مثل من و مثل او مثل هابیل و قابیل دو پسر آدم میباشد که قابیل حسد برد
بر هابیل بر آنچه خدا عطا کرده بود با او از فضل و اگر جعفر قادر بود بر قتل من کرده بود لکن غالب است بر کار خود خدا
شکایت نمایند اهل شهر و اهل خانه از زن و مرد و نوکر و خدمتکار از کار جعفر و میگویند که او در خانه خود زنهای
خواننده می آورد که از برای او خوانندگی کنند و دف میزنند و شرب خمر میکند و پول و خلعت میدهد با اهل خانه
خود که این اعمال را کتمان نمایند کتمان نمیکنند و بدرستیکه شیعه بعد از وفات حضرت عسکری ؑ او را ترک دادند و بر او
سلام نکردند و گفتند که ما بعد از آن اعمال قبیحه که از او می بینیم که بسبب آنها شاید آتش میشود چگونه با او دوستی کنیم و
بدرستیکه جعفر در شب وفات حضرت عسکری ؑ خزاین آنحضرت را با آنچه در خانه بود مهر نمود و چون صبح کرد دید که در خزینها
و در خانه چیزی باقی نمانده مگر چند کنیز و غلام و خادم پس آنها را برد و در باب اموال از ایشان مؤاخذه نمود جواب
گفتند که ما را چرا میزنی والله دیدیم که متاع و ذخایر و جمیع آنچه در خانه بود بر شترها بار شده برفت و درهائی
طوری که بود باز بسته شد و مهر شد و ما نه قدرت بر حرکت داشتیم و نه قدرت بر کلام و جعفر چون این بدید و شنید
از شدت تاسف و اندوه بسر خود میزد و آنچه داشت بغیر وحش و بخورد تا آنکه علاج فوت روز خود کرد دید و بسبب و جهان
نفرادی که در دو زنان و کنیزان و خادم و حشم او گرسنه ماندند تا آنکه فقر و پریشانی و بجائی رسید که جده مادری حضرت

عسکری ع از مال خود از برای او آورد و گوشت میفرستاد و از برای جوانان او گاه میداد و از برای اولاد او و مادرهای
ایشان و خدم و حشم لباس و نفقه انفاذ مینمود و هر آینه دیده شده از جعفر زیاده از آنچه ذکر کردیم نسئل الله تعالی العفو
والعافیه من البلاء فی الدنیا والآخرة **معجزهٔ بیست و هشتم** از سید مرتضی در عیون المعجزات نقل شده که گفت از
دلائل صاحب الزمان صلوات الله علیه آنستکه روایت شده از ابی الضیم حلبسی که گفت در عسکر یعنی در سر من رای ناخوش
شدم ناخوشی شدیدی که از جان خود مایوس شدم و نزدیک بمردن گردیدم ناگاه از جانب آنحضرت شیشه بنفشج بیرون آمد
بدون اینکه از من اظهاری شود و من از آن بنفشه بی اندازه میخوردم تا آنکه تمام گردید و از هم عافیت یافتم **معجزهٔ بیست
و نهم** در همان جناب و در همان کتاب روایت شده از حسن بن جعفر قزوینی که گفت بعضی برادران ما که از اهل فاثم بغیر وصیتی مرد
پس بناحیه در باب اموال او سوال کردیم که در کجا گذاشته جواب آمد که مال فلان قدر است در فلان موضع و فلان و فلان
چون آنمکان را قلع کردند مال را همان قدر یافتند **معجزهٔ سی ام** از همان جناب در همان کتاب روایت شده از محمد بن جعفر که
گفت بعضی برادران ما بیرون رفت باراده عسکر یعنی سامره از برای امری از امور گفت رفتم تا آنکه بعسکر که مکانیست در
اثناء راه رسیدم و در آنجا ایستاده بودم از برای نماز ناگاه مردی کیسه سر بمهری آورده نزد من نهاد و بیرون رفت چون از
نماز فارغ شدم کیسه را برداشته گشودم در آن رقعه شرح آنچه از برای آن بیرون آمده بودم مرقوم بود برداشتم و از عسکر
برگردیدم و بعسکر دیگر نرفتم **معجزهٔ سی و یکم** در همان کتاب از همان جناب گفته که دو نفر در باب وضع حملی که داشتند
نوشتند توقیع بیرون آمد بعد از برای یکی از آنها و از برای دیگری بیرون آمد که یا احمد نخدا ترا اجر بدهد پس زن آن
سقط کرد و زوجه دیگر فرزندی بیاورد **معجزهٔ سی و دوم** همان جناب در همان کتاب روایت کرده از محمد بن احمد که گفت
شکایت کردم از بعض همسایگان که مرا اذیت میکرد و از شر او مرا میرسید پس توقیع بیرون آمد که زود کفایت کار او خواهد
شد و بلای آن از تو خداوند دفع کند من هشت کذاشتم تا آنکه آن زن دیرد **معجزهٔ سی و سیم** از همان جناب در همان کتاب روایت کرده
از ابی محمد ثمالی که گفت در باب دو مقصود نوشتم و مقصود سیمی داشتم که با خود گفتم شاید مکروه آنحضرت باشد از
اینجهة آنرا ننوشتم پس توقیع بیرون آمد در باب هر دو مقصود و در باب آن مقصود سیم که آنرا ننوشته بودم
معجزهٔ سی و چهارم از همان جناب در همان کتاب روایت شده که بیرون آمد در باب احمد بن عبد العزیز توقیع که او مرتد
گردیده پس بعد از یازده روز دیگر ارتداد او ظاهر گردید **معجزهٔ سی و پنجم** ابن بابویه روایت کرده از سعد بن عبد الله
از علی بن محمد رازی که گفت فرستاده شد نزد ابی عبد الله بن جنید که در واسط بود غلامی و مامور شد بفروختن او پس
او را بفروخت و قیمت او را قبض کرد بعد از آن آنرا وزن نمود هیجده قیراط و یک حبه ناقص بود پس از مال خود آن هیجده
و حبه را بر آن بیفزود و روانه نمود پس یک دینار که وزن آن هیجده قیراط و حبه بود بسوی او برگردانید **معجزهٔ
سی و ششم** قطب راوندی روایت کرده از محمد بن حسین تمیمی از مردی از اهل استراباد که گفت بعسکر رفتم و با من سی دینار بود
که در کهنه بسته بودم و یک دینار از آنها شامی بود پس بدر خانه حضرت عسکری ع رسیدم و نشستم ناگاه غلامی از خانه
بیرون آمد و گفت بیا و آنچه با خود داری بده گفتم با خود چیزی ندارم پس داخل خانه شد و بیرون آمد و گفت سی دینار با خود
داری که در کهنه سبزی بپیچیده و یکدینار از آنها شامی است چون این عجب دیدم دینارها را تسلیم نمودم **معجزهٔ سی و
هفتم** همان جناب در همان کتاب روایت کرده از اهل الیمن احمد از ابو رجاء مصری که یکی از صالحین بود که بعد از حضرت
عسکری ع خارج شدم از برای طلب حجت با خود گفتم که اگر چیزی بود بعد از سه سال ظاهر میشد ناگاه آوازی شنیدم و
کسی را ندیدم که یا نصر بن عبد ربه بگو با هل مصر که آیا رسول الله ص را دیده اید که با و گرویده اید ابو رجا گوید که من تعجب کردم و
دانستم که اگر آنحضرت نبود چه میدانست که نام پدر من عبد ربه میباشد با وجود آنکه من در مدائن متولد شدم و ابو عبد الله
نوفلی مرا بمصر برده و در آنجا بزرگ شدم پس چون این آواز شنیدم مطمئن گردیدم **معجزهٔ سی و هشتم** همان جناب

معجزهٔ بیست و هشتم
معجزهٔ بیست و نهم
معجزهٔ سی ام
معجزهٔ سی و یکم
معجزهٔ سی و دوم
معجزهٔ سی و سیم
معجزهٔ سی و چهارم
معجزهٔ سی و پنجم
قیراط
معجزهٔ سی و ششم
معجزهٔ سی و هفتم
معجزهٔ سی و هشتم

در همان کتاب روایت کرده باسناد خود از شیخ عمروی که گفت با مردی از اهل دینور که با او چیزی از مال غریم بود مصاحب
نمودم آنمرد آن مال را روانه کرد پس آنمال بر گردید و گفته شده بود که چهار صد دینار آن که مال پسر عم تو میباشد از آن
بیرون کن آنمرد مبهوت گردید و چون نظر در حساب مال نمود چنان دید که فرموده بود **معجزه سی و نهم** در کتاب
مدینة المعاجز از کتاب ثاقب المناقب روایت کرده از محمد بن شاذان بن نعیم که من مالی بسوی ناحیه هدیه فرستادم و ننوشتم
که آنمال از کیست جواب بیرون آمد که فلان قدر از مال فلان و فلان قدر از مال فلان بما رسید **معجزه چهلم** در همان
کتاب از همان کتاب روایت کرده از ابو العباس کوفی که گفت مردی با خود مالی داشت و در دادن آن دلیل میخواست
توقیع بیرون آمد که اگر ارشاد بخواهی برشد برسی و اگر جوینده باشی بیابی مولای تو میگوید که از آنمال که نزد تو باشد هر
قدر که خواهی بده ما را تو را بعد از آن خبر دهیم آنمرد گوید که شش دینار از جمله مال بغیر وزن برداشتم و باقی را فرستادم
پس توقیع بیرون آمد که یا فلان بن فلان آن شش دینار که بدون وزن برداشته وزن کن و بدانکه وزن آنها شش دینار
و پنج دانگ دینار و یکحبه و نصف میباشد آنمرد گوید که وزن کردم و چنان بود **معجزه چهل و یکم** در همان کتاب از همان
کتاب روایت کرده از اسحق بن حامد کاتب که او گفت که در قم مرد بزازی مؤمنی بود و او را شریکی بود که از طایفه مرجئه بود
در اثنا معاملات جامه نفیسی بدست ایشان آمد آنمرد مؤمن گفت که این جامه لایق مولای من باشد آنمرد شریک گفت که
مولای تو را نمیشناسم لکن در باب جامه هر چه میل داری بکن پس آنمرد آنجامه را روانه خدمت آنحضرت نمود آنحضرت آنجامه را
از طرف طول دو قسمت کرده نصف آنرا قبول نمود و نصف دیگر را بر گردانیده فرموده بود که ما را بمال مرجئه حاجت نیست
معجزه چهل و دوم در بحار از کتاب غیبت روایت کرده که شلمغانی ابو جعفر مروزی گفته که جعفر بن محمد بن عمر با جماعتی
بعسکر که تربت امام علی النقی و امام حسن عسکری و مولد قائم علیهم السلام بوده رفتند و ایشان ایام امام حسن عسکری را درک
کرده بودند و در میان ایشان علی بن احمد بن طنین بود آنگاه جعفر بن محمد بن عمر در باب اذن دخول بر مقبره مطهره از برای
زیارت نوشت علی بن احمد گفت نام مرا منویس من اذن نمیطلبم نام او را ننوشت جواب بیرون آمد تو و آنکسیکه اذن نخواست
هر دو داخل شوید **معجزه چهل و سیم** در همان کتاب از کتاب خرائج و جرائح ارشاد بطریق مسند از محمد بن یوسف
شاشی روایت کرده اند که او گفت ناسوری در مقعد من در آمد و آنرا باطبا نمودم و مال بسیار در علاج آن خرج کردم و
علاج نشد تا آنکه دفعه در این باب نوشتم و التماس دعا کردم جواب بیرون آمد که خدا ترا لباس عافیت و صحت بپوشاند
و در دنیا و آخرت با ما گرداند پس جمعه نگذشت که صحت یافتم و محل آن ناسور مانند کف دست هموار گردید بدان را بطبیبی نمودم
گفت این معالجه را غیر از خدا کسی نکرده **معجزه چهل و چهارم** در همان کتاب باسناد خود از شیخ طبرسی روایت کرده که
او روایت نموده از ابو جعفر بن هرون موسی تلعکبری که او روایت کرده از ابو الحسن ابو بغل کاتب که او گفت که از ابو
منصور کاری را بگردن گرفتم و بسبب آن کار میان من و او طوری شد که باعث خوف و استتار من از او گردید و او در طلب
من بود و من از او هراسان و گریزان بودم تا آنکه در شب جمعه قصد زیارت موسی بن جعفر ع نمودم و اراده آن کردم که تمام
شب را از برای دعا و سؤال در آن حرم مطهر بسر برم اتفاقا در همه آن شب هوا باد و باران بود پس از ابو جعفر
کلیددار خواستم که درها را ببندد و مرا بگذارد تا در خلوت دعا و مسئلت نمایم اجابت نمود و درها را قفل کرد
مرا بگذاشت تا نصف شب که دید و باد و باران هم راه عبور مردم را از کوچه و صحن و اطراف حرم ببست و من در آنحال
مشغول تضرع بودم ناگاه در نزد قبر موسی ع صدای پائی شنیدم چون نظر کردم آواز مردی شنیدم که بر یک یک
انبیای اولوالعزم سلام کرد تا آنکه بائمه ع رسید و یک یک سلام کرد تا آنکه بحضرت حجت ع رسید و او را ذکر نکرد
چون این بدیدم متعجب گردیدم و با خود گفتم شاید آنحضرت را فراموش نمود یا آنکه او را نمیشناسد یا آنکه مذهب او
این باشد تا آنکه از زیارت فارغ گردیده دو رکعت نماز کرد و چون از نماز فارغ شد نزد قبر امام محمد تقی ع آمد

معجزه سی و نهم
معجزه چهلم
معجزه چهل و یکم
معجزه چهل و دوم
معجزه چهل و سیم
معجزه چهل و چهارم
وسؤالم

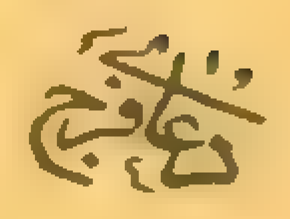

اورا بهمان مانند جدش سلام و زیارت نمود و دو رکعت نماز بجا آورد و اورا نشناختم و از او پرسیدم چون مشاهده کردم جوانی دیدم در حد کمال با لباسهای سفید و بر سر عمامه با حنک بر سر ردائی در دوش داشت بمن فرمود یا ابا الحسن بن ابی بغل تو در کجائی از دعای فرج عرض کردم ای مولای من آن دعا کدام است فرمود دو رکعت نماز بگذار بعد از آن بگو یَا مَنْ اَظْهَرَ الْجَمِیلَ وَسَتَرَ الْقَبِیحَ یَا مَنْ لَمْ یُؤَاخِذْ بِالْجَرِیرَةِ وَلَمْ یَهْتِکِ السِّتْرَ یَا عَظِیمَ الْمَنِّ یَا کَرِیمَ الصَّفْحِ یَا حَسَنَ التَّجَاوُزِ یَا وَاسِعَ الْمَغْفِرَةِ یَا بَاسِطَ الْیَدَیْنِ بِالرَّحْمَةِ یَا مُنْتَهَی کُلِّ نَجْوَی وَیَا غَایَةَ کُلِّ شَکْوَی یَا عَوْنَ کُلِّ مُسْتَعِینٍ یَا مُبْتَدِئاً بِالنِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا بعد از آن ده مرتبه بگو یَا رَبَّاهُ بعد از آن ده مرتبه بگو یَا مُنْتَهَی غَایَةِ رَغْبَتَاهُ بعد از آن بگو اَسْئَلُکَ بِحَقِّ هٰذِهِ الْاَسْمَاءِ وَبِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِینَ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ اِلَّا مَا کَشَفْتَ کَرْبِی وَنَفَّسْتَ هَمِّی وَفَرَّجْتَ غَمِّی وَاَصْلَحْتَ حَالِی بعد از آن هر طریق که خواهی دعا کن و حاجت خود را بخواه بعد از آن خد راست خود را بر زمین بگذار و در سجده صد مرتبه بگو یَا مُحَمَّدُ یَا عَلِیُّ یَا عَلِیُّ یَا مُحَمَّدُ اِکْفِیَانِی فَاِنَّکُمَا کَافِیَایَ وَانْصُرَانِی فَاِنَّکُمَا نَاصِرَایَ بعد از آن خد چپ را بر زمین بگذار و صد مرتبه بگو اَدْرِکْنِی و این را بسیار مکرر بکن بعد از آن اَلْغَوْثَ اَلْغَوْثَ اَلْغَوْثَ بگو تا نفس قطع گردد بعد از آن سر بردار که خداوند بکرم خود ان شاء الله حاجت تو را بر آورد راوی گوید چون این شنیدم بر خواندن مشغول گردیدم و آن مرد بیرون رفت بعد از فراغ خواستم که نزد ابو جعفر کلیددار روم و از حالت آن مرد بپرسم در را مانند سابق بسته دیدم با خود گفتم شاید دری دیگر باشد که من ندانم پس بسوی ابو جعفر شتافتم او آواز مرا شنید و از بیت الزیت بیرون آمد قصه را با او گفتم و در باب درها پرسیدم گفت جمیع درها همان طور بسته است گفتم پس آن مرد چه کس بود و چگونه در آمد و بیرون رفت گفت او مولای ما صاحب الزمان علیه السلام میباشد و او را بارها در مثل این شب در اوقات خلوت دیده‌ام پس من متحسر گردیدم که آن حضرت را نشناختم و از فیض خدمت آن بزرگوار محروم شدم چون صبح گردید باز روضه مطهره بیرون آمدم و اراده محله کرخ کردم که در آن پنهان بودم نمودم و رفتم به آنجا هنوز آفتاب بلند نگردیده بود که جمعی طلب من آمدند و احوال مرا از کسان من پرسیدند و با ایشان در خصوص من امانی بود از وزیر و در دست ایشان هم خط خود وزیر بود که کل جمیل یعنی همه کارهای تو خوب است پس با مردی ثقه از دوستان خود نزد وزیر رفتم چون وزیر مرا دید از جای خود برخواست و بمن چسبید و بنوعی بمن ملاطفت نمود که هرگز مثل آن ندیده بودم بعد از آن بمن گفت که کارت بجائی رسید که از من بحضرت صاحب الزمان علیه السلام شکایت کردی گفتم که دعا و سؤال کردم نه شکایت گفت بدانکه دیشب که شب جمعه بود خوابیده بودم مولای خود صاحب الزمان علیه السلام را دیدم که مرا بکل جمیل امر میفرماید و در خصوص این امر بجدی مرا جفا نمود که ترسیدم ابو الحسن گوید چون این شنیدم گفتم لا اله الا الله شهادت میدهم که ایشان برحق و حق با ایشان است دیشب در بیداری من مولای خود را دیدم پس از برای او شرح قصه را ذکر نمودم چون این شنید متعجب گردید پس بعد از آن از او بابت این مصیبت کارهای نیکو دیدم و در نزد او در تقرب بمرتبه بلندی رسید

وآن مکانه

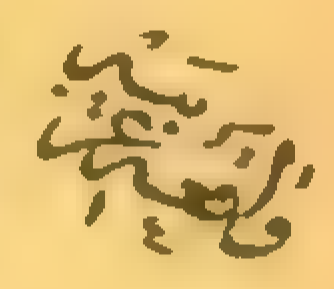

مؤلف گوید که ذکر این خبر مناسب فصل سابق بود و ذکر این شخص در عداد کسانیکه شرفیاب خدمت آن بزرگوار شده اند انسب بود و سبب ذکر آن در فصل معجزات بعلاوه آنکه در بحار هم در این باب ذکر نموده آنست که جنبه معجزه را در آن اقوی دیدم زیرا که از این عمل آثار غریبه مشاهده کرده‌ام اول وقتیکه باین نعمت رسیدم آن بود که در سال هزار و دویست و شصت و شش با امام جمعه تبریز که حاج میرزا باقر بن میرزا احمد تبریزی طاب ثراهما بود در همین بلده که دار الخلافه طهران است در خانه آقا مهدی ملک التجار تبریزی که فیمابین مسجد شاه و مسجد جمعه واقع شده و از ورثه میرزا موسی برادر حاج میرزا مسیح طاب ثراه باو منتقل گردیده و الآن در تصرف پسرش حاجی محمد کاظم ملک التجار است منزل داشتیم و جهت برایشان مهمان بودم لکن او چون ماذون بمراجعت تبریز از جانب شاه نبود حقیر را هم بسبب الفتی که مانع از مراجعت بوطن بود و بعد و تهیه هم چون عزم توقف نبود بیرون آمده بودم و امام جمعه هم با این ملاحظه که بر ایشان مهمانم و مخارج ماکول و مشروب با ایشان میباشد غافل از آنکه مصارف دیگر هم هست و خودم هم چون انس با اهل بلد نبود متمکن از قرض

کرفتن

گرفتن بودم لهذا از برای بعض مصارف مثل پول حمام وغیر آن بسیار در شدت بودم اتفاقا در روزی در میان تالار روی بساط
با امام جمعه نشسته بودم از برای استراحت و نماز ظهر خواستم بغرفه که در بالای شاه نشین تالار واقع است بالا رفته مشغول
اداء فریضه ظهر شدم بعد از نماز در طاقچه غرفه کتابی دیدم برداشته گشودم کتاب چاپی ترجمه جلد سیزدهم بحار بود در حالات
حضرت حجت عجل الله فرجه چون نظر کردم همین خبر در باب معجزات آنحضرت در جلوه گر آمد با خود گفتم که با این حالت و شدت احتمال
تجربه نمایم پس خواستم نماز و دعا و سجده را بجا آورده فرج را خواستم از غرفه بزیر آمده در تالار نزد امام جمعه نشستم ناگاه
مردی از در در آمده رقعه بدست امام جمعه داد و دستمال سفیدی در نزد او بنهاد چون رقعه را خواند آنرا با دستمال بمن داد
و گفت این مال تو میباشد چون ملاحظه کردم دیدم که آقا علی‌اصغر تاجر تبریزی که در سرای امیر اطاق تجارت داشت بیست
تومان پول که دو پشت یا بود در دستمال گذاشته و در رقعه با امام جمعه نوشته که این را بفلان بدهید چون خوب تامل
کردم دیدم که از زمان فراغ از عمل تا زمان ورود رقعه و دستمال زیاده بر آنکه کسی از سرای امیر بیست تومان بشمارد و رقعه بنویسد
و با همکاران روانه دارد وقت نگذشته بود چون این دیدم تعجب کرده سبحان الله گویان خندیدم امام جمعه سبب تعجب پرسید
واقعه را باو نقل کردم گفت سبحان الله پس منهم برای فرج خود اینکار کنم گفتم پس بزودی برخیز و بجا آور او هم برخاست
و بغرفه رفته نماز ظهر را ادا کرده بعد از آن عمل مذکور را بجا آورد و زمانی نگذشت که امیر را که سبب خفا او بطهران شده
بود ذلیل و معزول نمودند و بکاشان فرستادند و شاه عذرخواه آمده امام جمعه را با احترام بتبریز برگردانید بعد از آن حقیر
این عمل را ذخیره کرده در مظان شدت و حاجت بکار برده آثار سریعه عجیبه مشاهده مینمودم حتی آنکه یکسال در نجف
اشرف ناخوشی وبا شدت کرد و مردم را کشت و خلق را مضطرب نمود حقیر چون این بدیدم از دروازه کوچک بیرون رفته در
خارج دروازه در مکانی فرد این عمل را بجا آورده دفع وبا را از خدا خواستم بدون اطلاع دیگران برگردیدم و فردای آنروز
از ارتفاع وبا خبر دادم آشنایان گفتند از کجا میگوئی گفتم سببش نگویم لکن تحقیق کنید اگر از دیشب بعد کسی مبتلا شده
باشد را گفتند فلان و فلان امشب مبتلا شده گفتم باید چنین باشد بلکه باید از پیش از ظهر دیروز و قبل از آن بوده باشد
چون تفحص نمودند چنان بود و دیگر بعد از آن دیده نشد ناخوشی در آن سال و مردم آسوده شدند و سبب را ندانستند
و مکرر اتفاق افتاده که برادران را در شدت دیدم و باین عمل داشته و بزودی فرج رسیده حتی آنکه یکروز در منزل بعض
برادران بودم بر شدت امرش مطلع شده این عمل را باو تعلیم نموده بمنزل آمدم بعد از قلیل زمانی آواز در را شنیدم دیدم
همان مرد است میگوید از برکت دعای فرج از برای من فرجی شد و پولی رسید تو را هم هرقدر در کار است بدهم گفتم مرا از
برکت این عمل حاجتی نباشد لکن بگو امر تو چگونه شد گفت من بعد از رفتن تو بحرم امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم و این عمل را بجا آوردم چون
بیرون آمدم در میان ایوان مطهر کسی برخورد و بقدر حاجت در دست من نهاد و برفت و بالجمله حقیر از این عمل آثار سریعه
دیده ام لکن در غیر مقام حاجت و اضطرار بکسی نداده و بکار نبرده ام زیرا که نسبت آن بزرگوار این دعای فرج اشعار بان
دارد که در وقت ضیق و شدت از نماید والله العالم **معجزه چهل و پنجم** فاضل معاصر نوری حاج میرزا حسین بن میرزا محمد تقی
اطال الله بقائه در کتاب منامات روایت کرده از ابوالحسن محمد بن احمد بن ابوالليث رحمه الله که گفت در شهر بغداد بودم و
اراده قتل مرا داشتند از خوف کشته شدن بمقابر قریش یعنی مشهد کاظمین علیهما السلام پناه بردم و در آنجا تضرع و دعا مینمودم تا آنکه
حضرت صاحب الامر این دعا را بمن تعلیم کرده خواندم و ببرکتش از آن بلیه نجات یافتم مامور گردیدم و دعا اینست اللهم عظم
البلاء وبرح الخفاء وانقطع الرجاء وانكشف الغطاء وضاقت الارض ومنعت السماء واليك يا رب المشتكى وعليك المعول في
الشدة والرخاء اللهم صل على محمد وآل محمد اولي الامر الذين فرضت علينا طاعتهم فعرفتنا بذلك منزلتهم ففرج عنا بحقهم فرجا
عاجلا كلمح البصر او هو اقرب يا محمد يا علي اكفياني فانكما كافياي وانصراني فانكما ناصراي يا مولاي يا صاحب الزمان الغوث الغوث
ادركني ادركني ادركني و گویند که چون آن بزرگوار این دعا را از برای من خواند بفقره یا صاحب الزمان اشاره

بسینهٔ مبارک خود نمود و من چنین فهمیدم که مضمون آن بزرگوار آن بود که خواندن این دعا در آن عصر به پادشاه آن حضرت نماید
مؤلف گوید که این دعا در میان شیعیان بخصوص اهل نجف اشتهار تمام دارد و در شدائد و بلیات خاصه در عام
مثل ورود امراض مسریه از طاعون و وبا و شدائد مهلکه از قحط و غلا و قلت امطار و میاه و تعدیات سلاطین و حکام
دعوت آن باین دعا در مقام استجابات و عقیب فرایض و صلوات مداومت مینمایند و از آن آثار سریعه عجیبه مشاهده
کرده‌اند

معجزهٔ چهل و ششم

معجزهٔ چهل و ششم فاضل معاصر مذکور در کتاب مزبور از شیخ ابراهیم کفعمی در کتاب بلد الامین روایت
کرده از مهج که هر گاه مریض این دعا را در ظرف تازه با تربت امام حسین ع بنویسد و بشوید و بیاشامد از آن مرض
عافیت یابد فاضل معاصر مذکور گوید که دیدم بخط سید زین العابدین بن علی بن حسین حسینی رحمه الله که این دعا را
حضرت حجت عجل الله فرجه در خواب تعلیم مردی از مجاورین حائر شریف یعنی کربلای معلی نمود بعد از آنکه آن مرد مرضی داشت
و بآن حضرت از آن مرض شکایت نمود و امر فرمود که این را بنویسد و بشوید و بیاشامد حسب الامر عمل نمود و عافیت دید
و آن دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله دواء و الحمد لله شفاء و لا اله الا الله کفاء هو الشافی شفاء و هو الکافی
کفاء اذهب الباس برب الناس شفاء لا یغادره سقم و صلی الله علی محمد و آله النجباء

معجزهٔ چهل و هفتم

معجزهٔ چهل و هفتم فاضل معاصر
مذکور روایت کرده در همان کتاب از کتاب الکلم الطیب و الغیث الصیب از مؤلفات سید علیخان شارح صحیفه سجادیه
که او گفته که دیدم بخط بعض اصحاب خود از سادات اجلاء صلحاء ثقات که او نوشته بود که شنیدم در ماه رجب
سال هزار و نود و سه از اخ فی الله و المولی الصدوق العالم العامل جامع الکمالات الانسیه و الصفات القدسیه امیر اسمعیل بن
حسین بیک بن علی بن سلیمان جابری انصاری انار الله برهانه که او گفت که شنیدم از شیخ صالح متقی متورع حاج
شیخ علی مکی که او گفت من مبتلی شدم بتنگی معیشت و کثرت دیون و شدت طلبکاران بحدی که ترسیدم که مرا بکشند یا
آنکه از تنگی و غصه بمیرم پس ناگاه دست بجیب خود کرده دعائی در آن دیدم بدون آنکه خود کتابت نموده باشم یا آنکه
کسی را دیده باشم که آنرا در جیب من گذاشته باشد پس از مشاهدهٔ آن متعجب شدم و متحیر گردیدم پس در خواب
مردی را در زی صلحاء و زهاد دیدم که بمن میگوید که یا فلان دعای تو را ما بتو دادیم آنرا بخوان تا آنکه از تنگی و شدت
خلاص گردی من او را نشناختم و تعجبم زیاده گردید پس دفعهٔ دیگر حضرت حجت ع را در خواب دیدم که فرمود آن دعا را
که بتو عطا کردیم بخوان و تعلیم کن هر کس که میخواهی پس من آن دعا را چند مرتبه تجربه کردم و فرج قریب دیدم اتفاقا آن
دعا را گم کردم تا مدتی و بسیار متاسف شدم بر فوات آن و استغفار از اعمال بد که باعث زوال این نعمت گشته بود
ناگاه مردی را دیدم که بمن گفت این دعا از تو در فلان مکان افتاده بود پس آنرا گرفتم و شکر خدا بجا آوردم و در خاطرم
نبود که من بآن مکان رفته‌ام و آن دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم رب اسئلک مددا روحانیا تقوی به القوی الکلیه
و الجزئیه حتی اقهر بمبادی نفسی کل نفس قاهره فتنقبض لی اشارة رقائقها انقباضا تسقط به قواها حتی لا یبقی فی
الکون ذو روح الا و نار قهری قد اخمدت ظهوره یا شدید یا ذا البطش الشدید یا قهار اسئلک بما اودعته عزرائیل
من اسمائک القهریه فانفعلت له النفوس بالقهر ان تودع فی هذا السر فی هذه الساعة حتی الین به کل صعب و اذلل به
کل منیع بقوتک یا ذا القوة المتین این کلمات را در سحر سه دفعه بخواند اگر ممکن شود و در صبح سه دفعه و در اول شب سه دفعه
و هر وقت که امر شدید شود بر خواننده آن بگوید بعد از خواندن آن سی دفعه یا رحمن یا رحیم یا ارحم الراحمین اسئلک
اللطف بما جرت به المقادیر **مؤلف گوید** که اگر چه این معجزهٔ شریفه از عنوان این فصل که در ذکر معجزاتیست
از آن حضرت که وارد در زمان غیبت صغری میباشد خارج است لکن بمناسبت اشتمال بر دعای ماثور از آن حضرت مثل بعض
دیگر از ادعیهٔ ماثوره از او مذکور گردید زیرا که جامع ادعیه و ملجا و استغاثات باشد

معجزهٔ چهل و هشتم

معجزهٔ چهل و هشتم فاضل معاصر
نوری انار الله برهانه روایت کرده از مجلد بیست و ششم بحار که او روایت نموده از کتاب قبس المصباح تالیف شیخ صهرشتی

کراجکی گفته شنیدم از شیخ ابی عبدالله حسین بن حسن بن بابویه رضی الله عنه در سال چهار صد و چهل در شهر ری که روایت
کرد از عم خود ابی جعفر محمد بن علی بن بابویه رحمه الله که بعض از مشایخ قمیین مرا ذکر نمود که مرا امری حادث شد که دلم از آن
تنگ گردید و نمیتوانستم که اظهار آن با اهل و اخوان خود کنم و از اینجهة غمگین بودم تا آنکه یکوقت در خواب دیدم مردی را
با روئی خوب و لباس مرغوب و بوئی نیکو و چنان گمان کردم که آنمرد بعض از مشایخ قمیین باشد که نزد ایشان درس میخواندم
پس با خود گفتم که تا چند با این درد و غصه و آزار متحمل شوم و درد دل را بکسی نگویم این مرد از جمله مشایخ و علمای ما باشد باید
درد خود را باو اظهار نمایم شاید نزد او در این باب علاج و تدبیری باشد ناگاه دیدم که او بر من پیش دستی کرده و گفت بسوی آن
مفزعی که رجوع کن در این باب بسوی خدا و طلب یاری کن از صاحب الزمان ع و او را مفزع خود قرار ده زیرا که او معین
خوبیست و اوست عصمت اولیای مؤمنین بعد از آن دست راست مرا گرفت و گفت زیارت کن و سلام کن بر او و سؤال کن او را
که شفاعت کند از برای تو بسوی خدا در حاجت تو پس باو گفتم که مرا تعلیم کن که چگونه بگویم زیرا که این اندوه که دارم هر یاد
و دعائیکه میدانستم از خاطرم برده چون آنمرد این بشنید آه جانسوزی کشید و گفت لا حول و لا قوة الا بالله پس دست خود
بسینه من کشید و گفت الهی بر تو بس است غسل و تطهیر کن و دو رکعت نماز بکن بعد از آن بایست و بقبله در زیر آسمان و بگو
سَلامُ اللهِ الْكامِلُ التّامُّ الشّامِلُ الْعامُّ وَصَلَواتُهُ الدّائِمَةُ وَبَرَكاتُهُ الْقائِمَةُ عَلى حُجَّةِ اللهِ وَوَلِيِّهِ في اَرْضِهِ وَبِلادِهِ وَخَليفَتِهِ عَلى
خَلْقِهِ وَعِبادِهِ وَسُلالَةِ النُّبُوَّةِ وَبَقِيَّةِ الْعِتْرَةِ وَالصَّفْوَةِ صاحِبِ الزَّمانِ وَمُظْهِرِ الْاِيمانِ وَمُعْلِنِ اَحْكامِ الْقُرْآنِ مُطَهِّرِ الْاَرْضِ وَناشِرِ
الْعَدْلِ فِي الطُّولِ وَالْعَرْضِ الْحُجَّةِ الْقائِمِ الْمَهْدِيِّ وَالْاِمامِ الْمُنْتَظَرِ الْمَرْضِيِّ الطّاهِرِ ابْنِ الْاَئِمَّةِ الطّاهِرينَ الْوَصِيِّ ابْنِ الْاَوْصِياءِ الْمَرْضِيّينَ
الْهادِي الْمَعْصُومِ ابْنِ الْهُداةِ الْمَعْصُومينَ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا اِمامَ الْمُسْلِمينَ وَالْمُؤْمِنينَ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا وارِثَ عِلْمِ النَّبِيّينَ وَمُسْتَوْدَعَ
حِكْمَةِ الْوَصِيّينَ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا عِصْمَةَ الدّينِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا مُعِزَّ الْمُؤْمِنينَ الْمُسْتَضْعَفينَ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا مُذِلَّ الْكافِرينَ الْمُتَكَبِّرينَ
الظّالِمينَ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا مَوْلايَ يا صاحِبَ الزَّمانِ يَا ابْنَ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ وَابْنَ سَيِّدِ الْوَصِيّينَ وَابْنَ فاطِمَةَ الزَّهْراءِ سَيِّدَةِ نِساءِ
الْعالَمينَ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ الْاَئِمَّةِ الْحُجَجِ عَلَى الْخَلْقِ اَجْمَعينَ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا مَوْلايَ سَلامَ مُخْلِصٍ لَكَ فِي الْوِلاءِ اَشْهَدُ اَنَّكَ
الْاِمامُ الْمَهْدِيُّ قَوْلاً وَفِعْلاً وَاَنَّكَ الَّذي تَمْلَأُ الْاَرْضَ قِسْطاً وَعَدْلاً فَعَجَّلَ اللهُ فَرَجَكَ وَسَهَّلَ مَخْرَجَكَ وَقَرَّبَ زَمانَكَ وَكَثَّرَ اَنْصارَكَ وَ
اَعْوانَكَ وَاَنْجَزَ لَكَ ما وَعَدَكَ فَهُوَ اَصْدَقُ الْقائِلينَ وَنُريدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْاَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ اَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوارِثينَ
يا مَوْلايَ حاجَتي كَذا وَكَذا فَاشْفَعْ لي في نَجاحِها پس هر حاجتیکه داری ذکر کن در عوض کذا و کذا راوی گوید پس از خواب بیدار
شدم در حالتیکه یقین براحت و فرج نمودم چون ملاحظه کردم وقت دیدم که از شب ثانی وسیع باقیست پس مبادرت کرده این زیارت را
نوشتم که از خاطرم نرود بعد از آن تطهیر کرده بزیر آسمان رفتم و دو رکعت نماز بجا آوردم و در رکعت اول بعد از حمد سوره انا
فتحنا لک فتحا مبینا و در رکعت دویم بعد از حمد سوره اذا جاء نصر الله را خواندم چنانکه تعلیم و تعیین کرده بود آنمرد پس سلام
نماز گفته برخواستم و رو بقبله ایستادم و آن زیارت را خواندم و حاجت خود را ذکر کردم و استغاثه بمولای خود حضرت صاحب
الزمان علیه سلام الرحمن کردم بعد از آن بسجده شکر رفتم و طول دادم در دعا آنقدر که ترسیدم که نماز شب فوت شود بعد از
آن برخواستم و نماز شب بجا آوردم تا آنکه وقت صبح داخل شد نافله و فریضه صبح بجا آوردم و مشغول تعقیب نماز صبح شدم
و دعا کردم بخدا قسم که هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که از آن شدت و حادثه که داشتم فرج در رسید و دیگر در باقی مانده
عمر آنحادثه عود نکرد و احدی را تا امروز بر آنحادثه اطلاع نشد والمنة لله وله الحمد کثیرا **مؤلف گوید** که این عمل هم مانند
عمل سابق که در معجزه چهل و چهارم مذکور شد از مجربات حقیر است و از این هم آثار غریبه مشاهده کرده ام و اول مرتبه که یافتم این
عمل در سفر دویم حقیر که مقارن سال هزار و دویست و هفتاد و پنج بود ظاهرا از نجف اشرف بهمین بلدیکه دار الخلافه طهران
میباشد از یکی از علماء طاب ثراه کردم بلکه از مجربات خود در مهمات کلیه میدانست و مضایقه مینمود از تعلیم آن بغیر اهل
باعث تعلیم حقیر هم اخذ آن عمل سابق شد در عوض چون مطلع شد بر آن و خواهش نمود حقیر هم بر این مطلع شد در عوض

خواندن داد و لکن مستند این ماخذ نکرد بلکه اجمالاً مستند بود به بعضی صلحا نمود و ذکر نمود که از بعض اخیار به او رسیده
و مجرب گردیده حقیر چون اصل ماخذ آن را ندیده ام اعتماد بر عمل و اولی در قضاء حاجات بیشتر بود تا آنکه در نجف اشرف بر این ماخذ
مطلع شدم و ظاهر این ماخذ چنانکه گذشت تعیین سورهٔ فتح و سورهٔ نصر است و آن عالم هم تعیین این دو سوره کرد و فاضل
معاصر مذکور هم در کتاب بلکه در ... که خصوص وقت نیمهٔ آخر شب هم معین باشد زیرا که در آن وقت راوی مأمور به عمل شده
اطلاق در کلام که مستند غیر این وقت شود نیست و تقدم منقول همان وقت است و آن عالم هم آخر شب را تعیین نمود بلکه معاصر مذکور
از کتاب بلد الامین کفعمی نقل کرده که علاوه به تعیین هر دو سوره غسل را هم قبل از نماز و زیارت اضافه کرده اگرچه از کتاب مصباح
الزائر عدم تعیین سوره را هم نقل نموده و مستند اضافه و ذکر غسل در کلام کفعمی شاید لفظ تطهر واقع در کلام راوی باشد
یا آنکه مستند دیگر داشته باشد غیر مستند مذکور چنانکه مستند اطلاق سوره در کلام ابن طاوس شاید اطلاق فقرهٔ اول
کلام راوی باشد اگرچه در فقرهٔ دوم مقید کرده است و مقتضای تقیید ثانی تقیید اول است پس اظهر تعیین سوره باشد چنانکه
تعیین وقت اگر اقوی نباشد احوط باشد لکن اظهر عدم اعتبار غسل است اگرچه احوط باشد و در هر حال مراد از غسل غسل
زیارت باشد و عموم اخبار غسل زیارت علاوه فتوای مثل کفعمی در شرعیت آن کافی باشد پس مراعات تعیین سوره و وقت و
غسل را ترک ننمایند والله العالم **معجزهٔ چهل و یکم** علی بن موسی بن طاوس در کتاب مهج الدعوات از احمد بن محمد بن علی علوی

معجزهٔ چهل و یکم

حسینی که ساکن مصر بوده روایت کرده که او گفته مرا امری عظیم و همی شدید از حاکم مصر عارض شد که بر جان خود ترسیدم
زیرا که از من با احمد بن طولون سعایت کرده بود لهذا از مصر به ارادهٔ حج بیرون رفتم و از حجاز به عراق رفته وارد مشهد مولای
خود حسین بن علی علیه السلام گردیدم و پناه به قبر آن بزرگوار برده و از او امان طلبیدم و تا مدت پانزده روز در آن مکان شریف بدم
و دعا و زاری مشغول بودم تا آنکه وقتی در میان خواب و بیداری بودم که ناگاه مولای خود حضرت صاحب الزمان و ولی الرحمن را
دیدم که به من فرمود که امام حسین علیه السلام به تو میفرماید که ای پسر من آیا از فلان کس ترسیدی گفتم آری او ارادهٔ کشتن من دارد و از
از برای همین به مولای خود پناه آورده ام که از او شکایت نمایم پس آن حضرت فرمود که چرا خدا را به دعائی که پیغمبران در شداید میخواندند
و نجات می یافتند نمیخواندی گفتم آن دعا را نمیدانم که کدام است فرمود که چون شب جمعه در آید غسل کن و نماز شب بجا آور و سجدهٔ
شکر بگذار بعد از آن این دعا را در حالتی که بر سر زانو و سر انگشتان پاها نشسته باشی بخوان آن دعا را از برای من خواند و
تا پنج شب متوالی که ششم آنها شب جمعه بود تشریف آورده آن دعا بر من میخواندند تا آنکه آن را حفظ نمودم و شب جمعه را تشریف
نیاورد من برخواسته غسل کردم و تغییر لباس نمودم و نماز شب بجا آورده و سجدهٔ شکر کردم بعد از آن بر سر زانو و انگشتان
پا نشسته دعا را خواندم چون شب شنبه در آمد باز آن حضرت را در خواب دیدم فرمود که دعایت مستجاب شد و دشمنت بعد از
از فراغ از دعا کشته گردید پیشتر آنکیه نزد او از تو سعایت و بدگوئی نمود راوی گوید چون صبح بر آمد امام حسین را
وداع کرده به سوی مصر روانه شدم چون به اردن رسیدم مردی از همسایگان مصر خود را دیدم که از اهل ایمان بود مرا انبا
نمود که دشمن تو احمد بن طولون بگرفت و امر کرد که سر او را از پشت گردن بریدند و بدن او را به نیل انداختند و این
واقعه در شب جمعه وقوع یافت و بعد از تحقیق وقوع آن مقارن زمان فراغ من از دعا بوده چنانکه آن بزرگوار خبر
فرموده بود **معجزهٔ چهل و دوم** در بحار از کتاب کمال الدین روایت کرده از محمد بن عیسی بن احمد زرجی که او گفت در سر من رای

معجزهٔ چهل و دوم

در مسجد مشهور به مسجد زبید جوانی را دیدم که خود مذکور کرد که از بنی هاشم است از اولاد موسی بن عیسی و آمد در وقت
مکالمه با من کنیزی را آواز داد که یا غزال یا زلال بیا پس کنیز پیره زن در آمد او گفت حدیث میل مولود را با بی از آقای خود نقل
کن گفت آری ما را کودکی بود مریض شد بی بی من گفت برو در خانهٔ امام حسن عسکری علیه السلام در خدمت حکیمه عرض کن که در نزد شما اگر
چیزی باشد که از برای این کودک آنچه استشفا بشود عطا نمایید پس من به خدمت حکیمه رفتم و واقعه را عرض کردم حکیمه
به کسان خود گفت بیارید آن میلی را که آب در چشم مولود دیشب به او کشیدیم آن را آورده به من دادند و من نزد بی بی خود

آوردم

آوردم و بچه من آن میل را بچشم آن کودک مریض کشید خداوند آن کودک را از برکت آن میل عافیت بخشید و تا مدتی آن میل
در خانه ما بود و بآن از برای مریضها خود استشفا میجستیم تا انکه بعد از زمانی آن میل از خانه ما مفقود کردید مؤلف
کوید که جمله معجزات آن بزرکوار در این فصل و در دو فصل سابق یکصد و بیست و هشت و سید جلیل سید هاشم بحرانی علیه الرحمه
یکصد و بیست و هفت در کتاب مدینة المعاجز ذکر کرده که بعض از آنها بسبب اختلاف روایات مکرر شده و بسیاری
از آنها که ذکر شد او ضبط نکرده و از جمله مذکورات غیر آنست که در باب ولادت و غیر آن ذکر شد و بعد از این خواهد آمد انشاء الله
بلکه احصاء آنها در کتاب و دفتر نشود چنانکه بر متتبع با خبر مشتبه نماند چکونه و حال انکه وجود مقدس آن بزرکوار در هر
عصری از اعصار مصدر بروز معجزات بیحد و شمار است با وجود انکه خود در پرده حجاب استتار است پس چکونه باید آنوقت که
خود را بنماید و ظهور فرماید عجل الله فرجه و سهل مخرجه بحق ابائه الطاهرین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین

فصل ششم در ذکر اشخاصی که بر وجه دروغ مدعی سفارت و نیابت و وکالت شدند و رسوا کردیدند و غرض از ذکر آن
طایفه علاوه بر بصیرت اهل حق و بهتر اثبات وجود آن بزرکوار است بر مخالفین زیرا که دعوی وکالت و نیابت هر چند
بر وجه دروغ باشد از وجود موکل و منوب منفک نکردد و کیفکان این کروه اکثر ایشان در غیبت صغری بوده اند و
بسیاری در غیبت کبری بلکه این طایفه اختصاص بکسانیکه ادعای بابیت و نیابت خاصه امام ع مینمایند ندارد و هر کسیکه
خود را در زی علمای ربانی که نواب عام و قایم مقام آن بزرکوارند در زمان غیبت و در حق ایشان آنحضرت فرموده در مکاتبه
اسحق بن یعقوب بروایت شیخ طوسی در کتاب غیبت و صدوق در کتاب کمال الدین و طبرسی در کتاب احتجاج که اما الحوادث
الواقعة فارجعوا فیها الی رواة احادیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله علیهم فاذا حکم بحکمنا و لم یقبل منه فانما بحکم الله
استخف و علینا رد و الراد علینا الراد علی الله و هو علی حد الشرک بالله یعنی در وقایع امور خود رجوع براویان اخبار
ما نمایید زیرا که ایشان حجت و نایب من باشند بر شما و من حجت خدایم بر ایشان پس هر کاه ایشان بحکم ما حکمی کنند بر شما و
از ایشان قبول نکنید پس بحکم خدا استخفاف کرده اید و بر ما رد نموده اید و هر کس بر ما رد کند بر خدا رد کرده و چنانست
که شرک بخدا آورده و بالجمله علمای ربانی نواب عام امام عصرند و حکم و امر و نهی ایشان بموجب این روایت و اجماع اصحاب بلکه امت حکم
و امر و نهی امام ع و رسول ص و خدا میباشد و چنانکه مخالفت و رد بر ایشان بمنزله شرک باشد ادعای مقام ایشان بدون
شایستکی و اهلیت چنانست پس کسانیکه مقام علم و اجتهاد ندارند و خود را در زی آنها در آورده اند و باسباب دنیوی و مال
و عشیره و آقا زادکی متصدی امور شرعیه از مرافعات و حکم و فتوی و تصرف در سهم امام ع و اموال غایبین و ضعفا
و ایتام و غیر اینها مینمایند چنانکه در عصر ما در جمیع بلاد سنیان و اکثر بلاد شیعیان متعارف شده جمیع در این طایفه که
ادعای مقام نواب خاص امام ع نمودند داخل و مشمول اخبار و توقیعاتیکه بر لعن و ذم ایشان بیرون آمده میباشند
مانند انکسانیکه غصب حق خود آن بزرکوار و آباء بزرکوار او نمودند بلکه در این طایفه داخل باشد کسانیکه بزیور علم
آراسته اند لکن شرایط عالم را که صلاح و تقوی باشد از دست داده اند چنانکه حضرت عسکری ع در حدیث شریفی که در
کتاب مشکوة النیرین بفقرات از تفسیر آن بزرکوار نقل کرده ام و شیخ استاد تالی تلو سلمان و مقداد شیخ مرتضی انصاری
طاب ثراه در کتاب خود در مقام اثبات حجیت خبر آحاد نقل کرده و در احتجاج طبرسی از تفسیر آن بزرکوار روایت میکند
که در تفسیر آیه شریفه و منهم امیون لا یعلمون الکتاب فرموده که مردی بحضرت صادق ع عرض کرد که ای پسر رسول الله
هر کاه این قوم از یهود و نصاری ندانند کتاب را مکر آنکه از علمای خود بشنوند و طریقی غیر از این نداشته باشند پس چکونه خدا
ایشانرا مذمت کند بتقلید علمای ایشان آیا عوام یهود نیستند مثل عوام ما که تقلید علمای ما مینمایند پس اکر از برای
ایشان تقلید علما ایشان جایز نباشد از برای عوام ما هم تقلید علمای ما جایز نباشد آنحضرت فرمودند که میان عوام
ما و علمای ما و میان عوام یهود و علمای یهود از جهتی فرق باشد و از جهتی مساوی باشند پس خدا عوام ما را هم

فصل ششم

حدیث شریف

بتقلید علمای ما مذمت کرده از آنجهت که عوام آنها بتقلید علمای ایشان مذمت فرموده و اما از آنجهت که فرق دارند مذمت نکرده آن مرد عرض کرد که یابن رسول الله این جهت فرق و مساوات را از برای من بیان نفرمائید آنحضرت فرمود که عوام یهود که عوام یهود شناخته اند علمای خود را بدروغ صریح و خوردن حرام و رشوه و تغییر احکام از وجه آنها بسبب شفاعت و قرابت و دوستی و کارهای دیگر و شناخته اند علمای خود را بمرتبه از تعصب که بسبب آن از دین خود بیرون میروند و در مقام تعصب حق صاحب حق را بغیر او میدهند و بر ایشان ظلم میکنند و شناخته اند علمای خود را بانکه محرمات را کار و شعار خود قرار داده اند و با وجود آنکه عوام بموجب فطرت خود میدانستند که هر کس اینطور باشد فاسق باشد و راست نگوید بر خدا بر آنکسانیکه واسطه باشند میان خدا و خلق پس از این جهت خدا مذمت کرده عوام یهود را چونکه تقلید کرده اند کسانی را که میدانند که قبول خبر آنها و تصدیق قول آنها و عمل بآنچه آنها بایشان میگویند روا با آنکه عوام آنرا مشاهده نکرده اند جایز نیست و واجب است بر عوام یهود که خودشان در امر رسول الله نظر کنند و صدق و کذب آنرا معلوم نمایند بدون حاجتی از ایشان بتقلید علما در این باب که دلائل آن واضحتر است از آنکه بر کسی مخفی باشد و مشهورتر است از آنکه بر کسی ظاهر نشود و همچنین است حال عوام امت ما در وقتیکه از فقهای خودشان فسق ظاهر ببینند و عصبیت شدید مشاهده نمایند و تکالب بر حطام دنیا و حرام آن در ایشان ملاحظه نمایند و می بینند علمای خود را که هلاک مینمایند کسی را که بر ضرر او تعصب دارند هر چند که شایسته آن باشد که امرش اصلاح شود و اکرام و احسان میکنند بکسیکه بر نفع او تعصب دارند هر چند مستحق ذلت و اهانت بوده باشد پس از عوام ما هر کس تقلید کند مثل این فقها را پس او مثل عوام یهود باشد که خدا آنها را مذمت کرده بجهت تقلید علما، و اما از علمای ما کسیکه دین خود را حفظ کند و هوای نفس را مخالفت نماید و امر مولای خود را اطاعت کند پس بر عوام است که تقلید او نمایند لکن همچو عالمی نباشد مگر بعض فقهای شیعه نه جمیع ایشان و اما کسانی از فقهای شیعه که مرتکب قبایح و فواحش میشوند مانند فسقه فقهای عامه پس قبول نکنید از آنها چیزی که از ما نقل کنند و کرامتی از برای آنها نباشد و بیشتر باعث آنکه حق و باطل اخبار ما اهل بیت مخلوط بیکدیگر شده همین باشد زیرا که بعض فساق شیعه اخبار را از ما میشنوند پس همه آنها را تغییر میدهند بجهت جهل خود و آنها را بر غیر وجوه حمل میکنند بجهت نقصان معرفت خود و بعض دیگر ایشان عمداً دروغ بر ما می بندند بجهت آنکه باین سبب از جیفه دنیا بدست آورند چیزی را که توشه آتش جهنم ایشان باشد و بعض دیگر ایشان ناصبی و بدخواه ما باشند و چون نمیتوانند که با اظهار عداوت و عناد را بما قدح کنند لهذا در لباس شیعه داخل میشوند با آنکه بعض علوم صحیح ما را یاد میگیرند و باینواسطه نزد شیعیان ما اعتباری حاصل میکنند و نزد اعدای ما نقص بر ما میکنند بعد از آن اضعاف آنها و زیاده دروغ بر ما می افزایند از چیزهائیکه ما از آنها بری هستیم پس ضعفای شیعیان ما نقل میکنند و ایشان هم بسبب حالت تسلیمی که دارند و آنها را از علوم ما گمان میکنند قبول مینمایند پس گمراه میشوند و دیگران را هم گمراه میکنند اینها کسانی باشند که ضرر ایشان بر ضعفای شیعیان ما بیشتر باشد از ضرر لشکر یزید بر حسین بن علی ع تمام شد حدیث شریف که آثار صدق از مضامین آن ظاهر و آشکار است و دلالت کرد بر آنکه کسانیکه بلباس علم و زیور تشیع آراسته لکن از لباس صلاح و تقوی عاری و بری باشند سبیل او سبیل علمای یهود و نصاری خواهد بود تقلید او نشاید و سخن او مردود باشد پس گول مپوش کسی را بنا بگفته خود و از او اجتناب باید نمود زیرا که همچو کسی در عداد کسانیکه در مقام ادعای نیابت و نیابت بدون قابلیت و اهلیت در آمده معدود باشد و غاصب حق نواب و سفراء و وکلا بلکه منوب و مولای ایشان باشد بلکه از این طایفه باشد کسانیکه خود را بلباس زهد و تقوی جلوه میدهد و بعض عبادات را مداومت مینماید بجهت تدلیس و تزویر و گول عوام با وجود آنکه ادعای علم و اجتهاد هم ندارد زیرا که میدانند که مردم این ادعا را از او نمیشنوند لهذا از این مقام در مییاید بلکه گاه باشد که خود را در مقام مقلدین در آورد و مسائل را هم از عالم معتبر آن عصر در نقل خود یا طاقچه اطاق خود گذارد از خوف آنکه باو گویند که چون مجتهد نباشی و تقلید هم نکنی پس [illegible] عبادت تو باطل باشد

و ذعما

ذکر کسانیکه بدروغ دعوی بابیت کرده اند

وادعای زهد و صلاح نمود و ورع لکن با اینحال نه اعتقاد بعلما دارد و نه تصدیق آن مجتهد مینماید بلکه خود را اهل باطن
میداند و دیگران را قشری ظاهری میخواند وگاه گاهم ببعضی اسباب و نیرنجات ببعضی از دلهای مردم اطلاع می یابد یا آنکه تنها
در مقام تحقیق حالات بعضی بر می آید یا آنکه از وجنات حال و اطراف کلام و مقال بر آن مطلع شود و اخبار نماید
و مشتبه کند که او که من ضمیر شما میگویم و علم بما فی الضمیر دارم و باین وسیله مردمان احمق دنیا طلب را مسخر خود کرده و خود
را عارف نام نهد و اهل باطن خواند و فقیر گوید این نوع اشخاص شیاطین انسی باشند که مردمان را اکراه نمایند و بمنزله موش
خانگی باشند که متاع خانه ایمان را خراب نمایند و اعتقاد صحیح را فاسد کنند چنانکه سید سجاد ع در حدیثی که حقیر در کتاب
کفایة الراشدین نقل کرده ام بآن اشاره میفرماید و مضمون آن اینست که هرگاه بعضی مردم را ببینید که طور خوشی
دارد و آرام است در کلام خود را طول میدهد و فروتنی مینماید در حرکات و سکنات پس صبر کنید و مغرور نکند شما را زیرا که چه بسیار
کسیکه عاجز است از تحصیل دنیا و مرتکب حرام شدن بجهت ضعف بنیه و خواری خود و ترس دل پس این را دام خود قرار
میدهد و مردم را دائما بدام می اندازند بظاهر خود و اگر بتواند کار حرامی بکند میکند و مضایقه ندارد و اگر دیدید که از
مال حرام پرهیز میکند پس آرام باشید گول نزند شما را زیرا که شهوتهای خلق مختلف باشد چه بسیار کسیکه از مال حرام
بپرهیزد و از اعمال شنیعه دیگر باک ندارد و اگر دیدید که عمل شنیع هم نمیکند گول نخورید تا به بینید که عقل او چگونه است
زیرا که بسیار کسیکه عمل بد نکند لکن نادان باشد و از نادانی خرابی بسیار کند و اگر دیدید که عقلش درست است گول نخورید
تا ببینید که عقل را تابع هوا و هوس کرده یا بعکس و به بینید که چگونه است با ریاست باطل میخواهد آنرا یا انکار میخواهد
زیرا که بسیاری از مردم هستند که از دنیا و اموال و لذتها همه دست بر میدارند از برای دریافت ریاست و لذت ریاست را
از همه چیز بیشتر میخواهند و همه لذتها را بجهت آن ترک مینمایند پس حلال میکند حرام خدا را و حرام میکند حلال او را و او
باک ندارد از آنکه از دینش چیزی ضایع شود اگر ریاستش بجا باشد پس آنها جماعتی باشند که خدا بر آنها غضب کرده و لعن
نموده است ایشانرا و از برای ایشان آماده کرده عذاب خوار کننده را ولکن مرد درست تمام آن مرد باشد که میل و هوای
خود را تابع امر خدا قرار دهد و قوه خود را در راه رضای خدا صرف نماید و بر حق بوده باشد و ذلیل باشد خوشتر آید
او را که بر باطل باشد و عزیز زیرا که میداند که زحمت دنیا کم است و فانی و راحت آخرت بسیار است و باقی و میداند که این
زحمت او را بنعمت ابدی میرساند و این لذت دنیا او را بعذاب دائمی عاقبت میکشاند پس همچو کسی مرد باشد و تمام مرد و حق
مرد چون او را بیابید دست از او بر ندارید و با او چنگ زنید و متمسک و اقتدا کنید و متابعت نمائید و او را وسیله میان
خدا و خود قرار دهید زیرا که دعای او رد نشود و طالب او محروم نگردد تمام شد حدیث شریف پس ای عزیز بر مضامین این
حدیث ماثور از این دو بزرگوار تامل کن و بنور عقل بینا شو و گول شیاطین جن و انس مخور و خانه دین و ایمان
و آئین را بگول ایشان بدین خراب منما و بالجمله مقصود در این فصل اشاره بکسانی باشد که در ظاهر بصورت اهل
دین و در باطن بر سیرت شیاطین باشند و اینجماعت چنانکه اشاره شد چند طایفه باشند **اما طایفه اولی**
پس آنکسانند که ادعای سفارت و بابیت خود میان طایفه شیعه و مولای ایشان حضرت حجت عجل الله فرجه نمودند از
روی کذب در زمان غیبت صغری و ایشان چند نفرند **اول ایشان** حسن نام معروف بشریعی که کنیه او ابو محمد بوده در کتاب
بحار از شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب غیبت نقل کرده از جماعتی از هرون بن موسی تلعکبری از ابوعلی محمد بن همام که کنیه
شریعی ابو محمد بوده و خود هرون گفته که گمان ندارم که نامش حسن باشد و از جمله اصحاب امام علی النقی ع بوده و بعد از آن
بزرگوار از اصحاب امام حسن عسکری ع بوده و او اول کسی بود که ادعای مقامی را نمود که خدا از برای او قرار نداده بود
زیرا که شایسته آن نبود و آن این بود که ادعای وکالت حضرت حجت عجل الله فرجه را نمود بعد از آن بر خدا و حجتهای او دروغ
بست و بایشان نسبت داد اموری را که لایق ایشان نبود و از آنها بری بودند پس شیعیان او را کناره کردند و او را لعن نمودند

شیاطین انس

ذکر حال شریعی

وتبری کردند و توقیع رفیع از ناحیه مقدسه در لعن او و امر بتبری از او بیرون آمد هرون بن موسی گفته که بعد از آن کفر و الحاد
از او بروز نمود و گفته که جمیع مدت عباس سفارت شیخ ما که بنیابت چنین بودند که از نزد خود دروغ ادعای نیابت و وکالت مینمودند و این
سبب هم ضعیف العقل را بدور خود جمع کرده بعد از آن ترقی کرده بقول و اعتقاد طایفه حلاجیه قائل شدند چنانکه
اینگونه اعتقاد از ابو جعفر شلمغانی و امثال وی مشهور گردید دویم ایشان محمد بن نصیر معروف بنمیری بوده مجلسی

ذکر حال نمیری

علیه الرحمه در کتاب بحار نقل کرده از شیخ طوسی در کتاب غیبت از ابن نوح از ابن نصر هبة الله بن محمد که او گفته که محمد بن
نصیر از اصحاب امام حسن عسکری ع بود و بعد از وفات آنحضرت ادعای مرتبه و مقام ابی جعفر محمد بن عثمان نمود و گفته که من
صاحب و نایب امام زمانم و مانند باب هستم بسوی او خداوند بسبب کفر و نادانی که از او بروز کرد و بسبب لعنت نمودن ابو جعفر
باو و تبری نمودن از او او را مفتضح و رسوا کردانید و بعد از شریعی مدعی این امر او بود ابو طالب انباری گفته که وقتی که از
ابن نصیر ظاهر گردید آنچه ظاهر گردید ابو جعفر او را لعن کرد و از او تبری جست چون این خبر باو رسید بگمان اینکه دعوی
ابو جعفر ... عذر خواهد بخانه او رفت ابو جعفر اذن دخولش نداد و نومید برگردید سعد بن عبد الله گفته که محمد بن
نصیر نمیری ادعا میکرد که من پیغمبرم و امام علی النقی ع مرا به پیغمبری فرستاده و او قائل بمذهب اهل تناسخ بود و در حق امام
علی النقی ع غلو کرده بود و بخدائی و ربوبیت او قائل بود و میگفت مواقعه با محرمان جایز است و وطی مردان یکدیگر را حلال
است این دو فایده دارد لذت فاعل و ذلت و تواضع مفعول و هیچیک از این دو در شرع حلال حرام نیست و بوده و محمد بن
موسی بن حسن بن فرات او را اعانت مینمود و از برای او ترتیب اسباب او در این باب داده بود و این اعمال را از محمد بن نصیر
ابو زکریا یحیی بن عبد الله هم بمن خبر داد و گفت غلامی را در پشت او با این فعل شنیع مشغول دیدم بعد از آن او را ملاقات نموده
در این باب ملامت کردم جواب گفت که این لذت است و باعث رفع تکبر و موجب تواضع و ذلت نسبت بخدا و این هر دو جایز است
و سعد گفته که در مرض موت ابن نصیر از او پرسیدند در وقتیکه در زبانش سستی ظاهر شده بود که این امر بعد از تو با که باشد
بازبان لکنت در جواب گفت که با احمد باشد و ندانستند که احمد کدام است لهذا اتباع او سه طایفه شدند جمعی گفتند
که از احمد پسر احمد خواسته و فرقه گفتند که مراد احمد بن محمد بن موسی بن فرات است و طایفه گفتند احمد بن ابی الحسین بن بشر بن
یزید اراده کرده لهذا متفرق شدند سیم ایشان احمد بن هلال کرخی بوده مجلسی علیه الرحمه در کتاب بحار از ابی علی همام

ذکر حال کرخی

نقل کرده که احمد بن هلال از اصحاب امام حسن عسکری ع بود و شیعیان نظر بفرموده آنحضرت بوکالت ابجعفر محمد بن عثمان
در حال حیات آنحضرت اقرار داشتند بعد از وفات آنحضرت باحمد بن هلال گفتند که چرا تسلیم وکالت ابجعفر محمد بن عثمان نمیکنی
و حال آنکه امام واجب الاذعان نص بر وکالت و نیابت او فرموده جواب گفت که از آنحضرت نص بر وکالت او را نشنیده ام و الا
تسلیم مینمودم چنانکه وکالت پدرش عثمان بن سعید را اقرار دادم و اگر بدانم که ابو جعفر وکیل صاحب الزمان ع است اطاعتش
میکنم و جسارت نتوانم کرد گفتند اگر تو نشنیده باشی دیگران شنیده اند جواب داد شنیدن دیگران ایشان را عجب باشد
مرا کار نیاید من در باب او توقف دارم چون این بدیدند از او رمیدند و بر او لعن کردند و تبری نمودند پس توقیع رفیع
بدست حسین بن روح مشتمل بر لعن جماعتی که از جمله ایشان او بود بیرون آمد چهارم ایشان ابو طاهر محمد بن علی بن

ذکر حال بلالی

بلال بود مجلسی علیه الرحمه در کتاب بحار میگوید که قصه او با ابی جعفر محمد بن عثمان مشهور و امتناع او از دادن اموالی که از
امام ع در نزد او بود بدعوای وکالت و نیابت خود تا آنکه توقیع رفیع بر لعن او از ناحیه مقدسه خارج شد و شیعه از
او تبری جستند در کتب اصحاب مسطور و از طرق ایشان ماثور است ابو غالب زراری حکایت کرده از ابی الحسن محمد بن
محمد بن یحیی معاذی که او گفته که مردی از اصحاب ما خود را با ابو طاهر بن بلال بست بعد از آنکه از او جدا شده بود
دیگر باره از او مفارقت کرد تا او سبب پرسیدیم گفت که روزی من و برادرش ابو طیب و ابن خرز و جمعی دیگر در نزد او نشسته
بودیم ناگاه غلامش داخل شد و گفت ابو جعفر عمری در باب ایستاده حضار چون این شنیدند [illegible] گردیدند و آمد

اورا

او را ناخوش داشتند لکن لا علاج اذن دخول دادند و ابو جعفر داخل شد و همگی از مصاحبان برخواستند و تواضع کردند و او را
بر صدر نشانیدند و ابو طاهر در پیش روی او بنشست بعد از آنکه در جای خود قرار گرفتند ابو جعفر گفت ای ابو طاهر تو را
خدا قسم میدهم که صاحب الزمان ع تو را امر نمود که تسلیم کنی اموالی را که نزد تو میباشد ابو طاهر گفت آری امر فرمود چون ابو
جعفر این اقرار گرفت دیگر سخن نگفت و برخواست از آن مجلس مفارقت نمود حضار از مشاهده این حال و استماع این مقال
متحیر و مبهوت شدند بعد از آنکه بحال خود آمدند ابو طیب برادر ابو طاهر از او پرسید که تو صاحب الزمان ع را کجا دیدی که
امرت بردن اموال فرمود گفت روزی ابو جعفر مرا داخل خانه خود نمود ناگاه دیدم که آن حضرت از بالاخانه او بزیر آمد و بمن
توجه نمود و فرمود که آن اموال که نزد تو باشد با ابو جعفر بده کردان برادرش گفت که از کجا دانستی که او صاحب الزمان
بود گفت وقتی که او را دیدم از او رعب و هیبتی در دل خود مشاهده کردم که بر خود لرزیدم و دانستم که خود او
صاحب الزمان ع است پس اثر دکمنه که سبب خباثت ما این بود بیحیم ایشان حسین بن منصور حلاج بود مجلسی علیه الرحمه
نقل کرده از شیخ طوسی از حسین بن ابراهیم از ابو العباس احمد بن علی بن نوح که او نقل کرده از ابو نصر هبة الله بن محمد کاتب
پسر دختر ام کلثوم دختر ابی جعفر ع ی که او گفت وقتی که خدا خواست که امر حلاج را ظاهر کند و او را خوار و رسوا سازد
بخاطر او رسید که ابو سهل بن اسمعیل بن علی نوبختی را مانند دیگران تواند گول زد و بحیله او را بدام آورد لهذا نزد او فرستاد
و او را بخود دعوت کرد و خورده خورده در تسخیر و تدبیر منمود و او را مانند دیگران نادان و گول خورده کار گرده بود
و اینحال و اراده از آن جهت بود که ابو سهل را در نزد مردم مرتبه بلند بعلم و ادب و عقل و دانش معروف و مشهور بود
با نمیل احمقه مراسلات عدیده با و نوشته در آنها اظهار دعوای وکالت از جانب حجت کرد در فتنه فتنه با و نوشته که من
از آن جناب مأمورم که تو را دعوت کنم و از برای اذعان تو حجت و برهان آورده تا آنکه دلت قوت گیرد و شک نماند ابو سهل
باو پیغام داد که مرا از تو در این باب امری جزئی و کاری بسیار آسان خواهش هست و آن اینست که مرا کنیزان عیاشی مفرط
و محبتی بی پایان است و پیری سفید کرده ریش مانع از تمکین کنیزان باشد لهذا در هر جمعه پنهان از ایشان محتاج بخضاب و
کتمان آنم و این بر من زحمتی باشد که آن کنیزان اگر با اطلاع آنها زنند من بدوری و وصال مبدل بهجران شود توقع دارم که
برفع این زحمت بر ایشان منت و بر من احسان نمائید چون این مرحمت عنایت شود در قلبم اطمینان و بر لسانم اقرار بتصدیق
آن واقع گردد و مردم را با طاعت ایشان دعوت نمایم چون حلاج این کلام شنید از او دعوت مایوس گردید و دانست که
در اینکار خطا کرده و در این اظهار رسوا گردیده دیگر جواب او نداد و رسولی نزد وی نفرستاد و ابو سهل این واقعه را از آن جهت
نقل مجالس نمود و آلت استهزاء و سخریه در نزد اکابر و اصاغر منمود و او را رسوا کرده بطلان و کذب ادعای او را
ظاهر و هویدا فرمود شیعیان از دام او در بودند شیخ طوسی فرموده که خبر دادند بمن جماعتی از ابی عبد الله حسین بن علی بن
حسین بن موسی بن بابویه که پدر حلاج بشهر قم آمد و مکتوبی در باب خود بابی الحسن نوشته که در آن مکتوب او اهل قم را
باطاعت خود دعوت کرده بود و نوشته بود در آن که من فرستاده امام و وکیل ایشانم راوی گوید که چون این مکتوب بدست
پدرم آمد پاره نمود و بکسیکه آن را آورده بود گفت چه چیز ترا باین جهالت انداخته او گفت که او ترا بسوی خود خوانده
تو چرا مکتوب او را پاره کردی چون پدرم این بشنید او را استهزاء نموده بر او بخندید پس از جای خود برخواست با
اصحاب و غلامان بدکان خود رفت چون وارد آن خان شد که در آن دکان داشت جمیع اهل آن مکان تعظیم او برخواستند
مگر یکنفر که اعتنائی نکرد و بدیهم او را نشناختم چون پدرم بجای خود بنشست و دوات و دفتر خود را بدست
در آورد متوجه بعض حضار شده تعریف آن شخص مجهول را خواست و پرسید که این کیست از حالات آن شخص باز گفت
چون آن شخص این سؤال و جواب شنید بر آشفت و گفت با آنکه من حضور دارم حال مرا از دیگران میپرسی پدرم گفت چه زنم تو را
بزرگ شمردم حالت از دیگران خواستم گفت تو مرا پاره مینمائی و حال من میبینم و مشاهده میکنم پدرم فرمود

افتاد

آن ملعون تو بوده این بگفت و بعض غلامان نو متوجه شده گفت که یاد کردن این دشمن خدا و رسول را بگیر و بیرون انداز
چون این شنید خود برخواست بیرون دوید با آنکه آن غلام بعنف یاد کردن آن دشمن خدا و رسول را گرفته بیرون کشیدند
و دیدم با او گفت که ادعای کرامات و اعجاز مینمائی لعنت خدا بر تو باد دیگر بعد از آن او را در شهر قم کسی ندید مؤلف گوید
که این پیر فرزندان پیدا است چون از فروعات او بود ششم اینجا عشا او را معدود ننمود و استیفا ذکر حال پدر کافی در
ثبوت فضاحت امر پسر بود پس مخفی نماناد که این مرد از بزرگان طایفه صوفیه و ارکان ملکه رئیس و سر حلقه ایشانست و او را
از ارباب یقین و پیشوای واصلین میدانند زیرا که بعبارت بینی و بینک انّی ینازعنی فارفع بفضلک انّی من البین
مباهات نمود بلکه بزعم ایشان این دعا در حق او مستجاب شده از اینجهت که کلمه لیس فی جبتی الا الله سر و دیگر از آن بالاتر رفته
سبحانی سبحانی ما اعظم شانی و اعلی مکانی گفت بلکه از آن هم ترقی کرده انا من اهوی و من اهوی انا اظهار نمود بلکه باین هم
اکتفا نکرده صریحاً انا الحق گفت و بخدائی خود را ستود لهذا شیخ محمود شبستری در کتاب خود گلشن راز در مقام اعتذار
از این گفتار برآمده میگوید روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی یعنی درختی بتوان در طور سینا
با آنکه از جنس نباتات باشد و دانند که یا موسی لا تخف انی انا الله گوید حلاج که از نیکبختان و مقربان باشد روا دانند
که انا الحق گوید غافل از آنکه در طور بخدا خلق این صدا در هوا فرمود و قائل انا الحق خود حلاج بود بهر حال قاضی نور الله
شوشتری معروف بتشیع ترا شد در کتاب خود مجالس المؤمنین در تفصیل حال حلاج چنین نوشته که البحر المواج حسین بن
منصور الحلاج قدس سره سرور اهل اطلاق سرمست جام ارزاق حلاج اسرار و کشاف استار بود سمعانی در کتاب انساب
آورده که مولد او بیضا فارس است و در دار المؤمنین شوشتر نشو و نما فرموده در آنجا بتلمذ سهل بن عبدالله اشتغال
نموده آنگاه در سن هیجده سالگی از آنجا ببغداد رفته و با صوفیه آمیزش نموده مدتی در صحبت با جنید و ابو الحسین نوری
بسر برده باز بشوشتر آمده کدخدا شد بعد از مدتی با جمعی از فقراء ببغداد رفته از آنجا بمکه و از مکه ببغداد رجعت
نمود و بزیارت جنید رفته از او مسئله پرسید او جواب نفرمود و با او گفت تو در این مسئله مدعی پس حسین از این
مسئله آزرده شد و بشوشتر آمد و قریب بیکسال آنجا مکث کرد و در آنمرتبه او را وقعی در قلوب پیدا شد لهذا محسود
ابنای زمان گردید پس مدت پنجسال از شوشتر غایب شد و بخراسان و ماوراء النهر و از آنجا بسیستان و از آنجا بفارس
رفته شروع در نصیحت خلق و دعوت ایشان بسوی پروردگار نمود و تصانیف کرد و بعد از آن بزاهد معروف گردید
و از فارس باهواز رفته فرزند خود احمد نام را از شوشتر باهواز طلبید و در مقام اظهار اشراف قلب و کرامات شده
از اسرار مردم و ضمایر ایشان خبر میداد و بنابراین او را حلاج الاسرار نامیدند تا آنکه ملقب بحلاج شد بعد از آن ببصره
آمده قلیلی بماند پس دوباره بمکه رفت و جمعی با او همراه شدند و ابو یعقوب نهرجوری با او ملاقات نکرد و در مقام انکار او
برآمد آنگاه ببصره رجعت کرد و یکماه بماند باز باهواز آمد و از اهواز ببغداد و از بغداد باز بمکه رفت و پس از این سفر بلاد
شرک مانند چین و هند و ترکستان آمده خانه عقاید بهم رسانید پس جمعی از علمای ظاهر مانند محمد بن داود و امثال او
بر او متغیر شدند و خلیفه را بر او متغیر نمودند تا آنکه حامد بن عباس که وزیر بود قاضی بغداد را که ابو عمر محمد بن یوسف
بود با علمای دیگر احضار کرد و علمای مذکور باتفاق بجهت امر وزیر با خط خود حسین محضر نوشتند و مضمون را بعرض
خلیفه رسانیدند و بعد از دو روز حکم شد که دو هزار تازیانه او را بزنند اگر بمیرد فبها و الا سر او را از بدن جدا
کنند پس او را بر سر جسر بغداد بردند و هزار تازیانه زدند حسین در هیچ مرتبه آهی نکشید و همی احد احد میگفت پس دست
او را بریدند بعد از آن پاهای او را بعد از آن سر او را جدا کردند آنگاه او را مصلوب نمودند و سوختند و آخر کلمه که بآن
تکلم نمود این بود که حسب الواحد افراد الواحد له و از ابو اسحق رازی نقل نموده که در روز قتل او را مصلوب نمودند
نزدیک او ایستاده بودم شنیدم که میگفت الهی اصبحت فی دار الرغائب انظر الی العجائب الهی انک تتودد الی من یوذیک

نکیف

ذکر کسانیکه بوجه دروغ دعوی نیابت کرده اند

فکیف من یؤذی فیک و بالجمله کلام سیما که اکثر ناقلان آثار ناظر در آن است که حسین بن منصور بجهت افراط در مقام دعوی
محبت و وداد و یگانگی و اتحاد در آن راه سر نهاده و مولانا قطب الدین انصاری صوفی بتقصیر حسین بن منصور و عذر او را
در دعوی مذکور بوجهی وجیه در کتاب مکاتیب ذکر نموده و گفته که چون محبت یگانگی روی داد انبساطی اقتضا کند انبساط
بطرح حشمت کند و فرو گذاشتن ادب و اینمضمون باشد عجب که ضد حجاب است از بجهت که حجاب از مشاهده جمال خیزد و
رعب از استیلای جلال با و حشم با یکدیگر تا انبساط مذموم زاد دفع کند و اعتدال مطلوب حاصل شود و از اینجاست
که مشایخ گفته اند هر کس که خدای را بمحبت تنها پرستد زندیقی باشد ملحد و هر کس خدا را بخوف تنها پرستد حشوی باشد
جاهد و هر کس که خدای را بمجموع خوف و حب پرستد محقق باشد موحد کما قال سبحانه یدعون ربهم خوفا و طمعا و حسین بن
منصور برای آنکه غلبه حکم محبت اثر رعب از او زایل کرده در بساط انبساط دعوای یگانگی آغاز نمود لاجرم بسر او آمد آنچه
آمد در آداب عشرت با ملوک گفته اند که هر چند ملک شخص را بخود نزدیکتر کند باید که او احتشام ملک زیاده دارد
والا از عین ملک ساقط گردد چنانکه هر گز بر نخیزد و اهل خدا ملوک عالمند و همچنین عبارت احق و ملک الملوک احق
و احق و صاحب حبیب السیر آورده که سبب کشتن حسین آن شد که سطری چند بخط او بدست آمد با این مضمون که هر کس را
اراده خانه حق پیدا شود و زاد و راحله نداشته باشد اگر میسر گردد در سرای خود مربعی بسازد و آنرا از نجاسات
نگاهدارد و هیچکس را بدانجا نیاورد و در ایام حج آنخانه را طواف کرده چنانکه معهود است مناسک زیارت بیت الله بجا
آورد و بعد از آن سی یتیم را بدانجا برده نیکوتر طعامی که دست رس داشته باشد ایتام را ضیافت کند و بنفس خویش
دستهای آن جماعت را بشوید و هر کدام از ایشان را پیراهنی بپوشاند و هفت درهم بخشد این عمل قایم مقام حج باشد چون
حامد وزیر این نوشته را دید فرمود تا علما و فقها و قضاة را حاضر کردند و آن صحیفه بر ایشان خواندند قاضی از حلاج پرسید
که اینکلمات از کجا نوشته حلاج جواب داد که از اخلاص که مصنف حسن بصری است قاضی و اینکه گفتا از کتابیکه مؤلف ابو
عمرو بن عثمان است ابو عمرو قاضی گفتا ای کشتنی ما آن کتاب را دیده ایم و این سخن در آنجا نیست چون حامد این مقال شنید
گفتا بکلام که گفتی بنویس قاضی در اول اهمال نمود حامد گفت اگر کشتنی نبود چرا از بابت آن تنطق نمود قاضی مخالفت
وزیر نتوانست کرد لاجرم بر اباحه خون حسین فتوی نوشت و سایر علما متابعت کردند و نعم ما قیل تا قلم در دست
غداری بود لاجرم منصور بر دار می بود بعد از اینکلام قاضی شوشتری میگوید مخفی نماند که علمای شیعه حسین بن
منصور را شیعی مذهب میدانند اما بواسطه غلو و مانند آن که از او صادر شده او را در مذمومین نوشته اند
چنانکه علامه حلی در آخر کتاب خلاصه از شیخ طوسی نقل نموده و از فحوای کلام او نیز در این مقام ظاهر میشود که حسین
مدعی دروغ نیابت صاحب الامر بوده در حاشیه نسخه قدیم از کتاب انساب سمعانی بنظر حقیر رسیده که در کتاب معتبر
سنجری که در زمان شمس المعالی تالیف شده مذکور است که حسین بن منصور مردم را با امام مهدی صاحب الزمان دعوت
میکرد و بمردم میگفت اینک عنقریب از طالقان دیلم بیرون خواهد آمد بنا بر این او را گرفته ببغداد بردند و مؤاخذه
نمودند و از اینجا معلوم میشود که گناه حسین بن منصور انتساب بمذهب شیعه امامیه بوده و اعتقاد بوجود مهدی
اهل البیت و دعوت مردم بنصرت آنحضرت و شورانیدن مردم بر خلفای عباسی بوده و کفر و زندقه را بهانه ساخته اند
و لهذا بر وجهیکه در کتاب انساب مسطور است شبلی و ابن عطای بغدادی و محمد بن خفیف شیرازی و ابراهیم بن محمد
نصرآبادی نیشابوری تصحیح حال و تدوین اقوال او نموده اند و در وصف او عالم ربانی فرموده اند و در روضة الصفا
مسطور است که آنچه بعض مورخان گفته که شیخ جنید نوشته که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع مینماید
زیرا که خواجه محمد پارسا و بسیاری از علما اخبار نموده اند که پیش از قتل حسین بن منصور بنوزده سال شیخ جنید فوت
شده و از کلام صاحب انساب نیز مفهوم میشود که وزیر خلیفه قاضی و اهل فتوی را امر حکم باباحه قتل او اجبار نمود و الا

مقرر است که آنچه از این طایفه در اوقات سکر و هنگام افشاندن گرد امکان از قول و نقل مستانه واقع میشود محققان
علمای شریعت در توجیه آن میکوشند و پردهٔ عفو و اغماض بر آن میپوشند **بیت** بپوشد دامن عفوی بر آن مست
که آبروی محبان بایفند نرود تمام شد کلام قاضی شوشتری **مؤلف گوید** که اینکه قاضی در آخر کلام خود گفته که
والا مقرر است تا آخر کلام مقصود او اینست که صوفیه وقتیکه گرد امکان از خود افشانند یعنی عوارض امکانی را از
خود سلب نمودند و باقی نماند در ایشان مگر محض واجب چنانکه طایفه وحدت وجودی گویند با آنکه مراد از آنکه مستهلک وحدت
شدند و در حالت محو واقع شدند و کفر گفتن و انا الحق سر زدن نزد محققین علمای شریعت معذورند و پر واضح است
که ذم اهل شریعت این تمشیت امر را میباشد که قایل بوحدت وجود را تصدیق کنند یا آنکه کفر و زندقه را در حق شخص
مکلف توجیه نمایند الا مرتد و کافر در عالم نباید و حکم بارتداد یا کفر کسی بظاهر عبارت کلام کشانید باری اما کلام اساتذه
مذهب را مانند مجلسی و علامهٔ حلی و شیخ طوسی و غیرهم بلکه از عبارت کتاب خرایج که در باب شلمغانی که مدعی بابیت شد
و توقیع رفیع که بعد از این بیاید انشاء الله در لعن او بیرون آمد چنین ظاهر میشود که حسین بن منصور مذکور هم
مورد توقیع لعن بوده زیرا که بعد از ذکر احمد بن هلال کرخی و خروج توقیع لعن در حق او و چنانکه سابقا ذکر کرده میگوید
و نیز بر نهج بود احوال ابی طاهر محمد بن علی بن بلال و حسین بن منصور حلاج و محمد بن علی شلمغانی مشهور بابن ابی عذافر
و توقیعی در خصوص لعن بر ایشان بدست شیخ ابی القاسم حسین بن روح بیرون آمد و نسخه اش اینست بعد از ان توقیعی
را که بعد از این در ذکر شلمغانی مذکور خواهد شد انشاء الله و آن توقیع مشتمل است بر امر حسین بن روح بر
اعلام شیعه بر کفر شلمغانی و ارتداد او و لعن و تبری از او تا آنکه میفرماید که اعلام کن شیعیان را که ما از شلمغانی در
تعبد و حذر هستیم چنانکه از کسانیکه پیش از او بودند از نظرای او مانند شریعی و نمیری و هلالی و بلالی و غیر ایشان
در تعبد و حذر بودیم تا آخر توقیع و در آن ذکر حلاج صریحا نشده لکن میشود که صاحب خرایج او را از لفظ غیر
فهمیده باشد زیرا که نظرای این اشخاص که در توقیع ذکر شده کسانی باشند که دعوی کاذب کرده اند و دانسته اند که حلاج
از آنها بوده است بلکه شیخ و کیل حسین بن روح طاب ثراه در جزا ام کلثوم که در خصوص لعن بر شلمغانی می آید صریحا
حلاج را لعن کرده و لعن بر شلمغانی را معلل نموده باینکه این مرد میخواهد بعد از این بقول حلاج لعنه الله قایل شود
و بگوید بغداد و من حلول کرده چنانکه نصاری در خصوص عیسی گفتند همین قدر طالب حق را کافی باشد بلکه مقدس اردبیلی
علیه الرحمه در کتاب حدیقة الشیعه در مقام بیان ذکر توقیعات میفرماید که توقیعات آنحضرت که بخواص خود نوشته در
کتب معتبره مذکور است از آنجمله توقیعی است که بلعن حسین بن منصور حلاج بیرون آمده و نسخه آن در کتاب قرب الاسناد
علی بن الحسین مسطور است و این صریح است در وجود توقیع در آن کتاب و اما اینکه سبب قتل حلاج را انتساب بشیعه
شمرده دور نیست زیرا که ادعای بابیت هر چند بهر جهت دروغ باشد سبب انتساب بزعم مخالفت باعث خوف فتنه میشود
لکن گناه او منحصر باین نبوده بلکه ادعای بابیت و اعتقاد حلول و وحدت عمده گناه او است و اما توجیه قطب الدین
انصاری بانکه آن قدح ملیح است نه توجیه ثمری ندارد زیرا که توجیه اعتبار ظاهر کلام را ساقط نمیسازد و الا نصاری
هم در قول ان الله ثالث ثلثه و یهود در قول عزیر بن الله ملعون و مردود از جانب خدا نمیشدند علاوه اینکه این توجیه
معارض است بانکه از کلام سید مرتضی بن داعی حسینی در کتاب تبصره نقل شده که حسین بن منصور حلاج ساحر بوده و در سحر
ماهر بوده و شاگرد عبدالله بن هلال کوفی بوده که او شاگرد ابو خالد کابلی بوده و ابو خالد شاگرد زرقاء یمامه
بوده و زرقاء سحر را از سجاح آموخته و سجاح در زمان مسیلمه کذاب دعوای نبوت کرده و حلاج را در نام پدر حسین بن
منصور و محمود بن احمد فارسی را از خوارق عادت بسیار ذکر شده بلی از کتاب وفیات الاعیان ابن خلکان نقل شده که مردم
در امر منصور اختلاف کرده اند بعضی مبالغه در تعظیم او مینمایند و برخی او را تکفیر میکنند و گفته که در کتاب مشکوة

الانوار

الانوار تالیف ابو حامد غزالی فصلی طویل در ذکر حالات او دیدم و جمیع کلمات را جستند از الفاظی که از او صادر شده
مانند قول او که انا الحق گفته و قول او که ما فی الجبة الا الله گفته و مانند اینها از کلماتیکه گوش از شنیدن آنها امتناع دارد
همه اینها را بر محملهای خوب حمل نموده و گفته که اینها از فرط محبت و شدت وجد بوده مانند قول آن که گفته
انا من اهوی و من اهوی انا   نحن روحان حللنا بدنا   و حلاج مجوسی بوده از اهل بیضای فارس در رساله دیدم که نوشته بود
و مردم را دعوت کرد بسوی اینکه خود او خدا میباشد و قائل شد باینکه لاهوت در اشراف مردم حلول مینماید و احوال او
طولانی باشد چون او را از برای قتل بیرون آوردند این شعر خواند   طلبت المستقر بکل ارض   فلم ار لی بارض مستقرا
اطعت مطامعی فاستعبدتنی   ولو انی قنعت لکنت حرا   بعد از آن بعض اشعار منسوب باو ذکر کرده و آن اینست
متی سهرت عینی لغیرک او بکت   فلا بلغت ما املت و تمنت   و ان اضمرت نفسی سواک فلا رعت   ریاض المنی من وجنتیک و جنت
بعد از آن گفته که سبب اینکه او را حلاج گویند آنست که بر دکان مردی حلاج شد و از او کاری خواست و گفت که تو بعقب
کار من شو من در عوض آن حلاجی کنم چون آن مرد برفت و برگردید جمیع پنبه دکان را زده دید و بعضی دیگر گویند که سبب این
نام آن بود که در اول کشف اسرار و ضمایر مینمود تمام شد کلام ابو حامد غزالی و ابن خلکان **مؤلف گوید** که کاش در عوض
کرامت زدن پنبه حلاج که باین امر مشهور شد ریش سفید ابو سهل اسمعیل بن علی نوبختی را سیاه مینمود که در سؤال کرده بود
و نشد تا دعوت مردم را باینکه خدا میباشد مینمود چه باید گفت در جواب کسیکه خود بگوید که فلان در فلان سال مردم را
بخدائی خود دعوت نمود بعد از آن او را مدح کند یا آنکه در مدح او توقف نماید باری ما مانند این ادعی تکفیر کنیم و باک نداریم
و کلام در حال ابو حامد و نظایر او در ذکر احوال او و نبیه عنقریب بیاید انشاء الله و در آن کلام احوال حلاج زیاده بر این
ظاهر خواهد شد انشاء الله **ششم** ایشان ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی معروف بابن ابی عذاقر بود که در سال سیصد
و بیست و سیم ادعای بابیت نمود و توقیع رفیع بر قدح او و شریعی و نمیری و هلالی و بلالی صریحا از ناحیه مقدسه بدست
حسین بن روح بروایت کتاب غیبت و کتاب خرایج و غیر آن از کتب اصحاب بیرون آمده و نسخه آن بروایت خرایج باین مضمون است
که بحسین بن روح میفرماید که بشناسان اطال الله بقاک و عرفک الخیر کله و ختم به عملک کسانیرا که بدین آنها وثوق
داری و بنیت آنها اطمینان داری از برادران ما ادام الله سعادتهم باینکه محمد بن علی معروف بشلمغانی عجل الله له النقمة و لا
امهله از اسلام مرتد گردیده و جدا شده و در دین خدا ملحد گشته و ادعا نموده چیزیرا که بسبب آن بر خالق جل و تعالی کافر
شده و افتری کذبا و زورا و قال بهتانا و اثما عظیما کذب العادلون بالله و ضلوا ضلالا بعیدا و خسروا خسرانا مبینا و
ما بیزاری جستیم بسوی خدا و رسول او و آل رسول صلوات الله و رحمته و برکاته علیهم از شلمغانی و لعنت کردیم او را بر او باد
لعنتهای خدا پی در پی در ظاهر از ما و باطن و در سر و جهر و در هر وقت و در هر حال بر کسیکه او را متابعت کند
و متابعت نماید و این سخن ما باو برسد بعد از رسیدن و بعد از شنیدن این سخن باقی ماند و اعلام کن کسان مذکور را تولاکم الله که ما در
تقیه و حذر هستیم از شلمغانی مثل آن تقیه و حذر که از پیشینیان او داشتیم که نظرای او بودند از شریعی و نمیری و هلالی و بلالی
و غیر ایشان و عادت خدا جل ثناؤه مع ذلک پیش از این و بعد از این نزد ما نیکو بوده و باو وثوق داریم و از او استعانت
میکنیم و او کافی است ما را در همه امور و خوب وکیلی است تمام شد مضمون توقیع شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب غیبت گفته که
خبر داد بمن حسین بن ابراهیم از احمد بن علی بن نوح از ابی نصر هبة الله بن محمد بن احمد کاتب پسر دختر ام کلثوم دختر ابی جعفر
عمری که او گفت که خبر داد بمن ام کلثوم کبری دختر ابی جعفر عمری که ابو جعفر عذاقر نزد طایفه بنی بسطام محترم و با
آبرو بود بسبب آنکه شیخ ابو القاسم او را احترام میکرد در زمان ارتداد کذب و کفریکه داشت مستند بشیخ ابو القاسم
مینمود و باین سبب مردم باعتقاد حقیقت آنها را اخذ میکردند تا آنکه باطن امر بر شیخ ابو القاسم ظاهر شد او را
انکار نمود طایفه بنی بسطام هر چه بگیرد از اخذ کفریات و منع و بلعن و تبری از او امر فرمود ایشان نپذیرفتند و در

ذکر احوال شلمغانی

حسن

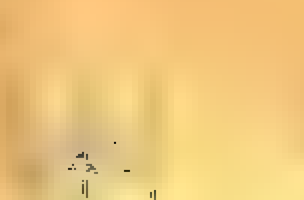

حسن اعتقاد خود نسبت با او باقی مانند و سبب این پیغام فرستادن آن شد که شلمغانی با ایشان میگفت که این عقایدرا که من بشما
خبر میدهم از اسرار دینست که متحمل آنها نشود مگر ملک مقرب و نبی مرسل و مؤمنی که دل او بنور ایمان امتحان شده باشد لهذا
شیخ ابوالقاسم در کتمان آنها از من عهد و پیمان گرفته بود و چون افشا کردم مرا امر نمود چون این حیله شیخ ابوالقاسم در مکتوب
بطایفه بنی بسطام در خصوص لعن او و تبری کردن از او و از کسانیکه با او بیعت کرده اند بر دوستی او باقی مانده اند
نوشت چون مکتوب بایشان رسید و باو نمودند افسرده و دلتنگ شد و دیگر باره حیله کرد و گفت از اینسخن باطن آن
مراد داشت و آن اینست که لعن بمعنی دور کردنست و مراد شیخ اینجا دور کردن از آتش جهنم است خالا مقام و در بعد خود را در نزد
شیخ ابوالقاسم دانستم این بگفته بسجده شکر بر رفت از برای تاکید دعای خود پس سر برداشت و گفت این امر را پنهان کنید و
بکسی بروز ندهید ام کلثوم کریمه حضرت شیخ ابوالقاسم بن روح گفته که روزی بمنزل مادر ابی جعفر بسطام رفتم چون مرا دید
استقبال کرد و در تعظیم من بحدی نمود و بر زمین افتاده پاهای مرا بوسید این کار را از او انکار کردم و گفتم ای خاتون من
این کار روا نباشد چرا میکنی و خود را بپای من اندازی چون این تکریت بکر بست گفت چگونه نکنم و حال آنکه تو سیده من
فاطمه زهرا هستی چون این کلام شنیدم بر خود لرزیدم و باو گفتم که ای خاتون تو اینسخن چرا گوئی گفت زیرا که شیخ ابوجعفر محمد بن علی
بما سری گفته گفتم آن سر چه باشد گفت از من بر کتمان آن عهد و پیمان گرفته گفتم بگو من آنرا بدیگری نگویم و شیخ ابوالقاسم را
در ضمیر خود استثنا کردم چون مطمئن گردید گفت شیخ ابوجعفر گفته که روح رسول خدا ببدن ابوجعفر محمد بن عثمان و روح
امیرالمؤمنین ببدن شیخ ابوالقاسم حسین بن روح و روح فاطمه زهرا ببدن ام کلثوم انتقال یافته پس چگونه ترا چنین
تعظیم نکنم گفتم ساکت شو که اینسخن دروغ است گفت سرا سری بود بزرگ و از ما عهد و پیمان بر کتمان آن گرفته شده بود
و اگر خود مرا بافشای آن امر مبتلا نمودی آنرا نمیگفتم لکن چکنم که اطاعت تو واجبست و از خدا مسئلت میکنم که مرا در این باب
عذاب نکند ام کلثوم گوید که چون مراجعت کردم اینواقعه را بشیخ ابوالقاسم بن روح خبر دادم و چون شیخ بآن وثوق داشت
و خبر مرا باور مینمود فرمود این خبر من بعد از این پرهیز که نزد آن زن روی اگر رسولی نزد تو فرستند یا آنکه رقعه نویسند بان
اعتنا مکن زیرا که اینسخن کفر و زندقه است و آنمرد ملعون این عقیده کفر را در دلهای اینجماعت راسخ و محکم کرده از برای
آنکه اگر بعد از این بایشان بگوید که خداوند با من یکی شده چنانکه نصاری در خصوص حضرت عیسی گفته اند باور نمایند [illegible]
میخواهد که بتدریج لعنه الله قائل شوند بعد از آنکه اینسخن از پدرم شنیدم از بنی بسطام جدائی ورزیدم و راه آمد و شد را
از ایشان بریدم و عذر ایشان نپذیرفتم و با مادرشان دیگر آمیزش ننمودم و اینواقعه در میان طایفه بنی نوبخت شایع گردید
و کسی نماند مگر آنکه شیخ ابوالقاسم باو در خصوص لعن شلمغانی و بیزاری از او و از کسیکه بسخن او راضی شود و با او سخن
گوید مکتوبی نوشت و بعد از آن از حضرت صاحب الزمان توقیع رفیع در خصوص لعن او و بیزاری از او و از کسانیکه بعد از
دانستن آن توقیع بگفته او راضی شوند و او را متابعت کنند و در دوستی او باقی مانند بیرون آمد و بعد از ذکر این حدیث
شیخ طوسی میگوید که او را حکایات غریبه و امور عجیبه هست ما این کتاب را از ذکر آنها بالا میبریم و ابن نوح و غیر او آنها را
ذکر نموده اند و سبب کشته شدنش این بود که وقتیکه حسین بن روح لعن او را در خصوص او اظهار نمود و امر او مشهور
شد و خباثت باطنش دانسته شد و شیعیان از او کناره کردند بیکباره حیله از برای رواج یافتن ابتدا نمود در مجلسی که بزرگان
شیعه در آن جمع بودند و حاضر بود و ملاحظه نمود که همه از او کناره میکنند و لعن مینمایند و آنرا بامر شیخ ابوالقاسم مستند میدانند
گفت که مرا با شیخ ابوالقاسم در یکجا جمع نمائید تا آنکه دست یکدیگر را بگیریم اگر در آنحال آتشی از آسمان آمد و او را نسوزانید
هر آنچه او گفته حق است و با او باشد چون اینسخن در زمان ابن مقله گفته شد این خبر براضی رسید و امر فرستاد او را گرفتند و بردند
و کشتند و شیعیان از دام او رها شدند ابوالحسن محمد بن احمد بن داود گفته که محمد بن علی شلمغانی معروف بابن ابی العزاقر لعنه الله
اعتقاد داشت که کسیکه با او ضد و طرف مقابل است ممدوح و پسندیده است زیرا که ولی را اظهار فضل خود میسر

و مکن

ذکر کسانیکه بر حسب دروغ دعوی بابیت کرده اند

ممکن نیست مگر اینکه ضد در خصوص او طعن زند و عیب جوید زیرا که شنوندگان طعن او را وامیدارد بر اینکه فضایل او را
جستجو نمایند و بیابند پس ظهور فضایل ولی موقوف بر وجود ضد او باشد و اینطریق را از آدم اول تا آدم هفتم چون هفت عالم
و هفت آدم قائلند جاری کرده اند و آدم هفتم بموسی و فرعون و محمد و علی با ابوبکر و معاویه تنزل نموده اند یعنی فرعون را از موسی
و ابوبکر را از محمد و معاویه را از علی افضل دانسته اند و در خصوص نصب ضد اختلاف کرده اند بعضی از ایشان گفته اند که
ضد را ولی نصب میکند و او را خودش وامیدارد که با خودش معارضه کند چنانکه جمعی از اهل ظلم گفته اند که علی خودش ابوبکر را
در این مقام نصب کرد و بعضی دیگر گفته اند که ضد قدیم است و در همه اوقات با ولی بوده و نیز گفته اند که مراد از قائم که اهل اسلام
میگویند که از اولاد امام یازدهم است و قیام خواهد نمود ابلیس است زیرا که خدا میفرماید فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس یعنی
همه ملائکه سجده آدم کردند مگر ابلیس بعد از آن کلام ابلیس را نقل میکند که گفته لاقعدن لهم صراطک المستقیم یعنی در راه راست
شریعت و دین تو می نشینم برای اینکه بندگان تو را گمراه کنم پس ابلیس پیش از آن قائم بوده یعنی بر پا ایستاده بوده که گفته در راه
دین تو می نشینم پس قائم او باشد و شعرای ایشان در این باب اشعاری گفته که مضمون آنها این است خرافات میباشد صفوانی
گفته که از ابی علی بن همام شنیدم که گفت شنیدم محمد بن علی عزاقری شلمغانی شنید که میگفت که حق یکیست مگر اینکه در پیراهنهای مختلف
ظهور کند روزی در پیراهن سفید و روز دیگر در پیراهن قرمز و روز دیگر در پیراهن کبود ظهور کند یعنی خدا یکیست و بصور مختلفه در آید
ابن همام گوید این اول کلامی بود که از او شنیدم پس بر او انکار کردم زیرا که این مذهب اهل حلول است و جماعتی از ابو محمد هرون بن موسی و ابو علی
محمد بن همام بما خبر دادند که شیخ ابو القاسم بن روح شلمغانی را در هیچ امری نصب نکرد و کسیکه گفته که او از جانب شیخ در بعض
امور منصوب بوده غلط کرده بلکه او فقیهی بود از فقهای ما و چون کفر و زندقه از او بروز کرد توقیع در حق او بیرون آمد بدست
شیخ ابو القاسم در خصوص لعن و تبری از او و ما بعضی هرون بن موسی گفته که ابو علی نسخه توقیع را برداشت و کسی از مشایخ را
نگذاشت مگر اینکه برای او خواند بعد از آن نسخه کرده بشهرها فرستاد تا اینکه امر او در میان شیعه اشتهار یافت و همه بر لعن
و تبری از او اتفاق نمودند و این در سال سیصد و بیست و سیم هجرت واقع گردید و اما طایفه ثانیه پس ایشان آنکسانیند
که دعوی نیابت خاصه و وکالت و سفارت و بابیت نمودند در زمان غیبت کبری که ابتدای آن روز وفات آخر وکلاء ابواب شیخ ابی
الحسن علی بن محمد سمری بوده که در نیمه شعبان سال سیصد و بیست و نهم هجرت واقع شده که آنرا سال تناثر نجوم گویند که بسیاری
از بزرگان علمای شیعه در آنسال وفات کردند و آنرا غیبت کبری گویند بسبب اینکه باب سفارت در آن بسته شد زیرا که در روز
وفات او پرسیدند از وصی او جواب گفت لله امر هو بالغه و توقیع بیرون آمد باین مضمون که یا علی بن محمد سمری خدا اجر برادران
تو را در تو عظیم کند بدرستیکه تو میمیری میان شش روز پس جمع کن امر خود را و وصیت نکن بسوی کسیکه در جای تو قائم
شود بعد از وفات تو پس بتحقیق که واقع گردید غیبت تامه پس ظهوری نیست مگر بعد از اذن خدا تعالی ذکره و این بعد از
طول زمان و قساوت قلوب و پر شدن زمین از جور باشد و زود است که بیاید از شیعه من کسیکه ادعای مشاهده کند آگاه
باش کسیکه ادعا کند مشاهده را قبل از خروج سفیانی و صیحه پس او دروغگو و افترا گو باشد و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم و سابقا ذکر شد که مراد از ادعای مشاهده که از آن کذب و افتراء فرموده ادعای نیابت و بابیت باشد بر وجه مشاهده
و مشافهه چنانکه مجلسی و دیگران گفته اند و لفظ افتراء هم اشعار بآن دارد زیرا که محض ادعای رویت کذب باشد نه افترا
مادام که علاوه آن نسبت فعلی یا قولی بامام و کالت و غیره آن بر آن داده نشود علاوه اینکه سوق توقیع در مقام انکار بر مدعی
سفارت و وکالت باشد نه مطلق رویت علاوه اینکه جماعتی که در زمان غیبت کبری ادعای مشاهده و رویت کرده اند چنانکه
خواهد آمد انشاء الله کسانی باشند ثقات که قطع بصدق ایشان بقرینه یا تواتر حاصل شود و انکار مشاهده جمع نشود کیف کان
مدعی وکالت و بابیت در زمان غیبت کبری بصریح این توقیع مجمع علیه بین الشیعه کاذب و مفتری باشد و کاذب و مفتری بر خدا
و رسول و امام کافر باشد و اینطایفه جماعتی هستند اول از ایشان ابوبکر بغدادی برادرزاده شیخ ابو جعفر محمد بن عثمان

پس ضد از ولی افضل باشد

از کتاب غیبت

[illegible]

عریض بوده بمقتضای جمله[ای] از اخبار و آثار بعد از علی بن محمد سمری که باتفاق اصحاب اول زمان غیبت کبری بوده و باب سفارت و وکالت
مسدود شده و مدعی اینمقام چنانکه از توقیع رفیع دانسته گردید کاذب و مفتری میباشد لعنه خدا و رسول و امام خود ادعای
اینمقام نموده است شیخ طوسی در کتاب غیبت از ابو محمد هرون بن موسی از ابی القاسم حسین بن عبد الرحیم ابرار روایت کرده
که او گفته پدرم عبد الرحیم مرا نزد ابی جعفر محمد بن عثمان عمری در خصوص امری که در میان من و او بود فرستاد پس بمجلسی
حاضر گردیدم در حالیکه در آن مجلس جماعتی بودند که در چیزی از اخبار ائمه اطهار گفتگو میکردند ناگاه ابو بکر بغدادی
در آمد چون ابو جعفر او را دید بحضار گفت که گفتگو را موقوف دارید که این شخص که می آید از اصحاب شما نیست چنین حکایت
شده است که ابو بکر بغدادی در بصره از جانب یزید و کیل بوده بود مدتی مدید در خدمت وی ماند و مال بسیار بدست آورد
نزد یزید برد یزید بدی او را گرفت و مؤاخذه را بر او سخت کرد و بر سرش چنان زد که چشمهایش آب آورد و با کوری
بمرد و آن وقتیکه نزد ابن عیاش گفته که روزی با ابو دلف در یکجا جمع شدیم و در خصوص ابو بکر بغدادی گفتگو نمودیم
او گفت که آیا میدانی که فضیلت و زیادتی شیخ چیست ابو بکر بغدادی بر ابو القاسم حسین بن روح و دیگران از چه راه
بوده گفتم نه گفت از این راه است که ابو جعفر محمد بن عثمان در مقام وصیت نام ابی بکر را بر نام او مقدم داشته چون این
شنیدم گفتم بنابراین منصور دوانیقی از ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام افضل باشد زیرا که صادق ع در وصیت خود
نام منصور را بر نام خود مقدم داشته بود ابو دلف گفت که در خصوص شیخ تعصب میکنی و با او دشمنی مینمائی گفتم که همه خلایق
ابا بکر بغدادی را دشمن میدارند و با وی تعصب میورزند پس گفتگوی ما با او بجائی انجامید که نزدیک شد که از گریبان
یکدیگر گرفته بکشیم چنانکه ابو بکر بغدادی در قلت علم و شرارت مشهور تر است از نابینا و دیوانگی او زیاد از اینست که شمرده
شود و کتب را با بن چیزها پر میکنیم و از شیخ ابی عبد الله محمد بن نعمان روایت کرده که ابو الحسن علی بن بلال مهلبی گفت
دانکه شنیدم از ابو القاسم محمد بن قولویه که میگفت خداوند عالم حفظ نکند ابو دلف را ما او را ملحد دیدیم بعد از آن
دیوانه گردید بزنجیرش کشیدند بعد از آن بتفویض قایل شد و ما هرگز با وی ارتباط و خلطه نداشتیم هر وقت گرد
مجمع مردم حاضر میگردید او را استخفاف و اهانت مینمودند و شیعیان با او آشنائی نداشتند مگر زمان اندکی و جماعت
شیعه از او و از کسانیکه با او معتقد بودند و در خصوص وی امر را بر دیگران مشتبه مینمودند ابو بکر بغدادی تبری
نمودند و ما شیعیان اگر او ادعا میکرد با و پیغام کردیم او آنها را انکار نموده سوگندها یاد کرد که من اینگونه اعتقاد را ندارم
سوگندش را باور کردیم و گفته او قبول نمودیم تا اینکه بغداد آمده بابی دلف میل نمود و از طایفه شیعه دوری جست و در
وقت مردنش با و وصیت نمود بنابراین شک نکردیم زیرا که اعتقاد ما چنان بود که هر کس بعد از سمری ادعای نیابت
نماید کافر است و تلبیس کننده گمراه است و گمراه کننده و بالله التوفیق مؤلف گوید که این سخن از مثل این شیخ جلیل
دلالت کند بر اینکه ابو دلف مدعی نیابت و بابیت بوده علاوه بر سایر عقاید باطله او زیرا که ابو بکر را چون با او هم مذهب
دانسته مدعی بابیت گفته زیرا که سبب لعن او را آن گفته که هر کس بعد از سمری ادعای نیابت نماید کافر است پس ابو بکر
بغدادی بنابراین در زمان غیبت کبری بمقتضای این خبر و اخبار دیگر که ذکر شد ادعای بابیت کرده و پیش از این گفته شد
چه اگرچه در این ادعا بظاهر تابع او بوده لهذا او را اول مدعی اینمقام شمردیم و از این کلام و سایر اخبار ظاهر شد
دویم ایشان ابو دلف مذکور بوده که بعد از ابو بکر بغدادی او ادعای وکالت و بابیت نموده یعنی بعد از مردن او
کسیکه مدعی اینمقام بوده او است اگرچه در اول دعوی مقدم با آنکه معاصر بوده شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت کرده
از ابو نصر هبة الله بن محمد بن احمد کاتب پسر دختر ام کلثوم که او گفته که ابو دلف در اول امرش وجوه هات خمس جمع آوری مینمود
زیرا که او شاکر طایفه گرجیان بود و ذریه یافته ایشان و ایشان وجوهات خمس جمع آوری میکرد بلاحدی از شیعه در
این باب شک ندارد و خود ابی دلف هم باین قایل بود و اقرار و اعتراف مینمود زیرا که میگفت که مرا شیخ صالح از مذهب ابی جعفر

جعفر بن

حال ابو دلف

ذکر کسانیکه بر جهه دروغ دعوی بابیت کرده اند

کرخیه مذهب صحیح یعنی مذهب ابی بکر بغدادی بر گردانیده دیوانگیهای ابودلف حکایات فساد دینش زیاده از اینست که شرح
شود بهتر آنکه ذکر او را طول ندهیم شیخیه از ایشان جماعتی گفته اند مراد از ایشان کسانی هستند که خود را رکن چهارم دین
و معرفت خود را از اصول دین و منکر خود را کافر و بی دین میدانند تعبیر از آن برکن رابع میکنند و میگویند اصول دین چهار است
خدا و رسول و امام و رکن رابع معرفت رکن مانند معرفت امام و خدا و رسول بر عامه مکلفین واجب باشد و بانکار او شخص از
دین خارج شود مانند انکار آن سه اصل دیگر بلکه صریح کلام بعض آنست که انکار رکن بدتر باشد از انکار باقی و مراد از این رکن بنا
بر آنکه از مجامع کلمات مقصود این طایفه مستفاد میشود کسی است که بمنزله سفراء در زمان غیبت صغری و مدعی مقام و مدعی
سفارت و وکالت و بابیت در غیبت کبری و از اینجهة است که طایفه از این جماعت تعبیر از این شخص بباب نموده اند و دیگران چون این
تعبیر را بد بود و قریب بانکار دیدند تعبیر از آن را باین عبارت تغییر داده برکن رابع بدل نمودند بلکه بعضی در جواب سوال عوام از حقیقت
این رکن و مراد از آن در محافل عام فرار از الانکار تعبیر از آن بمجتهد مینمایند غافل از آنکه کلمات دیگر ایشان که در کتابهای خود نوشته اند
و در محافل اهل سر خود میگویند منافی با آن میباشد و غافل از آنکه معرفت مجتهد را از برای معرفت احکام دیگران هم واجب
میدانند و اختصاص بایشان ندارد که آنرا از خصایص خود میشمارند و غافل از آنکه معرفت مجتهد از اصول دین نباشد که منکر آن
کافر باشد و ایشان منکر رکن را کافر میدانند و بعضی تعبیر از این رکن بشیعه خاص مینمایند بملاحظه اینکه بنص خاص امام منصوب
شده و امام او را بخصوص نایب و وکیل کرده مانند وکلاء در زمان غیبت صغری نه مانند مجتهدین در زمان غیبت کبری
که امام زمان ع بر وجه عموم در مکاتبه اسحق بن یعقوب چنانکه گذشت در حق ایشان میفرماید که اما الحوادث الواقعة فارجعوا
فیها الی رواة احادیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله علیهم یعنی معلوم بکه از برای شما حادثه میشود و در آنها محتاج بامام
میشوید چون دستتان بمن نمیرسد در آن امور رجوع براویان اخبار ما نمائید زیرا که ایشان حجت من باشند بر شما و من
حجت خدایم برایشان تا آخر حدیث و شاهد بر اینمطلب که ایشان این رکن را منصوب خاص از جانب امام میدانند کلام سید
رشتی که در جواب بعضی سوالات از حالات شیخ احسائی که اقا این رکانست نعم ایشان و کلام خان کرمانی است در هدایة
الطالبین در همین ماده که میگوید که شیخ مرحوم پیغمبر را در خواب دید که بایشان فرمودند که بابیمر روی علم خود را کوتاه
بنواللغات فرموده ایم در میان خلق آشکار کنی که مذاهب باطله شیوع گرفته بایدان با ظلمها را برانداز چون بیدار شد
بسیار غمگین گردید که باید بصبر بر معاشرت اراذل نمایند با خود خیال کردند که متوسل بامیر المؤمنین ع میشوم که این خدمت را
از عهده من بر دارند و مرا بریاضت واگذارند بعد از توسل بآن بزرگوار در خواب فرمودند که آنچه برادرم فرموده اند از آن
گریزی نیست و همچنین هریک از ائمه تا متلجی شدند تا بصاحب الزمان عجل الله فرجه همین جواب فرمودند که باید انفاذ امر پیغمبر
بشود و اجازه باو عطا فرمودند بمهر همه ائمه که امر تو ممضی و حکم تو نافذ بر و امر را بمردم برسان این بود که آن بزرگوار
صدمه منافقین را بر خود هموار کردند و در مقام اظهار بر آمدند خان کرمانی بعد از ذکر اینکلام که مطابق است با کلام سید
رشتی میگوید که پس از آنکه شیخ بزرگوار دار فانی را وداع نمودند معاندین چنین پنداشتند که نور خدا خاموش شد تا آنکه
دیدند که نور خدا در تزاید و باز حاملی از برای آن علم لدنی پیدا شد باز بمقتضای فلو ردوا لعادوا لما نهوا عنه عنان دشمنی را
بجانب سید جلیل مصروف نمودند تا آخر آنچه در اینمقام میگوید این سید را هم بعد از آن شیخ رکن رابع میدانند چنانکه مذکور
شود و ظاهر اینکلام اینست که ایشان هم بالخصوص از جانب پیغمبر و ائمه صاحب الامر ع و شیخ مذکور منصوب بوده بلکه در
کلمات ایشان خود تصریح نموده از جمله عبارت عریضه است که در عرض اعتقادات خود بایشان نوشته است و آن اینست که بعد
ذکر ارکان اربعه که خدا و رسول و امام و رکن باشد که تعبیر از آن بنجیب میکنند و اعتقاد خود را در مقام هر یک بیان مینماید
چنانکه حقیر آن عریضه را بتمامه در کتاب کفایة الراشدین که در جواب هدایة الطالبین ایشان نوشته ام نقل کرده ام میگوید که از
جمله مطالب آنکه اعتقاد من اینست که هر که بمیرد و نشناسد تا بقیه خود را و آن بابی که جاری میشود همه فیضها بگره قوام شخص

امام باشد

دشمنی بر دور

بر آن

بآن

بان میباشد چه ایجادی باشد وچه تشریعی پس نشناخته توحید را ونه نبوت را ونه امامت را وکسیکه نشناسد اینکه مبادی
ومبادی اثرها از شئونات ظاهر کیست هست موحد نیست ونه ولی ونه شیعی ونه موالی اگرچه در ظاهر شرع بآن نامیده میشود لکن
در حقیقت یعنی وقتیکه در قبر گذاشته شود ودر برزخ بیدار ودر قیامت برخیزد باین نامها نام برده نشود بلکه در جمله نماز
گذارندگان وزکوة دهندگان وروزه دارندگان وحج کنندگان وجهاد روندگان هم محسوب نخواهد بود وقدمنا الی ما عملوا
من عمل فجعلناه هباء منثورا وجمیع اعمال او نجات دهنده مگر بادلایت او واقرار بفضایل وبعض ارکان وقبول از عالمین
علوم ودانا بان اخبار ایشان مگر اینکه جاهل باشد یعنی اقرار باین باب داشته باشد لکن شخص او را نشناسد که در این حال
از جمله مرجون لامر الله خواهد بود واگر نعوذ بالله منکر باشد پس حال او مانند حال مبغضین علی ع در عصر پیغمبر ص میباشد
ان الله جامع المنافقین والکافرین فی جهنم جمیعا ودلیل آن مطلب آنست که همه فیض وخیر ونور وکمال ومدد از جانب نبی میشود
برهان مهدی که مقدم است او وباب داشت نبوت خدا وباب خداست نبوت او ونواو فواده قدر میباشد پس هر کس که
متوجه گردد بنبوت او وداشته باشد ایمان باو وبانکه اقرار باو وبمابه محبت او را داشته باشد سعید فایز خواهد بود وکسیکه
توجه باو نکند وامداد از او ننماید پشت باو کند شقی وخاسر خواهد بود کاینا ماکان وبالغا مابلغ قریب باشد یا جنبی
ومن بنده اثیم محمد کریم از تمام دنیا منقطع شده ام بطرف تو وقطع نموده ام تمام بندها را وبریسمان اعتصام تو که بریدن
وجدا شدن ندارد چنگ زده ام وزن ودختران خود را از برای تو ترک داده ام وشده ام مانند آنان که شاعر در حق
ایشان گفته مُشَرَّدُونَ نُفُوا عَنْ عُقْرِ دَارِهِمْ کَأَنَّهُمْ قَدْ جَنَوْا مَا لَيْسَ يُغْتَفَرُ بجهة نوازدهار انده میشوم مخذول میشوم
مطرود میشوم کشته میشوم دشمنی کرده میشوم ماخوذ میشوم صبر میکنیم آیا با همه اینها بالتفات تو وا میباشد
وحال اگر همه اینها را شما میدانید وتمامی بحضور شما میشود قصد آن ندارم که بشما منت گذارم بلکه خود منت دارم لکن
میخواهم بذکر نعمتهای شما شما را بر شکر نعمات آورده باشم پس اگر با اینهمه منع فرمائید بعدل خود معامله فرموده اید
واگر قبول شود بفضل خود قبول فرموده اید درستیکه من عرض میکنم بنا اعتقاد خود را در حق شما وعمل وخدمت
خود را پس اگر رد نمائید بنوقابلیت من میباشد واگر قبول فرمائید بجنس جود خود قبول فرموده اید ووای بر من اگر
رد نمائید بعد از آنکه من اعتراف دارم که هر کس نشناسد این امر را پس او گمراه باشد وآن اعتقاد دیگر در حق شما دارم این است
که شیخ احمد قطب زمان خود بود بجهة تصریح پیغمبر ص در حق او که تو قطب هستی ومعلوم است اینکه عقل وسط کل اعضا
میباشد پس عقل قطب میباشد واز فراهیکه در عرایض سابقه عرض شده بود آن بزرگوار عقل ظاهر وبود عارف با وعاقل
زیرا که اَلْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمٰنُ وَاكْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ پس شیخ بزرگوار بود آنکسیکه با وعبادت رحمن وکسب جنان میشد
زیرا که او عقل بود واز قول خود آن بزرگوار که فرموده رسیده ام در طول بآنچه سلمان بآن رسیده ولکن علم او در عرض
بیشتر از علم من است میدانم اینکلام را در اول امر خود فرمودند یا آنکه در آخر امر خود ودانستیم که سلمان هم در آخر درجه
ایمان بوده که ما فوق نداشته بلکه بجهة مشتمل علم بود زمانی قلب سلمان نگفرة با وجود کمال ایمان ابوذر دانسته ایم
که شیخ بزرگوار قطب عقول یعنی نقبا ونجبا ووجه ایشان وارکان ودر برزخ میان ظاهر ارکان وباطن عقول بوده چنانکه
سلمان چنین بوده پس بوده بمقامیکه هیچ شیعه بآن نرسیده وایضا دانسته ایم که هر نایبی باید حقیقت نوع منوب عنه خود
باشد از روح واحد ونور واحد وطینت واحده باشند مانند پیغمبر ص وائمه ع اولنا محمد واوسطنا محمد کلنا محمد لکن در وقتیکه
نیابت مطلقه باشد نه نیابت در امری خاص مانند حکم وعطائی وغیرها ودانسته ایم نیز از زوجات صادقه شما اینکه
شیخ احمد فرموده که میخواهم مساوی عمامه تو را با خود چنانکه رسول الله با علی کرد پس کرد آنچه فرمود وفرمود اللهم وال
من والاه وعاد من عاداه ودانستیم از جمله کلام خود شما در بیداری اینکه شیخ احمد فرموده بغیر از نفس خود شخصی که علی کان
دلربکار من بعد از من رجوع باو مینمایند وبرپا دارنده امر من میباشد بلکه بقلب الذ رجوع مینمایید شما را نام برده

وکر

وآن امریست که آن بزرگوار را بوده که امر نیابت و قطبیت بوده باشد و خود دیدیم که امر بعد از او بشما برگردید زیرا که
ناطق بعلم او غیر از شما کسی نبود و اگر چه ناطقون بسیارند ولکن کجاست نطق آنها و شما و استفاده نمودم قطعاً کسی از
شیخ مرحوم غیر از شما و هر کس از علوم او فرا گرفت بعد از او از شما فرا گرفت پس شما نایب ایشان میباشید بنص جلی ایشان و چون نایب
در حکم منوب عنه باشد پس میباشید آنکسیکه باو رجوع عبادت کرده میشود و جنان باو کسب میشود پس توئی باب الله و
سبیل الله الذی لا یؤتی الا منه چنانکه در خواب خود از شما شنیدم و الی الآن مدت سه سال است که زیاده میشود که تو را
وقت دعا و نماز پیش روی خود قرار میدهم و مقدم میدارم در جلو حاجات و ارادات خود در همه حالات و امور و لی
الدعا اللهم انی اتوجه الیک بمحمد و آل محمد و اقدمهم بین یدی صلواتی و اتقرب بهم الیک و در حدیث است که بگو اللهم صل علی محمد
وآل محمد و بگو اهل بیت محمد ائمتنا شیعه خدا شو و در فقه حضرت آمده که وقتیکه میخواهی ابتداء بنماز نمائی بگو اذا مهم را پیش
روی خود قرار بده پس من در جمیع حالات تو را پیش روی خود میکنم و عبادت میکنم و عمل میکنم بآن تفصیل که ذکر کردم و
اعتقاد دارم که کسیکه با بنطور نماز نکند قبله نماز نکرده بلکه پشت بقبله و مبدء خود و فواره قدر خود نموده و فیض
باو نمیرسد و تاریک میباشد و دانسته ام که حقیقت جمیع علوم و نقطه علم معرفت شیخ و وقت شناسا اصل علم و حقیقت
عمل و روح عمل حب شیخ است زیرا که کسیکه شناخت شیخ را شناخت خدا و رسول و امام را و اسما و صفات ایشان را و کسیکه
دوست دارد او را عمل حقیقی را ادا کرده و در حدیث است که هل الایمان الا الحب و البغض و حب علی حسنة لا تضر معها
سیئة و من احب عملنا بأرضیة او اجتنبها بسخط پس هر کس که این دو را ندارد نه علم دارد و نه عمل و اعتقادم آنست که نهایت حظ
از خدا و رسول و امام توشه نمودن از شیخ است و کسیکه این مطلب را دانسته باشد بسیار قلیل است و اعتقادم اینست که مرا
از رتبه را اینجا شرفیاب ذکر ربک فی نفسک همین شیخ است تا آنکه میگوید خمسه باد نمیدهم شما را بجملا ما فی الدنیا بسواه الا بن
مغفر و هو الحمی و الحمی فی الفلوات هذا اعتقادی فیک قد بثثته فلیعذل العاذلون او فلیمنعوا ولکن بتو اظهار کردم
و از غیر تو پنهان داشته ام مگر بیکنفر از اصدقای خود و دو نفر دیگر که متوجه بودند و قبول این امر را مینمودند مگر با طلاع
ایشان از این اعتقاد پس عثمان نمم از برای آنها هم سنت کرده هم فی الجمله قبول کردند و داخل شدند و از غیر این سه نفر
مخفی داشته ام و چون عرض بشما واجب بود عرض شد و از جمله مطالب آنکه با این امر عظیمی که اعتقاد بآن دارم و عمل بآن مینمایم
در نفس خود تیرگی و صفاتی می بینم و شیطان دست از من بر نمیدارد و اذیت و وسوسه میکند در سینه و دل عمل مرا از سلوک
باز داشته اگر چه بود و کذارد آیامی را میکذارد اگر چه میدانم ضرر بمن نمیرساند لکن گاه گاه از شدت اذیت تیره دل
میشود که جانم بر لب میرسد و سبب این نیست مگر آنکه سلوک و عمل من بدون اذن و نص از شما واقع میشود تا آنکه میگوید
پس امید من از شما اینست که مرا معالجه فرمائید و از حزب خود گردانید زیرا که من منقطع بسوی شما میباشم و اسیر شمایم
الهی لئن خیبتنی او طردتنی فمن ذا الذی ارجو و من ذا اشفع یعنی بخدای من اگر مرا محروم نمائی یا آنکه برانی پس بکه
امیدوار شوم و چه کس را شفیع خود قرار دهم بسوی طایفه زنادقه بروم بسوی جبریه بروم یا بسوی تندیه بروم یا
آنانکه بوحدت وجود قائلند و رفته اند بمذهب نصاری یا آنانکه بمذهب یهود رفته اند و میگویند یدالله مغلوله یعنی دست
خدا بسته است یا آنکه عمل برای و استحسان مینمایند و بمذهب سفیان رفته اند یا آنکه بجا بنصوبیه بروم ای آقا من مریض
محتاجم و بر در خانه تو آمده ام و جناب تو را قصد نموده ام و بباب تو پناه آورده ام پس اگر عاصی باشم توئی کاظم و اگر
لئیم باشم توئی کریم عفوک عفوک اللهم لبیک المشتکی و انت المستعان و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و از جمله
مطالبیکه عرض شد اینست که بسیاری از اهل بلدما اراده دارند از من ترجمه و تصنیف تکمیل را و من هر یک را جواب میدهم که من
تا چه وقت با ایشان در طفره باشم و چگونه محتاج محتاج را غنی کند یا آنکه از من بعلوم حالیه قناعت ندارند بلکه از من توقع
علم سلوک و مقامات منکشف دارند و کجاست از برای من این مقام با آنکه ضعیفتر از ایشانم و بیشتر اصحاب ما صوفیه بوده اند که من

از طریقهٔ صوفیه صرف‌نظر نموده‌ام با بیغرضی و در طریقهٔ خود بعض چیزها مبتلا به اند و میترسم که اگر در این طریقه ترقی
نفسانی نه بینند بر نه بند و متحیر مانند زیرا که علوم رسمی و قال را طالب نبودند حال را دوست میداشتند و شوق
سلوک و مجاهدت و مشاهده داشته‌اند پس درباره ایشان بچه مرتبه‌اند خودم محتاجم بآنچه ایشان بآن حاجت دارند
زیرا که فایده در این علوم ندیده‌ام تا آنکه میگوید دانسته‌ام از تو اینکه سلوک فایده ندارد مگر بشیخ معتبر در فنون
ساخته من بر این که با سالک شوم ندارم توهم بفریاد بمرسی والله که از دیار و خانه خود بیرون شده‌ام و سرگردان
مانده‌ام یا وری ندارم بفریاد رس من تو نی ای خدای هندوستان بیکدیگر رسیده‌اند و طالبان بمقصود خود واصل شده‌اند توهم
با شامان ما را شریک که غم ما را زایل نماید و براه راست برساند نمیدانم و تنگ مرا در کنار اشتدا ز مسئله وجود و ماهیت
سؤال کنند یا از هیولی و صورت و یا آنکه از ایمان و یقین و محبت خدا و محبت رسول و حب امام و شیخ و عمل صالح چه میکنم با این
علوم با آنکه شیطان بسیار مرا به بندها خود بمی‌فایده در این علوم لَوْ كَانَ فِي الْعِلْمِ مِنْ غَيْرِ التُّقَى شَرَفًا لَكَانَ أَشْرَفَ كُلِّ
النَّاسِ إِبْلِيسُ پس ای کسیکه ما را از دیار خود بیرون آورده و دنیا با اینها سرگردان کرده بسایه تو پناه آورده‌ام رحم کن
مرا چنانکه در کشتی نوح ساکن بوده این پاره از وصف حالات من است پس اگر رحم کنی بفضل و کرم خود کرده و اگر خذلان
نمائی باستحقاق من شده الهی عبدک العاصی اتاک مقرا بالذنوب فقد دعاک تا آنکه میگوید و از جمله مطالبیکه واجبست عرض
آن اینست که خدا به پیغمبر خود فرموده انک میت و انهم میتون هر نفسی مرگ را خواهد چشید پیغمبر ص از این عالم رحلت کرد
و امامان رفتند و شیعیان رفتند و این امر لابد خواهد شد پس اگر از برای تو حادثه دست دهد ما بعد از تو که
خواهد بود و بدرستیکه من اعتقاد دارم که هر کسیکه شیخ زمان را نشناخته امام را نشناخته و هر کس امام را نشناخته
مات میتة الجاهلیة و لابد باید هر شیخی نایب خود را معین کند یا آنکه خود آن شیخ بعد از آنکه صدق او معلوم شود اظهار
نماید خدا بر ما منت گذاشته باینکه ترا شناخته‌ایم بسبب آنکه دو بطوریکه اگر جایز بود پیغمبری بعد از پیغمبر ما تو ادعا
مینمودی طلب معجزه از تو نمینمودیم بلکه والله با اینحالهم اگر ادعای نبوت بلکه اعظم و اعظم نمائی قبول مینمائیم و تصدیق
مینمائیم بدون معجزه چنانکه سابقا نوشتم زیرا که خدا صدق ترا ظاهر نموده و امر ترا اصلاح کرده پس امیدوارم
از تو آنکه نص بفرمائید بنایب خود و آنشخصی که بعد از شما خواهد بود انشاء الله باشم مانند مردگان زمان جاهلیت
و بوده باشم بفضل و جود تو عارف برب خود و خدای خود و اسئلک بجاه شیخک و وجه الله الاکرم عندک ان لا
تخیبنی و انا عبدک و اگر امر میهای مرا بکتمان آن از فاش نمینمائیم و من منتظر امر و نهی تو هستم و این حاجت منست پس دعا
مرا مستجاب فرما فانک واسع کریم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و النقباء
الاکرمین و النجباء الفاضلین کتبه عبده الاثیم محمد کریم راجیا للجواب و الی الله المآب و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
تمام شد آنچه مقصود بود از عریضه خان کرمانی در بیان مراد از رکن رابع و شخص آن و دانسته شد که مراد ایشان از آن کسی
باشد که منصوص بالخصوص از جانب امام و نایب او باشد که در جمیع امور ایجادی و شرعی چنانکه امام را میدانند و میگویند
که جمیع کارهای خدا بدست امام جاری میشود و از این جهة امیر المؤمنین ع را ید الله گویند مراد او از کلامی که گذشت
که گفت بکجا بروم بسوی آنها که بغالی بهوی رفته‌اند و میگویند که یدالله مغلولة تعریض بکسانی بود که این مقالات را انکار
کرده نسبتها بامیر المؤمنین ع با اینکه بکارهای خدا در خلق میکنند میدهند و ایکلام را از استاد و خدام
خود سید رشتی اخذ کرده که باین آیه استدلال میکند بر اینمطلب و مراد آن از نقیب و شیخ هم که گفته رکن را خواسته زیرا
که در اول از آن بباب تعبیر میکردند چنانکه در زمان غیبت صغری و اوایل کبری چنین بود و مراد طایفه بابیه هم همین بود
بعد بنایب و نقیب و نجیب و شیخ و رکن تعبیر کردند و دانسته شد که جمیع تفویضات الهیه را از خدا برسول و از رسول بامام
و از امام برکن و از رکن بسایر خلق جاری میدانند زیرا که دیدی که از او تعبیر بفواره قدر و باب فیض و غیران نمود

متن

مضمون

بلکه

بلکه اورا عالم بضمایر و سرایر جمیع ما فی الکون میدانند زیرا که دیدیکه سید رشتی خطاب کرده که کارهای مرا تو می بینی و
حاضر بودی بلکه او را خدا میدانند چنانکه دیدیکه مکرر او را خدا خطاب نموده و لکن لهی مرده و بصفات خدا او را ستوده و بلا
حول و لا قوة الا بالله رحوا و غنود و سبب این آنست که مطلبی سابق براین در ضمن بعضی مطالب میگویند که محصل آن اینست که تا
عابد و معبود در صقع واحد نباشند و با یکدیگر مناسبت ... چون پیغمبر با خدا مناسبت ندارد او معبود پیغمبر است نه سایر خلق و
چون امام با پیغمبر مناسبت دارد پیغمبر معبود امام است و همچنین امام معبود رکن است و رکن معبود سایر خلق پس هر عابدی باید
بمعبود خود توجه کند والا عبادت نکرده پس معبود همه عالم باشد زیرا که جمیع فیوضات وجودی و شرعی از او بایشان میرسد
پس شکر او واجب باشد زیرا که او است منعم و عبادت او لازم باشد زیرا که او است خلیفه که کفتنا الحال سه سال و زیاده
است که تو را عبادت میکنم در عبارت سابق خود میگوید که این مطلب منافات با اینکه خدای پیغمبر را هم خدای همه بخوانیم
و معبود همه بدانیم ندارد چنانکه کعبه قبله اهل مسجد الحرام و مسجد قبله اهل مکه و مکه قبله اهل حرم و حرم قبله اهل عالم میباشد
و مع ذلک کعبه را قبله اهل عالم میگویند زیرا که عبادت و توجه ایشان بسمت حرم توجه و عبادت بسمت کعبه هم باشد و دانسته
شد که شیخ احسائی ذاکر رکن رابع دانستن جناب بالخصوص منصوب دانسته زیرا که گفت پیغمبر و ائمه با و گفتند که بر علم
علم خود ... ظاهر کن و ... برو و همچنین سید رشتی را از جانب شیخ منصوب دانسته لهذا از او خواهش نمود که رکن رابع بعد
خود را نصب کند و اگر حاجت بتعیین نبود چرا تعیین را منصوب دانسته شد که منکر این رکن کافر میدانند چنانکه منکر بیان
تصریح نمود و تعیین او را از برای آن خواست که مردم بر مرتبه جاهلیت ... از کلامش که بسید رشتی خطاب کرده که ای کسیکه در
کشتی نوح بوده ظاهر شد اینکه این رکن با همه پیغمبران بوده است زیرا که مراد از کشتی نوح اهل بیت پیغمبرند که فرمود
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح زیرا که در آن سفینه همه شیعیان هستند و اختصاص برکن ندارد و همچنین رکن شخص هم از کلام
ایشان در بعضی دانسته شد که اول ایشان شیخ احسائی بوده و دوم ایشان سید رشتی چنانکه در رساله هدایت الصبیان
که بجهه تمرین کودکان نوشته اند که بر عقاید باطله پدران و مادران خود که این رکن را نشناختند و بمرتبه جاهلیت مردند
نشو و نما یابند نوشته اند میگویند که بدانید که خدا در زمان غیبت امام باز مردم را بی حاکم نمیگذارد و در زمین را بی پادشاه نگذارد
و نخواهد گذارد پس ... در هر عصری باید در میان خلق بگذارد تا آنکه میگویند جماعتی که حاکم خدا هستند در میان خلق دو گروهند
یک گروه را نقبا میگویند و ایشان صاحبان حکم و سلطنت میباشند و باذن خدا هیچ چیز از فرمان ایشان بیرون نیست و حل
و عقد ... میکنند و ایشان پیشکاران امام میباشند و گروه دیگر را نجبا میگویند که ایشان صاحبان حکم و سلطنت نیستند
لکن صاحبان علوم ائمه اند و این دو گروه پیشوایان خلق میباشند در دنیا و آخرت در دنیا حکام و معلمانند و در آخرت وزرا
میباشند و بدست ایشان نجات مییابند مؤمنان و هلاک میشوند کافران و ایشان بهشت میبرند و هر کس را صلاح
دانند بجهنم میبرند و باید دانست که امر این رکن از دین سابق براین از جور ظالمین مخفی بود لکن علم ایشان در میان بود بعد از
تمام شدن حجت خدا تا در این زمانها که خداوند عالم مصلحت در اظهار این امر دانسته اول ظاهر شدن امر این رکن یعنی رکن
چهارم بواسطه جناب شیخ احمد پسر شیخ زین الدین احسائی بود پس این بزرگوار بحول و قوه خداوند امر این رکن را اظهار کرد
در عالم و حجت خدا را تمام کرد جزاه الله عن الاسلام خیر جزاء المحسنین و بعد از آن ظاهر کننده امر جناب سید کاظم پسر سید قاسم
رشتی بود اعلی الله شأنهما و انار برهانهما پس این دو بزرگوار بحول و قوه خداوند احکام دین را در همه عالم ظاهر کردند بطوریکه
شهرت یافت بطوریکه علم و معرفت ایشان با بخارا رسید و بندگان بواسطه این دو بزرگوار آزمایش شدند و هر کس حکم و علم ایشان را
قبول کرد نجات یافت و هر کس قبول نکرد گمراه شد و باید دانست که خداوند عالم بعد از ایشان زمین را خالی نگذارده و نخواهد
گذاشت تا ظهور امام و واجبست دوستی ایشان و دوستی دوستان ایشان و دشمنی دشمنان ایشان و هر کس دشمنی ایشان را
بورزد ناصبی و از دین خدا خارج شده و کافر است و دشمنی کافر واجبست و هکذا هر کس با دوستان ایشان عداوت کند و بداند

امام

کرایشان

کمترینی از هم تابع این دو بزرگوار بودند هم نایب رکن رابع شده است تمام شد عقیده ایشان کرد بلا از اینکلام هم آنکه مراد از رکن کسی است که منکر او
کافر است و در پیش هم میگویند چنانکه در کلام سابق برادر شیخ و بابهم اطلاق کرده بود دانسته شد که شخص آن هم شیخ احمد احسائی
و سید رشتی بوده و بعد از ایشان هم خان کرمانی است اگرچه نام خود را ادب کرده و نبرده لکن از آنکه گفته که زمین خالی نمیماند و
معرفت او هم واجب دانسته اتباع هم اعتقاد دارند که بعد از ایشان از ادارند بعد بحج ایشان نماز میگذارند دانسته میشود که خود
ایشان ثالث شیخین باشند و در این تعبیر در الفاظ متابعت شیخ و رکن خود سید رشتی نموده زیرا که او هم در رساله حجة البالغه
در مقام بیان این رکن بعد از آنکه ذکر صفاتی از برای او مینماید که آن صفات را منحصر در ذات خود میداند و بعد از آنکه
باین شعر تمثل ذکر خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر و اما الواصلون قلیل میگوید پس در وقتیکه یافتی در شخص انچه ذکر نمودیم پس
بدانکه همچو کسی باب علم است و مرجع خواص و عوام تا آنکه میگوید پس تحقیق که ذکر کردیم حقیقت حال را و زیاده از این
تصریح نمیکنیم و نمیتوانم کرد و کرا شناهی باقی نماند از برای شخص زیرک عاقل نماند و زیاده از این نتوان گفت از لیس
کلما یعلم یقال و لا کل ما یقال حان وقته و لا کل ما حان وقته حضر اهله و اگر پیش از این زمان بود این کلام را هم نمیگفتیم و
تکلم باین نمینمودم و الحال مقصود بکرده و لکن لکل اجل کتاب پس خیلک بزنید در زمان حیرت و غیبت باز کسیکه دارای
این اوامر مذکوره باشد که نایب عام امام است نمیخواهید یعنی که بیکد در همه امور بنای امام را داشته باشد و اگر نایب است در خصوص
مسائل فقهیه را نمیخواهید پس رجوع بکسی کنید که دارای شرایط اجتهاد باشد تمام شد و از اینکلام دانسته شد که اطلاق نایب
عام هم بر رکن مینمایند زیرا که نایب عام است در همه امور شرعیه و ایجادیه باعتقاد ایشان نزد رخصوص علم فقه چنانکه دانسته شد
که خان کرمانی از نایب عام تعبیر بنقیب کرده و از نایب خاص بنجیب و دانسته شد که مراد سید رشتی هم از این نایب عام رکن رابع باشد
خود ایشان است چنانکه خان کرمانی تصریح بآن نمود پس مراد خان هم خود ایشان باشد و سید رشتی در این مقام اگرچه نیز یاد نمیکند اینکه
رکن نایب امام است در همه امور نگفته و حکم منکر آنرا بیان نکرده لکن در مقام دیگر از رساله حجة البالغه بعد از ذکر مقدمات
چند میگوید که انکار باب انکار امام است و انکار امام انکار پیغمبر است و انکار پیغمبر انکار خدا میباشد و انکار خدا کفر است و منکر آن
مرتد میشود یا خارج از مذهب اسلام و مخلد در آتش جهنم است علی الدوام تا آنکه میگوید منکر این باب مخلد است در جهنم
خلودی سرمدی بلکه خان کرمانی در کتاب ارشاد العوام خود نیز میگوید که انکار پیغمبر باعث کفر میشود و بدتر انکار خدا باشد
و انکار امام کفر بدتر است از انکار پیغمبر و انکار این رکن بدتر است از انکار امام و باعث کفر باشد پس بعین بصیرت در این
کلمات نظر کن و گوش کن اینکه خان کرمانی در هدایة الطالبین میگوید مراد ما از رکن رابع مجتهدان است در محافل عام هم خود با
اتباع ایشان باین معنی میشوند نخود زیرا که حقیقت خداوند را شاهد میگیرم که در این باب غرضی غیر از ادای تکلیف و ارشاد
بندگان خدا ندارم و از روی تعصب مانند بعضی سخن نمیگویم و اجماع بندگان خدا را بر کلمه حق بر اعتقاد خود مقدم میدانم
و از ذکر اینکلمات نیز غرضی غیر از اعلای کلمه اسلام ندارم لهذا پاره از کلمات این طایفه را از برای تو ذکر
نمودم و ماخذ آنها را هم بیان کردم که خود رجوع نمائی و بیقین بدانی که دروغ و افترا بر ایشان نگفته ام و لب لباب اعتقادات
این طایفه را در کتاب کفایة الراشدین که جواب کتاب هدایة الطالبین خان کرمانی است ذکر کرده ام هر که خواهد رجوع نماید
و خلاصه همه آنها آنست که این طایفه معراج و معاد را با جسد هورقلیائی میدانند و میگویند که آن جسد از عنصر فوق فلک
خلق شده و داخل میباشد در این جسد عنصری که از بر افلاک و عنصر او بعد خلق شده مانند داخل بودن کره در ماست
و روغن در شیر و بر آن جسد مرض و نقصان و زیاده عارض نشود و حاصل اینکلام عند التامل همان روح است و اینست
بو مغالطه کسانیکه روح را مجسم میدانند نه مجرد پس جمع این مذهب کسانی باشد که معراج و معاد را روحانی دانند
و این خلاف ضرورت دینیه و نصوص کتابیه باشد که در جواب سؤال ابراهیم که عرض کرد رب ارنی کیف تحیی الموتی یعنی خدایا
بنما که مردگان را در قیامت چگونه زنده میکنی فرمود فخذ اربعة من الطیر تا آخر آیه یعنی بگیر چهار مرغ مختلف را و دوان

ممتد را خلق کن و بکوبید چهار قسمت کن و هر قسمتی را در کوهی بینداز بعد از آن مرغها را بخوان تا انکه اعضا انها خود بخود
بیایند و درست شوند و همچنین در جواب عزیر که گذرش بر مرده کان قریه افتاد و از روی تعجب گفت انی یحیی هذه الله
بعد موتها یعنی از کجا خدا اینها را زنده کند بعد از مردن او را با صد سال میرانید و الاغ او را پوسانید پس او را زنده کرد
و فرمود که درنگ بود در خواب یا مردن چه قدر شد گفت یکروز یا بعض روز فرمود بلکه صد سال باشد پس نظر بالاغ خود کن ببین
چگونه استخوانهای پوسیده آنرا درست میکنیم و گوشت میپوشانیم و همچنین در جواب کفار قریش که گفتند من یحیی العظام و هی
رمیم یعنی که زنده کند استخوانهای پوسیده را فرمود قل یحییها الذی انشاها اول مرة یعنی بگو در جواب آنها استخوانها را
کسی زنده کند که در روز اول آنها را درست کرده و بالجمله در جواب هیچیک از اینها نفرمود که حشر با جسد هورقلیائی باشد و
آن پوسیده عود نکند و همچنین اینها بعضی جمیع کارهای خدا را از خلق کردن و روزی دادن و غیر آن بمباشرت امام میدانند
و امام را علت فاعلی خالق بلکه علت مادی و صوری و غائی میدانند چنانکه در کفایة الراشدین کلمات ایشان را نقل کرده ام و از
عبارات گذشته در این کتاب هم دانسته شد که جمیع امور را راجع بامام میدانند و شیخ احسائی در شرح الزیارة و سید رشتی
در حجة البالغة تصریح باین دارند بلکه دانسته شد که این کلام را در حق رکن رابع هم میگویند زیرا که باید نایب عام که رکن رابع است
از شیخ متوجه باشد بلکه خدای زیر دستان در همه صفات خدائی او باشد و دوم اینکه آشکار شد بر همه خلق که سید علی محمد
شیرازی معروف بباب که طایفه بابیه منسوب باو میباشند و از تلامذه سید رشتی بود بعد از وفات ایشان اینمقام را
ادعا نمود در تاریخ هزار و دویست و شصت و یک ظاهر نمود و جمعی از شاگردهای سید رشتی بعد از وفات او تا اربعین
بامید حجت بر سر قبر او معتکف بودند بعد از آنکه از رجعت ایشان مایوس شدند بمتابعت زعمان رها ببیندند تا آنکه خروج
کرده فتنه تبریز را بسرداری سید یحیی پسر سید جعفر کشفی برپا کردند بعد از آن فتنه مازندران و قلعه طبرسی بسرداری ملا حسین
بشرویه و غیر او مشغول بودند بعد از آن فتنه زنجان را بسرداری ملا محمد علی زنجانی برپا کردند و در این فتنها خلق کثیر را
سبب قتل شدند و عمر دولت نیز بر باد رفت تا آنکه در تاریخ شصت و نه تقریبا او را بدار کشیدند و هنوز اثر آن فتنه خاموش
نگردیده است و بالجمله تفصیل این وقایع در این مقام نمی شاید و جواب این کلمات و اعتقادات بسیار که موجب شده نماند و ضرر
دین و مذهب بعد نفع هر باب کفایت نماید اگر این امور در ذهن عقلاء داخل میشد خلاف ضرر دین عوام و نسوان بود
آنها را خود ایشان کتمان نمودند و اینقدر اصرار در ترک اظهار نمیکردند و مجملی جواب از کلام در رکن رابع و باب است
که عمده دلیل بر وجود این رکن را از قراریکه در کتاب ارشاد ذکر میکند اینست که امام غایب مثل پیغمبر مرده باشد چنانکه پیغمبر
مرده در اتمام حجت کافی نباشد و وجود امام واجب باشد همچنین امام غایب کافی نباشد و وجود این رکن لازم باشد جواب
این کلام اینست که دلیل بر وجوب وجود این رکن یا عقل است از قاعده وجوب لطف و غیر آن از ادله امامت و وجوب امام
حجت و یا آنکه شرع است که عقل باشد پس آن اقتضا کند وجود او را در جمیع زمان غیبت پس چرا از اول زمان غیبت کبری
تا زمان شیخ احسائی نبود چنانکه در رساله هدایة الصبیان و غیر آن باین اعتراف نمود و چرا بعد از آنکه سید رشتی با خان کرمانی
این دار فانی را وداع نمودند دیگر کسی این ادعا را نکرد و خود را ظاهر ننمود و خداوند خلاف این حکمت کرده و بنا بر اصل ایشان لطف
فرمود و اینکه گفته که سابق بر شیخ احسائی این رکن ظاهر نبود و لکن علماء ایشان در میان مردم بود اگر همین قدر کافی بود پس چرا
شیخ ظهور نمود با اینکه که این دلیل تمام باشد اقتضاء آن کند که خود رکن ظاهر شود پس وجود علما کافی نخواهد بود زیرا که رکن
غایب هم حکم امام غایب دارد و ظهور رکن خامس در اینجا واجب شود و با ظهور آن وجود رکن رابع عبث و مهمل خواهد بود
بعلاوه اینکه مبنای اینکلام بر آنست که مخالفین چنانکه در مقدمه کتاب گذشت که وجود امام غایب عبث و مهمل باشد پس قائل
باین مقاله از مذهب شیعه خارج و بر خلاف مذهب باشد و جواب از این شبهه سابقا مذکور گردید و اگر دلیل آن شرع باشد
پس در اینمقام ادعا صریح توقیع رفیع که بدست شیخ جلیل علی بن محمد سمری باتفاق شیعه بیرون آمد که مدعی بابیت بعد از

او

از ما زمان خروج سفیانی و ظهور صیحه آسمانی دروغگو و افترا گوینده باشد پس با مقتضای این توقیع رفیع مکلّف هستیم با اینکه مدّعی این مقام را در مثل این زمان تکذیب کنیم و افترا گوینده دانیم بلکه از لعن و سبّ و تبرّی از او هم باز نداشته باشیم هر اسم و لقب خود را خوانده باشند زیرا که حکم بر معنی وارد باشد و اختلاف الفاظ را در آن دخلی نباشد و با معتقد این مقام کلام داریم و بخصوص اشخاص هم کاری نداریم مادام که اصرار این اعتقاد در حق او نشود و زیاده از این هم طول کلام لازم نباشد قد تبیّن الرشد من الغیّ فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر و لا حول و لا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم و امّا طایفه ثالثه

طایفه ثالثه

پس ایشان طایفه صوفیه باشند و این طایفه اگرچه ادّعای بابیّت امام را ندارند و دعوای وکالت و سفارت ننمایند و اختصاص به زمان غیبت کبری بلکه غیبت صغری هم ندارند بلکه در زمان ظهور و حضور ائمه علیهم السلام هم بوده اند لکن از این جهت که خود را در مقابل امام انداخته اند و بر خلاف مذهب و طریقه امام علیه السلام بوده و میباشند با مدّعیان وکالت و سفارت در دروغ شریک شده اند لهذا اشاره اجمالی در باب ایشان بجهت ارشاد عوام و استخلاص ایشان از این دام لازم آمد پس میگوئیم و من الله الاستعانة که پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله در وصیّت ابوذر رحمه الله میفرماید که یا اباذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم یرون انّ لهم الفضل بذلک علی غیرهم اولئک یلعنهم ملائکة السموات و الارض یا اباذر الا اخبرک باهل الجنّة قلت بلی یا رسول الله قال کلّ اشعث اغبر ذی طمرین لا یعبأ به لو اقسم علی الله لابرّه یعنی ای ابوذر در آخر زمان جماعتی خواهند بود که لباس پشم پوشند در زمستان و تابستان و گمان کنند که ایشان را بسبب این پشم پوشیدن فضل و زیادتی بر دیگران است ایشان گروهی اند که لعنت میکنند ملائکه آسمانها و زمینها ای ابوذر آیا ترا خبر دهم باهل بهشت ابوذر گفت که گفتم بلی یا رسول الله فرمود هر ژولیده موئی و گرد آلوده که دو جامه کهنه پوشیده باشد و مردم او را حقیر شمارند و اعتناء بشأن او نکنند و اگر بر خدا قسم دهد در امری خدا قسم او را البتّه قبول فرماید و حاجتش را روا نماید

زیوبه لمرید

علّامه مجلسی علیه الرحمه بعد از ذکر این فقره از وصیّت مذکوره در کتاب عین الحیوة میفرمایند با آنکه چون حضرت رسول صلّی الله علیه و آله بوحی الهی بر جمیع علوم آینده و امور غیبیه مطّلع بودند و قبل از این فقره بمصلحت تواضع و شکستگی پشم پوشی فرموده بودند و میدانستند که جمعی از اصحاب بدعت و ضلالت بعد از آنحضرت بنا بگذارند که در این لباس بنده و بمکر مردم را فریب دهند لهذا متّصل با آن فرمودند که جماعتی هم خواهند رسید که علامت ایشان اینست که چنین لباسی ممتاز خواهند بود اگر چه لعن آن مردم فریب ایشان نخورند و غیر از فرقه ضالّه مبتدعه صوفیه دیگر کسی این علامت را ندارد و این یکی از معجزات عظیمه حضرت رسالت پناهی است که از وجود ایشان خبر داده اند و سخن را در مذمّت ایشان مقرون باعجاز فرموده اند که کسی را شبهه در این کلام معجز نظام نماند و هر که با وجود این آیه بیّنه انکار نماید بلعنت خدا و نفرین رسول گرفتار شود

در حقیقت

و آنچه آنحضرت فرموده اند از پشم پوشی منشأ لعن ایشان همین نیست بلکه آنجناب بوحی الهی میدانستند که ایشان شرع آنحضرت را باطل خواهند کرد و در عقاید بکفر و زندقه قائل خواهند شد و در اعمال بترک عبادات الهی و بمخترعات بدعتهای خود عمل نموده مردم را از عبادات باز خواهند داشت لعن ایشان فرموده و این هیئت و لباس را از برای ایشان علامت بیان فرموده که بآن شناخته شوند پس اعزّ برادر اگر عقاید و عصبیّت را دیده بصیرت بردار و بچشم انصاف نظر نمائی همین فقره که در همین حدیث شریف وارد است کافی باشد در ظهور بطلان طریقه این طایفه مبتدعه صوفیه با قطع نظر از احادیث بسیار که وارد از ائمّه اطهار علیهم السلام شده و صریحاً و ضمناً دلالت بر بطلان اعمال و اطوار و قدح و ذمّ اکابر و مشایخ ایشان نماید و از آنکه اکثر قدما و متأخّرین علمای شیعه رضوان الله علیهم مذمّت ایشان کرده اند و بسیاری بر ردّ ایشان کتاب نوشته اند مانند علی بن بابویه که جدّ پاک او را بعد از هزار سال مردمان بزرگ در زمین ری مشاهده کردند و از آن تازه دیدند و نامها بحضرت صاحب الامر علیه السلام مینوشتند و جواب با و میرسید و مانند فرزند سعادتمند او شیخ صدوق محمّد بن علی بن بابویه رئیس محدّثین شیعه که بدعای صاحب الامر علیه السلام متولّد گردیده و در آن دعا او را ولد خیر نامیده

وبیان نقص

معاشر

وماننده شیخ مفید که عماد و ستون مذهب شیعه بوده و اکثر محدثین و فضلای نامدار مثل سید مرتضی علم الهدی و شیخ طوسی
وغیرهما از شاگردان او بوده اند و از او استفاده نموده اند و حضرت صاحب الامر در توقیع رفیع او را مدح فرموده اند و برادر خطاب
نموده اند و کتابی مبسوط در رد این طایفه مرقوم نموده اند و مانند شیخ طوسی که شیخ طایفه شیعه و رئیس ایشان بوده و اکثر احادیث شیعه
باو منسوب است و مانند علامه حلی که در علم و فضل مشهور آفاق بوده و مانند شیخ علی در کتاب مطاعن مجرمیه و فرزندش شیخ حسن
در کتاب عمدة الاقوال و شیخ عالیقدر جعفر بن محمد دوریستی در کتاب اعتقاد و ابن حمزه در چند کتاب و علم الهدی سید مرتضی در چند
کتاب و زبدة العلماء و المتورعین مولانا احمد اردبیلی در کتاب حدیقة الشیعه و علامه مجلسی در رساله اعتقادات خود و جمله از کتب
فارسیه و عربیه و غیر ایشان از فضلای شیعه شکر الله مساعیهم الجمیله و بالجمله ذکر سخنان این علمای عالیشان و اجلا که در این باب داد
کرده اند باعث طول کلام و خارج از وضع کتاب و محتاج بکتابی علیحده باشد علامه مجلسی بعد از ذکر جمله از این کلمات میفرماید
پس ای عزیز اگر اعتقاد به روز جزا داری امروز عجب خود را درست کن که فردا چون حجت از تو طلبند جواب شافی و عذر کافی داشته
باشی نمیدانم بعد از ورود احادیث صحیحه از اهل بیت رسالت و شهادت جماعت بزرگواران از علمای شیعه امثنبه بر بطلان این
طریقه و ضلالت این طایفه در متابعت ایشان چه عذر خواهی آورد در محضر خداوند سبحان آیا تو میتوانی گفت که متابعت حسن
بصری کردم که چند خبر در لعن او وارد شده آیا متابعت سفیان ثوری کرده که با امام تو حضرت صادق دشمنی میکرد و
پیوسته معارض آنحضرت بود چنانکه بعضی حالات او را خواهی شنید انشاء الله یا آیا متابعت غزالی را عذر خود خواهی نمود که بیقین
ناصبی بوده و در کتابهای خود گوید که همان معنی که مرتضی علی امام است منهم امام و گوید هر کس یزید را لعنت کند گناهکار است
و در لعن و رد شیعه کتابها نوشته مثل کتاب المنقذ من الضلال و غیر آن یا آنکه متابعت برادرش احمد غزالی را حجت خواهی کرد که
میگوید که شیطان از اکابر اولیا میباشد یا آنکه ملای روم را شفیع خواهی کرد که میگوید که ابن ملجم را امیر المؤمنین شفاعت
خواهد کرد و به بهشت خواهد برد و باو فرمود که تو گناهی نکرده چنین مقدر شده بود و تو در آن عمل مجبور بودی و باز فرموده
غم نخور جانا شفیع تو منم مالک روحم نه مملوک تنم و میگوید چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسیی با موسیی در جنگ شد
چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی بلکه نیست در هیچ صفحه از صفحات مثنوی مگر آنکه اشعار به جبر یا وحدت
وجود یا سقوط عبادات یا غیر آن از اعتقادات فاسده دارد چنانکه پیروان او در قبول در میان ایشان معروف و مشهور است
و ساز و نی و نغمه را عبادت دانند یا آنکه بمحیی الدین اعرابی پناه بری که میگوید که جمعی از اولیاء الله هستند که رافضیان را
بصورت خوک می بینند و میگوید که بمعراج که رفتم مرتبه علی را از مرتبه ابوبکر و عمر و عثمان پست تر دیدم چون برگشتم بعلی گفتم
که چون بود که در دنیا دعوی میکردی که من از آنها بهترم الحال که دیدم مرتبه تو را که از همه پست تری و بالجمله او و غیر او از این
مذاهبان نسبتها دارند که ذکر آنها بطول انجامد و اگر از دعواهای بلند ایشان فریب میخوری آخر فکر کن که شاید از برای جلب
دنیا اینها را برخود بسته اند اگر خواهی او را امتحان کنی که در این دعوی که من اسرار غیب را میدانم و همه چیز بر من منکشف شده و هر
شب ده بار بعرش میروم راست گوید یا دروغ یک مسئله از شکیات نماز یا آنکه یک مسئله از مشکلات میراث و غیر آن یا آنکه
حدیث مشکل از او بپرس یا آنکه بیان کند پس کسیکه مسائل واجبه نماز بر او کشف نشود چگونه اسرار را از چنانکه در خبر صحیح از
حضرت صادق منقول است که علامت دروغگو آنست که ترا خبر میدهد بخبرهای آسمان و زمین و مشرق و مغرب و چون از حلال و حرام
خدا از او مسئله پرسی نداند آخر انبردی که دعوی میکند که مسئله غامض و حدیث و حقیقی را که عقول از فهم آن قاصر است فهمیدم
چرا این مسئله سهل را اگر نیز جاه باد بادا الفاظ کنی نفهمد و کسانیکه در فایق معانی را فهمند چرا آنکه او فهمیده نمیفهمند و هر گاه خود
معترف شود که کشف با کفر جمع میشود و کفار هند صاحب کشفند پس بر فرضیکه کشف ایشان واقعی باشد و دروغ نگویند آنکجا
بر خوبی ایشان دلالت کند و بالجمله ادله و اخبار بر رد این طایفه بسیار است شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده که حسن
بصری در بصره وضو میکرد که امیر المؤمنین بر او گذشت و فرمود ای حسن وضو را کامل بجا آور حسن گفت یا امیر المؤمنین

ذکر کتاب بحار و مجلسی

دیر بود جماعتی را کشته که شهادتین میگفتند و وضو را کامل میساختند آنحضرت فرمود پس چرا ایشان را یاری نکردی گفت والله بعد
از آن غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و سلاح پوشیدم و هیچ شک نداشتم که تخلف ورزیدن از عایشه کفر است در
عرض راه کسی مرا ندا کرد که هر که میکشد و هر که کشته میشود بجهنم میرود و من ترسان برگشتم و در خانه نشستم و در روز دوم
باز بمدد عایشه مهیا شدم و در راه همان ندا شنیدم و برگشتم آنحضرت فرمود که راست گفتی دانستی که آن منادی که
بود گفت نه فرمود که برادرت شیطان بود و بتو راست گفت که قاتل و مقتول لشکر عایشه در جهنم باشند و در حدیث دیگر
روایت کرده که آنحضرت بحسن فرمود که هر امتی را سامری باشد و تو سامری این امتی که مردم را از جهاد منع کنی و چند
قصه طولانی در مناظره حسن با حضرت سجاد و باقر ع نقل کرده که دلالت بر شقاوت او کند و در حدیث معتبر از حضرت باقر ع
روایت شده که اگر حسن خواهد بجانب راست رود و اگر خواهد بجانب چپ رود که علم یافت نشود مگر نزد اهلبیت ع و بالجمله
یکی از بزرگان ایشان که اکثر اخبار و اذکار و اعمال خود را باو منسوب سازند همین حسن بصری است که حالات او را فی الجمله دانستی و
دیگر از اکابر ایشان عباد بصری باشد که با علی بن الحسین ع در باب جهاد و غیر آن معارضه نمود و بر آنحضرت طعن و رد کرد ثقة الاسلام
در کتاب کافی روایت کرده که روزی عباد بصری بخدمت حضرت صادق ع آمد در وقتیکه آنحضرت غذا میخوردند و بر دست تکیه کرده
بودند عباد گفت که پیغمبر ص از این نوع غذا خوردن نهی کرده بعد از چند مرتبه که این حرف را گفت آنحضرت فرمود که والله پیغمبر ص
هرگز از این نوع غذا خوردن منع نفرموده و ایضا بسند صحیح روایت کرده که حضرت صادق ع بعباد بن کثیر بصری صوفی خطاب
فرمود که ای عباد بآن مغرور شده که شکم و فرج خود را از حرام نگاه داشته بدرستیکه حق تعالی در کتاب خود میفرماید که ای
گروه مومنان از خدا بپرهیزید و قول سدید بگوئید یعنی اعتقاد درست قائل شوید تا خدا اعمال شما را اصلاح کند ای عباد
بدانکه خدا عمل تو را قبول نکند تا بحق تعالی اعتقاد درست نداشته باشی و ایمان نیاوری و این روایت تعریض باشد بر عباد که ایمان و اعتقاد درست نداشته
اگرچه در عبادات کوشش مینمود و شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج از ثابت بنانی روایت کرده که گفت من با جماعتی از
عباد بصره مثل ایوب سجستانی و صالح مزنی و عتبه و حبیب فارسی و مالک بن دینار و ابو صالح اعمی و جعفر بن سلیمان و رابعه
و سعدانه بحج رفته بودیم چون داخل مکه شدیم آب بسیار بر اهل مکه تنگ شده بود و از تشنگی بفریاد آمده بودند بما پناه آوردند
که از برای ایشان دعا کنیم ما نزد کعبه آمده مشغول دعا شدیم و چندانکه تضرع کردیم اثری ندیدیم ناگاه جوان محزونی
که بناگاه پیدا شد و چند شوط طواف کرد و بعد از آن رو بما کرد و یک یک ما را نام برد گفتیم لبیک گفت آیا در میان شما
کسی بود که خدا او را دوست دارد و دعایش مستجاب کند گفتیم ای جوان بر ماست دعا و بر خدا است اجابت گفت دور شوید
از کعبه که اگر در میان شما کسی بود که خدا او را دوست میداشت دعایش را مستجاب میکرد چون ما دور شدیم نزد کعبه
بسجده افتاد و گفت ای سید و آقای من بآن دوستی که تو مرا داری بحقی که بمن داری که اهل مکه را آب دهی هنوز سخن آنجوان تمام نشده
بود که ابری پیدا آمد و مانند دهنهای مشک آب از آن جاری شد پس از اهل مکه پرسیدیم که این جوان که بود گفتند علی بن
الحسین ع بود و دیگر از اکابر ایشان طاوس یمانی بوده و مناظرات و مخاصمات او با حضرت باقر ع در کتب اخبار بسیار است
و دیگر از اکابر ایشان سفیان ثوری و ابراهیم ادهم باشند ابن شهرآشوب روایت کرده که چون حضرت صادق ع در زمان
منصور دوانیقی بکوفه آمدند پس از زمانی اذن مراجعت بمدینه حاصل شد و مردم بمشایعت آنحضرت بیرون آمدند از جمله
ایشان سفیان ثوری و ابراهیم ادهم بودند که با جماعتی پیش از آنحضرت میرفتند اتفاقا شیری بر سر راه ظاهر شد ابراهیم
گفت باشید تا آنکه جعفر بیاید ببینیم با این شیر چه میکند چون آنحضرت رسیدند نزدیک شیر رفتند گوش او را گرفتند
و از راه دور کردند پس رو بآن جماعت کرده فرمودند که اگر مردم اطاعت خدا میکردند چنانکه اطاعت او باید کرد هر آینه بر این
شیر بار توانستند کرد ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل کرده که جماعتی از متصوفه در خراسان نزد حضرت رضا علیه السلام
آمدند و گفتند که امیرالمومنین یعنی مامون در امر خلافت که در دست او بود فکر نمود و شما اهل بیت را از دیگران شایسته تر

دیده تو را از میان اهلبیت برگزید و امام کسی را شاید و سزد که طعام غیر لذیذ بخورد و جامه زبر بپوشد و بر الاغ سوار شود و بعد از
بیان این دو آنحضرت فرمود که یوسف پیغمبر بود و قباهای دیبای مطرز بطلا میپوشید و بر تکیه گاه آل فرعون تکیه میکرد و
در میان مردم حکم مینمود چیزیکه از امام مطلوبست قسط و عدالتست که چون سخن گوید راست گوید و چون حکم کند عدالت کند
و چون وعده کند وفا نماید این لباسهای نفیس و خوراکهای لذیذ را خدا حرام نفرموده بعد از آن این آیه را تلاوت فرمود قل من حرم
زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق و دیگر از اکابر ایشان حسین بن منصور حلاج بود که در عداد سفراء کاذب حالات
او ذکر کرده بودند دانسته شد که او دعای نیابت صاحب الامر نموده و رسوا گردیده بود و دانسته شد که حسین بن روح که از جمله سفراء
کبیر بود او را لعن نموده و صاحب خرایج گفته که توقیع رفیع بر لعن او بیرون آمده و مجلسی علیه الرحمه از شیخ طبرسی در کتاب احتجاج
روایت کرده که فرمان صاحب الامر ظاهر شد بر دست حسین بن روح بلعن جماعتی که یکی از ایشان حسین بن منصور حلاج بود
پس ای عزیز بدیده انصاف نظری و بفکر صحیح تاملی کن و ببین که گروهی که همیشه معارض امامان تو بوده اند و بدام تزویر
بندگان خدا را از جاده هدایت دور نموده اند و ببوادی ضلالت انداخته اند و اخبار بسیار در مذمت ایشان وارد شده و لعن
کرده اند با آنکه اطلاع ایشان باحوال آنها از من و تو بیشتر و فهم و بصیرت ایشان در معرفت احکام و عقاید زیادتر بوده
با این حال اگر بر طریقه ایشان سالک شوی و مخالفت اهل بیت عصمت و طهارت نمائی خود دانی زیرا که گناه تو را بر دیگری
نخواهند نوشت و لا تزر وازرة وزر اخری و بسا باشد که گول آن خوری که بعضی از قاصرین شیعه در مقام موعظه و
نصیحت نام ایشان را بخوبی برده با آنکه از برای ایشان بعضی کرامات و مقامات ذکر نموده با آنکه بعضی ایشان از قبیل ابراهیم ادهم را
غیر او در عداد شیعه ذکر نموده و این غلط باشد و شاید منشا این شبهه آن باشد که این جماعت نزد اهل سنت ممدوح بوده اند
و ایشان از اخبار در کتب خود ذکر نموده اند و اکثر بلاد شیعه در اعصار سابقه سنی بوده اند و بعد از اختیار مذهب شیعه
ذکر خیر این جماعت در کتاب و زبان ایشان کما کان باقی مانده و بهمان حال بودن و تا بعض اینطایفه را که در میان سنی و شیعه
بوده و هستند و بدعتهای شیطانی عبادات و شیادی مینمایند که عبادات مخترعه تعلیم میکنند و گاه ذکر جلی و خفی میدهند و گاه
مردم را بر ریاضات غیر شرعیه و ترک حیوانیات و سایر لذاید دعوت مینمایند و طریقه سیر و سلوک با ایشان تلقین میکنند و ربما
جاهل عوام هم از ایشان قبول مینمایند بلکه بسیاری هم در لباس اهل علمند فریب ایشان میخورند غافل از اینکه اعمال و طاعات
و اذکار و اوراد را باید از خدا و رسول تلقی نمود یا از کسانیکه از جانب رسول نایبند که ائمه طاهرین باشند زیرا که رسول در حق
ایشان فرموده که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من تمسک بهم نجی و من تخلف عنهم هلک یعنی مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح باشد
هر کس با ایشان چنگ زد نجات یافت و هر کس از ایشان تخلف ورزید هلاک شد و حضرت صاحب الامر در توقیع رفیع خود
که از برای دستور العمل شیعیان در زمان غیبت نوشته که اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة احادیثنا فانهم حجتی علیکم
یعنی در امر حوادث رجوع بعلمای اخبار و ناقلین اخبار ما نمائید زیرا که آنها حجت من میباشند بر شما پس باید امور شرعیه را از
خدا و رسول و ائمه و راویان اخبار ایشان که علمای ربانی باشند اخذ نمود والا بدعت و ضلالت باشد و تابع گوینده آن
هلاک شود پس هر ورد و کرداری که اصل یا کیفیت آن یا عدد آن از غیر ایشان اخذ شده باشد بدعت و حرام باشد و حرام را
ثابتی نیست دامن کاری آیا ندانسته که خلیفه دوم در نماز دست بالای دست گذاشتن را چون بخضوع و خشوع مناسب
دیده مستحب کرده و آمین گفتن بعد از خواندن حمد را چون دعاست در نماز مندوب شمرده و امامان تو آن نماز را باطل دانسته
پس گفتم فلان ذکر مستحب باشد یا گفتن آن بآن عدد یا بآن کیفیت یا در آن وقت که بهم رسید گفته و چون از خدا و رسول و امام
نرسیده بدعت و حرام باشد و همچنین گوشت و سایر حیوانات و لذاید و پوشیدن لباسهای فاخر و زن گرفتن و جماع کردن
و معاشرت با خلق و سر تراشیدن و نوره کشیدن و شارب زدن و عطرها را استعمال نمودن و ریش گذاشتن و غیر اینها را بر خود
حلال کرده پس ترک اینها را دین و آیین خود قرار دادن و اسباب تقرب بخدا دانستن حرام باشد و بدعت و فاعلان

مبتدع و اهل ضلالت و تابع او در هلاکت باشد و داخل اینطایفه باشد کسانیکه دعاهای موضوعه که در اخبار وارد نشده از برای عوام و نسوان بلکه خواص منسوب بسنده آنها را باثر میدانند و نمازها بازاء آنها از مردم میگیرند غافل از انکه این بدعت و حرام و اخذ اجرت و نماز بازاء آن هم حرام است پس اینعزیزکاری که نکنا اعتقاد تا اعتقاد رسولت و امامت و طاعت و عبادت و ذکر و دعا بموافق گفته خدا و پیغمبر و امامت واقع کرده و تابع کسی شو که خدا و رسول و امام گفته و مرید کسی باش که ایشان او را ستوده اند باین کرامتهای بی اصل را باور مکن و اینهمه دمان شیطان صفت را که هنوز مسائل حیض و نماز و روزه خود را ندانسته اند مراد و پیشوای خود قرار مده من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال والله هو الهادی الی الصواب **فصل هفتم** در ذکر توقیعاتیکه از ناحیه مقدسه بیرون آمده بدانکه مراد از توقیع در اینمقام دستخطی باشد که از حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه بیرون آمده در جواب سؤال سائلین یا آنکه ابتداء بدون سؤال خارج شده و چون ملاقات آن بزرگوار از برای همه کس میسر نبوده و غالب بیانات آن بزرگوار در باب احکام شرعیه و غیر آن بر وجه مکاتبه واقع شده نه بر وجه مخاطبه و مشافهه لهذا علمای اعلام رضوان الله علیهم الی یوم القیام اهتمام تام در ضبط آنها نموده اند و اطلاق لفظ توقیع هم در کلام ایشان مثل اینکه میگویند در توقیع فلان و فلان وارد شده محمول بر این دستخط میشود اگرچه صدور دستخط از سایر ائمه هم بسیار شده و در مطاوی کلمات سابقه اشاره باذکر جمله از آن توقیعات گذشت و مقصود در این فصل هم ذکر جمله دیگر از آنها میباشد نه استیفاء جمیع آنها تا آنکه خروج از وضع کتاب لازم بیاید و غرض از ذکر این بعض علاوه فایده علمیه تأکید در اثبات وجود فایض الجود آن بزرگوار است زیرا که مکتوب بدون کاتب بلکه مطلق اثر بدون مؤثر نشاید و چون وضع کتاب بر لسان فارسی و ذکر عبارت توقیع و ترجمه موجب تطویل بود لهذا اقتصار بذکر ترجمه نمودیم و آنچه غرض بذکر آنها تعلق یافته چند نوع است **نوع اول** از توقیعات آنست که در جواب مسائل حمیری خارج شده و مجلسی علیه الرحمه در کتاب بحار روایت کرده از شیخ طوسی قدس سره در کتاب غیبت از ابن نوح از ابو الحسن بن داود از خط احمد بن ابراهیم نوبختی که بامر شیخ ابو القاسم حسین بن روح در جواب مسائل محمد بن عبد الله بن جعفر حمیری نوشته شده مسائل پرسیده بود که در کتاب ثواب القرآن در الفرائض و غیر آن روایت شده که عالم فرموده عجب دارم از کسیکه در نمازش انا انزلناه را نمیخواند چگونه نمازش مقبول میشود و نیز روایت شده که خوب و افضل نمیشود نمازیکه در آن قل هو الله خوانده نشود و نیز روایت شده که هر کس در نمازهای واجبی سوره همزه بخواند دنیا باو داده میشود آیا با اینحال جایز است که نمازگذار سوره همزه را بخواند و آن دو سوره را ترک کند با آنکه در خصوص آنها روایت شده که نماز مقبول و افضل نمیشود مگر با آنها توقیع ثواب سوره ها همانست که روایت شده و اگر ترک کند نمازگذار آن سوره را که در آن ثواب است قل هو الله احد و انا انزلناه بخواند بجهت فضل اینها در باب ثواب آنرا که خوانده و ثواب آنرا که ترک کرده و جایز است که بخواند غیر این دو سوره را و با اینحال نماز او هم تمام میباشد لکن فضل را ترک نموده مسائل پرسیده در خصوص دعای وداع رمضان که اصحاب ما در آن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که در شب آخر رمضان خوانده میشود و بعضی گفته اند در روز آخر در وقتیکه هلال ماه شوال دیده میشود باید بخواند توقیع عمل در ماه رمضان در شبها آن واقع میشود و وداع در شب آخر آن میباشد پس اگر خوف آن کند که رمضان ناقص شود وداع را در هر دو شب قرار دهد مسائل پرسیده آیا کسانیکه اهل بهشت شده اند میزایند و توالد و تناسل از برای ایشان میباشد یا نه توقیع بدرستیکه در بهشت از برای زنان حمل نباشد و زائیدن و حیض و نفاس نباشد و نقص که سبب طفولیت میباشد در آن نباشد و در آن باشد هر چیز که نفس بآن میل کند و چشم از آن لذت برد چنانکه خدا فرموده که فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین پس هرگاه مؤمن میل فرزند کند خدای عزوجل از برای او خلق کند بدون حمل و زائیدن بهر صورت که خواهد آن مؤمن چنانکه آدم را خلق فرمود تا آنکه عبرت باشد یعنی نمونه این باشد که اینگونه خلق هم میشود مسائل گفته آیا جایز است که اشخاص

فصل هفتم

نوع اول از توقیعات

تربت سید الشهداء با میت در قبر جواب گذاشته میشود با میت در قبر مخلوط با حنوط میت هم میشود ان شاء الله سؤال
از صادق ع روایت شده که بر ازار کفن پسر خود اسمعیل نوشت که اسمعیل یشهد ان لا اله الا الله آیا از برای ما هم جایز است که
مثل آنرا با تربت قبر سید الشهداء یا غیر آن بنویسیم جواب جایز است سؤال آیا جایز است که از تربت امام حسین ع سبحه
بسازیم و با آن تسبیح کنیم و در آن فضیلتی هست جواب تسبیح کرده میشود بآن و هیچ تسبیح افضل از آن نباشد و از فضل
آن اینست که مرد فراموش میکند تسبیح کردن را و آنرا میگرداند و ثواب تسبیح از برای او نوشته میشود سؤال آیا سجده بر مهری که
از تربت امام حسین ع ساخته شود جایز است در آن فضل هست جواب جایز است و فضل هم دارد سؤال کسیکه بزیارت قبور
ائمه ع میرود آیا جایز است که بر قبر سجده کند و آیا جایز است که در نماز قبر را قبله خود قرار دهد یا انکه در سمت بالای سر یا پائین
پا نماز گذارد و آیا جایز است که در پیش رو نماز کند و قبر را در پشت سر گذارد جواب اما سجده بر قبر پس جایز نیست نه در
نافله و نه در فریضه و نه در زیارت و انکه عمل بر او است اینست که طرف راست رو را بر قبر گذارد و اما نماز پس آن در پشت
قبر باشد و قبر را پیش رو اندازد و جایز نیست که در پیش روی قبر یا بیمین آن یا بیسار آن نماز کند زیرا که امام علیه السلم
مقدم بر او و مساوی با او نمیشود سؤال یکی از ما را کاری پیش می آید که خیر و شر و نیکی و بدی آنرا نمیداند در یک
انگشتر مینویسند نعم افعل و در دیگری مینویسند لا تفعل بعد از آن چند بار استخیر الله میگوید بعد از آن یکی از آنها را
بیرون میآورد و بان عمل مینماید آیا این جایز است و مانند استخاره است یا نه جواب آنچه سنت عالم ع در این میباشد
آن استخاره برقاع و نماز است مؤلف گوید که مراد از این استخاره ذات الرقاع میباشد که از حضرت صادق ع
روایت شده و طریقه آن معروف و مشهور است و آن اینست که آنحضرت بهرون بن خارجه فرمود هرگاه اراده کاری
نمائی شش رقعه بگیر و بنویس در سه رقعه آنها بسم الله الرحمن الرحیم خیرة من الله العزیز الحکیم لفلان بن فلانة افعل
و در سه رقعه دیگر بنویس مثل این و بجای افعل لا تفعل بنویس و در همه رقعها بجای فلان نام خود و بجای فلانه نام
مادر خود را بنویس بعد از آن رقعه ها را در زیر جانماز خود گذار بعد از آن دو رکعت نماز بکن و بعد از نماز سجده کن
و در سجده صد مرتبه بگو استخیر الله برحمته خیرة فی عافیة بعد از آن بنشین و بگو اللهم خر لی و اختر لی فی جمیع اموری فی یسر منک
و عافیة بعد از آن دست برده رقعه ها را بر هم زن و یک یک بیرون آور اگر سه افعل متوالی بیرون آمد عمل کن و اگر سه لا
تفعل متوالی بیرون آمد ترک کن و اگر مختلف بیرون آمد و رقعه دیگر دفعه پنجم بیرون آور و عمل بانکه بیشتر باشد
بکن و این کلام اقسام استخاره است و استخاره بکلوخ و گل و بقرآن و تسبیح بطرق مختلفه وارد شده و عمده بگمان حقیر
آنست که امر خود را با خدای خود مشورت کند و از او نمودن خیر خواهد و آن چیز را که علامت خیر نزد خود قرار داده اگر بیرون
آمد عمل کند زیرا که مستفاد از اخبار آنست که استخاره از باب مشورت میباشد و اختصاص بوجه خاص ندارد اگرچه
طریقه ماثوره احوط و اکمل است و در هر حال استخاره در فعل حرام و ترک واجب جایز نیست و اثر ندارد و هکذا در فعل
مکروه و ترک مستحب مگر آنکه امر دایر میان دو مستحب شود که جمع میان آنها نشود بلکه مورد استخاره امر مباحی باشد که
انسان در تعیین یکی و یکی از آن راهی نداشته باشد و مردد و متحیر ماند و الله العالم نوع دوم توقیعاتیست که از
برای شیخ مفید علیه الرحمة خارج شده اول آنها توقیعی است که شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب احتجاج آورده که چند روز از ماه
صفر مانده از سال چهارصد و دهم هجری مکتوبی از ناحیه مقدسه حرسها الله و رعاها بشیخ مفید قدس سره و نور ضریحه
رسید که رساننده آن مکتوب گفته که از آن ناحیه که متصل است بحجاز برداشتم و عنوان آن اینست للاخ السدید
والولی الرشید الشیخ المفید ابی عبدالله محمد بن نعمان ادام الله اعزازه من مستودع العهد الماخوذ علی عباده بسم الله
الرحمن الرحیم اما بعد سلام علیک ای ولی مخلص در دین مخصوص در حق ما بیقین بدرستیکه ما حمد میکنیم خدائی را که
غیر از او خدائی نیست و از او سؤال میکنیم که صلوات فرستد بر آقا و مولا و پیغمبر ما محمد ص و بر آل طاهرین او و نور را

برحمته خیرة

نوع دوم توقیعات

اول آنها

خیر

فصل هفتم از باب دوم

خبر میدهیم ادام الله توفیقک لنصرة الحق واجزل مثوبتک علی نطقک عنا بالصدق باینکه خدا مارا اذن داد که ترا مشرف
سازیم بمکتوب بنوشتن و تکلیف کردن تو باینکه برسانی بعضی امور را از ما بدوستان ما که در نزد تو هستند اعزهم
الله بطاعته وکفاهم المهم برعایته لهم وحراسته پس ما بعث کن وواقف شو ایدک الله بعونه علی اعدائه المارقین من
دینه بر آنچیزیکه ذکر مینمائیم وعمل کن در رسانیدن آن بکسانیکه بایشان اطمینان داری بر آن دستور العمل که از برا
تو مینویسیم انشاء الله وما اگرچه منزل کرده ایم درجائیکه از مکان ظالمین دور است نظر بانکه خدا صلاح ما وشیعه
مؤمن ما دانسته مادام که دولت دنیا با فاسقها میباشد لکن علم ما احاطه دارد باخبار شما و پنهان نیست از ما چیزی
از احوال شما وعارف هستیم بآن لغزشها یکه بشما رسیده در آن زمان که میل نمود بسیاری از شما بسوی آن چیزی که
پیشینیان صالح از آن کناره کردند و آن عهدی را که خدا از ایشان گرفته بود پشت سر انداختند گویا نمیدانستند که ما از
مراعات شما دست برنداریم واز ذکر شما فراموش نمیکنیم واگر چنین نباشد بلاها بر شما نازل شود و اعداء شما را تمام کنند
پس از خدا پرهیز نمائید و تقوی را شعار خود سازید و یاری کنید ما را بر علاج کردن فتنه که بر شما رو آورده که هلاک
میگردد در آن فتنه کسیکه اجل او رسیده و خذلان شده بارتکاب معاصی و نجات یابد از آن فتنه کسیکه بآرزوی
خود رسیده بمواظبت طاعات و این فتنه علامت طول حرکت ما وجدا شدن بد و نیک شما از یکدیگر بامر و نهی ما و خدا
تمام کننده باشد نور خود را هرچند مشرکین کراهت داشته باشند چنگ زنید بتقیه کردن از برافروختن آتش جاهلیت
که آنرا برافروزد گروه امویه و بترسید از آن آتش فرقه مهدیه ومن زعیم هستم بنجات یافتن کسیکه قصد نکرده باشد
از این آتش فتنه جاهای پنهان را و سلوک کرده باشد در استخلاص از آن راههای خوب را هرگاه برسد جمادی الاولی از
امسال پس عبرت بگیرید بآن امریکه در آن واقع میشود واز خواب خود بیدار شوید بسبب آن امریکه پیش روی شما ظاهر
گردد و بجهة آن چیزیکه بعد از آن واقع میشود و باشد که ظاهر شود از برای شما از آسمان علامتی واضح و از زمین هم
ظاهر شود علامتی که مانند آن باشد بدون تفاوت وحادث گردد در زمین مشرق چیزیکه حزن آورد و باعث قلق و
اضطراب گردد و بعد از آن غالب شود بر عراق گروهی که از اسلام خارج باشند و تنگ شود بسبب اعمال آنها بر اهل
عراق روزیهای ایشان بعد از آن فرج رسد و غم زایل گردد بسبب هلاک شدن شخصی از اشرار که مردمان خوب با تقوی
مسرور و خوشحال شوند از هلاکت او و کسانیکه اراده حج کرده اند بآرزوی خود برسند با وجود بسیاری و اتفاق ایشان
واز برای ما بجهة آسانی حج و واقع شدن حج ایشان بر وجه اختیار و اتفاق و خوشی شان باشد که ظاهر گردد موافق
و قاعده پس در آن وقت بجا آورد هر یک از شما چیزیرا که باعث قرب او گردد بمحبت ما واجتناب کند از چیزیکه او را نزدیک
کند بکراهت و سخط ما زیرا که خدا مرده را ناگهانی زنده کند در وقتیکه توبه او فایده ندهد و پشیمانی از گناه ها
بسود نبخشد خدا و نهمایت را بتو الهام کند و برحمت خود توفیق دهد بتو لطف فرماید تمام شد ترجمه توقیع رفیع
مؤلف گوید که این توقیع اخبار سابقه است از بزرگوار بوقوع واقعه هلاکو خان که از سمت مشرق و بلاد ترکستان با لشکر
کفر رسید از خراسان تا عمان طمع بسوی عراق عرب کشید و مستعصم عباسی که خلیفه عصر خود بود گرفته هلاک نمود
اهل تقوی را بکشتن او مسرور گردانید و بغداد و توابع آنرا بحیطه تصرف در آورد و بقدر ما شاء الله از فرقه اشرار بدرا
فرستاد و بغداد را بدفع اسلاطین نواصب آباد کردانید چنانکه وقوع جمیع اخبار آن مشهور و در کتب تواریخ و سیر مسطور است
و مستند این توقیع بود اخبار مشایخ حله هلاکو خانرا بعد از توجه بسمت بغداد بقرب بلیه خواجه نصیر الدین قدس سره و تردد
ودر محاصره بغداد نظر بقلت مستعد او وملاحظه مهابت و سطوت و دولت خصم وکثرت لشکر باینکه امام ما خبر داده مارا
بظفر و نصرت خان پس باید در امر خود خایف و هراسان نگردد و اهل حله را اعانه همت نمایند ایشانرا رعیت و خواهان خود داند
[illegible]

سهل و آسان و اگر نبود بر وجود و حقیقت این خلاصه موجود مگر همین توقیع هر آینه کافی بود از برای فاضل و دانی در دفع
و وضیع و الحمد لله المنة دویم از آنها توقیعی است که در روز پنجشنبه بیست و سیم ماه ذی الحجه سال چهار صد و دوازدهم
بشیخ مفید علیه الرحمه رسیده برداشتجار و ترجمان آن اینست این مکتوب از جانب بنده خدا میباشد آن بنده که در راه خدا مربوط
گردیده بسوی کسیکه الهام شده بسوی حق و دلیل حق بسم الله الرحمن الرحیم سلام علیک ای آنکسیکه بنده صالح که ناصر حق و خواننده
و دعوت کننده مردم بسوی کلمه صدق میباشی بدرستیکه ما حمد میکنیم خدا را که غیر از او خدائی نیست و او است خدای ما و خدای پدران
پیشین ما و سؤال میکنیم از او اینکه صلوات فرستد بر پیغمبر ما و آقای ما و مولای ما محمد خاتم پیغمبران و بر آل طاهرین او و بعد پس
تحقیق که ما بودیم که نظر کردیم مناجات ترا خدا حفظ کند ترا بآن سببیکه بتو عطا کرده از اولیاء خود و نگاه دارد ترا از
کید اعدای خود و شفاعت کردیم الآن از برای تو در خیمه که از برای ما برپا شده در بالای کوهی که واقع شده آن کوه در بیابانی
ما بدالکه اندکی پیش از این از تاریکی بآنجا رفتیم زیرا که آنکسانیکه دلهای ایشان از ایمان خالی بود ما را ملجأ گردانیدند بآنجا کردند
و نزدیک است که از آنجا بمکانی هموار نزول اجلال نمائیم بدون آنکه زمانی طول بکشد و میرسد بتو خبر ما در باب حالاتیکه متجدد
میشود پس عارف میشوی تو بسبب اخبار ما بآن اعمالیکه باعث تقرب تو بما میگردد و خداوند برحمت خود ترا موفق دارد پس باید
بوده باشی تو حرسک الله تعالی بعینه التی لاتنام آنکسیکه مقابل کنی این نظر رحمت ما را بتو بتقیه کردن که هلاک مینماید بتقیه
کسانی را که تخم باطل در دلهای خود کشته اند و مؤمنین بآن مسرور گردند و مجرمین بآن محزون شوند و بدانکه علامت بیرون
ما از این سنه یعنی ظهور ما در حرم بزرگ یعنی مکه معظمه حادث خواهد گردید از شخص منافق مذمومیکه خون حرام را حلال
دانسته و جمله اهل ایمان را پنهان کند و نخواهد رسید بآن غرضیکه دارد از ظلم و عدوان بایشان زیرا که ما در مقام نگهداری
ایشان هستیم بدعائیکه از سلطان زمین و آسمان محجوب و پنهان نمیماند پس باید دلهای دوستان ما از جهت او مطمئن باشد و
وثوق داشته باشند باینکه ما کفایت امر ایشان خواهیم نمود هرچند که کارهای سخت بسبب آن منافق و اتباع او مشاهده خواهند
نمود لکن عاقبت همه کارهای خدا نیکو خواهد بود مادام که دوستان ما اجتناب نمایند از گناهان با تو عهد میکنیم ای دوستیکه در
راه ما با ظالمان مجاهده مینمائی که هر کس که خرج کند چیزی را که خدا باو عطا کرده باهل و مستحق آن مأمون باشد از فتنه گمراه کننده
و از محنتهای تاریک نماینده آن و هر کسیکه بخل کند آن نعمتی را که خدا باو عاریت داده بر کسانیکه مأمور گردیده بصله نمودن ایشان در
دنیای خود و آخرت خود زیان کار بوده باشد و هرگاه بوده باشند شیعیان ما وفقهم الله تعالی لطاعته بر اجتماع دلهای ایشان
در وفا کردن بآن عهدیکه بر ایشان اخذ شده هر آینه تأخیر نمی افتد بر ایشان یمن ملاقات ما و هر آینه تعجیل شود در سعادت
یافتن ایشان بمشاهده نمودن ما پس ما را از نظر ایشان غایب نکرده مگر اعمال ناشایسته ایشان که روز بروز بما میرسد و ما آن
اعمال را از ایشان مکروه میدانیم و خوش نداریم آنها را از ایشان و الله المستعان و هو حسبنا و نعم الوکیل و صلوته علی سیدنا البشیر
النذیر محمد و آله الطاهرین نوع سیم توقیعی است که شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج روایت کرده از شیخ موثق ابو عمر عامری
رحمه الله که گفته که ابن ابی غانم قزوینی با جماعتی از شیعه گفتگو نمودند در باب خلف عسکری ع و ابن ابی غانم میگفت که بعد از آن
بزرگوار خلفی نمانده و آن جماعت گفتند که او را خلفی میباشد پس در این باب بایشان بناحیه نوشتند و در جواب ایشان بیرون آمد
بخط شریف آن بزرگوار مکتوبیکه ترجمه اش اینست بسم الله الرحمن الرحیم خداوند عافیت دهد ما را و شما را از فتنها و عطا کند بما
و شما روح یقین را و حفظ نماید ما را و شما را از بلای آخر کار بدرستیکه رسید بمن خبر در باب واقع شدن جمعی از شما در دین و
داخل شدن شک و حیرت در دلهای ایشان در باب ولاة امر ایشان پس از این جهت مغموم و دلتنگ شدیم لکن از برای شما نه از برای خودمان
و اندهگین بحال شما در باب شما نه در باب ما زیرا که خداوند با ما باشد پس ما را بغیر او حاجتی نباشد و حق با ما میباشد پس وحشت
نمی اندازد ما را کسیکه در خانه خود بنشیند و با ما نباشد و ما صنایع پروردگار خود هستیم و خلق بعد از ما صنایع ما میباشند ای جماعت
چه میشود شما را که در شک افتاده اید در حیرت واقع شده اید آیا نشنیده اید که خدای عزوجل میفرماید که یا ایها الذین امنوا

توقیعات از ناحیه

نوع سیم

اطیعوا

فصل اول در ذکر بلاد و اولاد آنجناب است روحی فداه

بعث شاعة و اذاعة اطلاع خلق گردد و آن باعث هلاکت آن بزرگوار و نقض غرض و منافی حکمت غیبت باشد لهذا راوی گفته
که چون این توقیع را دیدم دلم آرام گرفت و مسرور بوطن خود برگردیدم **باب ششم** در ذکر غیبت کبری و مکان و بلاد و اولاد
آن بزرگوار و ذکر اشخاصی که در بیداری یا خواب بخدمت آنجناب مشرف شده اند و در آن چند فصل است **فصل اول** در ذکر
بلاد و اولاد آن بزرگوار است در آن چند روایت ذکر میشود **روایت اولی** علامه مجلسی علیه الرحمه در کتاب بحار ذکر نموده که
رساله یافتم مشهور بقصه جزیره خضرا در بحر ابیض و دوست داشتم که مطالب آنرا در این کتاب ذکر کنم زیرا که مشتمل بود
بر ذکر کسانیکه بخدمت آنحضرت رسیده اند علاوه اشتمال آن بر امور دیگر و ترجمه عبارت آن رساله بعد از خطبه این است
بعد از حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناه ﷺ این بنده محتاج بعفو پروردگار فضل بن یحیی بن علی طیبی کوفی چنین گوید که شنیدم
از شیخ شمس الدین بن نجیح حلی و شیخ جلال الدین عبدالله بن حوام حلی در نیمه شعبان سال ششصد و نود و نهم هجری در مشهد
سید الشهداء خامس آل عبا علیه التحیة والثناء حکایت عجیبی را که علی بن فاضل مازندرانی در بحر ابیض و جزیره خضراء
مشاهده کرده و ایشان در سر من رای از خود علی بن فاضل استماع نموده اند چون این شنیدم مشتاق ملاقات علی بن فاضل گردیدم
که آن را از خود او بلا واسطه بشنوم لهذا عازم سر من رای شده در این اثنا مذکور شد که او در اول ماه شوال این سال
از سر من رای بسمت حله متوجه شده که آنجا بخدمت رفته بنا دارد تا در آنجا بماند چون این شنیدم در حله منتظر ورود او
شدم تا آنکه خبر ورود او را شنیدم بطلب او رفتم سواری دیدم که وارد خانه سید حسن بن علی مازندرانی که در حله ساکن بود
وارد گردید چون او را در سابق ندیده بودم نشناختم لکن از قراین گمان او نمودم پس در عقب او بخانه سید مذکور رفتم و از شدت
سید را دیدم با جماعتی مسرور و ملاقات کرده از ورود علی بن فاضل اخبار نمودند باده از اندازه شاد شده بطوریکه نتوانستم
ملاقات او را تاخیر نمایم لهذا با سید داخل خانه شده بر او سلام کرده دستش را بوسیدم پس متوجه من شده از سید او
پرسید جواب گفت این فضل بن یحیی طیبی است شناسا صدیق تو چون این شنید تواضع کرده از جای خود برخواست
و مرا در جای خود نشانید و در نشستن احترام کرده از برایم حرمتی قرار داد بعد از آن از حال پدرم و برادرم شیخ صلاح الدین
مکرر پرسید زیرا که اینها را سابقا میشناخت و با ایشان آشنائی داشت و من در آن اوقات در شهر واسط در خدمت شیخ
ابو اسحق ابراهیم بن محمد واسطی تحصیل علوم مینمودم و در نزد او درس میخواندم بعد از آن با او مشغول سخن گفتن شدم و او را در
بسیاری علوم مانند نحو و صرف و بسیاری علوم عربیه ماهر دیدم و در آن اثنا شرح آن حکایتی که از شیخ شمس الدین و شیخ
جلال الدین شنیده بودم از او پرسیدم آن واقعه را از اول تا آخر در محضر سید حسن بن علی موسوی صاحب آن خانه و جمعی دیگر
از علمای حله و اطراف و غیرهم که بدیدن او آمده بودند نقل کرد و آن در یازدهم شوال سال ششصد و نود و نه هجری بود
و صورت آن حکایت که از زبان او شنیدم بدون تغییر میکند مگر در بعضی الفاظ در مقام تعبیر من غیر تفاوت المعنی اینست که گفت
چند سالی در شهر دمشق در نزد شیخ عبدالرحیم حنفی مذهب هداه الله علم اصول و عربیت میخواندم و در نزد شیخ زین الدین
علی مغربی اندلسی مالکی مذهب در علم قرائت سبعه قرائت و در بسیاری از علوم مانند صرف و نحو و منطق و معانی و بیان
و فقه و اصول فقه و اصول کلام بصیرت بهم رسانیدم و علم قرائت میخواندم و این شیخ بسبب حسن فطرت طبع نرمی داشت که در باب
مذهب عناد و لجاجت نمیکرد و هرگاه ذکر علمای شیعه میشد بطریق ادب تکلم میکرد و از ایشان بعلمای امامیه تعبیر مینمود تا آنکه او را
عزم اقامت بسوی مصر مبدل بمسافرت بسوی مصر گردید بجهت حسن حالت و زیادتی لطف باعث رفاقت و همراهی در مسافرت گردید
با او روانه سوی مصر شدم تا آنکه وارد شهر قاهره که اعظم بلاد مصر بود شدیم و شیخ ما در مسجد ازهر منزل کرده بنای درس
علوم مشغول گردید پس فضلای مصر از ورود شیخ مطلع شده از اطراف و اکناف بعزم زیارت و دیدن او و اقتباس از فوائد
علومش اجتماع کردند نه ماه در قاهره مصر متوقف بود و من هم با کمال خوشحالی با ایشان بودم اتفاقا قافله از شهر اندلس
وارد شد با مکتوبی از والد شیخ که بشیخ رسید که مرا مرضی عارض شده میخواهم که پیش از مردن خود را بمن رسانی که ببینم

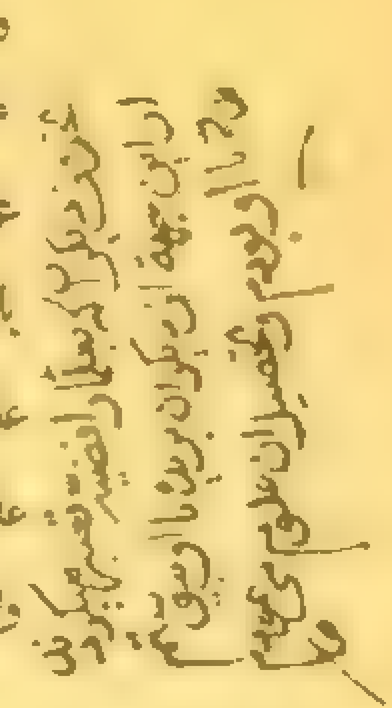

بقیات بفتند چون شیخ آن نامه را نوشت بار دیگر بحکم ضرورت حسب الامر عازم جزیره اندلس گردید و بعض شاگردها
که از جمله ایشان من بودم با ایشان عزم مرافقت نمودند و بتدارک لوازم سفر روانه گردیدیم تا آنکه وارد اول قریه از قرای
اندلس شدیم مرا تبی عارض گردید که از حرکت و مسافرت مانع شد چون شیخ بدین واقعه اطلاع یافت نظر بشدت انس و الفت از
مفارقت من مهموم شد لکن لاعلاج خطیب آنجا را خواسته ده درم باو داده که بمخارج من برساند و بمن توجه نماید و از من عهد آن
گرفت که بعد از صحت از برای ملاقات ایشان که مکان باندلس بروم پس روانه شد و از آن مکان تا بلد ایشان از کنار دریا پنج روز
مسافت بود و من بعد از ایشان تا سه روز از شدت تب قادر بر حرکت نبودم تا آنکه در اواخر روز سیم تب از من زایل گردیده
مرض بصحت مبدل شد بعزم تنزه بیرون رفتم در کوچهای آنقریه میگشتم ناگاه جماعتی را دیدم که از کوهها بکنار دریا
مغرب نزدیک تا بآنجا وارد شده پشم و روغن و متاعهای دیگر خریده با خود میبرند چون از احوال ایشان پرسیدم
گفتند که این جماعت از سمتی میآیند که بسرزمین بربر نزدیک است و آن هم در نزدیکی جزیره رافضیان است چون این شنیدم
مسرور گردیدم و جاذبه شوق مسافرت بآن صوب دامنگیرم گردید گفتند که از اینجا تا آن سرزمین بیست و پنج روز مسافت
میباشد که از آنجمله مسافت دو روز راه آب و آبادانی ندارد پس از آن دهات بیکدیگر اتصال دارد پس از آنجماعت حماری از
برای آن دو منزل بی آب و آبادانی بسه درم کرایه کرده آن دو منزل را برفاقت ایشان طی نمودم و بسرزمین ایشان که آبادانی
بود رسیدم بعد از آن پیاده شده باختیار خود از دهی بدهی دیگر رفتم تا آنکه بابتداء آن سرزمین رسیدم اهل آنجا گفتند
که از اینجا تا جزیره رافضیان سه روز مسافت باقیمانده پس درنگ نکرده از آنجا گذشتم بجزیره رسیدم که چهار قلعه بود
هم داشت و برجهای بلند محکم در آنها بود و آن جزیره و حصارها در کنار دریا واقع بودند و آن قلعه را دری بزرگ بود که آنرا
باب البربر میگفتند از آن در داخل شدم کوچها را سیر میکردم و مسجد آنرا میپرسیدم تا آنکه مسجد را یافته داخل آن گردیدم
آنرا جامعی بزرگ دیدم که در لب دریا در سمت غربی آنشهر واقع گردیده بود در جائی از آن مسجد بجهة استراحت نشستم ناگاه
مؤذن بانگ ظهر صدا بلند کرد و حی علی خیر العمل در اذان گفت بعد از فراغ از اذان بتعجیل فرج حضرت صاحب الزمان علیه السلام
دعا نمود چون این دیدم از غایت شوق گریه در گلویم گره کرده آغاز گریستن نمودم بعد از آن مردم شهر دسته دسته وارد
مسجد گردیدند و در چشمه آبیکه در جانب شرقی مسجد بود وضو میکردند و من شادان و خندان ایشانرا مشاهده مینمودم
زیرا که وضوی ایشانرا بطریقه اهل البیت علیهم السلام و موافق شیعه میدیدم پس از وضو در میان ایشان مردی خوش رو با وقار
و آرام ظاهر گردیده در میان محراب مسجد قرار گرفت صفوف جماعت در پشت سرش منعقد گشته اقامه جماعت نمودند بطوریکه
در طریقه اهل بیت علیهم السلام از آداب و واجبات و مستحبات وارد بود و تعقیب و تسبیح را هم بطریق شیعه بجا آوردند و من بجهة خستگی راه
و مشقت سفر در آن جماعت با ایشان نمودم چون از نماز فارغ شدند و ترک جماعت مرا دیدند متوجه من شدند و از حال
پرسیدند و گفتند نماز را در کجا آوردی و مذهبت چه داری گفتم اصلم از عراق و مذهب اسلام دارم و اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون میگویم
گفتند این دو شهادت برای تو فایده ندارد مگر آنکه جان تو در دار دنیا حفظ نماید که کشته نشوی چرا شهادت دیگر نگوئی
تا آنکه بجنت داخل بشوی گفتم آن شهادت کدام است خدا شما را رحمت کند آنرا بمن یاد دهید پیشنماز ایشان گفت
شهادت سیم اقرار است باینکه امیرالمؤمنین و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین علی بن ابیطالب علیه السلام با یازده نفر از اولاد او
اوصیاء رسول خدا و خلفای بلافصل اویند و بعد از رسول خدا پروردگار عالم اطاعت ایشانرا بر بندگان واجب فرموده
و ایشانرا اولیای خود گردانیده و امر و نهی خود را بزبان ایشان بر بندگان رسانیده و ایشانرا در روی زمین بر خلایق حجت
نموده و ایشانرا برای مخلوق اسباب امان گردانیده زیرا که خداوند عالم برای پیغمبر خود در شب معراج در مقام قاب قوسین او ادنی
نامهای این دوازده نفر را مشافهة ذکر فرموده و امامت و خلافت ایشانرا باو اظهار کرده ان صادق امین و رسول

دب

ربّ العالمین هم باخبر داده چون این شنیدم خداوند را بشکرانه این نعمت حمد نمودم وشاد ومسرور گردیدم بحدیکه مشقت سفر از
من برفت وموافقت خود را در این اعتقادات با ایشان اظهار نمودم ایشانهم مسرور شدند وبامن مهربان گردیدند ودر
زاویه از زوایای مسجد از برای من منزل معین نمودند وبالعزاز واکرام با من سلوک میکردند ونزد من میبودند وپیش نماز ایشان
شب وروز با من بود ومهما امکن جدائی نمینمود روزی از او پرسیدم که این بلد از زراعتی که نباشد ذخیره ایشان از کجای آید
گفت ذخیره ایشان از جزیره خضراء که در بحر ابیض است از بلاد اولاد صاحب الزمان علیه السلام است پرسیدم گفتم سالی چند دفعه گفت دو
دفعه وامسال یکدفعه آمده ودفعه دیگر مانده گفتم تا آمدن چه مدت مانده گفت چهار ماه من بسبب طول آن مدت مهموم شدم
وچهل روز در نزد ایشان بودم واز برای رسیدن کشتیهای ذخیره دعا مینمودم تا آنکه روز چهلم بکنار دریا از برای دفع اندوه رفته
ایستاده بودم وبسمت غربی دریا که مکان آمدن کشتیها بود نظر میکردم ناگاه چیزی سفید از دور بنظرم رسید از اهل
بلد پرسیدم که در این دریا مرغ سفید میشود گفتند نه مگر بر روی دریا چیزی دیدی گفتم آری چون این شنیدند شاد
گردیدند وگفتند همانا این کشتیها باشد که از بلاد اولاد امام علیه السلام از برای ما ذخیره میآورند پس اندک زمانی نگذشت مگر اندکی که کشتیها
وارد شده ودر عرف معتاد آنها ودر جلو آنها کشتی بزرگی وارد شد بعد از آن دیگری تا هفت کشتی وارد گردید واز
کشتی بزرگ مردی میانه القامه خوب روی وخوش لباس بیرون آمده داخل مسجد شده وضوی کامل بطریقه شیعه گرفته
ونماز ظهرین ادا نمود بعد از آن بسوی من توجه کرده سلام کرده جواب او را دادم پس پرسید که نامت چیست شاید
علی نام داری گفتم آری پس بزبان آشنا با من سخن گفت ودر اثنای کلام نام پدر من پرسید وخود گفت که شاید
فاضل باشد گفتم آری وشک نکردم که او در سفر دمشق بمصر با ما بوده گفتم یا شیخ چگونه مرا وپدر مرا شناختی آیا در
سفر از دمشق بمصر با ما بودی گفت بحق مولای خود صاحب الامر علیه السلام که هرگز با تو نبودم گفتم پس نام مرا وپدر مرا از کجا
دانستی گفت بدانکه نام ونسب وصورت وسیرت تو پیش از این بمن رسیده باید ترا با خود بجزیره خضراء برم چون این سخن
شنیدم بغایت مسرور گردیدم زیراکه دانستم مرا در نزد ایشان نامی هست واز عادت آن شیخ این بوده که در آن شهر
زیاده بر سه روز نمیمانده لکن این دفعه یک هفته توقف کرد وآن ذخیره را بارباب بش تقسیم نموده قبض وصول گرفته
مرا هم با خود برداشته مراجعت نمود چون روز شانزدهم مسافرت رسید آب سفیدی پدید گردید ومن از روی تعجب بآن
مینگریدم آن شیخ نامش محمد بود بسوی من توجه نمود وسبب تعجب پرسید گفتم رنگ آب را بغیر رنگ متعارف آب دریا میبینم
گفت آری این بحر ابیض وآن جزیره خضراء باشد واین آب از اطراف آنجزیره احاطه نموده ومثل سد گردیده واز هر سمت که باین جزیره
آئی آنرا بینی از حکمت حکیم علی الاطلاق وبرکت ولای صاحب الزمان علیه السلام هرگاه که کشتی دشمنان باین آب داخل شود
غرق گردد هرچند که مستحکم باشد چون این شنیدم از آن آب قدری آشامیدم واستعمال نمودم آنرا مانند آب فرات یافتم
پس قدری از آن آب را طی کرده بساحل جزیره خضراء رسیدیم از کشتی بزرگ بجزیره فرود آمده داخل شهر گردیدیم
شهری واقع در کنار دریا در هفت قلعه تو بتو ورود خانهای چندی در آن جاری اشجار میوه دار در آن بستانها وانواع میوه ها
موجود بازارهای رنگین حمامهای وسیع اکثر بناهای آن از مرمر شفاف اهلش در زی خوب حسن منظر دیدن این اوضاع
دلم از غایت سرور در طپیدن گرفت پس در خانه شیخ محمد فرود آمدیم واندک استراحت کرده از کشتی خارج شده همراه او
شیخ محمد بجامع بزرگ شهر رفتیم در آنجا جمع کثیری مشاهده کردیم در وسط ایشان شخصی بزرگ نشسته که هیبت
ووقار وعظمت وجلالت او بوصف وگفتار نیاید ومردم او را سید شمس الدین محمد عالم خطاب میکردند وقرآن وعلم فقه و
علوم عربیت واصول دین وفقه که از صاحب الامر علیه السلام اخذ کرده بودند مسئله مسئله وقضیه بقضیه وحکم بحکم از او میخواندند
تا آنکه بر موانع ضبط وحفظ آن اگر ایشانرا باشد مطلع سازد چون بر او وارد شدم جای وسیعی بمن نمود ودر نزدیک
خود نشانید واظهار ملاطفت نمود وانذر خستگی راه ودریا مکرر جویا گردید وفرمود که حالات تو از پیش بمن رسیده بود

شیخی

شیخ

و شیخ محمد را با من آورد پس امر فرمود که از زاد و به مسجد آوردند و چون غلبه نمود از برای منزل من خلوتی مفرد داشتند و فرمود
که هر وقت میل بخلوت و استراحت کنی اینجا منزل تو باشد پس خواستم و تا عصر در آنجا آسودم ناگاه کسی وارد شده اعلام داد
که جناب سید با جمعی از اصحاب تشریف می آورند از برای دیدن و صرف غذا کردن پس آماده شدم ناگاه جناب سید با اصحاب تشریف
آورده نشستند بعد از آن طعامی حاضر کرده میل کردند پس از صرف غذا از برای نماز مغرب و عشا بمسجد رفتیم و بعد از فراغ از نماز
جناب سید بمنزل خود و من و دیگران هر یک بمکان خود برگردیدیم و هجده روز در خدمت ایشان مکث کرده و همین طور بصحبت
ایشان مشغول بودم و از اقوال و افعال ایشان استفاده مینمودم چنانکه در جمعه اول با سید نماز کردم نماز جمعه را دو رکعت
بنیت وجوب اقامه نمود بعد از فراغ از ایشان پرسیدم که نماز جمعه را دو رکعت بقصد وجوب ادا نمودید فرمود آری زیرا که شرط
وجوب آن موجود بود با خود گفتم که شاید امام ع در آنجا حاضر بوده پس وقتی دیگر در مکان خلوت پرسیدم که مقصود از آن کلام
آن بود که امام ع در آنجا حاضر بوده فرمودند ولکن من نایب آنحضرت از جانب او و نایب خاص هستم عرض کردم که ای آقای من آیا امام
را دیده فرمودند نه ولکن پدرم گفت که من صدای آنحضرت را در وقت سخن گفتن شنیدم لکن خود او را ندیدم و جدم صدایش را
شنیده و خود آنجناب را هم دیده گفتم ای آقای من چرا یکی او را می بیند و دیگری نمی بیند گفت ای برادر ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء این از فضل و کرم خدا باشد هر که خواهد همچنانکه در میان بندگان خود بعضی را از انبیاء و اوصیا کرده و ایشان را
نشانهای خود و حجتهای خود قرار داده بر خلایق و ایشان را میان خود و مخلوق وسیله و واسطه نموده تا اینکه هلاک کنان
و نجات یابند بعد از اتمام حجت و برهان و حجت باشد بر ایشان و خداوند عالم روی زمین را از برای اینکه لطف خود را بر بندگان
برساند از حجت خالی نگذاشته و برای هر حجتی ناچار است از واسطه و سفیری از برای اینکه احکام او را بخلایق برساند بعد از آن سید دست مرا
گرفته بخارج شهر برد و با هم بسوی باغات رفتیم و نهرها جاری و باغات بسیار مشاهده نمودیم که انواع میوه مانند انگور و انار و
امرود و غیر اینها داشت که در عراق و شام مانند آنها ندیده بودم در اثناء تفرج و سیر باغات مردی خوشرو که دو جامه که از
دو طاقه پارچه پشمی سفید پوشیده بود نزد ما آمد و سلام کرد و برگردید از هیئت و صورت او تعجب نمودم حال او را از سید پرسیدم
فرمود این کوه بلند که مشاهده میکنی در وسط آن مقامی باشد خوب و چشمه جاری که در زیر درختی واقع گردیده که آن درخت
شاخهای بسیار دارد و در نزد آن چشمه قبه از آجر بنا شده و این مرد با رفیق خود در آن قبه خادم هستند من در هر جمعه از
روز جمعه صبح بآنجا میروم و امام ع را از آنجا زیارت میکنم و دو رکعت نماز میکنم و در آنجا ورقه می یابم که در آن احکام
امری که تا جمعه آینده بآن محتاج میشوم مرقوم گشته و آنچه در آن باشد عمل دارم و تو هم شاید بشنوی باشد که آنجا رفته امام ع را
زیارت کنی پس من بر آن کوه برآمدم و قبه و درخت و چشمه و خادمها را مشاهده کردم و آن خادم که او را دیده بودم مرحبا گفت
و آن خادم دیگر رفتن مرا مکروه داشت تا آنکه آن خادم آن دیگری را هم خبر داد که مرا در خدمت سید شمس الدین دیده بود پس
آن هم مرحبا گفته مهربانی نمود و از برای من نان و انگور آوردند خوردم پس از آب آن چشمه آشامیدم و وضو کردم و دو رکعت نماز
بجا آوردم پس از ایشان پرسیدم که آیا امام ع را توان دید گفتند دیدن او ممکن نیست ما را اذن نباشد که در این
باب با کسی سخن گوییم پس از ایشان التماس دعا کرده و در حقم دعا نمودند پس از کوه بزیر آمده بسوی شهر روانه شده بدر خانه سید
شمس الدین رفتم در خانه نبود از آنجا بخانه شیخ محمد ملاح رفتم و بالا رفتن بکوه و بی اعتنائی آن خادم دیگر را بوی اعلام کردم گفت
چون که ماذون نیست کسی بر آن مکان در آید مگر سید شمس الدین و مانند او از این جهت بود که آن خادم دیگر در آمدن ترا که ترا نشناخت
مکروه داشته در احوال و نسب سید شمس الدین را پرسیدم گفت او از اولاد امام ع است و میان او و امام ع پنج پشت واسطه باشد
و او بامر امام نایب خاص باشد بعد از آن روزی به سید گفتم که مرا ماذون کن در اینکه بعضی از مسائل که حاجت شود از تو نقل کنم
و قرآن را در نزد تو بخوانم تا صحت و فساد قرائت را بیابم و مشکلات علوم دینیه را بتو عرض کنم تا آنکه حل نمائی خواهش مرا قبول
کرد و گفت اگر چاره ای از این امر نیست اول شروع بقرائت کن من شروع بقرائت قرآن کردم و در موضع اختلاف قراء گفتم حمزه چنین

خوانند

خوانده و کسائی چنین و عاصم چنین و ابو عمرو بن کثیر چنین چون سید این بشنید فرمود که اینها را نمی‌شناسم بلکه قرآن پیش از هجرت
رسول خدا از مکه بمدینه نازل نشده مگر با هفت حرف و بعد از هجرت در وقتیکه رسول خدا از حجة الوداع فارغ شد جبرئیل برو
نازل گردید و گفت یا رسول الله قرآن را در نزد من تلاوت کن تا آنکه اول و آخر سورها و شأن نزول آنها را از برای تو بیان کنم
پس در آنوقت علی بن ابیطالب و حسنین علیهم السلام و ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود و حذیفة بن الیمان و جابر بن عبدالله انصاری و ابو
سعید خدری و حسان بن ثابت و جماعتی از صحابه رضی الله عنهم اجمعین نزد آنحضرت جمع شدند پس آنحضرت قرآن را از اول تا آخر
تلاوت نمود و هر موضع اختلافی که میرسید جبرئیل بیان میکرد و امیرالمؤمنین آنرا در درجی از پوست می‌نوشت پس بنابراین همه
آیات قرائت امیرالمؤمنین باشد نه غیر او گفتم ای آقای من بعضی از آیات را می‌بینم که بما قبل و ما بعد مربوط نیست و فهم قاصرم از آن
نمیرسد سبب آن چیست فرمود آری چنین است که میگوئی و سبب آن آنست که وقتیکه سید البشر محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله از دار فنا
بدار بقا رحلت فرمود و آن دو صنم قریش اول و دوم غصب حق او کردند قرآن را جمع کرده در ساروقی گذاشت و بمسجد برد و بایشان
فرمود که این کتاب خداست پیغمبر مرا امر فرمود که بشما بنمایم تا آنکه در نزد خدا در روز قیامت حجت بر شما تمام شود فرعون و نمرود این
امت گفتند که ما را بآن حاجت نباشد آنحضرت فرمود که غرض از این اتمام حجت بود و الا رسول خدا مرا از ردّ شما باین سخن اخبار فرمود
این بگفت و آنرا بمنزل خود برگردانید در حالتیکه میگفت لا اله الا انت وحدک لا شریک لک لا رادّ لما سبق فی علمک و لا مانع لما
اقتضته حکمتک فکن انت الشاهد لی علیهم یوم العرض علیک پس در آنوقت ابوبکر پسر ابی قحافه در مسلمانان ندا در داد که هر کس نزد
او از قرآن آیه یا سوره باشد بیاورد پس ابو عبیدة بن جراح و عثمان و سعد بن ابی وقاص و معویة بن ابی سفیان و عبدالرحمن بن
عوف و طلحة بن عبیدالله و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت و سایر مسلمانان هر یک آیه یا سوره آوردند و این قرآنرا جمع کردند
و آیاتی را که دلالت بر افعال قبیحه ایشان داشت که بعد از وفات رسول خدا از ایشان صادر میگردید انداختند از این جهت
باشد که این آیات مربوط بیکدیگر نیست و آن قرآن که امیرالمؤمنین جمع نمود در نزد صاحب الامر است و همه احکام حتی ارش
خدش در آن باشد و اما این قرآن که در میان ما هست در صحت آن و آنکه کلام خداست شک و شبهه نیست این حدیث که نقل کردم
این هم از صاحب الامر صادر گردیده است پس علی بن فاضل گفت که از سید شمس الدین نزدیک بنود مسئله نقل کرده‌ام
و آنها در نزد من است و در یک مجلد همه را نوشته‌ام و آن کتاب را فواید الشمسیه نام کرده‌ام و بر آن مطلع نگردانم مگر شیعیان خالص را
انشاء الله آنرا خواهی دید بعد از آن گفت چون جمعه دویم رسید که آن روز نیمه ماه بود از نماز فارغ شدیم و سید در مجلس افاده
قرار گرفت ناگاه صدا و شوری از خارج مسجد بلند گردید از آن باب از سید سؤال نمودم فرمود هر جمعه که بنیمه ماه افتد لشکرها با
فرج سوار شوند و انتظار کشند چون این شنیدم بخارج مسجد دیدم بعد از آنکه از سید اذن طلبیدم و ماذون فرمودند جمع
کثیری را دیدم که تسبیح و تهلیل و تکبیر میکردند و از خدای تبارک و تعالی فرج امام قائم م ح م د ابن حسن مهدی خلف صاحب الزمان
را مسئلت مینمودند پس بمسجد برگردیدم سید فرمود لشکر را دیدی گفتم آری گفت امرای ایشان را شمردی گفتم نه گفت عدد ایشان
سیصد و سیزده نفر باقیمانده خداوند فرج ولی خود را زود گرداند زیرا که او است جواد کریم گفتم ای آقای من فرج چه وقت
خواهد رسید گفت ای برادر این امر را کسی غیر از خدا نمیداند و موقوف است بمشیت او و شاید که خود امام هم نداند و از برای
آن امر بعض علامات باشد که بر آن دلالت کند از جمله آنها سخن گفتن ذوالفقار است که از غلاف خود خارج گردد و بزبان عربی
فصیح گوید که یا ولی الله برخیز بنام خدا و دشمنان او را بکش و از جمله آنها سه صدا باشد که همه خلق بشنوند صدای اول اینست
که ای مؤمنان قیامت نزدیک شد صدای دویم آنکه آگاه باشید لعنت خدا بر کسانیکه در حق آل محمد ظلم کردند صدای سیم آنکه
بدنی در دور جرم آفتاب ظاهر شود و گوید که خدای تعالی مهدی صاحب الامر م ح م د ابن حسن را مبعوث کرد امر و نهی او را بشنوید
و اطاعت کنید گفتم ای آقای من مشایخ ما احادیثی چند از صاحب الامر بما روایت کرده‌اند که آنحضرت در وقتیکه بغیبت کبری خبر داد
فرمود که هر کس بعد از این ادعای دیدن من نماید دروغ گفته پس بنابراین در میان شما چگونه کسانی باشد که آنحضرت را دیده باشند

امرا او

فرمود

فرموده است لکن آنحضرت این کلام را نفرموده مگر بسبب بسیاری دشمنان در آن زمان از اهل بیت و از طایفه عباسیان
و شدت تقیه بطوریکه شیعیان یکدیگر را از ذکر آنحضرت منع مینمودند و در این زمان چون مدت غیبت طول کشیده و دشمنان
از ظفر یافتن بر او نومید گشته اند و بلاد ما از خود ایشان دور و از ظلم ایشان مامونست و از برکات آنحضرت تعدی را
قدرت وصول باین بلاد نباشد گفتم ای آقای من علمای ما روایت کرده اند که آنحضرت خمس را از برای شیعیان مباح کرده آیا این حدیث
از آنحضرت بشما رسیده گفت آری شیعیان را که از اولاد علی باشند اذن داده که خمس را از برای خود شان صرف نمایند گفتم آیا
شیعه را در خریدن کنیز و غلامی که عامه ایشان را اسیر کنند اذن داده گفت آری در خریدن کنیزان و غلامان که غیر اهل سنت هم
اسیر کرده باشند نیز اذن داده زیرا که آنحضرت فرموده که معامله کنید با اهل سنت بآن طوریکه خود ایشان با یکدیگر معامله
مینمایند علی بن فاضل گفت که این دو مسئله غیر از آن مسائلی است که در فواید الشمسیه درج شده بعد از آن گفت که سید فرمود
که آنحضرت در مکه معظمه در میان رکن و مقام در سال طاق مثل یکم و سیم و پنجم مثلا خروج مینماید پس باید مومنان در مثل
آن منتظر باشند گفتم ای آقای من خوش دارم که در جوار تو باشم تا آنکه فرج در رسد گفت ای برادر در باب مراجعت تو بوطن
خود پیش از این بمن حکم رسیده و نمیتوانم مخالفت کنم تو هم از مخالفت حذر کن زیرا که تو مدتیست از عیال خود جدا شده
و زیاده از این نباید که ایشان را نگران گذاری از شنیدن اینکلام متاثر شدم و از ملاحظه مفارقت آن بهشت و آن اهل
گریستم گفتم ای آقای من چه شود که در باب ماندن من شفاعت کنی و اذن حاصل نمائی گفت ممکن نیست چون مایوس شدم گفتم مرا
اذن میدهی که آنچه دیده و شنیده ام نقل کنم گفت آری ماذون هستی که از برای مومنین نقل کنی تا باعث اطمینان خاطر ایشان
گردد مگر فلان و فلان را و آن دو چیز را تعیین نمود گفتم آیا ممکن است دیدن آنحضرت گفت نه و لکن ای برادر بدانکه هر مومن
مخلص را ممکن است دیدن آنحضرت بطوریکه او را نشناسد گفتم ای آقای من پس چرا با آنکه من خود را از اهل اخلاص میدانم شرفیاب
خدمت آنحضرت نگردیده ام گفت نه چنین است بلکه تو هم دو دفعه او را دیده یکدفعه در آن وقت که بسر من رای آمدی و آن اول
تو بود با جمعی رفقای تو پیش افتادند و تو در عقب ماندی تا آنکه بکنار جوئی رسیدی که آب نداشت در آنوقت سواره بر اسب
سفیدی سوار بود در رسید و نیزه بلندی در دست داشت چون او را دیدی ترسیدی از اینکه ترا برهنه کند پس بتو گفت
مترس و برو برفیقان خود ملحق شو که ایشان در زیر آن درخت انتظار ترا دارند چون این واقعه از سید شنیدم ملتفت آن گردیدم دیدم
همین طور بوده گفتم راست فرمودی گفت دفعه دویم آن بود که چون از دمشق با آن شیخ اندلسی که استاد تو بود بعزم مصر بیرون
آمدی و از قافله در عقب ماندی بطوریکه دست از قافله بریدی و مایوس گردیدی و بسیار ترسیدی پس سواره که پیشانی و پاهای
اسبش سفید بود و در دست خود نیزه داشت بتو برخورد و گفت مترس برو بآن دهکده که در سمت دست راست تو واقعست و امشب را
در آنجا بخواب و مذهب خود را با ایشان بگو و از ایشان تقیه مکن زیرا که اهل آن ده با اهالی دهاتیکه در سمت دمشق واقع شده
مومن مخلصند و در دین بطریقه علی بن ابیطالب و سایر ائمه علیهم السلام که از ذریه او هستند میباشند یا بن فاضل آن سواره را
گفتم بود و دلالت کرد عرض کردم چرا ای آقای من در آن ده رفتم و در نزد ایشان خوابیدم و مرا اکرام و اعزاز کردند و بدون تقیه
گفتند که ما در طریقه علی بن ابیطالب و اولاد او هستیم گفتم که این مذهب را از کجا یافتید گفتند ابوذر غفاری را وقتی که عثمان
از مدینه اخراج بلد کرده روانه بسوی شام کرد و معاویه او را از شام باین دهات فرستاد آبا و اجداد ما را باین مذهب
هدایت نمود و از برکات قدوم او این مذهب در میان ما باقی مانده چون آن شب بصبح رسید مرا بقافله رسانیدند بهمراهی دو
نفر از ایشان بعد از آن گفتم ای آقای من آیا امام ع در هر سال حج میکند فرمود یا بن فاضل همه دنیا در زیر پای مومن یک گام است
پس چگونه میشود که سیر دنیا بر کسیکه دنیا و ما فیها از برای وجود او خلق شده مشکل باشد آری هر سال حج میکند و پدران
خود را در مدینه و عراق و طوس زیارت میکند و باین سرزمین ما برمیگردد بعد از آن سید مرا تحریص بر مراجعت بسوی عراق نمود
و از اقامت در بلاد مغرب باز داده و از آن منع فرمود و مذکور نمود که سکه ایشان لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله

محمد بن الحسن قائم بامر الله میباشد لهذا ببلاد خارج نمیرود و پنج درم از آنها از برای نبیرهٔ بن عطا فرمود بعد از آن مرا با آن کشتیها که رفته
بودم روانه نمودند تا که وارد آن شهر شدم که اول شهر از بلاد بربر بود که در آمدن از دمشق بمصر اول آنجا وارد شده بودیم
و نه روز کنده و جواز برای مخارج من ستدند با کشتیها روانه نموده بود آنرا در آنجا بصد و چهل دینار طلای رایج بلاد مغرب
فروختم و از آنجا بطرابلس که از بلاد مغرب است رفتم و حسب الامر جناب سید سلمه الله از سمت اندلس نرفتم و از طرابلس با حجاج مغرب
زمین بمکه معظمه مشرف شده حج بیت الله کردم و بعراق آمدم اراده آن دارم که تا روز وفات مجاور نجف اشرف باشم بعد از آن
گفت که نام احدی از علمای امامیه را ندیدیم که در نزد اهل شهر صاحب الامر مذکور گردد مگر پنج نفر از ایشان که سید مرتضی و
شیخ طوسی و محمد بن یعقوب کلینی و ابن بابویه و محقق حلی شیخ ابو القاسم جعفر بن سعید بوده باشند رحمهم الله راوی گوید
که این آخر چیزی بود که از شیخ صالح متقی علی بن فاضل مازندرانی کثر الله امثاله شنیدم والحمد لله رب العالمین و صلی الله
علی محمد و آله الطاهرین سیما خاتمهم و قائمهم عجل الله فرجه و رزقنا لقائه و جعلنا من اعوانه فی الدنیا والآخرة انشاء الله آمین
ثم آمین روایت بیست و نهم محدث جزایری سید نعمة الله طاب ثراه روایت کرده در کتاب انوار از مولای فاضل ملقب برضا علی بن
فتح الله کاشانی از شریف هدایة ابو عبد الله محمد بن علی بن حسین بن عبد الرحمن حسینی در کتاب خود و باسناد خود از اجل
علماء زمان حجة الاسلام سعید بن احمد بن رضی از شیخ اجل مقری خطیر الدین حمزة بن مسیب بن حارث که او حکایت کرد از برای من
در خانه من که در ظفریه میباشد در دار السلام بغداد در هیجدهم ماه شعبان از سال پانصد و چهل و چهار هجری گفت حدیث
کرد از برای من شیخنا العالم ابو القاسم عثمان بن عبد الباقی بن احمد دمشقی در هیجدهم جمادی الاولی از سال پانصد و چهل و سه
هجری گفت حدیث کرد اجل عالم حجة کمال الدین احمد بن محمد بن یحیی الانباری در خانه خود که در دار السلام میباشد در شب پنجشنبه
دهم ماه رمضان سال پانصد و چهل و سه گفت بودیم نزد وزیر عون الدین یحیی بن هبیره در ماه رمضان سال مذکور بر سر یک طبق
در وقتیکه نزد او بود جماعتی چون حاضرین مجلس افطار کردند و بیشتر ایشان رفتند ما هم اراده رفتن نمودیم وزیر ما را الزام
کرد که شام را نزد او صرف کنیم و بود در مجلس او در آن شب مردی که ما او را نمیشناختیم و پیش از آن او را ندیده بودیم و دیدیم
که وزیر او را زیاد اکرام مینمود و با او نزدیک میکرد در نشستن و گوش بکلام او میداد و قول او را میشنید بخلاف سایر حضار
پس ما مشغول سؤال و جواب و مذاکرهٔ علم شدیم تا آنکه غذا صرف کردیم اراده خروج کردیم بعضی اصحاب بوزیر خبر دادند که
باران میبارد و از رفتن مانع است پس وزیر اشاره بما نمود که شب نزد او بمانیم حسب الامر او توقف کرده باز مشغول مکالمه
شدیم تا آنکه سخن بادیان و مذاهب کشید رجوع نمودیم در تکلم در دین اسلام و مذاهب مختلفه که در آن ظاهر شده پس وزیر
گفت که اقل طایفه در میان مذاهب اسلام مذهب شیعه میباشد زیرا که با وجود آنکه بیشتر ایشان را بنو ... اقل اهل بلاد
میباشند پس شروع کرد در مذمت ایشان و حمد کرد خدا را بر قلت ایشان در اطراف زمین چون آن شخص محترم که در مجلس
بود و وزیر او را اکرام و احترام مینمود این کلام شنید بخود پیچید پس رو بوزیر کرد و گفت ادام الله ایامک آیا اذن
میدهی که در خصوص ایشان چیزی حدیث کنم که در نزد من است و از فضایل ایشان یا آنکه سکوت کنم وزیر سکوت کرد و گفت بگو
آنچه را که در نزد تو میباشد آن شخص گفت بدانکه من با پدر خود بیرون رفتیم در سال پانصد و بیست و دو هجری از شهر خودمان
که معروفه بباهیه میباشد و از برای او است رستاقی که تجار آنرا میشناسند و در آن باشد هزار و دویست ضیعه و در هر
ضیعه آنقدر خلق باشد که عدد آنها کسی غیر از خدا نداند و همه ایشان نصاری باشند و جمیع جزیره‌هایی که در اطراف ایشان است
بر دین ایشانند و مسافت بلاد ایشان بیست روز باشد و جمیع کسانیکه در بیابان هستند از اعراب و غیر ایشان نصاری
باشند و متصل میشود بحبشه و نوبه و کل ایشان نصاری هستند و متصل به بربر شود و اهل بربر هم بر دین ایشان باشند
و اگر ایشان را شماره کنی با جمیع اهل زمین مساوی شوند با آنکه فرنگ و روم با آنها اضافه نشوند و شما میدانید اهل شام و
عراق و حجاز و در اثنای بیرون رفتن و مسافرت بدریا نشستیم اتفاقا راه را گم کرده و از آنجا که بایست عبور کرد گذشتیم

ذکر بلاد و ولایات آنجناب است

و میخودیم و سرگردان میرفتیم تا آنکه بجزیره‌های بزرگ که در آنها درختان بسیار و دیوارها که در آنها شهر و قرای بسیار
بود بر خوردیم و باول شهر آنها که رسیدیم کشتیها را در آنجا بستیم و از ناخدا در خصوص آن جزیره پرسیدیم جواب گفت عمرهم
که تا حال نه باین جزیره رسیده‌ام و نه نام آن را میدانم من و شما در این باب یکسانیم پس چون فرود آمدیم و تجار از مشرعه دریا بالا
رفتند و از نام جزیره پرسیدند گفتند مبارکه نام دارد پس از سلطان جزیره و نام او پرسیدند گفتند نام او طاهر است و پایتخت
او در زاهره است و میان مبارکه و زاهره از دریا ده شب و از بیابان بیست و پنج شب مسافت باشد و اهل این جزایر جمیع مسلمانند
گفتیم زکوة متاع کشتیها را بکه باید داد تا آنکه مشغول بیع و شری شویم گفتند باید خودتان نزد نایب سلطان بروید گفتیم
اعوان و ملازمان او کجایند گفتند نزد خود او باشند و هر کس را چیزی دادنی باشد باید خود برود و بدهد ما از این امر
متعجب گردیدیم پس گفتیم کسی ما را باو دلالت نماید گفتند آری پس با ما کسی آمد که ما را داخل خانه او نمود پس او را دیدیم مرد
صالح که عبائی پوشیده و عبای دیگر فرش نموده و دواتی نزد خود گذاشته و از کتابی چیزی نظر میکند و مینویسد پس براو
سلام کردیم و جواب و تحیت شنیدیم پس پرسید که از کجا می‌آیید جواب دادیم پس گفت همگی مسلمانید گفتیم نه بلکه در ما مسلمان
و یهودی و نصرانی هم باشد پس گفت که یهودی و نصرانی جزیه خود را بدهد تا آنکه مذهب مسلم معلوم گردد پس پدر من از
پنج نفر یهود که خود او و من و سه نفر دیگر بود جزیه داد و همچنین از نه نفر یهود که با او بودند جزیه گرفته شد پس با مسلمین گفت
که مذهب خود را بگوئید پس چون آن گروه مذهب خود را گفتند گفت شما مسلمان نیستید بلکه خوارج هستید و اموال شما
بر مسلم مؤمن حلال است و کسیکه ایمان بخدا و رسول و بوصی و باوصیا از ذریه پیغمبر حتی بمولای ما صاحب الزمان ندارد
مسلمان نیست چون این شنیدند مبهوت گردیدند پس با گفت که بر شما که اهل کتاب هستید کاری نیست چون جزیه خود را
دادید چون آن جماعت اموال خود را در معرض غارت دیدند خواهش نمودند که ایشان را روانه بسوی محضر سلطان کند تا آنکه هر چه
خواهد حکم نماید او هم اجابت نمود و فرمود لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة چون این دیدیم با خود گفتیم که همانا این
جماعت با ما رفیق راه بوده‌اند و از انصاف دور باشد که ایشان را تنها گذاریم و ندانیم که کار ایشان بکجا کشد پس از ناخدا خواستیم
که ما را بآن دیار برد گفت که خدا میداند که من در این دریا کاری نکرده‌ام و نمیدانم که بکجا میرود پس چند بلد و همراه گرفته بر
کشتیها سوار گردیدیم سیزده شب و روز مسافت پیمودیم تا آنکه پیش از طلوع آفتاب بلد گفت که جزیره زاهره نمایان گردید
چون ملاحظه کردیم علامات و مناره و دیوارهای جزیره را دیدیم پس مسرور و دلشاد سیر نمودیم تا آنکه آفتاب بالا آمده وارد ساحل
جزیره شدیم پس شهری را دیدیم که مثل آن ندیده بودیم و دیده ندیده و هوای بلدی مانند هوای آن نشنیده در خنکی و سبکی
و خوشبوئی آبی گوارا و شیرین و آن شهر مسلط بر دریا واقع گردیده بر کوهی بلند که گویا یکپاره سنگ شبیه بلکه از سیم
سفید پخته شده و بر اطراف آن حصاری از جانب دریا و بیابان کشیده شده و نهرهای جاری در میان آن روان گشته
که بر بازارها و خانها و حمامها گردش مینمود و زاید آنها بدریا میریخت درازی نهرها یک فرسخ و نیم بوده و باغات آنشهر
در زیر آن کوه واقع شده و درختها و زراعتها در کنار چشمه‌ها و نهرها افتاده و میوه‌های گوناگون که در طعم و بو مانند
آنها دیده نشده گرگ و میش در مراتع آن همعنان و هر گاه کسی اسب خود را در زراعت غیر رها مینمود بلکه از آن نمیخورد
و ضرر نمیرسانید مشاهده کردیم و دیدیم که درندگان صحرا و انواع سباع در اطراف آن شهر گردش مینمودند و مردم بر آنها
میگذشتند و از آنها خوفی و اذیتی نبود چون آن اوضاع دیده شد حیرت بر حیرت افزود پس از کشتی بالا شده داخل شهر
گردیدیم شهری دیدیم در غایت بزرگی با خلق بسیار و کوچه‌های وسیع و بازار بسیار و گروه مختلف از اطراف دنیا
بر و بحر آن خلق بی اندازه داخل و خارج میگردیدند و مردمان آنشهر همگی خوش رو و در لباسهای فاخر و نیکو در دکان
و بازار نشسته مانند که در روی زمین مانند ایشان دیده نشده در جمله اهل ملل و ادیان در امانت و دیانت و
انصاف و مروت بنطوریکه چون بر اهل بازار وارد میشدند و قیمت متاع را معلوم مینمودند وزن و ذرع را بمشتری

وخریدار را انکار مینمودند و از ایشان لغو و غیبت و دشنام و از نبی شنیده نمیشد و چون مؤذن اذان اعلام میکفت
احدی در مقام خود درنک نمینمود از مرد یا زن بلکه بسوی نماز شتاب مینمودند تا آنکه نماز را بجا آورده بمنزل خود باز بخانها
مینمودند تا آنکه وقت نماز دیکر داخل میکردید بهمین منوال رفتار مینمودند پس از آنکه داخل در شهر کردیدیم و قدری در منزل آسودیم
اراده محضر سلطان نمودیم و داخل خانه او شدیم و وارد بستانی کردیدیم که در وسط آن قبه بود از نقره و سلطان با جماعتی در آن قبه
نشسته بود و در باب آن قبه حوض آبی بود جاری چون داخل قبه کردیدیم مؤذن اذان نماز کفت نمانی نکذشت که آن بستان
پر از جمعیت کشت اقامه نماز کردند و سلطان بر ایشان امامت کرد دیدم بخدا که چشمهای من از او خاضع تر از برای خدا و ملایم تر از
برای رعیت ندیده بود پس جمیع آن مردم نماز را بجماعت ادا کردند و چون سلطان از نماز فارغ کردید بسوی ما توجه نمود و فرمود ایشان
که آمده اند عرض کردیم آری پس ابن صاحب الامر حیاتکم ... باین عبارت مخاطبه مینمودند پس فرمود خوش آمدید خیر مقدم
بتجارت آمده اید یا آنکه ببدن و ضیافت کفتیم بلکه بتجارت پس فرمود کدام ملک از شما مسلمان و کدام ملک اهل ذمه میباشید پس
شناسا بندیم او فرمود مسلمانان که از انبطاین فرق و شعب مختلف هستند شما از کدام فرقه هستید پس مردی بود که او را
معرفی میکفتند و نام او آن ربهان بن احمد اهوازی بود که خود را شافعی مذهب میدانست عرض کرد من مردی هستم شافعی
فرمود از این جماعت را بمذهب تو کرش یافت که نشد ... مکر این ... فرمود که تو یکی
ترا با اجماع صحت و میکوی که مردم برخلافت ابی بکر اجماع کردند و عمل بقیاس مینمائی پس فرمود ترا بخدا قسم میدهم ای
شافعی آیا آیه مباهله را خوانده که خدا میفرماید فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل
فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی بکو ای محمد بنصاری که بیائید بخوانیم پسران خود و پسران شما را و زنان خود و زنان شما را و مردان
ما و مردان شما را پس مباهله کنیم و قرار بدهیم لعنت خدا بر دروغکویان ترا بخدا سوکند میدهم بکو ببینم پسران رسول خدا که
بودند و زنان او که بود و مردان او که بود که از برای مباهله با نصاری حاضر نمود آن ربهان سکوت نمود پس سلطان کفت باللّه علیک
آیا شنیده یا آنکه دانسته که کسی غیر از رسول و وصی و بتول و سبطین داخل در زیر عبا شده باشند کفتند کفته اند نازل
نشده این آیه مکر در حق ایشان و مخصوص نکشته این آیه مکر با ایشان پس فرمود باللّه علیک آیا خوانده قول خدا را انما یرید
اللّه لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی اینست و جز این نیست که اراده کرده خدا که ببرد پلیدی را از شما اهل بیت
و پاک کند شما را از آلودکیها پاک کردنی کفت آری پس کفت باللّه علیک بکو مقصود و مراد از آن کیست آن ربهان سکوت کرد
پس فرمود واللّه اراده نکرده خدا باین آیه مکر آل عبا و اهل مباهله را که این پنج تن باشند بعد از آن شروع کرد بذکر اخبار و
احادیث داله بر خلافت و وصایت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او تا بطول کشید کلام او و از نیزه کذرنده تر و از شمشیر برنده تر بود
پس شافعی قطع کلام کرد و با او موافقت نمود و کفت عفوا عفوا یا ابن صاحب الامر نسب خود را از برای من بیان کن آن بزرکوار
فرمود منم طاهر بن محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام آنکسیکه خدا
در حق او فرمود و کل شیء احصیناه فی امام مبین و است امام مبین چنانکه خدا در حق ایشان فرموده که ذریة بعضها من
بعض واللّه سمیع علیم یا شافعی ما ایم ذریه رسول اللّه ما ایم اولو الامر شافعی چون این سخنان بشنید بیهوش کردید پس چون بخود آمد
ایمان باو آورده کفت حمد میکنم خداوندی که مرا اسلام و ایمان عطا فرمود و از تقلید بیقین نقل فرمود بعد از آن امر فرمود
بمهمانداری ما تا مدت هشت روز مهمان ایشان بودیم و کسی از اهل شهر نماند مکر اینکه ما را دیدن کرد و اکرام نمود و احوال
پرسی کرد بعد از آن اهل شهر از ایشان خواهش نمودند که از برای ما اقامه ضیافت کنند و ایشان را رخصت داد پس فرمود پس
طعام بسوی ما فراوان کردید و از برای ما ولیمه ها ساختند و مجلسها چیدند و سفرها انداختند و نعمتهای کوناکون و خوانها
الوان چیدند که نتوان وصف کرد پس ما تا مدت یکسال در آن شهر بهشت نشان ماندیم و دانستیم و محقق شد که آن شهر مسافت
دو ماه راه میباشد و بعد از آن شهر دیکر میباشد که نام آن ناطقه و سلطان آن قاسم بن صاحب الامر میباشد و مسافت

ملک آن هم دو ماه میباشد و آن هم بهمین منوال باشد در وضع بنا و آب و هوا و آنرا مداخل عظیم و خراج فراوان باشد و
بعد از آن شهر دیگری است نام آن صافیه و سلطان آن ابراهیم بن صاحب الامر و بعد از آن شهر دیگر است نام آن ظلوم
سلطان آن عبدالرحمن بن صاحب الامر مسافت دهات و مضافات آن هم دو ماه بعد از آن شهر دیگر نام آن عناطیس سلطان
آن هاشم بن صاحب الامر و مداخل آن از اینها بیشتر و مسافت ملک آن چهار ماه تمام پس مسافت این شهرهای
بیچگونه و ممالک آنها مقدار یکسال کامل که یافته و دیده نمیشود در اهالی این خطها و ضیاع و قراء و جزایر آنها
مگر مؤمن شیعی موحد قائل به برائت از منافقین و دشمنان و غاصبان حق امیرالمؤمنین و ظالمین اهل بیت عصمت و طهارت
و خاصان خانواده نبوت میباشند سلاطین ایشان از اولاد امام ایشان که حکم و امر بعدل مینمایند و در روی زمین
مانند ندارند و اگر اهل دنیا را جمع کنی با وجود اختلاف مذاهب که دارند از آنها عدد ایشان بیشتر باشد و ما تا عدت
یکسال کامل در نزد ایشان ماندیم با امید آنکه خدمت صاحب الامر برسیم چون ایشان را چنان گمان بود که در آنسال آنحضرت
تشریف میآورند و موفق از برای خدمت آن بزرگوار نشدیم و تشرف بنظر آن عدیم المثال و فائز نگشتیم و ذیبهان و حسان
با امید درک این سعادت در شهر زاهره توقف نمودند و ما از شهرها و دخل و کثرت اهل آنها و آنکه در مسافت زمان از
آنها ذکری نشده و از سلاطین آنها نامی نبوده تعجب داشتیم چون پرسیدیم گفتند این شهرها از بناهای خود صاحب الامر
میباشد و این ملک و زمینها را آن بزرگوار با عاشر پروردگار را جا فرموده راوی گوید که چون عون الدین وزیر ابن هبیره
بشنید از جای خود برخاست داخل حجره از حجرات خانه خود گردید پس در و تنکیه نشست منقضی گردید ما را طلب احضار نمود و گفت
بپرهیزید که این خبر را جائی ذکر نمائید و بزبان خود آرید پس از هر یک از ما عهد شدید و پیمان گرفت که پنهان دارند
پس از نزد او بیرون آمدیم و از ترس او از این قصه حرفی بزبان نیاوردیم تا آنوقت که خداوند او را هلاک نمود و بدوستان
او ملحق فرمود و ما در زمان حیات او از خوف او با احدی اظهار نکردیم مگر وقتیکه در مجالس و محافل یکدیگر را ملاقات میکردیم
میگفتیم آیا ماه رمضان را در خاطر داری او میگفت آری میگفتیم کتمان حال شرط است پس اینست آنچه که آنرا شنیده و
روایت کردم والحمد لله رب العالمین **روایت سیم** آنستکه سید جزایری سید نعمت الله طاب ثراه بعد از ذکر این روایت
میفرماید که در بعضی توقیعات آن بزرگوار که از برای شیخ مفید نوشته شده بخط مبارک بیرون آمده اینست که ما در بین وادی که
آنرا شمروخ یا شمریخ میگویند میباشیم سید از آن سید مذکور در وجه جمع میان این دو روایت میگوید که شاید این
شمروخ نام مکانی باشد که مخصوص بوده آن بزرگوار بوده باشد و این بلاد مساکن او باشد **مؤلف گوید** شاهد این
جمع روایت علی بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی و محمد بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی است بنا بر اختلاف در روایات که در عدد کسانیکه
در غیبت صغری بخدمت آنحضرت رسیده اند مذکور گردید که در آن روایت ذکر کرده که زمانیکه رفتیم تا آنکه بعقبه طائف
که از بلاد بنی اسد است رسیدیم پس خیمه آنحضرت را در آن وادی دیدیم و شاهد دیگر آنکه راوی در این روایت ذکر کرد که کیفیت
با انتظار قدوم آنحضرت در جزیره زاهره بودند پس بلکه خانه آنحضرت در غیر آن بلاد باشد لکن در توقیع مفید که
در فصل توقیعات گذشت ذکر این نبود بلکه عبارت آن این بود که بمفید میفرماید که مناجات ترا شنیدیم و آن از برای توفیقات
کردیم در خیمه که از برای ما در شمراخی از بهماء زده اند که حالا بآن داخل شدیم تا آخر توقیع و شمراخ بالای کوه را گویند و
بهماء شئ مجهول باشد بجهت تاریکی یا غیر آن و شاید مراد از آن بیابان بی پایان باشد بهر حال بعلاوه آنکه ذکر این در آن
نیست خیمه و چادر منزل خاص دائمی آن بزرگوار نباید باشد بلکه دور نیست که آن منزل سفر باشد نه منزل حضر بهر حال
ظاهر اینست که این روایت که روایت جزایر بیچگونه باشد با روایت جزیره خضراء معارضه ندارد خواه آنکه آن یکی از این جزایر
باشد زیرا که تاریخ این جزایر سال پانصد و بیست و دو تاریخ آن جزیره ششصد و نود و نه میباشد و اینقدر اختلاف در زمان
در دیدن راوی باشد نه در احیا و عمارت و خواه آنکه جزیره خضراء شهری دیگر باشد که بعد از احیای این جزایر احیا و عمارت شده

روایت سیم

چنانکه

فصل قبل از باب سیم

چنانکه تا بید این کند آنکه سلاطین این جزایر را اولاد و احفاد و اسطه و سلطان جزیره خضرا میر نیح واسطه با امام مهر یسند و هر جانب
چنانکه تا بید این کند آنکه سلاطین این جزایر را اولاد و اسطه و سلطان جزیره خضرا مینیح واسطه با امام میشمرد ... علی بن فاضل از اولاد او
این شهر ها در بلجه میباشند اما این نیح شهر که روایت بر آن دلالت کرد و اما جزیره خضرا پس بجهت آنکه علی بن فاضل از اولاد او
بلاد مغرب و بربر ذکر نمود و در این باب روایات هم ذکر بلاد بربر و حبشه و مغرب نمود و اما شبه پاره جبال و دیگر بیان مسلمانان
که از معاشرت کفار استفاده شده که فرنگی و غیر آن دور ده کره را گردیده اند و مثل یکی دینار را یافته اند و این بلاد را ندیده اند علی
این اینست که اولاً اخبار فرنگی و مانند آن بر فرض ثبوت اخبار اعتباری ندارد زیرا که قول کافر و فاسق حجت نیست خصوص آنکه
ملتزم باشد و غرض از آن قول ابطال دین اسلام و اثبات دین نصاری باشد چگونه با آنکه باعتراف خودشان از دریای نیح عبور
نکرده اند و نمیتوانند بکنند زیرا که سیر منشأ سرما مانع و در تابستان شکستن نیح مانع از عبور پیاده و سواره و اصل نیح مانع از عبور
کشتی و چه بعید دارد که ترامند و ندخند آن جزیره قرار داده باشد و ثانیاً بر فرض اعتبار خبر کافر معارض میباشد با خبر عادل
عادل علی بن فاضل و غیر آن و خبر آنها مقدم است بسبب ایمان و عدالت و آنکه مخبر به ایشان اثبات است نه نفی زیرا که ایشان
خبر از دیدن خود میدهند و فرنگی میگوید ندیدم و اثبات با نفی با بعضی معارضه ندارد چرا که صدق هر دو ممکن است پس گویم
که این ندیدن و نیافتن ایشان بسبب آنست که خود آن بزرگوار را با اولاد و عیال حفظ کرده بلاد را هم حفظ خواهد نمود با آنکه
از انظار دیگران مانند خود آنجناب و مانند باغ ارم ذات العماد مستور نماید و یا آنکه مانع از عبور دیگران بآن جانب شود
چنانکه در روایت در حکایت بحر ابیض ذکر کرد که آن مانع از عبور اعداء و باعث غرق آنها میباشد و شاید همان بحر ابیض
همان دریای نیح باشد که از سمت عبور اهل بلد سغید و از سمت دشمنان همیشه با عالب اوقات نیح باشد علاوه آنکه علامه
مجلسی رحمه الله در کتاب ... الائمه میگوید که مکان آنحضرت یعنی حجت در این زمان یعنی غیبت کبری بطریق مخالفین یعنی سنیان
در کتب ایشان اینست که نام قریه که حضرت صاحب الامر ساکن است کوعه میباشد و بطریق دیگر در شهرهاست در مشرق
مغرب که ماوراء اقلیم است نام آن یکی جابلسا و یکی جابلقا است در آنجا ساکنند و در کتاب نزهة الناظر مسطور است که مردی
مکان صاحب الامر در جزیره از جزایر مغرب است که آنرا علیه خوانند و هر یک از اولاد ذکور آنحضرت طاهر و قاسم در جزیره از آن
جزایر حاکمند و مؤید این قول کرد ... مشهورست که آن جزیره میباشند و سید صالح شیعه از مردمان ولایت ابن فهد خبر
داد که ما در مکه بودیم شخصی را دیدم که در بازار میگردید و زری باشد میخواست که چیزی بخرد و کسی از آن زر نمیگرفت
گفتم تو را چه حال است گفت چند درهم دارم و کسی از من نمیگیرد نمیدانم چون گفت گفتم بمن بنمای چون نگاه کردم سکه از این بود لا اله
الا الله محمد نبینا والمهدی امامنا پرسیدم که تو از کجائی گفت از بلاد مغرب در میان دریای اخضر ... پادشاهی است که نام او
مهدی است و این سکه بنام مبارک اوست و عرب بسیار دارد من گفتم که کیست این مهدی و از کدام طایفه است گفت از نسل کیانست گفتم
من که تو شیعه میدانی که کیست من از آن درهم استفسار نمود بادو از او بستدم و در عوض درهم شامی دادم و چون بولایت
خود آوردم هر یک از دوستان برسم تبرک از من بردند و دیگر فرنگی جدید الاسلام که طبیب بود میگفت که من اکثر در جزایر دریای
اخضر سیاحت و تجارت میکردم بحوالی اکثر جزایر که میرسیدم در میان دریا از نظر شهری میدیدم عظیم و وسیع که در آن شهر
عرب بودند و در کنار دریا آمد و شد میکردند و بهم بر میآمدند و گاه بود که ... میدیدم چون پیش میرفتم کسی را نمیدیدم
و علامت شهری بود و گاه بود که تشخیص میکردم مردی را از دور که ریش او سفید است و رنگ سرخ موی است و چون بنظر میرسید
میکردم نمیدیدم ... علی بن عز الدین استرابادی نقل میکند که سید علی بن دقاق که جد پدر و ... کامل علم و ورع و تشیع در ولایت
عرب مشهور است حکایت میکرد که پیش از این جماعتی در دریا در ... بودیم ناگاه کشتی پیدا شد بطریق کشتیهای معهود چون
نزدیک رسید ما مردمی که در آنجا بودند دیدیم پیش ... احوال پرسیدیم چنان معلوم شد که قریب بکماه است که در دریا راه را گم
کرده اند و با آبادی نرسیده اند پس چون رسیدند که شما در چه دین هستید چون معلوم کردید که بر دین اسلامیم خوشحال شدند
اما در حنفیه و جدید ... تا آنکه تحقیق کردند که بر طریق اثنا عشری هستیم یکبار درهم شدند و با ما یکبار خشکی آمدند و ایشان از غیبت کردیم

بلکه

بجهت اعتقاد مردم آن ولایت و ارزانی و فراوانی نعمت کان ایشان یقین شد که مخالف در آن ولایت نمی‌باشد پس بیرون آمدند و نماز
ظهر را بجماعت گذاردند و درهم بسیار بیرون آوردند که چیزی بخرند و سکه آن دراهم بنام امام مهدی علیه السلام بود ملعون مخالفی در میان جماعت
نبود با مخالفت بکر گفتند که این جماعت [illegible] اند که درهم در ولایت شام [illegible] بشارت از [illegible] تبلیغ می‌نمایند آنمرد ملعون چون این
سخن شنید [illegible] الحال به کشتیهای خود سوار شدند و از همان راه که آمده بودند مراجعت نمودند و سید شمس
الدین فرمود که هنوز پیش رو [illegible] درهم [illegible] تمام شد کلام محدث علیه الرحمه با جمله بعد از اعتقاد به زندگی
و غیبت آنحضرت [illegible] استبعاد ندارد که [illegible] و تناسل و منع از [illegible] عزوبت به آنحضرت [illegible] و اولاد می‌باشد و کثرت آن بسبب
طول عمر چنانکه عادت اقتضا کند با عشایر [illegible] بلدی خاص خالی از غیر خواص گردد تا آنکه ذکر آنحضرت چنانکه مقتضای غیبت است
مستور ماند و اولاد هم با آن سو که خاطر [illegible] که نماند پس [illegible] از این شبهات نمود و [illegible] انشاء الله **فصل دویم**
در ذکر اشخاصی که در زمان غیبت کبری که ابتدای آن از زمان وفات علی بن محمد سمری که آخر وکلای اربعه حضرت که مقارن شصت
سیصد و بیست و نه هجری است آنحضرت را در بیداری دیده‌اند و در زمان ملاقات شناخته‌اند و ایضا بقیه [illegible] اول
ایشان اسمعیل بن حسن هرقلی می‌باشد که علی بن عیسی در کتاب کشف الغمه نقل کرده که در بلاد حله مردی بود که او را اسمعیل بن
حسن هرقلی میگفتند زیرا که از قریه بود از توابع حله که آنرا هرقل گویند و آنمرد در زمان ما وفات کرد ولکن من خود او را
ندیدم مگر جماعتی از برادران دینی من آن واقعه را بمن خبر دادند و نیز پسر او شمس الدین از برای من نقل کرد و گفت که پدرم ذکر
نمود که در ایام جوانی در ران چپ من قرحه مثل کف دست بهم رسید [illegible] و در فصل بهار منفجر میشد و از آن چرک و خون بیرون
می‌آمد و درد و الم آن مرا از بسیاری کارها مانع میگردید و آلودگی آن زخم [illegible] از هرقله بحله آمدم و
آمده بخانه سید سعید رضی الدین علی بن طاوس رفته درد خود را باو شکایت کردم و اظهار اراده معالجه نمودم سید
مذکور اطبای حله را احضار فرمود و آن موضع را بایشان نمودم چون دیدند متفق القول گفتند که این جراحت بر بالای رگ
اکحل واقع گشته و در معالجه آن خطر باشد زیرا که بدون قطع علاج نشود و در معالجه آن خوف قطع اکحل است [illegible] ترس
هلاکت چون سید مذکور این شنید فرمود من [illegible] اراده بغداد دارم و در آنجا اطبائی که حاذق‌تر باشند هست شاید از
این اطبا اعرف باشند صلاح آنست که با من بیائی [illegible] پس با ایشان ببغداد رفتم
و بعد از [illegible] جمیع اطبا را احضار فرمود و ایشان هم متفق القول چنان گفتند که اطبای حله گفته بودند و باین جهت مایوس
و دلتنگ گشتم و در خصوص نماز و تطهیر جراحت و خون در عسرت بودم سید مذکور فرمود که خداوند [illegible] وسعت
داده با همین لباس آلوده نماز تو صحیح است خود را [illegible] و نفس خود را هم [illegible] خدا و رسول از [illegible] نفس منع
فرموده‌اند چون حال را باین منوال دیدم و از معالجه هم مایوس گردیدم با خود گفتم که من از حله تا بغداد آمده‌ام و [illegible] بجا
کشیده‌ام خوبست که بسامره هم مشرف شوم و در [illegible] زیارت آنجا را هم بکنم در این باب با سید هم مشورت کرده او هم تصدیق و
تحسین نمود [illegible] آلات و اسباب و خرجی خود را باو سپرده با مختصر ضرورتی از اسباب و مخارج روانه سر من رای شدم و پس از
ورود بزیارت قبر عسکریین علیهما السلام نایل شده و بسرداب مطهر [illegible] رفتم و استغاثه بسیار بخدا و امام کردم و بعض شب را در
سرداب ماندم بعد از آن بمنزل برگردیدم و تا روز پنجشنبه در آنجا بودم چون روز پنجشنبه شد بکنار دجله رفتم جامه در بدن
خود را شستم و غسل کردم و لباس [illegible] و طاهر پوشیدم ابریقی که با خود داشتم آب کردم و از شط بالا آمده بسوی شهر
متوجه شدم ناگاه دیدم از باب قلعه چهار سوار بیرون آمدند اتفاقا در آن وقت گروهی از شرفای عرب در حوالی شهر
بودند که گله و گوسفندها داشتند گمان کردم این سوارها از ایشانند چون نزدیک ایشان رسیدم دو نفر جوان در میان ایشان
دیدم که یکی از آنها غلامی نو خط و رعنا و از جمله آن سوارها شیخی بود نقاب دار و نیزه در دست داشت و دیگری از
ایشان سواری بود فرجی رنگینی بالای شمشیر خود پوشیده بود و تحت الحنک داشت پس دیدم که آن شیخ صاحب نیزه در

قصه اسمعیل هرقلی

فصل دویم از باب پنجم

طرف راست راه ایستاد که نیزه خود را بر زمین گذاشت و دو جوان در طرف چپ راه ایستادند و باقی ماند صاحب فرجی در میان راه و بر من سلام کردند جواب ایشان را دادم پس صاحب فرجی بسوی من نگریست و فرمود که تو فردا اراده داری که بسوی اهل خود روی گفتم آری گفت نزدیک بیا تا ببینم آنچیز را که ترا بد می‌آید من ناخوش داشتم که او دست ببدنم زند که اینکه از اعراب بیابانند و از نجاسات اجتناب نمی‌نمایند و من هم تازه از آب بیرون آمده‌ام و بدنم رطوبت دارد لکن با اینحال نزدیک رفتم و از دستم گرفت و مرا بسوی خود کشید بعد از آن دست خود را از طرف راستم تا بجوع جراحت کشید چون بجراحت رسید آنرا افشرد که بدرد آمد بعد از آن بر روی زین اسب مانند اول نشست پس آن پیرمرد بمن گفت یا اسمعیل رستگار شدی من از آنکه نام مرا دانست تعجب کردم و در جواب گفتم که ما و شما همه رستگار شدیم انشاء الله پس گفت یا اسمعیل این شخص امام است چون این شنیدم بپا خاستم و بسوی او دویدم و ران او را در رکاب بوسیدم پس اسب خود را راند و من در رکاب بتندی دویدم فرمود برگرد گفتم هرگز از تو جدا نشوم فرمود مصلحت در این است که برگردی گفتم از تو جدا نمی‌شوم پس آن شیخ پیر فرمود یا اسمعیل حیا نمیکنی امام دو بار میفرماید برگرد مخالفت میکنی لا علاج من توقف کردم و او چند گام برفت بعد از آن بسوی من نگریست و فرمود چون ببغداد رسیدی ابو جعفر یعنی خلیفه مستنصر ترا خواهد طلبید چون بتو چیزی دهد آنرا قبول نکن و بفرزند ما علی بن طاوس بگو که مکتوبی بعلی بن عوض بنویسد و من هم باو میگویم که هر چه میخواهی بتو بدهد پس با یاران خود برفت و من هم ایستاده بایشان نظر میکردم تا آنکه دور شدند و بر مفارقت آنحضرت تأسف خوردم و بر زمین نشستم بعد از آن بمشهد عسکریین رفتم خدام بر سرم جمع شدند و گفتند که در روی تو تغیری پیدا میشود چه درد داری کسی ترا آزرده گفتم نه گفتند چیزی ترا آزرده کرد گفتم نه لکن بگوئید که آن سوارها که در نزد شما بودند آنها را شناختید گفتند از شرفای عرب صاحبان گوسفند بودند گفتم نه چنین بلکه امام بود گفتند کدام یک آن شیخ یا آنکه صاحب فرجی گفتم آنکه صاحب فرجی گفتند آنجراحت را باو نمودی گفتم او خود آنرا بدست گرفت و فشرد بطوری که بدرد آورد پس پای خود را از زیر لباس بیرون کردم که آنرا ببینم که چگونه است اثری از آن ندیدم از غایت دهشت و تحیر شک کردم که آنجراحت در کدام پایم بود پای دیگر را نیز بیرون آورده در آن هم اثری ندیدم چون مردم این بدیدند آواز بر آوردند و از اطراف بر سر من دویدند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و از برای تبرک ربودند خدام مرا از دست ایشان کشیده داخل خزانه نمودند و از آسیب ایشان در خدام حفظ کردند پس ناظری که بر امور آن مشهد شریف موکل بود اطلاع یافت و داخل خزانه گردید و از نام پرسید و از روز خروج از بغداد پرسید گفتم در اول این هفته پس شب را بسر برده صبح بسوی بغداد بیرون شدم مردم از برای مشایعت با من از مشهد بیرون آمدند تا آنکه از مشهد دور شده برگردیدند من هم روانه شدم تا آنکه بپل قدیم بغداد رسیدم مردم را دیدم که اجتماع دارند و از نام و نسب واردین میپرسند چون مرا دیدند از نام و نسبم پرسیدند و جواب شنیدند بر سرم ریختند و لباسهایم را پاره پاره کردند بحال و خسته‌ام کردند پس ناظری که مباشر امور در نهر بود در این باب ببغداد نوشت مرا ببغداد بردند یکبار مردم بغداد بر سرم ریخته لباسم را بردند و نزدیک بود که از ازدحام مردم هلاک گردم وزیر خلیفه که از اهل قم بود علی بن طاوس را احضار نموده که شرح این واقعه را استعلام نماید چون بباب نوبی رسیدم علی بن طاوس برخورد و اصحاب او مردم را از سر من متفرق کردند پس از من واقعه را پرسید چون مطلع گردید پیاده شد و موضع جراحت را مشاهده کرد و اثری از آن ندید بیخود افتاده مدهوش گردید بعد از آن بخود آمده گریه کنان دستم را گرفت و گریه کنان نزد وزیر برد و گفت این برادر منست و دوستترین خلایق است بمن پس وزیر از قصه‌ام پرسید و بر آن مطلع گردید و اطبا را که آنجراحت را دیده بودند احضار فرمود و گفت آنجراحت را اگر دیده‌اید معالجه کنید گفتند بغیر از بریدن با آهن معالجه ندارد و اگر بریده شود بمیرد وزیر گفت اگر بریده شود و نمیرد تا چه مدت خوب میشود گفتند تا دو ماه لکن گودی و سفیدی در محل بریده باقی بماند و موی در آنموضع نروید گفت چند وقتست که آنجراحت را دیده‌اید گفتند ده روز قبل از این پس وزیر ران او را که موضع جراحت بود باز نمود چون دیدند که ران مانند ران دیگر شده و در آن اصلاً اثری نمانده متحیر گردیدند یکی از ایشان گفت که این کار مسیح است وزیر

گفت بعد از آنکه این کار از شما نشد ما خود میدانیم که کار کیست پس از آن نذر او را نزد خلیفه مستنصر برد خلیفه قصه را از او پرسید
قصه را نقل نمود خلیفه امر کرد هزار دینار برای او آوردند گفت اینها را بگیر و صرف نفقه خود کن گفت جرئت ندارم که حبه
از آن بردارم خلیفه گفت که از که میترسی گفت از کسی که این کار را با من نمود زیرا که فرمود از ابو جعفر چیزی قبول مکن خلیفه چون این
بشنید گریست و ملول گردید پس از آن مال چیزی قبول ننمود و بیرون آمد علی بن عیسی راوی حدیث گوید که روزی این قصه را
برای جماعتی که نزد من بودند نقل میکردم اتفاقا شمس الدین پسر او در میان آن جماعت بود و من او را نمیشناختم چون نقل را باخر
رسانیدم اظهار نمود که من پسر اویم از حسن اتفاق تعجب کردم باو گفتم آیا ران او را در وقت زخم ملاحظه کردی گفت بلی زیرا که
آن اوقات طفل بودم و در وقت بهبود او بودم لکن بعد از چاق شدن دیدم اثری در جای آن نبود و موهم روئیده بود و از
سید صفی الدین محمد بن بشیر علوی موسوی و نجم الدین حیدر اسود رحمهما الله که از جمله اعیان و اشراف بودند و با من صداقت
داشتند در نزد من عزیز بودند و این قصه را نقل کردند پرسیدم گفتند که ما خود آن جراحت را پیش از چاق شدن و
بعد از آن دیدیم پسرش شمس الدین نقل کرد که بعد از این اتفاقیه پدرم از مفارقت آنحضرت غمگین بود به بغداد رفت و زمستان را
در آنجا ماند و در هر چند روز بطمع دریافتن ملاقات آنحضرت بسامره میرفت و ببغداد بر میگشت تا آنکه با آن حسرت و غصه
از دنیا بجوار رحمت خدا واصل گردید و دیگری هم از این جماعت عطوه حسنی میباشد که نیز علی بن عیسی رحمه الله روایت کرده از سید
باقی پسر عطوه حسنی که او گفت که بیضتان پدرم عطوه ورم کرده بود و بمذهب طایفه زیدیه بود و اولاد او بمذهب امامیه
بودند و ایشان را از آن منع مینمود و میگفت من شما را در این مذهب تصدیق نکنم و قائل آن نشوم تا آنوقت که صاحب شما یعنی
مهدی بیاید و مرا از این مرض عافیت دهد و ما بارها این کلام مکرر از او صادر شد اتفاقا در شبی از شبها در وقت
نماز عشا در یکجا اجتماع نموده بودیم ناگاه دیدیم که پدر صیحه میزند و فریاد میکند و بالاستغاثه مینماید پس ما بسرعت نزد وی
رفتیم چون ملاقات کرد گفت بروید و صاحب خود را دریابید که الآن نزد من بود و برفت چون این بشنیدیم بیرون دویدیم و اطراف
خانه و خارج را گردیدیم کسی را ندیدیم برگردیدیم و شرح واقعه را از او پرسیدیم گفت که من در اینجا تنها بودم ناگاه شخصی نزد من
آمد و گفت یا عطوه گفتم لبیک تو کیستی گفت من صاحب و امام پسران تو هستم آمده ام از برای آنکه تو را از این درد و بیماری
عافیت دهم و صحت بخشم پس دست را دراز کرد و بورم خصیه مرا که ورم کرده بود بگرفت و بفشرد و پس از آن دست دراز نموده اثری از
آن ورم ندیدم و علی بن عیسی گوید که دیگر پسرش نقل کرد که بعد از آن پدرم مانند آهو میدوید و اصلا مرضی با او نماند این قصه مشهور گردید
و از غیر پسرش هم آنرا شنیدم علی بن عیسی گوید که در این باب از آنحضرت اخبار بسیار است که جماعتی کثیر در راههای حجاز و غیر
آنها وامانده بودند در آن اثنا آنحضرت را دیده و نجات یافته اند و بجائی که میخواستند رسانیده و اگر ذکر آنها باعث طول نمیشد
پاره ای از آنها را ذکر میکردیم و همین قدر که وقوع آن بزمان نزدیک بود کافی است پنجم از ایشان ابو راجح حمامی است که علامه مجلسی
رحمه الله در کتاب بحار روایت کرده از سید علی بن عبد الحمید که در کتاب خود که آنرا بسلطان المفرج عن اهل الایمان موسوم کرده در
عداد کسانیکه آنحضرت را دیده اند گفته که از جمله این حکایات قصه ایست که استماع یافته و شهرها از گفت و شنود آن پر شده و از
ابناء زمان جمله عیان مشاهده کرده اند و آن قصه ابو راجح حمامی است که در شهر حله اتفاق افتاده و آنرا جماعتی از اکابر و
اعیان و اهل صدق از فضلا که یکی از ایشان زاهد عابد محقق شمس الدین محمد بن قارون است نقل نمودند و او گفت که حاکم حله
مرد ناصبی که مرجان صغیر نام داشت گفتند روزی او را خبر دادند که ابو راجح حمامی خلفا را سب میکند چون این بشنید متغیر گردید
و ابو راجح را احضار کرده بعد از حضور غلامان خود را امر بزدن او نمود و ایشان ضرب شدید مهلکی بر او وارد آوردند تا آنکه بد
که بر روی زمین افتاد و دندانهای ثنایای پیش شکسته و زبان او را بیرون آورده جوالدوز آهن بر آن کردند و بینی او را سوراخ
کرده ریسمانی از موی که زبر یا بریده شده بود از آن گذرانیدند و حلقه کردند و ریسمان دیگر بر آن حلقه بسته بدست جمعی از
اصحاب خود دادند و ایشان را امر نمود که او را در کوچه ها و بازارها حلقه کردانیدند پس او را باطراف محلات و بازارها گردانیدند

فصل دوم از باب هفتم

و از هر طرف گرفتند او را و چندان زدند که بر زمین افتاد و هلاکت او را مشاهده کرده و امر کرد که ساییدند او امر کشتن او نمود
حضار زبان شفاعت گشودند که او مرد پیری است و بکردن او و بکردن خون او همین قدر کفایت است که در مردن است و مبتلا بدین پس از مبالغه از
او دست کشیدند لکن سر و بینی و زبانش ورم کرده بود عشیره او او را بخانه او بردند و هیچ شک نبود که او تا صبح زنده نمیماند چون صبح درآمد
مردم بگمان مردن در خانه او جمع شدند و او را نشسته و کامل دیدند که مشغول نماز بود دیدند ایستاده صحیح الاندام دندانهای او ساقط او در
موضع خود استوار و برقرار و مواضع جراحات و سوراخهای بینی ناپیدا و جراحت روی و بینی ناپیدا از مشاهده این حالت همگی در حیرت
فرو رفتند چون از نماز فارغ شد او را تهنیت گفتند از حقیقت امر پرسیدند جواب گفت که چون مرگ را معاینه دیدم زبان هم نداشتم که از
خداوند سوال کنم خدا را در دل بخدا و بملائکه و بامام ع متوسل گردیدم ناگاه مولای خود صاحب الامر علیه السلام را معاینه دیدم
که دست مبارک خود بر روی من کشید فرمود برخیز و بیرون رو و از برای عیال خود کسب معاش کن زیرا که خدای تعالی تو را عافیت
عطا کرد این شد و برخاستم و من خود را چنان دیدم که می بینید شیخ شمس الدین محمد بن قارون گفته است بخدا که من محمد را دیدم
ابو راجح میرفتم و قبل از این او مردی ضعیف بدن و زرد رنگ و زشت روی و کوسه دیدم و بعد از آن روز او را با قوت و
قامت و ریش دراز و روی سرخ و زنده و تازه مانند جوان بیست ساله دیدم و با همین حالت بود تا از زمان کرده فوت نمود و چون این خبر
شایع گردید حاکم آن را شنید ابو راجح را در نزد خود طلبید و از آن جراحات که در روز پیش وارد آورده بود اثری ندید و روی
و موضع مهار زبان او را سالم دید و دندانهای ثنایای او را که ساقط شده بود در محل خود برقرار دید رعب عظیمی در او بوجود
شد و قبل از آن از برای حکومت در جای امام ع که در حله میباشد پشت بقبله مینشست و بعد از آن واقعه در آنجا رو بقبله
مینشست و او بصبر کرد و با مردم ملاطفت و مهربانی مینمود و از مقصر ایشان عفو میکرد و با محسن ایشان انعام و احسان
مینمود لکن این فایده آن بکرد و کار سودی نکرد و باندک زمانی بدار البوار شتافت و بنار غار ملحق گردید و سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون چهارم از اینطایفه مادر عثمان است که علامه مجلسی ره از سید علی بن عبد الحمید مذکور نقل کرده که او در

قصه مادر عثمان

کتاب مذکور از شیخ شمس الدین بن قارون روایت کرده که و گفته که از جمله اصحاب سلاطین محمد بن شمس بود که بعدل اشتهار داشت
و او را قریه بود مشهور به برس که آن را بطایفه علویین وقف کرده بود و او را نایبی بود مشهور بابن خطیب از اهل صلاح و ایمان بود
و غلامی بود عثمان نام که با امورات خود و خود او قیام داشت بعکس ابن خطیب در مذهب اهل سنت تعصب تمام داشت لهذا
بما بین نایب و غلام همیشه در باب مذهب مخاصمه و مجادله واقع میگردید روزی ابن خطیب و غلام با جمعی از عوام در مقام ابراهیم
خلیل ع که در نواحی حله معروف است مجتمع بودند ابن خطیب بعثمان گفت ای عثمان امروز حق از باطل جدا میشود زیرا که من اسامی
شریفه آقایان خود علی و حسن و حسین علیهم السلام را بر کف دست خود می نویسم و تو هم نامهای دوستان خود ابابکر و عمر و عثمان را در کف دست
خود بنویس بعد از آن هر دو دست را بیکدیگر می بندیم و در آتش فرو میبریم دست هر که بسوخت بر باطل و آنکه نسوخت بر حق باشد
عثمان قیام ننمود عوام او را ملامت کردند و آوازها برآورده بر عثمان استهزاء و سخریه نمودند اتفاقا مادر عثمان در مکان بلندی
بود و این واقعه را دید و این ملامت و سرزنش را شنید مردم را دشنام داد و زبان طعن و لعن و ملامت گشود و مبالغه نمود
چون بجائی رسید که کوری را بنهایت رسانید کوری دل بچشمش سرایت کرده هر دو چشم او نابینا گردید با آنکه در ظاهر چشم از کوری
اثری پیدا نگردید چون اینحال بدید یکسان خود را طلبید تمام چشم و حدقه را درست دیدند لکن کور و نابینا دست او را گرفته نزد
آورده بحله بردند و اطبای حله و بغداد را برای او جمع کرده در معالجه ایشان اثری ظاهر نگردید لهذا مایوس گشته از معالجه
دست کشیدند اتفاقا بعضی از زنان اهل ایمان که با مادر عثمان صداقت داشتند بعیادت او آمدند در اثنای کلام با او گفتند آنکه
تو را کور کرده او قائم علیه السلام است و اگر مذهب ما اختیار نمائی و در مقام تولی و تبری برآئی ما ضامن میشویم که تو را
صحت و عافیت عطا فرماید بدون این خلاص ممکن نباشد چون مادر عثمان این بشنید نور هدایت دل او را روشن کرده راضی
گردید پس چون شب جمعه در رسید آن زنان دست او را گرفته بردند و داخل قبه شریفه که در حله معروف بمقام صاحب الامر

ذکر اشخاصی که آنحضرت را در غیبت کبری دیده‌اند

علیه‌السلام است که رفتند و خود ایشان در قبه مبارکه بودند چون ربعی از شب نیمه گذشت عثمان مذکور را دیدند با چشم بینا از قبه مطهره
بیرون آمده با هر یک از زنان مطایبه و مکالمه کرد و لباس و زینت هر یک را وصف نمود پس چون او را سالم و بینا دیدند از شرح
واقعه و کیفیت ماجرا پرسیدند گفت چون مرا داخل قبه کرده خود بیرون آمدید احساس کردم که دستی بالای دستم گذارده شد
و گوینده گفت که بیرون رو که خداوند تو را عافیت بخشید چون چشم گشودم کوری را در خود ندیدم و قبه را پر نور دیدم و مردی را
بنظر آوردم از او پرسیدم که ای آقا و مولای من تو کیستی فرمود منم محمد بن الحسن این بگفت و از نظر من غایب گردید بعد از استماع
این قصه زنان بخانهای خود برگشتند و عثمان مادر خود را برد و اختیار مذهب امامیه کرد و این واقعه اشتهار یافت و باعث ثبات
جمعی بسیار و اعتقاد ایشان بوجود آن بزرگوار گردید و وقوع این واقعه در سال هفتصد و چهل و چهار هجری اتفاق افتاد پنجم از آنها
جمال الدین بن نجم الدین است که علامه مجلسی نیز از همان جناب نقل کرده که او گفته که از جمله آنها حکایتی است که آنرا جمال الدین بن
عبدالرحمن بن ابراهیم عمانی بتاریخ ماه صفر سال هفتصد و پنجاه و نهم هجری نقل نموده آنرا بخط خود در نزد من بود و نوشته
که بنده فقیر عبدالرحمن بن ابراهیم چنین گوید که من در شهر حله می‌شنیدم که جمال الدین بن نجم الدین جعفر بن زهدری بمرض فالج
مبتلا شده و بعد از وفات پدرش جده پدری او انواع معالجات فالج را در حق او بکار برده و فایده ندیده و پاره از حذاق اطباء
بغداد را احضار نموده زمانی طویل معالجه کرده اند سودی نبرده تا آنکه بجده اش گفتند که او را یک شب در زیر قبه شریفه که در حله
معروف بمقام صاحب الزمان است بگذار شاید خداوند او را از این درد نجات دهد آن زن صالحه این سخن را پذیرفته او را در زیر
قبه گذاشت صاحب الزمان بدن او را استوار کرده بیماری فالج را از او زایل نموده پس از آن میان من و او رابطه حاصل شد
که بسا اوقات از یکدیگر جدا نمیشدیم و او را خانه بود بدار المعشره که اکابر و اولاد اکابر و اشراف و جوانان حله در آنجا جمع میشدند
اتفاق روزی در آنجا این حکایت را از او پرسیدم گفت به بیماری فالج مبتلا بودم بطوریکه اطباء از معالجه‌ام عاجز شدند قصه را چنانکه
بطریق تواتر سابقاً در حله شنیده بودم حکایت نمود تا باینجا رسید که جده ام یک شب مرا در زیر قبه گذاشت ناگاه قائم آمد فرمود
که برخیز عرض کردم که ای آقای من یکسالست که قوه برخاستن ندارم باز فرمود که برخیز باذن خدا تعالی و در برخاستن بمن
اعانت نمود پس من برخاستم و فلج را از خود زایل دیدم چون مردم مطلع شدند بر سرم ریختند و لباسهایم را پاره پاره کردند و از برای تبرک
بردند نزدیک بود که هلاکم نمایند پس لباس خود را بمن پوشانیدند و من بدون آنکه اثری از فلج داشته باشم بسوی خانه خود روانه
گردیدم و در خانه لباس خود را پوشیده لباسهای مردم را با ملبوس برگردانیدم من بارها این حکایت را از او شنیدم که از برای مردم
و کسانیکه خواهش نقل او مینمودند ذکر میکرد تا آنزمان که وفات نمود ششم از اینها بقیه حسین بن مدلل است که نیز
علامه مجلسی از آنجناب در کتاب نقل کرده و گفته از جمله اینها حکایتی است که آنرا نقل کرد بمن کسیکه باو وثوق و اعتقاد داشتم
و آن در نزد اکثر اهل نجف مشهور است صورتش چنانست که خانه که الان که سال هفتصد و هشتاد و نهم هجری است من
در آن سکنی دارم پیشتر از این مال مردی بود از اهل خیر و صلاح که او را حسین مدلل میگفتند و این خانه بسبب او بساباط مدلل
اشتهار داشت و آن در مکانی واقع است که بدیوارهای روضه مقدسه اتصال دارد و در نجف اشرف معروف است و آن مرد
صاحب عیال و اطفال بود روزی از اوقات او را بیماری فلج عارض گردید مدتی بر او گذشت قادر نبود بر اینکه از جای خود
برخیزد حتی آنکه در وقت قضای حاجت عیالش او را برمیداشت و میگذاشت مدتی بدین حالت بود تا آنکه اندوخته
خود را بخورد و اولاد و عیال معطل و محتاج شدند و تنگی معاش بر ایشان شدید گردید چون سال هفتصد و بیستم هجری رسید
در شبی از شبها یکربع از شب گذشته عیال خود را بیدار نمود چون برخواستند سطح و فضای خانه را روشن و نورانی دیدند
بطوریکه چشم از مشاهده آن خیره میگردید سبب را پرسیدند که این چه نور است که مشاهده میشود گفت امام و مولای
من حضرت قائم علیه السلام بنزد من آمد و فرمود که یا حسین برخیز عرض کردم که ای آقای من مرا چنین می‌بینی که قادر بر حرکت نیستم
پس آن بزرگوار دست مرا گرفته مرا برخیزانید و آنچه داشتم زایل کرد و الحال که می‌بینید مرضی ندارم و سالم هستم

ازمن ع

بعد از آن حسین خواست که مرا بزیارت نجف ببرد من هم شب در حمام را می بستم درخواست او را اجابت نمودم پس خود
برخواست و با من مشرف بحرم مطهر امیر المؤمنین ع گردید پس از زیارت بشکرانه نعمت صحت و عافیت حمد و ثنای خداوند بجا آورد
و آن ساباطی که ذکر شد بطوری از برکات این اعجاز با برکت و میمنت گردید که الی الحال از برای قضای حاجات نذورات و خیرات
بآنجا می آورند و مقضی المرام برمیگردند و حاجات بر می آید بتوجه آنحضرت **هفتم** از این طایفه غازی صفینی که علامه مجلسی

قصه غازی صفینی

طاب ثراه میگوید که این قصه ایست که از روی خط بعض اصحاب ما نقل شده که گفت روزی نزد پدرم حاضر گردیدم مردی
را در نزد وی دیدم که با او مکالمه و محادثه مینمود ناگاه در اثنای کلام بر او خواب غالب گردید عمامه وسینه پس بر او عارض گشته
بلغزید و عمامه از سرش بیفتاد و اثر زخم منکری بر سرش ظاهر گردید چون این بدیدم از آن جراحت منکر از او پرسیدم گفت این
اثر ضربت غزوه صفین است حاضرین تعجب کرده باو گفتند که وقوع غزوه صفین قدیم است و تو را عمر اقتضای ادراک
آن نکند پس چگونه میشود گفت آری لکن روزی بسوی مصر سفر کردم و در اثنای سفر مردی از غزه با من رفیق راه گردید و در
اثنای راه در اغای مکالمات ذکر غزوه صفین در میان آمد آن مرد بگفت اگر در غزوه صفین من میبودم هر آینه شمشیر خود را
از خون علی و اصحاب وی سیراب مینمودم من هم گفتم که اگر من حاضر بودم هر آینه شمشیر خود را از خون معاویه و یاران او رنگین
مینمودم آن مرد گفت علی و معاویه و یاران ایشان نیستند من و تو که از یاران ایشان هستیم بیا تا آنکه داد خود از یکدیگر بستانیم
و در وجه ایشان را از خود راضی نمائیم این بگفت و شمشیر از نیام برآورد و من هم شمشیر از غلاف کشیدم و بسوی او دویده با یکدیگر در
آویختیم مقاتله شدید کردیم ناگاه آن مرد بدن از بهو ضربتی بر فرق من نواخت که در هوا افتادم و از خود رفتم و دیگر ندانستم
که چه واقع گردید تا آنکه دیدم که مردی با کعب نیزه مرا حرکت میدهد بیدار شدم چون چشم گشودم مرد سواری را در بالین
خود دیدم که از اسب خود فرود آمد و دست بر جراحت و زخم من کشید که گویا دارو نیمه الساعه بود که فوراً بهبودی بخشید و آن
جراحت مندمل گردید پس فرمود اندکی تامل و مکث کن تا آنکه من بیایم پس از اسب خود سوار شده از نظرم غایب گردید زمانی
نکشید که مراجعت نمود و سر آن مرد را که بر من ضربت زد بریده بدست خود داشت و اسب او را با آلات و اسباب همراه و بیاورد
جنیبه کرده با خود بیاورد و فرمود این سر دشمن تو میباشد چون یاری ما کردی ما هم تو را یاری نمودیم و لینصرن الله من ینصره
یعنی هر آینه یاری کند خدا کسی را که او را یاری میکند چون این بدیدم مسرور گردیدم عرض کردم که ای مولای من تو کیستی فرمود

ذکر قصه محمد بن عیسی البحرینی

منم محمد بن الحسن یعنی صاحب الزمان ع پس فرمود که اگر این زخم را از تو پرسند بگو از او در جنگ صفین برداشتم این بفرمود و
از نظر من غایب گردید **هشتم** از این طایفه محمد بن عیسی البحرینی است که علامه مجلسی طاب ثراه میگوید که بعضی از فضلای کرام
و ثقات اعلام بمن خبر داد از شخصی که باو وثوق داشته که او روایت کرد از شخص دیگر که باو وثوق داشته و او را بسیار مدح میکرده
که او گفت که در زمان و وقتیکه بلاد بحرین در تصرف سلطان فرنگ بود حاکم و والی آن ولایت را مردی از مسلمانان کرده بود که اهل آن مملکت
باشد و بآن جهت تالیف قلوب رعیت شده باشد و باعث عمارت آن ملک گردد اتفاقا والی ناصبی بود و او را وزیری بود از نواصب
و در بغض شیعه اشد از ایشان و اهل بیت عصمت و طهارت که عدیل و چون اهل بحرین را شیعه دانسته بود در عداوت و اذیت
ایشان تقصیر نمینمود و در اضرار بر ایشان اصرار میداشت هر روز تدبیر تازه مینمود تا آنکه روزی نزد والی آمد اناری در
دست داشت بوالی نمود که بر آن لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله بخط مخلوقی نه
مصنوعی مکتوب بود چون والی دید که آن کتابت در اصل انار است بطوریکه احتمال آنکه بصنعت مخلوق باشد در آن راه ندارد تعجب
نمود و گفت این انار از برای ابطال مذهب رفضیان دلیلی وافی و برهانیست کافی بنا بر این رای تو در خصوص اهل بحرین چیست وزیر
گفت اصلح الله الامیر مصلحت در اینست که اکابر اهل بحرین را احضار فرمائی و مامور داری بآنکه باید بخصوص این انار جوابی کافی
گویند و یا آنکه ترک مذهب رفض داده در مذهب سنت و جماعت درآیند و یا آنکه مانند اهل ذمه قبول جزیه نمایند و چون از عهده
جواب بر نیایند لا علاج در مذهب والی درآیند و در آن والی را اجری عظیم باشد و اگر هم قبول جزیه نمودند ایشان را از خود

دور

ذکر اشخاصی که امام را در غیبت کبری دیده اند

وذلیل باشد و دولت را قوت و شوکت و اگر ازان هم امتناع نمایند مردان ایشان را باید کشت و زنان ایشان را اسیر و اموال
ایشان را تصرف نمود والی را از این رای خوش آمد و امر باحضار علما و اکابر اهل بحرین نمود و پس از احضار نمودن انار را ایشان را
مجبور کرد میان امور مذکوره اهل بحرین چون این شنیدند متحیر و ترسان گردیدند لاعلاج سه روز در جواب مهلت خواستند و والی
ایشان را مرخص کرده از مجلس برخواستند و از برای تدبیر کار در مجلسی آرا مشغول گردیدند یکدیگر بر آمدند در باب جواب مشورت کرده
اشهب فکر شان در حل این مشکل بجولان در آوردند آخر الامر نتیجه افکار ایشان شد که در تدبیر این کار دست توسل بدامن
پروردگار زنند و جواب را از امام عصر و والی حقیقی طلبند در این اعصا خواهند پس باینکه سه نفر از اخیار و صلحای خود را انتخاب
کردند و مقرر داشتند که هر یک از ایشان در شبی از این سه شب بصحرا بیرون رود و خدا را عبادت و مناجات کند و بآن
بزرگوار استغاثه نماید شاید آن بزرگوار جواب این سوال را بیان فرماید پس نامزد شب اول بیرون رفته پس از عبادت و
مناجات بسیار در مقام استغاثه با آن بزرگوار بر آمده تمام آن شب را تا آن زمان که شاهد صبح نقاب ظلمت را برداشته صرف
این کار نمود و شاهد مقصود چهره نگشود مایوسانه بسوی اهل خود مراجعت نمود پس در شب دوم شخص دوم را داوطلب نمودند او هم
در این اهتمام و کوشش تمام نا امید برگردید و خوف و اضطراب خلق فزون گردید پس شخص سیم را در شب سیم فرستادند و او
مردی بود صاحب فضل و تقوی موسوم بمحمد بن عیسی آنمرد صالح سر و پای خود را برهنه نمود و با خضوع و خشوع تمام رو بسوی
بیابان آورد اتفاقاً آن شب هم از غایت تاریکی مانند دل زنگیان و دل ناصبیان تیره و تار بود و وحشت بر وحشتش می افزود
و آن شب را بدعا و عبادت و مناجات و گریه و زاری بسر برد و در باب خلاصی مومنان و رفع این بلیه عظمی از ایشان بخدا و
رسول و ارواح آل اطهار توجه نمود و با امام عصر عجل الله فرجه استغاثه کرد و آنا بآن بر گریه و زاریش افزود تا اینکه نزدیک
قریب آخر شب سحر رسید و کسی را ندید آه از نهادش بر آمد و از ملاحظه حال قوم و محرومی خود محزون و دلتنگ گردید
در حالت خود و ایشان گریستن آغاز نمود ناگاه شخصی را در نزد خود حاضر دید که با او خطاب فرمود یا محمد بن عیسی توجه
میشود و از برای چه باینجا آمده با نظر گریان و هراسانی گفت ای مرد مرا بحال خود واگذار که دردم گفتنی نباشد گفت آخر
من نیز بدانم گفت بغیر امام خود نگویم و کسی قادر بر علاج آن نباشد از او نصرت و یاری جویم گفت یا محمد بن عیسی من همانم
که گرفتی و آنکه تو میخواهی چون گفت اگر تو همانی خود درد و علاج را بهتر دانی گفت راست گوئی آری چنین است غم مخور که منم مولای
تو صاحب الزمان و آقای دردمندان همانا از برای کفایت امری که امر آن بر شما دشوار شده و جواب والی که شما را ترسانیده
بیرون آمده ام دیگر بگو چون این بشنیدم بسوی او دویدم و عرض کردم ای مولای ما آگاهی از آنچه در سینه های ما است تو مولای ما
و دانسته درد و مصیبت ما را علاج و در بیان فرما زیرا که تو نیک دانی ما و غیر از تو کسی را نداریم که رو بسوی او آریم و تو قدرت بر آن
داری فرمود چنین است که گفتی ای ابن عیسی لیکن بدان که در خانه آن وزیر لعنه الله درخت اناری باشد چون آن درخت بار
آورد وزیر قالبی از گل بصورت انار ساخته و آنرا دو نیمه کرده و در میان هر یک از آن دو نیمه بعضی کلمات را حک کرده و انار را
در وقتی که کوچک بوده میان آن دو نیمه گذارده و آن دو نیمه را بیکدیگر وصل مینماید و می بندد چون آن انار بزرگ میشود و آن قالب
بهمان موضع که آن اثر میکند و آن کلمات در پوست آن انار منطبع میگردد و چنان مینماید که بدون تدبیر در آن حادث گشته
پس چون فردا نزد والی روید بگو جواب این را آورده ام و نگویم مگر در خانه وزیر چون بخانه وزیر روید نظر کن بجانب دست
راست در آن غرفه باشد پس بوالی بگو جواب نگویم مگر در این غرفه و وزیر از آن امتناع کند تو مبالغه کن و راضی مشو مگر بآنکه بغرفه
بالا روی چون بغرفه بالا رود تو هم با او برو مگذار که پیشتر از تو بالا رود پس چون داخل غرفه شدی در دیوار آن غرفه روزنه
بینی و در آن روزنه کیسه سفیدی باشد آن کیسه را بردار آن قالب که وزیر از برای آن حیله ساخته در آن کیسه باشد و والی آن کیسه را
گشوده آن قالب را بیرون آورد و آن انار را در آن قالب گذارد که باندازه آن انار خواهد بود پس امر در نزد والی ظاهر گردد تا آنکه جواب
واضح و باطل کار را آشکار کرده یا ابن عیسی بوالی بگو که این جواب ما از دلیل معجز دیگر و ما را بعلاوه این معجزه ما شیعه حقیقت عجب

خود و موذن که صدقۀ بخواب دید آن است که در میان این انار بغیر از دود و خاکستر چیزی دیگر نباشد اگر خواستید باشید که صدق این خبر
دانید وزیر را امر کنید که این انار را بشکند چون وزیر آنرا بشکند دود و خاکستر بر ریش و رویش پرد این معنی موجب از قطع غائله گردید
چون محمد بن عیسی این بدید از حصول مقصود شاد و مسرور گردید و بر معارف آن قدوه ابرار مانند ابر بهاری آغاز گریستن نمود
و در بعض حکایات این قصه چنین است که از تاخیر جواب بسید آنحضرت معلل بود معنی تمام اسمهال نمودند و فرمودند که اگر
یکشب مهلت میخواستید همان شب بمقصود میرسیدید و بالجمله محمد بن عیسی با بشارت و نوید بسوی قوم خود برگردید و چون آفتاب
برآمد والی ایشان را از برای جواب طلبید همگی نزد والی رفتند و حسب الامر امام علیه السلام معمول داشتند و صدق جمیع وقایع بر رجال دولت
و اهل مملکت واضح و لایح گردید و دیگر وزیر از شدت انفعال در شرمساری فرو رفت و زن و مرد آن بلاد مسرور و شاد گردیدند
پس والی چون این بدید بسوی محمد بن عیسی متوجه گردید و پرسید که تو را بر این امر که اخبار نمود و این وقایع از کجا بتو معلوم گردید
گفت از حجت پروردگار و وصی رسول مختار امام عصر صاحب امر علیه السلام که غایب از انظار گفت امامان شما کیانند یک یک از
ائمه طاهرین را ذکر نمود و بر امام عصر علیه السلام ختم کرد والی گفت دست خود را دراز کن پس دست او را بگرفت و گفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له وان محمدا عبده و رسوله وان علی بن ابیطالب امیر المؤمنین خلیفته بلا فصل وان الائمة من ولده ائمتی و
سادتی و قادتی اتولی بهم و من اعدائهم ابرء پس بر اکرام محمد بن عیسی و اهل بحرین نمود و از ایشان عذر بخواست و امر بکشتن
وزیر کرد و او را با شدت عقوبت بیارزار رسانیدند راوی گوید که این قصه تاکنون در میان اهل بحرین مشهور و قبر محمد بن
عیسی در میان قبور ایشان معروف و باین کرامت موصوف و خلایق از دیار و نواحی بزیارت آن مزار طالب و راغب بطوریکه صبیان
و نسوان بآن اعتقاد و اذعان دارند والحمد لله رب العالمین تتمه از لطایف سلطان عصر علیه السلام مقتدای مرحوم مولانا المقدس
احمد اردبیلی قدس سره میباشد که علامه مجلسی طاب ثراه میگوید که از جمله حکایاتی که نزدیک بعصر ما بعرصه وقوع رسیده حکایتی
است که جماعتی از میر سید علام تفرشی نقل نموده اند که او گفت که بعضی از شبها در نجف اشرف در صحن روضه مطهره در وقتیکه
بسیاری از شب گذشته بود میگشتم ناگاه شخصی را دیدم که بسمت روضه مقدسه میرود پس بجانب او رفتم چون باو نزدیک شدم
دیدم که شیخ و استاد ما ملا احمد اردبیلی قدس سره میباشد خود را از او پنهان کردم تا آنکه ببینم چه اراده دارد دیدم نزدیک
روضه مقدسه رسید و در هم بسته بود ناگاه دیدم در گشوده شد و داخل روضه گردید گوش دادم دیدم با کسی آهسته تکلم
میکند بعد از آن بیرون آمد و در بسته گردید من خود را بکناری کشیدم دیدم که از نجف بیرون رفت و بسمت کوفه متوجه گردید
من هم در عقب او روانه شدم بطوریکه مرا نمیدید تا آنکه داخل مسجد کوفه گردید و در نزد محرابیکه امیر المؤمنین علیه السلام را در آن ضربت
زده اند قرار گرفت و زمانی طویل در آنجا درنگ کرد بعد از آن برگشته از مسجد بیرون رفت و بسمت نجف متوجه گردید من هم در
عقب او بودم تا آنکه نزدیک مسجد حنانه رسید اتفاقا مرا بدون اختیار سرفه عارض شد چون آواز سرفه شنید بسمت من نگرید
مرا بدید و بشناخت فرمود میر علام هستی گفتم آری گفت کجا بوده و چکار داری گفتم از آن زمان که داخل روضه شدی تا
حال با تو همراه بودم بحق این قبر قسم میدهم که سر این واقعه را که امشب از تو مشاهده کردم بمن خبر ده فرمود بشرط اینکه تا من زنده
هستم آنرا بکسی نگوئی او را عهد و پیمان در کتمان دادم چون وثوق و اطمینان حاصل نمود فرمود گاه گاهی که بعضی مسائل بر من مشکل
میشود در حل آن بامیر المؤمنین علیه السلام متوسل میشوم امشب مسئله بر من مشکل شد و در آن فکر میکردم ناگاه بدلم افتاد که باز بخدمت
آنحضرت بروم و سؤال کنم چون بدر روضه رسیدم چنانکه دیدی بی کلید بروی من گشوده گردید پس داخل گشته بخدا نالیدم که جواب
آنرا از آنحضرت دریابم ناگاه از قبر مطهر آوازی شنیدم که برو بمسجد کوفه و از قائم علیه السلام سؤال کن زیرا که او است امام عصر پس نزد
محراب آمده و از آن بزرگوار سؤال کرده جواب شنیده والحال بمنزل خود میروم مؤلف گوید که مقدس مذکور اردبیلی اصل و
نجفی مسکن از اجله علمای امامیه بوده و صاحب علم و فضل و تصنیف و تالیف و زهد و ورع و کرامات و مقامات و معاصر با شیخ بهائی
و مقدم بر عصر علامه مجلسی بوده در کتاب انوار ذکر کرده که از جمله ورع او این بوده که در نجف اشرف از برای نیابت کاظمین

قصه مولا احمد اردبیلی طاب ثراه

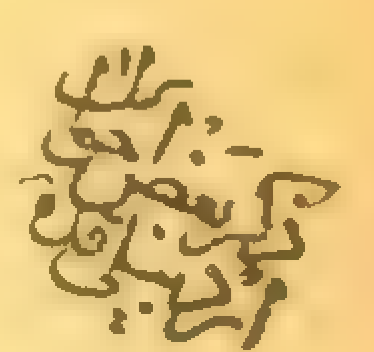

و عسکریه جوان کرایه میکرد و میرفت و در مراجعت که شیعیان بغداد نوشتجات باهل نجف مینوشتند و بعضی میدادند که
برساند بجهة اجابت ایشان میگرفت لکن پیاده میرفت و سوار آنجوان نمیگردید و میگفت که صاحب جوان اذن نداده که این
نوشتجات را بر آن بار کنم و دیگر آنکه از منزل خود بیرون میرفت عمامه بزرگی بر سر خود میبست از برای آنکه هرگاه مردی از او عمامه
خواهد یا آنکه زنی از او توقع مقنعه کند پاره کند و بدهد و بسیار اتفاق می‌افتاد که در مراجعت عمامه بر سر نداشت با آنکه قلیلی
باقی مانده بود و دیگر آنکه در سال گرانی طعامی که در خانه داشت با فقراء قسمت میکرد و زیاده بر قسمت یکی از ایشان از برای عیال
خود نمیگذاشت اتفاقا در بعضی از سالهای گرانی همین کار کرد و زوجه‌اش با او در این خصوص معارضه کرد و گفت در همچو سالی
اولاد خودمان را محتاج بگدائی نمودی چون این مدعا از خانه بیرون آمد و روانه بسوی مسجد کوفه گردید با اراده اعتکاف و دفع
دلتنگی پس چون روز دویم شد مردی بدر خانه آمد که چند جوال با خود داشت که بر بعضی گندم پاک کرده و بر بعضی آرد نرم
بار کرده بود و گفت اینها را صاحب خانه از برای شما فرستاده و خود در مسجد کوفه اعتکاف نموده پس آنها را تسلیم کرده برفت
چون مقدس برگردید زوجه‌اش با او گفت که آنکه با اعرابی فرستاده بودی در رسید بسیار خوب بود مقدس دانست که از جانب خداوند
شکر نعمت بجا آورد و دیگر کرامات و مقامات آن عالم مقدس بسیار است شاید در خاتمه کتاب بعض آنها اشاره شود انشاء الله دهم
از آنها بفرموده علامه طباطبائی بحر العلوم و محیی الرسوم سید جلیل و الحبر النبیل عالم ربانی مهدی بن مرتضی النجفی الطباطبائی میباشد و آثار
مستنده باین بزرگوار با قطع نظر از حکایات و اخبار دلیلیست کافی و اشکار بر ثبوت این مقام از برای او مثل آنکه در مسجد سهله
مقام مهدی علیه السلام را بنا نمود در موضعی که در ظاهر نشانه بر آن نبود و مکان مقبره هود و صالح را در وادی السلام تغییر داد و از آن
جمعه عتبه اعراض کرد و بنای زیارت آنها را در مکان دیگر که الحال معروفست نهاد و در بزرگ امامان این امور خبر از استکشاف در
امام علیه السلام طریق نزدیکی ندارد و دیگر مثل آنکه مشهور است که تا مدت دوازده سال نماز عشائین را در مسجد سهله با آنکه در مسجد
کوفه و نماز صبح را در نجف اشرف بجا آورده و علاوه وقایع بسیار در این خصوص ناقلین آثار از آن عالم مقدس نقل کرده‌اند و
بعض از آنها فاضل معاصر نوری زید توفیقه در کتاب مقامات خود نقل کرده اول آنها واقعه ایست که از یکنفر از تلامذه سید جلیل
کرده که او گفت که در جنب سید بلا فاصله نشسته بودم اتفاقا قلیان تعلیمی سید در دست داشت و میکشید و در این اثنا یکی
از حاضرین عرض کرد که آیا در زمان غیبت کبری دیدن حضرت قائم علیه السلام میشود سید چون این شنید سر برداشته و در جواب شروع
کرد فقره بعضی اخبار که عدم امکان است بعد از آن سر بزیر انداخته آهسته بطوریکه من شنیدم فرمود کیف و قد ضمنی الی صدره یعنی
چگونه نمیتوان او را دید و حال آنکه او مرا بسینه خود چسبانید و دویم از آنها واقعه ایست که از زبدة الاخیار و عمدة التجار
ثقه جلیل حاج میرزا خلیل الطبیب رحمه الله نقل کرده که در زمانیکه عالم ربانی میرزا ابو القاسم قمی صاحب کتاب قوانین بنجف
اشرف آمده بود روزی در منزل او بودم اظهار نمود که بنا بر دیدن سید یعنی بحر العلوم دارم حسب الامر همراهی ایشان رفتیم
پس از صرف رسوم و آداب ورود میرزای مذکور اظهار نمود که سؤال و عرض خلوتی داشتم سید مذکور بر صفحه مجلس نظر کرده و
فرمود مادون هؤلاء ستر بعضی از جماعت حاضرین پوشیده نیست و ایشان اصحاب سر من هستند میرزای مذکور چون این شنید
پرسید که شنیده‌ام که از برای آقا یعنی سید مذکور شرفیابی ملاقات حضرت قائم حاصل شده آیا این خبر صدق است سید گفت
آری صدق است با آنکه در روایات این نعمت بسهله میرفتم تا آنکه در یکی از شبها در وسط مسجد روشنائی دیدم چون نظر کردم
مردی را در وسط مسجد دیدم که نماز میکند و این روشنی از آثار و انوار او است دانستم که آن بزرگوار است و شرفیاب حضور
شدم **مؤلف گوید** که فاضل معاصر میرزا محمد تنکابنی این واقعه را در کتاب قصص العلماء از ثقه عالم ورع اخوند ملا زین العابدین
سلماسی نقل میکند که او گفت که من در آن مجلس که سید و میرزا بودند حاضر بودم سید ذکر کرد که یکشب در مسجد سهله عبادت
میکردم ناگاه آوازی شنیدم که دل را از جا در آورد بیخود با آن صدا رفتم نوری بلند مشاهده کردم که از حجره روشن گردیده
بود پس خیره دیدم که نشسته بود پس گوش بسته مهدی بنشین رفتم اخوند گوید پس از آن کلام سید ساکت گردید

فصل دویم از باب سیم

مرا ندا آورد و گفت من میگویم که نام تو را دیده‌ام تو مرا مکن پس گفت زیرا که تکلیف تو این نیست و سکوت کرد سیم واقعه ایست که از سید
مرتضی که از مجاورین نجف اشرف بود و در زمان خدمت گذاری با بکرد در طبقه سید مذکور و من تا آخر عمر بوده نموده و در سال یکهزار
و دویست و نود و هشت که عام گذشت نقل کرده و آن اینست که گفت در سالی از سالها با سید مذکور باراده
زیارت عسکریین علیهما السلام بسر من رای رفتیم و مدتی در آنجا توقف نمودیم و در اوقات توقف نماز را با جماعت و امامت سید در حرم عسکریین
علیهما السلام میکردیم اتفاقاً یک شب از شبها در اثنای نماز جماعت عشا بعد از تشهد اول سید را حدثی بنام و اراده وضو نمود و بر همان
حالت قیام در نماز مکث کرده پس از آن برخواست و نماز را اتمام کرد و باین بود که شک کرد و تردیدی فرمود و مهابت او مانع گردید از
آنکه سبب این تطویل را از او سوال کنیم تا آنکه بمنزل خود آمدیم پس از آنکه یکنفر از خواص خواهش استکشاف آن کردیم پس از سوال
جواب فرمودند که چون احتیاج بتیمم کردیم ناگاه حضرت قائم علیه السلام برای زیارت والدین و جدّ او در حرم گردید بمشاهده این امر
بیخود گشتم تا آنکه پس از سلام مختصری فرمودند و بیرون رفت و من بحال خود آمده برخواستم مؤلف گوید که فاضل معاصر میرزا
محمد تنکابنی در بلد توفیقیه این واقعه را نیز از ثقه عالم جلیل آخوند ملا زین العابدین سلماسی که از اعاظم شاگردان بحر العلوم بود
نقل میکند که او گفت که در خدمت سید بودم در آن سفر سامره و در همین نماز و آنجناب بعد از تشهد دویم و اخذ بسلام این
این سکته عارض شد چون بمنزل آمدیم من دست بغذای شام نکشیدیم تا آنکه جناب سید سرّ آن سکته را بطریق مذکور بیان نمود
پس نزد یک سفره رفته و غذا تناول کردیم چهارم واقعه ایست که از ناظر سید نقل کرده که در اوقاتیکه سید در سامره بود
منزلی را اطاقی متصل باطاقیکه سید در آن منزل داشت بود و من میدیدم که پس از صرف غذای شب نفری از اصحاب و بستن
باب در اواخر شب سید بیرون میرود لکن نمیدانستم که بکجا میرود تا آنکه یکشب پس از خروج من هم بفاصله خارج شدم او را
در حرم عسکریین علیهما السلام ندیدم زیرا که درها بسته بود و از شبکه نظر کردم اثری نیافتم پس بسوی سرداب رفتم همهمه شنیدم از
پله سرداب آهسته پائین رفتم در پله آخر توقف کردم آواز سید را شنیدم که با کسی تکلم میکند ناگاه بمن آواز داد که فلان
چرا اینجا آمدی برگرد من برگردیدم پنجم واقعه ایست که نیز از ناظر سید نقل کرده و آن اینست که در اوقاتیکه سید در مکه معظمه بود
چون محل آمد و رفت عامه خلق بود از عامه و خاصه مخارج ایشان زیاد بود زیرا که از کسی از واردین اجتناب نمینمود و با هر طایفه
بطوریکه او را از خود میدانستند رفتار مینمود و اکثر اهل سنت او را هم مذهب خود میدانستند لهذا جمیع طوایف از رفت و آمد با او
معاشرت داشتند اتفاقاً خرجی تمام شده زیاده بر خرج روزی باقی نماند با خود گفتم که قبل از اتمام باید سید را اطلاع داد
پس نزد سید رفتم واقعه را عرض کردم سید قدری تامل کردند و قلیانی طلبیدند من بقهوه خانه رفته قلیانی پر کرده نزد او
بردم گرفته مشغول کشیدن شد ناگاه آواز حلقه در حیاط بلند شد دیدم سید مضطرب گردیده قلیان را بمن داد و فرمود بر
دیگری اینجا نیائی تا خود بخواهم من بیرون آمدم دیدم که سید بتعجیل تمام پا برهنه بجانب در حیاط دوید و در را گشود مردی با
جلالت و مهابت تمام داخل خانه گردید او در جلو و سید در عقب او در اطاق سید گردیدند من ایشان را نمیدیدم لکن چنان
احساس کردم که آن شخص نشست و سید در برابر او ایستاد و من همهمه مکالمه ایشان را میشنیدم ولکن صوت و حروف را تمیز نمیدادم
تا آنکه طولی نکشید باز آن شخص در پیش و سید پا برهنه در دنبال بیرون آمدند و تا باب خانه مشایعت کرد پس آن شخص رفت و سید
عود کرده در محل خود قرار گرفته قلیان را طلبید من بدون آنکه محتاج بتجدید شده باشد آنرا بر گردانیده باو داده گرفته قدری
کشید پس دست برد بزیر مسند و کاغذی بخط رومی نوشته بیرون آورد بمن داد و فرمود میروی در کنار عربان بصراف فلان
مغتنم که در فلان دکان نشسته میدهی و قدری پول داد که هر چه میآورد ناظر گوید که آن کاغذ را برده بآن صراف دادم
برخواست و بوسید و بر چشم خود گذاشت پس گفت برو چهار نفر حمال بیاور من رفتم و چهار نفر حمال حاضر کرده آمد در پس
دکان رفت و چهار حمال را از جنس ریال فرانسه بارگیری کرده با من روانه نمود بمنزل رسانیده ضبط کردم و تفصیل را بعرض
سید رسانیدم پس فردای آن روز با خود گفتم که باید بروم و استکشاف این امر را از صراف بکنم که آن نوشته از چه کس بود

چون

چون بکذرد فات رفتم او را در آن دکان ندیدم پرسیدم که فلان صراف که در چند روز در این دکان بود کجا رفت گفتند چنین صرافی
که تو گوئی در این دکان هیچ وقت نبوده و دیده نشده چون این دیدم و شنیدم متحیر و مبهوت برگردیدم **یازدهم** و دوازدهم
و سیزدهم این طایفه راشد همدانی است که جد اعلای شیخنا اهل همدان بوده و از دینک در طواف شرفیاب لقای آنحضرت گردید
و هشام است که عرضه ابن قولویه را بمکه برد که برساند بآن کسیکه حجر الاسود را در محل خود نصب مینماید زیرا که این سه نفر را
اگرچه در سابق در عداد اشخاصی که در غیبت صغری بشرف ملاقات آنحضرت فایز شده اند ذکر کردیم بملاحظه آنکه این وقایع را
مجهول التاریخ در کتب بعض اصحاب یافتیم لکن مقتضای دلیل قدس سره هر سه نفر را در عداد وقایع غیبت کبری ذکر کرده
زیرا که سال ولادت آن بزرگوار بنابر آنکه سال دویست و پنجاه و شش هجری که مطابق لفظ نور است بوده باشد چنانکه جمعی
گفته اند پس ابتدای غیبت کبری سال سیصد و سی هجری میشود و این وقایع بعد از آن وقوع یافته چرا که واقعه هشام را در سال
سیصد و سی و هفت هجری ذکر کرده و آن هفت سال بعد از غیبت کبری میشود و همچنین آن دو واقعه دیگر را والله العالم
چهاردهم این طایفه خواهرزاده ابوبکر نخالی عطار است که جمعی از ارباب تصانیف نقل کرده اند از ابوبکر نخالی که گفت حدیث کرد
مرا خواهرزاده ابوبکر نخالی عطار که از صوفیه بود نزد من آمد از او پرسیدم که کجا بودی و کجا میبودی گفت هفده سال است که
سیاحت میکنم گفتم از عجایب در کار چه دیده گفت مدتی در اسکندریه بودم و در آنجا کاروانسرائی بود که غریبان در آنجا منزل
میکردند و در آن کاروانسرا مسجدی بود که مردی در آن مسجد امامت نماز جماعت میکرد و در قرب آن مسجد بالاخانه بود که در
آنجا جوانی منزل داشت و هرگاه که نماز جماعت برپا میشد آن جوان بزیر میآمد و با آنجماعت نماز میکرد و بعد از فراغ بدون
توقف بالا میرفت و با کسی تکلم نمیکرد مرا از حالت نظافت آن جوان خوش آمد پس نزد او رفتم و از او خواستم که با او باشم
و او را خدمت کنم قبول کرد و اجابت نمود و من چندگاه در نزد او بودم و او را خدمت میکردم و از اطوار و اعمال او استفاضه
میکردم و از گفتار او استفاده مینمودم تا آنکه روزی از نام و نسب او پرسیدم گفت منم صاحب حق و صاحب امر گفتم پس چرا
خروج نمیکنی گفت وقت آن نشده پس مدتی در خدمت آن بزرگوار بودم تا آنکه روزی فرمود که مرا سفری در پیش آمد
عرض کردم مرا هم مأذون دار که در خدمت تو باشم اجابت فرمود پس با او بیرون رفتم روزی در اثنای راه عرض کردم
که ای مولای من زمان خروج و ظهور چه وقت است فرمود آن را علاماتی باشد که از آن علامات کثرت هرج و مرج باشد
در میان مردم و وقوع فتنه شدید بر خلق پس در مسجد الحرام درآیم و منادی ندا کند که اینست مهدی موعود پس مردم در
میان رکن و مقام با من بیعت کنند بعد از آنکه مأیوس شده باشند پس در خدمت آنحضرت رفتیم تا آنکه بساحل دریا رسیدیم
و آنحضرت اراده آن نمود که بر آب برآید گفتم ای مولای من من از آب میترسم فرمود وای بر تو با آنکه من با تو هستم چه ترس داری
عرض کردم که چنین است لکن واهمه بر من غالب گشته چون این بشنید خود آنحضرت بر آب برآمد و از نظر غایب و ناپدید گردید
پانزدهم این طایفه آیة الله فی العالمین قدوة العلماء الراسخین الشیخ جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلی میباشد
که در جمیع آفاق معروف بعلامه علی الاطلاق است و شرح این واقعه آنست که فاضل معاصر میرزا محمد تنکابنی بدون توقیفه
روایت کرده در کتاب قصص العلماء از فاضل الالمعی المولی صفرعلی از استاد خود السید السند آقا سید محمد صاحب المفاتیح والمناهل
ابن آقا سید علی صاحب الریاض که او نقل کرده از خط علامه در حاشیه بعض کتب که علامه در شبی از شبهای جمعه تنها بزیارت
قبر مولای خود جناب ابی عبدالله الحسین علیه السلام میرفت و بر دراز گوشی سوار بود و تازیانه از برای راندن دراز گوش بدست خود داشت
اتفاقاً در اثنای راه شخصی پیاده بزی اعراب با او برخورد و با او در راه رفتن رفاقت و همراهی نمود و در اثنای راه در فتح
باب مسائله و مکالمه نمود و از مکالمات او بمضمون المرء مخبوء تحت لسانه   زبان در دهان خردمند چیست   کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی   که جوهر فروش است یا پیله ور   علامه قدس سره دانست که مرد بسیار عالم و خبیر بلکه کم مانند
و نظیر است پس در مقام اختبار او و سؤال بعض مشکلات برآمد دید که او حلال مشکلات و معضلات و مفتاح مغلقات است پس

مسائل را

مسائلی را که بر خود مشکل دیده بود سؤال نمود و جواب فرمود دانست که او وحید عصر و فرید دهر است زیرا که کسی چون خود ندیده بود
و خود هم در آن مسائل متحیر بود تا آنکه در اثنای سؤال مسئله در میان آمد که آن شخص بخلاف علامه در آن مسئله فتوی داد علامه
انکار کرده گفت که این فتوی بر خلاف اصل و قاعده است و دلیل و خبری که مستند آن شود و وارد بر اصل و مخصص قاعده گردد نداریم آن
مرد گفت دلیل بر این حکم حدیثی است که شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب تهذیب خود نوشته است علامه گفت که همچو حدیثی در تهذیب در خاطر
ندارم و ندیده‌ام و بخاطرم نیست که شیخ مذکور یا غیر او آن را ذکر کرده باشد آن شخص گفت که آن نسخه کتاب تهذیب که خود داری از اول آن فلان
مقدار ورق بشمار پس در فلان صفحه و فلان سطر آن را خواهی دید چون علامه این گونه جواب شنید دانست که بنا چار غیبی را بدید متحیر گردید
که این کیست که از کتاب تهذیب خبر میدهد و چه دانست که من کتاب تهذیب را از ملک خود دارم و فلان اندازه دارد و فلان قسم خط
آنست که این حدیث در فلان ورق و فلان صفحه و فلان سطر آن باشد پس با خود گفت که شاید این شخص که در رکاب من می‌آید آن کسی
باشد که فلک دوار در دوران بر وجود او افتخار مینماید و ملک او در رکاب او است پس از برای استظهار و استخبار از او استفسار
نمود در حالتیکه از غایت تفکر و تحیر تازیانه را از دست خود داده و بر زمین افتاد که آیا در مثل این زمان که غیبت کبری در آن
واقع گردیده درک شرف ملاقات صاحب الزمان امکان دارد آن شخص چون این بشنید بسوی زمین خم گردیده آن تازیانه را بر
داشته بدست خود در کف با کفایت علامه گذاشته در جواب فرمود که چگونه نمیتوان دید و حال آنکه الحال دست او در میان
دست تو میباشد چون علامه این بشنید بیخود خود را از بالای درازگوش بر پاهای مبارک آن قدوه احباب بارادهٔ پابوسی آن جناب انداخته از غایت
شوق از خود برفت و بیهوش گردید و چون بهوش آمد کسی را ندید لهذا افسرده و ملول گردید و بعد از آنکه بخانه خود رجوع فرمود
کتاب تهذیب خود را ملاحظه نمود و آن حدیث را در همان موضع که آن بزرگوار فرموده بود مشاهده نمود پس در حاشیه کتاب
تهذیب خود در همان مقام بخط خود نوشت که این حدیثی است که مولای من صاحب الامر علیه السلام مرا بآن خبر داد که در فلان ورق و فلان
صفحه و فلان سطر این کتاب باشد فاضل معاصر مذکور از ملا صفر علی مرندی نقل میکند که او گفت که استاد من سید مسطور فرمود
که من همان کتاب را دیدم و در حاشیه همان کتاب بخط علامه مضمون مذکور را مشاهده کردم

قصه عطار بصری

شانزدهم از این طایفه عطار
بصری است که شخص فاضل ثقه عادل مولی محمد امین عراقی از او نقل نمود اگرچه فراموش کردم که مستند آنچه بود و شاید بخط
بعض اصحاب استناد کرد و آن اینست که شخصی صالح که در بصره عطاری مینمود نقل کرد که روزی در دکه عطاری نشسته بودم ناگاه
دو نفر مرد از برای خریدن سدر و کافور بر در دکان من وارد شدند که چون در مکالمه و رفتار ایشان تأمل کردم در صورت و سیرت
ایشان را دیدم آنها را در زی اهل بصره نه بلکه این نوع خلق معروف ندیدم لهذا از یار و دیار ایشان پرسیدم و هرچند که ایشان بر سر
انکار از و بودند من بر التماس و اظهار اصرار نمودم تا آنکه ایشان را برسول مختار و آل اطهار آن قدوه ابرار سوگند دادم چون این دیدند
اظهار نمودند که ما از جمله ملازمان درگاه عرش اشتباه حضرت حجت عجل الله فرجه هستیم شخصی از ملازمان آن عتبه عالیه اجل موعود
رسیده وفات کرده بود و ما را صاحب آن ناحیه مأمور بآن فرمود که سدر و کافور را از تو خریداری کنیم چون این بشنیدم بر دامن
ایشان چسبیدم و تضرع و الحاح کردم که مرا هم با خود بآن درگاه برید جواب گفتند که این کار بسته باذن آن بزرگوار است و چون
ماذون نفرموده ما را جرأت این جسارت نباشد گفتم مرا بآن مقام برسانید پس از آن استیذان نمائید اگر ماذون فرمودند شرفیاب
میشوم و الا عود مینمایم و در این فقره بغیر از اجابت بر شما چیزی نباشد باز هم امتناع کردند بالاخره چون تضرع و الحاح را از حد
گذرانیدم ترحم کرده و منت گذاشته اجابت نمودند پس با تعجیل تمام سدر و کافور با ایشان تسلیم کرده و دکان را بسته با ایشان
روانه شدم تا آنکه بساحل دریای عمان رسیدیم و ایشان بدون منت کشتی بر روی آب جاری و روانه شدند و من ایستادم پس
ملتفت من شدند و گفتند که مترس خدا را بحق حضرت حجت قسم ده که حفظ نماید پس بسم الله گفته روانه شو چون این شنیدم خدا را
در حفظ خود بحق حضرت حجت قسم داده بر روی آب مانند زمین خشک در عقب ایشان روانه گردیدم تا آنکه بوسط دریا رسیدیم ناگاه
ابرها بهم پیوسته آغاز باریدن نمود اتفاقاً من در روز خروج از بصره صابونی پخته بودم و آنرا در بالای بام از برای خشک شدن بر آفتاب

گذاشته

کنم شنیده بودم چون مشاهده باران کردم بخیال صابون افتاده خاطرم پریشان گردید پس با جامه در آب فرو شد بقوه شناوری
خود را از غرق حفظ کرده ولکن از همراهان بریدم چون ایشان طلب من نمودند و مرا باین حالت دیدند رو بعقب کردیدند و دست مرا گرفته
از آب بیرون کشیدند و گفتند مخصوص این خطره که بر خاطرت عارض شد توبه کن و تجدید قسم نما پس توبه کرده دیگر بار حد را در حفظ
بحق حضرت حجت قسم داده باز روانه گردیدیم تا نگاه در پای جلو رسیدیم و از ساحل [illegible] مقصود بریدیم لکن در دامنه بیابان چادری
مشاهده کردیم که مانند شجره طور نورانی و عرصه آن فضا را نورانی کرده همراهان گفتند که تمام مقصود در این [illegible] میباشد پس با
ایشان بنزد آن چادر رفتیم و نزدیک بان در [illegible] یکنفر از ایشان از برای [illegible] داخل آن چادر شد و درباب آوردن من با آن
بزرگوار بطوریکه کلام آنحضرت را شنیدم [illegible] آن شخص [illegible] جاهل بودن [illegible] سخن [illegible] کلام آن امام را از ورای
حجاب پشت پرده شنیدم که [illegible] فانه جز صابون یعنی او را [illegible] دست [illegible]
بگذارید [illegible] و را اجابت نمایید [illegible] ملازمان این عشیره [illegible] که او [illegible] صابونی یعنی
صابون دوست و اینکلام اشاره بان خطره صابون است [illegible] بتوبه خالی [illegible] که محبت محبوب [illegible] کند
وشایسته مجاورت باد و [illegible] آمد که [illegible] سخن شنیده [illegible] دیدم [illegible]
وچشم از این آرزو پوشیدم و دانستم که مادام که آئینه دل [illegible] بان [illegible] باشد عکس محبوب [illegible] نشود [illegible] مطلوب
نگردد [illegible] ملازمت [illegible] حاصل آید **هشتاد و هفتم** از [illegible] استاد [illegible]
الشیخ مرتضی الدشتی الانصاری قدس سره میباشد [illegible] این واقعه آنست که نقل کرد [illegible] معاصر [illegible]
آقا میرزا حسن آشتیانی زید توفیقه که از جمله افاضل [illegible] شیخ [illegible] که [illegible] در خدمت شیخ استاد [illegible]
بحرم محترم امیرالمؤمنین میکردیم اتفاقا در اثنای عبور بعد [illegible] شخصی [illegible] شیخ استاد سلام کرد و از برای
مصافحه و بوسیدن دست شیخ پیش آمد بعضی همراهان از برای تعریف آن شخص بشیخ عرض کرد که این شخص [illegible] دارد [illegible]
ما هر است و ضمیر هم میگوید شیخ استاد چون این بشنید متبسم گردید و [illegible] امتحان بان شخص [illegible] من [illegible] کردم
اگر ضمیر میدانی مرا خبر بده که در خاطر چه چیز گرفتم آن شخص [illegible] عرض کرد که [illegible] ضمیر خود گرفته‌اید [illegible] صاحب الامر
دیده‌ام یا آنکه ندیده‌ام شیخ چون این شنید [illegible] آن شخص عرض کرد [illegible]
شیخ این بود [illegible] شیخ ساکت گشته جواب [illegible] آن شخص [illegible]
که جواب بگو [illegible] که دیده‌ام یا آنکه ندیده‌ام آن شخص عرض کرد که آری [illegible] بخدمت حضرت [illegible] یکدفعه [illegible]
و دفعه دیگر [illegible] چون این [illegible] خواهد مر [illegible]
که مقامات [illegible] استاد قدس سره دیده و شنیده شده [illegible] کتاب [illegible]
کرامات [illegible] انشاء الله [illegible] این مقام [illegible] کرد [illegible]
در [illegible] **هشتاد و هشتم** [illegible]
آخوند ملا ابو [illegible] اصل [illegible] مسکن معروف بجناب [illegible] و تفصیل [illegible]
در ذکر اشخاصی که در غیبت کبری باین کرامت عظمی فایز شده‌اند در میان آمد و [illegible] مذکور داشت که در این باب [illegible]
راهم [illegible] چون طالب [illegible] بودم فرستاده [illegible] خط خود [illegible] کرده جواب این
طور [illegible] که [illegible] جواب میگویم که در تاریخ هزار و دویست و شصت و شش هجری در شهر [illegible]
خدمت ملا عبدالرحیم پسر مرحوم ملا حبیب الله [illegible] کتاب فارسی هیئت و تجرید میخواندم [illegible] شب [illegible]
[illegible] جمعی از علما و [illegible] و خوانین [illegible] نشسته بودند [illegible] مجلس [illegible] جناب [illegible] قاضی
القضاة و سردار محمد علیخان پسر سردار [illegible] و [illegible] و جمع دیگر از علماء نشسته بودند [illegible] دیگر

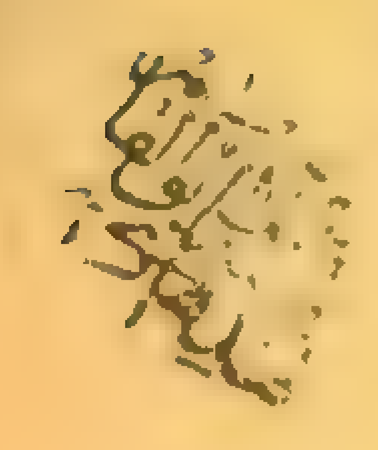

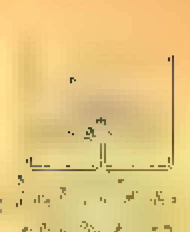

۱۳۴

عطار باشی سردار مذکور و پسرش ملا حبیب الله مرحوم پشت بشمال و پسر قاضی القضاة و مفتیها عکس از نشسته بودیم رو بقبله و پشت بمشرق که باین مجلس بود جمعی از خوانین نشسته بودند سخن در ذم ونکوهش مذهب شیعه بود تا باینجا کشید که قاضی القضاة گفت که یکی از خرافات شیعه آنست که میگویند حضرت محمد مهدی که پسر حضرت حسن عسکری ع در سامرا بتاریخ دویست و پنجاه و پنج هجری تولد شده و در شصت در سردابخانه خودش غایب شده و تا این هنگام زنده است و نظام عالم بسته بوجود او است همه اهل مجلس در سرزنش و ناسزا گفتن بعقاید شیعه همزبان گشتند الا عالم مصری که بیشتر از پیشتر از همه کس نکوهش شیعه میکرد در اینوقت خاموش بود تا اینکه سخن قاضی القضاة بپایان رسید گفت در زمان سنه در جامع طولون در درس جنابش حاضر میشدم فلان فقیه حلبی مکتب سخن بشمایل حضرت مهدی ع رسید قال وقیل برخواست آشوب برپا شد یکدفعه مردم ساکت شدند زیرا که جوانی را بهمان شمایل دیدند و قدرت سکه کردن او کسی نداشت چون سخن عالم مصری باینجا رسید خاموش شد این بنده دیدم اهل مجلس هم همه ساکت شدند و نظرها بزمین افتاد عرق از جبینها جاری شد از مشاهده اینحالت حیرت کردم ناگاه دیدم جوانی داخل شد و بقبله در میان مجلس نشسته بمجرد دیدن حالتم دگرگونه شد نتوانائی دیدار رخسار فرخش نماند که با ندانستم و این بنده هم مانند آنها شدم تخمینا ربع ساعت همه باینحالت بودیم بر آهسته آهسته بخود آمدیم هرکس در ترتیب هوش آمد پیشتر برخواست تا اینکه همه آمدند به تدریج و هر یک بجنب در ورود بلفظ سلام علیکم که رسم اهل آنجاست رفتند و بنده آن شب را تا صبح جفت شادی و اندوه بودم شادی از برای اینکه دیدارش دیدم اندوه بجهة آنکه نتوانستم بار دیگر بر آن جمال المبارک نظر کنم و شمایلش را بهو نشر باد درست فرا کوم فردای آنروز را برای درس رفتم جناب ملا عبدالرحیم مرا در کتابخانه خواست و بیدو نشستیم پس گفت دیروز چه دیدی چه شد حضرت قائم آل محمد ص تشریف آوردند چنان تصرفی باهل مجلس نمودند که دیدن و سخن گفتن نتوانستند در وقت بخشید بجنب سلام علیک در هم پریشان شدند این بنده این واقعه را انکار کردم بدو جهة یکی که از تقیه کردم دیگر آنکه یقین کنم که شخص دیدم محض خیال بود گفتم من کسی را ندیدم و از اهل مجلس هم چنین حالتی که گفتی ندانستم و نفهمیدم گفت اگر آن درویش نزاشت که توانکار کنی بسیاری از مردم دیشب و امروز بمن نوشتند و برخی آمدند مشافهة گفتند باری روز دیگر عطارباشی را دیدم گفت چشم ما از این کرامت روشن باد سردار محمد علیخان هم از دین خود سست شده نزدیک است که او را شیعه کنیم بعد از چند روز دیگر از رهگذری پسر قاضی القضاة برخورد گفت پدرم ترا میخواهد هر چند عذر آوردم که نروم نپذیرفت ناچار با او رفتم منزل قاضی القضاة رسیدم درون قبه که جمعی از مفتیها و آن عالم مصری وغیره در حضور او حاضر بودند و بعد از تحیت و درود قاضی القضاة چگونگی آنمجلس را از من پرسید گفتم که من چیزی ندیدم و ندانستم مگر خموشی اهل مجلس و بدون تحیت متفرق شدن آنها را اهل مجلس خدمت قاضی القضاة عرض کردند که اینمرد دروغ میگوید زیرا که چگونه میشود که در یکمجلس و یکروز روشن همه حاضرین ببینند و این نه بیند قاضی القضاة گفت چون طالب علم است دروغ نمیگوید شاید آنحضرت نظر مکرمتی خود را جلوه کرسناخته باشد تا اینکه سبب رفع انکار شود و چون مردم فارسی زبان این بلد پدرانشان شیعه بوده اند از عقاید شیعه همین اعتقاد بوجود امام عصر ع برای آنها باقی مانده لهذا ندیده اهل مجلس طوعا یا کرها سخن قاضی القضاة را تصدیق کردند و برخی تحسین نمودند این بود تمام حکایت من الله التوفیق والهدایة تمام شد صورت خط جناب مذکور و بمضمون راهم بلا واسطه از او روایت نمود و جناب میرزا محمد حسین ساوجی هم که از فضلای تلامذه مؤلف است و اورا بجلب این خط فرستاده بودم تصدیق این مکتوب را از او نقل کرد و نیز نقل کرد از این طایفه شخص عارف جلیل ثقه عادل نبیل جناب سید محمد علی بن الحاج سید عبدالرحیم عراقی که مرد دی میباشد که الحق در حسن حالت و علو همت و سلوک راه معرفت بسیاری از کاملان سرآمد اهل این عصر و زمان و الحال ساکن دار الخلافه طهران است در روز جمعه یازدهم ربیع الثانی سنه هزار و سیصد که مؤلف را دیدن آمد شده و بنده مشغول نوشتن قصه سابق بودم چون خط جناب مذکور را ملاحظه کرد و مضمون آن را مطلع گردید گفت مرا هم در اینخصوص قصه ایست و آن اینست که در سالیکه بزیارت ائمه عراق فایز شدم و توقف در نجف اشرف ملاقات

نمودم

نمودم در همان سفر بعد از ورود به بعقوبه که در دو منزلی بغداد واقع است همراهان را عزم بر آن شد که قبل از ورود به بغداد
از راه علی آباد به سامره رفته که پس از زیارت قبر عسکریین علیهما السلام به بغداد و مشهد کاظمین علیهما السلام رجوع شود لهذا از اهل قریه مزبوره
مردی را بلد کرفته روانه سامرا شدیم چون از علی آباد و خرابه کذشتیم عبور ما بر نهری پر از آب عمیق و عریض افتاد که عبور
از معبر متعارف آن نهر بسیار بود که مؤدی بغرق میشد چه با آنکه شخصی معبر را نداند و از غیر معبر عبور نماید یا آنکه در اثنای عبور
بلغزد و در غیر معبر واقع شود پس زوار وارد بر آن نهر شده عبور میکردند اتفاقا در جمله زوار زنی بر یابوئی سوار بود در
اثنای عبور یابوی او از معبر لغزید یا آنکه از غیر معبر رفت و در گودالی که در آب بود واقع گردید و راکب و مرکوب در آب فرو شد
و آنجوان بفوریت شناوری اگرچه خود را حفظ کرده از زیر آب بیرون آمد لکن چون بار آن از تنبلی و سرنشین بعلاوه آبهائی که
در تنبلی و جوال و لباس راکب بود سنگین بود و آب هم تند روان بود و پاهای آنجوان بر زمین قرار نداشت نتوانست خود را
بشناوری نگهدارد لهذا مضطرب بود و آن ضعیفه بیچاره صدای خود را باستغاثه یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان چنانکه
رسم زوار است که استغاثه و استعانه از مزور خود مینمایند و باو دخیل میشوند در شدائد و حاجات بلند نمود و من چون
آنواقعه را دیدم سواره بشتاب داخل آب شدم که شاید تدبیری در این باب کنم و سایر زوار در تدبیر کار خود بودند و التفات
یا آنکه اعتنائی باین امر نمینمودند ناگاه شخصی را مشاهده کردم که در جلو من و عقب یابوی آن زن پیاده بر روی آب
روانست و گویا بر اراضی صلبه راه میرود که پاهای او در آب فرو نمیشود بلکه گویا اثر رطوبتی هم از آب در پا و لباس و سایر اعضای
آنجناب نبود و دست آن زن راکب و مرکوب را گرفته بشتاب از آب بکنار گذاشت بطوریکه گویا آن زن زیاده بر آنکه خود و
مرکوب را بکنار دید احساس امر دیگر ننمود و من هم زیاده بر اینکه آنشخص را در روی آب دیدم که بآن زن رسید و بشتاب راکب و مرکوب را
بلند از کردن دست دراز نمود و بساحل گذاشت ندانستم و بعد از آن واقعه هم دیگر او را ندیدم مگر آنکه در ملاحظه اولی او را با قامت معتدل
و قدی نورانی و دماغ کشیده و سایر شمایل مقدسه علیه آلاف سلام و تحیة دیدم بطوریکه در آنحال اگر خود را قاطع باینکه
او همان جناب بود نگویم و ندانم ظان بظن متاخم بعلم میدانم و میگویم و پس از مشاهده اینواقعه آن شمایل مقدسه صورت داد در خاطر
خود سپرده بودم و بخاطره آن خود را مسرور و تسلی خاطر مینمودم تا آنکه وارد بنجف اشرف گردیدم شبی در روزی از روزها عازم زیارت
قبر مطهر امیر المؤمنین علیه السلام و دخول حرم شریف آنحضرت بودم در اثنای عبادات و زیارت چشم گشودم ناگاه چشمم بسمت بالای سر افتاد
ناگاه همان شخص را بعینه در بالای سر مطهر دیدم ایستاده و مشغول سلام یا آنکه دعا بود بجانب او شتافتم اجتماع زوار مانع
گردید از آنکه خود را بزودی باو برسانم و گویا در اعضای خود هم فتوری از حرکت و سرعت مشاهده نمودم بالاخره بعد از حرکت
و وصول ببالای سر او را ندیدم و بعد از سیر حرم و سایر اماکن و مواضع حرم شریف و ملحقات آن از برای یافتن او مأیوس گردیدم

قصه بیست و سیم

بیست و سیم از اینطایفه مؤمنه آنست از اهل آمل که از محلات مازندران است و شرح این حکایت اینست که در روز پنجشنبه
چهاردهم ربیع الثانی از سال هزار و سیصد هجری شخصی از افاضل احباب که موصوف و مقرون بصلاح و مزین بآداب فلاح بود
مؤلف را بمنزل خود دعوت نمود و در اثنای مکالمات سخن باین مقامات کشید و قصه بعضی از اشخاص مذکورین مذکور
گردید آنشخص مذکور نمود که اگرچه اهل عصر را از راه قصور مقام بنا بر مسارعه بتکذیب این نوع کلام است لکن وقوع این
نوع امور گاه گاه از برای بعضی مشاهد و ظاهر است بموجب حکمت هر چند مختص آن باشد که ذکر آن بزرگوار از میان نرود و از آنجمله
مرا مادری بود کامله صالحه که از غایت صلاح و تقوی در میان اهالی آنولا معروف و شهیر بود و اهل آنولا بشان آن زن و مرد نظر حسن
ظن ایشان در مهمات امور خود رجوع باو مینمودند و طلب دعا در حاجات و شفای مرضی و سایر مهمات از او میکردند
و فایده میبردند و نظیر بعضی از این وقایع از او در السنه مردم معروف بود و من هم مکرر از او پرسیدم و تفصیل را شنیدم و خودم
بصدق وقوع آن واقعه قاطع هستم زیرا که صدق و صلاح او نه بطوری بود که هر کس او را بداند احتمال خلاف در اقوال او
بدهد و او مذکور داشت که وقوع آن واقعه پس از آن بود که تب شوق تشرف بخدمت آن بزرگوار مرا عارض شد و مطالب

فصل دوم از باب سیم

در عهد خود داشتم که در خواستیم که از آن حضرت بخواهم پس آن شخص آن واقعه را تا با آخر از دالهٔ خود نقل نمود حقیر از ایشان خواستم
که این واقعه را خود بخط خود بنویسید و بفرستند که در این کتاب درج شود قبول نمود لکن بشرط آنکه افصاح از نام او نشود
پس بعد حصول آن بخط او داده نمود و آن بعینها اینست که زنی صالحه معروفه بتقوی و طهارت از اهل آمل مازندران گفت
که هنگام عصر پنجشنبه بزیارت اهل قبور در مصلی که مکانیست در آمل معروف رفتم و بر بالای قبر برادرم نشستم بسیار گریستم
که ضعف بمن مستولی گردید و عالم بنظرم تاریک شد پس برخواستم و متوجه زیارت امامزاده جلیل القدر امامزاده ابراهیم
شدم ناگاه در اثنای راه در پهلوی دو خانه که در آنجا هست از طرف آسمان و اطراف هوا انواری را با الوان مختلفه چون زرد
و کبود و زنگاری و سایر الوان دیگر مشاهده کرده که در مکانی متموج و صعود و نزول مینماید قدری پیش رفتم دیگر آنرا نبود
ندیدم و لکن مردی را دیدم که در آن مکان نماز میکند و در سجده میباشد با خود گفتم بایدا این مرد یکی از بزرگان دین باشد و باید
حتماً او را بشناسم پیش از آنکه مفارقت کند پس پیش رفتم و ایستادم تا آنکه از نماز فارغ گردید بر او سلام کردم جواب داد پس عرض
کردم که شما کیستید و که هستید الحاح و اصرار نمود فرمودند تو را چکار بتو که دخلی ندارد من غریبم او را قسم دادم بعد از آنکه
قسم بسیار داده بعزت و اطهار رسید فرمود که من عبد الحمید عرض کردم اینجا بچه کار تشریف آورده اید فرمود بزیارت
خضر عرض کردم که خضر کجا هستند فرمود قبرش آنجا است و اشاره به نقطه کرد که نزدیک آنجا بود و معروف است بقدمگاه
خضر نبی و در شبهای چهارشنبه در آنجا شمع بسیار روشن مینمایند عرض کردم که میگویند که خضر هنوز زنده است فرمود
که این خضر آن خضر است بلکه این خضر پسر عموی ما است امامزاده است ما خود اکرم که این مرد بزرگ کیست و غریب خوب
است او را راضی کرده بخانه برده مهمان باشد دیدم از جای خود برخواستند که تشریف ببرند و لبهای او بدعای متحرک بود گویا بر
من الهام شد که این حضرت حجت است چون میدانستم که آنحضرت بر گونه مبارک خالی دارد و دندان پیش او گشاده است
از برای امتحان و تصدیق آنحضرت و کمان بصورت انور نظر کردم دیدم دستها را حایل صورت کرده عرض کردم تمنا
از شما میکنم که دست مبارک را بکنار برده تبسم فرمودند هر دو علامت را مشاهده کرده خال و دندان را چنانکه
شنیده بودم بیقین حاصل شد که همان بزرگوار است مضطرب شدم و گمان کردم که آنحضرت ظهور فرمودند عرض کردم
قربانت گردم کسی از ظهور شما مطلع شد فرمود هنوز وقتش نرسیده روانه گردید باز غایت دهشت و اضطراب دست و پا
و سایر اعضایم گویا از کار ماندند ندانستم چه بگویم چه حاجت بخواهم این قدر شد که عرض کردم فدایت شوم اذن بدهید که
پای مبارک شما را ببوسم پای مبارک را از کفش بیرون آورده بوسیدم گویا کف پای مبارکش هموار بود و مانند پاهای متعارف
پستی و بلندی نبود پس براه افتادند هر قدر تامل کردم از دهشت خود و تنگی وقت از حوائج خود که داشتم چیزی بخاطرم نیامد
مگر آنکه عرض کردم که آقا آرزوی آن دارم که خدا بمن پنج فرزند اولاد بدهد که باسامی پنج تن آل عبا آنها را نام گذارم در بین راه
دستهای مبارک خود را بالا کرده بدعا و فرمودند انشاء الله دیگر هر چه سعی کردم و التماس نمودم اعتنا نفرمودند تا آنکه داخل آن بقعه
مذکوره شدند و من هم با نهایت دهشت مانع گردید باز آنکه داخل آن بقعه شوم گویا راه مرا بستند و خوف مستولی گردید بسیار
حیران بودم و مدتی بسیار تنها بر در بقعه که زیاده از یکربع ساعت ایستاده که شاید بیرون آیند طول کشید و بیرون نیامدند
ناگاه در این اثنا دیدم که میخواهد آن قبرستان برود او را نزد خود خوانده خواستم که با من همراه شده در دخول بقعه
اجابت نموده داخل شدیم کسی را ندیدیم و از بیرون و درون هر چند نظر کردیم اثری ندیدیم با آنکه آن بقعه را مدخل و مخرج دیگر
غیر از باب یکی من بینانه میدان نداشت از مشاهده این غرائب حالت دیگرگون گردید و نزدیک آن شد که حالت غشی عارض شود
خود را بخانه رسانیدند پس در همان ماه ببرکت دعای آنحضرت بمحمد حامله شدم بعد بعلی بعد بفاطمه بعد بحسن و پس از چندی
حسن فوت شد بسیار دلتنگ شدم الحاح و استغاثه کردم تا آنکه حسن را دیگر بار علاوه حسین توام و بیک حمل حامله شدم
نعمان را پنج نفر تمام هم علاوه شد این بود بیان آن واقعه از اقرار یکی از آن زن صالحه که شنیدم و دیدم مقرون بقرائن

مدتی

شده بود از صلاح و تقوی و استجابت دعا در باب باران و دعا با اخبار با انواع فقر قبل از ولادت آنها بکران و موافقت آن اخبار با
آنها جازم و قاطع بآن کردیدم والعلم عند الله و وقوع این واقعه در سال هزار و دویست و پنجاه و یک هجری بود و وفات آن
زن صالحه در هزار و دویست و هشتاد و چهار یا هشتاد و پنج هجری واقع کردید والله العالم **فصل ششم** در ذکر اشخاصی که
آنحضرت را در بیداری دیده اند و در وقت دیدن نشناخته اند **اول** از آنها قصه علی بن محمد بن عبدالرحمن تستری است که علامه مجلسی
روایت کرده در بحار از شیخ مفید و شیخ شهید و مؤلف کتاب مزار باسانید خودشان از علی بن محمد بن عبدالرحمن مذکور که گفت
در میان سلیم بنی رواس رفتم بعضی از اوان در بنی مذکور داشتم که ماه رجب ایام طاعت و عبادت و مناسب آنست که بمسجد صعصعه بن
صوحان برویم زیرا که آن مسجد از اماکنی است که ائمه هدی در آن نماز کرده و فضیلت این اماکن در این اوقات مستحب است پس با ایشان
بمسجد مذکور رفتیم در باب مسجد شتری زانو بسته دیدیم بالای اندازه خوابیده دیدیم چون داخل مسجد شدیم مردی را دیدیم مانند ماه
لباس حجازی پوشیده و عمامه مانند ایشان بر سر داشت و نشسته بود و این دعا میخواند من و رفیقم هر دو آن را حفظ کردیم
بعد از آن سجده طولانی بجا آورد و برخاست و اشتر خود را سوار شد و برفت پس رفیقم گفت که اینمرد خضر بود وای بر ما که با او
سخن نگفتیم گویا که مهر بر دهان ما زده بودند که ما مبهوت شدیم و ملتفت نکردیدیم پس بیرون آمده برابر ابی داود
در واسی برخوردیم پرسید که از کجا میآیید گفتیم از مسجد صعصعه و قصه را باو نقل کردیم گفت که اینمرد در هر دو روز
یا سه روز یکبار باین مسجد میآید و با کسی سخن نمیکوید گفتیم او چه کس است گفت بگمان شما او کیست گفتیم ما او را خضر گمان
کردیم گفت بخدا قسم باور میکنم که او بکار نمی کسی است که خضر محتاج بدیدن جمال او باشد پس راه هدایت و بصیرت یافتید رفتیم
چون این شنید گفت بخدا قسم باور میکنم که هر آینه او صاحب الزمان علیه السلام بود **دویم** از آنها قصه فاطمه نام زوجه نجم
اسود که علامه مجلسی طاب ثراه از سید علی بن عبد الحمید در کتاب السلطان المفرج عن اهل الایمان نقل کرده که او از عالم فاضل شیخ شمس
الدین محمد بن قارون نقل کرده که مردی بود نجم نام معروف باسود ساکن قریه معروف به قوسا که در کنار فرات کبیر واقع است
و از جمله اهل خیر و صلاح بود و زن صالحه داشت فاطمه نام و دو فرزند داشتند یکی پسر علی نام و دیگری دختر فاطمه نام اتفاقا
زوج و زوجه هر دو کور و نابینا شدند و بنهایت ضعف و ناتوانی رسیدند و این واقعه در سال هفتصد و دوازدهم هجری
وقوع یافت و مدتی بر این حالت بودند تا آنکه در یکی از شبها آن زن صالحه احساس آن نمود که دستی بر روی او کشیده میشود
و کسی میکوید که خداوند کوری را از تو زایل نمود برخیز نزد شوهرت ابی علی برو و در خدمت گذاری او تقصیر مکن آن زن صالحه
میکوید که چون چشم کشودم فضای خانه را روشن و نورانی دیدم دانستم که بوده دیدم مولای من حضرت قائم است منور کردید و آن
بزرگوار قائم بود که دست بر رویم کشید و آوازم داد و چشم را بکشود **سیم** از آنها قصه مرد بندی طایفست که علامه مجلسی طاب
ثراه از همان کتاب ابن علی بن طاوس نقل کرده که میکوید که از جمله آنها حکایتیست که روایت کرده از سید علی بن محمد بن جعفر بن
طاوس حسنی در کتاب ربیع الالباب شده و از برای من بدرجه صحت رسیده و او گفته که حسن بن محمد بن قاسم برای ما روایت
نمود و گفت من با شخصی از نواحی کوفه که عمار نام داشت در بعضی راهها که از آنجا سواد کوفه نمایان بود بودم اتفاقا در اثنای
کلام ذکر قائم گذشت آنمرد بمن گفت که یا حسن قصه عجیبه برای تو نقل کنم گفتم بگو گفت قافله از قبیله طی بکوفه آمدند با ما
غلات میخریدند و در میان ایشان مردی بود زیرک که سرقافله ایشان بود چون اراده وزن کردیم من بکسی گفتم که از خانه علوی
ترازو بیاور تا غله وزن کنیم آنمرد بدوی گفت مگر در نزد شما علوی هم باشد گفتم سبحان الله اکثر اهل کوفه علوی هستند
گفت نه قسم بخدا که هر آینه علوی آن بود که ما در بیابان بی آب و نان او را دیدیم گفتیم که بگو خبر آن چگونه بود گفت که ما
سیصد نفر سواره یا اندکی کمتر بودیم و بسبب امری غارتگر بودیم و سه روز در میان بیابان بی آب و نان ماندیم تا آنکه گرسنگی
بر ما شدت کرده مشرف بهلاکت شدیم پس بعضی از ما گفت که صلاح آنست که قرعه بر این اسبها بیندازیم هر اسبیکه قرعه برخورد
آنرا طعمه خود کنیم و از این مهلکه رهائی یابیم همگی این رای را پسندیدند و بر آن اتفاق کردیم چون قرعه انداختیم بر اسب من بر

خود پس من مضطرب گردیده گفتم ای نفر عذر خطائی که کردی بآن راضی نیستم دیگر باره انداختیم باز باسب من بر خورد و نکول کردم و قبول
ننمودم پس مرتبه سیم انداختیم باز بر اسب من بر خورد چون ان اسب در نزد من بهزار دینار می‌ارزید آنرا از پسر بخشش خواستم
گفتم مرا اذن و مهلت دهید که با ان وداع کنم و توشه از سواری آن بردارم زیرا که تا امروز میدانی مانند این بیابان از برای من
میسر نگشته پس سوار شده بسوی تلی که نمایان بود و بقدر یک فرسخ از ما با آنجا مسافت بود تاختند و دوانیدم چون بدامنه آن تل رسیدم
کنیزی را دیدم که هیزم جمع میکند از او پرسیدم که تو کیستی و اهل تو کجایند گفت من مملوک مرد علوی هستم که در این بیابان منزل
دارد این بگفت و برفت چون من بر این واقعه مطلع گردیدم ردای خود را بر سر نیزه بلند کرده متوجه سمت همراهان خود گردیدم
و ایشانرا گرد من در آمده بشارت دادم ایشانرا که در این نزدیکی جماعت آبادانی هست بیائید برویم بنزد ایشان و از ایشان
آب و نان طلبیم پس بهوای آن کنیز رفتیم ناگاه در وسط آن وادی خیمه برپا دیدیم که از آن خیمه مردی صبیح که از جمیع مردان
عالم زیباتر گیسوی تا بناگوشش افتاده خندان و شادان بسوی ما بیرون آمد و بما تحیت گفت چون او را دیدیم گفتیم یا وجه العرب
تشنه ایم چون این بشنید کنیز را آواز داده آب طلبید آن کنیز دو کاسه آب بیاورد آنجوان یکی از آنها را بگرفت و دست
خود بران نهاد بعد از ان بما داد و آن دیگری را گرفت همین کار کرد و بما داد همگی از آن دو کاسه بیاشامیدیم بقدر کفایت
و باز آن دو کاسه را مانند اول بدون نقص پر کرد دیدیم پس گفتیم یا وجه العرب گرسنه ایم چون این بشنید خود بر گردید
و داخل خیمه شد پس بیرون آمد و طبقچه طعام در دست داشت آورد و بر زمین گذاشت پس دست خود بران نهاد و گفت
ده نفر ده نفر بیائید بخورید پس ما همه بدین نهج از ان طبقچه بقدر کفایت خوردیم و بر خواستیم و تغییر و نقصی در آن
ندیدیم پس گفتیم که فلان راه را میخواهیم که برویم آنرا بما نشان ده گفت بخدا قسم که آن راه اینست و شاه راهی بما نمود
پس ما روانه شدیم چون قدری راه برفتیم بعضی از ما بدیگری گفتند که ما از اهل و وطن خود از برای کسب معیشت دور افتاده ایم
اینک آن از برای ما حاصل شده چرا باختیار خود از دست بدهیم بیائید برگردیم و این خیمه را تاراج نمائیم بعضی دیگر ما بر
ایشان انکار کردیم و نه پسندیدیم لکن بالاخره همگی بر آن اتفاق نمودیم و برگردیدیم چون آنجوان مراجعت ما را دید کمر بند
خود را محکم کرد و شمشیر خود را حمایل نمود و نیزه خود را بدست گرفت بر اسبی اشهب کوه پیکر سوار گردید بسر راه بر ما گرفت
و گفت مگر همانا نفوس خبیثه شما خیالی زشت بخاطر شما داده و شما را باراده قبیح وا داشته گفتیم همانست که گوئی و جواب
قبیح باو رد کردیم چون این بشنید بما صیحه زد که گویا دلهای ما را آب نمود و جگرهای ما را دریده عجب شد بیکبار ما عازم
کشته و هزیمت گذاشته از او دور شدیم پس به سر نیزه خود خطی میان خود و ما کشید و گفت بحق جدم رسول خدا که هر یک از
شما که از این خط بگذرد گردنش را خواهم زد قسم بخدا ونکه ما از نزد او با خواری و ذلت و انفعال و خجلت برگردیده و
مرهم گذاشتیم و علوی حق آنست که ما دیدیم نه آنها که شما میگوئید چهارم از لطایف میر اسحق استرابادی است که علامه
مجلسی طاب ثراه از والد بزرگوار خود نقل کرده که او گفت که در زمان ما مردی بود صالح و فاضل از اهل استراباد نام او میر
اسحق بود و معروف بود بمد روش مکه زیرا که بسیار حج میکرد و چهل حج پیاده کرده بود و در میان مردم مشهور بآن بود که طی الارض
میکرد و زمین از برای او پیچیده میشود و مسافت بعیده را بزودی میرود اتفاقاً در بعضی سالها باصفهان آمد بر ما وارد شد
و در خانه ما منزل کرد و چند ماه توقف نمود آثار زهد و صلاح بسیار از او ظاهر و آشکار گردید روزی از او پرسیدم که این
طی الارض که در حق تو اشتهار دارد آنرا اصلی هست یا اینکه از باب بمشهور لا اصل له میباشد و آنرا واقع و حقیقتی نیست
جواب گفت که آنرا اصلی نیست و سبب آن اینست که یکسالی با جمعی از حجاج بمکه میرفتیم تا اینکه بجائی رسیدیم که از آن مکان تا بمکه
هفت منزل مسافت میباشد اتفاقاً من بسببی از حجاج پس افتادم قافله از نظر من برفت و من تنها مانده راه را گم کردم
حیران و سرگردان و هراسان در میان وادی ماندم و چون از برای راه یافتن باطراف دویدم جوانب وادی بسیار دویدم تشنگی بر من غلبه
کرد پس دل بر مردن دادم و از زندگی مایوس گردیدم لا بد و لا علاج آواز استغاثه بیا ابا صالح در دادم رحمک الله ادرکنی و اغثنی یعنی ای ابا

میر اسحق استرابادی

اشتهار

صالح

صالح خدا نور را جمع کنند مراد در باب دلالت کن بر راه بلند کرده ناگاه از دامن بیابان سوئی نمایان گردید بعد از لحظه نزد من آمد
دیدم جوانیست خوش رو گندم گون بخوش لباس بر زی بزرگان پوشیده بر استری سوار گردیده و مطهره پر از آب در دست دارد
چون او را دیدم بر او سلام کرده و جواب شنیده پس بمن گفت تشنه هستی گفتم آری مطهره را بدستم داد بقدر حاجت آشامیدم بعد
از آن گفت میخواهی بقافله برسی گفتم آری پس مرا در پشت خود کرده بر پشت استر خود سوار نمود و بسمت مکه متوجه گردید و مرا عادت
آن بود که در هر روز حرز یمانی میخواندم چون در خود آسودگی دیدم و بخلاصی خود از آن مهلکه امیدوار گردیدم شروع بخواندن آن
کردم آن جوان در پاره فقرات آن حرز مرا تغلیط نمود و گفت چنان نیست که میخوانی چنین بخوان پس اندک زمانی گذشته بسوی من
نگریست و گفت نظر کن ببین در کجا هستی آیا این مکانرا میشناسی چون خوب تامل و نظر نمودم خود را در ابطح دیدم پس فرمود فرود
آی چون پیاده شدم برگردیدم از نظرم غایب گردید دانستم که او مولای من صاحب الزمان علیه السلام بود از مفارقتش پشیمان شدم و از
نشناختن او در زمان ملاقات متحسر گردیدم چون هفت روز از این واقعه گذشت حجاج رسیدند و مرا در مکه دیدند بعد از آنکه از
حیاتم مایوس گشته بودند و این راه مشیء ابطحی که مشهور کردند از این جهت باین صفت مشهور گردیدم بعد از آن مجلسی میگوید که بعضی
گفت که من حرز یمانی را در نزد او خواندم و تصحیح نموده و در خصوص آن بمن اجازه داد پنجم از اینطایفه سید سند میرزا محمد
استرابادی عالم متبحر میباشد که علامه مجلسی در بحار روایت کرده از جماعتی که ایشان روایت کرده اند از سید سند فاضل کامل
میرزا محمد استرابادی طیب الله مرقده که او گفت در یکشب از شبها طواف بیت الله میکردم ناگاه جوانی خوب روئی آمد و مشغول طواف
گردید چون نزدیک من رسید دسته گل سرخی که در غیر فصل آن بود بمن عطا نمود آنرا گرفتم و بوئیدم پس متوجه بسوی او گردیدم و گفتم ای
آقای من این گل را در غیر فصل از کجا آورده فرمود از خرابات این بگفت و از نظرم غایب گردید دانستم که مولای من

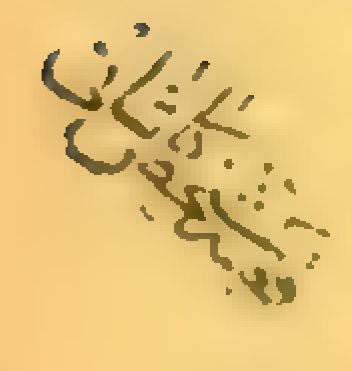

قائم علیه السلام بود مولف گوید که فاضل معاصر نکابونی بدون تو فهمه نظر این واقعه را در کتاب قصص العلماء از شیخ محمد پسر شیخ حسن
صاحب معالم که پسر شیخ زین الدین معروف بشهید ثانی است نقل کرده و میگوید که شیخ محمد در منتقد نوشته است که مشهور است
که شیخ ابیعنی شیخ مذکور طواف میکرد پس مردی آمد و دسته گل از گلهای متفرقه که در مکه و نواحی آن وجود نداشت در آن زمان هم
فصل گل نبود شیخ با مرد گفت که این گل از کجاست گفت از خرابات خواست که دیگر بار با او سخن گوید و اسئله نماید از نظر او غایب گردید
ششم از اینطایفه شخص کاشانی است که علامه مجلسی در بحار روایت کرده از جماعتی از اهل نجف که مردی از اهل کاشان بنجف وارد
نجف اشرف گردید با تفاق او بحج رفتند بزمین شد که ناتوان باین طاعت شد بطوریکه از شدت ضعف و لاغری قادر بر راه رفتن نبود رفقای او را
بشخصی از صلحا که در حجره ای از حجرات علیا میزل داشت سپردند و خود ایشان بمکه معظمه رفتند و آنشخص صالح حجره هر روز او را غالباً
از برای کارهای خود رها میکرد میفرمود آنمرد مریض غریب تنها میماند و از تنگی حجره و غربت تنهائی بادتا اثر میکرد و خود هم قادر بر
حرکت و خروج از حجره نبود روزی از صاحب حجره خواست که امروز مرا بیرون ببر که بکنار رود و هر جا که خواسته باشی ببر و بگذار که من
دلتنگ گشته ام و از تنگی حجره سیر شده ام آنمرد قبول کرده فردا او را برداشته بخارج نجف بسمت وادی السلام برده در قبه که معروف بمقام
مهدی میباشد گذاشته و خود بجانب دیگر رفت در حوض آنکه در مقام بود نشسته بالای درختی که در آنجا بود دیدم اخضر برگ آن
شخص مریض گوید که چون تنها ماندم و مغموم ماندم و در عاقبت کار خود فکر میکردم ناگاه جوانی خوب رو گندم گون وارد شد و بر من
سلام کرده و داخل بقعه مقام شد و در محراب بقعه دو رکعت نماز با کمال خضوع و خشوع ادا نمود بطوریکه ما ستا آن ندیده بودم چون
از نماز فارغ گردید از بقعه بیرون آمد و نزد من شد و از چگونگی حالم پرسید جواب گفتم که ببلائی مبتلا گشته ام که دل تنگم کرده
خداوند عافیتم میدهد که سالم شوم نه قبض روحم مینماید که آسوده گردم گفت غصه مخور که حق تعالی بزودی این هر دو را بتو
عطا کند یعنی عافیت و صحت و هم قبض روح نماید این بگفت و برفت ناگاه آن پیراهن را که صاحب حجره شسته بر درخت انداخته بود یافتم
بزمین انداخت من بخود برخاستم و آنرا دوباره شستم و بر درخت انداختم و آمده در مکان خود نشستم پس ملتفت شدم که من مریض
بودم و قدرت بر حرکت نداشتم چون شد که چنین کرده دیدم دیگر بار از برای آنکه خود را امتحان کنم برخاستم و راه رفتم و اصلا در خود اثری

از مرض یا بو خود ندیده متعجب شدم پس دانستم که آن شخص مولای صاحب الامر بوده مسرور گشته بسرعت تمام از باب مقام بیرون دویده
تا به شرفیاب خدمت آنحضرت گردم اطراف وادی نظر انداختم کسی را ندیدم و بمفارقت آنحضرت گوار بسیار متحسر گردیدم پس بمحل خود
عود کردم پس از زمانی صاحب منزل آمد چون مرا بحالت صحت دید متعجب گشته سبب پرسید شرح واقعه را با و گفتم او هم از عافیت من
مسرور گشته از شرفیابی از خدمت آنحضرت مهموم شد پس باتفاق یکدیگر مراجعت بحجره صحن مطهر کردیم و این واقعه در نجف اشرف فاش شد
با آنکه علامه مجلسی طاب ثراه میگوید که اهل نجف چنین نقل کردند که آن مرد تا زمان عود حجاج و کسانی که از مکه معظمه صحیح و سالم بود
چون ایشان آمدند چند روزی گذشت که دیگر بار مریض شده وفات کرد و او را در صحن مطهر دفن کردند و ظاهر شد واقعه را که حضرت
صاحب الامر عجل الله فرجه با و خبر داده بود واقع گردید و این واقعه در میان اهل نجف از وقایع معروفست و ثقات و صالحین ایشان هم آنرا
بمن نقل کردند **حکایت هفتم** از ایشان ثقه صالح ورع متقی مولا عبد الحمید قزوینی است که در نجف اشرف ساکن بود و با حقیر مانوس بود و
و بسیاری از روزهای پنجشنبه را از برای حضور مجلس تعزیه امام حسین بخانه حقیر می‌آمد و از اشخاصی بود که زیارت مخصوصه حسینیه
پیاده میرفت بلکه سر حلقه زائرین پیاده نجف بود که ایشان از برادر دلالت میشود زیرا که چون بسیار رفته بود بلد آن راه گشته بود در
اوایل امر خود در مدرسه کوچک که در صحن مطهر واقع است منزل داشت و در اواخر تزویج کرده بخانه رفت پس از آن چند سالی
زندگانی کرد و گویا وفات او در سال هزار و دویست و نود و چهارم هجری واقع گردید و شرح این واقعه اینست که حقیر چندگاه در
شبهای چهارشنبه بمسجد سهله میرفتم و بعد از فراغ از اعمال مسجد سهله گاه بیتوته را در خود سهله میکردم و صبح را بمسجد کوفه میرفتم
یا آنکه مراجعت بنجف میکردم و گاه بیتوته را در مسجد کوفه میکردم و هر وقت که بمسجد سهله میرفتم مولای مذکور را هم در آنجا یا آنکه در
اثنای راه میدیدم که بمسجد میرود بطوریکه دانسته شد که او هم از جمله کسانیست که بیتوته سهله را مداومت مینماید اتفاقا حقیر در یکی از
شبها با دو نفر دیگر از اشراف طهران که تازه بعزم مجاورت بنجف آمده بودند و هنوز در لباس عجم و زینت بودند در مسجد
سهله بیتوته کردیم و صبح بمسجد کوفه رفتیم با همراهان و چون هوا گرم بود در طاق بزرگ مسجد در نزد محراب مقتل
امیرالمؤمنین علیه السلام منزل کردیم پس زمانی نگذشت تا گاه مولای مذکور کوزه آبی در دست و سفره نانی در زیر بغل گرفته وارد شد و اقتدا بر
کرد پس چون نظرش بهمراهان حقیر افتاد که در زی لباس دولتیان بودند بسمتی که محل نمودن حقیر او را بطرف سمت خود خواندم و نزد
خود نشانیده با و فهمانیدم که همراهان گرچه در زی لباس بیگانه اند لکن در باطن یگانه اند چون این بشنید مطمئن گردید و محرمانه
صحبت میکرد در اثنای کلام با و گفتم که چنان گمان دارم که در این بیتوته مسجد سهله مداومت داری تا بحال چه بوده و از ثمرات آن
چه دیده ای چون این بشنید سکوت نمود و دانسته شد که همراهان را اهل راز نمیداند گفتم که ایشان هم چنانکه گفتم اهل حال اند
و وحشت از این نوع مقالات ندارند بلکه خریدارند بعد از اطلاع از حال ایشان ذکر نمود که اما باعث بر اینکار آن بود که دینی
داشتم که بظاهر اسباب از ادای آن مایوس و بسبب آن متفکر و مهموم بودم اتفاقا یک شب خواب دیده بودم مرد جلیلی را در خواب دیدم
که بنزد من آمد و از هم من پرسید گفتم دینی دارم که خیال آن مرا فراغ نمیگذارد مرا امر برفتن مسجد سهله نمود لهذا بنا را بر آن گذاشتم
که چندگاه شبهای چهارشنبه را بروم چیکه رفتم دیون من باسباب غیر عادی ادا گردید چون این اثر را در این عمل دیدم عازم بر آن شدم
که لااقل اربعین بطریقه مجاورین چهار شنبه را بمسجد سهله بروم شاید بفیض شرفیابی حضرت قائم چنانکه معروفست در تاریخ این عمل
فایز شوم پس شروع در آن کرده تا آنکه سی و نه شب چهارشنبه موفق شدم اتفاقا شب چهارشنبه چهلم معارض شد با یکی از
زیارات مخصوصه حسینیه بطوریکه هر یک که قیام مینمودم آن دیگر فوت میگردید و زیارت را عازم بر مداومت بودم لکن بعد از تامل
ملاحظه کردم که قضا ندارد زیارت بعد از این ممکن است ندارد و سیما عمل بیتوته بملاحظه اربعین دیگر مشکل لاعلاج بیتوته را
ترجیح داده شب چهارشنبه را بمسجد سهله رفتم و از عادتم آن بود که بعد از تمام عمل مسجد از برای خواب بر بام مقامیکه در کنج غربی مسجد
در جنب قبله واقع است بالا میرفتم و آخر شب را بر خواسته مشغول نماز شب میشدم اتفاقا در آن شب چون کثرت مجاورین از برای زیارات مخصوصه
بکربلا رفته بودند و مسجد خلوت بود در آن وقت مقعد و وقتیکه از برای عمل مسجد اول شب آمدند چون متعبدین در آن وقت بعجز

قصه مولا عبد الحمید قزوینی

ذکر کسانیکه آنحضرت را دیده و نشناخته اند

۱۸۱

بودن نان و آب در آن نبود بعد از فراغت از عمل مسجد کوفه رفتند و بعضی از خوف بسر بردن اعراب بیابان جرات ماندن نکردند
و رفتند و من چون چیزی با خود نداشتم و مقصودم اتمام عمل بود ماندم با تنهائی بعد از نماز عشا بعد از تمام اعمالی که در مسجد سهله
وارد است بر بام مقام مذکور برآمدم و غذا خوردم و خوابیدم تا آنکه بیشتر شب گذشت ناگاه دیدم که کسی با دست خود مرا حرکت
میدهد چون چشم گشودم شخصی را در بالین خود دیدم نشسته و مرا میجنباند پس بمن گفت که شاهزاده تشریف دارد اگر طالب و شوق
درک فیض ملاقات او داری باشرف یاب شو جواب گفتم که من بشاهزاده کاری ندارم چون این شنید برخواست و برفت پس من با خود
گفتم که در اول شب که کسی غیر از من در مسجد نبود این شاهزاده کیست و چه وقت آمده پس برخواستم و نشستم و نظر بر صحن مسجد انداختم دیدم
فضای مسجد روشن است و ما بین این مقام که من بر بام اویم و مقام مقابل آن که در سمت شمال مسجد در زاویه غربی واقع است جماعتی بشکل
حلقه مدوره ایستاده اند و در وسط حلقه ایشان شخصی بزرگ با مهابت ایستاده نماز میکند چون آن دیدم گمان کردم که یکی
از شاهزادگان عجم در نجف بوده و شب از برای بیتوته مسجد بیرون آمده و بعد از خوابیدن من وارد شده پس باز دراز کشیدم و
در اثنای خوابیدن ملتفت آن شدم که روشنائی مسجد بدون شمع و مشعل بود و این طول و توقف و عبادت بشاهزادگان چه
مناسبت دارد دیگر باره نشستم و بر صحن مسجد نظر انداختم مسجد را خلوت و تاریک دیدم و از آن جماعت اصلا اثری ندیدم پس دانستم که
این شاهزاده مولا و آقای من بوده و مرا سعادت زیارت صحبت او نبود و پشت دست خود را بدندان حسرت گزیدم تا آنکه شب را صبح
کرده گریان و نالان بنجف اشرف برگردیدم از فیض زیارت حضرتش باز ماندم و بمقصود و مطلوب خودم نرسیدم لکن باز از
مداومت بیتوته شب چهارشنبه مسجد سهله را نکشیدم و شبهای چهارشنبه را کما فی السابق میرفتم تا آنکه بر آن گذشت اتفاقا یک شب بیتوته
مسجد سهله را بجا آورده بعد از طلوع صبح نماز صبح را در مسجد ادا کرده بین الطلوعین را روانه بسوی نجف اشرف شدم از برای
آنکه درس صبح چهارشنبه را در نجف درک کنم چنانکه غالبا در ایام تحصیل همین طور میکردم عصر سه شنبه را از نجف بمسجد سهله
میرفتم و شب را میماندم و صبح را بعد از نماز بنجف میرفتم و در بین الطلوعین غالبا مسجد سهله خلوت میباشد زیرا که از سمت نجف
بستن دروازه مانع از خروج است و از سمت مسجد هم در آن وقت کمتر بنجف میروند و بالجمله در اثنای راه مرد عربی را دیدم پیاده
که از عقب بمن ملحق گردید و پس از سلام بمن گفت ملا عبد الحمید میخواهی صاحب الامر را ببینی مرا از سؤال و ذکر نام من با آنکه
هرگز نظرم بر او نبوده و او را نشناختم و هیچوقت او را ندیده بودم تعجب کردم و در جواب گفتم مرا این سعادت کجا باشد گفت این آن
آنحضرت که ظاهر گشته و بسوی نجف میرود اگر میخواهی برو با او و بیعت کن و اشاره به پشت سر خود نمود چون این بشنیدم متوجه پشت سر
گردیدم شخصی را دیدم که می آید و در دست نیزه و شال دو دامن هم در جلو خود دارد پس از ملاحظه این امر در خصوص تکلیف خود
متحیر ماندم که بیعت کنم شاید آنحضرت باشد و گر نکنم شاید او باشد با خود خیال کردم که میروم از او ودایع انبیا که در نزد آنحضرت
و مصدق صدق دعوتست سؤال میکنم دیگر باره گفتم که من چرا انکار کنم این شخص که بنجف میرود و پس از اظهار این دعوی علمای نجف
مثل شیخ مهدی و شیخ راضی و شیخ مرتضی و غیرهم در مقام تحقیق بر می آیند و در طرق تحقیق ابصر میباشند پس بهتر آنست که تا ورود
بنجف را صبر نمایم و شتاب نکنم چون باین رای جازم گردیدم باطراف و عقب خود نظر کردم کسی را ندیدم و از آن هاتف خبری نیافتم
و آن مرد هم که با من همراه بود و انتظار جواب سؤال را داشت ناپیدا شد پس از آرزوی زیارت این نعمت مأیوس گشتم و دانستم که مرا زیاده
از آنکه دیدم میسر نمیشود پس از آن خیال منصرف گردیدم مؤلف گوید که اینمرد صالح را واقعه دیگر هست که در همان مجلس ذکر نمود
و عجیب تر از این دو واقعه میباشد لکن چون آن واقعه خارج از این مقام بود ذکر آن مناسب نبود در کتاب کشف عالم مثال استطرادا در خاتمه
کتاب در فصل کشف از عالم مثال مذکور خواهد کرد ان شاء الله هشتم از اینطایفه سلمان نام اردمی جدید الاسلام است
و شرح این واقعه اینست که حقیر در بعض سالهای هزار و دویست و هفتاد هجری و شاید هفتاد و هفت بود از برای زیارت مخصوصه
غره رجب از نجف بکربلا رفتم باراده آنکه تا زیارت نیمه رجب توقف نکنم بلکه مراجعت بنجف کنم اتفاقا شخصی از اشنایان مانع از تعجیل در
عود شد و خواست که تا نیمه رجب در منزل او که خانه مردی از اهالی آذربایجان توقف شود لهذا عازم بر وقوف شدم تا آنکه شبی از

و او بنان هم بقدر ... داشتم

قصه سلمان اردمی

تنها

فصل ستم از باب ستم

۱۹۲

شیخ جماعتی از اهل آذربایجان که بجا در کربلا بودند از برای خطبهٔ دختری که در آن خانه بود و پدر و مادر نداشت و صاحب آن
خانه او را حضانت و بزرگ کرده بود از برای جوانی که با ایشان بود در اثنای خطبه و خواستگاری اظهار نمود که این جوان جدید
الاسلام است و غایب او لازم است حقیر چون این کلام شنیدم از آن جوان پرسیدم که مگر تو در چه ملت بوده و سبب اسلام تو چه
بوده آن شخص گفت که من ترکم و زبان فارسی را نمیدانم که شرح حال خود کنم گفتم من هم زبان ترکی میدانم و از برای کسانی هم که نمیدانند
ترجمه میکنم پس آن شخص ذکر کرد که من از ارامنهٔ ارومیه بودم که در قریه از قرای آن ساکن بودم که پدر و مادر و برادر و خواهر و
سایر عشیره هم الحال در آنجا هستند و صنعت ایشان و من عمل نجاری میباشد و در کار نجاری و آسیاسازی امتیازی کامل داریم
و در نزد اهالی آن ولایت با اعتبار و اشتهار هستیم اتفاقا روزی در میان باغی درختی قطع کرده بودیم و با شخص دیگر پاره در سر
قدان درخت را تخته تخته میکردیم آن شخص همراه از برای کاری از باغ بیرون رفت و من تنها ماندم ناگاه شخصی را دیدم که نزد
من حاضر گردید و از جلالت و مهابتی که در رخسار او مشاهده کردم قهرا او را تعظیم نمودم که گویا خود را مقهور و مغلوب او دیدم پس
دست دراز کرده فرمود دست خود بمن ده و چشم بپوش و بگشا تا آنکه بتو بگویم من دست خود را باو دادم و چشم برهم نهادم و
احساس چیزی نکردم مگر آنکه باد تندی گویا وزیدن گرفت که آواز آن را بگوش و تماس آن را ببدن احساس میکردم پس از زمانی اندک
دست مرا رها نمود و گفت چشم خود باز نما چون چشم گشودم خود را در قلهٔ کوه عظیم که در میان بیابان وسیع واقع گشته دیدم
بالای سنگی بزرگ و سختی که راه عبور از اطراف آن مسدود بود و اگر سقوطی واقع میگردید بلا بد از درکات نشیب آن
شخص را در پایین کوه دیدم که برفت و از نظر من غایب گردید پس خوف و وحشت بر من غلبه کرد با خود خیال کردم که شاید خواب
می بینم دست خود حرکت دادم و چشم مالیدم خود را بیدار دیدم جمیع مشاعر خود را در کار دیدم هر حیله و علاج در استخلاص و مناص
کردم بجایی نرسید پس لا علاج تن برک دادم و متفکر و متحیر ایستاده ناگاه شخص دیگری را غیر از آن شخص اول در نزد خود دیدم ایشان
متوجه من گردید و نام مرا برد و بزبان ترکی از حال من پرسید گفت … دستگیر شدی و با غایت عطوفت و مهربانی که چون آن
رفتار از او دیدم فی الجمله تسلی گردیدم و از او پرسیدم که این شخص چه کس بود و چگونه دستگیر شدم گفت آن شخص امام مسلمانان
مهدی آخر زمان بود و تو را از میان اهل شرک در ربود و از برای هدایت ارشاد و اینکه در ملت اسلام داخل کند باینجا آورد
چون این شنیدم ملتفت آن گردیدم که از بعضی مسلمانان میشنیدم که میگفتند که امام ما مهدی صاحب الزمان است غایب
و قبل از آن از دین و رفتار مسلمانان خوشم میآمد و میل بایشان داشتم لکن ملاحظهٔ عشیره و ارحام و اهل قبیله مانع از اظهار
آن بود پس با آن شخص گفتم که آن مرد مهدی غایب بود گفت آری گفتم خود کیستی گفت من یکی از ملازمان آن دربارم گفتم اینجا کجاست
گفت این کوهی است در نواحی ایروان و از اینجا تا ارومیه مسافت … است گفتم حالا چه باید کرد گفت اگر رستگاری دنیا و
آخرت را میخواهی اسلام قبول کن چون این گفت نور ایمان … دیدم و پرسیدم که چگونه
اسلام آورم گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان علیا و اولاده المعصومین اوصیاء رسول الله و خلفائه
پس تمام آنچه تلقین نمود ذکر نمودم و اقرار کردم بعد از آن گفت که این نام که تو داری شایستهٔ اسلامیان نیست نام تو سلمان باشد
گفتم چنین باشد پس دست مرا گرفت و گفت چشم خود بپوش و بگشا چون پوشیدم و گشودم خود را در دامنهٔ آن کوه عظیم دیدم
پس دست مرا رها کرد و راهی بمن نمود و گفت این راه را گرفته میروی … بقریه … خواهی رسید که نام آن
قریه فلان است چون وارد آن قریه شدی خانهٔ ملا فلان را بپرس نام او و نام قریه … سلمان و نامهای دیگر را که حقیر
بعد از این … ذکر نمود و … پس گفت که چون بنزد او رسیدی … که باید …
میکند این بگفت و از نظر من برفت و من هم آن راه را گرفته رفتم تا آنکه بآن قریه رسیدم پس خانهٔ آن شخص را پرسیدم و … خانه
در را کوبیدم شخصی بیرون آمد گفت … گفت سلمان نام داری گفتم آری گفت داخل شو چون داخل شدم شخصی را در
… و لباس علما دیدم نشسته و در اطراف او جماعتی بودند پس آن شخص بسوی من نگریسته برخاست و تلطف نمود و نام

برد

برد و دست مرا گرفته در پهلوی خود نشانیدند با آن جماعت که در اطراف او بودند کار دیگر در میان داشتند پس از ختم بر نشاندن من
توجه نمودند و تهنیت گفتند و بشارت برستگاری دادند پس غذا طلبیده صرف نمودیم و مرا سه روز در نزد خود نگهداشتند و اصول و
اعتقادات شیعه و نام امامان دوازده را بمن تلقین نمودند و امر بتقیه فرمودند پس از سه روز گفتند که باید تو بفلان قریه نزد فلان
شخص بروی تا آنکه ترا بمقصود برساند و از اینجا تا بآنجا چهار فرسنگ بیش مسافت نیست پس مرا با آن شخص اول روانه نمودند که مرا
براه مقصود دلالت کرد تا آنکه رفته وارد آن قریه گردیده از آن شخص پرسیده بر او داخل شده او را هم بزی و لباس رومیان
دیدم و مانند شخص اول چون مرا دید بمسرت دیگر دیده نام برده و تهنیت گفت و ملاطفت نموده تا سه روز مرا نزد خود نگهداشت
و احکام نماز و روزه و بعض ضروریات عملیه را بمن بیاموخت و پس از سه روز مرا بشخص دیگر در قریه که تا آنجا مسافت زیاده
از این دو فرسخ بود دلالت نمود چون بآن قریه رفتم و آن شخص را دیدم او را هم در زی و لباس رومیان بلکه اشبه از آن دو نفر
بایشان دیدم و از جانب سلطان روم صاحب منصب و مواجب و پایه شرعیه بود و اعتبار داشت او هم مانند آن دو نفر نام
برده ملاطفت کرد و چندگاه نزد خود نگهداشت و ختنه کرد و اعاده تلقین عقاید و احکام نمود و امر بتقیه و طریقه آن فرمود
تا آنکه روزی از روزها بمن گفت که باید تو بکربلا بروی گفتم کربلا کجا است گفت شهریست که امام سیم تو امام حسین را در آنجا
شهید کرده اند و دفن شده گفتم از اینجا تا آنجا چه قدر مسافت میباشد گفت زیاده بر چهل منزل گفتم من بدون زاد و راحله
و رفیق چگونه این مسافت را بروم گفت خداوند اعانت میکند پس از نوع پول رومی دوازده عدد بمن داد و کسی را از برای دلالت
براه با من همراه نمود و مرا بشارع عام رسانیده برگردید و من روانه شدم چون از آن قریه قدری دور افتادم در اثنای راه بر
پیاده برخوردم که مانند من سیاحت میرود از من از مقصود مرا پرسید گفتم بکربلا میروم گفت من هم تا نواحی و اطراف آنجا
با تو هستم گفتم این راه را قبل از این رفته و میدانی گفت میدانم چون این شنیدم مسرور دیگر دیدم و با او روانه شدم و در اثنا
راه او را بر طریقه و عمل و عقاید شیعه دیدم لکن با او کشف راز از باب احتیاط نکردم و او هم در مقام استفسار حالم بر نیامد مقید
بود که از او تقیه نمودم چون در مقام عمل او را موافق شیعه دیدم و من با او روز بروز زیاده بطریق آسودگی و هموار راه رفتیم چون
روز سیم قدری راه رفتیم نظرم ناگهانی پیدا شد دو قبه طلا متصل بیکدیگر نمایان گردید پس آن شخص بمن گفت که این کاظمین است
و نواحی آن است و این دو قبه طلا حرم موسی بن جعفر ع امام هفتم و محمد بن علی ع امام نهم میباشد و این سواد معموره را مشهد کاظمین
میگویند و از آنجا تا کربلای حسین ع دو منزل مسافت بیش نیست البته از برای زیارت قبر این دو امام در اینجا خواهی ماند بعد از ما
زوار غالباً بکربلا میروند با ایشان خواهی رفت این بگفت و از من بدون آنکه سخنی بگوید یا آنکه بشنود مفارقت نمود پس من آمدم تا
آنکه بشط دجله رسیدم و با عبره عبور کرده وارد کاظمین ع شدم و دو شب و روز را مشرف بودم و روز سیم را از برای سیاحت
بغداد ببغداد رفتم و در اثنای سیر و سیاحت عبورم بر دکان تجاری افتاد در آنجا نشستم چون تجار مرا هم پیشه خود دانست خواست
که چند روزی با او کار کنم چون کار مرا دید با من مهربان گردید اجرت روز مقرر داشت لهذا روزها در بغداد بودم و شبها
بکاظمین مراجعت مینمودم تا آنکه چند روزی بر این منوال گذشت روزی در اثنای مراجعت از بغداد بر درویشی عبور کردم اتفاقاً دیگر با من
همراهی نمود و باب ملاطفت گشود تا آنکه بمسجد مخروبه که مابین بغداد و کاظمین ع واقع بود رسیدیم آن درویش مذکور گفت
که منزل من در این مسجد است امشب را در اینجا بمان چون اصرار نمود اجابت کردم و با او بآن مسجد رفتم چند نفر دیگر
را هم بزی او در آن مسجد دیدم پس از آن چند نفر دیگر هم مانند ایشان آمدند و هر یک از ایشان چیزی از غذا با خود آورده
بودند بعد از نماز عشا یکایک نان را برگرفته یکدیگر برآمده آنچه داشتند در میان گذاشتند با یکدیگر خوردند حالت خوشی در
ایشان مشاهده کردم از طاعت و عبادت و شب بیداری که در اهل این لباس گمان نبود من تا دو روز در آن مکان بر ایشان
مهمان بودم چون روز سیم شد یکی از ایشان از بیرون آمده بمن گفت که زوار از کاظمین ع بیرون آمده بکربلا میروند تو هم
با ایشان برو من هم بیرون آمده ملحق بزوار شده بکربلا آمدم و بعد از آنکه چند روزی را صرف عبادت و زیارت کرده با خود

گفتم

گفتم که من باید بحسب الحکم در این مکان مقیم باشم و صنعت نجاری هم که دارم باید دکانی گرفته مانند سایر مجاورین امر معاد
و معاش خود هر دو را فراغت کرده باشم لهذا از برای اجارهٔ دکانی که مناسب این کار بود نزد شیخ جلیل شیخ عبدالحسین طهرانی
رفتم در آن وقت که مشغول اصلاح و مرمت و تعمیر صحن مطهر بود چون از تفصیل حالم مطلع گردید فرمود که الحال اصلح آنست که
سرکاری عمال و کارکنان صحن کنی و روزی فلان قدر اجرت بگیری تا آنکه اسباب آن اینکه در این کار در کار است تدبیر نمائی بعد
از هر طور صلاح دانی چنان کنی من هم حسب الامر او در این روزها بسرکاری عمال صحن اشتغال دارم بعد از آن نام اصل خود و نام
پدر و برادران و آن قریه که مسکن ایشانست ذکر نمود و گفت زن و مال و اولاد هم دارم و اکثر اهل آن قریه مرا میشناسند
و نوکر و دار و مبیر هم هر سال لابد باین اماکن مقدسه می آیند هر کس میخواهد برود و بپرسد با نجام طمع و حاجت بکسی ندارم
و در صنعت خود هم بطوری هستم که از عهدهٔ مخارج و سر عیال برمی آیم و از مال و عیال خود چشم پوشیده ام و اراده آن دارم
که مادام العمر در اینجا باشم لهذا مناسب دیدم که عیالی از مجاورین اختیار کنم و مانند ایشان تدبیر کار کرده بزی مجاورین
داخل شوم تا آن زمان که اجل موعود در رسد انشاء الله منها و الیها آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا شود که گوشهٔ
چشمی بما کنند تتمه از لطایف عالم عامل کامل فاضل سید جلیل نبیل آقا سید مهدی قزوینی نجفی حلّی است که از اجلهٔ سادات
قزوینی است که آباء و اجداد او از قزوین هجرت بنجف اشرف کرده اند و از اعزه و اشراف علمای نجف بوده اند و خود او از نجف هجرت
بحله کرده و الحال ریاست شرعیه حله و توابع آن با او است و در کثیری از علوم بلکه در جمیع علوم شرعیه از فقه و اصول و حدیث و تفسیر
صاحب ید طولی و تصانیف جیده میباشد و در این ایام که سال هزار و سیصد هجری است در نجف اشرف میباشند چون در
سن شیخوخیت رسیده اند و شاید عمرشان نود و صد باشند با آنکه جمیع حواس سالم و از همه آنها متمتع میباشند شرح احوال
اینست که آقا علی رضای اصفهانی رحمه الله که مرد فاضل و عالم و از جملهٔ اخیار مجاورین و در سال هزار و دویست و نود و سه
هجری که سید مذکور در نجف بود و حقیر هم در آنجا بودم ذکر نمود که در نزد سید مذکور بودم باو عرض کردم که الحمدلله جل کمالات
علمیه و عملیه را دارا هستید و در مواظبت طاعات و عبادات و اذکار و ریاضات شرعیه منفرد عصر خود هستید با وجود این
باید شرفیابی ملاقات امام عصر خود نشده باشید اگر در بامثال این فیض شده باشید دوست دارم که بر من منت گذاشته تفصیل
آنرا ذکر نمائید فرمودند اما ملاقات بطوری که در وقت دیدن بشناخته باشم که اتفاق نیفتاده لکن تا حال سه مرتبه اتفاق افتاده
که بعد از وقوع هر یک از آنها علم عادی بآن حاصل شده اول از آنها آنکه روزی در بیرون خانهٔ خود که در حله میباشد از بحث
و درس فارغ گشته و اصحاب درس هم متفرق گشته بودند مگر دو نفر از ایشان که از مشایخ و فضلای اهل حله بودند بعد از درس
نشسته بسایر شغلها مشغول بودند و در بعضی مشکلات درس تکلم میکردند اتفاقا در آن روزها در مسئلهٔ تداخل اغسال بحث میکردم
و مسئله را هم مینوشتم و آن جزو نوشته را هم برای مذاکره و اصلاح روزها در مجلس درس با خود می آوردم ناگاه شخصی را دیدم
با کمال مهابت و جلالت بلباس عرب لکن نه باشراف نه فضلاء و علمای ایشان و لباسش هم نه لباس اهل حله بلکه اشبه بلباس اشراف
موصل از در داخل شد بطوری مهابت و جلالت او مرا گرفت که بیخود از برای تعظیم او از جای خود برخواستم و مکان و نهالی و مخده
خود را از برای او گذاشته و با قدری حیرت بکنار رفتم با آنکه این کار را از برای احدی از اشراف مملکت و رجال دولت و علمای ملت آن
ولایت نمیکردم و او هم بدون تامل و تعارف بلکه بوجه استحقاق در مکان من قرار گرفت با آنکه هیچکس با من این کار نمیکرد بیرون با رعایت
ادب و حرمت در نزد یک او نشستم لکن بطوری که گویا قدرت بر تکلم ندارم پس از آن اشاره کرده بآن جزو نوشته من که میان مجلس بود
و گفت این چه چیز است گفتم جزوی است در فقه نوشته ام گفت در چه مسئله گفتم در مسئله تداخل اغسال گفت بخوان ببینم بطوری
مکالمه میکرد که افصح از او در عرب ندیده بودم پس جزوه را بدست گرفته قدری خواندم لکن مانند شاگرد بلکه طفل ابجدی در محضر استاد
تا هر جا در مواضعی که گیر میکردم در خواندن مانند کسیکه عبارت را در حفظ دارد بر من القا مینمود و مواضع اغلاط را تنبیه میکرد
و موضع اشتباه را بیان مینمود تا آنکه بموضعی رسید که گفتار آن در دست ننوشته و وجه آنرا بطوری بیان نمود که بعبارت نص ق

قصه سید مهدی حلاوی

ذکر کسانیکه آنحضرت را دیده و نشناخته اند

بندی و چاره نبود پس تعظیم نمودم که باید بطور نوشتجات اطاعة و استحضار درآورد و دیده که گویا حکام نفهمیده بودند بدیهیات
اولیا او بود پس از آن پرسیدم از او که از کجا می آید گفت از موصل اتفاقاً در آن اوقات اهل موصل بر پاشای بغداد عاصی شده
بودند و لشکری بسرداری احمد پاشا یا آنکه صالح پاشا نام از بغداد رفته دور موصل را محاصره کرده بودند و مرا هم در موصل بعضی آشنایان
و دوستان بود و اطلاع از چگونگی امر موصل را طالب بودم لهذا از او پرسیدم که از موصل چه خبر داری گفت فلان پاشا و نام آن سردار را
ذکر نمود الآن دخل الموصل یعنی فلان سردار حالا داخل موصل شد و موصل را بگرفت این بگفت و برخواست و من هم فوراً از برای
تعظیم او برخواستم و تا در خانه بیخود پا برهنه دویدم و بیرون رفت پس از رفتن گویا بیخود بودم و بخود آمدم و با آن دو مرد گفتم که
این شخص چه کس بود و این اخبار غیبی که او نمود چه بود و این مراتب که از او دیده شد چگونه بود ایشان را هم مانند خود مبهوت دیدم
پس بزودی بدون عبا از در خانه بیرون دویدم هر چند نظر کردم اثری از او ندیدم و از کسانیکه در کوچه بودند از او پرسیدم گفتند
هیچ کسیکه تو گوئی از این خانه بیرون بیامد ما ندیدیم با آنکه در آن کوچه بودند و عزا و عزاداری در آن منزل میکردند رفتم و از او پرسیدم
گفتند هیچ کسی در اینجا نیامد پس خانه کسیکه وارد بر موصل است و وارد میشدند رفتم پرسیدم گفت هیچ کسی از موصل نیامده و در
موصل هیچ کسی نیست پس از آن روز و آنساعت را تاریخ کردیم خبر رسید که فتح موصل در همان روز و همان ساعت واقع گردیده بود و از این
قراین و وقایع هیچ شکی باقی نماند در اینکه آن شخص آقا و مولای ما صاحب الامر علیه السلام بود واقعه دویم آنکه در یکسال از سالها چون وقت
زیارت مخصوصه حسینیه در رسید مقارن آن عرب عنیزه از برای کیل کردن بأطراف کربلا آمده بودند و از نواحی پر کرده و طرق
و شوارع را بسته بودند و با آنکه جمعی از لشکریان رومی با بعضی سرداران از برای حفظ و حراست اهل عبور در میان راه چادر زده
ترصد مینمودند متصل اعراب زوار و عابرین را برهنه میکردند و موکلین نظام از عهده دفع بر نمی آمدند بلکه از بسیاری اعراب عنیزه نشستند
مال را چه کسی برد و بکجا برد و از این جهت راه زوار بسته و کسی جرئت عبور نمینمود و منهم بسیار دلتنگ بودم هر چند هم ملاحظه کردم خود
را راضی بر ترک زیارت ننمودم یکی از آنها عزم و اراده زیارت نمودم و جماعتی از اشراف و اعیان حله پس از آنکه مطلع بر عزم و اراده من
شدند مرا ملامت کردند چون مفید نیفتاد ناچار موافقت کرده با من روانه گردیدند و بعد از توکل بر خدا و استعانت از آن
حضرت بیرون رفتیم تا آنکه از فرسنگ عبور کردیم وادی را پر از اعراب دیدیم بطوریکه اگر هم ما را اسیر نمایند کسی نبود که چه کردند و کجا
بردند لاعلاج در کنار آب در کوچی از برای آسودگی و صرف قهوه و قلیان فرود آمدیم و همراهان و غلامان مشغول طبخ قهوه و اصلاح
قلیان شدند لکن همگی از خوف و بیم دست برد اعراب لرزان و ترسان و هراسان بودیم و عقب نشستیم که بیکجای بیاسائیم تا که در آن
اثناء سواری پیدا شد با لباس عربی نقابی در بر چهره خود انداخته و بر اسب عربی در نهایت خوبی سوار شده و نیزه بلندی بدست گرفته
و هیبتی بنظر جلوه گر کرده بر در کوچ ما ایستاده و با کمال لنزه گی آواز داد که سید مهدی برخیز سوار شو گفتم با این جماعت عنیزه چگونه
برویم گفت عنیزه مرده دیدم وقت عادت قهوه رسیده و اگر نخوردم حالت حرکت ندارم گفتم قهوه ننوشیده ام گفت بنوشید با شام
من در اینجا ایستاده ام گفتم شما هم بفرمائید میل نمائید گفت من میل ندارم پس زود قهوه خورده سوار شدیم و آن شخص در جلو ما با کمال
آرامی میرفت و ما در عقب با نهایت شوق میراندیم و باو نمیرسیدیم که با او سخن بگوئیم تا آنکه باعراب رسیدیم هر جماعتی که میرسید کلامی
میگفت آنجماعت بدون تأمل مانند کسیکه از دشمن فرار کند کوچ میکردند و زمانی نشد که در آن بیابان از ایشان کسی باقی نماند
بطوریکه ما یکنفر از ایشان بر نخوردیم و آن سوار هم از ما دور شد و او را هم دیگر ندیدیم همین قدر بود که سواد اعراب را از دور
میدیدیم که کوچ میکردند و فرار مینمودند تا آنکه وارد پل کرک که در وسط راه بود شدیم و نظام مستحفظ در آنجا بودند سرکردگان
نظام چون ما را دیدند نشناختند و استقبال کردند از سبب کوچ زوار اعراب از ما پرسیدند و در تعجب بودند که این واقعه ناگاه
چگونه اتفاق افتاد آن چیزی که دیده بودیم ذکر نمودیم تعجب ایشان زیاده گردید ما ندانستیم این امر را مگر از بعد آن شخص را
مگر والی عصر عجل الله فرجه و سهل مخرجه واقعه سیم آنکه در سالی از سالها از برای زیارت فطریه وارد کربلا شدم و در شب سیوم
که احتمال شب عید در آن بود قبل از دخول شب قریب بغروب در حینیکه مظان رویت هلال تا قصد آن بود در حرم مطهر در

بالای

بالای سر بودم شخصی از من سؤال کرد که آیا امشب شب زیارت میباشد مقصود سائل آن بود که آیا امشب شب عید است ماه تمام شده
تا آنکه اعمال و زیارت شب عید را بجا آورد یا آنکه شب آخر ماه رمضان است من در جواب گفتم که احتمال شب عید که در امشب هست
لکن ثبوت آن معلوم نیست ناگاه دیدم شخصی بزرگ را با مهابت و جلالت مشاهده کردم که در نزد من ایستاده بزی بزرگان
عرب با دو نفر دیگر که در هیئت و جلالت ممتاز از ابنای عصر بودند و آن شخص بزبان فصیح که در اهل عصر معهود نبود در جواب سائل
فرمود نعم هذه اللیلة لیلة الزیارة یعنی آری شب عید و شب زیارت میباشد چون این کلام از او شنیدم که بدون تزلزل و تردید اخبار
اعلام نمود باو گفتم که مستند این اخبار تقویم و قول منجم است یا آنکه راه دیگر از برای آن داری دیدم اعتنائی در سخن ننمود
مگر همین قدر که فرمود اقول لک هذه لیلة لیلة الزیارة این بگفت و با آن دو نفر دیگر بسوی باب حرم توجه نمود چون از من جدا
شدند گویا بیخود بودم و بخود آمدم و با خود گفتم که این هیئت و جلالت و مهابت در این نوع معهود نیست این نوع مکالمه و اخبار
غیر از بزرگان دین و اهل اسرار را نباید و نشاید لهذا با تعجیل تمام ایشان را تعاقب و دنبال کردم و بیرون آمدم ایشان را ندیدم پس از
خدام که بر باب بودند پرسیدم که این سه نفر که بفلان لباس و صفت حالا بیرون آمدند بکجا رفتند گفتند که ما هیچ اشخاص که گوئی ندیدیم
با وجود آنکه در عادت نمیشود که کسی از زوار خصوص آنکه جهة امتیازی داشته باشد داخل صحن یا ایوان یا رواق یا حرم شود و خدام
او را نبینند بلکه غالباً میدانند که اهل کجا و چه کاره‌اند بلکه از منازل هر یک اطلاع دارند بلکه اشراف را پیش از ورود مطلع بر ایشان
میشوند و میدانند که چه قدر و کجا وارد میشوند چنانکه هر کس بر عادت خدام اطلاع تام دارد میداند علاوه آنکه زمانی نگذشت
که ایشان بیرون رفتند پس از آن از در بیرون رفتم از خدامی که در رواق و بین البابین بود پرسیدم همان جواب شنیدم و همچنین
در ایوان و کفشداری اثری دیده نشد با آنکه هر یک بایستی نعلین را از کفشدار بگیرند یا علاج با پای برهنه گذشتند باز برگردیدم و در رواق و
حجرات را گردش نمودم و از سکنه و ملازمین آنها از قراء و خدام و غیره پرسیدم و خبری نشنیدم پس از آن در اواخر شب و
روز آن هم دانسته شد که شب عید و شب زیارت بوده از مشاهده این امور و تصدیق قلبی جازم بر آن شدم که بغیر از آن بزرگوار
غایب از انظار عجل الله فرجه دیگری نبوده **مؤلف گوید** که روایت کرد عالم جلیل و ثقه نبیل آخوند ملا نظر علی طالقانی
از فاضل ادیب میرزا محمد همدانی مجاور قبر کاظمین ع از سید مذکور که گفت که در مسجد براثا که فیما بین بغداد و کاظمین مکانیست
معروف شد که در موضع خاصی از آن گنجی خبر دادند لهذا شبی دو نفر را با اسباب و آلات حفر با خود بان مکان برده آن مکان را حفر کردیم
تخته ظاهر شد و در میان آن تخته صورت قبری دیدیم که سنگی بر آن گذاشته چون آن سنگ را برداشتیم شخصی را صحیح الاعضاء در آنجا
خوابیده دیدیم چون احساس وجود ما را نمود برخواست و نشست و بسوی خود بما کرده گفت ما فعل علی مع معویة یعنی علی بن ابیطالب
امیر المؤمنین ع با معویه چه کار کرد و منازعه ایشان بکجا انجامید و کدام یک غالب شدند چون این سخن را شنیدیم و این واقعه عجیبه
را دیدیم ترسیدیم و آن سنگ را بموضع خود گذاشته مانند اول آن و آن تخته را مسدود کرده بمنزل خود برگردیدیم **دهم**
از آنها قصه شخص فلاح یزدی سهلاوی است و شرح این واقعه اینست که شخص صالح موفق ربانی حاج ملا باقر بهبهانی مردی بود از

قصه فلاح یزدی سهلاوی

جمله مجاورین نجف اشرف بزیور صلاح و تقوی آراسته و وسیله معاش خود را شغل کتاب فروشی قرار داده بود که در حجره کنج شرقی
صحن مطهر متصل بسمت قبله صحن روزها نشسته و کتاب معامله مینمود و مدفن او هم حسب الوصیة در همان مکان واقع گردید و در
بسیاری از مجالس تعزیه خامس آل عبا هم قربة الی الله تیمنا و تبرکا بدون غرض دنیائی و فایده نفسانی ذکر مصائب مینمود بطوریکه
در آن عصر در بلاد متعارف بود از کتابهای مقتل فارسی مثل روضة الشهداء و محرق القلوب و مانند اینها کتابی بدست میگرفت
و میخواند و چون نفس خالص بود تاثیری تمام مینمود در عبارات عربیه دستی نداشت زیرا که او را سواد عربی در دستی نبود
و با این حال توفیق ربانی چنان شامل و گردید که کتابی بزرگ عربی در احوالات چهارده معصوم علیهم السلام که زیاده بر یکصد هزار
بیت بود نوشت که مقبول اهل نظر و مطبوع طبع علمای معتبر گردید بطوری که در زمان حیات خود او جمعی از کتاب مشغول استنساخ
این کتاب از برای علمای معتبر عصر و افاضل طلاب بودند و جزء اخیر از کتاب که در احوال حضرت عجل الله فرجه بود مفصل تر از سایر اجزاء

محرر

اتفاق

ذکر کسانیکه آنحضرت را دیده و نشناخته‌اند

۱۸۷

این اتفاق افتاد بسبب اهتمامی که در جمع اخبار این باب از کتب عامه و خاصه داشت لهذا گویا باتمام نرسید و منظور باخلاصی که بامام
عصر داشت باغی در ساحل هندیه در بعض نواحی مسجد سهله احداث و غرس کرده بود و آنرا بنام نامی آن بزرگوار
صاحبیه نام کرده بود و تهیه مخارج آن باغ در ضعف کسب و کثرت عیال او را آخر کار مدیون و پریشان حال شده بود تا آنکه
در وقتی از اوقات چنان اشتهار یافت که حضرت صاحب الامر علیه السلام باغ صاحبیه حاج ملا باقر را خریدار شده و پس از زمانی مشهور
گردید که آنحضرت قرض او را ادا نموده اتفاقا در آن اوقات سید جلیل عالم عامل حاج سید اسد الله ابن حاج سید محمد باقر رشتی
اصفهانی قدس سرهما در نجف بود و حقیر چون فراغت با مردم نداشتم در مقام تحقیق آن بر نیامدم و در مجالس و محافل ذکر آن واقعه
مختلف مسموع میگردید تا آنکه سید مذکور هم از نجف باصفهان رفتند و زمانی بر این گذشت اتفاقا روزی در مسجد شیخ فخر
طریحی که از اولاد شیخ طریحی صاحب کتاب مجمع البحرین میباشد و آن مسجد نزدیک خانه حقیر واقع است مجلس ختم و فاتحه بود و حقیر
از برای فاتحه در آنجا رفتم و حاج ملا باقر مذکور را در آنجا دیدم و پس از ختم و تفرقه مردم مسجد خلوت گردید حقیر هم از برای
خود فراغتی دیدم شرح قضیه را از حاج ملا باقر پرسیدم و او اینطور تقریر نمود که یکی از فلاحهای باغ صاحبیه پیرمردی است زیرک
و صالح روزها در باغ مذکور فلاحی و باغبانی میکند و شبها را در مسجد سهله بیتوته مینماید و من از برای دینی که در این
اواخر عمر حاصل شده بود مضطرب که مبادا اگر مدیون مردم بمیرم و در این باب بامام عصر عجل الله فرجه چون این باغ را بنام
او موسوم کرده و این جمله [illegible] نوشته بودم با آنحضرت متوسل گردیده بودم روزی آن فلاح مذکور آمده ذکر
نمود که امروز بعد از نماز صبح در صفه وسط صحن مسجد سهله نشسته مشغول تعقیبات نماز بودم شخصی نزد من آمد و گفت که حاج
ملا باقر این باغ را میفروشد گفتم نمیدانم ... لکن بعض اینجور قرض دارد گویا میفروشد گفت پس تو قیمت این باغ را از
جانب او بمن بگو صد تومان بفروشد ... گفتم من که در این باب کاره نیستم گفت بفروشد پولش را
بگیر اگر اجازه نکرد بیا و ... در این باغ ... سند و شهودی در کار است تا آنکه فروخته و نباشد سند و شهودی ندارد گفت بمن و او
سند و شهودی لازم نیست ... اصرار کرد قبول نکردم پس گفت من پول را بتو میدهم ببر تو را در جزء این وکیل میکنم اگر فروخت
از برای من بخرد والا پول را بیاور ... گفتم که پول ... و بردن هم غایله دارد ... گفتم که من
همه روزهای شنبه در اینمکان هستم از او میپرسم و جواب بتو میرسانم چون این شنید برخواست و از مسجد بیرون رفت حاج ملا
باقر گفت چون اینواقعه را ذکر کرد با او گفتم که چرا نفروختی و چرا نگرفتی که من ندیدم ... مخارج این باغ بر نمیآیم و بعلاوه قرض
هم کرده‌ام و همچنین تمام این باغ را امروز باین قیمت نمیخرد جواب گفت که تو در این باب اذن بمن نداده بودی و من هم این
فضولی را مناسب خود ندیدم حالا که گوئی چون فردا از او وعده جواب با او کرده‌ام شاید بیاید با او میگویم گفتم او را ببین
هر طور که خواهد مضایقه ندارم و تاکید کردم که هر طور شده او را بیابی و معامله را بگذرانی تا آنکه یکی
نجف بیایند و هر چه خود نزد هر کس که خواهد ببریم و عمل بگذرانیم فردا آمد و گفت هر قدر انتظار کشیدم در صفه
مسجد آنشخص نیامد و او را هم ندیدم با او گفتم که او را دیگر آن روز دیده و میشناسی گفت ندیده و نمیشناسم گفتم برو پرسش
و گردش کن در نجف و مسجد و باغات شاید او را بیابی با آنکه شناسی ... آمد و گفت از هر کس پرسیدم از او خبری معلوم
نکردم چون مایوس شدم بسیار متحیر و متاسف گردیدم زیرا که این امر وسیله قرض من بود و هم باعث سبکی بار من در امر
مخارج باغ تا آنکه پس از یاس و تحیر و گذشتن یکسال از شنیدن این باب قرض و آنکه من از عهده مخارج باغ و عیال بر نمیآیم چگونه
هر سال با این کسب ضعیف از عهده قرض و غرامت این قرض بر آیم و اگر مسامحه کنم در این آخر ...
میکردم و با همین خیال در خواب رفتم اتفاقا در خواب دیدم که شرفیاب بمولای خود صاحب الامر هستم آنحضرت
بمن توجه کرده فرمود حاج ملا باقر پول باغ در نزد حاج سید اسد الله میباشد بگیر از او این بفرمود و از خواب بیدار شدم
و مسرور گردیدم لکن بعد از تامل با خود گفتم که شاید این خواب از جهت نفس و اثر خیال و فکر قبل از خواب بوده باشد

بمعاصرت مر

عمدا مر

پریشانی حال خود

و اظهار

واظهار این سید باعث بیخیالی درباره خود من بشود که اینرا از باب اسباب بشارتی و وسیله سؤال از او کرده ام زیرا که من در
باب بقصد بقای این دعوی چیزی در دست ندارم دیگر بار گفتم که سید مرد بزرگیست خالی از مراهم میداند که از این نوع سر هم نبینم
و دیدن سید و حکایت خواب هم غرضی ندارد و دروغ هم که نگفته ام که عندالله مؤاخذ شوم و عازم بر رفتن و گفتن شدم
و چون وقت صبح بعد از نماز وقت فراغت من رسیده بود و خانه سید هم در معبر خانه من بصحن مطهر که حجره کفاشی در منزل
روزم بود واقع شده بود لهذا بعد از نماز صبح روانه بسوی صحن شده چون در اثنای عبور بدر خانه سید مذکور رسیدم
توقف کرده دست بحلقه در برده آهسته حرکت دادم ناگاه آواز سید از بالاخانه مشرف بدر که منزل خارج او بود بلند
گردید که حاج ملا باقر عیسی توقف کن که آمدم چون این بشنیدم با خود گفتم که شاید از درون نشر کوچه مرا دید پس زودی
از پله بزیر آمده با شب کلاه و لباس خلوت در را گشوده کیسه پولی بدستم نهاد و گفت کسی نداند و در را بسته برفت بدون
آنکه دیگر سخنی گوید چون کیسه را بیاوردم و شماره کردم یکصد تومان تمام در آن بود و مادام که سید مذکور زنده بود این واقعه را بکسی
نگفتم گرچه از تقسیم آن پول بار با بطلبت از قرائن دیگر بعض اطراف و حواشی از بعض اطرافیان واقعه را خبردار شدند و مختلف
بیکدیگر رسانیدند تا آنکه بعد از وفات سید این خبر انتشار یافت **مؤلف گوید** که در زمان حیوة سید مذکور با او معاشرت و
آمیزشی نداشتم تا آنکه آب فرات را بنجف آورد و در این باب اهتمام نمود و بعد از اتمام نهر از اصفهان باراده نجف اشرف بیرون آمد
در اثنای راه در منزل کرند وفات کرد و جنازه او را بنجف آورده در باب قبله صحن مطهر مقابل مقبره شیخ استاد شیخ مرتضی انصاری
طاب ثراه دفن نمودند حقیر چون از آن باب عبور میکردم در وقت دخول از برای شیخ استاد برعایت حق تعلیم علم فاتحه میخواندم در وقت
خروج از برای سید مذکور برعایت حق شرب آب اتفاقا روزی از ایام در امر معاش شدتی عارض شد و طرق تدبیر مسدود گردید در وقت
خروج از صحن مطهر که نوبت فاتحه سید مذکور بود چون نزد قبر او رسیدم ملتفت آن گردیدم که کفایت این امر را باید بعهده سید
گذاشت و اگر کفایت ننمود دیگر قرائت فاتحه نباید کرد زیرا که کسیکه در عالم ارواح این قدر قدرت ندارد نباید او را بفاتحه خاصی
اختصاص داد و این واقعه در اول شب بعد از خروج از حرم مطهر اتفاق افتاد چون عادت دخول حرم اول شب بود بعد از نماز عشا
و اول روز بعد از نماز صبح پس این کلام بگفتم و برفتم اتفاقا همان شب در خواب دیدم که شخصی آمده پولی آورد و گفت این را سید
فرستاد پس از بیداری شخصی آمد و بقدر حاجت پولی آورد و بداد و دانسته شد از سؤال و خواب که این حواله از همان جناب بوده
پس حسن ظنم زیاده بر سابق گردید و دیگر فاتحه را قطع ننمودم **یازدهم** از اتفاقیه شخص مؤید بتاییدات سبحانی آخوند ملا ابراهیم
روضه خوان رشتی طهرانی است و شرح این واقعه آنست که روزی در خانه دوستی یعنی شریعتمدار قزوینی بنی عمه سخن در ذکر
بعض اشخاص که در مانند این اعصار شرفیاب بحضور آن بزرگوار شده اند در میان آمد و مذکور نمود که ملا قاسم مذکور را هم در این خصوص
واقعه ایست و آن واقعه را ذکر نمود چون واقعه را بالضبط دیدم در مقام تحقیق سند برآمده که این را خود از او شنیده یا آنکه بواسطه نقل
میکنی گفت نه بلکه از واسطه ثقه با ضبط و ذکاوت و حفظ و فقاهت جناب میرزا حسن شوکت شنیده که از ملا قاسم مذکور بلاواسطه
نقل حکایت مسموعه شده کرده که این واقعه را بخط خود میرزای مذکور در خواست کرده برسانند بعد از چندی پاکتی مختوم رسانیدند
که در ظهر آن نوشته بود که مهر بر پاکت مهر خود آقای آقا میرزا حسن و خط پاکت خط خودشان است در کمال اطمینان جناب
مستطاب عالی بدانند که آنچه در این پاکت نوشته شده از دولب مرحوم مغفور ملا قاسم آقا میرزا حسن شنیده و نوشته اند اگر
بخواهید نقل کلام بفرمایید مطمئن باشند التماس دعا از بندگان عالی در آخر شبها دارم پس پاکت را گشودم صورت خط این بود مرحوم
ملا قاسم رشتی طاب ثراه میفرمودند در زمان خاقان مغفور مرحوم فتحعلیشاه قاجار برای اصلاح ما بین جنت مکانان حاجی محمد ابراهیم
کلباسی و آقا سید محمد مهدی که بر سر مسجد حکیم بمناسبت دوستی قدیم با مرحوم حاجی مأمور اصفهان شدم و در ورود بآن شهر در مجلس
ملاقات با هر دو و تبلیغ پیغامهای تهدیدآمیز پادشاهی نزاع ما بین آن دو بزرگوار بصلح انجامید و کدورت بصفا کشید منهم منزل
خانه حاجی بود در ایام هفته روزی که عبارت از پنجشنبه بود تفرج کنان از شهر در بقرستان تخت فولاد که از منزل کثیر بیرون

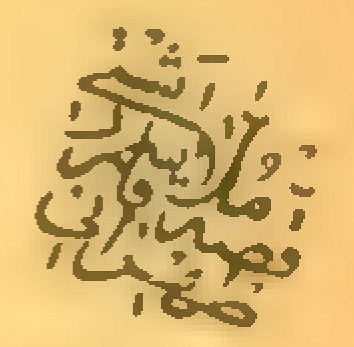

ذکر آنکه آنحضرت را دیدند و نشناختند

رفتم چون غریب آن دیار بودم نمیدانستم که جز شب جمعه که مردم بزیارت اهل قبور آنجا میروند و از دحام تمام است همه چیزها یافت میشود
و سایر ایام خلوت است و جز گاه گاه زارع یا مسافری دیگری آنجا عبور نمیکند و دیگر کسی نیست و چیزی یافت نمیشود در میان خیابان که
روان بودم آرزوی قلیان کردم بیکنفر نوکر که همراه بود گفتم گفت اگر این خیال داشتید میبایست بگوئید تا همراه برداشته شود و سایر اوقات
غیر از شب جمعه چون مردم اینجا نمی‌آیند جمع نمیشوند قلیان فروشها نمی‌آیند گفتم پس برای قلیان هم اصرار ندارم اقلا زیارت کنان
که در این قبرستانند صرف نظر نخواهم کرد و رفتم بآن تکیه که قبر مرحوم میر محمد باقر داماد اعلی الله مقامه است انور داخل شدم قبر
همانجا است ایستادم و مشغول خواندن سوره فاتحه شدم یکی در زاویه حیاط تکیه نشسته دیدم اگرچه تاج و بوق و پوستی
نداشت لکن شبیه درویشها بود مرا خطاب کرد و گفت ملا قاسم چرا وارد اینجا که شدی بسنت حضرت رسالت پناه ارواح العالمین
فداه سلام نکردی از این حرف خجل شدم و عذر آوردم که چون دور بودم خواستم نزدیک شوم آنوقت سلام کنم فرمودند شما ملاها
ادب ندارید بعد از آن شخص هیبتی عظیم بردل نشسته پیش رفتم و سلام کردم جواب داده پدر و مادرم را اسم بردند که فلان و
فلان بودند و چون ولد ذکور از ایشان نمی‌ماند پدرت نذری کرده بود که خداوندا ولد ذکوری عنایت فرماید که اهل صنعت و جز
ستوحه تو دارد و کرامت فرمود او هم بنذر خود وفا نمود عرض کردم بلی این تفصیل را شنیدم بعد گفتند حالا خیلی میل بقلیان
داری در این چنته‌ئی من قلیانست بیرون آر تا بسازم هم میکشم خواستم نوکرم را بخوانم و ساختن قلیان را باو رجوع کنم بعض
خطوط این جاها فرمودند خودت بساز عرض کردم چشم دست در چنته‌ئی فرو برده قلیانی بود آب تازه ریخته بیرون آوردم و
تنباکو و زغال و بلور و سنگ چخماق بقدر همان یکدفعه ساختن ساختم خودم کشیدم با ایشان هم دادم پس از یکدوبار دماغ
فرمودند آتش قلیان را بریز و در چنته‌ای بگذار اطاعت کردم فرمودند چند روز است وارد این مکان شده‌ام و از اهل این شهر خوشم
نمی‌آید میل نکردم وارد شهر شوم اکنون اراده مازندران کرده‌ام که بدیدن دوستی در آنجا بروم و مرا گفتند که در این قبرستان
چند نبی مدفون هستند که کسی نمیداند انبیا اند اینها را با من زیارت کن و برخواست چنته‌ئی را بدست گرفته روانه شدند رسیدیم
بجائی فرمودند اینجا است قبور انبیا و زیارتی خواندند که بآن عبارات در کتب ندیده بودم من هم همراهی نمودم پس از آن مشغول
دور شدند فرمودند عازم مازندران شده‌ام از من چیزی یادگار بخواه زاد المسافرین خواستم فرمودند نمی‌آموزم اصرار
کردم گفتند وقت مقتضیات تا صبح روزی بتو میرسد گفتم چه شود که از در بیکدیگر رسد فرمودند بنا انیف قابل نیست عرض کردم
این استدعا از برای زیاد دوستی است فرمودند پس چرا از چیزهای منتخبه ما خواستی باز استدعای خود را تکرار کردم فرمودند
اگر مراد در مسجد سهله دیدی بتو می‌آموزم عرض کردم پس دعائی بمن بیاموزید فرمودند دو دعا می‌آموزم یکی مخصوص خودت
و یکی آنکه نفعش عام باشد که اگر مؤمنی در بلیه‌ئی افتد بخواند مجرب است و هر دو دعا را قرائت فرمودند عرض کردم افسوس که
قلمدان با خود ندارم و نمیتوانم حفظ کرد فرمودند قلمدان در آن چنته‌ئی بیرون آور دست در چنته‌ئی کردم نه قلیانی بود نه
لوازم ساختن قلیان فقط قلمدانی با یک قلم و یک دوات و قطعه کاغذی بقدر نوشتن آن دعاها متامل و متعجب شدم برخاستی
فرمودند زود باش مرا معطل مکن که میخواهم بروم من هم با اضطراب بسیار که مهیا بنوشتن شدم اول دعای مخصوص را املا
کردند نوشتم و چون بدعای دیگر رسیدند و خواندند یا محمد یا علی یا فاطمه یا صاحب الزمان ادرکنی و لا تهلکنی قدری صبر کردم
فرمودند این عبارت را غلط میدانی عرض کردم بلی چون خطاب بچهار نفر است فعل بعد از آنها میبایست جمع گفته شود فرمودند
خطا اینجا کرده‌ئی تا مرکل حضرت صاحب الامر است و غیر از در ملک و نصرت بنفس محمد و علی و فاطمه علیهم السلام را بشفاعت در
این بزرگوار میخواهیم و از ایشان استمداد میکنیم دیدم جواب متینی است نوشتم همینکه تمام شده سر بلند کردم ایشان را
هر طرف نگریستم ندیدم از نوکرم پرسیدم او هیچ ندیده بود با آنحال که مثل آن در من پیدا نشده بود بشهر و بخانه حاجی
محمد ابراهیم آمدم در کتابخانه بودند گفتند آخوند مگر تب کرده‌ئی گفتم نه واقعه برمن گذشته نشستم و با ایشان حکایت کردم
گفتند این دعا را آقای سید آبادی آقا محمد بمن آموخته‌اند و در پشت کتاب دعا نوشته‌ام برخواستند کتاب را بیرون آورده

ادرکه

ادرکونی و لا تهلکونی [illegible] حل کرده هر [illegible] فعل مفرد نوشتند و دیگر با کسی اینها [illegible] بیابان نیاوردم چند روز دیگر هم
عازم طهران شدم و در رفتن چون در کاشان دیدن از مرحوم حاجی سید محمد تقی پشت مشهدی کرده بودم در برگشتن خواستم
تلافی کنم عصر پنجشنبه بود رفتم به پشت مشهد از ایشان دیدن کرده مجلس روضه خوانی داشتند بمن هم تکلیف کردند که منبر
بالا روم و حدیثی بخوانم اجابت نمودم و چون نزدیک غروب آفتاب شد خواستم بمنزل بروم نگاهم داشتند و بودم تا وقت خواب
شام معلوم شد که جناب سید هم در بیرونی میخوابند فرمودند بستری برای آخوند همان اطاق خوابگاه من بیاورند آوردند هر دو
بجامه خواب رفتیم و دراز شدیم بعد از خوابیدن و لحظه آرمیدن جناب سید فرمودند آخوند که اصرار کرده بودی که از زاد المسافرین
مرحوم بیدآبادی [illegible] شنیدن این سخن برخواستم و عرض کردم بلی فرمودند بجواب من با آن شخص رسیدم و اگر تا من زنده ام این سخن را
از من بکسی نگوئی معفو نخواهی شد از من [illegible] مرحوم ملا احمد نراقی ثانی و شهرت پیدا نکرده امر سید مخفی بود پس
از آنکه [illegible] بروجرد آمد و میان ایشان مشاجره کشید و هر دو بطهران احضار شدند و آمدند من بدیدن سید مذکور رفتم
چون مرا دیدند فرمودند آخوند آن راز که [illegible] اظهار نکرده عرض کردم که خود شما [illegible] فرمودند هنوز نگفته و
مادامی که جناب سید رحمه الله زنده بود و [illegible] داشتند از کسی اظهار نکردم مولف گوید که ظاهر اینست که آن بزرگوار خود
آنحضرت بوده نه آنکه از اوتاد یا آنکه از ابدال چنانچه بعضی گمان و خیال کرده اند و شاهد بر این قول آن بزرگوار است که فرمود
اگر مرا در مسجد سهله دیدی بقومی آموزم زیرا که آن بزرگوار غالبا در آن مسجد دیده شده و هر کس که اراده تشرف بخدمت
آنحضرت مینماید اربعین یعنی چهل شب چهارشنبه در آن مسجد بیتوته مینماید و میبیند یا آنطور که [illegible] دیده اند هم مثل
که خود آنجناب است با آنکه بعد از مفارقت عالم [illegible] میکرد چنانکه مکرر از برای اخیار اتفاق افتاده و در واقعه ملا عبد
الحمید قزوینی رحمه الله گذشت و بنظر حقیر میرسد [illegible] بنجف اشرف معهود و معروف [illegible] عادت جاریه اخیار
بر این جاری [illegible] و شاید مراد آن بزرگوار هم از این کلام این بود که این سیر بزرگ را [illegible] اسرار داشت مابین
و آسان بدون تعب و زحمت آموختن نشاید زیرا که [illegible] که بدون زحمت بدست بیاید آسانی هم میرود بخلاف آنکه بزحمت
تحصیل شده که مقدار آن در انظار مانع از آنست که بغیر اصحاب کار و ارباب اسرار عطا شود پس لابد ریاضت بیتوته مسجد سهله را
اطلب این سیر بخواهد میشود که مراد آنحضرت باز این عبارت اراده این باشد که من هم نیز بزرگوارم که در مسجد سهله او را
مجرد دیده میباشند نه آنکه امر مشتبه بماند و نگویند که او از مرتاضین یا آنکه از ابدال بوده و از بیان مرحوم حاج سید محمد هم
بوی این مطلب آید زیرا که کتمان دوست ابدال را باعثی بنظر نمی آید بلکه ایضاح از آن هم مانعی نداشت و حقیر هم او را در
سال شصت و نه بعد از هزار و دویست هجری در طهران ملاقات نمودم و امامت جماعت [illegible] بود و در مسجد پامنار
در محله عودلاجان و راسته بازار [illegible] که واقع در جنب مدرسه میرزا صالح میباشد نماز میکرد و گاه گاهی هم بر منبر رفته
در روضه ذکر احادیث مینمود و جناب [illegible] سید محمد پشت مشهدی را هم اگرچه حقیر ملاقات کرده بودم لکن جلالت و علم و
ورع و تقوی و طاعت و عبادت معروف و مشهور بود [illegible] لطیفه [illegible] اینکه بیان آن اینست
که حقیر در اوایل شباب که شاید مقارن سال هزار و دویست شصت و سه هجری بوده در دارالسلطنه بروجرد در مدرسه [illegible]
مشغول تحصیل علم بودم هوای آن بلد چون اعتدال دارد در ایام بهار [illegible] و از باغات و اراضی آن سبز و خرم میگردد
و آثار زمستان از برودت هوا زایل میشود لکن دو فرسخ مسافت بلکه کمتر از دروازه شهر گذشته بسمت عراق
آثار زمستان [illegible] غالبا [illegible] برقرار است حقیر پس از دخول [illegible] هوا را معتدل دیدم روز ششم [illegible] نفر
طلاب [illegible] بود با خود خیال کردم که قبر امامزاده لازم التعظیم سهل بن علی را که در قریه
معروف به آستانه که از دهات [illegible] عراق است واقع گردیده و در هشت فرسخی بروجرد واقع شده زیارت
کنم و چون از طلاب هم [illegible] اطلاع بر این اراده [illegible] با کفش و لباسی که مناسب هوای بروجرد بود پیاده بیرون

آمدیم

آمدیم و تا پای گردنه که تقریباً در یک فرسخی شهر واقع است آمده در میان گردنه گاه برف دیده شد و نظر باینکه برف در
کوهستانها تمام تابستان هم میماند اعتنائی نکردیم چون از گردنه بالا رفتیم صحرا را پر از برف دیدیم لکن چون جاده کوبیده
بود و آفتاب هم تابیده بود و مسافتی هم تا بمقصود زیاده بر شش فرسخ نمانده بود بملاحظه اینکه دو فرسخ دیگر هم در این
روز میرویم و شب را هم که شب چهارشنبه بود در بعض دهات واقعه در اثنای راه میخوابیم باز هم اعتنائی نکرده روانه
شدیم مگر یکنفر از همراهان که از آنجا برگردید پس ما رفتیم تا آنکه وقت عصر بقریه رسیده در آنجا توقف کرده شب را بسر بردیم
چون صبح برخواستیم دیدیم که برف تازه افتاده و راه را بسته و جاده را مستور کرده لکن با وجود آن چون نماز را ادا
کردیم و آفتاب هم طلوع کرد آماده رفتن شدیم صاحب منزل مطلع شده ممانعت نمود و گفت جاده پیدا نیست و این برف تازه
همه را همواره کرده گفتیم باکی نیست زیرا که هوا خوب است و دهات هم بیکدیگر اتصال دارد و راه را میتوان یافت لهذا اعتنائی
نکرده روانه شدیم آن روز را هم با مشقت تمام رفتیم تا آنکه عصر را وارد قریه شدیم که از آنجا تا بمقصود تقریباً کمتر از دو
فرسخ مسافت بود و شب را در آنجا در خانه شخصی از اخیار حاج مراد نام خوابیدیم چون صبح برخواستیم هوا را دیدیم
بغایت سرد و برف هم یک ذرع زیاده بر برف شب گذشته باریده بود لکن هوا دیگر ابر نداشت چون نماز را ادا کردیم و
هوا را هم صاف دیدیم و مقصود هم نزدیک بود و شب آینده هم شب جمعه بود و مناسب با زیارت و عبادت و در وقت
خروج هم مقصود درک زیارت این شب بود و بعلاوه قریه دیگر فاصله بود در آن محل مقصود که آن قریه تعلق ببعض ارحام
حقیر داشت و با عدم تمکن از وصول بمقصود توقف در آن قریه از برای صله ارحام هم ممکن بود نظر باین همه نیز در سیر کرده
اراده جانب مقصود کردیم چون صاحب منزل بر این اراده مطلع گردید در مقام منع اکید بر آمد و گفت متفان هوا را کشف
و جاده پیدا نیست جواب گفتیم که از اینجا تا قریه ارحام که مسافت چندان نمیباشد و بلکه در نگاه زیاده فاصله نیست و
هوای آنطرف هم که مانند اینطرف نیست و در یکفرسخ مسافت هم مظنه هلاکت نمیباشد بالجمله از او اصرار در منع و از ما اصرار در
رفتن حالا مر چون اصرار را مفید ندید گفت پس از آنکه توقف نمائید تا مکه مرا کاری است تا دیده برود بیایم این یکنفر برف
و در اطاق را پیش نمود چون او بیرون رفت ما بایکدیگر گفتیم که مصلحت در نیست کنا او بنا مید برخیزیم برویم در بسته اگر بیاید بیاید نماند
میتوانید پس بر خواسته اراده خروج کرده در را بسته دیدیم و دانستیم که آن مرد مؤمن حیله در منع ما کرده بعد از یأس از تأثیر
منع لاعلاج دیگر باره نشستیم ناگاه دختری را در میان ایوان آن اطاق دیدیم که کاسه در دست دارد و آمده از کوزه که در
ایوان بود آب ببرد آن دختر را گفتیم که در را بگشا او هم غافل از حقیقت امر در را گشود و ما از وی بیرون آمده روانه شدیم
بعد از آنکه از اطاق و حیاط که بر بالای تلی واقع بود بیرون آمده در میان صحرا افتادیم ناگاه صاحب منزل را از بالای بام که از
برای روفتن برف بر آن بر آمده بود چشم ما افتاد فریاد بر آورد که ای یاران عزیزان نروید تلف میشوید بیچاره هر چند اصرار کرد
فایده نداد و اعتنائی نکردیم چون اصرار را بافایده ندید و دید که راه بسته و ناپیدا میباشد شروع بارائه طریق و دلالت راه
نمود که حالا که میروید از فلان مکان و فلان طرف بروید تا آن مکان که آواز میرسید بیچاره دلالت مینمود تا آنگاه که دیگر
صدا نمیرسید پس سکوت کرد و ما روانه شدیم تا آنکه مسافتی از آن قریه دور افتادیم و راه را هم چون بالمره مستور بود
نیافتیم و بیجهت میرفتیم گاه بر گودالها که برف هموار کرده بود در فرو میشدیم تا کمر یا سینه فرو میرفتیم و گاه می افتادیم و
بدتر از همه آن بود که در تشنگی فات بی هم در آنجا بود که برف و بوران از جاها همه آنها را مسدود کرده و خوف وقوع در
آنجاها هم بود و بعلاوه آنکه راه ناپیدا و برف هم غالباً تا زانو میرفت و کفش و لباس هم مناسب حضر و هوای تابستان نگاه
بعضی رفقا چنان فرو میرفتند که متمکن از خروج نمیگردیدند تا که دیگران اجتماع نمایند و او را از برف و گودال مستور بیرون
بیرون کشند و با وجود اینها چون هوا آفتاب و روشن بود میرفتیم اگرچه در هر چند قدمی می افتادیم تا آنکه در بین رفتن ناگهانی شدید
اتفاقا ابرها بیکدیگر پیوسته هوا تاریک گردید و برف و بوران بارید و وزیدن گرفت و سرما زیاد تر بود و اعضای ما

میان این قریه

فصل هفتم از باب هفتم

۱۹۲

از وزیدن باد و شدت سرما و ریختن برف و بودن اکثر ما پیاده همگی از زندگانی خود مأیوس شده مظنه تلف و هلاکت کرده بم
و اکثر استغفار کرده با یکدیگر شروع بوصیت نمودیم پس از فراغ از وصیت و آمادگی از برای مردن حقیر بایشان گفتم که نباید از
فضل و کرم خداوند مأیوس شد و ما را بزرگ وجود و ملاذی هست که در هر حال و وقت قدرت بر اعانت و اغاثه ما دارد و بهتر است
که باو استغاثه کنیم و دخیل شویم گفتند چه کس را گوئی گفتم امام عصر و صاحب الامر حضرت قائم را گویم چون این شنیدند همگی گریه
در آمدند و صیحه کشیدند و صداها به واغوثاه و اغثنا و ادرکنا یا صاحب الزمان بلند نمودند ناگاه باد ساکن و ابرها متفرق شد
آفتاب ظاهر گردید چون این را دیدیم بغایت شاد و مسرور گردیدیم لکن اطراف را بنظر در آورده از چهار طرف بغیر از تلال و جبال
چیزی ندیدیم و طریق مقصود را ندانستیم و از ترس آنکه اگر بهر جهت شاید بجانب مقصود را خطا کرده بکوهستان مبتلا شویم و طعمه سباع
گردیم متحیر ماندیم ناگاه دیدیم که از طرف مقابل و بالای بلندی شخصی پیاده نمایان گردید بجانب ما می آید مسرور شده با یکدیگر
گفتیم که این بلندی بالای گردنه کاهست که در وسط ما بین منزل و مقصود است و این پیاده هم از آنجا می آید پس او بجانب ما و ما بسمت او
روانه شدیم تا آنکه بیکدیگر رسیدیم شخصی بود بلباس عامه و ما از اهالی آن دهات گمان کردیم و لذا احوال راه را پرسیدیم گفت
راه همین است که من آمدم و بدست اشاره کرد باینکه یکی در اول در آنجا دیده شد و گفت که آن هم ابتدای گردنه است این بگفت و از ما
گذشت و بر فته تمام از محل عبور و جای پای او رفتیم تا آنکه باول گردنه که آن شخص را در اول در آنجا دیدیم رسیدیم و آسوده
شدیم اثر قدم او را از آن مکان بلند بنظر نمی آید تا آنکه از زمان دیدن او و رسیدن ما بآنجا هوا در غایت صفا و آفتاب طالع و نمایان
و برف تازه غیر از آن برف سابق نبود و عبور از میان گردنه هم بی آنکه قدم در برف جا کند ممکن نبود و از آن بلندی که تمام آن هوا
نمایان بود و نظر کردیم آن شخص را در میان هموار هم ندیدیم همگی همراهان از این فقره متعجب شدند و هر قدر در اطراف دیده نظر انداختند
که شاید اثر قدمی پیدا شود پیدا نشده بلکه از بالای گردنه تا ورود بقریه ادهام که قریب بنیم فرسخ بود هم نخود را مرقد انکردیم که
اثر قدمی یابیم ندیدیم و پس از ورود بآن قریه هم پرسیدیم که امروز چه کس را در این قریه در این طرف گردنه بر فتاده باد بگفتند نه بلکه از
اول روز تا حال همین طور هوا صاف و آفتاب نمایان بوده مگر آنکه در شب گذشته قلیل برفی بارید پس از ملاحظه این شواهد آن
لطایف و عنایات بعد از استغاثه حقیر بلکه همراهان را هیچ شکی نماند در اینکه آن شخص آقا و مولای ما بوده که مأمور خاصی از آن درگاه عرش
اشتباه بود والله العالم بحقایق الامور **بیست و دوم** از این طایفه ثقه جلیل حاجی میرزا محمد رازی است که اصلا از مشهد عبدالعظیم و
ساکن نجف اشرف میباشد و خانه او متصل به منزل بعضی مقدسین است از جانب جنوب مواظب طاعات و زیارات و دعوات است و در شرح این واقعه
اینست که حقیر روزی در خانه ایشان بودم اتفاق کلام در احوال امام عصر علیه السلام شد و ذکر کسانیکه بشرف ملاقات آنحضرت فایز شده اند در
میان آمد و مرا در این باب سخنی گفتیم تا آنکه در اثنای کلام ذکر کرد که من بسیار شوق لقای آن بزرگوار بودم و با خود میگفتم که اگر من هم
در عداد شیعیان آنحضرت معدود بودم البته بشرف ملاقات و در خواب یا آنکه در بیداری فایز میگردیدم پس بایستی که یا بسته آن باشم و مقصود
در من بوده باشد و از این جهت زیاد در ترس و اضطراب باشم تا آنکه موفق بزیارت قبله هفتم و امام هشتم حضرت رضا علیه و علی آبائه
و اولاده الف تحیة و ثناء گردیدم و پس از زیارت عود و مراجعت بنجف اشرف کردم و چند روزی از آن گذشت یکشب در خواب
دیدم که شخصی میگفت که امام عصر بنجف اشرف تشریف آورده پرسیدم در کجا میباشد گفت در مسجد هندی که از مساجد معتبره
آن بلده شریفه میباشد چون این شنیدم مسرور گردیدم و با سرعت و تعجیل تمام باراده زیارت و دریافت شرف خدمت آن بزرگوار
بجانب مسجد روانه گردیدم چون داخل مسجد شدم آن بزرگوار را دیدم که در میان مسجد ایستاده و اجتماع خلق در مسجد بحدی میباشد
که راه عبور بر آن طرف را بسته اند و نزدیک شدن میسر نیست و مأیوسانه ایستادم و با خود گفتم که مردم در همراهی و پیش دستی میباشند
و دیگری را راه نمیدهند ناگاه دیدم که آن بزرگوار سر مبارک را برداشته و نظری بصحن جماعت خلق انداخت و چشم مبارکش
بر من افتاده و باشاره دست مرا بسوی خود خواند چون آنجماعت این نوع ملاطفت دیدند کوچه دادند و راه دادند و من نزد آن
حضرت رفتم پس آن بزرگوار با من اظهار رأفت و مرحمت نمودند فرمودند که ما بدیدن تو آمدیم آن وقتیکه از مشهد عود و مراجعت کرده

قضیه حاجی میرزا محمد

بودی

ذکر کسانیکه آنحضرت را دیده و نشناخته اند

نوشتند آن بالاخانه لکن نشناختم چون بیرون شدند دانستم که آن بزرگوار در بعض ایام مراجعت من از مشهد که در بالاخانه بیرون از برای
آمدند هم نشسته بودم تشریف آورده اند بلباس عامهٔ بلد کسانیکه از برای دیدن زائرین با دادهٔ حضرت پایهٔ قبول
بدون قصد که شناخته شوند و چشم بازدید داشته باشند من او را در عداد ایشان دانسته ام و ملتفت آنکه مولای من
و دیگران بلکه آقای هر زمین و آسمان است نشده ام پس از اینکلام منفعل گشته و از خواب بیدار شده بدبختی خدمت
آنسرور در بیداری و خواب بسر و رکر دیده و شکر این نعمت عظمی و اینکه در عداد اهل آن درگاه معدودم سجدهٔ
شکر بجا آوردم والحمد لله **چهل و دوم** از لطایف شیخ خبیر علامه جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن مطهر حلی
قدس سره میباشد که آقای قاضی نور الله شوشتری رحمه الله در کتاب مجالس نوشته که از جمله مراتب عالیه که جناب
شیخ یعنی علامه بآن امتیاز دارد آنستکه بر السنهٔ اهل ایمان اشتهار یافته که یکی از علمای اهل سنت که در بعض
فنون علمیه استاد جناب شیخ بود کتابی در رد مذهب شیعهٔ امامیه نوشته بود و در مجالس آنرا بر مردم میخواند
و باغوای ایشان میکرد و از بیم آنکه مبادا از علمای شیعه کسی بر آن رد نویسد آنرا بکسی نمیداد که بنویسد
جناب شیخ همیشه حیله میانگیخت که آن کتاب بدست آورد و نویسد و رد نماید لاجرم علاقهٔ استاد و شاگردی را وسیلهٔ
تحصیل این کتاب نمود و در مقام التماس عاریهٔ آن برآمد چون … نخواست که بالمره دست رد بر سینهٔ التماس جناب شیخ
گذارد گفت سوگند یاد کرده ام که این کتاب را زیاده بر یک شب نزد کسی نگذارم جناب شیخ آن قدر را هم غنیمت دانسته
کتاب را گرفته و با خود بخانه برد که در آنشب بقدر امکان از آن نقل نماید چون بکتابت آن اشتغال نمود و نصف شب
بگذشت خواب بر جناب شیخ غالب گردید جناب صاحب الامر علیه السلام پیدا شد و فرمود کتاب را بمن گذار و بخواب
چون شیخ از خواب بیدار شد آن کتاب را بکرامت صاحب الامر تمام دید مؤلف گوید ظاهر حکایات آنستکه علامه قدس
سره آن بزرگوار را دیده و شناخته در وقت دیدن و این اگر در حق مثل این شیخ دور نباشد که احیای شریعت و مذهب شیعه نموده
نموده بود چنانکه شرحی از آن بیاید و … در خدمت آن بزرگوار در قصهٔ … نوشته بود بعد دیگر ذکر کردیم لکن فاضل
معاصر میرزا محمد تنکابنی … در کتاب قصص العلماء این واقعه را باین نحو ذکر کرده که علامه قدس سره آن کتاب را
بتوسط یکی از شاگردان خود که در نزد آن عالم سنی درس میخواند بعنوان عاریه گرفت … و مشغول کتابت
آن شد و چون نصف شب گذشت علامه را بخود خواب برد و قلم از دستش افتاد و چون صبح شد … واقعه را چنین
دیده بود معلوم کرد پس از آنکه ملاحظه نمود دید که تمام آن کتاب را کسی استنساخ کرده و در آخر نسخه نوشته کتبه م ح م د
ابن الحسن العسکری صاحب الزمان پس دانست که آنحضرت تشریف آورده و آن نسخه بخط شریف آن بزرگوار تمام شده و قد
العالم **پانزدهم** از لطایف … مادر شخص ثقهٔ صالح جلیل اسمعیل خان نوائی میباشد بیان آن واقعه اینستکه در روز
هفدهم ماه صفر سال هزار و سیصد که مقارن اشتغال مؤلف بتالیف این کتاب بوده در طهران در منزل ایشان بودم
اتفاق سخن بذکر این نوع … کشید … مذکور داشت که مرا مادری بود که در کمالات و حالات از اکثر زنان … ممتاز
و در صرف اوقات خود در طاعات و عبادات بیشتر از سایر … بسیار بود و در عداد صالحات عصر خود
کم نظیر بلکه بی نظیر بود و جدهٔ مرا که والدهٔ او بود … بود و صاحب استطاعت شد و چون بموجب تکلیف عازم حج بیت الله
شده بود والده ام با آنکه در اوایل ایام تکلیف یعنی ده ساله بود نیز خود مستطیع کرده و بملاحظهٔ عدم تحمل
صدمهٔ مفارقت و آنکه شاید بعد از آن والده مستطیع شود و اسباب مسافرت حج او را فراهم نیاید با خود برده و با
سلامتی مراجعت کرده بودند والده حکایت کرد که پس از آنکه در میقات احرام از برای عمرهٔ تمتع و دخول مکهٔ معظمه
و … طواف … که … اکثر … میافتاد و قوت … اختیاری … باضطراری میشد
لهذا حجاج را اضطراب دائما طواف و سعی میان صفا و مروه حاصل بود و کثرت ایشان هم در آنسال زیاده از

قضیهٔ علامه حلی

قضیهٔ مادر اسمعیل خان نوائی

بسیاری از سنوات که بمکه مشرف شدم با والده ومن وجمعی از زنان هم سفر معلمی از برای اعمال اختیار کرده با او بجهت اعمال تمام
باراده طواف وسعی بیرون رفتیم با حالتیکه از غایت اضطراب گویا قیامت برپا شده بود وچنانکه خدا فرموده در بعض اهوال
ان روز که یوم تذهل کل مرضعة عما ارضعت مادر از بچه خود ذهول مینمود لهذا والده ودیگر همراهان چون بخود
مشغول بودند گویا از من بالمره غفلت نمودند در اثنای راه ملتفت شدم که با والده و یاران همراه نیستم هر چند دویدم
وصیحه زدم کسی از ایشان را نیافتم وندیدم ومردم هم چون بکار خود بودند هیچ جه بمن اعتنائی ننمودند وازدحام
خلق هم مانع از حرکت وتفحص واشتراک خلق در لباس احرام وعدم اختلاف ان هم مانع از شناختن یاران بود با انکه راه را
هم نمیدانستم وکیفیت عمل را هم بدون معلم نیاموخته بودم وتصور انکه ترک طواف در آن وقت باعث تعب ورنج در آنسال
میشود وباهمراهان زحمتیکه در طی مسافت ومسافرت باید تا سال دیگر بمانم یا انکه برگردم ودوباره مراجعت نمایم نزدیک
بود که عقل از سرم برود یا انکه نفس در گلویم گیر کند وبمیرم بالاخره چون از یافتن صیحه وگریه مایوس شدم خود را از معبر
خلق بکناری رسانیده که لا اقل از صدمه عبور محفوظ مانم ودر موضعی مایوس آرمیدم وبا انوار مقدسه وارواح معصومین
متوسل گردیدم میگفتم که ادرکنی یا صاحب الزمان وسر بر زانوی حسرت نهادم ناگاه آوازی شنیدم که کسی مرا بنام می
خواند چون سر برداشتم جوانی نورانی را بالباس احرام در نزد خود دیدم فرمود برخیز بیا طواف کن گفتم همانا از جانب
والده امدهٔ گفت نه گفتم پس چگونه بیایم که من اعمال طواف را نمیدانم وخود را هم بتنهائی بدون والده و یاران از ازدحام
حاج حفظ نمیتوانم کرد گفت غم مخور من ترا تعلیم میکنم وحفظ از ازدحام تمام حفظ مینمایم هر جا که میروم بیا هر
عملکه میکنم بکن من پس دل قوی دار پس از مشاهده انجمال واستماع این مقال همتم زایل گردید واندوه برفت ودل و
اعضا قوت گرفت برخواسته با انجوان روان ودوان گردیدم حالت عجیبی از او مشاهده کردم گویا بهر طرف که رو
میاورد خلق مقهور او بودند بخود کوچه میدادند وبکناری میرفتند بطوریکه با انجمعیت من صدمه مزاحمت ندیدم
تا انکه داخل مسجد الحرام شده در موقف طواف رسیده متوجه من شده فرمود نیت طواف کن پس روانه گردیدم قهرا
کوچه میکردند تا انکه بحجر الاسود رسیده حجر را بوسید وبمن اشاره فرمود بوسیدم پس روانه گردیدم تا انکه بمقام اول
رسیده توقف کرد واشاره بحجر بجهت نمود ودیگر بار تقبیل حجر الاسود کرد وهمچنین تا انکه هفت شوط طواف را
تمام کرد ودر هر شوط ودوره تقبیل حجر کرد ومرا هم بآن امر فرمود واین سعادت بهر کس میسر نمیشود حتی حضرتها بدون ازدحام
پس از برای نماز طواف بمقام رفت ومن هم با او رفتم وپس از نماز فرمود دیگر عمل طواف تمام گردید من در مقام تشکر
نعمت ومرحمت او برآمدم وچندانه تومانی طلا با خود داشتم بیرون آورده با اعتذار تمام نزد او گذاردم اشاره فرمود
که بردار عذر تقلب خواستم فرمود نه از برای دنیا اینکار نکردم پس اشاره بسمتی نمود که مادر و یاران تو در آنجایند
برو وبآنها ملحق شو چون متوجه بآن سمت گشتم ودیگر باره نظر کردم او را ندیدم پس بزودی خود را بسمت یاران دوانیدم
ایشان را دیدم که ایستاده ودر راه من نگرانند چون مادر مرا دید مسرور گردید واز حالم پرسید واقعه را بیان کردم
تعجب کردند خصوص در انکه در هر دوره تقبیل حجر نمودم وصدمه مزاحمت ندیدم ونام خود را از آنشخص شنیدم
از آنشخص معلم که با ایشان بود پرسیدند که اینشخص را در جمله معلمها میشناسی گفت اینشخص که این گوید در جمله این
معلمها ازین ادمها نیست بلکه ان کسی است که پس از یاس دست امید بدامن او زده شده همگی تحسین کردند خود هم بعد
از التفات بمشخصات انشخص قاطع وجازم گردیدم شانزدهم از اینطایفه مولای کامل وثقه عادل فاضل علام
مقام حاج ملا جعفر طهرانی معروف بحاج العبدالله است که نجل نبیل وفرزند اصیل وفاضل عادل شیخ عیسی سلمه الله
از او روایت کرد که در ایام صغارت که هنوز بر سن بلوغ نرسیده بودم بتبعیت والد ماجد خود در مدرسه پای
الشفا که از مدارس معروفه دار الخلافه است مشغول تدرس وتعلم بودم اتفاقا روزی والده مرحوم مرا از برای آوردن

قصهٔ حاج ملا جعفر رحمه الله

آنش از خارج مدرسه باز از فرستاد چون از در مدرسه بیرون رفتم ازدحام عام در فضای خارج مدرسه
مشاهده کردم و جمعی کثیر بشکل نیم‌دایره در آنجا ایستاده و نشسته مجتمع دیدم و سبب پرسیدم دانسته شد که شخصی
بربری را که جوانیست با صولت و مهابت از شیر و پلنگ در سلسله و زنجیر کرده در آن مجمع آورده و آن ازدحام از
برای تعلم تماشای آنجوانست لکن از غایت مهابت گویا کسی را جرأت نظر کردن با آنجوان نیست و اگر کسی اراده نزدیکی
بآن مینماید آنجوان بطوری متوجه بسوی او میشود که اگر اطراف زنجیر بدست زنجیرداران نبودی فوراً او را بدار
الامان میفرستاد از غایت مهابت او را اجانبی داشته بودند و حلقهٔ خلق در اطراف دیگر واقع بودند و با اینحال چنان
عرضی داشت که مردم از دهشت گاه بود که بسبب مهابت او بر بالای یکدیگر میریختند ناگاه در این اثناء سواری ظاهر شد
که مردم از مشاهدهٔ جلالت و مهابتش از مهابت آنجوان ذهول نمودند و آنجوان هم از مشاهدهٔ آن سوار ساکن
ساکت گردید تا آنکه آن سوار از مرکب خود پیاده شد و مرکب را بخود واگذارد و گویا چهار میخ آنرا بر زمین کوبیده با
آرام تن استوار در میان آن کثرت و جمعیت بایستاد و خود آنشخص بجانب آن بربر روانه گردید چون بنزدیک آن رسید
دست ملاطفت بر سر و روی و پشت آن مالید و آنجوان زبان بسته در کمال خشوع سر بپای آنشخص نهاد و خود را مانند
بچه که بر تعلیم با آنشخص میمالید و آنشخص بآرامی و آهستگی گویا با آنجوان مکالمهٔ سؤال و جواب میفرمود پس آهسته آهسته
فرمود که خدا شما را هدایت کند اینجوان چه کرده که آنرا گرفته حبس و زنجیر کرده اید و جماعت حاضرین گویا همگی مبهوت
شده اند بطوریکه نه کسی قدرت بر حرکت دارد و نه بر مخاطبه و مکالمه و جمله بربر و آن سر زنجیر را بدست گرفته مبهوت
ایستاده اند تا احدی را با آنمرد و غیر او مخاطبه و مکالمه نشد و نزدیک با و نگردید تا آنکه آنشخص بمرکب خود عود کرده سوار
شد و برفت پس گویا مردم از خود رفته بودند و بخود آمدند و همهمه در میان آن مجمع بلند گردید که اینسوار چه کس بود
از کجا آمد و بکجا رفت و چرا آمد و چرا رفت و از زنجیرداران پرسیدند جواب گفتند که ما هم مانند شما نشناختیم و
مبهوت ماندیم گویا در وجود ما تصرفی نمود و شاعر ما را برد میدانیم که از این نوع بشر نبود و الا چرا آن
بربر دیگر اینجوان در اینحالت نمینمود و اینجوان با او این نوع رفتار نمیکرد پس مردم را بر اینحالت گذاشته آنشی از
بازار بدست آورده بزودی بمدرسه آمدم و والد ماجد از سبب دیر شدن پرسید واقعه را عرض کردم و بعض شمائل آن
شخص را ذکر نمودم فرمودند اینشخص باین صفت و حالت و رفتار که تو گوئی بغیر از آل اطهار و حجت پروردگار صاحب
الزمان نمیباشد پس بزودی برخواسته بخارج آمده از آنجا استفسار واقعه نمود و چون جازم بوقوع آنکه دید
آرزوی حضور آنحضرت نمود و میفرمود که آنشخص قطعاً همان بزرگوار بوده در آن شک نباید نمود **هفدهم** از این
طایفه حاج محمد محسن است که جناب آخوند ملا حسین رشتی که از اخیار طلاب و آشنایان نجف و روضه‌خوان بود
چندی قبل از این در دارالخلافه در منزل حقیر ذکر نمود و بعد از آن بخواهش حقیر صورت آنرا نوشته فرستاده بود
باین عبارت که سید جلیل آقا سید عنایت الله بروجردی که از طایفه بحرالعلوم رحمه الله بود و در رشت از برای
این خاک پای ذاکرین نقل نمود که در سال گذشته در طهران حاج محمد محسن نامی عجمی از من نقل کرد که طلبی داشتم
در کاشان از شخصی رفتم بکاشان که بجهت وصول طلب خود نزدیک کاشان بدهی رسیدم شب شد و نزدیک آن ده
مسجدی بود با خود گفتم امشب در این مسجد بسر میبرم و فردا هم وارد کاشان میشوم و طلب خود را وصول مینمایم
بعد از اینکه فرود آمدم در آن مسجد شب شد و تاریک گردید بخیال افتادم که مبادا کسی بیاید و مرا بکشد و مالم را غارت
کند این چه کاری بود که کردم و در اینخیال بودم که از یکسمت مسجد صدائی بلند شد و صدا زد مرا و اسم مرا و پدر مرا
و ولایت مرا برد و گفت که خانه خدا که محل عبادت بندگان خاص او میباشد امن نباشد کجا امن میباشد مترس و
بیا نزد من چون اینسخن شنیدم نزد او رفته سلام عرض کرده جواب شنیدم لکن چون مسجد تاریک بود تمیز ندادم که پیر بود

بانکه جوان پیر فرمودند که فلان میروی بکاشان که طلب خود را از فلان وصول کنی عرض کردم آری فرمودند که آن
مرد بخانهٔ فلان ملا خواهد رفت و بست نشسته و آن ملا کمک او کند و دستت باو بند نشود و با دماغ سوخته
باصفهان خواهی رفت و از آنجا مراجعت خواهی کرد بطهران و در آنجا طلبی از کسی مطالبه کنی و آنکس ترا بیکی از
کوه نشینان بروجرد حواله کند و آنشخص بتو ملکی دهد که از آن ملک نفعی زیاد عاید تو شود پس بمشهد مقدس
میروی و مراجعت مینمائی انشاء الله باقیمانده سخن را در تبریز بتو خواهم گفت حاج محمد محسن مذکور گفت هر چیزی را
که گفته بود وقوع یافت و چنان شد که گفته بود آنشخص در خانهٔ ملا متحصن شد و دستم باو بند نشد با کمال
افسردگی باصفهان رفتم و از آنجا بطهران برگردیدم و طلبی از شاهزاده داشتم حواله کرد ببعضی از کوه نشینان
بروجرد و آنمرد ملکی بمن داد و از آن ملک نفع زیاد بردم پس بمشهد مقدس مشرف شده برگردیدم پس بداعیه
بتبریز رفتم و بقدر ده روز یا زیاده در آنجا ماندم و کارهای خود را دیدم و مالهم دیدم که فردا صبح روانه
شوم عصری بود چای خوردم و غلیان هم کشیدم و در خیال آن بودم که ببینم که دیگر کاری یا جواب سؤالی
باکسی دارم که ببینم و بعد از خروج محتاج باصلاح آن نشوم و اصلا مواعدهٔ آنشخص را در خاطر نداشتم ناگاه
بخاطرم آمد و باخود گفتم که آنمرد هرچه گفته بود چنان شد و بظهور رسید مگر آنکه او را در تبریز ندیدم و
فردا میروم ناگاه دیدم که پیرمردی داخل شد و سلام کرد و نشست و غلیان باو دادم نکشید و فرمود فلان در خیال
باقیمانده سخن هستی عرض کردم آری فرمود که باقیماندهٔ سخن اینست که خوشا حال اطفالی که در این مائه که میاید
از پدر و مادر متولد میشوند عمرشان دراز باشد و در سال اول مائه نه در سال دویم نه در سال سیم آن سید
از سمت خراسان ظاهر خواهد شد و از برکات وجود با سعادتش و برکات ظاهر خواهد گردید و خلق روی زمین
یکمذهب میشوند آسمان رحمتش را نازل مینماید و زمین برکت خود را بروز خواهد داد شرق و غرب دنیا
اهلش آسوده شوند و همگی بیک مذهب در آیند **مؤلف گوید** که اگرچه آخوند مذکور ثقه میباشد لکن آندو
نفر دیگر چون مجهول الحال هستند و واقعه هم غرابت دارد اعتماد بر آن مشکل است اگرچه مؤید بلکه مصدق
اینحکایت در روایتی منامیه است که روایت کرد آنرا جناب زبدة الاطیاب العالم الربانی المولی ملا نظر علی طالقانی
طهرانی اطال الله بقائه از کسیکه او را بصلاح و سداد نسبت داده که او در سالی گذشته که مطابق تاریخ هزار و
دویست و نود و نه هجری بود از برای ایشان در نجف اشرف علی مشرفها السلام ذکر نمود که در همین سال سید
جلیلی را در خواب دیدم و از او از زمان فرج آل محمد صلوات الله علیهم و ظهور دولت حقه پرسیدم جواب فرمود
که سه سال یا چهار سال دیگر زیرا که اینفقره مطابق است با آن اخباریکه در ذیل این حکایت آنمرد کرده و محتمل
است که آنمرد خود حضرت حجت عجل الله فرجه بوده باشد و منافاتی ندارد آنکه او را در سن پیری دیده با آنکه
در اخبار وارد است که آن بزرگوار بصورت جوانان ظهور فرماید زیرا که تبدیل صورت در آنوقت ممکن است و
محتمل است که از رجال الغیب و از ارکان آنحضرت بوده باشد و کیف کان ذکر واقعه در اینمقام خالی از مناسبت
نیست و عهدهٔ آن با راوی آنست و الله العالم **هجدهم** از اینطایفه ثقه عادل الحاج ملا علیمحمد کتابفروش
نجفی الاصل نجفی مسکن است که داماد حاج ملا باقر سابق الذکر بود و سال گذشته در راه مکه وفات کرد
و شرح آن واقعه اینست که فاضل عادل امجد زبدة السادات آقا سید محمد بن سید احمد بن سید نصر الله بروجردی
این ایام از زیارت امام هشتم مراجعت کرده روانه نجف بود و در ایام وقوف دار الخلافه در منزل حقیر بود
اتفاقا در اثنای صحبت ذکر صاحب غیبت در میان آمد و هم این واقعه را ذکر نمود حقیر از او خواستم که آنرا نوشته
تا آنکه اصل عبارت او نقل شود و اصل عبارت اینست که روزی از روزها در حجره از حجرات صحن مقدس حضرت

واقعهٔ حاج ملا علیمحمد کتابفروش نجفی رحمه الله

امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرد حاج ملا علی محمد بزرگ که مرتبه تقوی و تقدس او بر اهل نجف اشرف مخفی نیست و احتیاج بتذکیه و توثیق ندارد از برای حقیر سید محمد که در وقتی از اوقات مبتلا شدم بمرض سل لازم بعد بطول انجامید آخر کار بجائی رسید که قوای من ضعیف شد و طبیب من که سید الفقهاء والمجتهدین آقای حاج سید علی شوشتری که شغل و عمل ایشان طبابت نبود و غیر از شیخ مرحوم دیگری را معالجه نمیمود از من مایوس شد لکن بجهة تسلی خاطر من بعض دواهای جزئی بمن میداد تا اکثر زمین تمام شود اتفاقا روزی یکی از رفقا نزد من آمد و گفت برخیز برویم بوادی السلام او را گفتم که خود می بینی که من قدرت بر حرکت ندارم چگونه میتوانم بوادی السلام بیایم اصرار کرد تا آنکه مرا روانه نمود رفتیم تا آنکه بوادی السلام رسیدیم ناگاه در طرف مقابل خود مردی را با لباس عرب با مهابت و جلالت مشاهده کردم که ظاهر گردید و رو بمن آورد و چون بمن رسید دستهای خود را دراز نموده فرمود بگیر من با ادب تمام دست برده گرفتم دیدم بقدر پشت ناخن قدری رو دو تای نان بود که از حرارت آتش از پشت خود جدا شده آنرا بمن داد و از نظر من برفت پس من قدری راه رفته آن نان را بوسیده بر دهان خود گذارده بخوردم چون آن نان بدرون من رسید دل مرده من زنده گردید و خستگی و دلتنگی و شکستگی از من زایل شد و زندگی تازه بمن بخشید و حزن و اندوه از من زایل گردید و فرح بی اندازه بمن عارض شد و هیچ شک نکردم در اینکه آنشخص قبله مقصود و ولی معبود بود پس مسرور و شادمان بمنزل خود برگردیدم و آن روز و آنشب دیگر در خود اثری از مرض ندیدم چون صبح آن شب بر آمد بعادت سابق نزد سید جلیل جناب حاج سید علی رفتم و دست خود را باو دادم چون دستم را بگرفت و نبضم را دید تبسم کرده و برویم خندید و فرمود چه کار کردی عرض کردم کاری نکردم فرمود راست بگو و از من پنهان نکن چون مبالغه و اصرار فرمود واقعه را عرض کردم فرمود که دانستم که نفس عیسای آل محمد علیهم السلام بتو رسیده جانم را خلاص کن برخیز دیگر حاجت بطبیب نداری بر اکرم مرض از تن تو برفت و سالم شدی الحمد لله زادی گوید که دیگر آنشخص را که در وادی السلام دیدم و آن نان را بمن داد ندیدم مگر یک روز در حرم مطهر امیر المؤمنین علیه السلام که چشم بجمال نورانی او منور شد تا بانه بنزد او رفتم که شرفیاب خدمت حضرتش شوم از نظرم غایب شد و او را ندیدم **مؤلف گوید** که سید جلیل القدر حاج سید علی مذکور در فصل کرامات بعض مقامات او خواهد آمد انشاء الله و دیگر آنکه ذکر اینشخص در عداد طایفه اول هم نظر باینواقعه تا بمنصب تشرف ندارد **نوزدهم** از اینطایفه محور دائره علوم و تحقیق مرکز کره آداب و رسوم و تدقیق عالم کامل ربانی شیخ زین الدین عاملی معروف بشهید ثانی است و بیان اینواقعه از قرار یکه فاضل معاصر تنکابنی نقل کرده از محمد بن حسن عودی از آن بزرگوار اینست که گفت در شب چهارشنبه دهم ربیع الاول از نهصد و شصت و دو در بلده رمله بمسجد معروف بجامع ابیض رفتم بزیارت انبیائیکه در غار مدفونند در را مقفل دیدم و کسی در مسجد نبود پس دست خود را بر قفل زدم قفل خود بخود گشوده گردید و بغار رفتم و نماز و دعائی آوردم و باین سبب از قافله غافل شدم و قافله رفت چون بیرون آمدم و از قافله اثری ندیدم در کار خود در ماندم ناگاه استر سواری را دیدم که بمن ملحق شد و بمن اشاره کرد که ردیف او شوم و بر ترک او بر آیم پس ردیف او شدم و مانند برق لامع روانه گردید و نزدیکی بقافله رسید و مرا فرود آورد و گفت برفیقان خود ملحق شو و خود او داخل قافله گردید پس من برفیقان خود رسیدم و هر قدر تفحص و بحث کردم که آن شخص را در میان آن قافله بیابم و بار دیگر به بینم او را نیافتم و دیگر بارهم ندیدم **بیستم** از این طایفه سید ثقه جلیل و فاضل عادل نبیل آقا سید باقر اصفهانی رحمه الله میباشد که از افاضل حوزه درس شیخ استاد طاب ثراه بود در نجف اشرف روزی در مجلسی از حالات حضرت حجت عجل الله فرجه و ذکر اشخاصی که خدمت آن حضرت مشرف شده اند سخن در میان بود در اثناء کلام سید مذکور ذکر نمود که در وقتی شب چهارشنبه را چنانکه عادت مجاورین است بمسجد سهله رفته بیتوته بجا آوردم و روز را هم در مسجد ماندم باراده اینکه عصر را بمسجد کوفه بروم و شب پنجشنبه را در آنجا

بیتوته کرده و روز آنرا بنجف کردم اتفاقاً ذخیره که برداشته بودم تمام شده بود و بسیار گرسنه شده بودم
و در آن اوقات مسجد سهله هم مخروبه بود و مجاور و خادم نیز در آن ساکن نبود و چون مردم بدون ذخیره در آنجا نمیرفتند
و توقف ایام در آنجا نمیکردند نان فروش هم در آنجا نمیآمد باری با وجود گرسنگی توقف کردم و در صفه وسط مسجد
مشغول نماز شده و در اثنای نماز مردی را دیدم در لباس اهل سیاحت که بر آن صفه برآمد و در نزدیک من نشست
و سفره نانی در دست داشت پر بود چون چشم من بر آن نان افتاد با خود گفتم که کاش این مرد پولی از من قبول میکرد
و مرا هم بر این سفره میخواند ناگاه دیدم که آن مرد بسوی من نگریسته و تکلیف خوردن کرد من هم حیا کرده ابا نمودم پس از
اصرار او و انکار من اجابت کرده بنزد او رفتم و بقدر اشتها خوردم پس سفره را برداشت و بسوی حجره از حجرات مسجد
که در برابر روی من بود متوجه شده داخل آن حجره گردید و من چشم بعقب او دوختم و آن حجره را از نظر نینداختم
تا آنکه زمانی گذشت و بیرون نیامد و من از مشاهده آن واقعه متفکر بودم که آیا آن از باب حسن اتفاق بود یا آنکه
آن مرد بر ضمیر من اطلاع یافت بالاخره با خود گفتم که میروم و تحقیق حال از او مینمایم چون برخواسته داخل آن حجره شدم
اثری از آن مرد ندیدم با آنکه آن حجره را زیاده بر آن مدخل و مخرج دیگر نبود پس ملتفت شدم که آن شخص را بر ضمیر من
اطلاع بود که آن کار نمود و گمان از کردم آن بزرگوار بود و کسی دیگر نبود والله العالم **فصل چهاردهم** در ذکر جماعتی
که آن بزرگوار را در خواب دیده اند بعلاوه آنجماعت که در باب معجزات بذکر ایشان اشاره رفت و اینطایفه بسیارند
بلکه بیشمارند گرچه بذکر ایشان بنابر اقتصار است **اول** از ایشان سید جلیل القدر حاج میرزا محمد رازی
مجاور نجف اشرف که در فصل سابق مذکور گردید **دوم** قیم از اینطایفه مؤلف این کتاب است زیرا که الی الآن دو دفعه
در خواب بشرف جناب حضور آنجناب گشته است دفعه اولی در سال هفتاد و سه بعد از هزار و دویست هجری که اوائل
مجاورت و توقف در نجف اشرف و سال پنجم ورود آن ارض اقدس بود شبی از شبها در خواب دیدم که از باب قبله
صحن مطهر داخل ایوان شدم و دیدم که در صحن ازدحام عامی است از شخصی باعث و سبب پرسیدم جواب گفتند که مگر
نمیدانی که حضرت صاحب الامر ظهور فرموده و اینک در میان صحن ایستاده و مردم با او بیعت میکنند چون این شنیدم
متحیر گردیدم که اگر بروم بیعت کنم شاید آنحضرت نباشد و بیعتم باطل واقع شود و الا شاید آنحضرت بوده باشد و
بیعتم با حق ترک شود پس با خود گفتم که میروم و با او اظهار بیعت کرده دست خود را بسوی دستش دراز میکنم اگر
امام است بعد از آنکه من در امامت او شک دارم پس دست خود را کشیده بیعتم را قبول نکند پس دانسته شود که او امام است
و با او بیعت کنم و اگر امام نباشد از ضمیر من نداند و دست هم [?] دانسته شود که امام نباشد و من با او بیعت نکنم
و دست خود بکشم چون این ضمیر گرفته داخل صحن شده مشاهده جمال عدیم المثال آنحضرت شد جازم بآنکه آنحضرت
میباشد شدم و از ضمیر خود غفلت کرده دست خود را از برای بیعت دراز کردم چون آن بزرگوار آن بدید دست مبارک
خود را کشیده حقیر از ملاحظه این حال خجل و پریشان حال گردیدم چون آنحضرت اینحالت را دید تبسم نموده فرمود
دانسته شد که من امام پس دست مبارک دراز کرده اشاره به بیعت نموده حقیر ملتفت ضمیر گردیده مسرور شده بیعت
نمودم و از غایت شوق مشغول طواف بدن انور اطهرش شدم ناگاه شخصی از آشنایان اخیار را از دور نمودار گشته او را
آواز دادم که اینک حضرت ظهور فرموده چون این بشنید آمده بدون تأمل با آن بزرگوار بیعت کرده و در را [?] دیدم در
این اثنا از خواب بیدار شدم دفعه ثانیه بعد از این واقعه بفاصله چند سال دیگر در همان مکان شریف واقع گردید بعد از
آنکه در مآل امر و آخر کار خود اندیشه بسیار حاصل شد زیرا که ملاحظه بسیاری از [?] محققین و معاصرین نمودم
که در اوائل امر در زی اخیار بودند بعد از آن منقلب گردیدند و با فساد عقیده مردند این اندیشه در خیال بطوری قوت
گرفت که باعث تشویش و اضطراب بال گردید تا آنکه شبی از شبها در خواب دیدم که آن بزرگوار در مسجد هندی که در مستا

ملا حاجی حسن قزوینی

خواجه نصیرالدین طوسی

معتبره نجف میباشد تشریف دارند و در اواخر مسجد ایستاده اند جمعیت خلق اطراف آنحضرت را احاطه دارند و حقیر در
اوائل مسجد بین البابین ایستاده ام بانتظار آنکه در وقت خروج مشرف بشوم ناگاه آن بزرگوار باراده خروج تشریف
آورده چون نزدیک گردید حقیر خود را بر پاهای مبارک آن بزرگوار انداخته گریان عرض کردم که فدایت شوم عاقبت
امر من چگونه خواهد بود چون آنحضرت این بدید دست مبارک خود را دراز کرده با عطوفت و مرحمت دست مرا گرفته
از خاک برداشته با تبسم و ملایمت فرمودند بی تو نمیروم چنان فهمیدم که مراد آنست که تا آنکه تو با من نباشی داخل بهشت نشوم
چون این بشارت شنیدم از غایت سرور بیدار گردیدم و بعد از آن از آن اندیشه آسوده خاطر شدم بیستم از این طایفه
مولانا حاج ملا حسن قزوینی مولد شیرازی موطن حایری موقف مؤلف کتاب ریاض الشهادة که بعد از ذکر جمله معجزات
واقعه در سرداب آن بزرگوار در همان کتاب میگوید معجزاتیکه در این عصر در سرداب مقدس ظاهر شده تعداد و حصر
آنها ممکن نیست اما آنچه از برای خود مؤلف اتفاق افتاده اینست که بعد از دعا و تضرع در سرداب مقدس حضرت را
در خواب دیدم که نوازش فرمود و وعده اجابت نمود در همان روز مجموع آنچه خواهش کرده بودم و آن جناب
وعده داده بود متحقق گردید چهارم از این طایفه خواجه نصیر الملة والدین سلطان الحکماء والمتکلمین عالم ربانی و
محقق صمدانی محمد بن محمد بن حسن طوسی است که اصل او از قریه جهرود ساوه بوده و ولادت با سعادتش در یازدهم
جمادی الاولی از سال پانصد و نود و هفت که یوم وفات امام فخر رازی است در شهر طوس اتفاق افتاده که ماده تاریخ
او با آیه کریمه جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا موافق آمده و در شهر صفر ششصد و چهل و چهار از تألیف
شرح اشارات فارغ شده و در روز سه شنبه هیجدهم شهر جمادی الاولی از سال ششصد و پنجاه و هفت در شهر
مراغه ابتدای بنای زیج و رصد کرده و در هیجدهم شهر ذیحجه از سال ششصد و هفتاد و دو از این جهان ابدی رحلت نموده که
مجموع عمر شریفش هفتاد و پنج سال بوده و شرح احوالش از قراریکه در السنه مشهور و در جمله از کتب مسطور است
اینست که آنجناب مدت بیست سال کتابی در مناقب اهل بیت عصمت تألیف نمود و آنرا با خود ببغداد برد که بنظر خلیفه
عباسی برساند اتفاقا وقتی رسید که خلیفه با ابن حاجب برای تفرج و تماشا در میان شط بغداد بودند پس خواجه
آن کتاب را نزد خلیفه نهاد و خلیفه آنرا با بن حاجب داد و چون آن ناصبی نظرش بمناقب ائمه اطهار افتاد از شدت بغض
آن کتاب را در آب انداخت و از روی استهزاء گفت اعجبنی تله یعنی از برآمدن آب با تاختن این کتاب مرا خوش آمد پس
روی خود را بجناب کرده گفت آخوند از اهل کجائی خواجه فرمود که از اهل طوسم گفت از گاوانی یا از خرانی
خواجه فرمود بلکه از گاوانم ابن حاجب گفت که شاخت کجاست خواجه فرمود شاخم را در طوس گذاشته ام
میروم می‌آورم پس خواجه مهموم و مغموم و محروم روی بدیار خود نهاد اتفاقا شبی در خواب دید که بقعه در مکانی
واقع و در آن بقعه مقبره ایست که بر آن مقبره صندوقی نهاده اند و بر آن صندوق دعای سلام معروف بعد از
امام خواجه نوشته اند و حضرت حجة عجل الله فرجه در آن مقام نشسته پس آن بزرگوار آن سلام را با دعای بعد از سلام
معروف و کیفیت ختم آنرا تعلیم خواجه فرمود چون از خواب بیدار گردید بعض آنرا فراموش کرده بود دیگر باره
خوابید و همان واقعه را ثانیا بعینها دید و آن جزء منسی را از آن بزرگوار تلقی کرد و بیدار شده مجموع آنرا در لوح
خاطر خود ثابت بدید و آنرا برشته تحریر در آورد پس از برای تلافی عمل خلیفه و ابن حاجب مشغول ختم آن گردید تا آنکه
باجابت مقرون شده آنحضرت او را بقضای حاجتش بدین گونه که بتربیت او بزرگ گردد و بتاج سلطنت فایز شود بشارت
داد و بشهر و بلد او اشارت فرمود پس خواجه برمل تعیین محل آن پادشاه کرد و تحقیق خانه او نمود زنی را در آنخانه
دید که دو طفل داشت آن دو طفل را از او درخواست کرد و در کنف تربیت خود در آورد و نمیدانست که پادشاه
کدام یک از ایشانست و آن هلاکو خان بود پس در تربیتش بغایت اهتمام داشت تا آنکه بحد رشد رسید و زی

باو گفته که اگر تو پادشاه شوی زحمت مرا بچه چیز میدهی گفت بانکه ترا وزیر خود کنم گفت پس عهدنامه در این خصوص
فروداشت که: چنین است و او را عهدی بداد پس زمانی نگذشت که هلاکو حاکم خراسان را بکشت و در جای او بنشست
و خواجه را وزیر خود کرد پس از استیلاء بلاد خراسان عنان بسوی بلاد خارج از آن کشید و شهر بشهر در حیطه تصرف
در آورد تا آنکه ببغداد شتافت و مستعصم خلیفه عباسی را مستاصل کرد و بگرفت و بکشت و اهل آن دیار بلاد و ابن حاجب
چون واقعه را چنان دید در خانه شخصی پنهان شد و طشتی را پر از خون کرد و بر سر آن طشت چیزی گذاشت و بالای آن چیز
فراشی پهن کرد و بر آن بنشست که از دلالت رمل خواجه مأمون ماند خواجه چون رمل بند اخت ابن حاجب را در بالای دریای
خون دید و جزایر بماند هر چند از وجود او جستجو نمود خبری نشنید آخر الامر صلاح تدبیر چنان دید که گوسفندی
چند وزن کند و باهل بغداد تقسیم نماید و بهمان وزن بعد از زمانی قبض کند و از آن جمله گوسفندی هم بابن حاجب داد
و او در تدبیر اینکه این گوسفند را چگونه نگهداری کند که در وقت تسلیم در آن تفاوتی نباشد با ابن حاجب شور کرد
گفت تدبیر آنست که هر گاه بدست آری در هر روز از صبح تا شام گوسفند را علوفه تمام داده چون شب در آید آن
گرگ را با آن بنمائی چندانکه هر روز فربه گشته از آن بدیدن گرگ بکاهد و با مداومت بر این عمل چندانکه گوسفند فربه
نباشد در آن تفاوتی ظاهر نگردد پس آنمرد باین طریقه رفتار تا آن روز که گوسفند را استرداد کردند معمول داشت پس همه
آن گوسفندها را با تفاوت دیدند مگر آنرا و خواجه بفراست دانست که ابن حاجب در خانه آن شخص است و این تدبیر از
او باشد پس فرستاد و او را آوردند و در محضر خواجه هلاکو بداشتند و خواجه باو گفت که شانخ من این پادشاه است
که وعده آوردن او کردم پس او را با خود در کنار شط برد و امر باحضار کتب او نمود و جمیع آنها را از تالیفات و غیر
آنها در محضر او در آب انداخت و عجیب آنکه گفت مگر شافیه و کافیه دو مختصر که در صرف و نحو و اصول است و از برای
مبتدی نافع میباشد پس فرمود که ابن حاجب را مانند گوسفندی پوست کندند و بنا و را در شط انداختند و ابن
حاجب در آن زمان جوان بود و خطر بر عار خود دیده بود **مؤلف گوید** که از کتاب مقامع که از تالیفات عالم
ربانی آقا محمد علی از استاد مجتهد بن آقا باقر بهبهانی میباشد نقل شده که این حکایت از جمله مشهوراتیست که اصل
ندارد زیرا که وفات ابن حاجب که نام او عثمان بن عمر بن ابی بکر مالکی بوده در اسکندریه مصر در روز پنجشنبه شانزدهم
شوال از سال ششصد و چهل و شش واقع شده و فتح بغداد بدست هلاکو خان و خواجه علیه الرحمه در سال
ششصد و پنجاه و پنج بوده والله العالم **فصل پنجم** در ذکر فضیلت انتظار فرج و فضل کسانیکه در زمان
غیبت هستند بر کسانیکه در زمان حضور بوده اند صدوق علیه الرحمه روایت کرده در کتاب عیون بسند
از حضرت رضا علیه السلام که آنحضرت از پدرانش روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که افضل اعمال
امتان من انتظار رسیدن فرج است از جانب خدا و بروایت کتاب خرائج از ثمالی از کابلی از علی بن الحسین علیه السلام فرمود
که غیبت ولی دوازدهم خدا که وصی رسول خدا و سایر ائمه است بعد از رسول خدا طول خواهد کشید یا اباخالد بدرستیکه
اهل زمان غیبت که بامامت او قائل باشند و انتظار ظهور او دارند افضل میباشند از اهل همه زمانها زیرا که
خداوند عالم این قدر از عقل و فهم و معرفت بایشان عطا فرموده که زمان غیبت در نزد ایشان بمنزله زمان حضور
و زمان مشاهده گردیده و گردانیده ایشان را در این زمان مانند کسیکه در پیش روی رسول خدا بشمشیر جهاد کرده
ایشانند مخلصان حقیقی و شیعیان ما که تشیع با صدق و صفا دارند و ایشانند دعوت کنندگان خلایق بسوی دین
خدا در پنهان و آشکارا و انتظار فرج فرج است بزرگ و بروایت صدوق باسناد خود از عمرو بن ثابت از آنحضرت
فرمود که هر کسیکه در ایام غیبت قائم ما در ولایت و دوستی ما ثابت قدم باشد هر آینه عطا میکند خداوند باو اجر
هزار نفر شهید که مانند شهدای بدر و احد بوده باشند و بروایت شیخ کلینی طاب ثراه باسناد خود از جابر از حضرت باقر

فصل پنجم

فرمود که باید قوی شما بضعیف شما یاری کند و باید غنی شما بفقیر شما اعانت نماید و هر یک از شما برادر دینی خود
نصیحت و خیرخواهی کند چنانکه از برای خود خیر میخواهد و اسرار پنهانی ما را پنهان دارد و مردم را بر گردنهای ما سوار نکند
و بامر ما آنچه از ما باو میرسد نظر کند و در آن تأمل نماید که اگر آنرا موافق قرآن دید عمل کند و اگر مخالف یابد بیندازد و اگر امر
بر او مشتبه شود بعضی ندانند که موافق است یا مخالف توقف نماید و بما رجوع کند تا آنکه از برای او شرح نمائیم بطوریکه
از برای ما شرح شده پس چون بوصیت ما عمل نموده باشد و از آن تجاوز نکرده باشد هرگاه پیش از ظهور قائم وفات نماید بمنزله
شهید بوده باشد و هر کس که قائم ما را دریابد و در پیش روی او کشته شود او را اجر دو شهید باشد که در پیش
روی او یکنفر از دشمنان ما را بکشد اجر بیست نفر شهید دارد و بروایت صدوق در کتاب علل و جامع الاخبار باسناد
او از ابی بصیر که صادق علیه السلام فرمود که طوبی از برای کسی باشد که در ایام غیبت قائم ما بامر ما چنگ بزند و دلش
بعد از هدایت یافتن از حق بر نگردد راوی عرض کرد که فدای تو شوم طوبی چه چیز است فرمود که طوبی درختی است
در بهشت که بیخ آن در قصر علی بن ابیطالب است و هیچ مؤمنی نیست که شاخی از شاخهای آن در قصر او نباشد و این
معنی قول خدای تعالی است که فرموده طوبی لهم و حسن مآب و بروایت صدوق در خصال از اصول اربعمائه امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود که منتظر فرج باشید و از رحمت خدا نومید نشوید که محبوبترین اعمال نزد خدا انتظار فرج است و بعد از آن فرمود
که کندن کوهها از بیخ آسانتر است از مدارا کردن با پادشاهی که مدت سلطنت او طول کشیده پس از خدا یاری جوئید
و صبر کنید زیرا که زمین مال خداست و آنرا بهر کس که خواهد میدهد و عاقبت امر با متقیان است و بامر پیش از رسیدن
وقتش تعجیل منمائید که باعث پشیمانی میشود و این مدت را طولانی نشمارید که سبب قساوت قلب میشود هر کس با
ما چنگ زند با ما باشد در مقام قدس و هر کس منتظر ظهور امر ما است مانند کسی باشد که در راه خدا بخون خود غلطیده
باشد و بروایت شیخ صفار در کتاب بصائر از جابر باسناد خود از باقر علیه السلام روایت کرده که روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله
در محضر جمعی از اصحاب عرض نمود که پروردگارا برادران مرا بمن برسان و دو بار این کلام را مکرر اظهار نمود پس اصحاب آن
جناب عرض کردند که یا رسول الله آیا ما برادران تو نیستیم فرمود نه زیرا که شما اصحاب من هستید بلکه برادران من کسانی
هستند که در آخر زمان میباشند ایشانند که بما ایمان می‌آورند با آنکه ما را ندیده اند بدرستیکه خداوند ایشان را بنامهای
خودشان و نامهای پدران ایشان از پشتهای پدران و رحمهای مادران ایشان بمن نموده و بمن شناسانیده هر آینه
باقی بودن هر یک از ایشان بر سر دین خود دشوارتر است از خراشیدن کسی درخت خاردار را بکف دست در شب تار و از
نگهداشتن آتش چوب سخت بر کف دست و ایشانند مانند چراغهای نورانی در شبهای ظلمانی خداوند ایشان را از جمیع فتنه‌های
نجات دهد و حفظ نماید و بروایت صدوق در کتاب اکمال باسناد او از داود بن کثیر رقی که صادق علیه السلام فرمود که مراد از متقیان که
در آیه شریفه هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب اشاره بآنها فرموده که ایمان بغیب آورده اند آنانند که اقرار بقیام قائم دارند
و گویند ظهور او حق است و واقع خواهد گردید و بروایت دیگر آنحضرت فرمود که مراد از متقیان شیعیان علی علیه السلام است
و غیب عبارت از غیبت حجت خدا میباشد که واقع خواهد گردید پس فرمود که شاهد بر این مطلب قول خدا است که فرموده
ولولا انزل علیه آیة من ربه فقل انما الغیب لله فانتظروا انی معکم من المنتظرین یعنی میگویند که چرا نازل نشد بر او آیه از
پروردگار او پس بگو که غیب از برای خدا است پس شما انتظار دارید و ما هم با شما انتظار میداریم پس خداوند خبر داد
که آیه غیبت باشد و مراد از غیبت حجت خدا است زیرا که خدا فرموده که و جعلنا ابن مریم و امه آیة یعنی قرار دادیم پسر
مریم و مادر او را آیه یعنی حجت بر مردمان پس آیه یعنی حجت باشد و بروایت حماد بن عمرو فرمود که رسول خدا صلی الله علیه وآله بعلی
فرمود که یا علی بدانکه کسانیکه یقین ایشان در عقاید دینیه بیشتر است قومی باشند که در آخر زمان باشند که
پیغمبری نه بینند و حجت خدا هم از ایشان غایب باشد با وجود این محض دیدن سیاهی و سفیدی یعنی آیات و اخبار که

مکرر

بسیاهی

فصل پنجم از باب سیم

بیاضی نوشته شده ایمان آورند و بروایت برقی در کتاب محاسن حضرت صادق ع فرمود کسیکه با انتظار امر ما
آرزوی آن وفات کند بمنزله کسی باشد که با رسول خدا باشد در خیمه که در وقت ظهور از برای آنحضرت بر پا کنند
پس اندکی سکوت کرده و فرمود که او بمنزله کسی است که با رسول خدا باشد و در روایت دیگر فرمود که بمنزله کسی باشد
که در خیمه قائم علیه السلام باشد و بروایت فیض بن مختار آنحضرت بعد از این کلام هم اندکی سکوت نمود و بعد از آن فرمود
نه چنین است یعنی ثواب او منحصر باین قدر که در خیمه قائم یا رسول خدا باشد نیست بلکه بمنزله کسی است که در پیش روی
قائم علیه السلام شمشیر زند بعد از آن فرمود نه چنین است بلکه بخدا سوگند نیست مگر مانند کسیکه در پیش روی رسول خدا
شهید شود و بروایت عبد الله بن عجلان فرمود هر که باین امر معتقد شود بعد از آن پیش از قیام قائم بمیرد هر آینه باو داده شود
اجر کسیکه در رکاب او کشته شود و در روایت معاویة بن وهب آنحضرت فرمود که رسول خدا ص فرمود که گوارا باد برای کسیکه
قائم اهل بیت مرا دریابد در حالتیکه پیش از قیامش دوست او را دوست داشته باشد و دشمن او را دشمن و سایر ائمه هدی را هم
که پیش از او بوده دوست داشته اینگونه اشخاص رفیقان و دوستان منند و گرامی ترین امت منند نزد من و بروایت
رفاعه فرمود گرامی ترین خلق خدا هستند نزد من و بروایت عبد الله بن سنان آنحضرت فرمود که رسول خدا ص فرمود باصحاب
خود که بعد از شما قومی آیند که یکنفر ایشان را اجر پنجاه نفر شما باشد عرض کردند که یا رسول الله ما در جنگ بدر و احد و حنین
در خدمت تو بوده ایم و قرآن هم در خصوص ما نازل گشته پس چگونه ایشان از ما بهترند فرمود که اگر شما دوچار شوید
بشدائد و حوادثیکه ایشان دوچار میشوند هر آینه مانند صبر ایشان صبر نمی نمائید و بروایت جابر انصاری رسول خدا ص فرمود
که گوارا باد کسانی را که در ایام غیبت حجت خدا صبر کنند و از راه راست خود بیرون نروند ایشان آنانند که خدا فرموده
الذین یؤمنون بالغیب و نیز فرموده که اولئک حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون و بروایت تفسیر نعمانی رسول خدا ص
با میر المؤمنین ع فرمود که یا ابا الحسن بخدا سزاوار است که اهل ضلالت را داخل بهشت گردانند پس امیر المؤمنین ع
فرمود که مراد رسول خدا از اهل ضلالت مؤمنانی باشد که در زمان غیبت امام خود واقع شوند زیرا که چون امام از نظرها
پوشیده باشد و مکان او پوشیده باشد پس راه بمکان او نیابند و ضلالت بمعنی راه مفقود کردن است و بروایت جابر
صادق ع فرمود که بر مردم زمانی بیاید که امام ایشان از ایشان پنهان شود گوارا باد کسانی را که در آن زمان بر دین خود ثابت
مانند زیرا که کمتر ثوابیکه بایشان داده شود اینست که خدا تعالی ایشان را ندا کند که ای بندگان من شما اهل سر من شدید
و پنهان شده مرا یعنی امام غایب را تصدیق نمودید پس شما را مژده میدهم باینکه شما غلامان و کنیزان حقیقی من هستید
طاعت خود را از شما قبول میکنم و از تقصیرات شما میگذرم و گناهان شما را می آمرزم و بسبب شما بندگان خود را از باران
سیراب میکنم و بلاها را از ایشان دفع مینمایم با آنکه اگر شما نبودید عذاب خود را بر ایشان نازل میکردم جابر گوید عرض
کردم که یا بن رسول الله در آن زمان کدام عمل افضل اعمال است فرمود نگهداشتن زبان و گوشه گیری و بروایت
مفضل آنحضرت فرمود که نزدیکتر بودن بندگان بخدا تعالی و خوشنودتر بودن خدا از ایشان در وقتی است که حجت خدا
را نایاب شوند و او بر ایشان ظاهر نگردد و مکان او را هم ندانند با وجود این بدانند که حجت خدا باطل نشده لهذا
در هر صبح و شام انتظار او را کشند و شدیدترین غضب خدا بر دشمنان او در آن وقت باشد که حجت خدا را نیابند
و او بر ایشان ظاهر نگردد و ایشان در خصوص آن حجت در شک شوند و آن شک باعث زیادتی غضب خدا بر ایشان
شود و چون خدا تعالی میداند که دوستانش در خصوص آنحضرت در غیبت شک نمینمایند آنجناب را غایب مینماید و اگر
میدانست که در این باب ایشان مانند دشمنان شک در خصوص آنجناب مینمایند هر آینه حجت خود را یک لحظه غایب
نمینمود پس این فتنه واقع نمیشد مگر برای اشرار یعنی دلایل وجود آن بزرگوار بر اهل بصیرت واضح و ظاهر و آشکار است
بطوریکه بر طالبان حق مشتبه و مستور نمی ماند و ظهور و غیبت او از برای ایشان تفاوتی در معرفت او ندارد

او را غایب مینماید تا آنکه بسبب غیبت او حق از باطل و دوست از دشمن جدا گردد نه آنکه امام حجت تمام نشده و راه معرفت امام در حال غیبت مسدود باشد و غیبت باعث ضلالت شود زیرا که این بر خدا جایز نباشد و تکلیف ما لا یطاق لازم آید و بروایت زراره آنحضرت فرمود که قائم علیه السلام را پیش از قیامش یا زمانش غیبتی باشد عرض کردم سبب آن غیبت چه میباشد فرمود میترسد و اشاره بشکم مبارک خود فرمود بعد از آن فرمود یا زراره او است منتظر او است کسیکه مردم در ولادت او شک کنند و بعضی گویند او هنوز در شکم مادر است بعضی گویند که غیبت کرده و بعضی گویند که دو سال پیش از وفات پدرش متولد شده و او است منتظر که مردم انتظار ظهور او دارند بلی بر خدا تعالی واجب است که شیعه را با غیبت او امتحان کند پس در آنوقت اهل باطل شک نمایند زراره گوید که عرض کردم فدای تو شوم اگر آن زمان را یعنی زمان غیبت را دریابم چه باید کرد فرمود اگر آن زمان را دریابی باین دعا مداومت کن اللهم عرفنی نفسک فانک ان لم تعرفنی نفسک لم اعرف نبیک اللهم عرفنی رسولک فانک ان لم تعرفنی رسولک لم اعرف حجتک اللهم عرفنی حجتک فانک ان لم تعرفنی حجتک ضللت عن دینی بعد از آن فرمود یا زراره جوانی در مدینه باید کشته شود عرض کردم فدایت شوم لشکر سفیانی او را میکشند فرمود نه بنی فلان او را میکشند زیرا که خروج میکنند تا آنکه داخل مدینه میشوند بجهتی که اهل مدینه نمیدانند که ایشان چگونه داخل شهر شدند پس آن جوان را میگیرند و میکشند و چون او را بظلم و عدوان بکشند خدا تعالی با ایشان مهلت نمیدهد پس در آنوقت منتظر باشید فرج را و در روایت دیگر زراره فرمود که زمانی می آید بر خلایق که امامشان در آن زمان غایب میشود زراره عرض کرد که تکلیف در آن وقت چیست فرمود بطریقه که در دست دارند عمل کنند تا آن وقت که طریقه دیگر بر ایشان ظاهر شود و در روایت ابی حمزه فرمود که قول خدا است که فرموده یوم یأتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا که معنی آن اینست که آنروزیکه می آید بعض آیات پروردگار تو نفع ندهد هیچ نفسی را ایمان او در آن روز هرگاه پیش از آن ایمان نیاورده باشد یا آنکه در ایمان خود کسب خیر کرده باشد مراد از آن روز روز قیام قائم علیه السلام است که او است منتظر و از ما اهل بیت میباشد بعد از آن فرمود که طوبی باد برای شیعیان قائم ما که در ایام غیبتش انتظار ظهورش را دارند و در زمان ظهورش او را اطاعت مینمایند ایشانند دوستان خدا که خوف و حزنی بر ایشان نیست و ایشانند که هرگز اندوهناک نمیشوند و در روایت دیگر با آنحضرت عرض کردند که هرگاه نعوذ بالله حادثه عارض شود یعنی وفات نمائی بکه رجوع نمائیم آنحضرت اشاره بفرزند خود امام موسی علیه السلام کرده عرض کردند بعد از او کیست فرمود پسرش عرض کردند اگر پسر هم وفات کند و بعد از خود پسر صغیری و برادر کبیری بگذارد بکدام یک از ایشان اطاعت کنیم فرمود پسرش را اطاعت کنید و امر همیشه چنین خواهد بود عرض کردند که هرگاه او را نشناسیم و مکانش را هم ندانیم چه باید کرد فرمود میگوئید اللهم انی اتولی من بقی من حججک من ولد الامام الماضی یعنی خداوندا بدرستیکه من دوست دارم کسی را که باقیمانده از حجتهای تو که از اولاد امام سابق است هرگاه این را بگوئی کفایت کند ترا و در روایت عبد الله بن سنان آنحضرت فرمود که زود است که شبهه بر شما وارد آید و امامی نباشد که دفع این شبهه نماید و شما را هدایت کند مگر آنکسیکه بخواند دعای غریق را عرض کرد فدایت شوم دعای غریق چگونه است فرمود میگوئی یا الله یا رحمن یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک یعنی ای پروردگار رحمن ای رحم کننده ای آنکه دلهای بندگان خود را میگردانی از چیزی بچیزی دیگر ثابت دار دل مرا بر دین خود

باب چهارم در ذکر علامات ظهور آن بزرگوار است مشتمل بر چند حدیث

حدیث اول شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب ارشاد آورده که احادیث و اخبار در خصوص علامات قیام قائم و حوادث واقعه قبل از ظهور آن بزرگوار وارد گردیده که از جمله آنها است خروج سفیانی و قتل حسنی و مخالفت بنی عباس با یکدیگر در سر ملک دنیا و کسوف آفتاب در نیمه رمضان و خسوف ماه در آخر آن برخلاف عادت و وقوع خسف یعنی فرو بردن زمین در بیابان بیدا و خسفی دیگر در مشرق و خسفی دیگر در بلاد مغرب و توقف آفتاب از حرکت از وقت

باب چهارم

ظهر تا عصر و طلوع آن از مغرب و قتل نفس زکیه با هفتاد نفر از صلحا در پشت کوفه و قتل مردی از بنی هاشم در میان
رکن و مقام و آنکه دیوار مسجد کوفه خراب شود و بیرقهای سیاه از سمت خراسان رو آورد و یمانی خروج کند و مغربی
از سمت مصر ظاهر شود و شهرهای شام را تصرف کند و لشکر ترکان در جزیره و لشکر اهل روم در رمله فرود آیند
و ستاره دنباله دار از مشرق طلوع کند مانند ماه درخشنده و مثل کمان خم گردد بحدیکه نزدیک شود دو طرفش بیکدیگر
پیوندد و سرخی در آسمان ظاهر شود و بعد از آن بهمه اطراف آن پهن گردد و آتشی در سمت مشرق نمایان شود و تا سه روز
یا هفت روز در آسمان باقی ماند و اعراب عنان قرار و آرام از سرکردهای خود بگیرند و فتنه و آشوب برپا کنند و شهرها
بگیرند و از تصرف سلطان عجم بدر برند و اهل مصر پادشاه خود را بکشند و شام خراب گردد و سه نفر در آنجا بدعوی سلطنت
برافراشته هم افتند و بیرقهای قیس و عرب بمصر و بیرقهای کنده بخراسان داخل شوند و لشکری از جانب مغرب
وارد شوند تا آنکه اسبهای خود را در اطراف قلعه شهر حیره ببندند و بیرقهای سیاه از مشرق بسمت حیره رو آورند
و کنار فرات شکافته شود تا آنکه آب در کوچها و تنگناهای کوفه داخل شود و شصت نفر بدروغ دعوای پیغمبری نمایند
و دوازده نفر از اولاد ابوطالب ادعای امامت کنند و مرد بزرگی از اتباع بنی عباس خروج کند و در مابین جلولا و خانقین
کشته شود و جسر نزد بغداد از سمت محله کرخ بسته شود و در آنجا در اول روز باد سیاهی برخیزد و زلزله
واقع شود بنحویکه بسیاری از آنجا بزمین فرو روند و ترس و بیم همه اهل عراق و بغداد را فرا گیرد و در بغداد مرگ
های مفاجات و تلف اموال و میوه و زراعت بسیار شود و ملخ در وقت و غیر وقت ظاهر گردد و بر زراعت و غله ها
و ریع زراعت کم شود و دو فرقه از اهل عجم بهم زنند و خون بسیار بریزند و بندگان از اطاعت آقایان بیرون
شوند و آقایان را بکشند و جماعتی از اهل بدعت مسخ بوزینه و خوک شوند و غلامان شهرهای آقایان را بگیرند
و ندائی از آسمان برآید که همه اهل زمین بشنوند و بفهمند و سینه آدمی در جرم آفتاب نمایان گردد و
مردگان از قبرها برخیزند و بدنیا برگردند بطوریکه یکدیگر را بشناسند و زیارت کنند و در آخر این علامات
بیست و چهار مرتبه پشت یکدیگر باران ببارد و زمینهای مرده را زنده کند و برکات آن را ظاهر گرداند و آفتها از شیعیان
مهدی زایل شود و در ظهور آنحضرت در مکه بیاری او ظاهر شوند چنانکه اخبار بر اینها دلالت دارد و بعضی
از اینها محتوم و بعضی مشروط باشد حدیث سیم علامه مجلسی علیه الرحمه در کتاب بحار روایت کرده از برقی
علیه الرحمه در کتاب محاسن بسند خود از ابن سبره که او گفت علی بن ابیطالب علیه السلام برما خطبه فرمود و بعد از حمد
و ثنای خداوند فرمود سلونی قبل ان تفقدونی یعنی از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید پس از آن صعصعة بن
صوحان برخواسته عرض کرد که یا امیرالمؤمنین دجال کی خروج میکند فرمود بنشین بدرستیکه خدا
سخن ترا شنید و آن چیزی که اراده نموده بودی دانست بخدا قسم که هرآینه مسئول در این باب از سائل داناتر نباشد
لکن این امر را علاماتی باشد که چون نعل بجای نعل از پی یکدیگر برآیند اگر خواهی بتو بگویم عرض کرد آری یا امیرالمؤمنین بـ
فرمایید فرمود یاد گیر این علامات این است که بمیرانند مردم نماز را و ضایع نمایند امانت را و حلال دانند دروغ را و بخورند
ربا را و بگیرند رشوه را و محکم و بلند کنند بناها را و بفروشند دین را بدنیا و بکار فرمایند سفیهان را و مشورت کنند با
زنها و قطع نمایند ارحام را و متابعت نمایند هوای نفس را و سبک شمارند خون ریختن را و حلم را ضعیف دانند و ظلم را فخر
پندارند و وزرای ایشان ظلام باشند و عرفای ایشان خائن و قراء ایشان فاسق و شهادات زور ظاهر گردد و فجور
و بهتان و اثم و طغیان آشکار شود و مصاحف را زیور کنند و مساجد را طلاکاری نمایند و منارها را بلند گردانند
و اشرار را گرامی دارند و صفوف جماعات متصل و قلوب ایشان مختلف باشد عهد را بشکنند و وعده را نزدیک نمایند
زنان با شوهران از برای حرص بر دنیا در تجارت شرکت کنند و آواز فاسقان بلند شود و کلام ایشان را استماع کنند و

هوا

باران

حدیث سیم

و امراء ایشان فجار باشند

بزرگ

بزرگ قوم رذل ایشان شود و از خوف شر فاجران تقیه کنند و کاذب را تصدیق نمایند و خائن را امین کنند
و آلات لهو و لعب را اخذ نمایند و آخر این امت اول آنرا لعن کنند و صاحبان فروج یعنی زنها بر زینها سوار شوند
و زنان بمردان شبیه گردند و شاهد طلبیده شهادت دهند و شاهد براعات دوستی و آشنائی بدون معرفت حق شهادت
دهند و طلب علم از برای غیر دین کنند و کار دنیا را بر کار آخرت مقدم دارند و لباس میش را بر دلهای گرگ بپوشانند و
دلهای ایشان از مردار گندیده تر و از صبر تلخ تر باشد پس در آن وقت سرعت و تعجیل کنند دجال و بهترین مساکن در آن روز
بیت المقدس باشد و زود است که بیاید بر مردم زمانیکه آرزو کنند که از ساکنین آنجا باشند حدیث سیم
محدث کاشانی در کتاب صافی از علی بن ابراهیم قمی از ابن عباس روایت کرده که گفته که یکسال حج کردیم با رسول خدا
حجة الوداع را پس آنحضرت حلقه باب کعبه را گرفته متوجه بسوی ما گشته فرمود آیا خبر دهم شما را بعلامات و اشراط ساعت
پس نزدیکترین مردم در آنوقت بآنحضرت سلمان بود پس عرض کرد آری یا رسول الله پس آنحضرت فرمود که از
اشراط ساعت ضایع کردن نمازهاست و متابعت کردن شهوتهاست و میل بهوای نفس است و تعظیم صاحبان مال
و فروختن دین بدنیا است پس در آنوقت دل مؤمن گداخته شود و اندرون او مانند نمک در آب از آن سبب که منکرها
ببیند و نتواند که آنرا تغییر دهد سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسیکه جان
من در دست او است یا سلمان در آنوقت والی گردد بر مردم امیران جابر و وزیران فاسق و عریفان ظالم و امینان خائن
پس سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول فرمود آری بحق آنکسیکه جان من در دست او است یا سلمان پس
در آنوقت خواهد بود منکر معروف و معروف منکر و خائن امین و امین خائن و کاذب را تصدیق کنند و صادق را
تکذیب نمایند سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسیکه جان من در دست او است
یا سلمان در آنوقت خواهد بود امیری زنان و مشورت با کنیزان و نشستن کودکان بر منبرها و دروغ را ظرافت دانند
و زکوة را غرامت برند و فیئ را غنیمت دانند و بپدر و مادر را جفا کنند و صدیق را برنجانند و ستاره دنباله دار
طلوع کند سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسیکه جان من در دست او است
یا سلمان پس در آن وقت مشارکت نماید زن با مرد در تجارت و باران در غیر وقت آید و مردمان کریم را ناقص
شمارند و مردمان فقیر را حقیر دارند و بازارها کساد شود چنانکه یکی گوید نفروختم دیگری گوید سودی نبردم
پس کسی را نبینی مگر آنکه خدا را مذمت کند سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله آری بحق آنکسیکه
جان من در دست او است یا سلمان پس در آنوقت والی شود بر ایشان گروهیکه اگر تکلم کنند ایشانرا بکشند
و اگر سکوت نمایند عرض و مال ایشان را مباح کنند تا آنکه فیئ ایشان را ببرند و حرمت ایشانرا پامال کنند و
خون ایشانرا بریزند و قلوب ایشانرا پر از خوف و دغل نمایند پس ایشانرا نبینی مگر خائف و ترسان و هراسان
سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسیکه جان من بدست او است یا سلمان در آن
وقت آورده شود چیزی از مشرق و چیزی از مغرب که امت مرا اکراه کند پس وای بر ضعفای امت من از ایشان
و وای بر ایشان از خدا رحم نکنند صغیری را و احترام ننمایند کبیری را و عفو نکنند از تقصیر کاری بدن ایشان بدن
انسان ماند و قلوب ایشان بقلوب شیاطین سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسیکه
جان من بدست او است یا سلمان در آنوقت مردان بمردان اکتفا نمایند و زنان بزنان و بر پسران امرد چنان غیرت برند
که بر دختران و کنیزان در خانه اهل ایشان و مردان بزنان شبیه شوند و زنان بمردان و زنان بر اسبها بر زینها سوار
شوند بر آنها باد لعنت خدا سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسیکه جان من بدست او است
یا سلمان در آنوقت مسجدها را طلا کاری کنند مانند بیع و کنایس و قرآنها را زیور نمایند و منارها را بلند کنند و صفوف

جماعت بسیار و دلهای ایشان پر از بغض و زبانهای ایشان مختلف سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله
فرمود آری بحق آنکسیکه جان من بدست اوست یا سلمان در آنوقت مردان امت من بطلا زینت کنند و حریر و دیباج
پوشند و پوست پلنگ بکار برند سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسیکه جان من
بدست اوست یا سلمان در آنوقت ربا ظاهر شود و رشوه شایع گردد و دین پست شود و دنیا بلند گردد سلمان عرض
کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسیکه جان من بدست اوست یا سلمان پس در آنوقت طلاق بسیار
شود پس از برای خدا حدی جاری نشود و بخدا ضرری نرسانند و در آنوقت اغنیا حج کنند از برای نزهت و اوساط
حج کنند از برای تجارت و فقرا حج کنند از برای ریا و سمعه و شهرت و در آنوقت باشند قومیکه قرآن را از برای
غیر خدا بیاموزند و آنرا مزمار گیرند و بوده باشد گروهی که تفقه کنند از برای غیر خدا و اولاد زنا بسیار شود و
قرآن را بصوت غنا خوانند و بدنیا تهافت کنند سلمان گفت این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسیکه
جان من بدست اوست یا سلمان در آنوقت محارم را هتک کنند و معاصی را کسب نمایند و اشرار بر اخیار مسلط شوند
و دروغ فاش شود و لجاجت ظاهر گردد و فقر فاش شود و بلباس مباهات کنند و در غیر وقت باران آید و آلات لهو
و لعب نیکو شمارند و امر بمعروف و نهی از منکر را منکر انگارند تا آنکه مؤمن در آن زمان از کنیز ذلیلتر باشد و قاریان
و عابدان یکدیگر را ملامت کنند پس ایشانها باشند که در ملکوت آسمانها ایشان را ارجاس انجاس نامند سلمان عرض کرد
که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسیکه جان من بدست اوست یا سلمان در آنوقت رحم نکند غنی
بر فقیر حتی آنکه سائل در میان دو جمعه از مردم سؤال کند و نیابد کسی را که در کفش چیزی گذارد سلمان عرض
کرد این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسیکه جان من بدست اوست یا سلمان در آنوقت رویبضه تکلم کند سلمان
عرض کرد رویبضه چه چیز است یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو فرمود تکلم کند در امر عامه کسیکه تکلم نمیکرد پس درنگ نکند
مگر قلیلیکه زمین صدا کند صدا کردنی پس هر طایفه چنان گمان کنند که این آواز از ناحیه آن بوده پس مکث نمایند آنقدر که خدا
خواهد پس در مکث خود مکث نمایند پس بیندازد از برای ایشان زمین فلزهای جگر خود را که از طلا و نقره باشد پس
اشاره بسوی ستونها کرد و فرمود مانند اینها و در آن روز سود نکند طلائی و نقره و اینست معنی قول خدا که فرمود
فقد جاء اشراطها **حدیث چهارم** شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب ارشاد روایت کرده از وهیب بن حفص از ابی
بصیر از حضرت باقر علیه السلام در تفسیر آیه شریفه ان نشأ ننزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین که
فرمود مراد از ایشان بنی امیه و مراد از آیه ایستادن آفتاب است از وقت ظهر تا عصر و نمایان شدن روی و سینه مردی
در نزد جرم آفتاب در حالتیکه مردم او را بحسب و نسب بشناسند و این قصه در زمان سفیانی واقع میشود و هلاکت
این قوم در آنوقت واقع گردد و گردنهای ایشان از برای آن پست شود و باز روایت کرده از حسین بن یزید
از منذر بن جوزی از حضرت صادق علیه السلام که فرمود پیش از قیام قائم علیه السلام خدا خلایق را با آیات چند از گناه
منع کند و آن آیات اینست که آتشی در آسمان ظاهر میشود و رنگ سرخی آسمانرا بپوشاند و خسفی در بغداد و خسفی
در بصره واقع میشود و خونها در بصره ریخته گردد و عمارات آن خراب و اهلش فانی شود و بیم اهل عراق را فرو گیرد
بنوعی که قرار و آرام نگیرند **حدیث پنجم** علامه مجلسی در کتاب بحار از تفسیر عیاشی از عجلان از ابی صالح از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود که شب و روز نگذرد تا آنکه منادی از آسمان ندا کند که ای اهل حق از اهل باطل
جدا شوید و ای اهل باطل از اهل حق جدا شوید پس از یکدیگر جدا شوند راوی پرسید که آیا بعد از آن باز بیکدیگر داخل
میشوند فرمود نه زیرا که خدا میفرماید و ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من
الطیب و نیز روایت میکند از همان تفسیر از جابر جعفی از حضرت باقر علیه السلام که فرمود در جای خود بنشین تا آنکه بینی

حدیث چهارم

حدیث پنجم

ذکر علامات ظهور آنحضرت

از علامات آنکه ذکر میکنیم در سال طاق که جفت نیست مانند یکم و سیم و پنجم به بینید منادی را که در دمشق ندا کند و
دهی از دهات آن بزمین فرو رود و قدری از مسجد آنجا خراب شود و ببینید لشکر ترکان را که از دمشق بگذرند و
آورند تا آنکه در جزیره فرود آیند و در رمله منزل کنند و در آن سال فتنه در عرب محاربه و اختلاف واقع میگردد و
اهل شام در اینوقت با سه بیرق باشند بیرق اصهب و بیرق ابقع و بیرق سفیانی و بیرق سفیانی با طایفه بنی
ذنب الحمار که بقبیله مضر منسوبند مخالفت نمایند و با سفیانی طایفه خالوهای او میباشند از قبیله کلب پس
سفیانی با جمعیت خود بر طایفه بنی ذنب الحمار خروج کند و ایشانرا بطوری بکشد که دیده نشده و مردی از طایفه بنی
ذنب الحمار با جمعیت و استعداد از دمشق میرسد و او نیز با جمعیت بکشد و اینست مراد بآیه شریفه فویل للذین کفروا
من مشهد یوم عظیم یعنی وای بر کافران از حضور روز بزرگ که مراد روز خروج سفیانی باشد بعد از آن سفیانی خارج
شود بسوی کوفه و اعوان او از آل محمد و شیعیان ایشان مقصودی نباشد چون بکوفه رسد جمعی از شیعیان را بگیرد
بعضی را بکشد و برخی را بدار کشد و لشکری از خراسان آید و در کنار دجله منزل کند و مردی ضعیف از شیعیان
با اتباع خود بیچاره با سفیانی در آید و در ظهر کوفه با اتباعش کشته شود پس سفیانی لشکری بمدینه فرستد و
مردی را در آنجا بکشد و مهدی علیه السلام و منصور که وزیر آنحضرتست از مدینه بگریزند و سایر بزرگ و کوچک آل محمد را
بگیرند و نگذارد از ایشان کسی را مگر آنکه محبوس گردد پس لشکری از مدینه برای گرفتن مهدی و منصور بیرون کنند و
از مدینه مانند موسی بن عمران ترسان و هراسان بسوی مکه گریزان رود و لشکر سفیانی تا ارض بیدا و آن بیابانیست
مابین حرمین او را تعاقب کنند و چون در بیدا فرود آیند بیدا ایشانرا فرو برد و از ایشان کسی را نگذارد مگر یکنفر را
از برای اخبار از این واقعه بعد از آن قائم علیه السلام در میان رکن و مقام می ایستد و نماز میکند و با وزیرش میگردد و میگوید
که ای گروه خلایق اکنون از خدا یاری میخواهم تا آنکه غالب گردم بر ظالمین و غاصبین حق ما و هر کس با ما محاجه کند در خصوص
خدا ما نزدیکتریم بخدا و هر کس در خصوص آدم گفتگو نماید هر آینه ما نزدیکتر خلایقیم بآدم و هر کس با ما در خصوص
نوح گفتگو کند هر آینه ما نزدیکتریم از خلایق بنوح و هر کس در خصوص ابراهیم سخن گوید ما نزدیکتریم باو و هر کس در
خصوص محمد صلی الله علیه و آله سخن گوید پس ما باو نزدیکتر هستیم و هر کس در خصوص کتاب خدا گفتگو کند ما باو
نزدیکتریم بدرستیکه ما همه مسلمانان در امروز شهادت میدهیم که ما رانده شدیم و مظلوم شدیم و از مال
و اهل و دیار خود بیرون شدیم و مقهور و مغلوب گردیدیم آگاه باشید بدرستیکه ما امروز از خدا تعالی و از هر
مسلمانی یاری میخواهم راوی گوید که بخدا قسم که او فرمود بخدا سوگند یاد میکنم که هر آینه در آن حال سیصد و سیزده نفر مرد
پنجاه نفر زن مانند پاره های ابر در وقت پائیز از عقب یکدیگر در غیر موسم حج بمکه آیند و جمع شوند چنانکه خدا فرماید اینما
تکونوا یأت بکم الله جمیعا ان الله علی کل شیء قدیر یعنی در هر جا که بوده باشید خدا شما را جمع کند زیرا که خدا بر همه چیز
قادر است چون آن سیصد و سیزده نفر جمع شوند مردی از آل محمد گوید که این مکه شهریست که اهل آن بدکارند
پس آن سیصد و سیزده نفر بعد از آنکه عهدنامه و اسلحه و بیرق رسول خدا را در نزد آنحضرت ببینند در میان رکن و
مقام با او بیعت کنند پس همگی با آنحضرت از مکه بیرون روند و وزیرش هم در خدمتش باشد پس منادی از آسمان بنام
آنحضرت و ظهور آنحضرت ندا کند بطوریکه هر کس از اهل زمین بشنوند نام او و نام پیغمبر شما است اگر بر شما مشتبه شود
یعنی نام او را نداند که قائم است هر آینه عهدنامه رسول خدا و اسلحه و لوای او و نفس زکیه که از اولاد حسین است
بر شما مشتبه نشود اگر اینها هم مشتبه شود پس مشتبه نشود صدائی که از آسمان بنام و ظهور او میرسد و بپرهیزید از تابع
شدن بپاره سادات از آل محمد که ادعای سلطنت میکنند زیرا که سلطنت آل محمد یکبار خواهد شد و برای دیگران
بارها است پس هر کس از آل محمد که مدعی سلطنت است متابعت نکن تا آنکه ببینی از اولاد حسین علیه السلام مردی را که عهدنامه

رسول

رسول خدا و بیدق و اسلحه آنحضرت نزد او است زیرا که آن عهدنامه از حسین بن علی بن الحسین و از او بامام محمد باقر بعد از آن
خدا آنچه هر چه میخواهد میکند پس همیشه با آن جماعتی که عهدنامه و بیدق و اسلحه رسول خدا در نزد ایشانست متابعت کن
و بپرهیز از کسانیکه ذکر شد پس از آن محمد پیروی متابعت کن که با سیصد و سیزده مرد و بیدق رسول خدا بعزم مدینه از
مکه بیرون می آید تا آنکه به بیدا میرسد و آن بیابانیست در بین الحرمین در آنجا گوید که این بیابان مکان قومی است که ایشان
فرو خواهند کشید و اینست معنی آیه شریفه افامن الذین مکروا السیئات ان یخسف بهم الارض او یاتیهم العذاب من حیث لا
یشعرون او یاخذهم فی تقلبهم فما هم بمعجزین یعنی آیا ما مونند کسانیکه از روی مکر گناه میکنند از اینکه زمین فرو برد ایشان را
یا آنکه عذاب در یابد ایشان را بطوری که ملتفت نشوند یا آنکه عذاب بگیرد ایشان را در حال اشتغال ایشان بکارهای خود
پس نباشند ایشان عاجز کنندگان چون بمدینه رسید محمد بن شجری را مانند یوسف از زندان بیرون آورد پس از آن
بکوفه آید و در آنجا مکث کند بقدری که خدا خواهد آنگاه مسلط گردد بعد از آن با اصحاب خود بعذرا آید در حالیکه جمعی
کثیر با و ملحق شوند و سفیانی در آن روز در وادی رمله باشد پس دو لشکر با یکدیگر ملاقات کنند و آن روز روز تغییر
تبدیل است زیرا که جمعی از شیعیان آنحضرت که در لشکر سفیانی باشند آنروز با آنحضرت و جمعی از دوستان آل ابوسفیان که در
لشکر آنحضرت باشند بسفیانی ملحق شوند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که سفیانی و اتباعش تمامی در آن روز کشته شوند بحدی
که یکنفر هم نماند که خبر کشتگان ایشان برد و ناامید در آن روز کسی باشد که از غنیمت اموال کلب که بنی کلب خالوهای یزید
باشند محروم گردد پس آنحضرت بسوی کوفه برگردد و در آنجا مسکن کند و غلام مسلمانی نگذارد مگر آنکه خریده آزاد نماید و مدیونی
نماند مگر آنکه دین او را ادا کند و هیچ مظلمه در گردن کسی نماند مگر آنکه بصاحبانش رد نماید و هیچ بنده از کسی کشته نشود
مگر آنکه دیه آن بورثه اش رد شود و هر مدیونی که کشته شود دین او را ادا کند و عیالان او را ماهور عطا نماید و با ایشان
سلوک کند تا آنکه زمین را پر از عدل و داد فرماید بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد و آنحضرت با اهل بیت خود در رحبه
از محلات کوفه سکنی کند که مسکن نوح در آنجا بوده و زمین پاک و پاکیزه است و هیچ مردی از آل محمد ساکن نشود و کشته
نگردد مگر در زمین پاک و پاکیزه در کتاب بحار از کتاب غیبت از کعب الاحبار روایتکرده حدیثی که در آخرش گفته که کعب الاحبار
گفت که تعجب دارم در خصوص کسیکه شک کند در خصوص قائم صلوات الله علیه که زمین را تغییر از این زمین بدل کند و عیسی با او
بر نصارای روم و چین جنگ نماید قائم علیه السلام از نسل علی است و شبیه ترین خلایق است بعیسی بن مریم از جهت خلق و
خلقت و علامت و هیبت خداوند عز و جل باو عطا کند هر چیز را که به پیغمبران داده و عطای او را از ایشان زیاده کند
و امامان پیشیان افضل کرده اند با اینکه او از اولاد علی است باشد و او را غیبتی باشد مانند غیبت یوسف و رجعتی باشد مانند
رجعت عیسی بن مریم پس از غیبت ظهور کند با طلوع ستاره دیگر و در وقت ظهورش شهر ری خراب شود و بغداد بزمین
فرو رود و سفیانی خروج کند و بنی عباس و جوانان ارمنیه و آذربایجان با هم محاربه و قتال نمایند و چندین هزاران در این
محاربه کشته شود و هر کس از قبضه شمشیر خود گیرد و از غلاف کشد و بیدقهای سیاه در بالای سرش بجنبد و این
محاربه ایست که در آن موت احمر که قتل بشمشیر باشد و طاعون اکبر در آن بخلق داده شود مؤلف گوید که مستفاد از
بعضی اخبار اینست که بنی عباس دو دولت باشند و شاید که این وقایع در دولت دویم ایشان باشد والله العالم **حدیث ششم**
علامه مجلسی در بحار از محمد بن ابراهیم در کتاب غیبت باسناد خود از عمر بن سعد از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که
قائم علیه السلام قیام نمیکند تا آنکه چشم دنیا کور گردد یعنی او و شعاعش پریشان شود و سرخی در آسمان ظاهر گردد و آن سرخی
از اشک چشم حاملان عرش باشد که بر احوال اهل زمین گریه میکنند و قیام نکند تا آنکه ظاهر شود در میان اهل زمین
قومی که ایشان از خیر نصیبی نباشد خلایق را باطاعت پسر من خوانند و حال آنکه دلهای ایشان از او بری باشد و ایشان
طایفه بد و بی بهره از خیر بر اشرار مسلط شوند و بر ظالمان فتنه برپا نمایند و پادشاهان را هلاک کنند و در سواد

حدیث ششم

کوفه خانه سوزند بزرگشان مردی باشد سیاه چهره و سیاه دل وازدیانت و خیر بی بهره و نجیب و لئیم و بی خرد و درشت کف
انماد دارند یادر زائیده شده و لید بیترین نسلها خداوند از آب باران نچشاند در سالیکه ظهور کند از اولاد من کسیکه
غیبت کرده و صاحب قدرت و علم بغیر سنت نقصحت او در ری باشد از برای کسانیکه در شهر بار و در شهر
هیت که دو شهر بلاد اول آنها واقع در سمت شرق فرات و دوم در سمت غربی آن از دسیلان فرج نا امید شده اند دنوز
کرمها کشاکراد و فرو بابکها نخلایق و حرابی شهر فرعونیان که مسکن جباران دوالیان غاصبان و معدن بلا و علی سعادت
و بنیاد موسی شده آن روز واقع خواهد شد ای عمر بن سعد سوگند باد میکنم به پروردگار علی که هر آینه آن شهر بغداد است
آگاه شو لعنت خدا بر عاصیان بنی امیه و بنی عباس باد که بر ما خیانت کنند و نیکان از اولاد مرا بکشند و عهد و پیمان مرا
در خصوص ایشان مراعات نکنند و حرمت مرا ملاحظه ننمایند که در کارهای خود از خدا نترسند بدرستیکه بنی عباس را
روزی باشد مانند روز زلزله ولیکن وای بر ایشان از دست آن روز زنانرا باشد مانند زن حامله در وقت زائیدن وای بر
تابعان بنی عباس از جنگی که ما بین نهاوند و دینور خواهد شد و این محاربه فقرای شیعیان علی باشد بزرگشان مردیست
از اهل همدان اسم وی باسم پیغمبر منطبق و موصوف است مردیست مستوی الخلقه خوش خلق رنگش تر و تازه در صدایش
چیزیست مانند خنده مژگانش بسیار کرد نش پهن مویش که بیخ دندانش از هم جدا چون سوار اسب شود بدر ماه که
از زیر ابر بیرون شود لشکرش جمعی باشند بهترین جماعات در تصدیق دین خدا و خضوع و خشوع و تقرب جلوانا نسناس
عرب که آن روز بشارت خوب رسند و بر دشمنان ظفر یابند و بر دشمنان ما است آن روز هلاک و فنا **مؤلف گوید**
که ذکر این خبر با انتهای سلسله سندان بعمر بن سعد لعنه الله از برای آنست که دانسته شود اتفاق مؤالف و مخالف بر
وجود و غیبت و خروج قائم علیه السلام چنانکه مجلسی علیه الرحمه بآن اشاره کرده و شاید که غرض حضرت از اخبار این فقرات
با تعلقون اتمام حجت و تعریض بخود آنمردود بوده باشد والله العالم و در همان کتاب روایت کرده بطریق مسندا از نباته
از علی علیه السلام که فرمود بعد از صد و پنجاه سال باید امیران کافر و امینان خائن و عارفان فاسق تاجران بسیار باشند
و دروغ کم و اخذ ربا فاش و اولاد زنا بسیار معروف منکر گردد و شان اموال بزرگ نماید زنان بزنان و مردان بمردان کفا
کنند پس مردی بآنحضرت عرض کرد که در آنزمان چه باید کرد فرمود که باید گریخت باید گریخت بدرستیکه خدایتعالی
عدالتش را برای این امت گسترانیده مادام که قاریان بامرا میل نکنند و نیکو کارانشان از جور رهی نطلبند پس اگر ایشان
ز نیکوکاران نشنوند و از ایشان نفرت نمایند و لا اله الا الله گویند خداوند در عرش خود گوید که دروغ گفتید دید
این کلمه و نیز از همان کتاب بطریق مسندا از ابی بصیر روایت کرده که صادق علیه السلام فرمود که پیش از قیام قائم علیه السلام ناچار
از قحطی که خلایق در آن گرسنه مانند و بعد ایشانرا بیم شدید و خوف از کشته شدن و نقصان اموال و اولاد و میوها
پس این آیه را تلاوت کرد ولنبلونکم بشیء من الجوع والخوف ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین و در روایت
دیگر از حضرت باقر علیه السلام جابر جعفی فرمود که بعض مضمون این آیه خاص است بآن گرسنگی باشد در کوفه که مخصوص دشمنان
آل محمد باشد و ایشان بآن هلاک شوند و بعض آن عام است و آن در شام واقع شود که دوست و دشمن آل محمد در آنجا
بگرسنگی مبتلا شوند بطوریکه مانند آن دیده نشده باشد و این گرسنگی پیش از ظهور قائم ع باشد و آن بیم و خوف
بعد از قیام آنحضرت و مثل این خبر از تفسیر عیاشی روایت شده **حدیث هفتم** علامه مجلسی علیه الرحمه در بحار
روایت کرده از محمد بن ابراهیم در کتاب غیبت بسند خود از حضرت باقر علیه السلام فرمود که این فرقه خلف لا خوابیت منهم
از امیر المومنین علیه السلام پرسیدند فرمود که نشاهد سه چیز مشتهر شود و آن اختلافیست که در میان اهل شام واقع
شود و بیرقهای سیاهی است که از سمت خراسان آید و اضطرابیست در ماه رمضان مردی عرض کرد که اضطراب
رمضان چیست فرمود که نشنیده بیکه خدا فرموده ان نشأ ننزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین

حدیث هفتم

آن آیه

آن آیت صدائی باشد که از آسمان آید بطوری که از شدت مهابت آن دختر باکره را از پس پرده بیرون و خفته را بیدار و
بیدار را مضطرب کند و در روایت ابی بصیر فرمود که چون آتشی بزرگ از جانب مشرق دیدید که سه روز یا هفت روز
از افق مشرق طلوع کرده بالا آید در آن وقت منتظر فرج آل محمد باشید که فرج میرسد زیرا که خداوند صاحب عزت و غلبه
و حکمت باشد پس فرمود که صیحه یعنی صدا واقع نشود مگر در ماه رمضان که ماه خداست و آن صیحه صیحه جبرئیل است باین
خلایق پس فرمود که ندا کننده از آسمان ندا کند بنام قائم علیه السلام بطوری که همه اهل مشرق و مغرب بشنوند و هر خوابیده
بیدار گردد و هر ایستاده بنشیند بسبب خطری که ایشان را از آن صدا عارض شود خدا رحمت کند کسی را که باین صدا اعتبار
کند زیرا که نخستین صوت جبرئیل امین باشد و وقوع این صدا در شب جمعه بیست و سیم شهر رمضان باشد پس در این
صدا شک نکنید آنرا بشنوید و اطاعت کنید و در آخر همان روز صدای ابلیس لعین است که ندا کند که آگاه شوید بدرستی
که فلان یعنی عثمان بظلم و ستم کشته گردید از برای آنکه مردم را در شک اندازد و چه بسیار باشند که شک کنند و گمراه شوند
باین صدا و داخل جهنم گردند چون در ماه رمضان صدائی بشنوید در آن شک نکنید که این صدای جبرئیل است و علامت آن
آنست که بنام قائم و پدرش صدا کند حتی دختر باکره در پس پرده آنرا بشنود و پدر و برادر خود را به بیرون رفتن
تحریص کند که از آن صوت خبری آورند و باز فرمود که پیش از خروج قائم علیه السلام از دو صدا ناچار است یکی از آسمان بلند
و آن صدای جبرئیل است دیگری از زمین و آن صدای عزازیل است که ندا کند که عثمان بجور و ستم کشته شد و غرض آن لعین
از این صدا احداث فتنه باشد میان مردم پس شما بصدای اول تابع شوید نه بصوت دویم و نیز فرمود که قائم علیه السلام قیام نکند
مگر در وقتیکه بیم و اضطراب و بلا خلایق را احاطه کند بطوریکه از شدت بلا و تعدی خلق بیکدیگر و خوردن بعضی
گوشت بعضی را هر صبح و شام آرزوی قیام قائم نمایند و خروج آنحضرت در وقتی شود که مردم از آن مایوس شوند گوارا
باد بر کسیکه آنحضرت را دریابد و یاور او شود و وای بر کسیکه از او جدا گردد و مخالفت او کند و نیست شما را مگر کشتن
واحدی که مستحق قتل باشد باقی نگذارد و او را ملامت ملامت کنندگان از اجرای احکام خدا باز ندارد پس از آن فرمود که
وقتیکه بنی فلان با هم اختلاف نمودند در آنجا فرج میرسد و آرام و قرار نیست مگر در وقت اختلاف بنی فلان چون اختلاف
کردند منتظر باشید صیحه آسمانی را در ماه رمضان بخروج قائم علیه السلام خروج نکند و نخواهید دید آنچه را که دوست میدارید
تا زمان اختلاف ایشان چون این اختلاف واقع شود مردم بملک و مال ایشان طمع نمایند و سخنان خلایق در این باب
مختلف شود و این امر تمام نشود مگر بعد از خروج سفیانی و نیز فرمود که بنی فلان ناچارند از اینکه سلطنت کنند چون
بسلطنت رسیدند بعد از آن بهم در افتادند ملک ایشان متفرق و امر ایشان مختلف گردد تا آنکه خراسانی و سفیانی
بر ایشان خروج کنند سفیانی از مغرب خراسانی از مشرق و هر یک از ایشان خواهد که پیشتر از دیگری داخل کوفه شود
مانند دو اسب گرو بندی که هر یک از طرفی آیند و هلاکت بنی فلان در دست ایشان واقع شود آگاه باشید که سفیانی و
خراسانی از ایشان کسی باقی نگذارند پس فرمود که خروج سفیانی و یمانی و خراسانی در یکسال و یکماه و یکروز واقع شود
مانند نظم جواهر کردن بند منتظم شده پس یکدیگر بیایند و در آنروز از همه جهت بأس حاصل باشد وای بر کسیکه از ایشان
جدائی کند و در میان این بیرقها از بیرق یمانی هدایت کننده تر نباشد و آن بیرق هدایت است که مردم را بسوی صاحب
شما دعوت کند و چون یمانی خروج کند بیع سلاح بر مسلمانان حرام شود پس چون او خروج کند برخیزید بسوی او زیرا که
بیرقش بیرق هدایت باشد و بر مسلمان روا نباشد که از او سر بپیچند زیرا که از اهل دوزخ شوند و او مردم را براه
راست خواند پس از آن فرمود که سلطنت بنی فلان مانند سر کشیدن کوزه است در وقت آب خوردن یا آنکه مانند آن
باشد که در دست کسی کوزه باشد و از آن غافل شده بیفتد و بشکند چون سلطنت ایشان مضطرب گردد زیرا که ایشان را
نعمت لذت از زوال سلطنت غافل کند امیرالمؤمنین علیه السلام در منبر کوفه فرمود که خدای عز و جل در میان امور بکرات

قضا و قدر گذشته محاربه صاحب شمشیر بودن بنی امیه را مقید گردانیده و وقوع آنرا حتم و واجب کرده هر چند که بنی ...
یعنی بنی عباس شمشیر را غفلة از ایشان خواهند گرفت آنحضرت نیز فرمود که لابد باشد از وجود آسیائی که آرد کند چون
آن آسیا در دور قطب خود استوار و در بالای ساق خود قرار گرفت در آنوقت برانگیزاند خداوند بر سر ایشان بنده را که
از برای همه آید و اصل و نسبش پنهان باشد و فتح و نصرت با او است و اصحاب او موهای دراز باشد و از اهل سبال اند و آن
جامه ایشان ملونه و بحره لباس و بیرق ایشان سیاه باشد وای بر کسیکه از ایشان جدا شود ایشان دشمنان را بکشند
و محاربه و آشوب فتاده اند بکشند بخدا سوگند که می بینم ایشان را و کارهای ایشان را و آنچه دیگر از اعراب جفاکار با ایشان
میرسد خداوند ایشان را بر آن گروه مسلط کند و ایشان را در وقتیکه بفتنه و آشوب افتاده اند در بلاد خود شان در کنار
آبها و دریاها باشد یا در بیابان بکشند تا آنکه جفاکاران جزای کردهای خود برسند و نیست خداوند ظلم کننده بر بندگان و در
روایت داود بن سرحان از حضرت صادق علیه السلام آمده است که پیش از سالیکه در آن صیحه از آسمان واقع شود در ماه رجب
آیتی حادث شود و آن رویی است که از قمر طلوع کند و آن نیز دلیل شود و در روایت عبدالله بن سنان از حضرت صادق ع وارد
شده که ندای آسمانی و خروج سفیانی و قتل نفس زکیه و کفی که از آسمان طلوع از امور حتمیه باشد که بدا و تغییر در آن
نباشد و در ماه رمضان اضطرابی واقع شود که خوابیده را بیدار و دختر را از خلوتخانه اش بیرون آورد و در روایت
بزنطی از حضرت صادق علیه السلام وارد است که پیش از وقوع این امر باید سفیانی و یمانی و مروانی و شعیب بن صالح خروج
نمایند پس محمد بن ابراهیم و غیر او که در این زمان خروج نموده اند چگونه دعا کنند که مائیم قائم و در روایت ابن ابی یعفور
از حضرت صادق ع وارد است که هلاکت فلانی و خروج سفیانی و قتل نفس زکیه و لشکری که بزمین فرو روند و صدای
آسمانی بر ظهور این امر نشانها است پس فرمود که تمام فرج در هلاکت فلانی است و در روایت حضرمی از حضرت باقر علیه السلام
وارد است که بنی عباس باید سلطنت کنند و چون بسلطنت رسند و اختلاف کنند امور شان پراکنده شود و سفیانی از
مغرب و خراسانی از مشرق بر ایشان خروج کنند و هریک خواهد که پیش از دیگری داخل کوفه شود مانند اسب گروبندی
پس هلاکت بنی عباس بدست ایشان باشد و احدی از ایشان را باقی نگذارند و در روایت محمد بن صامت از حضرت صادق ع فرمود
که علامت ظهور این امر انقراض بنی عباس و خروج سفیانی و قتل نفس زکیه و فرو رفتن لشکر بزمین در بیدا و رسیدن
صوت آسمانی است پس فرمود ظهور این علامات در پی یکدیگر باشد مانند جواهر که در رشته بند و در روایت ابی بصیر فرمود
که روز قیام در سال طاق باشد مانند یکم و سیم و پنجم بعد از زوال سلطنت بنی امیه و انتقال ملک ببنی عباس و
سلطنت ایشان تا مدتی و زوال سلطنت ایشان بعد از وقوع اختلاف در آنها پس بیم و خوف در خلایق واقع شود تا که
ندای آسمانی [illegible] قائم علیه السلام در آنوقت بخدا سوگند گویا می بینم قائم را در میان رکن و مقام که مردم
با او بیعت میکنند با امر تازه و رایت تازه که از آسمان بوی رسیده و بیرق لشکر او بهر سمت متوجه شوند تا روز [illegible]
شکست نخورند و مغلوب نشوند حدیث هشتم محمد بن ابراهیم در کتاب غیبت بسند خود از صادق علیه السلام روایت از آن
حضرت از پدر خود باقر علیه السلام روایت کرده که امیرالمؤمنین علیه السلام از پاره اموریکه بعد از خودش تا قیام شدنی بود خبر
میداد و در آن اثنا امام حسین علیه السلام عرض کرد که یا امیرالمؤمنین خداوند عالم روی زمین را از ظالمان چه وقت پاک
میکند فرمود که خدا زمین را از ظالمان پاک نکند تا آنکه خونیکه ریختن آن حرام است ریخته شود و بعد از آن امر بنی امیه و بنی
عباس را در حدیث طولانی ذکر فرمود پس فرمود در وقتیکه قائم خراسان قیام کند و بسرزمین کوفه و ملتان غالب
گردد و بجزیره بنی کاوان و آن جزیره ایست در دریای بصره بگذرد و پادشاهی را از گیلان برخیزد و اهل [illegible]
که [illegible] و اهل دیلم با او اطاعت کنند و ظاهر شود از [illegible] ترک در حالیکه در اطراف
عالم متفرق باشند و پیش از آن در میان شهرها و فسادها واقع گشته اند آنوقت که با اهل بصره محاربه واقع شده [illegible]

بیان نموده آنحضرت حکایتی طولانی را فرمود پس از آن گفت که در این وقت چندین امر ظاهر گشته شود و صفتهای لشکران
بسیار کرده و بسیار برگشته شود در این وقت خونخواهی برای خونخواهی برخیزد پس فرمود که هلاک میشود کافر بعد از آن
قائمی که خلایق ظهور او را آرزو کنند و امامی که مخفی و پنهانست قیام کند و او راست فضل و شرف یا حسین او از اولاد
تو است پدر ما فدای او نیست در میان دو رکن مکه با جماعت قلیل باد و آن جز به ظهور کند و بر انس و جن غالب شود در
از فرزندان بیگانه و غیر و ... خوشا حال برای کسانیکه او را در یابند و در ایام خلافت او در خدمتش باشند
مؤلف گوید که مجلسی علیه الرحمه پادشاه بادشاه را که از گیلان خروج و حمل بر شاه اسمعیل صفوی کرده و بره بزرگ که
کنند شود حمل بر شاه عباس کرده و خونخواه را حمل بر سلطان ... شاه شهید نموده منقول نموده که پاره از اولاد فاطمه را
کشته پاره را چشم کند و بعضی خون خواه را بر نفس زکیه و قائم خراسان را بر هلاکو خان حمل کرده اند و همه اینها
وقتی درست شود که اینها از علامات مقارنه ظهور و لابد خجسته فرموده بعد از آن قائمی که خلایق ظهور او را آرزو کنند قیام
کند موافق نمیشود و دور نیست که مراد از کافر که فرموده هلاک شود سفیانی باشد والله العالم و در روایت جابر از حضرت باقر
وارد است که آنحضرت فرمود یا جابر بر زمین بچسب و بر جای خود بنشین و دست و پا مزن تا آنزمان که به بینی آن علامات که
از برای تو ذکر میکنم الآن اگر عمر تو در یابد آنها را اول اختلاف بنی عباس است با یکدیگر و نمی بینم که تو آن زمان را دریابی لکن بعد
از من بیان نما آنها را ... کنند و بدانکه ... استماع کند و صدای فتح از سمت دمشق بشما میاید و دهی از دهات شام جابیه نام از من ما
فرو رود طایفه از ناحیه ترک خروج کند و پس از آن هرج و مرج اهل روم واقع شود و برادران ما که از طایفه ترکند رو
آورند ... که در شهر جزیره فرود آیند و طایفه از اهل روم که خروج کرده اند رو آورند تا آنکه در رمله وارد شوند پس ای
جابر در آن سال در همه نواحی مغرب اختلاف واقع شود و اول سرزمین مغرب که شام باشد و اهل آن سه طایفه شوند و در
زیر سه بیرق ... بیرق اصهب و بیرق ابقع و بیرق سفیانی با بیرق ابقع ما بیرق سفیانی با ابقع بر میخورد و میجنگد سفیانی او را با لشکرش
بقتل رساند و اصهب را بکشد بعد از آن او را مقصودی نباشد مگر توجه بسوی عراق پس بر قرقیسیا گذرد و با اهل آنجا قتال
کند و صد هزار نفر از جباران ... در آنجا بکشد پس هفتاد هزار بر سر کوفه فرستد از اهل کوفه بعضی را اسیر و بعضی را
بدار کشد چون چنین کند از سمت خراسان بیرقها با نهایت استعجال رو آورند و با ایشان چند نفر از اصحاب قائم باشند پس مردی
از غلامان کوفه با چند نفر ضعفا بجنگ سفیانی در آیند سردار سفیانی او را در میان حیره و کوفه بکشد پس سفیانی لشکر
بسوی مدینه فرستد مهدی علیه السلام در مدینه باشد و بسوی مکه گریزد چون خبر فرار آنحضرت بسردار لشکر سفیانی رسد لشکر
از عقب آنحضرت فرستد و باو نرسد تا آنکه داخل مکه گردد مانند موسی بن عمران ترسان و هراسان و مترقب فرج از حضرت
منان پس لشکر نزدیک سفیانی در بیدا که بیابانیست هموار در میان مکه و مدینه بزمین فرو روند با آنکه منادی از میان
زمین و آسمان ندا کند که ای بیدا این قوم را هلاک کن پس زمین ایشانرا فرو برد مگر سه نفر از ایشان که خداوند روهای
ایشانرا بر پشت گرداند و آن سه نفر از قبیله کلب باشند و این آیه در شان ایشانست که خدا فرموده که یا ایها الذین اوتوا
الکتاب آمنوا بما نزلنا مصدقا لما معکم من قبل ان نطمس وجوها فنردها علی ادبارها یعنی ای کسانیکه کتاب بایشان فرستاده
شده ایمان بیاورید بآنکه ما نازل کرده ایم که آن تصدیق میکند آنرا که در نزد شما میباشد پیش از آنکه بعضی روها را بپشت بر
گردانیم پس آنحضرت فرمود که قائم در آن روز در مکه باشد و پشت بخانه بیت الله الحرام داده بآن پناه برده ندا کند که ایها الناس
ما از خدا یاری میطلبیم کیست از مردمان که دعوت ما را اجابت کرده ما را یاری کند زیرا که ما از اهل بیت پیغمبر شما که محمد باشد
و ما از دیگران بمردم اولی ترم بخدا و رسول هر که با من در خصوص آدم مجادله کند من از دیگران بمردمان به آدم ... هر کس با من در خصوص
نوح مجادله کند من اقربم بنوح از دیگران و هر کس در خصوص ابراهیم با من مجادله کند من اقربم با ابراهیم از دیگران و هر کس در
خصوص محمد با من گفتگو کند من نزدیکترم بمحمد از دیگران و هر کس در خصوص انبیا با من سخن گوید من اقربم بهمه انبیا

بایشان

با ایشان پس این آیه را بخواند ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم
پس فرماید منم باقیمانده از آدم و ذخیره شده از نوح و برگزیده از ابراهیم و خالص شده از محمد صلی الله علیه و آله هر کس
با من در خصوص کتاب خدا گفتگو کند من اولی‌ام بآن هر کس با من در باب سنت رسول گفتگو کند من اقربم از خلق بآن شما
سوگند میدهم بخدا که این کلام مرا بغایبان برسانید و مرا یاری کنید و ظلم ظالمان را از ما دفع نمائید زیرا که ما را ترسانیدند
و ظلم کردند و از اوطان و اولاد دور نمودند و باطل کردند و از حق خود منع نمودند و خونهای ما را ریختند پس خدا را در
خصوص ما یاد آورید و ما را یاری کنید و از ما دست نکشید تا آنکه خدا شما را یاری کند پس در آنحال خداوند سیصد و سیزده
نفر را که از اصحاب و شیعیان او جمع کند و ایشان را بی وعده مانند ابرهای پاره پاره گرد آورد چنانکه فرموده اینما
تکونوا یأت بکم الله جمیعاً ان الله علی کل شیء قدیر یعنی در هر حال که باشید خدا همه را بیاورد زیرا که خدا بر همه چیز قادر است پس
آن سیصد و سیزده نفر با آنحضرت بیعت کنند در میان رکن و مقام و با او باشد عهدی از رسول خدا که همه پیغمبران آن را
از پدران خود میراث برده اند و قائم علیه السلام مردی است از اولاد حسین علیه السلام خداوند کار او را در یک شب اصلاح کند تا
جابر اگر با دو جوان این علامات امر او بر مردم مشتبه شود پس مشتبه نشود اینکه او از پیغمبر خدا متولد گشته و علم را از ائمه میراث
برده است یعنی کمالات علمیه و نسبیه کافیست در تصدیق او و اگر اینها همه مشتبه شود هر آینه مشتبه نشود صدای آسمانی
که بنام او و پدرش شود و از کتاب اختصاص مثل این حدیث با عمرو بن ابی مقدام روایت کرده و عیاشی در تفسیر خود از
جابر روایت کرده که حضرت باقر علیه السلام در اثنای حدیث طولانی فرمود که اول سرزمینی که از بلاد مغرب خراب میشود شام است
زیرا که در آنجا سه بیرق اختلاف نمایند و در روایت دیگر آنحضرت فرمود که خروج سفیانی و ظهور قائم در یکسال واقع شود
و در روایت ابی بصیر صادق ع فرمود وقتی که مردم در وقوف عرفات باشند مردی بر شتر چابک تیزرو بایشان رسد و خبر
مرگ خلیفه را که فرج آل محمد و همه مردم در آن باشد رساند و در روایت دیگر ابن بکیر از حضرت امیرالمؤمنین ع پرسید که
غیبت وقت خواهد شد آنحضرت فرمود که پیش از وقوع غضب باید مرگها واقع شود که در هر یک از آن مرگها باشد و باید پیش
از آن مردی باید باشد چابک که بدنه او با درون او مخلوط باشد. بر مردم خبری رسد ندا بسبب آنخبر بکشند پس از آن غضب
واقع گردد و در روایت دیگر ابی بصیر از صادق ع از سؤال از این آیه نذیقهم عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا که خزی در دنیا چیست
آنحضرت فرمود که یا ابابصیر کدام خزی و خواری از این بدتر است که مردم در خانه و حجله خود با عیالشان نشسته باشند ناگاه چند
نفر گویان در میان ایشان ندا آیند که فلان شخص مسخ گردید پس عرض کردم که این پیش از قیام قائم علیه السلام خواهد شد
یا بعد از آن فرمود که پیش از آن و در روایت یعقوب بن سراج آنحضرت فرمود که فرج شیعه وقتی باشد که بنی عباس اختلاف
کنند و بسلطنت و اموال ایشان طمع شود و عربها جلوها را از سر برکنند و هر صاحب شاخی شاخ خود را بکار برد و سفیانی و
یمانی ظهور کنند و حسنی حرکت نماید آنوقت صاحب این امر از مدینه بمکه با میراث رسول خدا برود و در آن میراث شمشیر
و پیراهن و عمامه و لباس و چوب دستی و زره و اسب و اسلحه و اسباب زینتش و در روایت دیگر ابی بصیر از حضرت صادق ع
که فرمود علامت خروج مهدی ع کسوف آفتاب در سیزدهم و چهاردهم رمضان و در روایت صالح بن سهل از آنحضرت
در تفسیر قوله تعالی سئل سائل بعذاب واقع یعنی سؤال کرد سؤال کننده از عذابی که واقع میشود فرمود که آن عذاب
آتشی است که واقع میشود در ثویه که نام مکانی است تا آنکه منتهی شود بکناسه بنی اسد تا آنکه بگذرد بقبیله ثقیف
و کشته‌هایی را که آل محمد کشته اند همه را بسوزاند و این قبل از خروج قائم علیه السلام باشد و در روایت ابو خالد کابلی
حضرت باقر علیه السلام فرمود که گویا می‌بینم قومی را که در سمت مشرق خروج کرده اند و حق را مطالبه میکنند و با ایشان
داده نمیشود بعد از آن باز هم مطالبه کنند و داده نشود چون این ببینند شمشیرها حمایل کنند پس سلطنت با ایشان داده
شود و آنرا قبول نکنند تا آنزمان که امر ایشان قوام گیرد پس سلطنت را نخواهند داد مگر بصاحب شما آگاه شوید من

مرتبه آزموده‌ام در میانه هرآینه نفس خود را برای صاحب این امر نگاه میداشتم **مؤلف گوید** که مجلسی علیه الرحمه این
خبر را بصفویه تأویل کرده بگمان اینکه دولت ایشان منتهی بدولت قائم شود و این محل دور نیست زیرا که میشود که مراد از
انتهاء اثر دولت ایشان باشد یعنی مذهب تشیع که از برکات وجود ایشان در صفحات ایران حادث گشت و باقی ماند
نه اصل سلطنت تا آنکه با ظاهر روایت منافی باشد والله العالم و در روایت ابی جارود حضرت باقر فرمود که وقتیکه
ظاهر شد بیعت کردن مردم بطفلی در آن وقت هر صاحب قوتی و استعدادی برخیزد و لوای داعیه برافرازد و در روایت
هشام بن سالم حضرت صادق فرمود که این امر واقع نشود تا آنکه هر صنفی از اصناف مردم والی و حاکم شوند و نگویند
که اگر ما والی و حاکم میشدیم عدالت میکردیم بعد از آن قائم قیام کند با عدل و داد و در روایت زراره آنحضرت
فرمود که سوگند میخورم که ندای آسمانی حق باشد و بطوری آید که هر طایفه بزبان خود شنوند و این امر واقع نشود
تا آنکه نه عشر خلایق از اعتقاد حق برگردند و در خبر دیگر فرمود که این امر تمام نکند تا آنکه دوازده نفر در باب
امارت اتفاق کنند بر این قول که ما صاحب را دیده‌ایم و خلایق ایشان را تکذیب کنند و در روایت ابی بصیر آنحضرت فرمود
که پیش از قیام قائم علیه السلام جنگ طایفه قیس برپا شود و در روایت عبید بن زراره فرمود که سفیانی کجا خروج کند و
حال آنکه هنوز خروج نکرده در ضعفا کسیکه گوشه چشم خود را برهم میکند رد و در روایت ابن نباته از امیرالمؤمنین
منقول است که پیش از ظهور قائم علیه السلام فرزند هند آید که در آن سالها راستگو را تکذیب و دروغگو را
تصدیق نمایند ما را مخرج نبود و رویبضه در امور مداخله کنند **مؤلف گوید** که ما را حاجت بکار تفسیر شده و
رویبضه در حدیث اشراط الساعه گذشت که از پیغمبر از آن سؤال شد فرمود که مرد خسیس حقیر را گویند لهذا علی
گفته که مصغر رابضه باشد و مراد مردی است که از کارهای بزرگ عاجز باشد و از پیش نبرد و در حدیث دیگر فرمود
که در وقتیکه دو نیزه یعنی دو خروج کننده در شام مخالفت کنند آن وقت آیتی از آیات خدا در آنجا ظاهر شود گفته شد که یا
امیرالمؤمنین آن آیت چیست فرمود که زلزله ایست که در شام واقع شود که زیاده از صد هزار از آن هلاک شوند از برای مؤمنان
رحمت و از برای کافران عذاب و نقمت باشد چون این حادثه واقع گردد صاحبان اسبان سفید و بیدقهای سیاه از سمت مغرب
آیند و داخل شام شوند در وقتیکه جوع اکبر و موت احمر واقع شود پس دهی از دهات ایشان که آنرا حرستا نامند بزمین فرو
رود پس پسر زن جگرخوار که سفیانی باشد خروج کند از وادی تا آنکه بر منبر دمشق غالب شود پس از وقوع این امور
منتظر خروج مهدی شوید و در روایت محمد بن مسلم حضرت باقر علیه السلام فرمود که سفیانی مردیست سرخ رنگ کبود
چشم بخدا هیچ بندگی و اطاعت نکند مکه و مدینه را نبیند **حدیث هفتم** ثقة الاسلام شیخ کلینی علیه الرحمه در کتاب روضه
بسند خود از حمران روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که شخصی بعد از کلامی طولانی عرض کرد که جماعت یعنی بنی
عباس تاکی سلطنت کنند گفت دانستن تو اینرا بتو نفع ندارد تا آنکه فرمود که آیا نمیدانی که هر که منتظر امر ما شود
و بر اذیت دشمنان صبر کند فردا یعنی قیامت در زمره ما خواهد بود پس چون حق را دیدی که مضمحل شده و اهل حق از
میان رفتند و دیدی که جور و ستم شهرها را فرو گرفته و قرآن را کهنه کرده‌اند و بدعتی چند با حکام آن عمل کرده و بعضی چیزها
در آن احداث کردند که اصلا در آن نیست و آنرا بهوای نفس تأویل و توجیه کردند و دین را دیدی که منقلب گردیده و دیدی که
فاسق دروغ گوید و دروغ و افترایش را بر او رد نشود و کوچک را دیدی که بزرگ را حقیر میشمارد و دیدی که ارحام
قطع کنند و دیدی که فخر کنند بانکه بفسق و فجور مدح شوند و بر آن خنده و منعش نکنند و پسر را دیدی که میدهد
زنان دهد و زنان را دیدی که با زنان جفت شوند و دیدی که مردم مدح و ثنا بسیار کنند و مردم را دیدی که مال را
در غیر طاعت خدا صرف کنند و دیگران او را منع نکنند و دیدی که همسایه را اذیت کنند و او را ملامت نکنند و کافر را دیدی که
از مشاهده فساد در روی زمین شاد شود و دیدی که شراب را آشکارا خورند و اعمال نمودن بر ایشان جمع شوند و دیدی که کسی که

بمعروف کنند خوار شود و دیدیکه فاسق در معصیت خدا پسندیده و قوی گشته و اصحاب آیات و کرامات و مقامات را
حقیر کنند و دوستان ایشان را خفیف دارند و دیدیکه راه خیر مسدود و راه شر مفتوح گردد و بیت الله را دیدیکه
از تردد حاجیان معطل مانده و مردم را بترک زیارت آن امر کنند و مردم را دیدیکه چیزی گویند و نکنند و مردان را دیدیکه
غذای مقوی خورند تا آنکه فربه شوند که با مردان دیگر بخوابند و تمتع کنند و زنان را دیدیکه مقوی خورند که با زنان دیگر
مساحقه نمایند و مرد را دیدیکه کنده ان و معاش او از دبر او باشد و زن را دیدیکه سرمایه معاش او پیش او شده و زنان را
دیدیکه از برای خود مثل مردان مجالس آرایند و دیدیکه صفات زنان در مردان ظاهر شد با آنکه خضاب با حنا ظاهر نمایند
و بر موهای خود شانه زنند چنانکه زن از برای شوهر خود شانه کند و دیدی بنی عباس را که بمردم مال دهند که با ایشان
وطی کنند یا آنکه ایشان را وطی نمایند یا آنکه با زنان او فجور کنند و دیدیکه بوطی مردان رغبت کنند و در این خصوص
بر یکدیگر رشک برند و دیدیکه صاحب مال از صاحب ایمان عزیزتر شود و ربا خوردن آشکار شود و دیدیکه ربا خوار را ملامت نکنند
و دیدیکه زنان بزناکاری افتخار کنند و دیدیکه زنان بشوهر خود رشوه دهد که با زنان مساحقه یا آنکه با مردان زنا
و دیدیکه بشهادت ناحق اعتماد کنند و حرام را دیدیکه حلال و حلال را حرام کردند و احکام را دیدیکه بخواهش نفس شبیه
کنند و اهل فجور را دیدیکه در فجور خود انتظار شب نکشند تا آنکه پنهان واقع گردد بلکه آزاد در روز و آشکار کنند و مؤمن
را دیدیکه قدرت بر نهی از منکر نداشته باشد مگر در دل خود و دیدیکه اموال بسیار در معصیت خدا انفاق کنند و دیدیکه حکام
اهل کفر را مقرب دارند و اهل ایمان را از خود دور نمایند و حکام را دیدی که رشوه خورند و دیدیکه مال بسیار دهند که حاکم
شوند و دیدیکه محارم را وطی کنند و با آنها اکتفا نمایند و دیدیکه مرد به بهتان و تهمت کشته شود و مرد بمشهور شدن محسود
واقع شود و جان و مال در این خصوص بذل کنند و دیدیکه مرد را بر عشق زنان ملامت کنند که چرا با مردان لواط نمیکند
و دیدی مرد را که از زنای زن خود گذران میکند و بآن خوشنود باشد و زن را دیدیکه خلاف رضای شوهر میکند و شوهر مقهور
او میشود و بشوهر خود نفقه میدهد چنانکه شوهر بزن میدهد و دیدی مرد را که زن و کنیز خود را بغیر اجیر کند و در تحصیل مأکول
و مشروب بروجه ناشایست خود را راضی کند و دیدیکه سوگند دروغ بخدا بسیار شود و قماربازی آشکار گردد و شراب را
دیدیکه آشکار افروشند و از آن منع نشود و زن را دیدیکه خود را باهل کفر دهد و دیدی لهو و لعب آشکار شود و دیدیکه
بر آن گذرند و منع نکنند و قدرت بر منع نباشد و دیدیکه نزدیکترین مردم بحکام کسیست که بعداوت و دشنام اهل بیت
افتخار کنند و دیدیکه شهادت دوستان ما را قبول نکنند و دیدیکه مردم بدروغ و تزویر راغب شوند و دیدیکه شنیدن
قرائت قرآن گران آید و شنیدن سخنان باطل سهل و آسان شود و دیدی همسایه را که از ترس زبان همسایه باو اکرام کند و دیدی
که حدود خدا معطل مانده و بخواهشهای نفسانی در آنها عمل شود و دیدی مساجد را که بالطلا یا غیر آن منقش شده و دیدیکه
راستگوترین مردم در نزد ایشان دروغگو را گوینده است و دیدیکه سخن چینی فاش شده و ظلم آشکار گشته و غیبت
ملیح کرده و بعضی بعضی را بآن مژده میدهد و دیدیکه حج و جهاد را از برای غیر خدا و دیدی پادشاه را که مؤمن را کافر
عزیز دارد و ذلیل کند و دیدیکه خرابی بر معموره غالب گردید و دیدی مرد را که معاش او بکم کردن کیل او وزن گذرد یعنی کم
فروشد و دیدیکه خونریختن سهل و آسان گردد و دیدی مرد را که دنیا را از برای دنیا طلبد و بازبان خبیث خود مشهور
کند تا آنکه مردم از او بترسند و باو اعتماد نمایند کارها را باو سپارند و نماز را دیدیکه خفیف شمارند و مرد را دیدی
که مال بسیار دارد و زکوة آنرا نداده و دیدیکه مرده را از قبر در آورند و کفن او را فروشند و دیدیکه هرج و مرج بسیار
شد و مرد را دیدی که شب کند عاشق و صبح کند مست بکارهای مردم اعتنا نکند و دیدیکه حیوانات را وطی کنند و حیوانات
بعضی بعضی را پاره کنند و دیدی مرد را که بنماز رود و برگردد و لباس نماز در بر او نباشد یعنی لباسش غصبی باشد یا چیز
دیگر که نماز با او نباشد و دیدیکه دلها را قساوت گرفته و چشمها را خشک گردیده و یاد خدا بر ایشان گران

کنندة

گوید

باب چهارم

که هیچ و دیگر مرد را آشکار شده و مردم بآن راغب باشند و دیگر نماز را از برای آن کنند که مردم ببینند و دیگر فقیه را ببینی که احکام
شرع را از برای دنیا طلب کند و مردم را دیگر بر کسی اجتماع کنند که بر دیگران غالب شده و دیگر طالب حلال را ملامت کنند
و طالب حرام را مدح و تعظیم نمایند و دیگر در مکه و مدینه اعمال قبیحه کنند و ایشان را منع ننمایند و دیگر آلات لهو و لعب
مکه و مدینه شایع گردد و ببینی مردم را که منع از منکر و امر بمعروف کند و او را گویند از تو نصیحت که تو را چه کار این تکلیف از تو
مرفوع است و ببینی مردم را که بیکدیگر نظر کنند در ارتکاب فجور و دیگر راه حق از سالک خالی مانده و دیگر مرده را که بر او
نمایند و گریه و زاری بر او نکنند و دیگر در هر سال بدعت و شر و از سال سابق بیشتر شود و ببینی مردم را که بغیر اغنیا
متابعت نکنند و دیگر بر محتاج بخندند و بر او از برای غیر خدا رحم کنند و دیگر علامات در آسمان ظاهر شود و مردم مضطرب
نگردند و ببینی مردم را که در کنده‌ها و معبرها یکدیگر را مانند حیوانات وطی کنند و بر یکدیگر بجهند و دیگر مال بسیار
در راه باطل صرف کنند و مال اندک را در راه خدا انفاق ننمایند و در صرف طاعت مضایقه کنند و دیگر عاق پدران و
مادران بسیار شود و دیگر پدران و مادران در نزد اولاد شان خفیف نمایند و از فزای با ایشان شاد شوند و ببینی
زنان را که بر خواهشهای نفسانی غالب شوند و دیگر مرد را که بر پدران تهمت زنند و بر پدر و مادر نفرین کنند و بمرگ ایشان شاد
شوند و ببینی مرد را که اگر یکروز بگناه بزرگ مانند لواطه و کم کردن کیل و ناقص کردن ترازو و خوردن شراب و مباشرت
حرام توده نشد محزون شود و پادشاه را دیگر غلات را جمع و انبار کنند بنرخ گران بفروشند و مال ذوی القربی و
خمس و مال امام را دیگر بباطل کذب نزد و بر تقسیم کنند و بآن شراب بخورند و قمار بازند و شراب بخرند و خورند و دیگر
با شراب بعدوی معالجه کنند و آنرا از برای مریض وصف نمایند و از آن شفا طلبند و ببینی مردم را که در ترک امر بمعروف
و نهی از منکر یکسان شده اند و منافقان را دیگر غالب ظاهر با آنکه صاحب دولت شده اند و با آنکه بسیار سخنگویند و بیقول
شود و اهل حق مغلوب و خاموش شوند و اگر سخن گویند مسموع نگردد و دیگر اذان نماز را باجرت کنند و ببینی مساجد
که پر شود از کسانیکه از خدا نترسند و گوشت مردم را بغیبت کردن بخورند و شراب را برای یکدیگر وصف کنند و ببینی مست را
که پیشنمازی کند و از شدت مستی نفهمد باشد و آنرا عیب ندانند و چون مست شود او را اکرام کنند و از او تقیه نمایند که او را
بسبب مستی تنبیه نکنند و معذور دارند و دیگر اموال یتیمان را خورند و خود را بصلاح و تقوی بمردم نمایند و دیگر قاضیان را
که بخلاف امر خدا حکم کنند و دیگر احکام شرع را که از راه طمع بخائنان سپرده کنند و ببینی که احکام شرع میراث را بفاسق
سپارند و با آنکه فاسق و ... را بآن مسلط کنند و دیگر در منبرها امر بتقوی نمایند و خود بآن عمل نکنند و ببینی مردم را
که باوقات نماز استخفاف کنند و آنرا سهل انگارند و دیگر وجوه صدقات را بتوسط دیگران بفقرا دهند و در آن قصد قربت
نباشد یعنی باعث دادن اجابت واسطه باشد نه تقرب بخدا و آنرا پس از اصرار و ابرام فقیر دهند و خودشان ابتدا بدادن
نکنند و ببینی مردم را که همت بر رفع شهوت و فرج گماشته اند و حرام و حلال را فرق نگذارند و دنیا را دیگر با ایشان
رو آورد و آثار حق را دیگر که مندرس شود پس چون این علامات که ذکر شد مشاهده کنی از عذاب خدا در حذر باش و مردم را
مستوجب غضب خدای بدان و ایشان را مهلت داده مگر بملاحظه و اراده امری پس منتظر باش و در آن امر بشو و در دین داری کوشش
کن تا آنکه خدا تو را بغیر حال این مردم ببیند تا آنکه اگر عذاب بر ایشان نازل شود و در میان ایشان باشی بر تو رحمت باشد و بر تو
تعجیل کرده باشی و اگر در میان ایشان نباشی ایشان مبتلا شوند و تو سالم مانی و خدا اجر نیکوکاران را ضایع نکند و
رحمت با ایشان نزدیک است و در بحار از جامع الاخبار از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که چون رسول خدا حج
حجة الوداع را بجا آورد و از برای وداع بود حلقه کعبه آمده از حلقه در کعبه گرفت و آواز بلند فرمود ایها الناس پس اهل
مسجد و بازار را بر جمع شدند فرمود من خبر میدهم بشما امری را که بعد از من میشود پس باید حاضران بغایبان برسانند پس از
آن گریه بسیار کرد که حضار گریستند چون ساکت شد فرمود بدانید که مثل شما در این روز تا یکصد و چهل سال بعد از این برکت

کردان

که دران خار نباشد بعد از ان تا دویست سال خار و برگ هر دو باشد بعد از ان خار باشد بدون برگ زیرا که دیده نشود مگر
پادشاه جابر یا عالم مایل بدنیا یا مالدار خسیس بخیل یا عالم راغب بدنیا یا فقیر دروغگو یا پیر فاجر یا طفل بی حیا یا زن احمق بعد از آن
گریست پس سلمان عرض کرد که یا رسول الله این امور چه وقت خواهد بود فرمود در ان وقتی که علما کم شوند و قاریان کم شوند
و زکوة قطع شود و منکر آشکار گردد و آوازها در مساجد بلند شود و دنیا را بالای سر خود دارید و علم را زیر پای خود اندازید
و دروغ را حدیث خود کنید و غیبت را میوه خود شمارید و حرام را غنیمت دانید و بر کوچک رحم نکنید و بزرگ را تعظیم ننمائید پس
در آن وقت لعنت بر شما نازل شود و جنگ شدید در میان شما واقع گردد و از دین نامی ماند پس بوزیدن باد سرخ یا مسخ
شدن یا سنگ باریدن منتظر شوید چنانکه خدا فرماید قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم او من تحت ارجلکم او
یلبسکم شیعا و یذیق بعضکم باس بعض انظر کیف نصرف الآیات لعلهم یفقهون پس جمعی از اصحاب عرض کردند یا رسول الله
این حادثها کی واقع شود فرمود ان وقت که نمازها را از وقت تاخیر کنید و شراب خوردن و شهوات نفس مشغول شوید
و پدر و مادر را دشنام دهید و گمراهی را عبادت نمایند که حرام را غنیمت و زکوة دادن را ضرر دانید و مرد بزنش اطاعت کند
و همسایه جفا نماید و رحم را قطع کنید و رحم از دلهای بزرگان زایل شود و حیای کوچکان کم گردد و بنای عمارتها محکم شود
و بغلامان و کنیزان ظلم نمایند و بخواهش نفس شهادت دهند و حکام شرع بجور حکم کنند و پسران پدران را دشنام دهند و برادران
حسد برند و شریکان با خیانت معامله کنند و وفا کم شود و زنا شایع گردد و مردان بلباس زنان زینت نمایند و آیند و مقنعه حیا
از زنان برداشته شود و کبر در دلها بجنبش آید چنانکه زهر در بدنها جنبد و عمل نیک کم شود و معصیت ظاهر گردد
و امور عظیمه دین را سبک شمارند و مدح و ثنا را بمال دانند و مال را صرف غنا کنند و بدنیا مشغول شوند و از آخرت
باز مانند و ورع کم گردد و طمع و هرج و مرج بسیار شود مومن ذلیل باشد و منافق عزیز گردد و مساجد پر از اذان معمور
باشد و دلها بسبب استخفاف بقرآن از ایمان خالی گردد و هر نوع خواری بمومن رو دهد پس روهای ایشان روی
آدمی باشد و دلهای ایشان دلهای شیاطین کلام ایشان از عسل شیرین تر و دلهای ایشان از حنظل تلخ تر گرگها باشند بلباس آدمیان
روزی نشود که از خدا بر ایشان لعنت وارد نگردد و گوید آیا بر من افترا گوئید و جرات نمائید و معصیت کنید افحسبتم
انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون بعزت و جلال خودم سوگند که اگر نبودند کسانیکه مرا عبادت میکنند هر آینه مهلت
نمیدادم اهل معصیت را و اگر ورع اهل ورع نبود قطره باران از آسمان نازل نمیکردم و برگ سبزی از زمین نمیرویانیدم
پس عجب باشد از کسانیکه اموال ایشانرا معبود خود ساخته اند و آرزوهای ایشان طویل و عمر ایشان قصیر گشته و با این حال
همسایگی و جوار خدا را امید دارند و حال آنکه بآن نرسند مگر ببندگی و عمل و عمل هم نشود مگر با عقل **حدیث سیم**
علامه علیه الرحمه در کتاب مذکور از همان کتاب بطریق مسندا از علقمه بن قیس روایت کرده که امیر المومنین علیه السلام
در منبر کوفه خطبه لؤلؤه را ادا فرمود و در آخر آن این فقره را بیان کرد که آگاه باشید که من در این نزدیکی سفر آخرت خواهم
کرد و بعالم غیب خواهم رفت پس منتظر فتنه بنی امیه و سلطنت کسری و بدیه و اضمحلال اسلام و امامت منتظر باشید و خانه ها
خود را صومعه خود قرار دهید و آتش در دست فتنه را اگر خاموش نشود بر دندان گیرید و خدا را ذکر کنید بسیار که ذکر خدا
اکبر باید از همه چیز بزرگتر باشد بعد از آن فرمود که در میان دجله و جبل و فرات شهری که از زورا گویند بنا شود و آن
بغداد است پس چون دیدید که آن شهر با گچ و آجر محکم کرده شود و با طلا و نقره و لاجورد و مرمر و رخام مزین شده و بادرهای
عاج و آبنوس و جوهر داروینه ها و ستاره ها آراسته گردید و درخت عاج و عرعر و صنوبر تازه در ان بسیار شد و قصرها
محکم در ان بنا شود و پادشاهان بنی شیصبان که بیست و چهار نفرند آنجا از پی یکدیگر در آمدند که از جمله ایشان سفاح
و مقلاص و جموع و خدوع و مظفر و موثث و نظار و کبش و مهتور و عثار و مصطلم و مستصعب و علام و رهبانی و
خلیع و سیار و مترف و کدید و اکتب و اکلب و وسیم و ظلام و عینوق است و قبه خاکستر رنگ در بیابان سرخ رنگ بنا شد

در عقب آنها قائم ظاهر شود و میان اقالیم نقاب غیبت از روی خود بردارد و مانند ماه درخشنده در میان ستارهای درّی
ظاهر گردد و بدانکه از برای ظهور آنحضرت ده علامت باشد اول آنها طلوع ستارهٔ دمدار است در نزدیکی ستارهٔ جدی پس
هرج و مرج و فتنه و شر واقع شود و اینها علامات قرب فرجها باشد و از علامتی تا علامت دیگر امور عجیبه واقع شود و چون
این ده علامت وقوع یابد ماه نورانی یعنی قائم ع ظاهر شود و کلمهٔ اخلاص و مقام توحید برای خدا رایج گردد و در روایت
اصبغ بن نباته آنحضرت فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی یعنی از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید زیرا که براههای آسمانها
از همه علما داناترم و براههای زمین از اهل عالم بیناترم منم بزرگ اهل دین و امیر مؤمنین و امام متقین و مجازی مردمان
در یوم الدین منم قاسم نار و خازن جنان و صاحب حوض و اعراف و میزان نیست از ما امامی مگر آنکه بجمیع اهل ولایت
و محبت خود دانا و بینا است و اینست معنی آیه انما انت منذر و لکل قوم هاد پس بپرسید از من پیش از آنکه نیابید و پیش از آنکه
فتنهٔ که از سمت مشرق ظاهر شود پای خود را بردارد در حالت جنون و بعد از زمان و بر بالای مردم گذارد و همه را پایمال نماید
و آتش فتنها با هم در بسیار در سمت مغرب بنشیند شعله و دود شود و بآواز بلند بگوید که وای بر حال مردم از شر من باید از اینجا
بگو چند با آنکه مانند کوچیدن کنند و چون غیبت قائم علیه السلام طول کشد گویند که او مرده یا هلاک شد و بکدام بیابان مفقود گردید
تا آنکه میفرماید که بدانید که از برای ان یعنی ظهور قائم ع علاماتی هست چند اول آنها محاصره کوفه باشد با خندق و نگهبانان و باره
کردن مشکهای آب در کوچهای کوفه و تعطیل مساجد تا چهل شب و ظاهر شدن هیکل و جنبیدن بیدقها در اطراف مسجد اعظم و قتل
و مقتول در آن باشد و قتل نفس زکیه با هفتاد تن در کوفه و بریدن سر دیگری در میان رکن و مقام و کشتن اصقع در
خصوص بعضی بتها بطریق صبر و خروج سفیانی با بیدق سرخ و امیر آنها مردی باشد از قبیلهٔ بنی کلب و دوازده هزار از ایشان بسمت
مکه و مدینه روند و سردار مردی از بنی امیه خزیمه نام که چشم چپ او اصلا شکافت ندارد و در چشمش سفیدی کلفت و ضخیم باشد
و او مروان شبیه باشد تعقیب بنکرده تا آنکه در مدینه در خانه که از آن خانه ابو الحسن موسی گویند داخل شود و لشکری بر سر گروهی
از آل محمد ع که جمعی از شیعه بر او جمع شوند و از مدینه بمکه بر گردد میفرستد که سردارشان مردی از غطفان باشد چون بوسط
قاع ابیض رسند و آن بیابانیست در زمین فرو روند و از ایشان نماند مگر دو کس که روی دیگر را عقب بر گرداند از برای آنکه توابع سفیانی را
بر ساند و بر ایشان حجت باشد چنانکه خدا فرماید و لو تری اذ فزعوا و اخذوا من مکان قریب پس فرمود که سفیانی صد و
سی هزار نفر بسوی کوفه فرستد و در روحا و فاروق فرود آیند و از آنجا شصت هزار نفر از آن لشکر اسب تاز در نخیله در
موضع قبر هود ع وارد شوند و در روز عید بر آن بر اهل کوفه هجوم آورند و امیر کوفه در آن وقت مردی جبار باشد و
او را کاهن و ساحر گویند و از شهر زورا یعنی بغداد سرداری با پنجهزار مرد از کاهنان بسوی ایشان در آید و در سر جسر
کوفه هفتاد هزار مرد بکشند بطوریکه مردم تا سه روز بسبب خونهای کشتگان و عفونت بدن ایشان از آب فرات
نیاشامند و هفتاد هزار دختر باکره که از غایت عفت سر پستان ایشان دیده نشده اسیر شوند تا آنکه بمحلها گذاشته شده
بثویه یعنی بعرصه برده شوند پس از کوفه صد هزار مؤمن و مشرک خروج کرده بدمشق روند و کسی نباشد که ایشان را
از آنجا منع کنند و در آنجا ارم ذات العماد باشد و بیدقهائیکه پوشش آنها از پنبه یا کتان و خز [یا حریر] نشده از جانب مشرق زمین
آید که سرهای آنها بمهر سید اکبر یعنی رسول خدا ممهور باشد و آنها را مردی از آل محمد ع که در مشرق زمین ظاهر شود برداشته
و بوی آنها در مغرب زمین مانند مشک بمشام خلق برسد و بیم آنها از یکماهه راه از خود آنها پیشتر در دلها جا کند تا آنکه
وارد کوفه شوند و خونخواهی پدران خود کنند در حالتیکه اسبان ایشان از شدت تعب خراشیده شده و موهای آنها
در هم کشیده و صاحبان آنها بر آنها متحیر شوند و از زیادی تعبی که بر آنها وارد آورده اند بسوی خدا توبه و انابه کنند
و ایشانند از آل محمد ع ابدالیکه خدا در حق ایشان فرموده که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین پس مردی از اهل
نجران خروج کند و دعوت امام ع را اجابت نماید و اول کسی باشد از نصاری که دعوت امام را قبول کند و از بیعت نصاری

خارج گردد و خارج را بشکنند با غلامان و ضعیفان در آید و باید فقهای هدایت بجنگ بروند و اجتماع خلایق و رد شدن
زمین در رفتار روی شود و در آن ایام در روز زمین سه هزار هزار نفس کشته شوند و تاویل این آیه که فما زالت تلک دعواهم
حتی جعلناهم حصیداً خامدین ظاهر گردد و منادی از سمت مشرق در ماه رمضان در وقت طلوع صبح ندا کند که ای اهل هدایت در
یکجا جمع شوید و ندا کننده از سمت مغرب بعد از غروب شفق ندا کند که ای اهل باطل جمع شوید و فردای آن روز در وقت
ظهر آفتاب رنگ برنگ گردد زرد شود بعد از آن سیاه و تاریک گردد و در سیم آن روز خدا حق را از باطل جدا کند و دابة الارض
بیرون آید و اهل روم بکنار دریا در نزد مغاره اصحاب کهف را با سلطان ایشان برانگیزانند که از ایشان مردی باشد ملیخا
نام و دیگری صلاها نام که امر قائم علیه السلام را قبول نمایند و دو شاهد بر امر او باشند و در روایت عقد الفرید از سلمان فارسی
مذکور است که گفت با امیر المؤمنین علیه السلام عرض کردم که ظهور قائم که از اولاد تو است چه وقت واقع شود آنحضرت
آهی کشید و فرمود که قائم ظهور نمیکند تا وقتیکه اطفال سلطنت کنند و حقوق خدا ضایع شود و با زنان غنا کنند پادشاهان
بنی عباس که کور و متشبه و تیرانداز هستند از کمانها برود کشاکشانیکه مانند سپرند کشته شوند و شهر بصره خراب گردد
در آنوقت قائمی که از اولاد حسین ع باشد خروج کند و در حدیث معراج بروایت ابن عباس وارد است که پیغمبر ص فرمود که
خدا فرمود بعد از کلامی طویل در فضل امیر المؤمنین ع که بتو عطا کردم اینرا که یازده نفر مهدی از صلب وی یعنی علی علیه السلام
بیرون آوردم که همه ایشان از ذریه تو از بکر بتول یعنی فاطمه علیها السلام باشند و آخر ایشان یازده نفر کسی باشد که عیسی بن مریم
در پشت سر او نماز کند و زمین را پر از عدل نماید چنانکه پر از ظلم و جور شده باشد و با او مردم را از هلاکت نجات دهم و با او
ایشان را هدایت کنم و کور را بینا و مریض را شفا بخشم عرض کردم که ای پروردگار من این امر چه وقت واقع شود فرمود وقتیکه
علم از میان مردم برود و جهل ظاهر گردد و قاریان قرآن بسیار و عمل کم شود و قتل بسیار گردد و فقیهان هدایت کننده
کم و فقیهای گمراه کننده بسیار شوند و شاعران زیاد گردند و مردم قبرهای خود را مساجد خود قرار دهند و قرآن را با طلا
و مثل آن زینت کنند و مساجد را با طلا و غیر آن منقش سازند و جور و فساد زیاد شود و منکر ظاهر گردد و امر بمنکر و نهی از
معروف کنند و مردان بمردان و زنان بزنان اکتفا نمایند و امرا کافر و یاوران ایشان فاجر و ظالم شوند و صاحبان رای فاسق
باشند و سه خسف وقوع یابد خسفی در مشرق و خسفی در مغرب و خسفی در جزیره عرب و بصره بدست مردی از اولاد تو که اتباع
او کسانی باشند مانند ملخ خراب شود و مردی از اولاد حسن بن علی علیه السلام خروج کند و دجال در مشرق از سیستان ظاهر گردد
و سفیانی آشکار شود در کتاب بحار از صاحب کتاب عقد الفرید نقل کرده که او گفته بسیاری از علامتهای ظهور آنحضرت بظهور
رسیده مانند خراب شدن دیوار مسجد کوفه و کشتن اهل مصر امیر خود را و زوال سلطنت بنی عباس در دست مردی که بر ایشان
خروج میکند از جائیکه اول سلطنت ایشان از آنجا ظاهر شده و مردن عبدالله که آخر سلاطین بنی عباس بود و خراب شدن
نواحی شام و کشیدن جسر در نزدیکی شط بغداد و محله کرخ نزدیک به آنها در اندک مدتی واقع شد و دیگر منشق شدن
فرات که واقع شده و بعد از این علامت دیگر که آن رسیدن فرات بکنارهای کوفه نزدیک واقع میشود انشاء الله مؤلف
گوید که وقوع این امر از قرائن دیگر از تضاعیف اخبار ظاهر میشود اگر این علامات مخصوص علامات عامه مانند شیوع منکرات
و سستی امر شرع و قلت ارباب مذهب و کثرت اصحاب عوایب از علامات مقارن ظهور نیست بلکه ظهور این امر چون بمنزله
شریعت تازه و دین جدید میباشد چنانکه در بعضی اخبار اشاره بآن گذشت وقوع نیابد مگر بعد از اضمحلال شرع مطهر
و اندراس آثار آن بالمره بطوریکه باقی نماند مگر اسم و رسم چنانکه امروزه که مقارن تاریخ هزار و دویست و نود و سه هجری
میباشد مقدمات آن مانند رجوع مراضعات و خصوصاً شیعه بغیر اهل آن از کسانیکه در ظاهر بلباس اهل علم و در باطن
از حکام جور بند و بردن اطفال بمعلم خانه نظام و رجوع امور سلطنت بکفار و مسلط شدن ایشان بر اهل ایمان و مناصبت
لشکر سلام بفرنگیان و رواج سیرت و رفتار و شعار و لباس ایشان در میان مسلمانان و امثال اینها آماده گشته و فتنه

باب چهاردهم

رفته بموجب المصاحبة مؤثره اطفال با عقائد ایشان ثابت شوند و طبقه بزرگان که بر سیرت اهل ایران شو نما کرده اند منقرض شوند و علمای ربانی که بتربیت و ترویج سلاطین شیعه طی مقامات عالیه کرده اند بمیرند و طلاب علوم شرعیه قاصر بمانند پس آثار کفر و اندراس اسلام قوت گیرد و اکثر مردم از دین خارج شوند تا آنکه مضامین بعض اخبار گذشته که دو ثلث مردم یا زیاده از اعتقاد حق برگردند و آنکه مثل این امت مثل قوم نوح و مثل قائم را مثل خود نوح ذکر کرده اند که بعد از آنکه با و ایمان آوردند مهلکه بیابند در آنوقت که وعده کرده که این درختها بعد از آنکه بحد رشد رسد از آنها کشتی ساخته شود و فرج رسد و تا سه دفعه غرس اشجار کرده و این وعده نمود و فرج نرسید و در هر دفعه جمعی مرتد گشته صادق آید و آنکه جماعتی که بر اعتقاد غیبت قائم ثابت باشند رجوع نمایند و گویند اگر حق بود طول غیبت باین مقدار جایز نبود اعاذنا الله من الضلالة بعد الهدایة ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب حدیثی دیگر از شیخ صدوق علیه الرحمة در کتاب کمال الدین روایت کرده بسند خود از ابن سبره که بعد از آنکه فرمود امیر المؤمنین علیه السلام علامات را که در حدیث سوم ذکر شد اصبغ بن نباته از جابر خواست و عرض کرد که یا امیر المؤمنین دجال کیست آنحضرت فرمود که دجال صائد بن صید است شقی کسی است که او را تصدیق کند و سعید کسی است که او را تکذیب نماید در بلده که اصفهان نام دارد از قریه که او را یهودیه گویند خروج کند چشم راست او اصل خلقت ندارد و بطوریکه گویی هرگز نبوده و دیگری در پیشانی باشد مانند ستاره صبح درخشنده و در چشمش مانند پارچه گوشت بخون آلوده چیزی باشد و در میان دو چشمش لفظ کافر بطوریکه همه کس بخواند نوشته شده و دریاها را داخل شود و آفتاب با او سیر کند در پیش رویش کوهی باشد از دود در پشت سرش کوه سفیدی باشد که مردم گمان طعام در آن کنند و در اوقات قحط شدید خروج کند بر دراز گوش سبز یا خاکستری رنگ سوار شود که گام آن الاغ یک میل راه باشد زمین در زیر پایش پیچیده گردد و بر آبی نگذرد مگر آنکه بخشکد بطوریکه تا قیامت خشک ماند و بآوازی بلند که جن و انس مشرق و مغرب بشنوند ندا کند که ای دوستان من بنزد من آیید منم آنکه مخلوق را آفریده ام و ایشان را در ترکیب مساوی کرده ام و هر یک را هیئت و صورتی خاص داده ام و اسباب معاش و رزق ایشان را آماده کرده ام و بمعرفت دین خود هدایت نموده ام منم پروردگار شما دروغ میگوید آن دشمن خدا اظهار دروغ گوینده آنکه او مردی باشد که طعام خورد و در بازارها رود و پروردگار شما کور نباشد و نخورد و نیاشامد و راه نرود و از جائی بجائی منتقل نگردد و آگاه باشید اکثر پیروان او و در آنروز اولاد زنا و صاحبان طیلسان سبز باشند خداوند او را در شهر شام در بالای پلی که آنرا افیق نامند سه ساعت از روز جمعه گذشته بدست کسیکه مسیح بن مریم در پشت سر او نماز کند ذبح نماید آگاه شوید بدرستیکه بعد از آن طامه کبری واقع خواهد شد عرض کردیم یا امیر المؤمنین طامه کبری چیست فرمود خروج دابة الارض است از نزد صفا انگشتر سلیمان و عصای موسی در نزد او باشد انگشتری را بر روی هر کس گذارد که مؤمن باشد در جبینش هذا مؤمن حقا نقش شود و گر کافر باشد هذا کافر حقا نوشته شود پس مؤمن گوید وای بر تو ای کافر و کافر گوید گوارا باد ترا ای مؤمن کاش امروز چون تو بودم و بفیض بزرگ میرسیدم پس دابة الارض بعد از طلوع آفتاب از مغرب سر خود را بردارد بطوریکه اهل مشرق و مغرب او را ببینند پس در آنوقت باب توبه بسته گردد و عمل و ایمان آنروز فایده نکند پس فرمود که از من مپرسید که بعد از خروج دابه چه میشود زیرا که حبیبم رسول خدا فرموده که بغیر از عترت و اولادم بکسی نگویم پس ابن سبره بصعصعه گفت که امیر المؤمنین از این کلام چه اراده کرد صعصعه گفت کسیکه عیسی بن مریم در پشت سر او نماز کند امام دوازدهم از طبقه نهم از اولاد حسین باشد و او است آفتابی که از مغرب طلوع کند زیرا که در میان رکن و مقام ظاهر شود و زمین را از شرک و کفر و اعتقادات باطل پاک نماید و میزان عدل و انصاف گذارد که کسی بکسی ظلم نکند امیر المؤمنین خبر داد که رسول خدا فرموده که خبر ندهد از آنچه بعد از آن واقع شود مگر بائمه که از عترتاویند و در همان کتاب روایت کرده از ابن عمر که گفت روزی رسول خدا نماز صبح را با اصحاب خود

اداخود

ذکر خروج دجال بن صائد

عین مرقوم شده سر ...

ومغرب

دنمود پس ابلیس برخواست از خانه های مدینه تشریف برد و در را کوبید زنی بیرون آمد و گفت یا ابا القاسم
چه میخواهی آنجناب فرمود که ای مادر عبد الله اذن بده که عبد الله را ببینم گفت با وچه کار داری بخدا که بعقل او آفت
رسیده و در لباس خود بول و غایط میکند و ادعای امر بزرگ مینماید آنجناب فرمود که مرا اذن ده که نزد او آیم عرض کرد که
اگر خلاف ادب نمی نمیخواهی نفرمائی عرض کرد داخل شو پس داخل گردید او را در قطیفه پیچیده دید که بصدائی پست
همهمه میکرد مادرش گفت ساکت شو و بنشین زیرا که این مرد محمد است که نزد تو آمده آن طفل ساکت شده بنشست پس پیغمبر
فرمود که چه باعث شد آن زن را خدا او را لعنت کند اگر گذاشته بود خبر میدادم شما را که او دیو باشد پس آن کودک را نظر فرمود که
چه می بینی گفت می بینم حقی را و باطلی و عرشی بر بالای آب فرمود بیگانگی خداوند و بر پیغمبری من اقرار کن آن کودک گفت بلکه
شهادت میدهم باینکه خدا یکی است و اینکه من خود پیغمبرم و هستم زیرا که تو را در رسالت اولی و احق از من نگردانیده چون
روز دوم شد باز آنجناب با اصحاب بنماز صبح ادا کرده و بعد بآنخانه آمده اذن دخول خواست آن زن اذن داده داخل شد
و آن کودک را در بالای درخت خرما دید که باواز بلند غنا خوانی میکرد پس مادرش گفت که ساکت شو و فرود آی زیرا که این مرد
محمد است که نزد تو آمده پس ساکت شد و فرود آمد باز آنحضرت فرمود خدا لعنت کند آن زن را چه باعث شد و اگر گذاشته
بود خبر میدادم شما را که او او است پس روز سیم آنحضرت نیز بعد از نماز صبح با اصحاب بآنمکان آمد و گوسفندی چند
در نزد آن طفل دید که آنها را مانند شبان میخواند پس مادرش گفت بنشین و ساکت باش زیرا که این مرد محمد است که نزد تو
آمده و در آنروز آیاتی چند از سوره دخان نازل شده بود و آنجناب آنها را در نماز صبح بر اصحاب خواند پس آنحضرت فرمود
آیا بیگانگی خدا و رسالت من شهادت میدهی آن کودک گفت بلکه تو بیگانگی خدا و رسالت من شهادت بده خدا تو را
باین امر سزاوار تر قرار نداده پس آنحضرت فرمود که من چیزی در ضمیر خود گرفته ام بگو آن چه چیز است آن کودک گفت الدخ الدخ
پس آنجناب فرمود که خدا تو را خوار کند زیرا که تو از اجل خود تجاوز نمائی و بآرزوی خود نمیرسی مگر آنچه قدر کرده از برای تو
مقدر شده پس آنجناب باصحاب فرمود که ایها الناس خدا هیچ پیغمبری را نفرستاده مگر اینکه قوم خود را از دجال ترسانیده و خدا
و دجال را تاخیر انداخته تا امروز پس امر او بر شما مشتبه نشود زیرا که خدای شما اعور نمیباشد بدرستیکه او خروج نماید در حالتیکه بر
خری سوار شود که ما بین دو گوش آن خر یکمیل راه باشد و با او باشد بهشتی و دوزخی و کوهی از نان و نهری از آب اکثر پیروان او
یهودان و زنان و عربهای بیابان باشند داخل خواهد شد جمیع آفاق زمین را مگر مکه و مدینه و اطراف آنها را مؤلف گوید
که در توجیه قول دجال الدخ الدخ علما اختلاف کرده اند و بعضی بفتح خوانده اند اشاره باشد باینکه پیغمبر آیاتی از
سوره دخان که مشتمل بر بعض علامات آخر الزمان است گرفته و بعضی با ذال نقطه دار خوانده اند که بمعنی ذل باشد تا اشاره
بآن باشد که امت تو ذلیل من خواهند شد و همچنین در بعض فقرات دیگر هم حال در بعض کتب اصحاب مذکور است که بعد از
مراجعت پیغمبر از خانه دجال آن ملعون از خانه خود خارج گردید و مردم از مشاهده آن دود مضطرب گردیدند و بدور او
گرد آمده از ملاحظه آثار غریبه که از او صادر میگردید آشوب برپا شد خبر به پیغمبر رسید تشریف برده دست بدعا برداشته
عرض کرد پروردگارا شر این بلا را از ما دفع فرما تا آن زمان که خود مقرر فرموده ناگاه مرغی بزرگ ظاهر گردید آن دود را
در ربود و طیران نمود و او میگفت که مرا از چنگال این عقاب رها کن آنحضرت بآن مرغ فرمود که او را از میان بنی آدم دور کن
پس او را از دریای طبرستان گذرانیده بمکانی دور از آدمیان انداخت و در روایت دیگر جبرئیل او را در ربود و بجانب هوا متوجه
گردیده در حالتیکه مادر ملعونه اش از عقب او میدوید پس او را از انظار غایب کرده در جزیره از جزایر بحر انداخته باغلال و
سلاسل او را مقید کرد و در بعض کتب شیعه از کتاب مصابیح و زهرة الریاض نقل کرده که تمیم داری بحضرت رسول صلعم عرض
کرد که من با سی نفر دیگر در کشتی نشسته بودیم کشتی ما بچهار موج مبتلا شده روز و شب ما یکسان گشته حیران ماندیم تا
آنکه کشتی شکسته ما در روی تخته پاره خود را در ساحل جزیره دیدیم از آن تخته پیاده شده در آن جزیره میگردیدیم ناگاه

جوانی

جوانی بر خوردیم که اگر کسی بود نزد ایشان بود دنبال آن رفتیم سرائی مانند قصر دیدیم و پیشش پیشگاه و دو در مانند آنها
و تمام اعضای او کلکها از ملاحظه آن خلقت عجیب متعجب شدیم گفتیم ای شخص که باین هیئت و صورت حیوان ندیده ام تو چه حیوانی
بشنید بسخن در آمده گفت اکنون از من عجیب تر باشد برای که مرکب دجال خبر دهنده ما فی البال هستم و خود او در این جزیره
در قصری مشید مقید است پس ما نشانه آن قصر گرفته بسوی آن رفتیم شخصی را دیدیم که یک چشم او ممسوح و اثری در آن نبود
و چشم دیگر خون آلود چون دانه عناب و انگور برآمده و آب همو دوش سینه او بغایت فراخ و در میان دو شانه او موها بلند
نیزه روئیده و در پیشانی او کافر با آبنوس نوشته شده و از کعب تا زانو مقید بقیود گردیده چون نظرش بما افتاد بانگی بزد و
هیکل او آماس کرده پر از باد گردید بطوریکه از زمین بلند گردید چون ساعتی گذشت تسکین یافته بحال اول برگردید و روی
بما آورده گفت تمیم داری توئی گفتم آری گفت زمان آن پیغمبر چون نزدیک شدم گفت بحیره طبریه را دیدی گفتم آری گفت بچه وقت
کنم ببینا است گفت شاید آشامیده شود آنچه در آنست آنچه در میان آن باشد خورده شود و زنان و اطفال آنجا
اسیر گردد و مردان کشته شود و نهرها از خونها جاری گردد پس از نخل بیسان سؤال نمود که میوه میدهد گفتم آری
گفت زود باشد که میوه اش منقطع شود پس از چشمه پرسید که در آن آب هست گفتم آری آب بسیار و محصولش بسیار
و زارعان در اطراف او بسیارند پس گفت ای تمیم محمد بعث شده گفتم کدام محمد گفت محمد بن عبدالله عربی هاشمی تهامی که در مکه متولد
شده و بمدینه هجرت کرده دین و هجرتها دیان و کتاب او بهترین کتابهای آسمان و امت او بهترین امتها بود و دانستم او است صاحب
لوا و کرامت و حوض و شفاعت ای تمیم چون او را ملاقات نمائی تصدیق کن و باو ایمان آور و بگو که این ضعیف که بسوی دیدم بیعت
نکرده ام و بر روایت دیگر پرسید که عرب با او مقاتله کردند گفتم آری گفت چه قرار گرفت گفتم اکثر با او اطاعت کردند گفت خیر
امت در اطاعت او باشد پس گفت که نزدیک شده مرا اذن خروج دهند و تمام روی زمین را در مدت چهل روز سیر نمایم و
هیچ جا نماند مگر آنکه در آن فرود آیم الا مکه و مدینه که داخل شدن آنها و مکان مرا ممکن نشود و هر گاه قصد آنها نمایم ملکی
بر من شمشیر آخته منع نماید پس از آن جساسه یعنی جز خود را آواز داده آن حیوان حاضر گردیده بان گفت که این جماعت را
بر داشته ببلادشان برسان پس ما را بر پشت خود سوار کرده در ساعتی باراضی مدینه طیبه رسانیده بر زمین گذاشت
میرفت و تمیم داری که در نصرانیت خود اصراری داشت قبول اسلام کرده بر آن ثابت قدم گردید تا زمان وفات خود
مؤلف گوید که در اخبار سابقه مذکور شد که آن ملعون را حضرت قائم خواهد کشت و در خبر مفضل صادق علیه السلام
بر امامت آن بزرگوار تصریح بآن فرموده و نیز روایت معلی بن خنیس از آن حضرت وارد داشت که قائم او را در کناسه کوفه
بدار میکشد و کیفیات آن بزرگوار از فتنه های بزرگ آخر الزمان خواهد بود اعاذنا الله من شره و از ظرایف وقایع آنکه حقیر
در بعض سنین اشتغال و شاید آنکه در تاریخ سال پنجاه و هشت بعد از هزار و دویست هجری بود در بلده بروجرد
در مدرسه که معروف بمدرسه شاهزاده است منزلی داشتم اتفاقا شبی در خواب بودم که از میان در و دالان مدرسه
صدائی مهیب که بنای مدرسه از آن بلرزید بلند گردید و جمعی از طلاب مدرسه از اثر این صدا از حجرات بیرون دویدند
پس از آن صدائی بلندتر از صدای اول و صدائی دیگر از آن مهیب تر بر آمد بطوریکه اکثر طلاب از حجرات خارج و متوحش صاحب
آن آواز شدند ناگاه شخص مهیب بخو غریبی داخل صحن مدرسه شد و با آواز بلند متوجه بسوی طلاب گردیده گفت ایها الطلاب
انا ربکم الاعلی فاعبدونی یعنی ای گروه طلاب منم خدای بزرگ شما هستم پس مرا عبادت کنید بسیاری از طلاب چون این
بشنیدند بسجده افتادند و شخصی از طلاب که او را میشناختم گویا در عداد ملازمان او بود و دیگر را با عصا او خون
در غیبت اکراه و اجبار میکرد حتی آنکه اشخاصی که از حجرات خارج نبودند بیرون می آورد و بسجده و اقرار میبندگی
آن نابکار میداشت تا آنکه پرسید که دیگر در این مدرسه کسی مانده که اقرار بخدائی ما نکرده گفتند مگر فلان فلان
دو نام بردند اتفاقا منزل این حقیر داخل بود که کردار و گفتار همه را میدیدیم و میشنیدیم و با اثر آن آواز هام برشدند و

چون آن سوار این بشنید عنان بسوی اطاق حقیر کردانید لهذا از خوف در را پوشیدم و جمله از آلات و اسباب که در اطاق بود
در پشت در چیدم تا آنکه آن شخص آمد سواره در نزد ایوان اطاق ایستاد و آن ملازم با جمعی خود را بگشودن در وا داشتند
حقیر چون دیدم که لابد در را شکسته داخل میشوند گفتم بگذارید من خود در را میگشایم و گشودم و بیرون آمدم نزد سوار
بمن گفت که آیا از برادران من هستی گفتم مرا با تو سخن خلوتیست چون این بشنید بدست اشاره بآن جماعت کرد از اطراف
او بودند دور کردید پس من نزدیک رفتم و گفتم که من بتو ایمان نیاوردم اگرچه کشته شوم زیرا که در اخبار از
فتنه‌های آخر الزمان خروج شیاطین و دجال باشد و از علامات و قراین حال همانا تو دجالی و دانسته‌ام که اگر کسی بدست
تو کشته شود بنعیم ابدی داخل گردد و اگر بتو ایمان آورد بدست صاحب الامر کشته شود و بجهنم داخل گردد چون این
بشنید انگشت خود را بدندان گزید یعنی این سخن را کسی نداند و روی خود را برگردانید و با تابعان از مدرسه بیرون رفت و حقیر از
خواب بیدار شده فردای آن شب این واقعه را در مجمع طلاب نقل کردم شخص مذکور داشت که دیگری شخصی از طلاب ایشان بسیر را
در خواب دیده که اوضاع عاشورا برپا شده و آنشخص جناب سید الشهداء را شهید کرده نام آنشخص ملازم دجال را
بگو تا به بینیم با آنشخص قاتل یکیست یا نه حقیر از ذکر نام امتناع نمودم بالاخره بنا شد بر آنکه من و او شخصی که از غایب شنیده‌ام
بنوشتن بعد از آن معروف بگوییم و از تصدیق او تغایر و اتحاد را معلوم کنیم بعد از اظهار او گفت که یکیست و در حالات بوده
آنشخص هم ابتدا بسیار سناعت داشت بعد هم بعض اعمال شنیعه از او ظاهر گردید اعاذنا الله و اخواننا المؤمنین بمحمد و
آله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین **باب پنجم** در بیان زمان خروج آنحضرت و آنچه که بر آن دلالت کند در آن وقت
حادث شود و کیفیت سلطنت و خلافت آنجناب و در آن چند فصل است **فصل اول** در زمان خروج و آثار آن شیخ
صدوق علیه الرحمة در کتاب خصال بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که قائم ما اهل بیت در روز جمعه خروج
میکند و بروایت ابی بصیر از باقر و صادق علیهما السلام قائم در ماه رمضان در روز شنبه در روز عاشورا و آن روزیست که امام حسین
در آن کشته شد خروج کند مؤلف گوید که شاید خروج اول و خروج دیگر باشد پس منافاتی میان دو خبر نیست و در روایت
معلی بن خنیس صادق فرمود که هیچ روزی نوروز نمیرسد مگر اینکه ما در آن روز منتظر فرج میباشیم زیرا که آن روز از
روزهای ما است اهل فارس حرمت آنرا نگاه داشتند و شما عربها آنرا ضایع کردید و بروایتی حجاج آنحضرت فرمود
که از این رکن یعنی رکن حجر مرغی نزد قائم علیه السلام فرود می‌آید و اول کسیکه با او بیعت میکند آن مرغ است بخدا سوگند
یاد میکنم که آن مرغ جبرئیل است و آنحضرت با پیغام پشت داده و جبرئیل حجت خلق است با او و شاهد است بر کسیکه
نزد او آید و در روایت ابان بن تغلب فرمود که بعد از آنکه آن مرغ سفید بیعت کرد یکپا در بیت الله و دیگری در بیت
المقدس میگذارد و باواز بلند فریاد کند بطوریکه همه کس بشنود که اتی امر الله فلا تستعجلوه و بروایت ابو سعید حضرت
مجتبی علیه السلام فرمود که خداوند در غیبتش عمر او را طولانی کند بعد از آن او را بصورت جوان چهل ساله ظاهر کرداند
تا آنکه دانسته شود که او قادر است بر همه چیز و در روایت هروی از حضرت رضا ع وارد است که علامت قائم آنست
که از جهت سن پیر است لکن در نظر جوان بطوریکه هر کس باو نظر کند او را چهل ساله یا کمتر گمان برد و بمرور شب و روز
پیر نشود تا آنکه اجلش در رسد و در روایت هم جهنی حضرت مجتبی ع از پدر عالیمقدارش امیر المؤمنین علیه السلام
روایت کرده که فرمود خدا تعالی در آخر زمان در روزگاری که مانند سنگ خارا است و در ایام نادانی خلایق مردی را
برانگیزد که او را با ملائکه خود مؤید گرداند و یاوران او را از بدیها نگه دارد و او را نصرت دهد و بر همه اهل زمین غالب
کند تا آنکه طوعا و کرها اسلام را قبول نمایند زمین را پر از عدل و قسط و نور و برهان گرداند و همه اهل شهرها باو
ایمان آورند و کافری نماند مگر آنکه مسلم شود و فاجری نماند مگر آنکه صالح گردد و در ملک خود با درندگان مصالحه کند و
زمین نباتات خود را برویاند و آسمان برکات خود را نازل نماید و زمین خزاین خود را ظاهر گرداند چهل سال در مابین مشرق

و معرفت الله نشود خوشا حال کسیکه امام او را دریابد و او را اطاعت کند و در روایت محمد بن حنفیه از حضرت فرمود
که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مهدی از ما اهل بیت است خداوند کار او را در یک شب درست میکند و در روایت عبدالعظیم حسنی
از امام محمد تقی علیه السلام که قائم علیه السلام آنست که زمین از برای او پیچیده میشود و کارها از برای او آسان میگردد و اصحابش بعدد
عدد اصحاب بدر اند که سیصد و سیزده نفر باشند که از جاهای دور روی زمین گرد وی جمع شوند چنانکه خدا فرموده
اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا پس چون این عدد از اهل اخلاص جمع شود امر خود را ظاهر گرداند و چون عدد ده هزار نفر تمام
شد آنوقت بامر خدا خروج کند و از دشمنان خدا آنقدر بکشد که خدا راضی شود عبدالعظیم گوید عرض کردم که آقای من
چه میداند که خدا راضی شده فرمود آنوقت که راضی شد بدلش رحم می اندازد پس داخل مدینه منوره شود و لات و عزی را
از قبر بیرون آورد و بسوزاند و در روایت ابان بن تغلب از حضرت صادق علیه السلام فرمود که بعد از این بمسجد شما یعنی مسجد مکه سیصد
و سیزده نفر مرد می آیند که اهل مکه میدانند که آباء و اجداد ایشان این سیصد و سیزده نفر را نزائیده اند یعنی از اهل مکه
نیستند پس بجماعت شمشیرها بگردنهای خود حمایل کنند و در هر یک از آن شمشیرها کلمه نوشته شده که از آن کلمه هزار
کلمه مفهوم شود در آن حال خداوند بادی میانگیزد که آن باد در همه بیابانها ندا کند که این مهدی است در میان مردم مانند داود
و سلیمان حکم کند و در روایت مفضل فرمود که ایشان یعنی آن سیصد و سیزده نفر در وقت شب از رختخواب خود
مفقود میشوند و صبح را در مکه میکنند و بعضی از ایشان در روز در میان ابر میروند که آنحضرت آنها را بنامش و نام پدرش
و اصل و نسبش میشناسد راوی عرض کرد که ایمان کدام یک از ایشان بیشتر است فرمود ایمان کسانیکه بروز در ابر میروند
و در روایت ابوالجارود از باقر علیه السلام فرمود که قائم علیه السلام سیصد و نه سال سلطنت میکند چنانکه اصحاب کهف بهمین مقدار در
غار مکث کردند مؤلف گوید که اختلافات اخبار در مدت سلطنت آن بزرگوار شاید بجهت اختلاف زمان اصل سلطنت
و استقرار آن باشد یا اختلاف ماه و سال این زمان و آن زمان بوده باشد چنانکه صادق علیه السلام در روایت خثعمی بآن
اشاره کرده و فرموده که سلطنت میکند هفت سال که هفتاد سال از سالهای شما است لکن در جمله از اخبار خواهد
آمد که از جمله آنها روایت مفضل است که مدت ملک آن بزرگوار را غیر از خدا کسی نمیداند زیرا که از عطایا است که انقطاع
ندارد و بهر تقدیر در روایت علی بن ابی حمزه از صادق علیه السلام وارد است که قائم علیه السلام خروج نمیکند مگر در سال طاق مثل یک
و سه و پنج و نه و در روایت ابن سنان آنحضرت از پدرش حضرت باقر علیه السلام روایت میکند در تفسیر آیه شریفه ان نشاء
ننزل علیهم من السماء آیة که در آن روز ندا کننده از آسمان ندا خواهد کرد که حق با علی و شیعه او میباشد و در فردای
آن روز شیطان بهوا بلند میشود بحدیکه از نظرها مستور شود پس ندا کند که حق با عثمان و شیعه او است زیرا که بظلم
کشته شد خونخواهی او بنمائید پس مؤمنان بندای اول ثابت میمانند و منافقان گویند که این از سحر اهل بیت است و بشک
افتند و در روایت ابوبصیر آنحضرت فرمود که باقر علیه السلام فرمود ناچاریم از دیدن لشکر آذربایجان که هیچکس طاقت
مقاومت آن ندارد چون آن دیدید ملازم فرش خانه از خانه خود بیرون نروید و ناچاریم از شنیدن ندا از سما پس
که حرکت کننده حرکت کرد بسوی وی بروید هر چند که بر روی سینه و زانوها باشد مانند اطفال بخدا قسم گویا آنحضرت را
می بینم که در میان رکن و مقام مردم را باحکام تازه که بر عرب شوار است بیعت میکنند و در روایت یونس بن ظبیان
فرمود که چون شب جمعه شود خداوند ملائکه را باسمان دنیا فرستد چون صبح طلوع کند برای محمد و علی و حسن و حسین
علیهم السلام منابر نور در نزد بیت المعمور نصب کنند و بر آنها برآیند و ملائکه و پیغمبران و مؤمنان در آنجا جمع شوند و
درهای آسمان گشوده شود چون ظهر رسد پیغمبر عرض کند که پروردگارا امروز روز وعده تو است که در کتاب خود فرموده
که وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و ملائکه و سایر پیغمبران
مثل این گویند پس محمد و علی و حسن و حسین بسجده افتند و گویند خداوندا غضب کن زیرا که حرمت تو هتک شده و اصفیای تو کشته

شدند

شدند و صالحان بندگان شدند لیکن بدانند پس خدا هر چه خواهد کند و آنروز و وقت معلوم است و در روایت یعقوب سراج
آنحضرت فرمود که فرج شیعه در وقتی است که بنی عباس باهم اختلاف نمایند و مردم در امر ایشان طمع کنند و اعراب لجام
اطاعت بر کنند و شامی ظهور کند و رو آورد و حسنی حرکت کند و صاحب حق با میراث رسول خدا از مدینه بمکه
بیرون رود راوی عرض کرد که میراث رسول خدا چیست فرمود که شمشیر و پیراهن و عمامه و لباس و چوب دست
و زره و زین اسب آنحضرت است پس از مدینه بیرون رود و وارد مکه شود پس در آنجا شمشیر او از غلاف خود
در آید و پیراهن را بپوشد و پرچم سبتق را بگشاید و لباس پیغمبر را بپوشد و عمامه اش را بر سر گذارد و چوب او را
بدست گیرد و در باب ظهورش از خدا اذن خواهد پس بعض دوستانش بر آن مطلع شوند و در آنوقت حسنی بیاید و بر
ظهور آنحضرت مطلع شود و خروج کند قبل از خروج آنحضرت و اهل مکه بر او بشورند و او را کشته سر او را روانه
شام نمایند در اینحال قائم خروج کند و مردم با او بیعت نمایند پس شامی لشکر بمدینه فرستند و اولاد علی از مدینه
بمکه گریزند و با آنحضرت ملحق شوند و لشکر شامی در نزدیکی مدینه هلاک گردد پس آنحضرت بسوی عراق رو آورد
و لشکر بجانب مدینه فرستد و اهل مدینه که از خوف شامی باطراف گریخته بودند مطمئن گشته بمدینه بر گردند
و در روایت عیسی بن قاسم فرمود که صاحب شما کسی است که بنی فاطمه بر وی اتفاق کنند پس چون ماه رجب شود
بنام خدای عز و جل بسوی او رو آورید و اگر هم تا شعبان تاخیر کنید بر شما ضرری نیست و اگر هم دوست دارید که روزه
را هم نزد اهل خود گیرید بهتر باشد و خروج سفیانی از برای این امر کافی علامتی است و در روایت علقمه فرمود که
پیغمبر فرمود که یا علی چون وقت خروج قائم نزدیک شود شمشیرش او را صدا زند که یا ولی الله برخیز و دشمنان خدا را
بکش و بروایت شیخ مفید در کتاب اختصاص بطریق مسند از حذیفه از رسول خدا وارد است که آنحضرت فرمود
که چون وقت خروج قائم نزدیک شود منادی از آسمان ندا کند که ایمردمان زمان سلطنت ظالمان منقطع گردید
بهترین امت محمد مالک شد پس بمکه بروید در آنجا نجبا از مصر و ابدال از شام بیرون آیند و جماعات عراق که در شبها
مانند رهبانان عبادت میکنند و روزها مانند شیران باشند بیرون آیند دلهاشان از دلیری مانند پاره آهن باشد
و با او در میان رکن و مقام بیعت کنند عمران بن حصین عرض کرد که یا رسول الله آنمرد را برای ما وصف کن و نشانش
فرمود که او مردی است از اولاد حسین گویا که او از مردمان قبیله شنوه است در بر دارد دو عبای قطوانی باشد نامش نام
منست پس در آنوقت مرغان در آشیانها و ماهیان در دریاها بچها آورند و رودخانها ممتد شود و چشمه ها
جاری گردد و زمین دو برابر سابق بدهد و در پیش لشکرش جبرئیل باشد و در عقب لشکرش اسرافیل لشکر بسوی شهرها
کشد و زمین را پر از عدل کند بعد از آنکه پر از جور شده و بروایت عمر بن حنظله از صادق ع خروج قائم را پنج علامت
باشد صدای آسمانی و خروج سفیانی و خسف بیابانی و قتل نفس زکیه و خروج یمانی و بروایت عبدالله بن عجلان
آنحضرت فرمود که چون صبح کنید در زیر سر شما صحیفه باشد که این دو کلمه در آن نوشته باشد طاعة معروفة یعنی متابعت
قائم ع طاعتی است خوب و بروایت دیگر در بیرق مهدی ع نوشته است که اسمعوا و اطیعوا یعنی کلام او را بشنوید
و او را اطاعت کنید و بروایت علی بن الحسین ع قائم ع در خارج مکه بزیر درخت گندم گون مینشیند ناگاه جبرئیل بصورت
مردی از قبیله کلب بنزد او آید و گوید ای بنده خدا چرا اینجا نشسته جواب گوید که خوش ندارم در گرمی هوا بمکه روم
انتظار آن دارم که آخر شب شود داخل گردم پس جبرئیل بخندد و آنحضرت او را بشناسد پس جبرئیل بر او سلام کند
و با او مصافحه نماید و اسبی براق نام حاضر کند و او را سوار کند پس بجبل رضوی بر آید محمد و علی علیهما السلام در آنجا حاضر
شوند و از برای آنحضرت عهدنامه بنویسند که بر خلایق بخواند پس بسوی مکه رود در وقتی که مردم در آنجا جمع شوند
پس مردی برخیزد و بآواز بلند گوید که ایمردمان مطلب شما اینمرد است و بنزد شما آمده که شما را بآنکه رسول خدا دعوت

کرده

گزیده خوانند پس منافقین ابرای قتل آنحضرت برخیزند پس سیصد و سیزده نفر باقدری بیشتر دفع شر آنجماعت کنند
و پنجاه نفر از آن سیصد و سیزده نفر از اهل کوفه باشند و باقی از سایر بلاد بنوعی که یکدیگر را نشناسند و در غیر موسم حج
در آنجا جمع شده باشند و بروایت معتبر دیگر فرمود که چهار تن از پیغمبران عیسی بن مریم که از آسمان ببام کعبه نزول کند
و از آنجا با نردبان بزیر آید و ادریس و خضر و الیاس و چهار تن از فرزندان حسن مجتبی و دوازده تن از اولاد حسین
و چهار تن از مکه و مثل آن از بیت المقدس و دوازده تن از شام و مثل آن از یمن و سه نفر از آذربایجان و مانند آن
از بنی عمرو و سه تن از بنی حبه و چهار تن از بنی تمیم و دو نفر از بنی اسد و هفت نفر از بغداد و چهار نفر از اولاد عقیل
و مثل آن از واسط و هفت تن از بصره و مثل آن از کوهستان و شش تن از ناحیه بصره و چهار تن از خراسان و مثل آن
از جرجان و مانند آن از ری و دوازده تن از قم و سیزده تن از نواحی قم و یکی از اصفهان و چهار تن از کرمان و یکی از
مکران و سه نفر از موالیه و مثل آن از مرو و پنج تن از هندوستان و سه تن از غزنین و سه تن از ماوراء النهر و سه تن از
حبشه و دوازده تن از کوفه و چهار تن از نشابور و دوازده تن از سبزوار و هفت تن از طوس و سه تن از دامغان
و چهار تن از خوار و پنج تن از کوهپایه ری و چهار نفر از مصر و هفت نفر از شیراز و دو نفر از طبرستان و سه نفر از
حلب و چهار نفر از کوس که جمله سیصد و سیزده تن باشند و بروایت ابی بصیر از ابی جعفر وارد است که قائم با
سیصد و سیزده نفر که عدد اصحاب بدر است در ذی طوی باشند انتظار کشند تا آنوقت که آنحضرت پشت بحجر الاسود
نهد و بیرق را بجنباند و بروایت دیگر ابو بصیر از آنحضرت وارد است که قائم با اصحاب خود میگوید که اهل مکه مرا
نمیخواهند لیکن خدا مرا بسوی ایشان فرستاده برای اینکه بر ایشان حجت بگیرم بآنطور که مثل من سزاوار است که بر ایشان
حجت گیرد پس از اصحاب خود یکی را بخواند و او را نزد اهل مکه برسالت فرستد که بگو بایشان که من فرستاده فلانم بسوی شما
که او از اهل بیت رحمت و معدن رسالت و خلافت و ذریه خالص محمد و برگزیده پیغمبران و مظلوم و محروم است و مقهور است
و از زمان وفات پیغمبر تا الی الآن حق او را گرفته اند و از شما یاری میخواهد او را یاری کنید چون این رسالت کند اهل مکه برو
شورش کنند و سر او را در میان رکن و مقام جدا نمایند و او است نفس زکیه چون این خبر بآنحضرت رسد فرماید که من گفتم
که اهل مکه مرا نمیخواهند پس اصحاب او را وانگذارند تا آنکه از بالای کوه ذی طوی با اصحاب بزیر آیند و داخل مسجد الحرام شوند
پس آنحضرت در مقام ابراهیم چهار رکعت نماز گذارد پس پشت بحجر الاسود داده تکیه نماید و حمد و ثنای خدا بجا آورد
و بر پیغمبر صلوات فرستد و بنوعی تکلم کند که کسی نکرده باشد پس اول کسیکه دست بدست او دهد و بیعت کند جبرئیل
و میکائیل باشند و با ایشان رسول خدا و امیر المؤمنین علیهما برخیزند و کتاب تازه مهر شده که مهرش هنوز نشکسته
و بر عرب سخت باشد بقائم دهند و او امر بعمل باحکام آن نماید و با آنحضرت سیصد و سیزده نفر با قدری قلیلی از اهل مکه
بیعت کنند پس از مکه بیرون آید تا آنکه در میان مثل حلقه واقع شود و فرمود مراد از حلقه ده هزار مرد است پس چون
ده هزار بر او جمع شوند جبرئیل از طرف راست و اسرافیل از طرف چپ آنحضرت روند پس آنحضرت بیرق را بجنباند
و پرچم آنرا بگشاید و آن بیرق رسول خدا باشد که کامل است و شمشیر رسول خدا را که ذو الفقار باشد حمایل کند و
بروایت دیگر هیچ شهری نباشد مگر آنکه طایفه از اهل آن با آنحضرت باشد مگر بصره که از اهل آن کسی با آنحضرت
بیرون نرود و در روایت مفضل بن یسار از حضرت صادق منقولست که فرمود که خزینه در طالقان است که نه طلا است و نه نقره و
بیرقی است که از روزیکه پیچیده شده نگشوده اند و پاره مردمان در آنجا هستند که دلهاشان مانند پاره
آهن باشد و شک در توحید خدا مکن عارض آنها نگشته از سنگ سخت تر اند اگر رو بجانب کوه کنند آنرا از جای خود
در آورند و با بیرقهای خود قصد شهری نکنند مگر آنکه آنرا خراب نمایند و در روی اسبهای ایشان زینت طلا باشد و خود
از برای تبرک زین اسبهای امام مالند و آنحضرت را در میان گیرند و بدنهای خود را سپر او نمایند و بقتال آنحضرت را کفایت

کنند

کنند در زمان ایشان کسانی باشد که شب نخوابد و ایشان را در نماز صدائی باشد مانند صدای زنبور تا روز شب
تا آخر بر سر پا ایستند و چون صبح شود در پشت اسبهای خود باشند در شب مانند راهبان و در روز چون شیران و ما
ایشان با آنحضرت زیاده باشد از اطاعت کنیزان بمولای خود ایشان مانند چراغدان و دلهای ایشان چون چراغ و از خوف
خدا ترسان باشند همه آرزوی شهادت نمایند شعار ایشان یا لثارات الحسین باشد چون
آن لشکر متوجه سمتی شود رعب و خوف ایشان یکماه مسافت در قلوب مردم افتد چون پیغام آنحضرت با ایشان رسد
همگی از خوف و بیم بیا ایستند و بروایت کابلی از ابیجعفر ع اهل مکه بقائم ع بر احکام خدا و سنت رسول بیعت کنند پس
حاکم عالی در مکه نصب کرده متوجه مدینه شود و در اثنای راه خبر کشتن اهل مکه و کشتن حاکم آنحضرت رسد پس
بمکه برگردد و بسیاری را بکشد و دیگر باره بسوی مدینه رود و مردم را در مسجد مدینه بکتاب خدا و سنت رسول
و ولایت علی بن ابیطالب و تبری از اعداء او دعوت کند و بروایتی یکی مردی از اصحاب را در مدینه حاکم کند بسوی
کوفه بیرون رود چون بقبیله شقره رسد مکتوبی از سفیانی باهل مدینه رسد که اگر قائم را نکشید شما را بکشم
و زنان را اسیر کنم پس اهل مدینه بر حاکم هجوم آرند و او را بکشند چون این خبر بقائم ع رسد مراجعت بمدینه کند و
ایشان را بکشد قریش را نیز قتل کند که از ایشان سوای آنکه کشته باقی نماند پس کسی را نصب کرده و متوجه بسوی
کوفه شود تا آنکه وارد نجف شود و در روایت علی بن عاصم از حضرت جواد ع وارد است که ابی بن کعب عرض کرد که
یا رسول الله علامت خروج قائم چیست فرمود بیرقی است که پرچم آن بیرق خود بخود گشوده شود و آن بیرق بسخن
آید که یا ولی الله برخیز و دشمنان خدا را هلاک کن و شمشیر است که خود بخود از غلاف بیرون آید و گوید یا ولی الله
خروج کن که بر تو حلال نیست نشستن از قتل اعداء الله **فصل دهم** در کیفیت سلوک و رفتار آنحضرت و احکام است
عبدالله بن جعفر حمیری در کتاب قرب الاسناد روایت کرده از حضرت صادق ع که چون قائم خروج کند قطایع یعنی
اراضی که بمقاطعه داده اند موقوف دارد و بروایت دیگر به سه چیز حکم کند که کسی نکرده پیر زنا کند و کسی که
زکوة ندهد بکشد و میراث برادر را ببرادری دهد که در عالم ارواح برادر بوده اند و در این زمان ... شهروی از حضرت
رضا ع اولاد قاتلان حسین ع را بعوض کردهای پدران بکشد زیرا که ایشان بعمل پدران خود راضی باشند و بآن
افتخار کنند و هر کس بچیزی راضی شود چنان باشد که خود او کرده و اگر کسی در مغرب بکشند شدن کسی که در مشرق
کشته شده راضی شود هر آینه در نزد خدا شریک قاتل باشد راوی گوید که عرض کردم که قائم ع در اول خروج چه
میکند فرمود که دستهای بنی شیبه را ببرد زیرا که ایشان دزدهای بیت الله هستند و بروایت دیگر ایشان را در کوچها
میگردانند و در روایت دیگر است که بحضرت صادق ع عرض کرد که یا بن رسول الله قائم با اهل عراق بسیرت امیرالمؤمنین ع
رفتار میکند فرمود نه زیرا که امیرالمؤمنین با ایشان بطریقه ... بود رفتار کرد و قائم رفتار کند بطوریکه در جفر احمر است
عرض کرد که جفر احمر چیست آنحضرت انگشت خود را بحلق خود گذاشت یعنی امیرالمؤمنین ع مدارا کرد و آنحضرت سخت
میگیرد در روایت عبدالرحیم قصیر ابوجعفر ع فرمود که چون قائم قیام کند حمیرا را زنده کرده تا حد بر او کند راوی
عرض کرد که از برای کدام معصیت او را حد بزند فرمود بجهة افترای او بر مادر ابراهیم پسر رسول خدا ع عرض کرد که تاخیر
این حد تا زمان قائم چه سبب دارد فرمود زیرا که خداوند محمد ص را برای رحمت فرستاد و قائم ع را برای عذاب و نقمت
و در روایت ثویر بن ابی فاخته علی بن الحسین ع فرمود که چون قائم قیام کند خداوند آفت را از شیعه ما زائل کند و دلهای
ایشان را چون پاره آهن سخت کند یعنی شجاع گرداند ایشان را و هر یک را بقدر چهل مرد قوت دهد و ایشان را حکام و
بزرگان روی زمین گرداند و صادق ع در روایت ابوبصیر فرمود که یا ابا محمد گویا قائم را می بینم که با عیال و اهل خود در مسجد
سهله فرود آمده و محمد بن علی ع در روایت ... فرمود که عصای موسی در اول امر از آدم بود و بشعیب رسید بعد از آن بموسی

همراه دارند که پیش از آن آنرا دیدم درخت لنگه سبز و تازه بود و چون آن را بو کنم که از درختش بریده اند و وقتی که
خواهم که با آن سخن گوید سخن میگوید و آن برای قائم ما نگاهداشته شده و آنحضرت با آن عصا کارها کند که موسی با آن میکرد
این خلایق را بترساند و چیزهای را که از دروغ ساخته اند می بلعد و بهر چیزی که مامور میشود میکند و بهر سمتی که رو آورد
چیزهای را که از دروغ و سحر ساخته اند فرو میبرد و از برای آن دو لب گشوده میشود یکی بر زمین و دیگری بر سقف و ما بین
آن دو لب چهل ذراع باشد و آنچه از دروغ و سحر ساخته شده بازبان فرو کشد و از صادق ع با بو بصیر فرمود که پدرم زره
رسولخدا را پوشید از بس که بر زمین میکشید و من آنرا پوشیدم نزدیک بود که با قدم برابر کرد و آن زره در قد قائم ع
چنان باشد که بقامت رسولخدا بود و در روایت دیگر فرمود که عمر دنیا تمام نشود تا آنکه مردی از ما اهل بیت با اینکه
مانند داود ... داود حکم کند و از ایشان شاهد و بینه نطلبد و در روایت معتبر دیگر فرمود که با معاویه دهنی در این
آیه که یعرف المجرمون بسیماهم فیوخذ بالنواصی والاقدام چه میگویند عرض کردم که میگویند که خدا در روز قیامت گناه
کاران را بسیمای ایشان میشناسد پس از پیشانی و پاهای ایشان گرفته بآتش اندازد فرمود خدا مخلوقی را که خود خلق
کرده چه حاجت دارد که بسیما و صورت بشناسد اگر دانی که قائم ما قیام کند مردم را از سیما و صورت میشناسد و امر میکند
که کافر را از پیشانی و پاها بگیرند و بشدت و سختی او را بشمشیر بزنند و از ابو جعفر ع روایتست ابو سوره فرمود که ذو القرنین
در میان دو پاره ابر مخیر کرده بود پس ذلول را اختیار کرد و صعب را برای صاحب شما نگاهداشت و آن ابریست که رعد و برق
و صاعقه دارد و صاحب شما بر آن سوار میشود و براههای آسمانهای هفتگانه بالا میرود و براههای زمینهای هفتگانه
میرسد که پنج طبقه از آن زمینها معمور بود و طبقه خرابست و حضرت رضا ع در روایت حسین بن خالد فرمود که چون قائم
خروج کند زمین بنور پروردگار روشن شود و میزان عدالت در میان مردم بگذارد و کسی بکسی ظلم نکند و زمین در زیر پایش
پیچیده شود و بدن مبارکش سایه ندارد و منادی از آسمان بنام او ندا کند و بگوید حجت خدا در نزد بیت الله ظهور
کرده با او بیعت کنید که حق با او است و آنحضرت در روایت ریان بن صلت فرمود که قائم در وقت خروج در سن پیران و صورت
جوانان باشد و بدنش بطوری پر قوت باشد که درخت را از بیخ بر کند و اگر در میان کوهها نعره زند سنگهای سخت
از هیبت صدایش خورد شود و از هم بپاشد عصای موسی و خاتم سلیمان با او باشد و او پسر چهارم از اولاد من است خدا
او را در پرده خود هر قدر که خواهد نگاهدارد غایب و پنهان پس او را ظاهر سازد و زمین را پر از عدل و داد کند
بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد و در روایت دیگر آنحضرت فرمود که گویا اهل آنزمان را که بظهورش نزدیکست می بینم
که مایوس شده اند از ظهور او زیرا که ندا کرده نشده اند بآن ندائیکه شنیده میشود از دور چنانکه شنیده می شود
از نزدیک و آن ندا از برای مؤمنان رحمت و از برای کافران عذاب و نقمت باشد و در روایت جابر انصاری پیغمبر ص
فرمود که ذو القرنین مردی بود صالح خداوند او را حجتی گردانید بر بندگان خود که قوم خود را بسوی خدا دعوت نمود و ایشانرا
بتقوی امر فرمود چون این را شنیدند بر شاخ سرش زدند پس مدتی از ایشان غایب شد بحدیکه گفتند که او مرده و
هلاک شده و معلوم نیست که بکدام بیابان رفته تا آنکه ظاهر شد باز بر سرش شاخ زدند بدانید که در میان شما هم کسی
خواهد آمد که مانند ذو القرنین غایب و پنهان شود چنانکه خداوند ذو القرنین را تمکین داد و او را در روی زمین
قادر و توانا نمود و اسباب همه چیز را باو عطا کرد و مشرق و مغرب را مسخر کرد قائم را نیز که از اولاد من است چنان کند
و او را بشرق و غرب زمین برساند بطوریکه باقی نماند از هموار و ناهموار و کوهی که ذو القرنین بر آن پا گذاشته مگر آنکه قائم
بر آنها پا گذارد و خدا خزاین و معادن زمین را برای او ظاهر کند و او را برعب منصور کند باینکه رعب او را در قلوب اندازد و
زمین را پر از قسط و عدل کند چنانکه پر از ظلم و جور گشته و در روایت ابی هاشم جعفری حضرت عسکری ع فرمود که قائم ع
امر کند بخراب کردن منارها و مقصورها که در مساجد باشد زیرا که ساختن آنها بدعتست نه پیغمبر ص مثل آن ساخته

امام و در روایت ابی الجارود از باقر ع فرمود که چون قائم ع از مکه بیرون رود منادی ندا کند لشکر او که کسی خوردنی
و آشامیدنی با خود برندارد و سنگ موسی بن عمران با او باشد که بار یک شتر است هر منزل فرود آید چشمه ها از آن
سنگ جاری شود که هر گرسنه را سیر و هر تشنه را سیراب کند و چهارپایان ایشان را هم آب دهد تا آنکه در پشت
کوفه در نجف اشرف فرود آیند و در روایت ابان بن تغلب از صادق ع منقول است که گویا در پشت نجف اشرف قائم ع را می بینم
که بر اسب ابلق سفیدی که از پیشانی تا بگلوی آن سفید می باشد سوار شده آن اسب او را چنان حرکت دهد که هیچ شهر
نماند مگر آنکه اهل آن گمان کنند که آنحضرت در نزد ایشان است و چون پرچم بیدق رسول خدا را بگشاید سیزده هزار ملک
که منتظر ظهور آنحضرت می باشند نزد او آیند و آنها آنانند که در کشتی با نوح بودند و در آتش با ابراهیم بودند و با عیسی
بآسمان بالا رفتند و از جمله ایشان چهار هزار ملک باشد که علامت و نشان دارند و بآن نشان در جنگ شناخته شوند
و سیصد و سیزده ملک باشد که در غزوه بدر بودند و چهار هزار ملک باشند که بیاری امام حسین ع نازل شدند
و ماذون نشدند پس بالا رفتند که استیذان کنند چون برگشتند آنحضرت را کشته دیدند پس پژمرده و غبارآلود در
نزد قبر آنحضرت مانده اند تا روز قیامت و برای او گریه میکنند و میان قبر او و آسمان محل آمدن و رفتن ملائکه باشد و در روایت
ثمالی از حضرت باقر ع منقول است که گویا قائم ع را می بینم در پشت کوفه ظهور کرده و در نجف اشرف پرچم بیدق رسول خدا را گشوده
چون آن بیدق از ستونهای عرش خدا است و بر چوبش از نصرت الهی لهذا بهر سو از دشمنان که رو آورد آنها را هلاک کند
پس فرمود که آن بیدق را در وقت ظهورش جبرئیل آورد و بروایت دیگر آن بیدق را چون بجنبانند دلهای مومنین
مانند پاره آهن شود و قوت چهل مرد بهم رسانند و در قبرهای مردگان مومن فرح داخل شود و یکدیگر را بخروج قائم ع مژده دهند
و در روایت مفضل از صادق ع منقول است که گویا قائم را در بالای منبر کوفه می بینم که سیصد و سیزده نفر اصحاب او در اطراف
او هستند و ایشانند صاحبان ولایت و دوستیها و حکام خدا بر روی زمین بر مخلوق پس آنحضرت نامه از زیر پای خود مکتوب
رسول خدا ص و مهر نامه او را که با مهر طلا مهر کرده است بیرون آورد و چون اصحاب آنرا ببینند گوسفندان از اطراف آن متفرق
کردند و از ایشان کسی باقی نماند مگر وزیر و یازده نفر نقیب چنانکه در نزد موسی همین قدر باقی ماند پس اطراف عالم را بگردند
و باز ناچار بر سر آنحضرت جمع شوند بخدا قسم من میدانم آن کلام را که قائم با ایشان میگوید و ایشان بر او انکار کرده متفرق
میشوند و در روایت جابر از حضرت باقر ع منقول است فرمود که گویا اصحاب قائم را می بینم که ما بین مشرق و مغرب را احاطه کرده و بر همه
مسلط شده اند و هیچ چیز نمانده مگر آنکه مطیع و منقاد ایشان شده حتی درندگان روی زمین و درندگان طیور حتی آنکه
زمینی بر زمین دیگر افتخار میکند که امروز مردی از اصحاب قائم ع از سر من گذشت و در روایت مفضل از صادق ع فرمود که
پیراهن یوسف پیراهنی است که جبرئیل آنرا از برای خلیل آورد که آتش بر او اثر نکرد چون وفاتش رسید آنرا در میان
بازوبندی کرده بر بازوی اسحق بست و او بر بازوی یعقوب و چون یوسف متولد شد یعقوب آنرا بر بازوی او بست و آن در بازوی
او بود تا آنکه امرش بآنجا رسید که رسید پس چون یوسف آنرا از میان بازوبند در آورد بوی بهشت بمشام یعقوب رسید که گفت
انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون و آن پیراهن با اهلش رسیده در وقت خروج در نزد قائم ع باشد پس فرمود که هر
پیغمبری که علمی یا چیز دیگر رسیده آن بمحمد ص منتهی شد و باو رسیده و در روایت ابوبصیر فرمود که خداوند بلندیها و پستیهای
زمین را یکسان کند بطوریکه هر کس از اماکن بعیده نظر کند مولای خود را ببیند و بروایت دیگر چون قائم ع دست بر سر
مردمان کشد از برکت آن عقولشان کامل گردد و در روایت ابوخالد کابلی از حضرت باقر ع فرمود که چون قائم ع داخل کوفه
شود مومنی نباشد مگر آنکه در کوفه باشد یا آنکه بسوی او آیند و از صادق ع در روایت مفضل فرمود که چون قائم ع قیام کند
زمین از نور پروردگار روشن شود بطوریکه بروشنی آفتاب حاجت نباشد و هر مردی در ایام خلافتش آنقدر عمر کند که هزار
هزار اولاد ذکور از او متولد شود و هیچ اناث در میان آن هزار متولد نشود و مسجدی در پشت کوفه بنا کند که هزار در داشته

مانند

باشد

فصل دوم از باب نهم

باشد و خانها بر رود تا بحائر کربلا متصل گردد و سواد کوفه چنان شود که در روز جمعه از برای درک نماز جمعه بر اسب تند سوار شوند و بنماز نرسند و بابن فرقد در روایت ثابت فرمود که چون قائم ع داخل کوفه شود سه بیرق مخالف یکدیگر در آنجا باشند و همه بآنحضرت اطاعت کنند پس او داخل کوفه شود و بر منبر برآید و خطبه ادا کند با گریه بحدیکه مردم از بسیاری گریه کلام آنحضرت را نفهمند و نشنوند و اینست معنی کلام رسول خدا ص که گویا حسنی و حسینی یعنی مهدی که از اولاد حسین است که قائم ع باشد میبینم که بیرق را برافراشته و هر یک ادعای خلافت کنند پس حسنی بیرق را بحسینی تسلیم کند و چون جمعه دویم رسد مردم عرض کنند که یابن رسول الله نماز با شما چون نماز با رسول خدا باشد و این مسجد گنجایش ما ندارد پس بسمت نجف بیرون رود و طرح مسجدی ریزد که هزار در داشته باشد و مردم را بگیرد و بنای محکم بسازد و بفرستد از پشت مرقد مطهر امام حسین ع از برای اهل کوفه رود خانه بکنند که بسوی غریین جاری شود و بنجف ریزد و بر آن رود خانه پلها و آسیاها بنا شود و گویا میبینم پیرزنی را از اهل کوفه که زنبیل گندم بر سر گذاشته میبرد که در آن آسیاها آرد نماید در روایت ابو بصیر صادق ع میفرمایند که قائم ع مسجد الحرام و مسجد رسول را تا بنای اصل خراب میکند و بیت الله را بر میگرداند و در مکان اصلی خود بنا میکند و آنرا در بالای بنای اصلی خود بر پا میدارد و دستهای طایفه بنی شیبه را که دزدند و در غلاف میبرد و از دیوار کعبه میآویزد و در روایت دیگر حضرت صادق فرمایند که چون قائم ع قیام کند بغیر از این رفتاری که حالا هست رفتار میکند و امیر المؤمنین ع در روایت اصبغ بن نباته در وقتیکه بمسجد کوفه برخورد و دید که آنرا با گل و سفال بنا کرده اند فرمود وای بر کسیکه ترا خراب کرد و وای بر کسیکه ترا آجر پخته بنا نمود و قبله نوح را تغییر داد و خوشا بکسانیکه با قائم اهل بیت من بخراب کردن تو حاضر میشوند ایشان برگزیدگان امتند که با نیکوکاران عترتند و در روایت ابو بصیر وارد است که چون قائم ع قیام کند و داخل کوفه شود امر کند آن چهار مسجد را تا باصل بنایش خراب کنند و مانند عریش موسی بنا کند و آن چادر بسیار پوستی دیوارهای مسجد همه بیکنگره باشد آنها را براههای بزرگ وسعت دهد بطوریکه هر راهی شصت ذراع باشد و هر مسجدیکه در سر راه است خراب کند و روزنها و پنجره ها و مبرزها و ناودانها را که مشرف براه باشد بر هم زند و خداوند عالم در زمان او فلک را امر کند که آرام حرکت نماید بطوریکه یکروز بقدر ده روز دیگر و یکماه بقدر ده ماه و یکسال بقدر ده سال از این سالها شود و نکند مگر زمانی قلیل که ده هزار نفر از خارجیان غلامان در رمله و سکره که نام جائیست بر آنحضرت خروج کنند و آنحضرت شمشیر خود را حمایل مردی از اصحاب کند و بسوی ایشان فرستاده همگی ایشان را بقتل رساند پس از آن متوجه بسوی کابل شاه شود و آن شهریست که کسی آنرا فتح نکرده پس آنجا را مسخر و فتح کرده بکوفه بازگردد و خانه اش در آنجا باشد و هفتاد قبیله عرب را از کوفه بجای دیگر از جای دیگر بکوفه نقل کند و بروایت دیگر آنحضرت قسطنطنیه و ممالک چین را فتح کند و صادق ع در روایت موسی بن ابار فرمود که از اعراب بپرهیزید که در باب ایشان خبر دهنده هست و آن اینست که قائم ع با احدی از ایشان خروج نخواهد نمود و امیر المؤمنین علیه السلام در روایت حکیم بن سعد میفرمایند که اصحاب مهدی ع همه جوانانند و پیر در میان ایشان نیست مگر بقدر سرمه چشم و بقدر نمک در توشه و معلوم است که کمترین توشه نمک است و در روایت ربیع شامی صادق ع فرمود که چون قائم ع قیام کند خداوند عالم بچشمها و گوشهای شیعیان ما قوتی دهد که آن قوت در میان قائم ع و ایشان یک فرسخ باشد چون آنحضرت با ایشان سخن گوید بشنوند و ایشان آنحضرت را از هر جا که خواهند نظر کنند و ببینند و در روایت صالح بن حمزه فرمود که علم بیست و هفت حرفست و همه آنچه پیغمبران آورده اند دو حرفست و احدی از خلایق چیزی غیر از آن دو حرف ندانسته اند و چون قائم ع قیام کند آن بیست و پنج حرف را بیرون آورد و در میان مردم منتشر کند و آن دو حرف را بر آنها بیفزاید تا آنکه تمام بیست و هفت حرف منتشر شود و در روایت عبد الکریم خثعمی فرمود که چون قیام آنحضرت نزدیک شود در ماه جمادی الثانیه و ده روز از رجب بارانی ببارد که کسی مثل آن ندیده باشد و بسبب آن بدنهای

مومنان در دلهای ایشان میترسد کویا می‌بینم ایشانرا که از سمت جهینه می‌آیند و موهای خود را از کرد و غبار میتکانند
و در روایت مفضل فرمود که چون قائم علیه السلام قیام کند زمین خزینه‌های خود را ظاهر کند بطوریکه مردم آنها را در روی زمین
ببینند و مرد میخواهد کسی را بیابد که باو صله و انفاق کند و یا آنکه زکوة خود را بدهد و نیابد و در روایت عبد الله بن
مغیره فرمود که چون قائم علیه السلام قیام کند پانصد نفر از قریش را آورد و ایشانرا کردن زند و باز پانصد نفر آورد و کردن زند
و تا شش مرتبه چنین کند و در روایت ابو بصیر فرمود که مسجد الحرام را تا اصل بنایش خراب کند و مقام ابراهیم را بمحل خود
بر کرداند و دستهای بنی شیبه را ببرد و بر دیوار کعبه آویزد و بر آن دستها بنویسد که اینها دزدان بیت الله هستند و در
روایت ابو الجارود حضرت باقر فرمود که چون قائم قیام کند و بسوی کوفه آید بیشتر از ده هزار و کمتر از بیست هزار از
طایفه بتریه که از جمله زیدیه باشند با اسلحه از کوفه بیرون آیند و کویند که ما را باولاد فاطمه حاجتی نیست برکرد
بانجا که بودی پس شمشیر کشیده ایشانرا بکشد داخل کوفه شود و جمیع منافقان را بکشد و خانها و قصرهای
ایشانرا خراب کند و در روایت ابو بصیر فرمود که قائم قسطنطنیه و چین و کوههای دیلم را بکیرد و هفت سال که مقدار
هر سالی ده سال شما باشد در زمین خلافت کند راوی عرض کرد که سالها چکونه طولانی شود فرمود که خدا فلک را امر کند
که آهسته حرکت کند عرض کرد که حکما و منجمان کویند که اکر فلک تغییر کند فاسد کردد فرمود که این قول کافران و زندیقان باشد
زیرا که خدا قمر را از برای پیغمبر خود شق نمود و آفتاب را از برای یوشع بر کردانید و خدا از روز قیامت خبر داده که هزار سال (پنجاه)
و در روایت جابر فرمود که قائم علیه السلام چادرها و خیمه‌ها بر پا کند از برای کسانیکه قرآنرا برای مردم بطوریکه نازل شده تعلیم کنند
و دشوارترین کارها حفظ قرآن باشد در آنوقت زیرا که تالیف آن مخالف این تالیف باشد و صادق علیه السلام در روایت عبد الله
عجلان فرمود که قائم علیه السلام در حکم بشاهد احتیاج ندارد خداوند باو الهام کند و بعلم خود حکم کند و بهر کس خبر دهد آنچه را که در دل
او پنهان است و بمحض نظر کردن دوست و دشمن خود را تمیز دهد و در روایت دیگر وارد شده که مدت دولت قائم و سلطنت
او از ما پنهان است و بما نرسیده و ما با آنکه آن هفت سال است یا آنکه نوزده سال یقین نداریم اگر چه اخبار هفت سال بیشتر
است و حضرت باقر در روایت عبد الاعلی فرمود که در این دره‌های ذی طوی غیبتی واقع شد و چون دو شب بخروج آنحضرت
بماند غلامی از او نزد بعض اصحاب او آید و کوید که شما در اینجا چند نفرید کویند چهل نفر کوید که اکر امام خود را ببینید چه
کار کنید کویند بخدا قسم اکر این کوهها بما امر دهد در خدمت آنحضرت در میان این کوهها ماوی کنیم ایشان غلام بر کردد و
در شب آینده آید و کوید ده نفر از بزرکان و نیکان خود را بمن بنمائید پس چون بنمایند آنها را بر داشته بخدمت صاحب برد
و آنحضرت شب آینده را با ایشان وعده خروج دهد کویا می‌بینم قائم را که پشت بحجر الاسود داده و حق خود را از خدا میخواهد
تا آنکه فرمود و اوست آن مضطری که خدا فرموده امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء و یجعلکم خلفاء الارض جبرئیل در
بالای میزاب بصورت مرغ سفید بایستد و اول کسیکه از خلق باو بیعت کند جبرئیل باشد بعد از آن سیصد و سیزده نفر
مرد بیعت کنند تا آنکه فرمود ایشانند امت معدوده که خداوند در کلام خود فرموده ولئن اخرنا عنهم العذاب الی امة معدودة
بعد از آن فرمود ایشان در یکساعت مانند ابرهای پائیز جمع شوند پس چون صبح شود آنحضرت اهل مکه را بکتاب خدا و
سنت رسول دعوت کند و جمعی او را اجابت کنند پس حاکمی در مکه نصب کند و بیرون رود و در اثنای راه خبر رسد
که اهل مکه حاکم را کشتند پس بر کردد و با ایشان جنک کند و بعضی را اسیر نماید پس ایشانرا بکتاب خدا و سنت رسول و
ولایت علی بن ابیطالب و بیزاری از اعدای او دعوت کند و تمام احدی را نبرد و بیرون رود تا آنکه به بیدا رسد پس لشکر سفیانی
برابر او آورد و زمین ایشانرا از زیر پاهاشان کشیده فرو برد بامر خدا چنانکه فرموده ولو تری اذ فزعوا و اخذوا
من مکان قریب تا آخر سوره پس از ایشان نجات نیابد مکر دو مرد که ایشانرا وتر و وتیره کویند و روهاشان به پس بر کردد
و به پس راه روند و آن از برای این باشد که واقعه لشکر را بمردم رسانند پس آنحضرت داخل مدینه شود و طایفه قریش

ازاو

از او گریخته پنهان شوند و اینست معنی قول امیرالمؤمنین که فرمود بخدا قسم هر آینه طایفه قریش در وقت ظهور قائم دوست
میدارند که جمیع مایملک خود را بدهند و جای پنهانی بخرند که بقدر سر بریدن شتری در آنجا پنهان شوند بعد از آن آنحضرت [illegible]
کند مؤلف گوید که مراد از آن حادثه شورش بین آن دو نفر باشد چنانکه در حدیث مفضل مفصلا که خواهد آمد مفصلا
ذکر کرده است چون این کار کند قریش گویند که بیائید که بر این مرد طاغی خروج کنیم زیرا که اگر از اولاد فاطمه بود این کار را نمیکرد
پس بر آنحضرت خروج کنند و ایشان را بکشد و عیالات ایشان را اسیر نماید پس از آنجا بیرون رود تا وارد شقره شود و در آنجا خبر رسد
که عامل تو را در مدینه کشتند پس برگردد و از ایشان آنقدر بکشد که کشتگان حنین نزد آن چیزی نباشد پس مردم را بکتاب
خدا و سنت رسول دعوت کند و بیرون آید تا آنکه به ثعلبیه رسد پس مردی از صلب پدران حضرت که از مردم سوای آنحضرت
که از همه مردم سوای آنحضرت بحسب بدن تواناتر و بحسب قلب دلیرتر باشد برخیزد و گوید که ای مرد چه کار میکنی بخدا قسم که تو مردم را
مضطرب کرده با چه سند و حجت اینکار میکنی مگر عهدنامه از رسول خدا داری که چنین کنی پس مردی از کسان آنحضرت
برخیزد و بآن مرد گوید که بجای خود بنشین والا گردنت را بزنم پس قائم باو گوید که ای فلان ساکت باش بعد از آن بآن مرد فرماید
که آری عهدنامه از رسول خدا دارم فلان خرجین یا فلان زنبیل را بیاور پس چون آن را بیاورند عهدنامه را از آن بیرون آورد و بخواند
چون آن مرد این را ببیند عرض کند که خدا مرا فدای تو گرداند سر مبارکت را بیاور تا ببوسم آنحضرت سر مبارک خود را نزد او برد و او
میان دو چشمانش را ببوسد پس عرض کند که خدا مرا فدای تو کند بیعت مرا تازه کن پس آنحضرت مجددا از او بیعت گیرد
پس ابوجعفر فرمود که گویا اصحاب قائم را می‌بینم که بنجف اشرف بالا میروند و سیصد و سیزده نفرند دلهای ایشان چون پاره
آهن است جبرئیل در سمت راستش و میکائیل در سمت چپ آنحضرت باشند رعب و ترس یکماه راه در دلهای دشمنان او جا کند و
خداوند او را به پنج هزار ملائکه مسومه که علامت و نشانه دارند یاری کند تا آنکه بنجف اشرف بالا رود پس باصحاب فرماید که امشب
بطاعت و عبادت سر کنید چون صبح شود راه نخیله را پیش گیرند و در آن وقت اطراف کوفه خندق شود و چون بنخیله رسند آن
حضرت دو رکعت نماز در مسجد ابراهیم بجا آورد پس کسانی که از لشکر سفیانی از طایفه مرجئه و غیر ایشان باشند بر آنحضرت
خروج کنند و آنحضرت اصحاب خود را امر بجنگ ایشان کند و جمیع آنها را بکشند بطوریکه یکنفر از ایشان نماند که از خندق کوفه بگذرد
و خبر برد پس آنحضرت با اصحاب داخل کوفه شوند و هیچ مؤمن نماند که در آنجا باشد تا آنکه بیاید یا میل بآنجا کند پس باصحاب فرماید که
بر این طاغی یعنی سفیانی خروج کنید پس مردم را بکتاب خدا و سنت رسول دعوت کنند و سفیانی از راه صلح در آید و با او بیعت
کند و طایفه کلب که خالوهای سفیانی باشند او را بر این امر ملامت کنند و گویند ما تو را در اینکار موافقت نکنیم پس او را
وادار بجنگ کنند و در مقابل آنحضرت در آیند آنحضرت ایشان را موعظه و نصیحت کند و نپذیرند تا آنکه چون صبح شود با یکدیگر جنگ کنند
و بر سفیانی غالب شوند و آنحضرت او را اسیر کند و بدست خود سرش را از تنش جدا سازد بعد از آن بعضی از لشکر خود را برای
اخذ اسارای بنی امیه بسوی روم فرستد چون وارد روم شوند رومیان از ایشان امتناع کنند و چون ایشان مأذون بجنگ
نیستند برگردند و دوباره مأمور بجنگ شده مراجعت نمایند چون رومیان اینحالت ببینند از خوف بنی امیه را تسلیم نمایند چنانکه
خدا فرموده فلما احسوا باسنا اذا هم منها یرکضون لا ترکضوا وارجعوا الی ما اترفتم فیه ومساکنکم لعلکم تسئلون قالوا یا ویلنا انا کنا
ظالمین فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین پس احدی از بنی امیه را نگذارد مگر آنکه بکشد و خود بکوفه برگردد
و آن سیصد و سیزده نفر را بامر دیگر الهی فرستد بعد از آنکه دست مبارک خود را در میان شانه‌ها و سینه‌های ایشان کشد و باز
بسبب ایشان در حکومت میان مردم خسته و عاجز نگردند و هیچ سرزمین نماند مگر آنکه کلمه طیبه لا اله الا الله وحده لا شریک له
وان محمدا رسول الله با آواز بلند گفته شود چنانکه خدا فرموده وله اسلم من فی السموات والارض طوعا وکرها والیه ترجعون بعد
از آن ابوجعفر فرمود که صاحب این امر از کفار جزیه قبول نمیکند چنانکه رسول خدا قبول میکرد و اینست معنی قول خدا وقاتلوهم حتی
لا تکون فتنة ویکون الدین کله لله پس فرمود بخدا قسم با کفار جنگ کند تا آنکه توحید خدا ظاهر شود و از برای او در دین شریکی قرار

ندهند

فضل نماید که پیره زن ضعیف از مشرق عالم بمغرب آید و متعرض او نشوند خداوند از آن زمان نمهای زمین را برویاند
از آسمان باران بارد و مردم خراج خود را بر پشت خود بار کرده بنزد مهدی آورند و خداوند بشیعیان وسعت دهد بطوریکه
اگر سعادت نمی‌داشتند از زیادتی نعمت طغیان میکردند و چون قائم بپا ایستد احکام حکم کند و بعضی سنتها بر مردم گوید بر بعضی
گران آید و اراده خروج کنند آنحضرت اصحاب خود را امر کرده ایشان را گرفته بحضور آنحضرت آورده امر فرماید که سرهای ایشان را
ببرند و این اول خارجی باشد که بر آنحضرت خروج کند دیگر کسی بر آنحضرت بعد از آن خروج و مخالفت نکند و صادق در روایت
مفضل بن عمر فرمود که چون قائم قیام کند از پشت کعبه بیست و هفت مرد بیرون آورد بیست و پنج نفر ایشان از قوم موسی
باشند که بحق حکم میکردند و عدل میفرمودند و هفت نفر اصحاب کهف باشند و باقی یوشع وصی موسی و مؤمن آل فرعون
و سلمان فارسی و ابودجانه انصاری و مالک اشتر باشند و باقر در روایت ثمالی فرمود که خداوند با چند صنف از ملائکه
قائم را یاری کند صنفی از ملائکه مسومین باشند که علامتی دارند که بآن در جنگها شناخته شوند و صنفی ملائکه مردفین باشند
و صنفی ملائکه منزلین و صنفی کروبیین و جبرئیل پیش رویش و میکائیل از طرف راستش و اسرافیل از طرف چپش و رعب و ملائکه
در پیش رو و در قفا و عقب او میشود و اول کسیکه با او بیعت کند محمد باشد و دوم علی و شمشیر برهنه در دستش باشد
و روم و چین و دیلم و ترک و سند و هند و کابلشاه و خزر را خدا از برای او فتح کند و خروج او در وقتی باشد که مردم را
بیم شدید و بلا و فتنه و طاعون و شمشیر کشی در میان عرب و اختلاف شدید در میان عامه خلق ظاهر شود و دینها مختلف
و حالات متغیر بطوریکه مردم آرزوی ظهور آنحضرت را بجهت زیادتی طغیان و خوردن یکدیگر نمایند پس خوشا حال کسیکه
یاری او کنند و وای بر کسانیکه مخالفت نمایند آنحضرت با امر تازه و سنت تازه که بر عرب سخت باشد قیام کند شأنش کشتن کافران
و منافقان است و یکی از ایشان را نگذارد و از ملامت نترسد و حضرت باقر در روایت جابر فرمود که نامیده شده آنحضرت
بمهدی از این سبب باشد که خدا او را بامور مخفیه راه نماید توریه و سایر کتابهای خدا را از غاری از انطاکیه بیرون آورد
و در میان اهل توریه با توریه و اهل انجیل با انجیل و اهل زبور با زبور و اهل قرآن با قرآن حکم کند و اموال مردم از دنیا
نقد و نیز زمین نزد آنحضرت جمع شود پس بمردم فرماید بیائید بسوی اموالیکه از برای آنها قطع رحم میکردید و خونها ریختید
و مرتکب محرمات میشدید پس آنقدر عطا کند که احدی نکرده باشد و صادق در روایت عبدالله بن سنان فرمود که عصای
موسی شاخ درخت آس بوده از درختهای بهشت چون موسی بسوی مداین شعیب شد آنرا جبرئیل برای او آورد و آن
عصا و تابوت آدم در میان دریاچه باشد که در طبریه است تا با طبریه [illegible] است و آن نام [illegible] و اسطه
قصبه لنگه زمین ندان هرگز کهنه و پوسیده نشود چون قائم قیام کند آنها را بیرون آورد و باقر در روایت
ابی الجارود فرمود که قائم ظهور کند با بیرق رسول خدا و انگشتر سلیمان و عصای موسی و سنگ او پس منادی او ندا کند
مردم را از لشکر که خوردنی و آشامیدنی با خود برندارند و چون وارد منزل شوند آن سنگ را نصب کنند و خوردنی
و آشامیدنی و علف از آن سنگ بر آید بقدریکه حاجت دارند تا آنکه وارد ظهر کوفه شوند که نجف اشرف باشد و در روایت
حمران فرمود که قائم در هر سالی بمردم دو عطیه عطا کند و در هر ماه دو نقد دهد و در آن زمان حکمت و علم شریعت بطوری
داده شود که زنها در خانها بکتاب خدا و سنت رسول حکم کنند و در روایت یعقوب بن شعیب صادق فرمود که قائم چون
خروج کند پیراهن رسول خدا را در بر کند پس فرمود صندوقی آوردند و پیراهن کرباسی از آن بیرون آورد و دامنها و آستینهای
آنرا گشود خونی در دامن چپش بود فرمود که این همانست که رسول خدا پوشیده بود در روزیکه دندان او را شکستند
و این خون از آن است راوی گوید آن خون را بوسیدم و آن پیراهن را بر روی خود مالیدم و در روایت بطائنی فرمود که چون
آنحضرت قیام کند ملائکه با سیصد و سیزده مرد بخدمت او آیند ثلثی بر اسب سفید و ثلثی بر اسب ابلق و ثلثی بر اسب سرخ
و در روایت دیگر بطائنی فرمود که شمشیرهای اصحاب آنحضرت از آسمان فرود آید و بر هر شمشیر نام مردی و نام پدرش نوشته

فصل دوم از باب پنجم

باشند در روایت معتبر وارد است که خدمت آنحضرت رسیدم از هر امامی پرسید عرض کردم که قومی از محلهٔ ما بودند فرمود
محمد مرکیستند عرض کردم مرجئه ایشان قومی باشند که ایمان ایشان قول باشد و فعل و عمل ندارند حضرت فرمود که چون
قائم قیام کند سرهای طایفهٔ مرجئه را ببرند چنانکه قصابان مؤلف گوید که مراد از مرجئه آنانند که قائل برجاء هستند و
خوفی کان آن دارند که اگر اطاعت نباشد بلکه معصیت هم باشد معاقب نشوند چنانکه در زمان ما این طایفه را نیز مذهب صوفیه
گرفته جمعی که خود را شیعه میگویند و بعض اخبار رجا را دیده اند گمان کرده اند که معصیت را اثر و ضرری نباشد بلکه چنان
بفهم مردم داده که همین قدر که انسان از شیعه گویند او را کافی باشد در استخلاص از شدائد و بنابر این جمیع احکام لغو
بیفایده و محض تکلیف بی لایت کفایت کسی نیست که فرمود که قائم چون قصابان ایشان را ذبح نماید بهرحال حضرت صادق در
روایت دیگر فرمود که هفت نفر از فرزندم صاحب الامر معجزه میخواهند یکنفر از ماوراء النهر معجزهٔ الیاس خواهد امام
و من یتوکل علی الله فهو حسبه گفته بر روی آب رود و موزه اش تر نشود آن مرد گوید که سحر کرد امر با آب کرده او را بگیرد تا
هفت روز در آب زنده ماند و گوید این جزای کسیست که امام زمان را انکار کند دویم مردی از اهل صفهان از او معجزهٔ ابراهیم
خواهد آنحضرت فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء گوید و داخل آتش شود و بیرون آید آن مرد گوید سحر کرد آتش او را بگیرد گوید این
جزای آنکه امام خود را انکار کند سیم مردی از فارس معجزهٔ موسی خواهد امام والقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین خواند عصای
خود اندازد اژدها شود گوید سحر کرد عصا او را فرو برد سر گردن او بیرون ماند گوید این جزای آنکه امام خود را انکار کند
چهارم مردی از آذربایجان استخوانی بدست گرفته معجزهٔ عیسی خواهد امام آنرا زنده کند گوید هزار سال است که [illegible]
و از تو چشم شفاعت دارم آن مرد گوید سحر کرد او را بدار زنند هفت روز فریاد کند که این جزای کسی است که بر امام خود انکار کند
پنجم از اهل عمان باشد معجزهٔ داود خواهد چون امام آهن را نرم کند گوید سحر است امام از آهن نرم طوقی بگردنش اندازد
با آن طوق گردش کنند گویا نیست جزای آنکه امام خود را انکار کند ششم از اتراک باشد گوید کارد بر گلوی اسمعیل کارگر نکرد
امام کاردی باو دهد بر گلوی پسر خود کشد هفتاد مرتبه کار نکند گوید سحر است و آن کارد بر زمین زند کارد بر جسته گلویش را
ببرد هفتم مردی از عرب از او معجزهٔ حضرت را خواهد آنحضرت شتری را خواسته شهادت بر امامت او دهد و آن اعرابی منکر را
دنبال کند اعرابی فریاد کند که اینست جزای آنکه امام را منکر شود این گوید و دود تا آنکه آن شتر او را گرفته پاره نماید هم آنحضرت
در روایت معتبر فرمود که بیرق قائم بیرق رسول خداست که جبرئیل در روز جنگ بدر آنرا آورد و چوب آن از پنبه یا
کتان یا ابریشم نیست بلکه از ورق بهشت باشد رسول خدا آنرا در بدر گشود پس از آن پیچید و بعلی سپرد و آنحضرت آنرا
در بصره در جنگ جمل گشود و خداوند باو فتح عطا فرمود پس آنرا پیچید الآن در نزد ما میباشد و چون قائم قیام کند
آنرا بگشاید و رعب آن تا یکماه برود پس خروج کند و کینهٔ قاتلین پدرکانا خود در دل او باشد و غضبناک باشد پیراهن
رسول خدا که در جنگ احد پوشیده بود در بر و عمامه اش از ابر باشد یعنی ابر بر سرش سایه اندازد و زره رسول خدا که بر
قامتش راست باشد در بر و شمشیر رسول خدا که ذوالفقار است در کمر تا مدت هشت ماه کافران و منافقان را میکشد
اول طایفه بنی شیبه را که دزدان کعبه اند دست و پا ببرد و از دیوار کعبه میآویزد و منادیش ندا کند که اینها دزدان خدایند
پس از آن با قریش شروع کند سوای شمشیر کشتن کار دیگر با ایشان نکند و آنحضرت خروج نکند تا آنکه در باب بیزاری از
علی دو طغرای مکتوب یکی در کوفه و یکی در بصره خوانده شود و در روایت فضیل فرمود که جهال زمان خروج قائم
سخت تر باشند از جهال زمان بعثت رسول خدا زیرا که در بعثت رسول عبادت بتها میکردند و جهال زمان خروج قائم قرآن
را موافق مذاهب باطل خود تاویل کنند و ابطال طریقهٔ آنها از اینها آسانتر باشد در روایت ابان بن تغلب فرمود که چون بیرق
حق ظاهر شود اهل شرق و غرب بر آن لعنت کنند زیرا که مردم پیش از خروج آنحضرت از بنی هاشم بعضی از اینها ببینند و
در روایت یعقوب سراج فرمود که قائم با سیزده مکر و محاربه کند اهل مکه و اهل مدینه و اهل شام و بنی امیه و اهل [illegible]

ولکن نام قریه اینست در عرب و اکراد و اعراب حبشه و غیر ایشان با مطلق اهل هند و در روایت علی بن ابی حمزه امیرالمؤمنین ع فرمود
که گویا عجمها را می‌بینم که در مسجد کوفه خیمه‌ها زده و قرآن را بطوری که نازل شده بمردم تعلیم میکنند زیرا که از قرآن نامهای هفتاد
نفر از قریش و نامهای پدران ایشان برداشته‌اند و نامهای قریش گذاشته‌اند مگر نام ابولهب را از برای عیب پیغمبر خدا
چون عم آنحضرت بود و در روایت محمد بن جعفر حضرت صادق ع فرمود که چون قائم ع در هر بلدی از بلاد زمین مردی نصب
کند بایشان فرماید که هر وقت بر شما امری و مسئله مشکل شود و ندانید بکف دستهای خود نظر کنید هر چه در آن ببینید
عمل کنید که آن عهدنامه و دستور العمل من باشد و آنحضرت لشکری بقسطنطنیه فرستد چون بخلیج رسند چیزی در زیر پاهای
خود ببندند که از برکت آن بر روی آب راه روند چون اهل روم اینحالت ببینند گویند لشکر قائم که چنین باشند خود او چگونه
خواهد بود پس در شهر را بگشایند و ایشان را داخل کنند که هر حکم که خواهند بکنند و در روایت ابوالجارود فرمود
که اصحاب قائم ع سیصد و سیزده نفر مردند از اولاد عجم بعضی از ایشان در روز بر روی ابر نشینند و با نام خود و
نام پدر و اصل و نسبش شناخته میشوند و بعضی ایشان از خوابهای ایشان مفقود شوند و در غیر موسم حج در مکه
دیده شوند و در روایت حبه فرمود نماز کردن در مسجدها سقف دار و در روایت دیگر از باقر ع در مسجدها قصور دار
امروز بشما ضرری ندارد لکن چون زمان عدالت برسد خواهید دید که در این باب چه کار شود و در روایت کابلی فرمود
که امیرالمؤمنین ع فرمود در وصف مسجد کوفه که در زمان قائم ع در میان آن چشمه بیرون آید از روغن و چشمه از آب
برای آشامیدن و چشمه دیگر برای تطهیر نمودن و در روایت حبه عرنی امیرالمؤمنین ع روزی از کوفه بسوی حیره رفت و فرمود
که این و آن بیکدیگر متصل شوند و میان اینها یعنی کوفه و حیره چنان آباد شود که قیمت یک ذراع زمین چند دینار که بجا
آن زمان هر دینار هیچ نخود طلا میشود باشد و در شهر حیره مسجدی بنا شود که پانصد در داشته باشد و نایب قائم ع در
آن نماز کند زیرا که مسجد کوفه تنگ شود و اصحاب آنحضرت را نگیرد و در مسجد کوفه دوازده امام عادل نماز کنند و از برای قائم ع
چهار مسجد بنا شود که این مسجد کوفه جزو آنها باشد یکی از آنها اینست و نه تای دیگر در دو طرف کوفه ساخته شود یکی در این
و دیگری در آن سمت و اشاره بسمت رود و خانه اهل بصره و بسمت غریین که دو بنای معروف کوفه معروف فرمود و در
روایت اسحق بن عمار فرمود که آنحضرت فرمود که ایا از یوم الوقت المعلوم که خدا ابلیس را تا آن مهلت داده روز قیام قائم ع است
چون آنحضرت قیام کند و در مسجد کوفه باشد ابلیس لعین بر روی زانوهای خود در آنجا آید و گوید وای بر من از شر این روز پس
آنحضرت از پیشانی او بگیرد و گردن او بزند و در روایت ابن حجاج فرمود که چون قائم قیام کند بپای خویش بمیدان کوفه
آید و بدست مبارک اشاره بمکانی کند که آنرا بکنند و از آن مکان دوازده هزار زره و دوازده هزار شمشیر و دوازده
هزار کلاه خود بیرون آورده بر دوازده هزار مرد از عجم بپوشانند پس فرماید که هر کس که در بر ندارد آنچه شما دارید او را
بکشید و در روایت بدر بن خلیل اسدی حضرت باقر ع فرمود در تفسیر این آیه که فلما احسوا باسنا اذا هم منها یرکضون تا آخر که چون
قائم ع قیام کند از برای گرفتن بنی امیه لشکری بشام فرستد ایشان بروم گریزند و اهل روم ایشان را بشرط دخول در
دین نصاری جوار دهند ایشان هم قبول کرده و بدین مسیح درآمده صلیب در گردن کنند پس لشکر قائم ع بسوی روم روند و اهل روم
امان خواهند و ایشان امان را منوط کنند بتسلیم بنی امیه ایشان را تسلیم نمایند پس قائم ع از خزینهای ایشان با آنکه خود آنها
داناتر باشد بپرسد و ایشان گویند یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین
یعنی پس سخن ایشان همیشه این باشد تا آنکه ایشان را بشمشیر قائم ع درو کنیم و خاموش گردانیم و در روایت دیگر فرمود
که مهدی ع سفیانی را در شهر حیره در زیر درختی که شاخهایش دراز است منهزم کند و صادق ع در روایت بشر نبال فرمود
که قائم بمدینه آید و نعش آن دو را تر و تازه از قبر بیرون آورد و بسوزاند و خاکستر آنها را بباد دهد و در روایت اسحق بن عمار
فرمود که آنها را الغ کند و بدار کشد پس پائین آورد و بسوزاند و خاکستر شانرا بباد دهد نیز فرمود که چون قائم خواهد

صح
ز بود و دید

که دیواری که در بالای قبر پیغمبر بنا شده خراب کند بادی تند و صاعقه و رعد ظاهر شود و مردم او را از آن کار کردن کرده متفرق شوند پس آنحضرت خود کلنگ بدست گیرد اول بر دیوار زند چون مردم این ببینند هر کس سعی کند در خراب کردن آن و ثنا فضل باشد علی بن عیسی در روایت کابلی فرمود که چون قائم ع از مدینه بیرون رود با جفر که نام آبی است در میان مدینه و خزیمه رسد اصحاب او را گرسنگی شدید عارض شود پس برای ایشان از زمین میوه رویانیده شود که از آن بخورند و توشه بردارند و بسوی قادسیه و کوفه روانه شوند و در روزیکه مردم در کوفه جمع شوند و بر سفیانی بیعت کنند و بروایت دیگر از صادق ع قائم ع می آید تا آنکه وارد نجف میشود پس لشکر سفیانی از کوفه در روز چهارشنبه بجنگ آنحضرت بیرون آید و آنحضرت ایشان را بسوی یاری خود دعوت کند ایشان اجابت نکرده گویند بمکان خود برگرد که ما را بشما حاجتی نباشد زیرا که ما شما را شناخته ایم پس متفرق شوند دیگر باره در روز جمعه آنحضرت ایشان را دعوت کند در اثنای دعوت تیری از لشکر سفیانی بر یکی از اصحاب آنحضرت وارد آمده او را هلاک کند چون آنحضرت این ببیند بیرق رسول خدا را گشوده بلند کند و ملائکه بدر نزول کنند و باد فتح بوزیدن آید و آنحضرت با اصحاب خود بر ایشان حمله کند و جمعی از ایشان را بکشند و باقی بسوی کوفه گریزند و ایشان را تعاقب کرده داخل کوفه شوند و بروایت جابر از باقر ع سفیانی گوید که مرا نیز در پسر عم یعنی قائم ع برید چون نزد آنحضرت آید بیعت کند چون برگردد لشکرش او را ملامت کنند چون این ببیند نکث بیعت کرده دوباره بجنگ آیند و جمیع ایشان کشته شوند و اگر مردی از ایشان بدرختی یا سنگی پنهان شود آن درخت یا سنگ خبر دهد که اینمرد در اینجا پنهان است او را بیرون آورده بکشند پس مرغان و درندگان از گوشت ایشان سیر شوند پس قائم ع از آنجا لشکری بقسطنطنیه و لشکری بچین و لشکری بدیلم فرستد و جمیع آنها را فتح کند و در روایت ابو بصیر فرمود که بنی امیه را اهل روم تسلیم آنحضرت کنند و آنحضرت ایشان را بکشد و زنان حامله ایشان را شکم پاره کند و بچه ها را بر سر نیزه ها نصب کند پس قائم ع در روم مسجدی بنا کند و مردی از اصحاب خود را در آنجا حاکم کند و برگردد و بروایت دیگر ابو بصیر فرمود که قائم ع حکمی کند که جمعی از اصحاب بر او انکار کنند و ایشان را گردن زند و آن حکم آدم ع باشد پس حکم دیگر کند که جمعی دیگر منکر شوند و ایشان را گردن زند و این حکم داود است پس حکم دیگر کند و جمع دیگر انکار کنند و ایشان را نیز گردن زند و آن حکم ابراهیم ع باشد پس حکم دیگر کند و کسی بر او انکار نکند و آن حکم محمد ص باشد و صادق ع در روایت ابان بن تغلب فرمود که چون قائم قیام کند احدی در زمین نماند مگر اینکه او را شناسد صالح باشد یا آنکه طالح و بروایت دیگر فرمود که چون قائم ع قیام کند و داخل کوفه شود خداوند عالم از پشت کوفه هفتاد هزار صدیق برانگیزاند که او را یاری کنند و ممالک عراق را با اهلش گردان هفتاد هزار نفر بند کنند در هر سال دو بار عطا کنند و در هر ماه دو بار رزق دهد و مردم را در غنا و ثروت یکسان کند حتی آنکه کسی محتاج نماند که قبول زکوة کند و اموال دنیا که در زمین و بروی آن باشد نزد آنحضرت جمع شود پس بمردم فرماید که بیائید بسوی اموالیکه از برای آنها خون حرام میریختید و قطع ارحام میکردید پس چندان عطائی بمردم کند که کسی نکرده باشد و بروایت ابن مسکان اگر در زمان قائم ع مؤمنی در مشرق باشد برادر دینی خود را در مغرب خواهد دید و بروایت دیگر فرمود که قائم ع بر اسبی پیشانی سفید سوار شود و آن اسب بنوعی میجهد در نزد آنحضرت که شهری نماند مگر اینکه نور پیشانی آن اسب اهل آن بنا بینند و این خود آیتی شود از آیات آنجناب علیه السلام

فصل در ذکر حدیث مفضل علامه مجلسی ره در مجلد سیزدهم کتاب بحار روایت کرده از بعض مؤلفات اصحاب از حسین بن حمدان از محمد بن اسمعیل و علی بن عبدالله حسنیین از ابی شعیب محمد بن نصیر از عمر بن فرات از محمد بن مفضل از مفضل بن عمر که او گفت پرسیدم از آقای خود حضرت صادق ع که آیا از برای ظهور مهدی ع وقت معلومی هست که مردم بدانند فرمود حاشا که خداوند از برای آن وقتی قرار داده باشد که کسی بداند عرض کردم که چرا فرمود زیرا که وقت ظهور او همان ساعت باشد که خداوند فرموده که یسئلونک عن الساعة قل انما علمها عند ربی و نیز فرموده یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها و نیز فرموده و عنده علم الساعة یعنی علم ساعت نزد خداست و نیز فرموده هل ینظرون الا الساعة ان تأتیهم بغتة فقد جاء اشراطها و نیز فرموده اقتربت الساعة و انشق القمر و نیز فرموده و ما یدریک لعل الساعة تکون قریبا و نیز فرموده الا ان الذین یمارون فی الساعة لفی ضلال بعید یعنی آگاه شوید

ذکر حدیث مفضل است

تا آنکه مجادله مینمایند در امر ما هر ساعت و هر آینه ذکر او هویدا شود مفضل گوید که بآنحضرت عرض کردم که معنی مجادله چیست فرمود
اینست که میگویند تا حال کی متولد شده و کدام شخص او را دیده و در کدام مکانست و کی ظهور خواهد کرد و همه این سخنان از راه جهل
و شک باشد در امر خدا و از بابت شک نمودن در امر خدا و در امر خلیفه او باشد و ایشان کسانی باشند که در دنیا زیان کارند و بدترین
عاقبتها از آن ایشان باشد عرض کردم که آیا از برای ظهور او وقت معین نمیباشد فرمود ای مفضل من از برای آن وقت معین نمیکنم و برای آن
تعیین وقت نمیشود زیرا که هر کس از برای مهدی ما تعیین وقت نماید در علم خدا شریک نموده و ادعای اطلاع بر سر خدا نموده
تا آنکه مفضل عرض کرد که ای مولای من ابتدای ظهور مهدی چگونه میشود فرمود ای مفضل با اشتباه حال ظهور میکند تا امرش آشکار
میشود بعد از ظهور ذکرش در میان خلایق بلند میگردد و امرش ظاهر شود و منادی بنام و کنیه و نسبش ندا میکند و ذکر نام و کنیه
و نسبش در لسان حق و باطل و موافق و مخالف بسیار میشود تا آنکه بسبب شناختن ایشان آنحضرت را حجت بر ایشان تمام گردد
و علاوه بر آنکه ما اینها را برای مردم نقل کرده ایم و نشان داده ایم و نام و نسب و کنیه اش را بیان نموده ایم و گفته ایم که نام و کنیه او
نام و کنیه رسول خدا میباشد اینها همه را گفته ایم تا آنکه مردم نگویند که ما نام و کنیه و نسب او را نشناختیم بخدا قسم یاد میکنم
که امر او با ذکر نام و نسب و کنیه اش در زبانهای ایشان واضح و آشکار خواهد گردید بطوری که بعضی از ایشان از برای بعض
دیگر ذکر کنند همه اینها برای آنکه حجت بر ایشان تمام گردد بعد از آن خدا بوعده اش او را ظاهر گرداند چنانکه فرموده هو الذی
ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون مفضل عرض کرد که ای مولای من تاویل قول خدا لیظهره
علی الدین کله و لو کره المشرکون چیست فرمود که آن معنی قول خداست که میفرماید وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین
کله لله یعنی مقاتله کنید با کافران تا آنکه فتنه دیگر واقع نشود و همه دین برای خدا باشد بخدا قسم ای مفضل در آن زمان اختلاف
ملتها و دینها برداشته شود و همه دین یکی شود چنانکه خدا فرموده ان الدین عند الله الاسلام و نیز فرموده و من یبتغ غیر الاسلام
فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین تا آنکه مفضل عرض کرد که ای مولای من مهدی در کدام سرزمین ظهور خواهد کرد فرمود
که در وقت ظهورش چشم هیچکس او را نمیبیند و هر کس غیر از این گوید او را تکذیب کنید مفضل عرض کرد که ای آقای من آیا مهدی
در وقت ولادتش دیده میشود فرمود آری دو سال و نه ماه از وقت ولادتش که وقت صبح شب جمعه هشتم ماه شعبان سال
دویست و پنجاه و هفت باشد تا شب جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجری برای همه کس دیده میشود و آن
روزیست که پدرش را آن روز در شهری که در کنار دجله میباشد شهید میکنند و آنشهر را مرد متکبر ظالم گمراه که نامش
جعفر و لقبش متوکل باشد بنا خواهد کرد و او متاکل است یعنی خورنده لعنت خدا را و باد لعنت خدا و آنشهر را سر من رأی
گویند و آن ساء من رأی باشد در سال دویست و شصتم هر مؤمن که اهل حق است او را می بیند و هیچ اهل شک و ریب او را
نمی بیند و در آن امر و نهی او جاری میشود و خود از آنجا غایب و پنهان میشود و در حرم جدش رسول خدا در قصری که
در صابر است آن نام جا نیست و یکمرتبه ظاهر میشود و هر کس که خدا سعادتش کرامت کرده آنحضرت را می بیند
بعد از آن در روز آخر سال دویست و شصت و ششم غایب و پنهان میشود و او را هیچ چشم نمی بیند تا آنکه همه چشمها
او را می بینند مفضل گوید عرض کردم که ای آقای من کیست که با آنحضرت سخن میگوید و آن کیست که سخن گوید فرمود با ملائکه و مؤمنان از جن
گویند و امر و نهیش بثقات و والیان او و وکلای او بیرون می آید در وقت غیبتش محمد بن نصیر نمیری در صابر در خانه اش نشسته
میباشد بعد از آن در مکه ظهور میکند ای مفضل بخدا قسم گویا آنحضرت را می بینم که داخل مکه شده در حالتیکه لباس رسول خدا
در بر کرده و عمامه زردی بر سر دارد و کفشهای پینه دار رسول خدا را پوشیده و عصایش را بدست گرفته و چند راس بز لاغر
در جلو انداخته میراند تا آنها را نزدیک کعبه میرساند و در آنجا کسی نباشد که او را بشناسد و بصورت جوانی ظهور میکند
مفضل عرض کرد که ای آقای من آیا بصورت جوان بر میگردد فرمود سبحان الله آیا این را کسی میداند چون امر خدا با و رسد بهر
صورت که خواهد ظاهر میشود مفضل عرض کرد که ای آقای من از کدام مکان و چگونه ظهور میکند فرمود ای مفضل تنها ظاهر گردد

و تکیه بر بیت الله آید و تنها داخل کعبه شود و شب بر او در آید در حال تنهائی تا آنکه شب تاریک شود و مردم بخواب روند
جبرئیل و میکائیل با صفوف ملائکه بر آنجناب نازل شوند و جبرئیل گوید ای آقای من سخن تو مقبول و امر تو نافذ است چون آنحضرت
اینکلام شنود دست مبارک خود بر روی خود کشد و گوید الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث
نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد خداوندی را که وفا بوعده خود نمود پس در میان رکن و مقام بایستد و بآواز بلند صدا کند
و گوید که ای گروه نقباء و خاصان من و ای آنکسانیکه خداوند ایشانرا پیش از ظهور من در روی زمین برای یاری من ذخیره فرموده
باصمیم قلب و طاعت نزد من آئید پس صدای آنحضرت در شرق و غرب عالم بهمه ایشان برسد در حالتیکه بعضی ایشان در محراب عبادت
و برخی در خواب استراحت باشند و آن دعوت را اجابت کرده روی بسمت آنحضرت آورده بزودی در نزد آنجناب در میان
رکن و مقام حاضر شوند پس بامر خدا نوری مانند ستونی از زمین تا آسمان کشیده شود بطوریکه در روی زمین روشن گردد
و دلهای مؤمنین منور شود و مسرور گردند و ندانند که قائم ع ظهور فرموده پس صبح کنند آنجماعت که سیصد و سیزده نفر مرد میباشند
بعدد اصحاب رسول خدا در جنگ بدر در محضر آنحضرت مفضل عرض کرد که ای آقای من آیا آن هفتاد و دو نفر که با امام حسین ع
شهید شدند با آنحضرت ظهور میکنند فرمود آری ظهور میکنند و در ایشان باشند ابو عبدالله حسین بن علی علیهما السلام با دوازده
هزار صدیق از شیعه علی ع و بر سر حسین ع عمامه سیاه در آنروز باشد مفضل عرض کرد که ای آقای من آیا بغیر صفة قائم ع
بیعت کنندگان که بیعت کرده اند قبل از ظهور او و قبل از قیام او فرمود ای مفضل هر بیعتی که قبل از ظهور قائم واقع شود آن بیعت
کفر و نفاق و خدعه باشد خدا لعنت کند بیعت کننده و بیعت کرده شده را ای مفضل چون قائم ع پشت خود را بر بیت
الحرام دهد دست مبارک خود را دراز کند و سفید دیده شود که در آن بدی نباشد پس فرماید که این دست خداست و از جانب
خداست و بامر خدا دراز شده پس این آیه بخواند ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه
پس اول کسیکه آن دست را ببوسد جبرئیل باشد پس با او بیعت کنند ملائکه بیعت کنند و نقبای جن بیعت کنند پس نجباء از انس بیعت
کنند چون صبح شود اهل مکه گویند کیست اینکسیکه در جانب کعبه ایستاده و این جماعت که با او هستند کیانند و چیست این علامت
بزرگ که امشب ظاهر شده مانند آن دیده نشده پس از یکدیگر پرسند که این جماعت که با او هستند کسی میشناسد گویند نشناسیم
مگر چهار نفر را که از اهل مکه هستند و چهار نفر دیگر که از اهل مدینه هستند و ایشان فلان و فلان و فلان اند و نامهای آنها را
ذکر کنند و این واقعه در اول طلوع آفتاب آنروز باشد پس چون آفتاب طلوع کند و نور بخشد صیحه زننده که در جرم آفتاب باشد
مردم را ندا کند بزبان عربی واضح که هر کس که در آسمانها و زمینها باشد بشنود که ای گروه خلایق این مهدی آل محمد است و
او را باسم جدش رسول خدا و کنیه او نام برد و نسبت او را بپدرش حسن عسکری یازدهم امامان تا حسین بن علی علیهم السلام رساند پس
متابعت او نمائید که هدایت یابید و مخالفت نکنید امر او را که گمراه شوید پس اول کسانیکه این ندا را لبیک گویند ملائکه باشند پس
جن باشند پس نقباء باشند گویند شنیدیم و اطاعت کنیم و باقی نماند از خلایق صاحب گوشی مگر آنکه این ندا را بشنود و مردم از
صحرائی و شهری و بری و بحری با یکدیگر حدیث این باب بگویند و از یکدیگر خبر دهند و از یکدیگر استفهام نمایند که آیا
تو شنیدی مثل آنرا که من شنیدم بگوش خود گویند آری پس چون آفتاب میل بغروب کند فریاد کننده از جانب مغرب فریاد کند
که ای گروه خلایق خداوند شما در وادی یابس از زمین فلسطین ظهور کرده و او عثمان بن عنبسه اموی میباشد از اولاد یزید بن
معاویه پس او را پیروی کنید تا آنکه هدایت یابید و مخالفت او ننمائید که گمراه شوید پس ملائکه و جن و نقباء بر او رد کنند
گویند شنیدیم و پیروی نکنیم و باقی نماند شکاک و مرتاب و منافق و کافری مگر آنکه بسبب ندای دوم گمراه شود پس آقای ما قائم ع
پشت خود را بکعبه دهد و گوید ای گروه خلایق هر کس میخواهد نظر بآدم و شیث کند منم آدم و شیث و هر کس میخواهد نظر بابراهیم
و اسمعیل کند منم ابراهیم و اسمعیل و هر کس میخواهد نظر بموسی و یوشع کند منم موسی و یوشع و هر کس میخواهد نظر بعیسی و شمعون
کند منم عیسی و شمعون و هر کس میخواهد نظر بمحمد و امیر المؤمنین کند منم محمد و امیر المؤمنین و هر کس میخواهد نظر بحسن و حسین کند

ذکر حدیث مفضل است

منم حسن و حسین هر کس میخواهد نظر با امامان از اولاد حسین کند منم آن امامان اجابت کنید دعوت مرا از آنکه من شما را
خبر میدهم به پیغمبران شما را خبر داده اند و آنچه ایشان را خبر نداده اند و هر کس کتابها و صحیفه های آسمانی را خوانده باید بشنود
آنها را از من پس ابتدا کند بصحفی که خدا بر آدم و شیث نازل کرده مبعوث پس امت آدم و شیث گویند که والله این همان آنست
و خواندند برای ما از آنکه بعضی را نفهمیدیم و از آنکه از آنها انداخته بود با آنکه تبدیل و تحریف شده بود و همچنین سایر کتابها را مانند
صحف نوح و ابراهیم و تورات و انجیل و زبور بخواند بطوریکه هر اهل آن آنها تصدیق کنند و گویند همانست و چیزی از
آن تغییر نکرده بلکه این کامل آنها باشد و اضعاف آن باشد که ما میخواندیم پس شروع بخواندن قرآن کند بطوریکه بر او نازل شده
مسلمانان تصدیق کنند و گویند این والله این همان قرآنیست که زیاد و کم نشده پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که بعد از
آن دابة الارض در میان رکن و مقام ظاهر شود و در روی مؤمن بنویسد که هذا مؤمن و در روی کافر بنویسد که هذا کافر
پس بسوی قائم آید مردی که روی او بسمت پشتش برگردیده باشد و پیش روی آنحضرت بایستد و عرض کند که ای آقای من
منم بشیر و مرا یکی از ملائکه امر کرده که بخدمت تو آیم و ترا بهلاک لشکر سفیانی در بیدا بشارت دهم پس قائم فرماید که
قصه خود و برادر خود را ذکر کن آن مرد گوید که من و برادرم در لشکر سفیانی بودیم و دنیا را از دمشق تا بغداد خراب کردیم و
بغداد را ویرانه گذاشتیم بکوفه آمدیم و آنرا خراب کردیم و بمدینه آمدیم و آنرا هم خراب کردیم و منبر پیغمبر را شکستیم و چهارپایان
ما در مسجد پیغمبر سرگین انداختند و بیرون آمدیم از مدینه و شماره ما سیصد هزار مرد بود اراده خراب کردن مکه
و کشتن اهل آن داشتیم چون وارد بیدا شدیم و در آنجا فرود آمدیم صیحه کننده فریاد داد که ای بیدا هلاک کن گروه
ظالمان را ناگاه زمین شکافته گردید و جمیع لشکر ما را فرو برد بطوریکه در روی زمین افساری و پالانی باقی نماند مگر من و
برادرم پس ملکی روی ما را بعقب برگردانید چنانکه دیده میشود و برادرم گفت که ای بشیر برو بدمشق نزد سفیانی
ملعون و او را بترسان بظهور مهدی از آل محمد صلی الله علیهم و او را بهلاک لشکر او در بیدا خبر ده و بر تو
ای بشیر بمکه بخدمت مهدی برو و او را بشارت و مژده بده بهلاک ظالمین و بدست او توبه کن که او توبه ترا قبول نماید پس قائم
دست مبارک خود را بر روی او کشیده بحال اول برگردد و بیعت کند با آنحضرت باشد مفضل عرض کرد که ای آقای من جن و
ملائکه در آن روز برای مردم ظاهر میشوند فرمود آری والله ای مفضل مردم با آنها مکالمه کنند چنانکه با یکدیگر سخن کرده
که با آنحضرت گردش میکنند فرمود آری والله ای مفضل تا آنکه با او در ارض هجرت نزول نمایند ما بین کوفه و نجف و اصحاب
آنحضرت در آن روز چهل و شش هزار نفر از ملائکه و شش هزار نفر از جن و بروایت دیگر و مانند ملائکه از جن باشد که
آنها خداوند آنحضرت را یاری کند و فتح دهد مفضل عرض کرد که آنحضرت با اهل مکه چه کار خواهد کرد فرمود ایشان را
با حکمت و موعظه حسنه دعوت کند و اجابت نمایند مردی را از اهلبیت خود بر ایشان خلیفه کند و بسوی مدینه بیرون رود
مفضل عرض کرد که ای آقای من با خانه کعبه چه کار کند فرمود آنرا خراب کند و نگذارد از آن مگر آن پایه هائی که آن اول خانه
بود که گذاشته شد از برای مردم بمکه در عهد آدم و آنکه از ابراهیم و اسمعیل بلند نمودند از آن بعد از آن و از آنکه عمر بنی
و وصی بنا کرده خود تجدید نماید چنانکه خدا خواهد تا آثار ظالمان را که در مکه و مدینه و عراق و سایر اقالیم باشند بر دارد
و مسجد کوفه را خراب کند و بطور اول بنا نماید و قصر کهنه را خراب کند ملعون است ملعون است کسیکه آنرا بنا کرده مفضل
عرض کرد که ای آقای من مهدی در مکه اقامت مینماید فرمود نه ای مفضل بلکه مردی را از اهل خود در آنجا خلیفه کند و بیرون
رود چنانکه گفتیم پس مردم بر او عاصی شده او را بکشند پس آنحضرت از برای انتقام برگردد و اهل مکه گریان و پشیمان نزد او
رفته عذر خواه شوند آنحضرت هم بر ایشان نکرده عفو فرماید یکبار دیگر خلیفه گذاشته چون بیرون رود آن خلیفه را هم
بکشند چون این خبر بآنحضرت رسد انصار خود را از جن و نقبا روانه مکه کند و فرماید برو و بغیر از ایشان کسی را باقی نگذارید مگر
آنکسانی که ایمان آورند و اگر نه آن بود که رحمت خدا از همه چیز وسیعتر است و منم آن رحمت هر آینه خود با شما بر میگردیدم

زیرا که

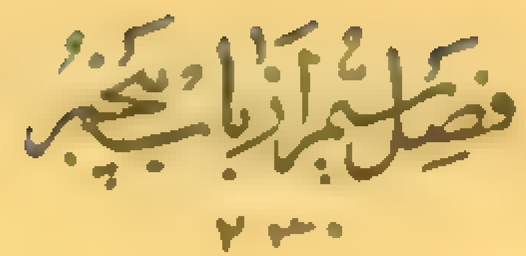

زیرا که حجت بر ایشان تمام شده عذر منقطع گردیده پس ایشان بسوی اهل مکه برگردند پس قسم بخدا که سالم نماند از صد نفر
از ایشان یکنفر نه والله بلکه سالم نماند از هزار نفر از ایشان یکنفر مفضل گوید عرض کردم که ای آقای من پس خانه مهدی و
مجمع مؤمنین کجا خواهد بود فرمود دار الملک آنحضرت در کوفه باشد و مجلس حکم او در مسجد جامع کوفه و بیت المال و موضع
قسمت غنیمت مسلمین در مسجد سهله باشد و خلوتگاه او در کوفه بعضی از غریین باشد یعنی نجف اشرف مفضل عرض کرد که
ای مولای من در آنوقت همه مؤمنین در کوفه باشند فرمود آری والله هر آینه در وسعت آن [illegible] مردم اینکه بخیزند [illegible] از
زمین سبع [illegible] از خطرها [illegible] بهم متصل شود بکوچه و هر آینه سواد و عمارات کوفه چهل و چهار میل گردد و قصرهای
آن از کربلا بگذرد و خدا کربلا را جایگاه و مقامی کند که محل آمد و رفت ملائکه گردد و از برای شان بزرگی باشد و چندان برکت
در آن باشد که اگر مؤمن در آنجا بایستد و بخواند خدا را بدعوتی عطا کرده شود بملک دنیا یک عوض او دو هزار برابر ملک دنیا بعد از
آن آن بزرگوار آه سوزناکی از جگر کشید و فرمود ای مفضل بدرستیکه بقعه های زمین مفاخرت نمودند و فخر کرد بقعه
کعبه بیت الحرام بر زمین کربلا پس خداوند باو وحی نمود که ساکت باش ای کعبه بیت الحرام و مفاخرت مکن بر کربلا زیرا که
آنست بقعه مبارکه که ندا کرده شد از آنجا موسی در صحرا و از شجره و آن مکانیست بلند که میل نمود و بالا رفت بآنمکان مریم و مسیح
و آنجا است موضعی که سر حسین را در آن شستند و مریم عیسی را در آن شسته خود را و در آن غسل زایش کرد و آن بهترین
بقعه ایست که بیرون می آید رسول الله صلی الله علیه و آله از آن در وقت غیبت خود و باشد از برای شیعه در آن بقعه خیرها تا وقت ظهور
قائم مفضل عرض کرد که ای آقای من بعد از آن مهدی بکجا میرود فرمود بسوی مدینه جدم رسول الله و چون وارد مدینه
شود از برای او مقام عجیبی ظاهر گردد که باعث سرور مؤمنین و رسوائی کافرین باشد بعد از آن مهدی بسوی کوفه برگردد
و ما بین کوفه و نجف فرود آید و شماره اصحاب او در آنوقت چهل و شش هزار از ملائکه و مانند آن از جن باشد و از نقبا
سیصد و سیزده نفر باشد مفضل عرض کرد که ای مولای من دار الفاسقین در آنوقت چگونه خواهد بود فرمود در لعنت
و سخط و بطش خدا و فتنه ها آنرا خراب کند و کنار دو نهر [illegible] وای بر آن و بر کسیکه در آن باشد از علمهای زرد و بیرقهای
مغرب از کلب جزیره و از بیرقهائیکه از دور و نزدیک بسوی آن آید والله از انواع عذاب بر آن نازل شود آنقدر که بر سایر
امتهای گمراه وارد شده از اول دهر تا آخر آن و هر آینه وارد شود بر آن از عذاب چیزهائیکه چشم ندیده و گوش نشنیده مانند
آن و نیست طوفان اهل آن مگر بشمشیر پس وای بر کسیکه در آنوقت در آنجا مسکن دارد زیرا که مقیم در آن بشقاوت خود باقی ماند
و خارج از آن در رحمت خدا باشد و بخدا قسم که امر اهل آن در دنیا بجائی رسد که گویند بنای عمارات نیست و قصور آن
بهشت است و دختران آن حور العین است و پسران آن ولدان بهشت و گمان کنند که خدا روزی قسمت نکرده و روزی خلق را مگر
در آن و هر آینه ظاهر شود در آن از افترای بر خدا و رسول او و حکم بغیر کتاب الله و شهادت دروغ و شرب خمر و فجور و دروغ و فسق
و کل بحث و سفک دماء آنقدر که در دنیا نباشد مگر دون آن پس از آن خدا آنرا خراب کند بآن فتنه ها و رایات بطوریکه
چون بر آن بگذرند گویند بوده در اینجا بوده مؤلف گوید اینکه زوراء را جمعی تفسیر ببغداد کرده اند لکن فاضل بحرانی در
بحرانی نقل کرده از کتاب غیبت نعمانی که از کعب روایت شده که در وصف مهدی گفته که ظاهر میشود با غیبت او طلوع
صبح سرخ و خراب شدن زوراء و آن ری باشد و خسف مزرعه و آن بغداد باشد و در روضه کافی از معاویة بن وهب
روایت شده که صادق ع [illegible] شعر ابن عتبه را و تخرب الزوراء منهم او النخعی ثم یوتن الفاضل ما بخر البدن بعد
فرمود که آیا میشناسی زوراء را عرض کردم که فدای تو شوم میگویند که بغداد است فرمود نه بعد فرمود که داخل ری شده
عرض کردم آری فرمود بازار چهارپا فروشان رفته عرض کردم آری فرمود آیا کوه سیاه را دیدی که در سمت راست واقع شده دیدی آن را هی
کوه سیاه زوراء باشد در آن کشته شوند هشتاد هزار نفر که از جمله ایشان باشد هشتاد مرد از ولد فلان که همه ایشان
صلاحیت خلافت دارند عرض کردم که خواهد کشت ایشان را فرمود میکشد ایشان را اولاد عجم نیز در بعضی از نسخ که مراد از زوراء

بآن نهر

دراین

ذکر حدیث مفضل است

در این حدیث هم مروی باشد بهرحال مفضل گوید عرض کردم که پس از آنچه میشود ای آقای من فرمود بعد از آن خروج کند حسنی
که آن جوان باشد خوب روی از جانب دیلم پس آواز کند بصوت فصیح که یا آل احمد اجیبوا الملهوف و منادی او از جانب
ضریح باشد پس او را اجابت کنند گنجهای طالقان گنجهائی که نه از طلا باشد و نه از نقره بلکه مردهائی باشند مانند
پاره‌های آهن گویا می‌بینم آنها را که بر اسبهای اشهب سوارند حربه‌های خود را بدست گرفته از شدت شوق جنگ
مانند گرگها صدا زنند امیر ایشان مردی باشد از طایفه تمیم که نام او شعیب بن صالح باشد پس حسنی با ایشان رو می‌آورد
رو نیکو مانند دایره قمر باشد و او روع مردم باشد پس آثار ظلم را دنبال کند و شمشیر او کوچک و بزرگ و پست و بلند را
بگیرد و با آن راهها را ایمن کند تا آنکه وارد کوفه شود در وقتی که اکثر اهل زمین در آنجا جمع باشند و کوفه را آرامگاه خود قرار
دهد پس خبر مهدی باو و باصحاب او برسد و باو گویند یا ابن رسول الله کیست اینکه بر زمین ما وارد شده حسنی
گوید بیرون رویم به بینیم کیست و چه میخواهد و قسم بخدا که او میداند که او مهدی است و میشناسد او را و مقصود او از
این کلام آنست که او را باصحاب خود بشناساند پس بیرون آید حسنی در امری بزرگ که با او باشد چهل هزار مرد که قرآنها
بگردن آویخته باشند و مصحفها پوشیده باشند و شمشیرها بسته باشند پس حسنی برود تا آنکه نزدیک مهدی وارد
شود پس گوید باصحاب خود که از این مرد یعنی مهدی بپرسید که کیست و چه میخواهد پس بعض از اصحاب حسنی بلشکر مهدی
رود و گوید ای لشکر کیستید شما حیاکم الله و امیر شما کیست و چه میخواهید گویند که این مهدی آل محمد است و ما یاوران
اوئیم از جن و انس و ملائکه پس حسنی آید و گوید میان من و امیر خود خلوت کنید پس مهدی بسوی او آید و در میان
دو لشکر بایستند پس حسنی گوید اگر توئی مهدی آل محمد پس کجا است عصای جدت رسول الله و انگشتر او و برد
او و درع او که فاضل نام داشت و عمامه او که سحاب نام داشت و اسب او یربوع و شتر او عضبا و استر او دلدل و
حمار او یعفور و نجیب او براق و رحل او و مصحف او که جدت امیرالمؤمنین جمع کرده بدون تغییر و تبدیل پس مهدی
حاضر کند برای او ظرفی را که در آن باشد جمیع آنها پس ابو عبدالله فرمود که جمیع متروکات پیغمبران در آن باشد حتی
عصای آدم و نوح و ترکه هود و صالح و مجموع ابراهیم و صاع یوسف و کیل شعیب و عصای موسی و تابوت او که در آن
باقیمانده آل موسی و آل هرون که ملائکه آنرا بر میداشتند و درع داود و انگشتر سلیمان و عصای او و رحل عیسی و
میراث پیغمبران جمیعا در آن ظرف باشد پس در آن وقت حسنی گوید یا ابن رسول الله بر تو تصدیق میکنم آنچیز را که خدا عطا
کرده خواهش دارم که عصای جدت رسول الله را بر این سنگ سخت فرو کنی و از خدا سؤال کنی که آنرا در آن سنگ برویاند
و غرض او از این خواهش این باشد که فضل مهدی را بر اصحاب خود ظاهر کند تا آنکه او را اطاعت کنند و با او بیعت نمایند
پس مهدی آن عصا را بر سنگ فرو کرده بروید و بلند شود و شاخه زند و برگ برآورد بطوری که بر لشکر مهدی و لشکر
حسنی سایه اندازد حسنی چون این بیند صدا بتکبیر بلند کند و گوید یا ابن رسول الله دست خود بمن ده تا آنکه با تو بیعت
کنم پس حسنی و لشکر او با مهدی بیعت کنند مگر چهار هزار نفر از اصحاب مصاحف و لباس مو که از زیدیه معروف باشند
و گویند که این سحر بزرگی بود پس هر دو لشکر بیکدیگر داخل شوند و مهدی آن طایفه منکره را موعظه و نصیحت کند
تا سه روز و در ایشان اثری نکند پس امر بقتل ایشان فرماید و همه را بکشند گویا ایشان را می‌بینم که در خون خود
منغلطند و مصحفهای ایشان بخون آلوده گشته بعض اصحاب مهدی اراده آن کنند که آن مصاحف را بردارند مهدی
گوید که واگذارید ایشان را که این قرآنها بر آنها حسرت شود چنانکه آنها تغییر و تبدیل کردند و تحریف نمودند و عمل
بآنها نکردند مفضل گوید عرض کردم که ای آقای من مهدی بعد از این چه میکند فرمود لشکر بدمشق میفرستد بر
سر سفیانی و او را میگیرند و بر بالای صخره ذبح مینمایند بعد از آن حسین بن علی علیهما السلام ظهور میکند با دوازده هزار
صدیق و هفتاد و دو نفر اصحاب خود که در روز عاشورا با او شهید شدند خوشا بآن کرت و رجعت بعد از آن

فصل سیم از باب پنجم

۲۴۲

صدیق اکبر امیر المؤمنین علیه السلام رجعت کند از برای او قبه‌ای خیمه‌ای در نجف اشرف نصب شود که از برای آن ارکانی باشد
یکی در نجف و رکنی در هجر و رکنی در صنعای یمن و رکنی در مدینه گویا نظر میکنم بچراغهائیکه در آن خیمه است که آسمان
و زمین را روشن کرده گویا از آفتاب و ماه روشن‌تر است پس در آن هنگام بلی تبلی السرائر و تذهل کل مرضعة عما ارضعت و تضع کل
ذات حمل حملها و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری و لکن عذاب الله شدید یعنی پنهانها آشکار شود و زنان بچه شیرده از
اطفال خود غافل شوند و زنان حامله بار بگذارند و مردم را مست بینی با آنکه مست نباشند بلکه عذاب خدا سخت باشد بعد از آن
سید اجل محمد صلی الله علیه و آله با انصار و مهاجرین و کسانیکه باو ایمان آورده‌اند و باو شهید گشته‌اند ظاهر گردد و حاضر شوند مکذبین
او و شک کنندگان در او و تکفیر کنندگان و رد کنندگان بر او و کسانیکه او را ساحر و کاهن و مجنون و معلم و شاعر و ناطق
از هوای نفس میگفتند و آنانکه با او محاربه کردند و جنگ نمودند تا از برای آنکه از ایشان انتقام بکشد و جزای کردهٔ ایشان را
که از زمان ظهور رسول صلی الله علیه و آله تا وقت ظهور مهدی کرده‌اند نسبت بهر امامی و در هر وقتی داده شود تا تأویل این آیه
که بزبان ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان
و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون ظاهر گردد مفضل عرض کرد که ای آقای من رسول الله صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام میباشند باهمدیگر

مفضل عرض کرد که ای آقای من فرعون و هامان کیانند فرمود که اول و دوم

فرمود ناچار است از اینکه آن دو بزرگوار قدم زنند روی زمین آری والله حتی پشت کوه قاف را آری والله ظلمات و قعر
دریاها را تا آنکه باقی نماند موضع قدمی مگر آنکه در آن قیام کنند و دین خدا را در آنجا برپا دارند گویا اینکه می‌بینم ما گروه
امامان را که در نزد جد خود ایستاده‌ایم و شکایت میکنیم باو آن ظلمهائیکه از امت بما شده بعد از او و از تکذیب و رد
بر ما و سب و لعن و ترسانیدن بقتل و بیرون والیها و طاغوتهای ایشان ما را بدار الحکم از حرم جد او و کشتن ما را بزهر
و حبس پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بگریه در آید و گوید یا فرزندان من بر شما وارد نشده مگر آنچه بر جد شما پیش از آن وارد آمده
پس فاطمه ابتدا بشکایت کند پس شکایت کند از اول و از اذیتهای او و از دوم و اخذ فدک از او و رفتن نزد او در مجمع
مهاجر و انصار و تکلم با او در باب فدک و جواب او و اینکه پیغمبران میراث نمیگذارند و احتجاج فاطمه بقول زکریا و یحیی
و قصهٔ داود و سلیمان و گفتن رفیق او بفاطمه که بیاور آن صحیفه را که پدرت از برای تو در این باب نوشته و بیرون
آوردن فاطمه آن صحیفه را و گرفتن دوم آنرا و گشودن آن در محضر مهاجر و انصار و قریش و سایر عرب و آب دهن
بر آن انداختن و پاره کردن آن و گریستن فاطمه و آمدن نزد قبر پدر خود محزون و گریان و استغاثه نمودن بخدا
و بپدرش رسول الله صلی الله علیه و آله و خواندن او از روی حزن شعر رقیه بنت صفیه را که گفته   قد کان بعدک انباء و هنبثة
لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب   انا فقدناک فقد الارض وابلها   واختل قومک فاشهدهم ولا تغب
پس او قصه کند عمل اول را و فرستادن او دوم را با خالد و قنفذ و جمع نمودن او مردم را از برای بیرون آوردن امیر
المؤمنین علیه السلام از برای بیعت در سقیفهٔ بنی ساعده و مشغول بودن امیر المؤمنین علیه السلام بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله بامر زوجات
او و جمع و تألیف قرآن و قضاء دیون او و انجاز وعده‌های او که هشتاد هزار درهم بود و قول دوم که یا علی بیرون آی
و بر آن باش که مسلمانان بر آن اجماع کرده‌اند از امر بیعت و نیست از برای تو اینکه تخلف نمائی از آنکه ایشان بر آن اجماع
دارند و الا ترا میکشیم و قول فضه کنیز فاطمه که امیر المؤمنین مشغول است و حق هم او را باشد اگر انصاف کنید با اندک
داده و بد و جمع کردن ایشان هیزم در باب خانه از برای سوزانیدن خانهٔ امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و زینب
و ام کلثوم و فضه و بر افروختن آتش در باب خانه و بیرون آمدن فاطمه بسوی ایشان و مکالمه نمودن او با ایشان از
پشت در و گفتن او که ای فلان وای بر تو این چه جرأت و جسارت باشد که مینمائی بر خدا و رسول میخواهی نسل او را قطع
کنی از دنیا و فانی سازی و نور خدا را خاموش کنی خدا نور خود را تمام خواهد کرد و راندن او فاطمه را و قول او که بس است
ای فاطمه دیگر محمد حضور ندارد و ملائکه امر و نهی نمی‌آورند از جانب خدا و نیست علی مگر یکی از مسلمانان پس اگر خواهی اختیار

کن

کز بیرون آمدن اورا از برای بیعت فلان والا همه را بسوزانم پس فاطمه بگریه در آید و گوید خداوندا بتو شکایت میکنم
فقدان پیغمبر و رسول و صفی تو را و ارتداد امتش را و از برما و منع نمودن حق ما که در کتاب خود از برای ما قرار داده پس دوم با او گوید
که ای فاطمه حماقت زنهارا از خود بگذار که خدا نبوت و خلافت هر دو را از برای شما جمع نکرده و آتش بچوب در زنند و قنفذ دست خود را
از برای گشودن در داخل کند پس دوم تازیانه بر بازوی فاطمه زند و مانند دملج شد بازوی آنحضرت و لطمه ظالم کرد و پس لگد خود را بر در
زده در شکم فاطمه خورده محسن ششماهه خود را اسقاط کند و او و خالد بن ولید و قنفذ هجوم آورده داخل خانه شوند و آنمرد
سیلی از روی منبعه بر روی فاطمه زند بطوریکه ناخن او در زیر خمار ظاهر گردد پس فاطمه آواز خود بگریه بلند کند و
گوید یا ابتاه یا رسول الله دختر ترا فاطمه را تکذیب میکنند و میزنند و بچه او را در شکم او میکشند پس امیرالمؤمنین ع از
داخل خانه غضبناک بیرون آید و عبای خود را بر فاطمه افکند و او را بر سینه خود چسباند و گوید ای دختر رسول الله
بدرستیکه دانسته که پدرت رحمة للعالمین مبعوث شده ترا بخدا قسم میدهم که خمار خود را بر مدار و موی خود را پریشان
مکن زیرا که اگر چنان کنی خدا در روی زمین کسی را که اقرار بنبوت محمد یا موسی یا عیسی یا ابراهیم یا نوح یا آدم دارد نگذارد
و جنبنده در روی زمین و پرنده در هوا نماند مگر آنکه هلاک شود پس روی خود بدوم کند و گوید یا ابن فلان وای بر تو از
امروز و بعد بیرون شو پیش از آنکه شمشیر خود برهنه کنم و امت را فانی گردانم پس آن دوم با خالد و قنفذ و عبدالرحمن بن ابی بکر
از خانه بیرون روند امیرالمؤمنین ع فضه را آواز کند که دریاب خاتون خود را که طفل خود را سقط میکند پس محسن را سقط
کند پس امیرالمؤمنین ع گوید که این طفل بجد خود رسول الله ملحق گردید و با او شکایت کند و حمل کردن امیرالمؤمنین ع در شب
فاطمه و حسنین را با زینب و ام کلثوم بسوی خانهای مهاجر و انصار از برای متذکر نمودن ایشان را بخدا و رسول و عهدیکه
بر آن بیعت کرده بودند خدا و رسول را و در آن بیعت رسول الله ص در چهار مقام و سلام کردن ایشان با امیرالمؤمنین ع در جمیع آن
مقامها و وعده کردن ایشان در فردای آن روز نصرت را و خلاف وعده کردن بعد از آن امیرالمؤمنین ع شکایت کند آن
محنتهای بزرگ را که بعد از وفات او دیده و قول او که قصه من مثل قصه هارون بود بعد از موسی با بنی اسرائیل و قول او
که یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء پس گوید که صبر کردم و راضی شدم و حجت بر
ایشان تمام نمودم در مخالفت ایشان عهد خود را و شکستن بیعت من را و متحمل شدم یا رسول الله اموریرا که هیچ وصی
متحمل نشده تا آنکه کشته شدم بضربت عبدالرحمن بن ملجم و خدا شاهد است بر ایشان در شکستن بیعت من و بیرون آوردن طلحه و
زبیر عایشه را بمکه باظهار اراده حج و عمره و بردن او را ببصره و بیرون رفتن بسوی ایشان و بیاد آوردن خدا و رسول و آنچه
آورده ایشانرا و رجوع نکردن ایشان تا آنکه خون بیست هزار نفر از مسلمانان ریخته شد و هفتاد کف دست بر جلو اشتر
شتر عایشه بریده شد و دیده نشد با رسول الله در غزوات تو غزوه از آن صعبتر بلکه صعبتر از همه جنگها بود که من
دیده بودم و صبر کردم بر آن زیرا که خدا مرا ادب کرده بقول خود که فرموده فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و فرموده و اصبر و ما
صبرک الا بالله و حق فرموده در تأویل این آیه که فرموده و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم
علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و سیجزی الله الشاکرین یا مفضل پس آن حسن برخیزد بنزد جد خود و گوید
که یا جداه با پدرم امیرالمؤمنین در دار الهجره او کوفه بودم تا آنکه شهید شد بضربت ابن ملجم پس وصیت نمود بمن آنچه را
که تو با او وصیت کرده بودی چون خبر شهادت پدرم بمعاویه رسید آن لعین زیاد را بکوفه فرستاد با یکصد و پنجاه هزار مرد
جنگی که من و برادرم حسین و سایر برادران و اهل بیت و شیعیان و دوستان ما را بگیرد و اخذ بیعت از ما کند از برای
معاویه و هر کس امتناع نماید گردن او را بزند و سر او را نزد معویه فرستد چون این شنیدم بمسجد جامع رفتم از برای نماز
و بر منبر برآمدم و پس از حمد و ثنا و صلوات مردم را موعظه ها کردم گویا ایشان را الجام کرده بودند که اجابت نکردند مرا مگر
بیست نفر از ایشان که برخواستند و گفتند یا ابن رسول الله ما مالک نیستیم مگر نفس خود و شمشیر خود را و اینک در خدمت

فصل یازدهم از باب پنجم

تو ایستاده انتظار امر تو داریم پس نظر بیمین و یسار خود نمودم و غیر از ایشان کسی را ندیدم پس گفتم من متابعت
جد خود رسول الله میکنم که سی و نه نفر انصار داشت و اظهار امر خدا نکرد تا آنکه انصار او چهل نفر کامل شدند
و من هم اگر این عدد را یافتم با دشمنان خدا جهاد کنم والا مشغول عبادت شوم پس سر بآسمان برداشتم و عرض کردم که
خداوندا من دعوت و انذار و امر و نهی کردم و ایشان اجابت و اطاعت ننمودند پس تو رجز و باس و عذابی که از ظالمان
رد نمیشود بر ایشان نازل کن پس از کوفه بمدینه رفتم پس خبر دادند که معویه لشکر بانبار و کوفه فرستاده و بر مسلمانان
غارت برده و کشته کسانی را از مسلمانان که با او جنگ نکرده اند و کشته زنان و اطفال را من گفتم که ایشان را وفا نیست
پس از برای اتمام با ایشان لشکر فرستادم و خبر دادم بایشان که اینها همه اجابت معویه خواهند کرد و عهد و بیعت
مرا خواهند شکست و چنان شد که گفته بودم پس بعد از آن حسین برخیزد آلوده بخون خود با جمیع کسانی که با او کشته
شده اند چون رسول الله ایشان را ببیند بگریه درآید و اهل آسمانها و زمین از گریه او گریان شوند و فاطمه صیحه زند و
زمین و آنچه در آن باشد بزلزله و جنبش درآید و امیرالمؤمنین و حسن در طرف راست او بایستند و فاطمه در طرف چپ پس
حسین نزد جد خود آید و آن بزرگوار او را بسینه خود چسباند و گوید یا حسین جدت فدای تو باد یا حسین چشم تو
روشن و چشم من در باب تو روشن است و حمزه اسد الله در ابتعال در یمین حسین باشد و جعفر طیار در یسار آن بزرگوار
پس محسن را خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین بیاورند در حالتیکه ایشان صیحه زنند و فاطمه زهرا گوید
امروز است آن روزیکه بشما وعده داده اند الیوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه
امدا بعیدا یعنی امروز مییابد هر نفسی آن عمل خیری را که کرده حاضر شده و دوست دارد که میان او و آن عمل بدی که کرده
زمان دوری فاصله باشد مفضل گوید که چون کلام صادق علیه السلام باینجا رسید آن بزرگوار بنوعی گریست که ریش مبارکش
تر گردید از آب چشمش پس فرمود که چشم بینا نباشد که در ذکر این واقعه نگرید پس مفضل گریست گریستن طولانی پس از آن عرض کرد
که ای مولای من در این اشک چه قدر اجر میباشد فرمود آنقدر که احصا نشود اگر از اهل حق بوده باشد مفضل عرض کرد
که چه میگوئید در این آیه که اذا الموؤدة سئلت بای ذنب قتلت فرمود یا مفضل والله مراد از موؤدة محسن باشد زیرا که او از
ما باشد نه از غیر ما و هر کس غیر از این گوید او را تکذیب کنید مفضل عرض کرد پس ای مولای من پس از آن چه خواهد شد فرمود
که فاطمه دختر رسول الله برخیزد و بگوید که خداوندا بوعده خود وفا کن در باب آنکه مرا ظلم کرده و زده و حق مرا غصب نموده
و مرا بمصیبت اولادم نشانیده پس از برای او ملائکه آسمانهای هفتگانه و حاملان عرش و سکان سموات و جمیع آنچه در
دنیا و در زیر طبقات ثری باشد بگریه درآیند صیحه کنان و نعره زنان بسوی خدا پس باقی نماند احدی از کسانیکه با ما جنگ کرده اند
و بما ظلم کرده اند یا آنکه راضی شده بآنچه بما وارد شده مگر آنکه کشته شود در آن روز هزار مرتبه بخلاف آنکه در راه خدا کشته
شده زیرا که او مرگ را نمیچشد چنانکه خدا فرموده و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
فرحین بما آتیهم الله من فضله و یستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم و لا هم یحزنون مفضل عرض کرد که ای
مولای من از شیعیان شما کسانی هستند که قائل برجعت شما نیستند فرمود آیا اینها نشنیده اند قول جد ما را و امامان خود را
و قول خدا را که میفرماید و لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر پس فرمود مراد از عذاب ادنی عذاب رجعت است
و مراد بعذاب اکبر عذاب قیامت باشد یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار تا آنکه فرمود پس جدم
علی بن الحسین و پدرم باقر برخیزند و شکایت کنند پس من برخیزم و شکایت کنم بجدم از منصور پس پسرم موسی برخیزد و
شکایت کند از هرون پس علی بن موسی برخیزد و شکایت کند از مامون پس محمد بن علی برخیزد و شکایت کند از مامون پس علی بن
محمد برخیزد و شکایت کند از متوکل پس حسن بن علی برخیزد و شکایت کند از معتز پس مهدی هم نام جدم رسول الله برخیزد
با پیراهن خون آلود پیغمبر در آنروز که پیشانی او را شکافتند و دندان رباعیات او را شکستند و ملائکه اطراف او را احاطه

کنند تا آنکه نزد رسول الله بیایند و گویند که یا جداه مرا وصف کردی و نام و نسب مرا ذکر فرمودی و اخبار از وقت وجود من
نمودی و امت مرا انکار کردند و برمن بدی نمودند و گفتند هنوز متولد نشده و نیست و کجا باشد و چه زمان باشد و در چه مکان
باشد و گفتند پیدا و مرد و عقب نگذاشت و اگر بود تا این زمان تأخیر نمی‌نمود پس صبر کردم تا آنکه خدا مرا رخصت خروج داد
یا رسول الله پس رسول الله گوید الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین
و گوید نصرت خدا و فتح آمد و حق گردید تأویل قول خدا که فرمود هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله
ولو کره المشرکون پس میخواند این آیه را انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر و یتم نعمته علیک و
یهدیک صراطا مستقیما و ینصرک الله نصرا عزیزا مفضل عرض کرد که چه گناه رسول الله داشت که خدا آن را آمرزید صادق
فرمود ای مفضل رسول الله عرض کرد که خداوندا گناهان شیعیان برادرم علی و شیعیان اولاد مرا که اوصیای من هستند از
گذشته و آینده و شیعیان تا روز قیامت به من بار کن و مرا در میان پیغمبران از این باب رسوا مگردان پس خدا همه آنها را بار او
کرد و آمرزید مفضل گوید که من از شوق این بشارت بگریه در آمدم و گفتم ای آقای من این بسبب فضل خدا است بر شما در باب
شما صادق فرمود یا مفضل نیستند ایشان مگر تو و امثال تو پس روایت مکن این حدیث را با اصحاب رخص از شیعیان ما که اعتماد
بر این نقل کرده ترک اعمال کنند پس چیزی علاج کار ایشان نزد خدا نکند بدرستیکه ما چنانیم که خدا فرموده و لا یشفعون الا
لمن ارتضی و هم من خشیته مشفقون یعنی شفاعت نکنند مگر از برای آنکه خدا از او راضی باشد و ایشان از خوف خدا ترسانند
مفضل گوید عرض کردم ای مولای من رسول الله بر همه دینها غالب نشد که خدا گفته لیظهره علی الدین کله فرمود یا
مفضل اگر رسول الله بر همه دینها غالب شده بود مجوسی و یهودی و ستاره پرست و نصرانی و اهل خلاف و شک و شرک
و بت پرستی و آفتاب پرستی و ماه پرستی و آتش پرستی و سنگ پرستی در روی زمین نبود و قول خدا لیظهره علی الدین کله در
این روز باشد و این مهدی باشد و در این رجعت باشد که فرموده و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله پس مفضل
عرض کرد که شهادت میدهم که شما از علم خدا عالم شده اید و بقوت و قدرت خدا قادر شده اید و بحکمت خدا ناطق گشته اید
بامر او عمل مینمایید پس صادق فرمود پس از آن مهدی بکوفه بر گردد و آسمان ملخ طلا بر کوفه ببارد چنانکه خدا آن را در بنی اسرائیل
بر ایوب بارید گنجهای زمین را بر اصحاب خود تقسیم کند از طلا و نقره و جواهرات مفضل عرض کرد که ای مولای من هر کس
از شیعیان شما بمیرد و بر ذمه او قرضی باشد از برادران خود یا مخالفین او چگونه خواهد بود صادق فرمود اول کاری که
مهدی کند آنست که منادی او در جمیع عالم ندا کند که هر کس را بر شیعیان ما دینی باشد بگوید و بگیرد پس رد کند از خردل
تا قنطار دیون ایشان را مفضل عرض کرد که ای مولای من بعد از آن چه میشود فرمود قائم بعد از آنکه مشرق و مغرب عالم را
فتح کند بکوفه آید و مسجدی را که یزید بن معاویه در کشتن حسین بنا کرده و مساجدی که از برای خدا بنا نشده خراب کند
مفضل عرض کرد که مدت ملک قائم چه قدر باشد فرمود که خدای عز و جل فرموده فمنهم شقی و سعید فاما الذین شقوا ففی
النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربک ان ربک فعال لما یرید و اما الذین سعدوا
ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ و مراد از مجذوذ مقطوع باشد یعنی
عطا بخششی که از ایشان منقطع نشود بلکه ملکی باشد دائم و تمام نگردد مگر باختیار و اراده خدا که کسی آن را نداند غیر از
خدا بعد از آن قیامت باشد و آنچه در این باب خدا در کتاب خود ذکر فرموده والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله
الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا **مؤلف گوید که** مجلسی قدس سره بعد از آنکه این حدیث را از مؤلفات بعض اصحاب از
حسین بن حمدان بسند مذکور ذکر کرده فرموده که شیخ حسن بن سلیمان در کتاب منتخب البصائر این حدیث مفضل را بدین نهج
ایراد کرده که خبر داد بمن محمد بن ابراهیم بن محسن عطار آبادی که این حدیث این بنده را با خط پدرم ابراهیم بن محسن با خط
پدرش ابن بود و نسخه از روی آن نوشتم و صورت آن حدیث چنانست که حسین بن همدانی از محمد بن اسمعیل و علی بن

عبدالله و حدیث چنانکه ذکر شد ذکر کرده تا آنجا که گویا جوانان طالقان را می‌بینم تا آخر فقره خروج حسنی و بیعت کردن
او با لشکر خود مگر چهار هزار نفر از طایفهٔ زیدیه که قرآنها را حمایل کرده و لباسهای پشم پوشیده بودند که گفتند این درویشان
عصا سحری است عظیم و در جمیع این فقره در عوض لفظ حسنی حسین ذکر کرده و چنان مستفاد میشود که آن شخص خروج کننده
حسین علیه السلام است و تعبیر بحسنی در این روایت از کاتب بوده و مؤید این روایتست بعضی اخبار دیگر که بعد در باب رجعت
ذکر میشود انشاء الله مثل خطبه مخزون و مثل روایت علی بن ابی حمزه از حضرت رضا علیه السلام که عرض کرد از حضرت صادق
شنیدم که امام نیست مگر کسیکه بعد از او اولادی بماند فرمود جدم چنین نفرمود بلکه فرمود که امام نباشد مگر کسیکه
بعد از او اولادی بماند مگر امامیکه حسین بن علی بر او خروج کند که او را بعد از خود اولادی باقی نماند زیرا که مراد باین
امام ظاهر قائم است باشد که آنحضرت بر او در ظاهر خروج نماید چنانکه در این خبر و اخبار دیگر است والله العالم **فصل**
چهارم در ذکر اخبار دیگر که در باب رجعت وارد شده غیر روایت مفضل که مذکور شد علامه مجلسی طاب ثراه
روایت کرده از شیخ حسن بن سلیمان شاگرد شهید در کتاب منتخب البصائر بسند متصل از صادق علیه السلام که فرمود
که اول کسیکه قبرش شکافته میشود و بر میخیزد و بدنیا رجوع کند حسین بن علی علیهما السلام باشد و در روایت بکیر بن اعین
باقر علیه السلام فرمود که رسول خدا و علی بعد از این بدنیا بر گردند و در روایت محمد بن طیار صادق فرمود در تفسیر این
آیه کریمه یوم نحشر من کل امة فوجا یعنی روزیکه از هر امتی فوجی محشور کنیم که نیست احدی از مؤمنین که کشته شود مگر اینکه بدنیا
بر گردد و زنده کند تا آنکه خود بمیرد و نیست از ایشان کسیکه خود مرده باشد مگر اینکه بدنیا بر گردد تا آنکه کشته شود و در
روایت ابن ابی بصیر باقر فرمود که آیا اهل عراق رجعت را انکار میکنند عرض کردم آری فرمود در قرآن نخوانده اند این آیه را
که فرموده یوم نحشر من کل امة فوجا و در روایت ابن بکیر صادق فرمود که گویا حمران بن اعین و میسر بن عبدالعزیز را میبینم
که در میان صفا و مروه بشمشیرهای خود مردم را از جانب هلاک می اندازند و باقر در روایت جابر بن یزید فرمود که آیا معنی این آیه را
که ولئن قتلتم فی سبیل الله او متم میدانی عرض کردم نمیدانم فرمود مراد از سبیل الله علی و اولاد او است هر کس در ولایت ایشان
کشته شود در راه خدا کشته شده پس هر کس از ایشان کشته شود رجوع کند تا آنکه بمیرد و هر که بمیرد رجوع کند تا کشته شود
و صادق در روایت فیض بن ابی شیبه فرمود بعد از قرائت این آیه و اذ اخذ الله میثاق النبیین تا آخر آیه که هر آینه همه پیغمبران
برسول الله ایمان آورده اند و امیر المؤمنین را نصرت میکنند آری بخدا قسم همه انبیا از عهد آدم تا آخر زمان چنین رفتار کنند
خدا رسولی نفرستاده مگر اینکه او را بدنیا بر گرداند در پیش روی امیر المؤمنین جهاد کند و در روایت جابر بن یزید باقر
فرمود در آیه شریفه یا ایها المدثر قم فانذر که این آیه خطاب به پیغمبر است مراد اینست که در روز رجعت بر خیزد و مردم را
بامر و نهی خدا برساند و نیز فرمود که قول خدا که انها لاحدی الکبر نذیرا للبشر که مراد از نذیر محمد است در روز رجعت یعنی آتش
جهنم یکی از چیزهای بزرگ است بر خیز ای محمد رسالتیکه مردم را بامر و نهی خدا برسانی و فرمود که آیه شریفه انا ارسلناک کافة
للناس مراد در روز رجعت است یعنی ترا فرستادیم که همه مردم را در آن روز هدایت کنی و در روایت دیگر فرمود که امیر المؤمنین
میفرمود مدتی همانست که روز رجعت آید ردی عرض کرده که یا امیرالمؤمنین مردم پیش از قیامت زنده شوند بعد از آن میمیرند
فرمود آری والله بدرستیکه کفری که در زمان رجعت واقع شود بدتر است از چندین کفر واقع قبل از آن و در روایت عبدالکریم بن
عمرو خثعمی صادق فرمود که ابلیس از خدا خواست که تا قیامت او را مهلت دهد گفت رب انظرنی الی یوم یبعثون خداوند
اباکرد و فرمود انک من المنظرین الی الوقت المعلوم یعنی تو از مهلت یافتگانی تا روز وقت معلوم چون آن روز رسد
ابلیس با تابعان خود از زمان خلقت آدم تا آن روز ظهور و خروج کند و آن در روز رجعت امیر المؤمنین است راوی
عرض کرد که رجعت امیر المؤمنین مکرر باشد فرمود آری هیچ امامی نیست مگر آنکه با اخیار و اشرار عصر خود بدنیا بر گردد
برای آنکه خدا اخیار را بر اشرار غالب کند پس در آن روز امیر المؤمنین با اصحاب خود و ابلیس با اتباع خود در کنار فرات در

فصل چهارم از باب نهم

جابر

یوم

بجنگ

زمینی که در حال کفته شود در زیر بیکی کوفه قتال نماید آنچنان قتالی که از زمان خلقت عالم تا آنروز نشده باشد گویا
می بینم اصحاب امیر المؤمنین را که شکست خورده بیکصد قدم پشت پشت بعقب رفته اند و پاهای بعضی از ایشان بفرات رفته
که ناگاه ملائکه با آلات حرب بر پشت بر هم در عقب سر رسول خدا که حربه از نور در دست داشته باشد نازل شوند چون ابلیس
آنحضرت را ببیند با دیده گریز نهد پس برگردند اصحاب او و گویند با آنکه غالب شده ایم چرا میگریزی گوید من می بینم چیزی که شما
نمی بینید من از خداوند عالمیان میترسم پس آن اشاره رسول الله باو رسیده چنان حربه بر میان دو شانه اش زند که خود
و تابعانش هلاک شوند پس همه مردم خدا را بیکانگی پرستند و امیر المؤمنین چهل و چهار هزار سال سلطنت کند و از صلب
یکنفر از شیعیان آنحضرت هزار نفر اولاد ذکور که در هر سالی یکی متولد شود بظهور آید در آن وقت دو بهشت سبز و خرم در
نزد مسجد کوفه و حوالی آن بطوریکه خدا خواهد ظاهر کرده و در روایت یونس بن ظبیان فرمود که کسیکه پیش از همه در قیامت
حساب خلق در دست او است حسین بن علی است و در روز قیامت هم کسیکه مردم را به بهشت و دوزخ فرستد آن بزرگوار باشد
و در روایت حمران و داود بن راشد باقر فرمود که اول کسیکه بدنیا رجوع کند همسایه شما حسین باشد و آنقدر در دنیا سلطنت
کند که از شدت پیری ابروهایش بر روی چشمهای مبارکش افتد و معلی بن خنیس هم مثل آنرا از حضرت صادق روایت کرده
علاوه آنکه آنحضرت فرمود در تفسیر آیه ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد اینکه مراد از معاد دنیا باشد که در زمان رجعت
علی گاه جناب پیغمبر شود و بروایت بحار از منتخب البصائر از محمد بن حسین بن عبد الله طهوی از جعفر بن محمد بجلی از برقی از
ابن ابی نجران از عاصم بن حمید از باقر فرمود که امیر المؤمنین فرمود که خدا احد است و واحد بود او و نبود چیزی پس تکلم
فرمود بکلمه و آن کلمه نوری شد و از آن نور محمد و مرا و اولاد طاهرین مارا آفرید بعد از آن کلمه دیگر فرمود و آن روحی
شد و آن روح را در بدنهای ما گذاشت پس ما روح خدا و کلمه او هستیم و بما حجت خود را بر مخلوق خود تمام نمود پس از آنکه مارا
آفرید ما را در چیز سبزی قرار داد در وقتیکه نه آفتاب بود و نه ماه و نه شب بود و نه روز و نه چشمی بود که نظر کند ما در آنجا
بندگی و تسبیح و تقدیس خدا مینمودیم و این قبل از آن بود که مخلوق را خلق کند و از جمیع پیغمبران عهد و میثاق گرفت که مارا
یاری کنند چنانکه فرموده و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جائکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و
لتنصرنه و خدا از من و محمد عهد گرفته که یکدیگر را یاری کنیم من او را یاری کردم و او و سایر پیغمبران از آدم تا خاتم خدا خواهد
بدنیا برگرداند که مرا یاری کنند و در پیش روی من شمشیر بر سر مردگان و زندگان منافقان و کافران جن و انس زنند و عجبا
بین مشرق و مغرب مرا باشد و این امر بسی عجیب و چگونه عجیب باشد از مردگانیکه خدا ایشانرا زنده کند طایفه طایفه لبیک
لبیک یا داعی الله گویان داخل کوچه‌های کوفه شوند شمشیرها از غلاف کشیده بر دوشهای خود نهاده از برای بریدن
سرهای کافران و جباران و تابعان ایشان از اولین و آخرین تا آنکه بجا آید وعده خدا که فرموده وعد الله الذین آمنوا منکم و
عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد
خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا یعنی وعده فرموده خدا آنانرا که ایمان آورده اند از شما و عمل صالح کرده اند
که خلیفه نماید ایشانرا در زمین چنانکه خلیفه کرد کسانیرا که قبل از ایشان بودند و آسان نماید برای ایشان دینی را که
خواسته است از برای ایشان و بدل کند خوف ایشانرا با من بطوریکه عبادت کنند خدا را بدون خوف از کسان دیگر بعد از آن
فرمود و انا لی الکرة بعد الکرة و الرجعة بعد الرجعة و انا صاحب الرجعات و الکرات و صاحب الصولات و النقمات و الدولات
العجیبات و انا قرن من حدید و انا عبد الله و اخو رسول الله و انا امین الله و خازنه و عیبة سره و حجابه و وجهه و صراطه
و میزانه و انا الحاشر الی الله و انا کلمة الله التی یجمع بها المفترق و یفرق بها المجتمع و انا اسماء الله الحسنی و امثاله العلیا و آیاته
الکبری و انا صاحب الجنة و النار اسکن اهل الجنة الجنة و اهل النار النار و الی تزویج اهل الجنة و الی عذاب اهل النار و الی ایاب
الخلق جمیعا و انا المآب الذی یؤوب الیه کل شیء بعد القضاء و الی حساب الخلق جمیعا و انا صاحب الهنات و انا المؤذن علی الاعراف

وانا بارز الشمس وانا دابة الارض وانا قسیم النار وانا خازن الجنان وصاحب الاعراف انا امیرالمؤمنین ویعسوب المتقین وآیة السابقین ولسان الناطقین وخاتم الوصیین ووارث النبیین وخلیفة رب العالمین وصراط ربی المستقیم وقسطاسه والحجة علی اهل السموات والارضین وما فیهما وما بینهما وانا الذی احتج الله به علیکم فی ابتداء خلقکم وانا الشاهد یوم القیمة وانا الذی عندی علم المنایا والبلایا والقضایا وفصل الخطاب والانساب واستحفظت آیات النبیین المستخفین المستحفظین انا صاحب العصا والمیسم وانا الذی سخرت لی السحاب والرعد والبرق والظلم والانوار والریاح والبحار والجبال والنجوم والشمس والقمر وانا القرن الحدید وانا فاروق الامة وانا الهادی وانا الذی احصیت کل شیء عددا بعلم الله الذی اودعنیه وبسره الذی اسره الی محمد واسره الی وانا الذی انحلنی ربی اسمه وکلمته وحکمته وعلمه وفهمه یا معشر الناس سلونی قبل ان تفقدونی اللهم انی اشهدک واستعدیک علیهم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و در روایت ابوحمزه ثمالی از باقر ع فرمود یا ابا حمزه علی را از آن رتبه که خدا از برای او قرار داده پایین میاورید و بالا هم نبرید و علی را همین قدر کافی است که با اهل زمان رجعت قتال مینماید و تزویج زنان و مردان بهشت با او باشد و در حدیث ابن مسکان از صادق ع فرمود که خداوند از آدم تا خاتم پیغمبری نفرستاده مگر آنکه بدنیا برگردد و امیرالمؤمنین ع را یاری کند و بروایت علی بن ابراهیم در تفسیر این آیه شریفه وان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته ویوم القیمة فرموده که معنی آن اینست که از یهود و نصاری کسی نباشد مگر آنکه ایمان آورد به پیغمبر ع پیش از روز قیامت و رسول خدا ص بدنیا رجوع کند و همه با او ایمان آورند روایت کرده از شهر بن حوشب که حجاج گفت یا شهر آیه ایست در قرآن که من از فهم آن عاجز شده ام و آن آیه را ذکر کرد و گفت مکرر شده که من گردن یهود و نصاری را زده ام و از اول امر تا آخر با او نظر کرده ام و اظهار اسلام در او ندیده ام گفتم اصلح الله الامیر معنی این آیه نه آنست که فرمائی بلکه عیسی پیش از قیامت بدنیا بر میگردد و ایشان با او ایمان آورند حجاج گفت خدا ترا خیر دهد این را از کجا گفتی گفتم محمد بن علی بن الحسین ع بمن خبر داد گفت بخدا که از چشمه صاف آن را گرفته و بسند معتبر روایت کرده از صادق ع که آیه ویوم نحشر من کل امة فوجا در رجعت باشد و آیه وحشرناهم فلم نغادر منهم احدا در قیامت و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که آیه وحرام علی قریة اهلکناها انهم لا یرجعون که ظاهر آن اینست که اهل قریه که هلاک شده اند رجوع نمینمایند در رجعت باشد زیرا که در قیامت همه کس رجوع کنند و بروایت ابوبصیر از صادق ع پیغمبر ص بمسجد آمد دید که امیرالمؤمنین ع سر خود را بر بالای ریگ نهاده و خوابیده پای خود را برهم گذارده جنبانید و فرمود که ای دابة خدا برخیز مردی عرض کرد که یا رسول الله اذن میدهی که یکدیگر را باین لقب بخوانیم فرمود نه بخدا این لقب مخصوص او باشد و او آن دابه است که خدا فرموده واذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم پس فرمود یا علی چون آخر زمان شود خدا ترا به بهترین صورتی برگرداند و با تو باشد میسمی که با آن دشمنان خود را نشانه گذاری و بسند صحیح از صادق ع منقولست مردی به عمار گفت یا ابا الیقظان این آیه که واذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض مرا بشک انداخته که آن دابه که با مردم سخن گوید چه باشد عمار گفت بخدا قسم نخورم و نیاشامم و ننشینم تا آنکه آن دابه را بتو بنمایم پس عمار با آن مرد بخدمت امیرالمؤمنین ع آمد آنحضرت خرما و کره میخورد فرمود یا ابا یقظان بیا و بخور عمار نشست و با آنجناب مشغول خوردن شد چون برخاست آن مرد گفت سبحان الله یا ابا یقظان قسم خوردی که نخوری و نیاشامی و ننشینی تا آنکه دابه را بمن بنمائی این چه بود گفت اگر تو عقل داشته باشی دانستی که آن را بتو نمودم یعنی آن دابه امیرالمؤمنین ع بود که پیش از این کارها را دید و در روایت معتبر از صادق ع فرمود که قول خدا ان له معیشة ضنکا بخدا ایشان ناصبیان باشند که در زمان رجعت تنگی معیشت نجاسات خورند و بروایت علی بن ابراهیم آنحضرت فرمود که آیه ربنا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین در خصوص رجعت است و در روایت ابی الجارود امیرالمؤمنین ع فرمود العجب کل العجب بین جمادی و رجب شخصی عرض کرد که یا امیرالمؤمنین آن امر که از آن تعجب باید چه چیز است فرمود مادرت بعزایت نشیند عجبی از این چه باشد که مردگان زنده شوند و دشمنان خدا و رسول و اهل بیت را بزنند و در روایت جابر باقر ع فرمود که امام حسین ع پیش از شهادت با اصحاب خود فرمود که رسول خدا ص بمن فرمود

که ای فرزند تو را امر میرسد و آن سرزمینی باشد که انبیا و اوصیا در آنجا با یکدیگر ملاقات کرده‌اند و آنرا عورا گویند
و تو را با اصحابت در آنجا بکشند و الم درد آهن را نخواهید چشید چنانکه ابراهیم درد الم آتش را ندید و برد و سرد شد بر
تو و اصحاب تو نیز چنین باشد بعد از آن باصحابه فرمود مژده باد شما را بخدا قسم که چون این کافران ما را بکشند بخدمت پیغمبر
رویم و باشیم آنقدر که خدا خواهد بعد از آن من اول کسی باشم که زمین از برای او شکافته شده بر میخیزد پس خروج میکند
و خروج امیرالمؤمنین و قائم ما در یکوقت باشد بعد از آن جماعتی که هرگز از آسمان بزمین نیامده‌اند فرود آیند و
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرهائی از ملائکه نیز بر من فرود آیند و محمد و علی و من و برادرم و همه کسانیکه خدا بر ایشان
منت گذاشته بر مرکبهای خدائی که اسبها و شترهای ابلق باشند از نور که هیچکس بر آنها سوار نشده سوار شویم بعد از
آن پیغمبر بیرق خود را بجنباند آنرا با شمشیر خود بقائم ما بدهد بعد از آن آنقدر که خدا خواهد بمانیم بعد مکث کنیم
بعد از آن خداوند از مسجد کوفه چشمه از روغن و چشمه از آب و چشمه از شیر با فرهند و بیرون آورد بعد از آن امیرالمؤمنین
شمشیر رسول خدا را بمن دهد و مرا بمشرق و مغرب زمین فرستد پس هیچ دشمن خدا را نه بینم مگر آنکه خونش را بریزم و هیچ
بتی نماند مگر آنکه آنرا بسوزانم حتی آنکه بهندوستان روم و آنرا فتح کنم و حضرت دانیال و یوشع بنزد امیرالمؤمنین آیند
و گویند خدا و رسول راست گفته‌اند و خداوند هفتاد نفر مرد با ایشان فرستد که بکشند آنانرا که با ایشان مقاتله
نمایند و لشکری بسمت روم فرستد و آنجا را هم فتح کنند پس بکشم جانوران حرام گوشت را بطوریکه در روی زمین نماند
مگر حلال گوشت و یهود و نصاری و سایر ملتها را باسلام تکلیف کنم اگر قبول نکنند بقتل رسانم و هیچ شیعه نباشد مگر آنکه
خدا ملکی را امر کند که از روی او گرد و خاک را پاک نماید و زنان و منزل او را در بهشت باو بنمایند و هر کور و زمین گیر و
زمین گیری و مبتلائی نماند مگر آنکه از برکت ما آن آفت از او زایل شود و برکات زمین و آسمان نازل گردد بطوریکه شاخه‌ها
اشجار از بسیاری بار بشکند و میوه زمستانی در تابستان و تابستانی در زمستان خورده شود چنانکه خدا فرموده
ولو ان اهل القری آمنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض بعد از آن خداوند بما کرامتی عطا کند که بسبب آن هیچ چیز
در روی زمین پنهان نماند بطوریکه هر مرد خواهد که بر اسرار زن خود اطلاع یابد و از احوال او خبر دهد میتواند و در روایت موثق از
حضرت صادق منقولست که اول کسیکه رجعت کند حسین بن علی باشد چهل هزار سال در روی زمین مکث کند تا آنکه ابروهایش
از شدت پیری بر روی چشمهایش افتد و در روایت جابر بن یزید از باقر منقولست که هیچ مؤمن نباشد مگر آنکه او را مردنی باشد
و کشته شدنی زیرا که هر کس کشته شود رجعت کند تا آنکه شربت مرگ را بچشد و هر کس بمیرد زنده شود تا کشته گردد راوی
گوید عرض کردم کل نفس ذائقة الموت آنحضرت فرمود و منشورة عرض کردم منشوره چیست فرمود این آیه را جبرئیل چنین
آورده کل نفس ذائقة الموت و منشورة یعنی هر نفس مرگ را خواهد چشید و در زمان رجعت خواهد برگشت پس فرمود
در این است اخبار و اشاره و کسی نماند مگر آنکه برگردد اخبار از برای عزت و اشاره از برای چیست مراد این است که آیا
نشنیده که خدا فرموده و لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر و آنکه فرموده یا ایها المدثر قم فانذر و فرموده انها
لاحدی الکبر نذیرا للبشر و فرموده هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و فرموده اذا فتحنا
علیهم بابا ذا عذاب شدید زیرا که آن با بیعت امیرالمؤمنین باشد که رجعت کند بعد از آن باقر فرمود که امیرالمؤمنین فرمود
که مراد از این آیه شریفه که ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین مرد شیعه خود و عثمان و شیعه او باشد زیرا که در روز رجعت
خروج کنیم و بنی امیه را بکشیم و ایشان آرزو کنند که کاش شیعه ما بودند و در روایت ابو بصیر صادق فرمود که آیه
و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا در خصوص رجعت باشد زیرا که هر کس در اینجا گمراه باشد در آنجا
گمراه خواهد بود و در روایت عبدالله بن سنان صادق فرمود که رسول خدا فرمود که مرا باسمان بردند خدای عز و جل از
جمیع چیزها ... از پشت حجاب بمن وحی نمود این بود که یا محمد انی انا الله لا اله الا انا عالم الغیب والشهادة الرحمن الرحیم انا ملک

فرمود

فرمود یا محمد علی اول ما اخذ میثاقه من الائمة علیهم السلام یا محمد علی آخر من اقبض روحه من الائمة علیهم السلام وهو القائم الذی
تکلمهم یا محمد علی اظهره علی جمیع ما اوحیته الیک لیس لک ان تکتم منه شیئا یا محمد ابطنه الذی اسررته الیک فلیس ما بینی وبینک
سر دونه یا محمد علی علی ما خلقت من حلال وحرام علیم وبروایت ابو طفیل از امیر المؤمنین علیه السلام وارد است که با آنحضرت در
کوفه عرض کردم در باب حوض پیغمبر که در دنیا است یا آنکه در آخرت فرمود در دنیا است عرض کردم که صاحب آن کیست
فرمود منم با دوستان من و دوستانم بر آن وارد شوند و دشمنانم برگردند عرض کردم یا امیر المؤمنین مراد از دابة در آیه و اذا
وقع علیهم القول اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم چیست فرمود یا ابا طفیل از این بپرس از این مطلب در گذر عرض کردم یا امیر المؤمنین
فدایت شوم از این خبر ده فرمود آن دابه ایست که طعام میخورد و در بازارها میگردد و زن میگیرد عرض کردم یا امیر المؤمنین
او کیست فرمود که صدیق و فاروق و عالم این امت و کار دو شجاع و یکتای از این امت عرض کردم یا امیر المؤمنین آن کیست فرمود
آیه ویتلوه شاهد منه و موید آنه والذی عنده علم الکتاب وآیه الذی جاء بالصدق پس فرمود آن کسیکه تصدیق نمود در وقتی
که مردم همه کافر بودند عرض کردم یا امیر المؤمنین نامش را بفرما فرمود نامش را گفتم یا ابا طفیل بخدا قسم اگر همه شیعیان که
با ایشان بجهاد میروم و مرا اطاعت میکنند و امیر المؤمنین مینامند و جهاد دشمنان مرا حلال میدانند نزد من آیند و خبر دهم
ایشان را از بعض آنچیزها که حق است در قرآن و بر محمد نازل گشته از سر من متفرق شوند و باقی نماند از ایشان مگر قلیلی مثل
تو وامثال تو بو طفیل گوید چون این شنیدم مضطرب شدم و عرض کردم من وامثال من متفرق میشویم یا آنکه ثابت میمانیم
فرمود بلکه ثابت میمانید بعد از آن متوجه من شده فرمود امرنا صعب مستصعب لا یحمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او
مومن امتحن الله قلبه بنور الایمان یا ابا طفیل رسول خدا از دنیا رفت پس مردم همه گمراه شدند مگر کسانیکه خدا برکت ما
ایشان را حفظ کرد و بروایت اصبغ بن نباته ابن کوا عرض کرد یا امیر المؤمنین شنیدم که گفته که رسول خدا فرمود که شنیده ایم
یا آنکه دیده ایم مردی را که در سن از پدر خویش بزرگتر بوده آری یا ابن الکوا وای بر تو عزیر از نزد عیالش بیرون رفت پنجاه
ساله در وقتیکه زن او حامله بود در ماه زائیدن او پس خدا او را بسبب آنکه گناهی کرده مبتلا کرده یکصد سال میرانید بعد از
آن زنده کرد او را تا آنکه بداند که خدا بر زنده کردن مردگان توانا است از آن استبعادی نکند چون بخانه خود برگردید پنجاه
ساله پسر شکه او را استقبال نمود صد ساله بود پس آنحضرت فرمود یا ابن الکوا آنچه خواهی سؤال کن عرض کرد که جمعی از
اصحاب تو گمان دارند که بعد از مردن بدنیا بر میگردند فرمود آری چنانست که گویند از ایشان درست وا بکن و برای بنفرا
تو با ایشان چه گفتی گفتم که من این را تصدیق نمیکنم فرمود وای بر تو خدا و نعوذ را بسبب گناه پیش از رسیدن آجالشان میرانید
بعد از آن زنده کردانید تا آنکه روزیهای خود را خوردند بعد از آن باز میرانید بعضی بر ابن کوا مشکل آمد آنحضرت فرمود وای بر تو
خدا فرمود واختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا چون موسی ایشان را بطور برد که مکالمه خدا را با او بشنوند نزد بنی اسرائیل
شهادت دهند بر صدق موسی چون شنیدند گفتند ما باور ندادیم که این کلام خدا باشد تا او را بچشم خود نبینیم چنانکه خدا
حکایت کرده و قالوا لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة پس خدا بعقوبت ایشان را هلاک کرد چنانکه فرموده فاخذتهم الصاعقة وانتم تنظرون
پس خدا ایشان را زنده کرد چنانکه گفته ثم بعثناکم من بعد موتکم لعلکم تشکرون یا ابن الکوا آیا این جماعت بعد از وفات بمنزلهای خود
بر نگشتند بلکه ابر و نازل کردن من و سلوی چنانکه و ظللنا علیکم الغمام وانزلنا علیکم المن والسلوی بعد از زنده
کردن ایشان بود یا ابن الکوا مثل این رجعت مثل بزرگان بنی اسرائیل است که خدا فرموده الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم
الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم و ایشان هزاران بودند و از خوف مرگ گریختند پس خدا ایشانرا میرانید و زنده
کردانید و بروایت دیگر مردم ایشانرا دیدند که زنده شدند و زندگانی کردند و خویشان و آشنا میدیدند و سالها در میان مردم
کردیدند و در حق عزیر فرموده او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة
عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام زیرا که گذارش بر قریه افتاد که اهل آن مرده بودند

انده‌ای استبعاد گفت چگونه خدا اینها را زنده میکند پس خدا او را از برای دفع این استبعاد صد سال میرانید و بعد از صد سال زنده
کردانید و فرمود چه قدر درنگ کردی گفت یک روز یا بعض روز فرمود بلکه درنگ کرده صد سال نظر بحمار خود کن که چگونه
پوسیده و چگونه زنده میشود پس یا ابن الکواء در قدرت خدا شک مکن و بروایت جابر بن یزید از حضرت صادق روایت کرده که فرمود که علی
در روی زمین رجعتی خواهد داشت با پسرش امام حسین که با بیرق خود بیرون آید تا انتقام او را از بنی امیه و معویه و آنانکه
بجنگ او حاضر شده اند بکشد بعد از آن در انصار و یاران خود را از اهل کوفه سی هزار نفر و از سایر مردم هفتاد هزار نفر بسوی
بنی امیه فرستد در صفین و مانند دفعه اول با ایشان جنگ کند و احدی از ایشان را باقی نگذارد که خبر برد بلکه همه
بکشد پس خدا ایشان را زنده کند و بدترین عذابها با فرعون و آل فرعون عذاب کند بعد از آن برای آنحضرت رجعتی
باشد با حضرت رسول خدا تا آنحضرت خلیفه در روی زمین شود و ائمه علیهم السلام عمال و والیان او باشند و خدا ایشان را آشکارا
مبعوث کند تا آنکه بندگی او در روی زمین آشکارا شود چنانکه خدا را در روی زمین پنهان عبادت کرده بعد از آن حضرت صادق
فرمود آری امیر المؤمنین علیه السلام دو بار دیگر رجوع خواهد فرمود بعد از آن بدست مبارک اشاره نمود که آنحضرت چندین بار
این بار رجوع خواهد نمود خداوند سلطنت همه اهل دنیا را از روزی که دنیا آفریده شده تا روز فانی شدن آن به پیغمبر
عطا کند تا آنکه وفا کند بآنچه وعده کرده و فرموده لیظهره علی الدین کله و امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه مخزون که در
کتاب بحار از کتاب منتخب البصائر نقل کرده که آنرا از کتابی نقل کرده که دو سطر میان کتابت آن کتاب حضرت صادق دو مرد
بوده میفرماید بعد از کلامی طویل مشتمل بر حمد و ثنای الهی و درود بر جناب رسالت پناهی و ذکر بعضی مناقب عظیم مناقب خود
که العجب ثم العجب بین الجمادی و الرجب که این امر که از ستمکاران لشکری برخواست عرض کرد یا امیر المؤمنین این تعجب از
چیست که میکنی فرمود چگونه تعجب نکنم و حال آنکه قضای خدا جاری گشته و شما حدیث نمی فهمید تا آنکه پاره صداها بگوش
رسید و در میان آنها امرها واقع خواهد گردید و قسمها مانند بنا تا بریده شده خواهد افتاد و بیاد مردگان زنده خواهند
برگشت پس تعجب کنید تعجب بسیار در میان جمادی و رجب و در آنحال مرد دیگر برخواست عرض کرد یا امیر المؤمنین این تعجب برای
چیست فرمود مادر آنمرد اول در عزایش نشیند کدام امر عجیبی از این عجیب تر است که مردگان بر سر زندگان زنند عرض کرد از
دو عجب که یا امیر المؤمنین این امر چگونه باشد فرمود منم خدا بنگرد انند که شکافته دانه و انسان را آفریده که یا میبینم که ایشان بهم کرد
شده اند و در میان کوچه ها کوفه میکردند و شمشیرهای خود را از غلاف کشیده اند و بر دوشهای خود گذاشته اند و دشمنان
خدا و رسول و مؤمنان را با آنها میزنند و اینست معنی قول خدا که فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تتولوا قوما غضب الله علیهم
قد یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور یعنی ای مؤمنان دوستی مکنید با گروهی که خدا بر ایشان غضب کرده
و ایشان از آخرت یعنی روز رجعت مایوس گشته اند چنانکه از اهل قبور نومید گشته اند که زنده شدن در حق
ایشان ندارند ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید بدرستیکه من براههای آسمان داناترم از راههای زمین منم بزرگ مؤمنین
و آخر اوصیا ماضین منم زبان متقین و وارث پیغمبران و خلیفه رب العالمین منم قاسم جهنم و خازن بهشت و صاحب
لوای و نیست از ما امامی مگر آنکه دوستان خود را شناسد چنانکه خدا فرموده انما انت منذر و لکل قوم هاد ای گروه
از من بپرسید پیش از آنکه در جانب مشرق فتنه حادث گردد و بعد از مردن و زنده شدن مردم پای خود را بر دار دور
اجزای خود گذارد و راه رود پیش از آنکه آتش با هیزم بسیار در جانب مغرب افروخته شود و پیش از آنکه فتنه با عداوت و
کینه با مثل آن مانند انتقام کشیدن دامن برزند و آواز و او بلاه در آورد پس آنکه شیعیان با یکدیگر اختلاف نمایند و گویند
قائم وفات کرده یا هلاک شده و بکدام بیابان رفته تا و بلا این آیه ثم رددنا لکم الکرة علیهم و امددناکم باموال و بنین و
جعلناکم اکثر نفیرا ظاهر گردد و از برای این علامتی باشد و اول آنها قلعه سنگ کوفه باشد با قراولان و نگهبانان و خندق
ساختن و سوزانیدن و پاره کردن مشکهای آب در راهها و کوچه های کوفه و معطل گذاشتن مساجد تا چهل شب

و جنگ نمایند سه بیرق در اطراف مسجد کوفه که هر سه را بیرق هدایت گویند با آنکه قاتل و مقتول در آتش باشند دیگر قتل بسیار و مرگ بسیار و کشتن نفس زکیه در پشت کوفه با هفتاد نفر و ذبح دیگری در مابین رکن و مقام و کشتن اسبغ مظفر است بطریق صبر برای بیعت نمودن به بتها با بسیاری از شیاطین انس و از جمله آن علامات خروج سفیانی است با بیرق سبز و خاص از طلا و سرداری مردی از قبیله کلب پس دوازده هزار لشکر بسوی مکه و مدینه فرستد با سرداری مردی از بنی امیه خزیمه نام که چشم چپ نداشته باشد و در چشم دیگرش نقطه از خون باشد با جور و ستم بیرق را برنگردانند تا آنکه داخل مدینه شود و پاره از زنان و مردان آل محمد را جمع کند در خانه که مشهور بخانه ابو الحسن اموی باشد و لشکری با سرداری مردی از غطفان بطلب مردی از آل محمد بمکه فرستد که جمعی ضعیفان در مکه بر او جمع باشند تا آنکه در بیدا چون بفضای سفید برسند زمین ایشان را فرو برد مگر مردی را که روی او برپشت برگردد تا آنکه برساند سفیانی را و لشکر او را و آنچه باشد مردم بگرانند و تاویل این آیه که و لو تری اذ فزعوا فلا فوت و اخذوا من مکان قریب ظاهر گردد پس سفیانی صد و سی هزار بسوی کوفه فرستد در روحا و فاروق و مکان مریم و عیسی در قادسیه فرود آیند و هشتاد هزار ایشان در کوفه در نخیله در محل قبر هود ع فرود آیند و در روز عید زینت بر کوفه هجوم آورند و پادشاه مردم در آنوقت مردی باشد جبار و ستمکار که او را کاهن ساحر دانند از شهر بغداد که آنرا زوراء گویند با پنجهزار نفر از کاهنان بیرون آید و در سر جسر کشته شوند بنوعی که آب شط را از زیادتی خون و عفونت بابدان کشتگان ناخوش و زبان آشامند و اسیر کنند از کوفه دختران باکره را که هرگز دست نگشوده و نقاب بر گذاشته اند و ایشان را در محملها کرده بثویه یعنی غریین بفرستند بعد از آن صد هزار مشرک و منافق از کوفه بیرون آیند تا آنکه در دمشق جمع شوند و ایشان را کسی نتواند مانع شود و در آنجا باشد ارم ذات العماد که شداد بن عاد بنا نهاد پس از مشرق زمین بعض بیرقها رو آورند که نه از پنبه باشند نه از ابریشم نه کتان و سر آنها چوب آنها بمهر سید اکبر محمد رسول خدا ص مهر باشد که مردی از آل محمد آنها را میکشاند اگر آنها در مشرق حرکت داده شوند بوی آنها مانند مشک اذفر در مغرب استشمام شود و بیم آنها یکماهه راه از پیشروی آنها برود تا دشمنان نشسته پسران سعد سقاء در کوفه از برای خون خواهی پدران خود باقی مانند تا آنوقت که لشکر امام حسین ع بر ایشان هجوم آورند و لشکر امام حسین ع و پسران سعد خواهند که بر یکدیگر پیشی گیرند مانند دو اسب که در گرو بندی و لشکر حسینی بر ایشان غالب شوند و شتران پیر و لاغر و مو و غبار آلود باشند پس آنحضرت گریه کنان پای خود را بر زمین زند و گوید که بعد از این در هیچ مجلسی خیر نباشد پروردگارا ما تائبان و خاشعان و خاضعان و راکعان و ساجدانیم و ایشان آنانند که خدا فرموده ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و مردی از اهل نجران که راهب باشد خروج کند و دعوت امام را قبول نماید پس اول کسی باشد از نصاری که دعوت امام حسین ع را اجابت کند و صومعه خراب نماید و خاج بشکند و با غلامان و ضعیفان خلایق سواره ها بیرون رود دین با بیرقهای هدایت بسمت نخیله روند و مجمع مردم در فاروق باشد که در بیعت واقع شده میان فرات و در آنروز در مابین مشرق و مغرب سه هزار نفر از یهود و نصاری کشته شوند بعضی ببعض و در آنروز تاویل این آیه ظاهر شود که فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین و از طایفه بنی اشهب مردی بدنگاه و بدخشم باقی ماند با پاره مردم که از پدر و نسب نشناسند و بگریزند تا آنکه بطرطوس که نام دهی است در دمشق روند و بدر خوابها برند و تاویل این آیه ظاهر شود که فلما احسوا باسنا اذا هم منها یرکضون لا ترکضوا و ارجعوا الی ما اترفتم فیه و مساکنکم لعلکم تسئلون یعنی چون شدت جنگ ما دیدند فرار نمودند فرار مکنید و بر گردید بسوی اموال و خانهای خود که بسبب آنها طغیان کرده بودید امید است که از آنها سوال کرده شوید و مراد از اموال و خانها آنست که از مردم بقهر و غلبه گرفته اند و در آنروز بعضی بزمین فرو روند و بعضی مسخ شوند و بعضی را سنگسار سازند و تاویل این آیه که و ما هی من الظالمین ببعید ظاهر گردد و ندا کننده در ماه رمضان در وقت طلوع آفتاب ندا کند که ای اهل هدایت جمع شوید پس ندا کننده دیگر از سمت مغرب بعد از غروب آفتاب ندا کند که ای اهل باطل جمع شوید و در فردای آنروز وقت ظهر بعد از آنکه نور آفتاب

گرفته

گرفته شود و قرص شمس سیاه و تاریک شود تا آنکه ندای مردم باز برآید و در روز سیم بخروج دابة الارض میان حق و باطل فرق کند تا شش
شود و طایفهٔ روم بسمت قریهٔ که در کنار دریا در نزد غار اصحاب کهف است بیاورند و در آن وقت خداوند اصحاب کهف را
که نام یکی از ایشان ملیخا و دیگری کسلمینا است زنده کرداند و بسوی اهل روم برانگیزاند و ایشان تصدیق آن شاهدان کنند که قائم را
تسلیم قبول نمایند و آنحضرت یکی از ایشان را بسوی روم فرستد و او کاری نکند پس ان دیگری را فرستد و مظفر و منصور
برگردد تا و بیان این آیه که وله اسلم من فی السموات والارض طوعا وکرها ظاهر شود بعد از آن خداوند از هر امتی جمعی را زنده
کند تا آنکه نماید بایشان بعض چیزها را که وعده کرده بایشان و تاویل این آیه که یوم نبعث من کل امة فوجا ممن یکذب
بایاتنا فهم یوزعون ظاهر گردد و صدیق اکبر با بیرق هدایت و ذو الفقار و شریعت آید بیرون تا آنکه دو باره در زمین هجرت
که کوفه باشد فرود آید و مسجد آنرا خراب کند و بر وضع اول بنا کند و منزلهای آنرا از خانهای جباران و ستمکاران خراب کند
پس بسمت بصره رود تا آنکه بدریای بصره نزدیک شود و با او باشد تابوت سکینه و تابوت شهادت و عصای موسی پس
بدر بازند و در بصره باشد و سخنی نفسی میکشد پس آنجا مانند دریای که رها باد شود و جائی نماند مگر مسجد ش
که مانند سینه کشتی در میان آب نماند بعد از آن در خرو بیکه خرو بیکه نام قصبه ایست بخوارزم رود و آنجا را
بسوزاند و از باب بیناست بیرون آید تا آنکه در میان طایفهٔ ثقیف که زارعان فرعونند در آید و بتدریج آنها را کشد بعد
از آن بمصر رود و بر مردم خطبه خواند پس عدل در روی زمین منتشر شود و آسمان باران خود و زمین نبات خود
و درختان میوه‌های خود را ظاهر کند و زمین را اهل خود مزین کرده و حیوانات مامون و مانوس شوند و مانند حیوانات
انسی از آدمیان نگریزند و علم در قلوب مؤمنین بیفتد بطوری که محتاج بیکدیگر نشوند پس تاویل این آیه که یغنی الله کلا
من سعته ظاهر گردد و زمین برای او خزاین خود را ظاهر کند و قائم ع بمردم گوید که بخورید بعوض آن نکبتها و شدتها که
متحمل شده اید گوارا باشد پس مسلمانان در آن روز از اهل صواب باشند نه خطا و در آن روز تاویل این آیه ظاهر شود که وجاء
ربک والملک صفا صفا یعنی امر پروردگار تو که قائم باشد و ملائکه صف صف آمد پس خداوند از هیچ کس قبول نکند مگر دین
حق را تا آنکه میگوید پس قائم ع از وقت خروجش تا روز وفاتش از سیصد سال بیشتر و از سیصد و ده سال کمتر در میان
مردم مکث نماید و عدد اصحابش سیصد و سیزده تن باشند نه نفر ایشان از بنی اسرائیل و هفتاد نفر از جن و دویست
و سی و سه نفر دیگر هفتاد نفر آنها کسانی باشند که از برای پیغمبر ص در غضب شدند آن وقتی که قریش بر آنحضرت
خروج کردند پس این جماعت اذن جهاد خواستند ماذون شدند و این آیه نازل شد الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وذکروا الله
کثیرا وانتصروا من بعد ما ظلموا وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بیست نفر از اهل یمن باشند که از جملهٔ ایشان مقداد
ابن اسود است و دویست و چهارده نفر کسانی باشند که در کنار دریا در نزدیکی عدن بودند که رسول خدا بر ایشان عرض اسلام
کرده اجابت نمودند و از مردمان کم نام و بی نشان هزار و هفتصد و هفده نفر باشند و از ملائکه چهل هزار نفر از جملهٔ ایشان
سه هزار نفر از ملائکه مسومین و پنجهزار نفر از ملائکه مردفین باشند پس همهٔ اصحاب آنحضرت چهل و هفت هزار و صد و سی نفر
میباشند از جملهٔ ایشان نه نفر روسا باشند با هر یک از روسا از ملائکه چهار هزار از جن باشد و از انس بعدد اصحاب بدر
پس آنحضرت با ایشان بجهاد منافقین رود و خدا او را یاری کند و بر ایشان غالب سازد و بسبب ایشان در روی زمین طرا مند
نباید **مؤلف گوید** که نسخهٔ این خطبه تا آنکه باعتراف مجلسی و صاحب کتاب منتخب البصائر خالی از سقط و غلط نبود
نوشته شد زیرا که با اجمال الحالی از فوایدی نبود و بروایت مفضل صادق ع فرمود که با قائم خروج کند از پشت کوفه بیست و
هفت نفر از قوم موسی که خدا در وصف ایشان فرموده یهدون بالحق وبه یعدلون و هفت نفر از اصحاب کهف و یوشع بن
نون و سلمان و ابودجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر پس ایشان در خدمت آنحضرت یاران و حکام باشند و بروایت
ابن محبوب حضرت رضا ع فرمود در جملهٔ علامات ظهور قائم ع که صدای سیم که از آسمان می آید چنان باشد که مردم بدن ببینند

که در عین

که دو شمشیر هر آفتاب ظاهر گشته پس صدائی برآید که این امیر المؤمنین است از برای هلاک کردن ستمکاران رو آورده و در
روایت مفضل بن عمر از صادق (ع) فرمود که چون قائم (ع) قیام کند بر سر قبر مؤمن رود و گوید ای مؤمن صاحب تو ظهور کرده اگر خواهی
که در خدمت او باشی پاشو و اگر خواهی که در کرامت و نعمت پروردگار خود بمانی بمان و در روایت عبد الکریم فرمود که چون
نزدیک قیام قائم (ع) شود در ماه جمادی الاخری و ده روز از رجب چنان باران بارد که مانند آن ندیده باشند و بسبب آن
باران گوشت بدن مؤمنان در قبرها بروید و فرمود گویا ایشان را می‌بینم که از سمت جهینه رو آورده اند و موهای خود را از
گرد و خاک میتکانند و در صریح زیارت جامعه کبیره که شیخ صدوق آنرا در کتاب فقیه روایت کرده از علی بن احمد بن موسی
و حسین بن ابراهیم بن کاتب ایشان از محمد بن عبد الله کوفی از محمد بن اسمعیل برمکی از موسی بن عبد الله نخعی از امام علی النقی (ع)
میگوید که وجعلنی ممن یقتص آثارکم ویسلک سبیلکم ویهتدی بهداکم ویحشر فی زمرتکم ویکر فی رجعتکم ویملک فی دولتکم و
یشرف فی عافیتکم ویمکن فی ایامکم وتقر عینه غدا برؤیتکم یعنی خدا مرا از کسانی قرار دهد که متابعت شما مینمایند براه شما
میروند و بهدایت شما راه میجویند و در زمره شما محشور میشوند و در رجعت شما رجعت مینمایند و در دولت شما پادشاهی میکنند
و در زمان عافیت شما مشرف میشوند و در ایام شما دارا میشوند و فردای رجعت چشمش بشما روشن میشود و در زیارت
اربعین که مهران جمال از صادق (ع) روایت کرده وارد است که اشهد انی بکم مؤمن وبایابکم موقن یعنی شهادت میدهم که من بشما امامان
ایمان آورده‌ام و برجعت شما یقین دارم و در زیارتیکه صفوان از آنحضرت روایت کرده که اشهد الله وملائکته وانبیائه
ورسله انی بکم مؤمن وبایابکم موقن یعنی شاهد میگیرم خدا را و ملائکه او را و پیغمبران و رسولان او را که من بشما امامان
ایمان دارم و برجعت شما یقین و اطمینان دارم و در زیارت رجبیه که حسین بن روح روایت کرده که در هر یک از مشاهد
خوانده شود وارد است که حتی العود الی حضرتکم والفوز فی کرتکم یعنی تا عود کردن من بحضرت شما و فایز شدن من برجعت شما
و در دعای روز سیم رجب که مولد جناب امام حسین علیه السلام بروایت قاسم بن علاء همدانی وارد است که سید الاسرة
الممدود بالنصرة یوم الکرة تا آنکه میگوید نحن عائذون بقبره نشهد تربته وننتظر اوبته یعنی جناب سید الشهداء بزرگ طائفه
است و در روز رجعت امداد خواهد شد از جانب خداوند و ما پناه برندگانیم بقبر او و حاضر میشویم بر تربت او و
انتظار میکشیم رجعت او را و در زیارت سرداب مطهر بروایت سید علی بن طاوس در مصباح الزائر وارد است که اللهم
وفقنی یا رب للقیام بطاعته وللثوی فی خدمته وللمکث فی دولته واجتناب معصیته فان توفیتنی اللهم قبل ذلک فاجعلنی
یا رب فیمن یکر فی رجعته ویملک فی دولته ویتمکن فی ایامه ویستظل تحت اعلامه ویحشر فی زمرته وتقر عینه برؤیته یعنی
بار الها ای پروردگار مرا از برای قیام بطاعت صاحب الزمان (ع) و جا گرفتن در خدمتش و مکث نمودن در دولتش و اجتناب
از معصیتش پس اگر بمیرانی مرا قبل از این قرار ده مرا ای پروردگار در کسانیکه رجعت میکنند در زمان او و مالک میشوند
در دولت او و دارا میشوند در ایام او و استظلال مینمایند بزیر علمهای او و محشور میشوند در زمره او و بینا میشوند
بدیدن او و در دعای عهد نامه آن بزرگوار که بروایت همان جناب در همان کتاب از صادق (ع) هر کس چهل صباح بخواند در زمان
ظهور از قبر خود بیرون آید و در عوض هر کلمه هزار حسنه باو عطا شود وارد است اللهم ان حال بینی وبینه الموت الذی جعلته
علی عبادک حتما فاخرجنی من قبری مؤتزرا کفنی شاهرا سیفی مجردا قناتی ملبیا دعوة الداعی فی الحاضر والبادی یعنی خداوندا
اگر حائل شد میان من و آنحضرت مردن که آنرا بر بندگان خود لازم گردانیده پس مرا بیرون آور از قبر در زمان ظهور او
در حالتیکه کفن خود را بخود بسته شمشیر خود را آشکار و نیزه خود را برهنه کرده دعوت آنکسی را که اهل قری و صحرا را
میخواند لبیک گویم و در زیارت رسول خدا و ائمه هدی بروایت همان جناب از آنحضرت (ع) در تهذیب وارد است که انی من القائلین
بفضلکم مقر برجعتکم یعنی من از کسانیکه قائل بفضل شما و اقرار برجعت شما دارند هستم و در زیارت امام حسین (ع) بروایت
ابن قولویه در کتاب کامل الزیاره از حضرت صادق (ع) وارد است که انی من المؤمنین برجعتکم لا انکر لله قدرة یعنی من از

ایمان

ایمان آورده‌ام برجعت شما و شک نمیکنم و انکار نمیکنم قدرت خدا را در امر رجعت انکار نمیکنم **مؤلف گوید** که ادعیه و زیارات بسیار از
ائمهٔ اطهار ماثور است و مشتمل بر ذکر رجعت میباشد زیاده از آنست که در این مختصر مذکور گردد و بروایت حماد بن مروان از
حضرت صادق منقولست که مؤمن بعد از قبض روح او در جنان رضوی زیارت میکند آل محمد را و در ضیافت ایشان میباشد از طعام و شراب
ایشان با ایشان میخورد و میآشامد و با ایشان صحبت میدارد تا آنکه قائم قیام کند پس خدا ایشان را زنده کند طایفه طایفه
لبیک گویان با آنحضرت رو آورند تا آنکه میگوید از اینجهت رسول خدا بعلی فرمود که تو برادر منی و وعده گاه تو
وادی السلام است و بروایت شیخ مفید در کتاب اختصاص از جابر باقر فرمود که بخدا قسم مردی از ما اهل بیت بعد از
وفاتش زنده شود و سیصد و نه سال سلطنت میکند و این بعد از وفات قائم باشد و از اول سلطنت قائم تا
روز وفاتش نوزده سال باشد و بعد از وفات قائم هرج و مرج باشد تا پنجاه سال پس منتصر بیاید برگردد از برای
خون خود و اصحابش خون خواهی کند تا آنقدر بکشد و اسیر کند تا آنکه مردم گویند که اگر این از آل محمد بود مردم را اینقدر نمی‌کشت
پس مردم از سیاه و سفید بر او خروج کرده زیادتی کنند تا آنکه او را بکعبه پناه گریزانند و بکشند بعد از آن سفاح
غضبناک برای خونخواهی منتصر بیاید رجوع کند و همه را بکشد پس فرمود یا جابر میدانی منتصر و سفاح کیانند منتصر
امام حسین و سفاح علی بن ابیطالب است و بروایت بکیر از صادق امام حسین با کسانیکه با او شهید شدند بدنیا
برگردند و با او باشد هفتاد پیغمبر پس قائم انگشتر خود را بآنحضرت دهد و اوست کسیکه قائم را غسل دهد و کفن و حنوط
کند و در قبر گذارد و بروایت اسد بن اسمعیل آنحضرت فرمود که مراد از روز پنجاه هزار سال که خدا فرموده فی یوم کان مقداره
خمسین الف سنة روز رجعت رسول خدا است که پنجاه هزار سال سلطنت کند و امیرالمؤمنین چهل و چهار هزار سال
سلطنت کند در رجعت و بروایت بریده عجلی فرمود که مراد از اسمعیل صادق الوعد که خدا وصف کرده در قرآن فرموده که کان رسولا
نبیا اسمعیل پسر ابراهیم خلیل نیست زیرا که او قبل از پدرش ابراهیم وفات نمود و مبعوث برسالت نشد بلکه اسمعیل بن
حزقیل نبی است که بر قوم خود مبعوث شد و او را تکذیب کردند و پوست رویش را کندند پس خداوند سطاطائیل ملک عذاب را
بر او نازل کرد که با او انتقام از قوم خود بکشد قبول نکرد و خواهش کرد که در رجعت با حسین رجعت کند و مانند او انتقام
از قوم خود بکشد خداوند او را اجابت فرمود و در روایت دیگر فرمود که ملائکه از خدا خواستند که امام حسین را یاری کنند چون
بزمین آمدند او را کشته دیدند خداوند فرمود که در نزد قبر او باشند تا آن زمان که خروج کند در رجعت او را یاری کنند و در
روایت سلیمان بن خالد فرمود که مراد از راجفه و رادفه در این آیه شریفه یوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة حسین بن علی و
علی بن ابیطالب است که اول کسیکه رجعت کند الحسین بعد از آن امیرالمؤمنین علیهما السلام و بروایت حمران عمر دنیا صد هزار سال
است هشتاد هزار سال از برای آل محمد و بیست هزار سال از برای سایر مردم مانند و در روایت حسن بن محبوب از باقر
مراد از آیه شریفه ربنا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین زمان رجعت باشد زیرا که بعضی مردمان که از اهل رجعتند
دو زنده شدن باشد زیرا که میمیرند پس در زمان رجعت زنده شوند پس میمیرند در قیامت زنده شوند و دو مردنی
باشد و نیز از کتاب بصائر الدرجات تالیف محمد بن علی بن ابراهیم بن هاشم نقل شده که آیه ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان
الارض یرثها عبادی الصالحون در رجعت باشد که خدا به پیغمبر خود وعده کرده که بعد از تو اولاد تو کشته و مظلوم و
مغصوب الحق واقع شوند پس ایشان را در رجعت زنده کنیم و دشمنان خود را بکشند و وارث زمین گردند **مؤلف گوید**
که اخبار در باب رجعت زیاده از آنست که در این مختصر احصا شود و ثبوت متواتر است و وقوع آن در حق مؤمن محض و کافر محض
اجماعی شیعه بلکه ضروری مذهب است و دلالت جمله از آیات قرآنیه بطوریکه قابل تاویل نباشد دانسته شد و دعوای حکم عقل هم
در این باب بعید نیست زیرا که غرض از رجعت چون مکافات مظلوم و ظالم است و جزا در دار عمل که دنیا باشد و فوق و تقرب
بعمل باشد از دار دیگر که دار آخرتست و تاثیرات در تشفی قلب مظلوم بیشتر خواهد بود پس از ادلهٔ اربعه که کتاب و سنت و اجماع

و عقل باشد بر ثبوت رجعت تمام است و صریح ترین آیات آیه یوم نحشر من کل امة فوجاً ممن یکذب بآیاتنا است زیرا که در قیامت جمیع خلق
زنده شوند چنانکه فرموده و لا نغادر منهم احداً و آیه شریفه و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول
مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه زیرا که هنوز این یاری کردن واقع نشده و در قیامت هم نباشد پس در رجعت خواهد
بود و آیه شریفه ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین زیرا که دو میرانیدن و دو زنده کردن بدون حمل بر رجعت بر آنکه خود دنیا خلق
شده و در قیامت هم زنده شود با آنکه در عرف هم از برای سؤال قبر زنده شود و بمیرد خلاف ظاهر آیه است بعد از تامل و آیات دیگر
در این باب چنانکه گذشت بسیار است و صدوق علیه الرحمه در اعتقادات رجعت را از دین امامیه شمرده و اخبار بسیار است و روایت
کرده که هر کسیکه اعتقاد برجعت ندارد از ما نیست مثل قول صادق (ع) که فرموده لیس منا من لم یقل بمتعتنا و یؤمن برجعتنا یعنی از ما نیست
کسیکه قائل بمتعه ما و مؤمن برجعت ما نباشد و علمای اعلام از زمان ائمه علیهم السلام تا این زمان در اثبات رجعت کتابها نوشته اند
و اصحاب ائمه من در این باب با مخالفین خود مجادله و مناظره بسیار که در کتب آثار مذکور است نموده اند مانند مناظره ابو جعفر مؤمن
طاق که ابو حنیفه با او گفت تو برجعت قائلی بلی گفت پس پانصد درهم بمن قرض بده در رجعت بتو رد میکنم ابو جعفر گفت تو ضامنی بده که در رجعت
با بصورت کردی خواهی برگردید بصورت دیگر اما انکار و استبعاد مخالفین از اینکه مرده که یکبار مرده اند چگونه میشود که
دیگر باره در این نشأه دنیویه برگردند و بخود معتقد باشند و تمتع کنند و در خانها ساکن شوند پس مردود است علاوه
اگر راجع بانکار عموم قدرت خداوند است باینکه وقوع آن در امم سابقه بصریح آیات متواتره و آیات ثابت و محقق است چنانکه
در واقعه عزیر و اصحاب کهف گذشت و همچنین در واقعه جماعتی که خدا در حکایت واقعه ایشان فرموده الم تر الی الذین خرجوا
من دیارهم و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم یعنی آیا ندیدی آنان که بیرون رفتند از دیار خود و ایشان هزارها
بودند از خوف مردن پس خدا فرمود بایشان که بمیرید پس زنده گردانید ایشان را از شیخ صدوق علیه الرحمه در رسالة اعتقادات
فرموده که ایشان هفتاد هزار خانوار بوده اند و در هر سال طاعون بر ایشان واقع میگردید اغنیا فرار میکردند و غالبا
سالم میماندند و فقرا میماندند و غالبا میمردند اتفاقا در سالی اتفاق بر فرار کردند و در کنار دریائی فرود آمده چون
بار بر زمین گذاشتند ناگاه همگی بمردند پس ایشان را کار زیر پیغمبران بنی اسرائیل بود بر ایشان گذشت عرض کرد خداوندا اگر ایشان را
زنده گردانی بلادت را آبادان کنند و عبادت را برپا دارند بندگان از ایشان زاییده شود پس خداوند ایشان را بدعای او
زنده گردانید بخوردند و آشامیدند و کرد بودند و زاییدند و با جلهای مقرره خود مردند و همچنین آن هفتاد نفر که با موسی
بطور رفته مردند بصریح آیه ثم بعثناکم من بعد موتکم لعلکم تشکرون زنده شدند و از طور برگردیدند و خوردند
و آشامیدند و تنکرند و زاییدند پس بعد از ثبوت وقوع رجعت در امم سابقه بنابر این چه بعدی دارد که واقع شود
بلکه باعتقاد خود مخالف باید واقع شود زیرا که خود ایشان روایت کرده اند که هر چیزی که در امم سابقه شده باید در این امت
واقع شود حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة پس رجعت هم در آنها واقع شده در این امت هم باید واقع شود و اما شبهه
مخالفین در این باب که اگر رجعت حق باشد لازم آید که مانند یزید و شمر و عبد الرحمن در زمان رجعت برگردند و چون برگردند
بعد از مشاهده آیات و علامات عذاب برزخی توبه کنند و مستحق مدح و ثواب شوند نه لعن و عذاب بغایة الامر آنکه احتمال توبه
در حق ایشان باشد نه جزم بخلود و عذاب ایشان چنانکه اعتقاد شیعه میباشد منافات دارد پس آن مردود است
بچند وجه اول آنکه بدلیل قطعی برما ثابت شده که این جماعت مخلدند در عذاب و عقوبت و لازم این آنست که از ایشان
در این جهت یا آنکه در زمان رجعت که دیگر آن مستوجب عفو و رحمت باشد صادر نگردد و مشاهده آیات عذاب
اخروی لازم ندارد توبه و ندامت را در زمان رجعت چنانکه مشاهده شده که نزد یکان سلطان با آنکه بسبب مخالفت
و جنایت مورد سیاست و عقوبت میشوند باز بعد از عقوبت عود مینمایند بآن جنایت و لهذا خدا در حق اهل عذاب که
میگویند رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت یعنی خداوندا برگردان مرا که عمل صالحی که ترک کرده ام بکنم میفرماید که کلا

الی انها

اینها کلمة هو قائلها یعنی این حرفی باشد که گوینده دروغی در وغ اگر برگردد عمل صالح نکند و همچنین در حق ایشان که میگویند
یا لیتنا نرد ولا نکذب بآیات ربنا فرموده و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و انهم لکاذبون یعنی اگر تمنای ایشان را برآوردیم و
ایشان را برگردانیم بدنیا هر آینه ایشان برگردند بآن کارها که ممنوع بودند از آن و ایشان هر آینه دروغگویانند
در اینکه میگویند که تکذیب آیات پروردگار خود نمیکردیم و با جمله اخبار خدا و رسول از عذاب ابدی و اذن
دادن در طعن و لعن ایشان کشف میکند از عدم ندامت و توبه ایشان در زمان رجعت و اینکه منع میکنیم قبول توبه
و ندامت ایشان را در زمان رجعت نه از آن جهت که در رجعت از تکلیف نیستند مانند قیامت تا آنکه لازم آید که طاعت
و جهاد مؤمنین بی اجر باشد بلکه از این جهت که برگردانیدن این اشخاص محض از برای عقوبت و انتقام و عذاب باشد نه
برای ایشان دار جزا باشد نه دار تکلیف و قبول توبه و الا منافی غرض از رجعت کرام و تشفی قلوب اهل ایمان و اهانت و رغم
انوف اهل عناد و نفاق نخواهد بود و نیز التزام بعدم قبول توبه اینها فقط در آن عصر مانعی ندارد مانند عدم قبول توبه
فرعون در وقت غرق شدن که گفت آمنت الذی آمنت به بنوا اسرائیل و انا من المسلمین و خدا فرمود الآن و قد عصیت
من قبل و کنت من المفسدین یعنی فرعون گفت در وقت غرق شدن ایمان آوردم بآنکسیکه بنی اسرائیل با و ایمان آوردند و من
از جمله مسلمانانم خدا فرمود آیا الآن ایمان میآوری و حال آنکه پیش از این معصیت کردی و از مفسدان بودی پس اسلام و توبه
تو را قبول نمیکنیم و این دو وجه در جواب این شبهه از شیخ مفید قدس سره نقل کرده اند و این جواب سوم از بعضی
بافنده و بخاطر بلغنا این شده قبل از اطلاع بر کلام مفید و مؤید است بآیه شریفه یوم یأتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا
ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا یعنی روزی که بیاید بعض آیات پروردگار تو نفع ندهد نفسی را
ایمان آن که قبل از آن ایمان نیاورده باشد بلکه بعضی این آیه را بر رجعت تأویل کرده اند و شیخ مذکور فرموده که مضمون آن
در وقت ظهور ظاهر میشود و چون قائم ع ظهور کند توبه مخالفین را قبول نکند و شاید مراد از مخالفین کسانی باشند
که رجعت کرده اند از برای انتقام نه آنانکه اهل آن عصر بوده و نمرده اند زیرا که قبول توبه آنها اظهر است جواب چهارم آنکه بر
خلود و عذاب ایشان اگر قطعی باشد چنانکه شیعه میگویند این منقلب از عدم توبه چنانکه در جواب اول گفته شد یا عدم
قبول توبه چنانکه در جواب گفتیم میشود زیرا که اجماع قطع بشیء و علم قطع بآن نشاید و اگر قطعی نباشد چنانکه مخالفین
میگویند درباره ایشان و شیعه میگویند درباره وحشی قاتل حمزه و حر بن یزید ریاحی از اصحاب امام حسین که توبه ایشان
قبول شد با آنکه کردند آنچه کردند پس منافات با قول برجعت ندارد پس بهر حال شبهه مندفع گردد و انکار امور قطعیه
باین هذیانات نباید نشاید ثبتنا الله بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة ان شاء الله **و اما خاتمه**
پس آن در بیان نوادر بعضی از وقایع و حکایات و معجزات و کرامات و منامات باشد که مؤلف بر آنها اطلاع حاصل
شده مشتمل بر کشف عالم مثال و بعض منامات و قطعه حکایات متشابهه و معجزات قاهره و کرامات باهره و در آن
پنج فصل است **فصل اول** در ذکر بعض موارد کشف از عالم مثال با امثال و مذکور از آن چند واقعه است
واقعه اولی واقعه ایست که حکایت کرد آن را عادل فاضل آخوند ملا علی کزازی سبحانی رحمه الله از شیخ و استاد
خود عالم مجتهد ربانی حاج ملا محمد کزازی سبحانی طاب ثراه از شیخ و استاد خود علامه عصره حاج ملا احمد نراقی قدس
سره از والد ماجد خود عمدة المتبحرین و قدوة الحکماء و المتألهین و زبدة الفقهاء و المجتهدین آخوند ملا مهدی نراقی
رفع مقامه که او گفت در ایام مجاورت در نجف اشرف از برای تحصیل علوم شرعیه سالی قحط و غلا در آن جا
واقع گردید بطوریکه بسیاری از فقرا و ضعفا اغنیا و اقویا هم در مشقت و عنا افتادند و من بسبب چند نفر عیال و
اطفال که داشتم در تعب شدید واقع شدم بطوریکه گرسنگی و پریشانی حال دهم و اندیشه در امر عیال مانع از آن
گردید که از برای درس و تعلم حاضر محضر شیخ و استاد خود گردم و سه روز از حضور محضر استاد باز ماندم اتفاقا

جواب چهارم

فصل اول

واقعه ملا محمد مهدی نراقی

روز

فصل اول از خاتمه

روز سیم بملاحظه بعضی اخبار دیگر که دلالت دارد بر اینکه زیارت قبور مؤمنین باعث زوال هموم و غموم است از برای زیارت کننده
قبور از نجف اشرف بیرون رفته بسمت وادی السلام توجه نمودم و بر آن تل واقع در اول وادی بر آمده رو بقبور مشغول تلاوت
و بعضی سوره‌ها بعد از آداب زیارت و سلام بر اهل قبور که دیدم ناگاه چشمم بسوادی افتاد که از سمت کربلا و شارع عام که معبر
زوار است از وسط وادی السلام عبور میشود و بجهت مشی میکرد چون نزدیک شد تامل کردم و آن سوار نزدیک شد جنازه را دیدم
بر جوانی بار شده و شخصی افسار آنجوان را دارد و دو نفر دیگر بر یمین و یسار آن جنازه می‌آیند چون نزدیکتر شدند دیدم
آن شخص که جلودار است و دو نفر از رفقای من و حاضرین درس استادند و آن شخص که جلودار است خود استاد است
چون این واقعه را دیدم گمان کردم که جنازه را از ولایت عجم آورده‌اند و در خصوص آن با استاد سفارشی نوشته شده با آنکه
با او آشنائی داشته لهذا از برای احترام با آن دو نفر استقبال کرده‌اند پس من برعایت احترام استاد پیش رفتم و بر استاد سلام
کردم جواب گفت لکن زیاده بر آن ملاطفت و مهربانی و پرسش حال چنانکه رسم سابق او بود ننمود بسببش دلتنگ شدم و چنان
گمان کردم که چون سه روز است که بجلس درس اعتراض نرفته‌ام که از من اعراض کرده و از من رنجیده است پس نزد آن نامد و جلودار
رفتم و با او گفتم که استاد چرا بمن التفات نفرمود اگر غیبت بنده در درس است آن بر وجه اعراض نبوده بلکه گرسنگی و پریشانی حال
باعث آن شده چون آن شخص این سخن بشنید تبسم نمود و گفت آن شخص استاد تو نیست من همان نیستم که تو گمان داری این افسار
بگیر از آنکه حقیقت این امر بر تو واضح و آشکار شود پس افسار آنجوان را بدست من داد چون آنرا گرفتم گویا مرا انقلاب حالی عارض شد
و آن عرصه وادی بنظر من تاریک و ظلمانی گردید مشوش گردیدم و آن افسار را در دست خود ندیدم بلکه آن جوان و همراهان هم
مرئی و دیده نشد گمان خواب و بیخودی هم با متحانات مناسبه از خود دفع کردم و خود را بیدار و جمیع مشاعر و حواس خود را در کار دیدم
و چون اطراف خود را نظر و تامل کردم خود را در محوطه مدور برج مانند ایستاده دیدم در مقام تدبیر چاره و مناص بر آمده دری
که روشنی آن از خارج بداخل نمایان بود بچشم آورده از آن محوطه داخل در شدم ملکی وسیع و عرصه منیع دیدم که لسان بیان

مشاهده

از وصف الحال آن ملک عاجز و قاصر و طایر خیال از عروج بکنگره‌های بسیار بناهای عالیه و قصور رفیعه آن قاصر هوای مفرح در غایت
اعتدال و در نضارت و نظافت بلا عدیل و مثال آنجا باغی وسیع و قصری رفیع بنظر آورده متوجه بسوی آن شده که بابی
مشاهده کردم که غیر از معماران ازل تا ابد کسی را نشاید که از عهده معماری بنیان آن بر آید چون داخل آن باغ شدم از اشجار مثمره و غیر
مثمره و گلهای گوناگون و ریاحین و خضرات خارج از اندازه و فزون و آبهای جاری و حیاض با نهایت وسیع و غیر آن را بطوری دیدم
که در بیان نیاید گویا اول روز بهاریست که مرغان بر اشجار آن در نغمات و الحان و قطرات شبنم از اوراق و ریاحین و اشجار در تلألؤ
خیابانی را داخل شده بسمت داخل آن باغ روان گردیدم و قصری را بنظر آورده بسوی آن شتافتم چون از ایوان قصر بالا رفته نظر بالا
نظر انداختم جوانی را در زی سلاطین بر کرسی مرصع و زربفت نشسته دیدم چون چشمش بمن افتاد در حین سبقت بسلام کرده از جای خود
بتعظیم من برخواست و با کمال ادب آواز داد که جناب آخوند ملا مهدی بفرمائید چون این بدیدم سر در گردیده داخل شدم دست
مرا بگرفت و در پهلوی خود بنشانید هرقدر در شمایل و نظر کردم او را نشناختم با آنکه با من آشنا وار سلوک نمود گویا آنجوان
از ضمیر من خبردار شد و بمن گفت مرا نمیشناسی منم صاحب آن جنازه که بر آنجوان بار بود که افسار او را بتو دادند فلان
نام دارم و اهل فلان شهرم و آن سه نفر هم آنکسان که تو گمان کردی نبودند بلکه از ملائکه بودند که بنقل جنازه من مامور
شدند که از بلد خود نقل باینجا که وادی السلام و بهشت برزخی میباشد نمودند چون این بشنیدم حقیقت امر بر من آشکار شد
خود را مایل بتفرج و تماشا دیدم و هیچ حزن و غصه در خود ندیدم پس بر خواستم از نزد آن جوان بیرون آمدم و در میان آن
باغ گردش میکردم ناگاه باغ دیگری بنظر آمد و بسمت آن باغ رفتم و داخل شده متحیرانه سیر مینمودم و بر اوضاع بدیعه
قصور رفیعه آن نظر میکردم ناگاه جمعی را بنظر آورده چون نزدیک شدم و مرا دیدند با سرور مرا استقبال کردند دیدم پدر و مادر
و بعضی ارحام دیگر بودند با شادی مرا در میان گرفتند و از جمله ارحام احوال پرسیدند تا آنکه سخن با طفال و عیال خود رسید

ملتفت

ملتفت پریشانی و گرسنگی آنها شدم مهموم گردیدم چون چند روزی ماندم آن حضرت شد بدوار سید پرسید و مطلع گردید بر کیفیت
میخواهی از برای آنها قوتی بهم رسانی گفتم آری گفت داخل موضع بروند اشاره بقبه نمود در آنجا برنج هست هر قدر خواسته باشی با خود
ببر چون این شنیدم شاد شدم و داخل آن قبه شده عبای خود را پر کرده مانند تمامی عبای نجف بر پشت گذاشته بیرون آمدم لکن
ندانستم که از کجا بروم اشاره بروزنی نمود چون داخل در وسط شدم خود را در وسط مکان مختصر که محوطه بود [illegible]
ظلمانی دیدم پس روزنه دیگر بنظر آمد که روشنی آن از خارج بداخل میتابید چون از آن عبور نمودم خود را در اول مکانی دیدم
که آن جماعت و جنازه را در آن ملاقات کرده بودم و آنها فشار را بمن دادند پس خود را در آنجا از وادی السلام ایستاده دیدم و آن
عبای پر از برنج را بر پشت خود گرفته با آن حالت در منزل خود کرده دیدم چون وارد شدم اطفال و عیال از مشاهده آن حال مسرور
شدند و گفتند از کجا این را بدست آوردی گفتم خداوند بندگان خاص هم دارد پس آن برنج را جمع کرده و صرف میکردند و مدتی
زمانی بسبب آن از گرسنگی آسوده بودیم تا آنکه روزی زوجه مذکوره بمن گفت که من از حالت این برنج تعجب دارم زیرا که از آن روزیکه آنرا
آوردی در فلان ظرف کردم و از آن زمان الی الآن از آن طبخ میکنم و نقصانی در آن ندیده ام و سبب آنرا نفهمیده ام چون من این شنیدم
تبسم نمودم [illegible] آن زن دانست که در آن سری میباشد [illegible] در کشف و ابراز آن [illegible] شرح [illegible]
که برکت از آن برداشته [illegible] **مؤلف گوید** که آخوند ملا علی مذکور در اینجا [illegible] فاضل و
عادل و معروف و معتبر بود و در قصبه [illegible] واعظ و ناصح [illegible] بود و حقیر هم حاشیه [illegible] الله
مختصر التلخیص را نزد او درس خوانده بودم و وثوق تام باو داشتم لکن بسبب بعد [illegible]
بعد از هزار و دویست تاریخ هجری که شنیدند در عراق از او شنیده [illegible] گردم که [illegible] حاج ملا محمد مذکور که استاد آخوند
ملا علی و از اساتید [illegible] حاج ملا محمد مذکور در آن وقت در طهران بود و حقیر را مسافرت [illegible]
اتفاق افتاد و در سال هزار و دویست و هفتاد هجری از برای زیارت حضرت رضا علیه السلام بخراسان رفتم و در وقت مراجعت
در منزل لاسجرد که از توابع سمنان است مسموع کردم بلکه حاج مذکور بمشهد رضا علیه السلام میرود و در باغی از باغات آن قریه منزل دارد
که از آنجا تا کاروانسرا که منزل ما بود مسافتی واقع بود با استعجال اراده ملاقات او از برای نقل این حکایت کردم لکن مانعی از آن اتفاق افتاد
که نرفتم بعد از آن چون حقیر با عیال باراده مجاورت بنجف اشرف هجرت کردم و ایشان بعد از [illegible] در عراق اقامت نمودند
توفیق ملاقات اتفاق نیفتاد لکن در صحت این روایت وجود عدالت در رواة سند آن بلکه وجود [illegible] فوق آن در ذکر آنها [illegible]
واقعه دویم و [illegible] آنست که روایت کرده آنرا فاضل [illegible] در کتاب اسرار الشهاده [illegible] از شیخ جامع [illegible] شیخ جواد
[illegible] نجفی رحمه الله [illegible] فاضل کامل عالم عادل خود شیخ حسین معروف با بن نجف [illegible] که از اجله اصحاب بحر العلوم بود
معروف بمقامات و کرامات که او نقل کرد از شخصی از صلحای نجف اشرف که او گفت من روزی که قریب بغروب بود در وادی
السلام بودم و اراده آن داشتم که داخل نجف شوم ناگاه دیدم که جماعتی بر اسبهای خوب سواره می آیند و در پیش روی ایشان
سواری بود در نهایت حسن و جمال و جلال که بر اسبی عربی نجیب سوار بود چون بمن رسیدند و نظر کردم یکی از ایشان را سید
صادق [illegible] که از اکابر علمای آن زمان بود دانستم و دیگری را شیخ محسن زاهد شیخ جعفر معروف گمان کردم پس نزدیک رفتم
بر آن دو نفر سلام کردم و نام ایشانرا ذکر نمودم ایشان جواب سلام مرا دادند و گفتند که یا فلان ما آن دو نفر که نام آنها را
ذکر نمودی نیستیم بلکه ما و این جماعت از ملائکه هستیم مگر آن یک نفر سوار که در جلو ما میرود زیرا که او روح مرد صالحی از اهل
اهواز است [illegible] که ما مأموریم باستقبال او و همراهی او تا آن مکان تو هم با ما بیا پس چون من با ایشان روانه شدم [illegible] راه با ایشان
رفتم ناگاه خود را در مکانی فسیح و وسیع دیدم که [illegible] مکانی از آن خوش هواتر و وسیع فضاتر ندیدم پس آن ملائکه از اسبهای
خود پیاده شدند و یکی از ایشان جلو [illegible] را گرفته پیاده کرد [illegible] در مکانی که [illegible] فرشهای ملوکانه
نفیسه مفروش کرده بودند و بالای آن فرشها روی فرشهای از حریر و سندس و استبرق گوناگون هیئت انداخته بودند

در بالای آنها توشکهای مختلفه و نمارق مصفوفه و زرابی مبثوثه و پشتیها و مخده‌های متعدده گذاشته بودند و آن مجلس را
بانواع طیب و اقسام عطریات از مشک و کافور و عبیر و عنبر و نحو آنها خوشبو و معطر نموده بودند و مجمرهای عود و غیر آن در آن
چیده بودند و در اطراف آن مجلس مشعلها برپا شده و قندیلها و چهل چراغها در سقف آن آویخته شده و اقسام مزه‌ها و انواع
مفرحات که مجالس و محافل را شاید و باید در آنجا بکار برده بودند پس روح آنمرد اهوازی یا حویزاوی را با نهایت اعزاز و اکرام
در صدر آن مجلس نشانیده مرحبا گفتند و بانواع تحیات و تهنیات او را سرافراز نمودند پس خوانی ملوکانه مشتمل بر انواع میوه‌ها
لطیفه حاضر کرده و سفره شاهانه پهن کردند پس آن شخص شروع در اکل نمود و مرا هم بر آن امر فرمود و اکل نمودم پس بسوی من
نظر افکنده و گفت که ای مرد صالح چه می‌بینی گفتم درجه بلند و عطای عظیم از خداوند کریم در حق تو مشاهده مینمایم گفت
آیا میدانی که باعث انکشاف این اسرار برای تو چه بود که این امور غریبه و اوضاع عجیبه را مشاهده کردی با آنکه عادت بر ابراز
این راز جاری نگردیده گفتم نمیدانم باعث چه بوده گفت باعث این است که پدر تو از من مقداری درم گندم طلبکار بود و
چون خدا میخواست که درجه مرا بلند کند و نعمت خود را بر من تمام نماید بطوری که از آن چیزی باقی نماند روح مرا در این نشأه
بتو نمود تا آنکه برائت ذمه از حق تو حاصل کنم با آنکه مرا بری الذمه نمائی یا آنکه حق خود را اخذ و قبض نمائی پس ملتمس از این
دو امر که بخواهی اختیار کنی چون این کلام را از او شنیدم گفتم بلکه من حق خود را میخواهم چون این گفتم یکی از آن ملائکه گفت
عبای خود را پهن کن من عبا را پهن کردم و چنان گمان کردم که از طرف دیگر گندم در عبای من میریزد تا آنکه گفت عبای خود را جمع
کن هنگام که رسید چون آن را جمع کردم و دیگر بار نظر نمودم از آن جماعت و از آن نشأه و اوضاع غریبه دیگر چیزی ندیدم مگر آنکه عبای
خود را پر از گندم دیدم پس آن را بر پشت خود گرفته روانه خانه و منزل خود در شهر [illegible] شدم و آن گندم را در محلی ضبط نمودم تا آنکه از
طحن و طبخ مستغنی بودیم و کماکان بر مقدار خود باقی بود تا آنکه سر آن شایع و امر آن فاش گردید دیگر از آن چیزی ندیدیم بعد از آن
فاضل مذکور میگوید که شیخ جواد مزبور از والد ماجد خود نقل کرده که آن شخص اهوازی یا حویزاوی از جمله علمای اعلام یا طلاب
عظام نبود بلکه مردی بود از عوام شیعه که محبت شدید و موالات اکیدی با اهل بیت نبوت داشت و مردی بود کاسب که در کسب خود
وجه حلال اعتنای تمام مینمود و از بابت معیشت سالانه خود را صرف خیرات و مبرات و تعزیه جناب خامس آل عبا سید الشهداء مینمود
و در ایام عاشورا با اطعام حاضرین مجلس مصیبت و با کمال انفاق بر فقراء تعزیه و احسان با ایشان و ما شرب مینمود خدمات اهل مجلس را
از آب دادن و قهوه و قلیان و کفش برداشتن و شربت دادن و نحو آن هنیئاً له ثم هنیئاً له **واقعه سیم** و از قضایائی که نیز
فاضل مذکور در کتاب مزبور حکایت کرده آن را از شیخ جواد سابق الذکر از والد ماجد خود شیخ حسین مذکور که او گفته در زمان
ما مردی نصرانی در بصره بود که صاحب اموال بسیار و ثروت بدون اندازه و شمار بود بطوری که احدی از تجار و اهل ثروت شهر این
بصره و بغداد کسی با او مقابل و همسر نبود اتفاقاً از برای او عزم مهاجرت از بصره و وقوف ببغداد اتفاق افتاده جمیع اموال
منقول و غیر منقول خود را نقد نموده نقل کرده در کشتی گذاشته و بر آن نشسته متوجه بسمت بغداد گردید پس چون کشتی بر روی
آب شط روان شده و مقداری راه بر آن بگذشت از جانب بیابان جماعتی از اعراب بر خوردند و کشتی را گرفته و جمیع آنچه در آن
بود بیغما و تاراج بردند و کسانی را که در کشتی بودند کشتند و آن شخص نصرانی را هم آنقدر ضرب زدند که او را کشته گمان کردند
و رفتند و چون شب داخل شد شخصی از اهل جایی که نزدیک آن موضع بود بر او برخورد و چون او را زنده و مجروح دید بر او
ترحم کرده او را بقبیله خود نقل نمود و در مضیف شیخ آن قبیله او را جا داد بگمان اینکه او از مسلمانان است و این صدمات و جراحات
بر او وارد شده شیخ قبیله و اهل آن بر او ترحم کردند و توجه مینمودند و شیخ قبیله او را دلداری میداد و تسلی مینمود حتی
آنکه چون بر حالت نصرانیت او مطلع شدند باز غیرت تعصب عربیه مانع گردید از آنکه ترک رعایت او کنند با آنکه پیغمبر فرموده
اکرموا الضیف و لو کان کافراً آن نصرانی با کثرت اتفاق اهل قبیله و شیخ آن طایفه خود را مشغول کرده بود تا آنکه از مهلکه
در رده بر خود و در فکر اموال را اعتبار اینکه ربوده شود آن نصرانی در میان آن جماعت بهمین منوال بود تا آنکه وقت زیارت

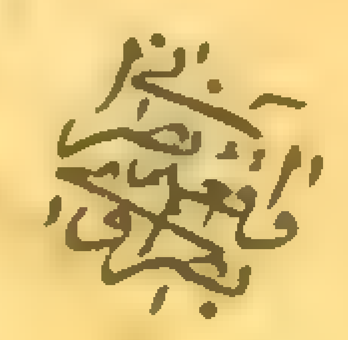

عذر به

در ذکر بعض مکاشفات

عدیر به نزدیک گردید و شیخ عشیره و جماعتی از اهل قبیله عازم بر زیارت و رفتن نجف اشرف گردیدند و عادت اعراب در سفر
زیارت آنست که پیاده و پا برهنه میروند و از برای زاد سفر نواله از آرد برنج و خرما درست کرده بجیب عبا ایام زیارت را
مراجعت باستثنای منازلیکه در آن بر مضیف جماعات وارد میشوند و مهمان میباشند تناول میکنند و در ابنای کردن بر پشت
خود بار کرده میبرند و اکثر برین وجه میروند و سوار و با تهیه اسباب کار در میان ایشان بسیار کم میباشند و یکنفر جوان
نصرانی برادر ده ایشان مطلع گردید افسرده خاطر و مهموم شد بجهة انس و الفتی که با شیخ و ایشان داشت شیخ سبب را جو
گفت که دلتنگ مشو زیراکه منزل تو در مضیف است و غذای شام و روز تو موجود است کسانیکه در قبیله میمانند
بیشتر از زایرین هستند نصرانی گفت که من بتو مانوس بودم و بصحبت تو از هم و غم وارد دار سابقه غافل بودم و از
خاطر محو کرده بودم و چون تو میروی میترسم که هم و غم صدمات گذشته مرا هلاک نماید اگر واقعا تو بمن نظر و مرحمت داری مرا
با خود ببر شیخ گفت بردن تو ممکن نیست زیراکه این جماعت پیاده میروند و ذخیره خود را با خود برمیدارند و سفر هم دور است
و تو متمکن از آن نیستی و ما چون از این عمل نظر با جر و ثواب خدائی داریم تحمل شداید آن بر ما آسانست تو مرد عیسوی نصرانی
و اعتقادی بائمه ما نداری نصرانی در سؤال الحاح و اصرار نمود شیخ هم لاعلاج اجابت کرده با اراده نجف اشرف بیرون رفتند
چون داخل آن بلده شریفه شدند نصرانی را در خانه منزل داده منع از خروج از منزل و دخول در صحن شریف نمودند و خود
ایشان از برای زیارت حرم مطهر بیرون رفتند و بر همین منوال زیارت غدیریه را درک کرده بعد از غدیریه چند روز دیگر
در نجف ماندند بعد از آن شیخ همراهان را از مرد و زن دو قسمت نمود و مقرر داشت که ... دو قسمتی بسوی قبیله برگردند
و قسمتی دیگر را با خود از برای زیارت عاشورا بکربلا ببرد مرد نصرانی بشیخ گفت که من از تو جدا نمیشوم و هر جا که بروی
با تو می آیم شیخ هم چون الحاح او زیاد دید اجابت نمود پس نصف همراهان را از رجال و نسوان بسوی قبیله فرستاد که خود دیگران
بکربلا بروند تا آنکه بعض موانع منع از تعجیل نمود تا آنکه ورود بکربلای ایشان مقارن غروب آفتاب شب عاشورا اتفاق افتاد
و بجهة کثرت و ازدحام زوار خارج صحن مطهر منزل بیابند و کفار را هم چون در صحن مطهر راه نمیدهند اگر مطلع
بر عبور یکی از ایشان شوند او را میکشند شیخ در باب نصرانی متفکر گردید و بحکم ضرورت علاج را در آن دید که مرد نصرانی
عرب وار عبائی بسر اندازد که کسی او را نشناسد و در میان صحن در پهلوی چهل چراغ بزرگ که در پایین ایوان مقدس نصب
شده بنشیند و همراهان قبیله آلات و ابزار خود را نزد او گذارند که نگهدار کند و خود ایشان بروند و شب را در روضه
حسینیه و عباسیه صرف زیارت و عبادت نمایند پس نصرانی را گفتند که ما امشب را بنجوا بیم و بزیارت و عبادت مشغولیم
تو باید در این مکان بنشینی بطوریکه خود را بکسی نشناسانی و این اسباب و آلات و نیزه و شمشیر و ابزار و سفره و عصاهای ما
و ادوات ما را نگهداری کنی زیراکه ما باید امشب بزیارت و ذکر و عبادت و مرثیه و سینه زدن و صیحه کشیدن و سایر
آداب امشب صرف نمائیم پس نصرانی قبول کرده در نزد چهل چراغ بزرگ نشسته آن جماعت آلات و اسباب خود را باو
سپرده برفتند چون پاسی از شب گذشت نصرانی مشاهده نمود که در جمیع بیوتات و خانات و مدارس و محافل و شوارع
کربلا و صحن و رواق و حرم و حجرات و غیرها آوازها بگریه و ناله و صیحه و ضجه بلند گردید بطوریکه گویا در و دیوار و اخشاب
و احجار و طیور و اشجار و غیر آنها با ایشان موافقت دارند گمان این بود که قیامت قائم بود و اسرافیل در صور دمید
زیراکه دید بیکدفعه از اجزای آن بلد ناله و فغان جلوس بلند شد که عقول بسبب آن زایل میگردد و هوش از سرها مفارقت
میکند گویا همه کربلا از ابنیه و دور و قلعه و سور و جدران و حیطان و فضا و هوا که پر از ضجه میباشند چه بسا مشعلها که
روشن شده و چه قدر از افواج از جوانان و پیران و کهول و صبیان بهم که در جلو خود اسبی بخون آلوده میکشند که بر بدن آن
اسب از قدر تیر و پیکان وارد آمده که شبیه بقنفذ و خار پشت گشته و آن جماعت سرهای خود را برهنه کرده اند و بندها را
گسیخته اند و پاها را برهنه نموده خاک مصیبت بر سر میریزند و دستها بر سر و سینه میزنند و فریاد و ناله میکنند و

نوحه میکنند و در نوحه خود وا اماماه و احسیناه و اقتیلاه میکویند و چه قدر کروه از اهل بلاد هند و بربر که بزبانهای مختلفه نوحه سرائی میخوانند و چه بسیار از ترک و اهل آذربایجان که کریبان خود چاک زده و سرهای خود بضرب خنجر و سنک مجروح نموده و شکسته اند و چه مقدار از زنان عرب که حلقه حلقه بکرد یکدیکر برآمده و بالحان سوزناک جانکاه عربی دلها را پاره مینمایند و متصل الولوله مشاهده نمود که از ابواب صحن مطهر داخل میشوند سینه زنان و نالرکنان و طواف نموده حرم مطهر کرده از در دیکر بیرون میروند از مشاهده این احوال خواب از چشم آن نصرانی برفت و تمام ان شب را باندیشه و خیال بود که این چه اوضاع است که می بیند و چه آشوب است که بپا شده تا آنکه دو ثلث از شب یا آنکه زیاده برفت و مردم بسوی منازل خود فرقه فرقه روانه کردیدند و صداها کم شد و آوازها بنشست و همه مردم ساکن شدند و بعد قدر دو ثلث از دیک بطلوع صبح مقدس خلوت شد و شموع و مشاعل را بردند و مرد نصرانی از آنچه دیده بود در حیرت و تفکر بود ناکاه دید که مردی بزرک با جلالت و مهابت از حرم مطهر بیرون آمد و نود دیکر او عرصه صحن و ایوان را روشن کرد دید پس آمد تا آنکه در اخر ایوان تشریف برابر چهل چراغ بزرک که نصرانی در نزد آن بود بایستاد و دو نفر دیکر در نزد او حاضر شده ایستادند در برابر او با نهایت ادب و خضوع و خشوع مانند عبد ذلیل در برابر مولای جلیل پس آن شخص بزرک بآن دو نفر توجه نمود و فرمود که بیاورید آن دفتری را که نامهای زوار ما را در آن ثبت و ضبط نموده اید پس آن دو نفر با نهایت تعظیم دفتری را بآن شخص بزرک تسلیم نمودند چون بر آن دفتر نظر نمود تغیر کرده و فرمود که چرا تمام زوار را استیفا ننموده اید و فرد را با ایشان رد نمود چون آن دو نفر این حالت را دیدند از ترس بخود بپیچیدند بلرزیدند و عرض کردند که ای آقای ما بخدا سوگند که بحق خودت و بحق آن کسیکه شما اهلبیت را بر دیکران ترجیح و تفضیل داده که ما کسی را وا نکذارده ایم و جمیع زائرین را که در حرم و رواق و ایوان و صحن و حجرات و بامها و خانه ها و خانات و مدارس و محافل و کوچه ها و کذرها و مساجد و غیر آن بودند نوشته ایم و هکذا کسانیرا که در حرم و رواق و ایوان و صحن عباسی و توابع آن بوده اند ضبط کرده ایم حتی نسوان و اطفال شیرخوار ایشانرا پس فرمود دفتر را بمن دهید چون دادند دیکر بار نظر نمود و فرمود همانست که کفتم استقصا نکرده اید باز سوکندها یاد کردند و از ایشان نیز برفت تا آنکه یکی از ایشان ملتفت شد و کفت آری این شخص را ننوشته ایم و اشاره بآن مرد نصرانی نمود آن شخص بزرک فرمود که چرا ننوشته اید عرض کرد از جهت آنکه نصرانی و کافر است و باراده زیارت شما نیامده که مستحق اجر و ثواب و انعام و احسان خداوند منان کردد اکر بجهة تجارت و جسارت دخول در صحن شریف مستوجب سخط و عقوبت نکردد چون این بشنید باشدی بسوی ایشان نکریست و فرمود سبحان الله الیس قد نزل بساحتنا بعضا یا در خانه ما وارد نکشته و برخوان احسان ما نزول ننموده کریم را نشاید که دشمن را از سر خوان انعام و احسان خود براند چون نصرانی اینحالت را بدید و این سخن را بشنید صیحه بزد و بیهوش کردید و بحالت بیهوشی بماند تا آنکه شیخ قبیله با اعراب بسوی او برکردیدند چون او را مدهوش و بیخود دیدند آب بر روی او پاشیدند تا آنکه بخود آمد پس سبب بیخودی را از او پرسیدند نصرانی کفت اول مرا کلمه شهادت و اسلام تلقین نمائید بعد از آن جواب خواهید شنید او را کلمه شهادتین تلقین کرده اقرار نمود و بعد از آن صورت واقعه را ذکر کرده بر حسن اعتقاد سایرین افزود **واقعه چهارم** واقعه اینست که شیخ عبدالحسین اعثم نجفی رحمه الله آنرا نظم کرده در قصیده معروفه خود و فاضل دربندی در کتاب اسرار روایت نموده و آن اینست که مردی صالح بود و دوستدار اهل بیت رسالت علیهم السلام که در بعض بلاد هندستان ساکن و از ارباب عزت و ثروت بوده چنین عادت داشت که هر سال در ایام محرم اقامه عزای عزیز زهرا علیها سلام الله مینمود و مجلسی معتبر در آن بر پا میکرد و عامه شیعیان آن بلد را در ان مجلس جمع مینمود و قراء تعزیه و اهل منبر را دعوت میکرد و منبری معتبر نصب مینمود و اموال بسیار بمصرف اطعام و احسان و انعام ایشان میرسانید و ان مجلس در ان ایام در ان بلد مجمع عام و محل انتفاع فقرا و مساکین خواص و عوام بود و اهالی

وخود نیز دیدم

واقعه مرد صالح هندی

در ذکر بعض مکاشفات

ومشروب ملوکانه و فروش نفیسه و آلات و ادوات معتبره مضایقه نمینمود و در تمام شب و روز ایام تعزیه داری انفاق
واطعام مینمود و این عادت و سجیه را در جمیع سنوات از امور حتمیه خود قرار داده بود و ترک نمینمود اتفاقا در
روزی از ایام تعزیه داری حاکم بلد را با جمعی از توابع و رجال دولت عبور بر در خانه آنمرد افتاد و غوغا و ضوضاء
عجیب هنگامه در آنجا مشاهده نمود از اجتماع خلق و آواز صیاح و نیاح و ازدحام رجال و نسوان و نحوان بطوری که
گویا بنیان آن عرصه متحرک و زمین آن متزلزل است مشوش و مضطرب گردید و از آن غوغا از سبب آن سبب پرسید
گفتند اینخانه شخصی است رافضی مذهب که هر سال در ایام عاشورا اقامه عزای شهید کربلا مینماید چون اینسخن شنید
امر بحبس غلام خود کرده او را از خانه دست بسته بیرون کشیدند و او را دشنام بحد شمار داد و امر بضرب و اذیت
و سلب آزار او نمود و جمیع لباس خود و عبید و عیال و اتباع او را بردند و آلات و اسباب و اموال و منقولات او را بتاراج
و تاراج بردند و جمیع املاک و مستغلات و خانه و خانات و دکاکین و اموال غیر منقولات او را تصرف نمودند بطوری
که با غنا و ثروت او را در عداد اوج فقراء داخل نمودند و آن بیچاره جمیع این واردات را در طول سال تحمل نمود تا آنکه
یکعام تمام بر او گذشت محرم سنه آینده رخ نمود و آنمرد صالح متذکر اوقات گذشته و حالت تعزیه داری خود گردید
مهموم و مغموم شده سر بجیب تفکر فرو برد و آواز بگریه و ناله بلند کرد و قطرات اشک از دیده بدامن فرو ریخت اتفاقا
او را زوجه عاقله کامله صالحه بود چون اینحالت را از او مشاهده نمود سبب باعث پرسید آنحالت را در او از مشاهده
فقر و شدت و زوال عزت سابقه و نعمت و ثروت فهمید و در مقام موعظه و دلداری و تسلی خاطر او بر آمد آنمرد گفت که
باعث بر اینحالت نه آنست که تو گمان داری بلکه ملاحظه فوات اسباب اقامه مجلس مصیبت باعث آن شده چون آن صالحه
اینسخن بشنید گفت غم مخور که مرا تدبیری بخاطر آمده و آن اینست که الحمد لله خداوند ما را فرزندی عطا فرموده که اگر او را
ببازار برده فروشان در آوریم بقیمت بسیار میخرند بهمچنین اندوه و ملال را در خاطر خود راه و مجال مده بر خیز و این پسر را
با خود ببر و در بعض نواحی بعیده هند برده او را بقیمت عالیه در آورده و ثمن او را بیاور و بمصارف مجلس مصیبت
فرزند فاطمه وحید کرار و احمد مختار برسان انشاء الله خداوند غفار در روز یکه لا ینفع مال و لا بنون اجر و عوض
بیحد و شمار عطا خواهد نمود آنمرد صالح چون اینسخن از زن صالحه خود شنید بغایت شاد و مسرور گردید و او را تحسین
و آفرین گفت و رای او را پسندید پس هر دو آمدند تا آنکه فرزند دلبند بر ایشان داخل گردید و افعر را داده و ابرار و اظهار
نمودند آن پسر هم اظهار فرح و سرور نمود و بر روی ایشان بخندید و رای ایشان را پسندید گفت جان فدای عزیز زهرا
پس پدر و مادر از سخنان پسر مسرور شدند و او را دعای خیر کردند و در صبح روز آینده پدر دست پسر را گرفته از آن
شهر بیرون برده که در شهر دیگر که او را نمیشناختند ببازار برده فروشان برد و او را بفروشد ناگاه در اثنای
راه جوانی جلیله جمیله با آثار زیرکی و مهابت و صباحت که نور جمال عدیم المثال او آفاق را پر کرده ملاقات نمود که
از آن مرد صالح پرسید که بکجا میروی و این پسر را چرا میبری گفت اراده فلان شهر دارم که این غلام را بفروشم گفت بچند او را
فروختنی و او را داری گفت بفلان قیمت گفت همانا من او را خریدارم و از این قیمت مضایقه ندارم پس زر را از کیسه بعمل
بیرون آورده تسلیم آنمرد صالح نمود چون آنمرد قبض ثمن نموده غلام را باو تسلیم کرده بزودی مراجعت نموده وارد
خانه خود گردید و واقعه را از برای زن و جفت خود حکایت مینمود و بهر دو باقی این نعمت و توفیق اقامه مجلس مصیبت حمد
و ثنای حضرت احدیت بجا میآوردند ناگاه پسر را دیدند که بر ایشان داخل گردید بگمان آنکه آن پسر از آقای خود گریخته یا آنکه آن
خریدار از معامله خود نادم گردیده با آنکه آن پسر را آزاد دانسته از برای اخذ ثمن او را بر گردانیده افسرده خاطر شدند و از آن
پسر از سبب عود پرسیدند جواب بداد که خود دیدی که چون ثمن را اخذ نموده بر گردیدی و از نظر من غایب شدی گویی بر گلوی من افشرده
و اشک از چشم بالم مفارقت تو بی عوض جاری گردید پس آنجوان از سبب گریه من پرسید گفتم از برای مفارقت مولا و آقای

خود

فصل اول از خاتمه

خود گریه کردم زیرا که بر من مشفق و مهربان بود و بنیکی احسان نمود آنجوان گفت نه چنین است که تو عبد و او آقای تو باشد بلکه او ترا پدر و تو او را فرزند و پسر هستی من مرد را خوب میشناسم گفتم پس بفرما اگر تو کیستی ای آقا و مولای ما فرمود من همانم که تو او را بخانه زبرای اقامهٔ عزای او در این مقام در آورده منم غریب منم شهید منم عطشان منم عریان منم عریان همانم حسین شهید کربلا که بر مکان من تو را برودی پدر و مادرت بر میگردانم چون ایشان را نیک بگو مهموم نباشند زیرا که حاکم و والی بزودی اموال شما را رد خواهد نمود و بعلاوه هم احسان خواهد کرد و بر آنها خواهد افزود پس مرا امر بهوش شدن چشم نمود چون کشودم خود را در بابخانه دیدم چون والدین این شنیدند شادان و خندان گردیدند ناگاه صدای حلقه در خانه بلند گردید چون بیرون رفتند ملازم والی را در باب دیدند که والی مرد صالح را احضار نموده پس بر والی داخل شده او را تعظیم نموده از او عذرخواه گردید و طلب عفو نمود و جمیع اموال او را رد کرد و هرچه تلف شده بود عوض قیمت آن را تدارک نمود و او را مامور باقامهٔ عزای عزیز زهرا نمود و بر وجه استمرار سالی ده هزار درهم در حق او مقرر نمود و او را بشارت با آنکه خود و عیال و اولاد و اقارب او شیعه گردیده اند زیرا که امام مظلوم را در خواب دیده بود که از او مواخذه نمود که چرا کسیکه اقامهٔ عزای من کرده اذیت و آزار کردی و اموال و املاک او را گرفتی البته باید بزودی اموال او را رد کنی و از او عذرخواهی و طلب عفو نمائی والا زمین را امر فرمایم که ترا با اموال تو فرو برد بعد از آن والی گفت که من از خداوند طلب مغفرت میکنم و توبه کردم و حمد میکنم خداوند را که ببرکت آن بزرگوار مرا هدایت فرمود و از تو هم چشم عفو و گذشت دارم پس آن مرد صالح از والی عفو نمود و اموال خود را قبض کرده بمنزل خود بر گردید و این واقعه در آن بلد معروف و مشهور گردید

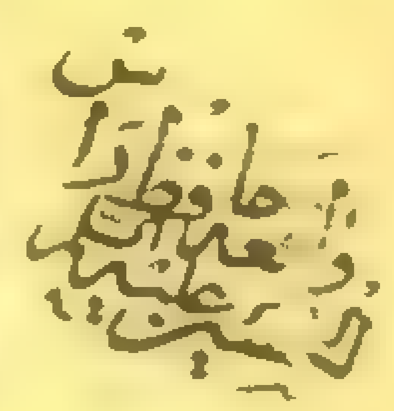

واقعهٔ پنجم واقعه ایست که روایت کرده آن را فاضل دربندی در کتاب اسرار از شعبی از ثقفی از علی که گفت حج بیت الله کردم و در اثنای طواف مردی را دیدم که میگوید که اللهم انی اعوذ بک من القوم الظالمین چون این کلام را از او شنیدم خود را باو رسانیدم و سبب این کلام را از او پرسیدم انمرد دست مرا بگرفت و با خود بشعبی از شعاب مکه برد در حالیکه دست مرا بدست خود داشت پس نشستیم و نشستم پس گفت این شعب کیست گفتم شعب علی بن ابیطالب است گفت من نمیتوانم در شعب کسی بنشینم که بر او کاری کرده باشم که او را از آن خوش نیاید گفتم آن چه کار بوده برخواست و بکاری رفت پس گفت بدانکه من از آن چهل نفر هستم که در شام موکل بحفظ سر حسین علیه السلام بودیم و قرار ما آن بود که در شب آن سر مطهر را در صندوق گذاشته قفل مینمودیم پس آن صندوق را در حجره گذاشته و نزد آن میخوابیدیم اتفاقاً در شبی از شبها بر همین عادت قفل خوابیدند در اطراف صندوق و من بیدار بودم ناگاه دیدم که سقف آن حجره شکافته گردید و آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم علیهم السلام نزول کردند با جماعتی از ملائکه و انبیا و رسولان و صدیقان و شهیدان و صالحان و در نزد صندوق نشستند پس مردی که از ایشان خوشروتر و نورانیتر بود نزول با جلال نمود و از برای او کرسی از نور نصب کردند و بر آن قرار گرفت بعد از آن گفتند بنشین یا محمد یا خاتم النبیین و یا سید المرسلین بعد از آن علی بن ابیطالب نزول نمود بعد از او چهار مرد دیگر نزول کردند و با ایشان گفتند که یا حمزه و یا جعفر و یا عقیل و یا عباس بنشینید پس در پهلوی پیغمبر نشستند بعد از آن پیغمبر و قفل صندوق را گشود و سر مطهر حسین را بیرون آورد و نوری از آن ظاهر گردید که مشرق و مغرب را روشن نمود پس آنحضرت بگریه در آمد و جمیع آن پیغمبران و ملائکه بگریه در آمدند پس فرمود که یا بابا آدم و یا بابا یا نوح و یا بابا ابراهیم و یا اخا موسی و یا اخا عیسی یا معاشر الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین والشهداء والصالحین نظر کنید و ببینید که امت من با فرزند من چگونه رفتار کرده اند پس همگی گفتند که خدا لعنت کند امتی را که این عمل کرده اند ثقفی گوید که آن مرد گفت که بعد از آن شنیدم که منادی ندا کرد که ای گروه انبیا و صلحا بپوشید چشمهای خود را زیرا که سر برهنه در آنجا که ام البشر حوا میآید پس ناگاه زنی که شبیه‌ترین زنان بود بآدم نزول نمود بعد از آن مریم نزول کرد بعد از آن آسیه زوجهٔ فرعون بعد از آن ساره و صفورا دختر شعیب نزول نمودند پس دیدم جماعتی از زنان را که مانند بید د

طالع بود منزول نمودند پس از آن آوازی شنیدم که ای پیغمبران وصالحان چشمهای خود را بپوشید و سرها بزیر اندازید اینک مادر این مظلوم فاطمه زهرا بگذرد شیعی گویند که شفقی گفتند کران مخدره با جمعی از ملائکه نزول اجلال فرمود و در نزد آن صندوق با آن مخدرات قرار گرفت پس خدیجه کبری نزول اجلال فرمود بعد از آن فاطمه عرض کرد که یا ابتاه یا رسول الله سر مطهر فرزندم حسین را بمن بده تا ببوسم چون آن مخدره آن سر را گرفت بوئید و بوسید و بگریه درآمد و از گریه او آن گروه گریستند پس رو بآن زنان نمود و گفت ای مادر ای حوا و ای خواهر ای مریم و ای صفوراء و ای آسیه و ای مادر خدیجه و ای گروه پیغمبران بیبینید که با فرزندم چه رفتار کرده اند بعد از آنکه با پدر و برادر او حسن کردند آنچه کردند پس آن گروه گفتند که ای دختر پیغمبر خدا حاکم میان تو و ایشان خدا و ندانسته او بهترین حکم کنندگان است پس آن مخدره گفت حمد خداوندی را که آنچه اهل بیت پیغمبر خود را بر آن مشاهده فرموده این بگفت و از جای خود برخواست و آن زنان هم برخواستند پس آدم و سایر پیغمبران پیش آمدند و پیغمبر آخر الزمان را بر مصیبت حسین تعزیت گفتند و آن سر مطهر را در صندوق گذاشتند بعد از آن پنج ملک از آسمان نزول کردند و اول آنها پیش آمد و عرض کرد که السلام علیک یا محمد بدرستیکه خدا ما را امر کرده با طاعت تو من ملک باد هستم اذن بده تا باد را بر ایشان مسلط کنم تا آنکه ایشان را بر هوا بالا کند آنحضرت فرمود نه پس دیگری پیش آمد و گفت من ملک آسمانها هستم اذن بده آسمانها را بر ایشان مطبق کنم فرمود نه سیم گفت من ملک دریاها هستم اذن بده ایشان را غرق کنم فرمود نه چهارم عرض کرد که من ملک آفتابم اذن بده ایشان را بسوزانم فرمود نه پنجم عرض کرد که من ملک زمینم اذن بده زمین را بر ایشان برگردانم فرمود نه تا آنکه خداوند میان من و ایشان حکم نماید براکه او احکم الحاکمین است پس آن ملائکه گفتند که یا محمد خدا ما را امر فرموده بکشتن موکلین بر سر مطهر فرمود بکشید و باقی نگذارید از ایشان مگر یکنفر را که نقل کند آنچه کرده و دیده پس من عرض کردم که من هم آنم که فرمودی یا رسول الله مرا گذاشتند و باقی را کشتند **مؤلف گوید که** نظیر این واقعه واقعه جمال است که روایت شده از شیخ طریحی در کتاب منتخب مرسلا از سعید بن مسیب که گفت بعد از آنکه مولای ما حسین علیه السلام شهید شد مردم در سال آینده حج کردند من داخل شدم بر مولای خود علی بن الحسین علیهما السلام و گفتم که ای مولای من حج نزدیک شده مرا بچه چیز امر میفرمائی فرمود باآنکه اراده کرده بروحج کن پس من حج نمودم و مشغول طواف گشتم ناگاه مردی را دیدم که دستهایش قطع شده بود و رویش مانند شب تار سیاه گشته و بجامه های کعبه خود را چسبانیده بود و میگفت ای خداوند که پروردگار این بیت الحرام هستی مرا بیامرز و گمان ندارم که بیامرزی اگرچه شفاعت من کنند جمیع سکنه آسمانها و زمینها و همه مخلوق تو بسبب بزرگی گناه من سعید بن مسیب گوید که مشاهده این امر مرا و سایر طائفین از طواف باز داشت و مردم دور او را گرفتند و ما هم نزد او اجتماع کردیم و باو گفتیم که وای بر تو اگر شیطان بودی نبایست اینطور از رحمت خدا مایوس باشی تو کیستی و گناه تو چیست پس آنمرد بگریه درآمد و گفت یا قوم من نفس خود و گناه خود را از شما عارف ترم گفتیم آن گناه را بگو ببینیم که چه چیز است که تو را مایوس کرده مگر بدانید که من ساربان ابی عبدالله الحسین بودم در آن وقتیکه از مدینه بسوی عراق بیرون آمد و آن بزرگوار هر وقتیکه از برای قضای حاجت بیرون میرفت شلوار خود را نزد من میگذاشت و میدیدم که در آن بندی بود که روشنی آن بند چشم را میزد و مرا آن بند میل بسیاری حاصل شد تا آنکه بکربلا رفتیم و آن بزرگوار کشته شد و آن بند در شلوار او بود پس من خود را در گودالی پنهان کردم تا آنکه شب درآمد پس خواستم وارد قتلگاه شدم و آنعرصه را روشن و نورانی دیدم نه تاریک و ظلمانی و شهدا را مشاهده کردم که بروی زمین افتاده اند شگفت و عجب ... آن بند را از مشاهده این عجایب غافل کرده و در طلب جثه حسین علیه السلام برآمده در میان کشتگان گردیدم تا آنکه آن جسد مطهر را یافتم که بر روی زمین افتاده مجروح و بی سر و نور بدن مطهر او میدرخشید و بخون خود آلوده و باد بر او میوزید

حکایت واقعه ... امام

گفت

از این علامات با خود گفتم که قسم بخدا که این حسین است چون نظر به شلوار او کردم آن بند را دیدم چنانکه دیده بودم پس
نزدیک شدم و دست خود را دراز نمودم که آنرا بیرون آورم دیدم که گرههای بسیار بر آن زده است بردم و بعضی از آنها را
گشودم ناگاه دیدم آنجناب را که دست راست خود را آورد و آن بند را بگرفت هر چند قوت کردم که دست او را بردارم نتوانستم
پس نفس شوم مرا بر آن داشت که چیزی یافته دست او را قطع نمایم پس در میان معرکه گردیدم تا آنکه شمشیر شکسته
بدست آورده نزد او شدم و بازحمت بسیار دست راست آن بزرگوار را از زند جدا کردم و دست بر بند بردم که بیرون
آوردم دیدم که دست چپ خود را آورده بند را بگرفت من با مشاهده این معجزه و کرامت منصرف نشده دیگر بار در مقام
قطع دست یسار برآمدم و بازحمت بسیار آنرا هم بریدم چون دست به بند را دراز بردم که آنرا بگشایم و بیرون آورم ناگاه دیدم
زمین بلرزه درآمد و اوضاع آسمانها متغیر گردید و آوازها برآمد و صیحههای عظیم بلند گردید و صدای گریه و نوحه هوا را
پر کرد چون گوش دادم گوینده میگفت وا ابناه وا مقتولاه وا ذبیحاه وا حسیناه وا غریباه ای فرزند ترا کشتند
و نشناختند و از آب منع کردند تا زبان گویا که چون این اوضاع را دیدم خود را بکناری کشیدم ناگاه سه نفر مرد را
با یک زن مشاهده کردم که در اطراف ایشان جماعتی ایستاده اند و آن عرصه را دیدم که از مردمان و ملائکه پر گردیده و یک
نفر از ایشان را دیدم که میگفت ای فرزند ای حسین فدای تو باد جد تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو ناگاه دیدم که حسین
برخاست و بنشست و سر مطهر او بر بدن او بود و گفت لبیک یا جداه یا رسول الله و یا ابتاه یا امیر المؤمنین و یا اماه
یا فاطمة الزهراء و یا اخاه المقتول بالسم علیکم منی السلام پس آن مظلوم بگریه درآمد و گفت یا جداه کشتند والله مردان ما را
یا جداه برهنه کردند والله زنان ما را یا جداه غارت کردند والله اموال ما را یا جداه ذبح کردند والله اطفال ما را یا
جداه عزیز است بر تو والله که ببینی حال ما را و این بیچارگان که در اطراف او نشستند و فاطمه میگفت که ای پدر می بینی
کرامت تو بر فرزندم چه کردند آیا اذن میدهی که از خون ریش فرزندم بگیرم و بر گیسوان خود بمالم تا آنکه ملاقات کنم خدای
خود را با آنکه با خون فرزندم خضاب کرده ام فرمود چنان کن یا فاطمه که ما هم چنان کنیم پس از آن خون گرفتند فاطمه سر خود را
و ایشان گلو و سینه و دستهای خود را تمام خون خضاب کردند پس پیغمبر فرمود فدایت یا حسین عزیز است بر من که ترا
سر جدا و خاک آلوده جبین خون آلوده گلو بریده بر پشت افتاده مقطوع الکفین مشاهده کنم ای فرزند دست راست ترا که
بریده و دست چپ ترا که قطع کرده عرض کرد که ای جد بزرگوار مرا ساربانی بود که از مدینه با خود داشتم بند زیر جامه مرا
در وقت وضو میدید و به آن میل نمود و مانع من از دادن آن باو آن بود که او را صاحب این عمل قبیح میدانستم چون مرا
کشته دید از برای آن بند نزد من آمد و آن بند را با گرههای بسیار دید که بر آن زده بودم خواست که آنها را بگشاید دست
آورده او را از برای حفظ عورت منع نمودم شمشیر شکسته یافت و دستهای مرا با آن قطع نمود و چون آواز شما را شنید
خود را در میان کشتگان کشید چون پیغمبر این شنید گریست بنحوی که من شنیدم بر بالین من با ایستاد پس فرمود مرا
با تو چه کار بود ای جمال که بریدی دو دستی را که جبرئیل و همه ملائکه آسمانها آنها را میبوسیدند و اهل آسمانها و زمینها
بآنها تبرک میکردند آیا کفایت نکرد آنکه قوم ملاعین با او کردند از خوار کردن او و اسیر کردن عیال و زنان او و عزیزان خدا
روی ترا سیاه کند در دنیا و آخرت و دستها و پاهای ترا قطع نماید و ترا از جمله کسانی قرار دهد که خون ما را ریختند
و بر خدا جرات کردند پس هنوز کلام آنحضرت تمام نشده بود که دستهای من شل شد و روی من سیاه گردید چنانکه می بینید
در این حالت باقی ماندم و الآن نزد این خانه آمده ام که آنرا شفیع خود کنم و میدانم که خدا مرا نخواهد آمرزید پس از اهل مکه کسی
نماند مگر آنکه حکایت او را شنید و به او لعنت نمود و همه او را گفتند که کافیست ترا آن را که ذکر کردی ای لعین **مؤلف گوید**
که روایت شده این حدیث بغیر این طریق در بعض کتب اصحاب از صاحب کتاب تاج الملوک باسناد او از عبدالله بن [illegible]
که او گفت که در بعض کوچههای مدینه میگذشتم ناگاه گذارم بر جابر بن عبدالله انصاری افتاد دیگر چون چشم او [illegible] شده بود

غلام

غلام او دست او را میکشید و گریان بود مانند زن بچه مرده از مشاهده این حالت شکسته خاطر شدم و از او سبب گریه پرسیدم گفت
چون از نزد قبر پیغمبر بیرون آمدم در همین ساعت این غلام بمن گفت که ای آقای من اندام من بلرزه درآمد از مشاهده شخصی که
باز رها میکرد و سؤال میکند گفتم او مرد است گفت آری گفتم چگونه است گفت ریش او سفید و موی او در جبینه و چشمهای او سرخ
و دستهای او مقطوع است گفتم او را نزد من آور و چون او را حاضر کرد با او از بازار خارج شدم پس نظر او و پرسیدم او را از اهل
کوفه بود و از سبب ابتلای او پرسیدم انکار از اظهار نمود گفتم شاید مرا نمیشناسی و از من میترسی گفت نه تو از اصحاب پیغمبری
و جابر بن عبدالله انصاری هستی و من بریده بن وایل هستم جمال حسین علیه السلام پس گریست و من هم او گریستم و یقین کرد
که من دلسوزی او هستم پس گفت یا جابر بدانکه شقاوت بر من غالب گردید و با آنکه حسین علیه السلام بمن احسان و انعام نمود و کفالت
امر او و عیال او امینمود در نزد او بند زیر جامه حجازی دیدم که دوست داشتم که آن از من باشد که هدیه ببعض حکام نمایم
پس همیشه چشم بآن داشتم تا آن زمان که کشته گردید و من از کسانی بودم که از یاری او برگردیدم آن وقت که خبر داد که این قوم
اراده کشتن من دارند و شما گمان غیر این کرده‌اید برویید بهر جا که خواهید نگویید که پسر پیغمبر با خدعه کرد پس متفرق گشتیم از سر او
و غیر از پسران و برادران و برادرزادگان و خواهرزادگان و هفتاد و دو نفر از یاران او کسی نماند و من در گوشه از زمین کربلا
پنهان گشتم تا آنکه حسین و اهلبیت و یاران او را کشتند و زنان او را اسیر کردند و سرهای شهدا را جدا نمودند و با خود بکوفه بردند
پس از آن مکان که بودم بیرون آمدم و بنزد آن جسد مطهر رفتم و بر آن جسد برهنه را دیدم که آنرا در حال جوه پاره کرده بود
که از بدن او نکشند و بر پای او زیر جامه بود پس بطلب بند زیر جامه نزدیک رفتم و او قصه را تا آخر با تفاوت قلیل ذکر مینماید
و میان این دو روایت تعارضی نیست بلکه معاضد یکدیگرند زیرا که آن شخص در مکه و مدینه هر دو دیده شد و این حکایت در هر دو
شهر از او شنیده شده است **مؤلف گوید** که نظیر این مکاشفه قضیه طرماح بن عدی میباشد که ابو مخنف از او نقل کرده
که من در واقعه کربلا بودم و بر من ضرب شمشیر و طعن نیزه بسیار واقع گردید که از خود برفتم و مرا مرده گمان کردند و برفتند
و من بخود آمدم و اگر قسم بخورم نگفته‌ام که من خواب نبودم و دیدم که ده نفر سوار با لباس سفید و بوی خوش مانند مشک آمدند
و من گمان کردم که عبیدالله بن زیاد است و برای دفن جسد حسین آمده پس دیدم که پیاده شدند و یکنفر از ایشان نزد
حسین رفت و نزد آن بنشست و دست خود را بسوی کوفه دراز کرد و سر مطهر او را بیاورد و بر جسد او نصب کرد پس مانند
زمان حیات خود گردید و بنشست چون نظر کردم رسول خدا بود پس فرمود ای فرزند بلکه ترا کشتند و از آب منع کردند
و قدر ترا ندانستند پس بهر جانب نظر کرد و فرمود ای پدرم آدم و ای پدرم نوح و ای پدرم ابراهیم و ای برادرانم موسی
و عیسی آیا میبینید که امت من بعد از من با فرزندم چه کردند خدا شفاعت مرا بایشان در روز قیامت نرساند و ایضا نظیر این
مکاشفه اصحاب حسین علیه السلام بروایت کتاب خرایج از علی بن الحسین علیهما السلام که فرمود که پدرم در شب عاشورا باصحاب خود
فرمود که من بیعت خود را از شما برداشتم اینک تاریکی شب شما را فرو گرفته بروید پس یاران خود عرض کردند که اینکار هرگز نخواهد
شد فرمود پس سرهای خود را بردارید و منزلهای خود را در بهشت ببینید پس نظر کردند منزلهای خود و مکانهای خود را در
بهشت دیدند و آنحضرت با ایشان میفرمود که این منزل تو میباشد ای فلان این قصر تو میباشد ای فلان این درجه تو میباشد
ای فلان پس بودند که نیزه و شمشیر را بسینه و روی خود استقبال میکردند که بمنزل خود در بهشت برسند **واقعه ششم**
واقعه عبدالله بن سنان است که از شیخ صفار در بصائر الدرجات روایت شده که او روایت از عبدالله بن سنان کرده
که گفت سؤال کردم از مولای خود ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیه السلام از حوض پس فرمود که آن حوضی است که ما بین بصره
تا صنعا واقع شده آیا دوست میداری که آنرا مشاهده کنی و به بینی عرض کردم که آری فدایت شوم پس آن بزرگوار دست
مرا گرفت و بپشت مدینه بیرون برد پس پای مبارک خود را بر زمین زد پس من نظر کردم نهری دیدم که جاری میباشد
و دو طرف آن از غایت وسعت دیده نمیشود مگر آن مکانیکه من در آن ایستاده بودم که آن شبیه بجزیره بود و من و آنحضرت

در آن جزیره ایستاده بودیم پس چون خوب نظر کردم یکطرف آن نهر را آبی دیدم که از برف سفیدتر بود و طرف دیگر آن را
شیری دیدم که از برف سفیدتر و میان آنرا خمری دیدم که از یاقوت سرخ تر و بهتر بطوریکه ندیده بودم بهتر از آن خمر واقع
بین شیر و آب چیزی را بین آنحضرت عرض کردم که فدای تو شوم موضع خروج این نهر و مجرای آن از کجا میباشد فرمود اینها
آن چشمه هائیست که خدا در کتاب خود خبر داده که در بهشت چشمه ایست از آب و چشمه ایست از شیر و چشمه ایست از خمر
و این چشمه ها هست که جاری میشود در این نهر وادی که دیدی پس چون در کنار این نهر نظر کردم درختی را دیدم که دخترها
از آن درختها بطرف سر آویخته شده اند مثل اینکه چیزی میخواهند بردارند که بهتر از آن دخترها ندیده بودم و هر یک
در دست خود ظرفی دارند که مانند آنها ظرفی ندیده بودم از ظرفهای دنیا پس آن بزرگوار نزدیک یکنفر از آن دختران
رفته اشاره باو کرد که با ظرفی که در دست دارد آب با آنحضرت بدهد و من بآن دختر نظر میکردم دیدم که خم گردید که
آب از نهر بردارد پس آن درخت هم با او خم شد تا آنکه ظرف خود را پر کرد و با آنحضرت داد و آن بزرگوار گرفته و آشامید
و ظرف را باو برگردانید و اشاره باو فرمود که باز پر کند آنرا پس دیگر بار خم گردید دیدم آن درخت هم با او خم گردید
تا آنکه او را پر کرد و باز با آنحضرت داد و آن بزرگوار آنرا بمن عطا فرمود چون آشامیدم نرمتر و لذیذتر از آن شرابی
آشامیده و ندیده بودم هرگز و گمان نمیکردم که امر باینطور باشد آنحضرت فرمود اینکه مشاهده نمودی آن کمتر
چیزی است که از برای شیعیان ما آماده کرده و خداوند عز و جل عطا میفرماید بشیعیان ما بدرستیکه مؤمن وقتیکه
این ۲ میمیرد روح او بسوی این نهر خواهد شتابید پس در باغهای آن تفرج و تنزه نماید و از آن بیاشامد و از شرابهای آن تناول
نماید و دشمنان ما وقتیکه میمیرند روح او را بوادی برهوت میبرند پس در عذاب آن بماند و از زقوم آن بخورد و از
حمیم آن بیاشامد پس پناه میبریم بخدا از خزی و خواری و شر آن وادی **مؤلف گوید** که این نوع مکاشفات از برای
اصحاب ائمه علیهم السلام باعجاز ایشان بسیار وقوع یافته چنانکه در کتاب اسرار الشهاده نقل کرده از کتاب خرایج که در آن
روایت کرده بطریق مسند از ابوحمزه ثمالی از علی بن الحسین علیهما السلام که آنحضرت فرمود که من با پدرم بودم در آن شبی که
در صبح آن بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید پس در آنشب باصحاب خود فرمود که اینک شب در آمده آنرا پرده و حجاب
خود سازید از دشمنان و بروید زیرا که ایشان مرا اراده کرده اند و چون مرا بکشند بشما کاری ندارند و من بیعت
خود را از شما برداشتم و شما از بیعت من در حل و سعه هستید اصحاب عرض کردند که اینکار هرگز نخواهد شد
پس آنحضرت فرمود که فردا صبح تمام را خواهند کشت و هیچیک از شما جان نخواهد بیرون برد عرض کردند که حمد میکنیم
خدا را که ما را مشرف میسازد بکشته شدن در رکاب تو چون آن بزرگوار این ثبات قدم از ایشان مشاهده نمود ایشان را
دعا کرد و فرمود که سرهای خود را بلند کنید و جای خود را نظر نمائید چون سر برداشتند حجاب از ایشان زایل گردید
پس بودند که نظر میکردند بسوی مواضع و منازل خود از بهشت و آن بزرگوار با ایشان میفرمود که این منزل تو میباشد ای
فلان و آن قصر تو میباشد ایفلان و آن حور بهشتی زوجه تو میباشد ایفلان پس بودند آنها عقیب از این مکاشفه و معاینه
که بروی خود و سینه خود رو بشمشیرها و نیزه ها میرفتند تا آنکه بمنزل و ماوای خود در بهشت واصل گردیدند چنانکه
شیخ صدوق در کتاب علل روایت میکند بطریق مسند از عماره که سؤال کرد از صادق علیه السلام از اصحاب حسین علیه السلام
و سبب اقدام ایشان بر مرگ آنحضرت فرمود که سبب آن بود که پرده از چشم ایشان برداشته شد تا آنکه منزلهای خود را
در بهشت دیدند پس هر یک از ایشان بر دیگری سبقت میکرد در کشته شدن تا آنکه زودتر با حور بهشتی معانقه کند
بمنزل خود از بهشت برسد **و نظیر** این مکاشفه چیزی است که روایت شده نیز در کتاب اسرار و مدینة المعاجز و غیر آن
از شیخ حسین بن محمد الدارانی در کتاب نوادر الحسینیه از کتاب ثاقب المناقب از جابر بن عبدالله که او گفت که در وقتیکه
حسین بن علی علیهما السلام اراده خروج بسوی عراق نمود من نزد او رفتم و باو گفتم که تو فرزند رسول خدائی و یکی از دو سبط

مکاشفه اصحاب حسین

مکاشفه انصار جابر

آنحضرت

آنحضرت هستی و رای آنست که صلح کنی با دشمن خود چنانکه برادرت صلح کرد زیرا که او با رشد و توفیق بود و اگر صلح صلاح نبود
نمینمود آنحضرت فرمود یا جابر همچنانکه برادرم کرد انچه کرد بامر خدا و رسول و من میکنم انچه میکنم بامر خدا و رسول آیا میخواهی
که طلب شهادت کنم الحال در این خصوص از رسول الله و امیر المؤمنین و برادرم حسن جابر میگوید پس نظر کردم دیدم که در
آسمان گشوده شد و رسول خدا و امیر المؤمنین و حمزه و جعفر علیهم السلام نزول نمودند تا آنکه بر روی زمین قرار گرفتند
پس من از غایت دهشت از جای خود برجستم در حالتیکه لرزان و هراسان بودم پس رسول خدا متوجه بسوی من گردید و فرمود
یا جابر آیا تو را بامر حسین خبر ندادم پیش از آنکه حسین متولد شود یا جابر مؤمن نمیشوی تا آنکه امامان خود را تسلیم نمائی
و بر ایشان رد و اعتراض ننمائی آیا میخواهی که بنمایم بتو جای معاویه و جای حسین فرزند خود را و جای یزید قاتل حسین را
عرض کردم آری یا رسول الله پس آنحضرت پای خود را بر زمین زد و زمین شکافته شد و دریائی ظاهر گردید و شکافته شد
پس زمینی ظاهر گردید و شکافته شد و همچنین تا آنکه هفت زمین و هفت دریا شکافته شد و در زیر همه آنها آتشی مشاهده
کردم و دیدم که ولید بن مغیره و ابوجهل و معاویه و یزید را که همه آنها را بزنجیر بسته اند و با آنها مرده شیاطین را زنجیر کرده اند
و عذاب ایشان در آتش زیادتر از عذاب شیاطین بود بعد از آن فرمود یا جابر سر خود را بلند کن پس من سر برداشتم و دیدم که
درهای آسمان را گشوده اند و بهشت را دیدم که بر بالای همه آنها واقع شده پس رسول خدا و آنکسانیکه با او بودند بسوی آسمان
بالا رفتند و چون بر هوا شدند رسول خدا آواز داد حسین که یا حسین ای فرزند ملحق شو بما پس دیدم که حسین با ایشان ملحق گردید
و بالا رفتند تا آنکه دیدم داخل بهشت گردیدند از طرف بالای آن پس رسول خدا بسوی من نظر انداخت در حالتیکه در آن بود
دست حسین را بدست خود گرفت و فرمود یا جابر این فرزند من است با من است در اینجا پس تسلیم کن از برای او امر او را و شک
منما تا آنکه مؤمن بوده باشی جابر گوید که کور باد دو چشم من اگر ندیده باشم از رسول خدا این چیزها که گفتم **وایضا**
از این باب است مکاشفه سلمان فارسی که فاضل دربندی آنرا از کتب جمعی نقل مینماید و شیخ عبد الحسین اعثم آنرا در قصیده
دالیه خود بنظم آورده و آن اینست که سلمان میگوید که دیدم رسول خدا که دعا میکند و در دعای خود میگوید که بار الهی و
سیدی ان حب حیدر الکرار جنة بادت خففه او زادی یعنی بخدای من و آقای من بدرستیکه حب حیدر کرار سپری است از
نار پس لکن بآن و زندگانی مرا یعنی کامیابانم گردان سلمان میگوید که عرض کردم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من هم
مثل این دعا را میخوانم لکن دوست دارم که بر مناقب امیر المؤمنین بیفزائی و ذکر کنی از برای من از فضایل آن بزرگوار چیزی را
که ذخیره و فخر و شرف باشد از برای من روایت کرده اند در عمرها اینده رسول خدا فرمود یا سلمان که هیچ چیزی میخواهی برو
بقبرستان بقیع و آواز کن که بنده را بنزد من آور پس خود روح او را بنزد تو آورند او را بپرس بگو که آیا تو با قرار دین اسلام
مردی یا آنکه بر دین یهود مردی و الآن در چه ماوی و موضع ساکن هستی آیا الآن تو در راحت هستی یا آنکه در عذاب آتش هستی
سلمان گوید که من بمقابر بقیع رفتم و آواز دادم یا بنده پس بقدر چشم بهم زدن او را بنزد من حاضر کردند پس سؤال کردم او را از آن
چیزکه از برای آن آمده بودم پس بنده در جواب گفت که یا سلمان بدانکه من بر دین یهود مردم و بر دین اسلام لکن الآن در راحت و
نعمت هستم بسبب آن محبتی که با علی بن ابیطالب امیر المؤمنین حیدر کرار علیه السلام داشتم یا سلمان در ایام حیوة آن بزرگوار را
زیاد دوست میداشتم بلکه در محبت او بطوری بودم که میخواستم از برای خود مگر محبت او را دعا و بمنزله جامه تن من
شده بود و بسیار دوست میداشتم مصاحبت و همراهی او را و میخواستم که دقیقه از دنبال او جدا شوم در شب و روز
لکن با وجود این حال موفق بدریافت شرف اسلام نگردیدم پس چون مردم مرا بجواری در قعر جهنم انداختند و در زمره اشرار
داخل نمودند و من در آنحالت شدیده عذاب بودم ناگاه دیدم که در قعر جهنم یعنی در آنجائیکه من بودم قبه عظیمه که نور
از آن ساطع بود برپا کردند که طول آن قبه مثل بلندی آن و عرض آن بقدر مد نظر و بصر بود و مرا در آن قبه جا دادند خدا
عزت و جل مرا بسبب آن قبه از حرارت آتش جهنم حفظ فرمود سلمان میگوید چون این واقعه را دیدم بسوی رسول خدا برگردیدم

مکاشفه سلمان فارسی رضی

وآنحضرت

وآنحضرت را خبر دادم بآنچه دیدم و شنیدم پس آنحضرت فرمود یا سلمان این آن زیاده از دعا که طلب کردی یا سلمان ثواب
کن از من که هر که این را از اهل زمین کرده دوستدار و محبت حیدر کرار بوده باشد خدای عز و جل قبهٔ ساطع الانوار در بنا را از برای او بر قرار
خواهد فرمود چنانکه از برای این مرد بهم نمود **واقعهٔ هفتم** مکاشفهٔ آخوند ملا عبد الحمید قزوینی است رحمه الله که
نام او در عداد اشخاصی که شرفیاب خدمت حضرت حجت عجل الله فرجه شده اند مذکور کردید و آن واقعه اینست که در مسجد کوفه
در طاق نزدیک نزد محراب شهادت امیر المؤمنین علیه السلام با او و بعض کرام نشسته بودیم و آن دو حکایت گذشته را که از او نقل
کردیم ذکر نمود بعد از آن از او خواستیم که اگر واقعهٔ دیگر هم دیده ذکر نماید پس از اصرار مذکور نمود که واقعهٔ دیگر دارم اعجب
از این دو واقعه و چون نزدیک بتصدیق و قبول نبود انکار از اظهار آن داشتم و آن اینست که از اول اوقات مجاورت تا حال
زیارات مخصوصهٔ حسینیه را مداومت نموده ام و ترک نکرده ام مکر آن شبی که مصمم بیتوته در جنب مسجد سهله کردیدم و جمیع آنها
پیاده رفته ام و غالب اوقات هم با زوار نبوده ام بلکه تنها میرفته ام و در شب آخر وقت عصر بیرون میرفتم و فردا در کربلا
بوده ام و در وقت آنجا هم غالبا منزل در منزل معینی نداشتم بلکه در ایوان حجرات صحن مطهر یا در خود صحن یا در توابع آن
منزل بوده و چون بضاعتی نداشتم و تمکن از مخارج کرایهٔ منزل نبوده ام اتفاقا روزی باراده کربلا بیرون رفتم چون بسلیمانیه وادی السلام
رسیدم جمعی از اعزه و اعیان زوار دیدم که از برای مشایعت آقا زاده بیرون آمده اند پس او را با کمال احترام سوار کجاوه کردند
دعای سفر بر کوشش خواندند و قدری با او همراه شدند پس وداع کردند و آن در عقبش گفتند و سایر آداب آقائی را با او بجا
آوردند و او هم با نوکر و بنه و سایر لوازم سفر روانه کردید و با خود گفتم که این دفعه هم که بیرون آمده ام میروم لکن بعد از این اگر
اسباب مساعدت کرد که بوجه ذلت نباشد میروم و الا نمیروم و آنکه تا بحال رفته ام کفایت میکند پس این دفعه را رفتم و بر گردیدم و بعد از
آن عازم شدم که دیگر بطریق مذکور نروم و بر همان اراده بودم تا آنکه وقت زیارت مخصوصهٔ دیگر رسید و چند نفر از
طلاب آمده پرسیدند که چه وقت اراده زیارت داری که ما هم با تو بیائیم گفتم من اراده ندارم زیرا که خرج و منزل و کرایه
ندارم و پیاده هم نمیروم گفتند که تو همیشه پیاده میرفتی گفتم دیگر نمیروم گفتند شاید ضرر اگر ما اراده پیاده رفتن داریم
برو که ما هم از راه باز نمانیم بعد ملا آخوند میدانی بالاخره پس از اصرار و انکار رفتند و از برای توشه راه خریداری کردند
مرا با صرار براه داشتند و بیرون آمده با ایشان روانه شدیم و چون وقت رفتن تنک شده و فردای آن روز روز زیارت بود
صبح را بیرون رفتیم که ظهر را در کاروانسرای شور بخوابیم و شب را دیگر بکربلا برسیم پس با همراهان کردم و نفر بودند روانه شده
وارد کاروانسرا کردیدیم در روزی که زوار شب صبح بار کرده بودند چون شب زیارت بود و از زوار کسی نبود و چون نکران او هم
کاروانسرا مخروبه بود و هوا هم کرم بود و خانوادی هم در کاروانسرا نبود کسی نمانده بعلاوه آنکه کاروانسرا هم از خوف طراران
عرب مامون نبود بلکه کاه در داخل کاروانسرا مردم را برهنه میکردند اگر احیانا از طلاب بمجاورین وارد میشدند
استعدادی نداشتند از خوف عرب اسباب و لباس خود را در زیر جل و فذ بالا مستور میکردند و ما بعد از ورود چون اسباب
قابلی نداشتیم در داخل طویله صفه نزدیک مسقفی بود در آن منزل کردیم و پس از صرف غذا خوابیدیم اتفاقا من از همراهان
زودتر بیدار شدم و ابریق را برداشته از برای وضو بیرون آمدم و بعد از تطهیر وضو بر صفه که در وسط کاروانسرا
بود بالا رفتم و بر لب آن صفه و بدر کاروانسرا نشسته مشغول وضو کردیدم ناکاه در اثنای وضو که مشغول مسح پاها بودم
شخصی را دیدم که در زی لباس اعراب پیاده از در کاروانسرا داخل کردید و با سرعت تمام نزد من آمد که کمان کردم که او از
اعراب بیابان است اراده آن کرده که مرا برهنه کند لکن چون چیز قابلی با خود نداشتم چندان خوف نکردم و مسح پا را اتمام نمودم
چون نزدیک آمد متوجه من کردید و گفت ملا عبد الحمید قزوینی تو هستی چون بدون سابقهٔ آشنائی نام مرا ذکر نمود تعجب کردم
و گفتم آری منم آنکه کوئی گفت تو نه که میگفتی که من با این ذلت و خواری دیگر بکربلا نمیروم مگر آنکه بطریق عزت متمکن شده در
شوم تعدی تامل کردم که این شخص این واقعه را از کجا دانسته باز در جواب گفتم آری گفت بلند آماده شو که مولای تو

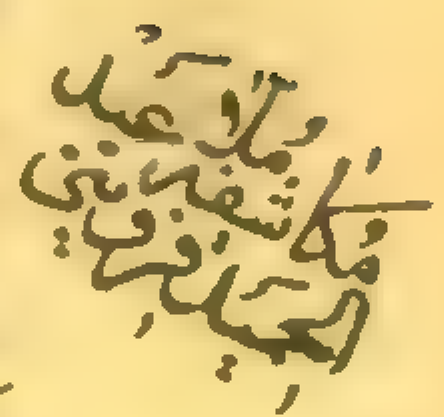

چون این عزت را دیدم و ذلت خود را هم مشاهده کردم ملول و خجل شدم که

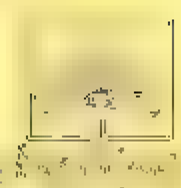

در ذکر بعض مکاشفات

ابو الفضل العباس و آقای تو علی بن الحسین علیهما السلام باستقبال تو آمده اند که قدر خود را بدانی و باعتبار ابنای اعتبار
افسرده و مهموم نگردی چون این سخن شنیدم متحیر ماندم و مبهوت گردیدم که آیا این شخص چه میگوید ناگاه دیدم که دو نفر
سواره با شمایلی که دو بزرگوار که شنیده و در کتب اخبار و مصیبت دیده بودیم با آلات و اسلحه حرب ابو الفضل در
جلو و علی اکبر از دنبال از باب کاروانسرا داخل صحن آن گردیدند چون این واقعه را دیدم بی اختیار خود را از بالای صفه
پائین انداخته دویدم و بپای اسبهای ایشان خود را انداخته بوسیدم و بعد دستهای ایشان گرفتم و زانو و رکاب
و پای ایشان را بوسیدم بعد از آن با خود خیال کردم که خوبست که رفقا را هم اعلام کنم و از خواب بیدار نمایم که بخدمت این دو
بزرگوار برسند پس با سرعت بنزد ایشان رفتم و بر بالین یکی از آنها که ملا محمد جعفر نام داشت نشستم و با دست
او را حرکت دادم و گفتم ملا محمد جعفر ملا محمد جعفر برخیز که حضرت عباس و علی اکبر باستقبال آمده اند بخدمت ایشان
شرفیاب شو ملا محمد جعفر چون این سخن بشنید بخندید و گفت آخوند چه میگوئی مزاح و شوخی میکنی گفتم نه والله راست
میگویم بیا ببین هر دو نفر بیرون ایستاده اند چون این حالت و اصرار از من دید دانست که چیزی هست برخاست و زود دوید
چون رفتیم کسی را ندیدیم و از در کاروانسرا هم بیرون رفته و اطراف صحرا را که هموار و راه رو تا مسافت بسیار
دیده میشد مشاهده کردیم و اثری باعتبار از آن پیاده و دو سوار ندیدیم پس متأسف و متحیر برگردیدیم و از عزم و
اراده سابق برگردیده تائب و نادم شدم و عازم بر آن گردیدم که زیارت آن مظلوم را ترک نکنم اگر چه موجب ذلت و حرج
باشد و اگر عذر شرعی عارض شود تدارک و قضا کنم و الی الآن ترک نشده و ما دام الحیوة هم ترک نخواهد شد انشاء الله تعالی

واقعه هشتم واقعه هامان وزیر فرعون است که فاضل دربندی در کتاب اسرار روایت کرده از بعض ثقات از بعض
متتبعین در کتب اخبار و سیر و آثار ذکر او گفته در بعض کتب معتبره دیدم که روزی رسول خدا با جمعی از اصحاب در مسجد
نشسته بود که ناگاه اژدهائی از در مسجد داخل گردید و در کفشکن مسجد قرار گرفته در اول بر علی بن ابیطالب ع
بعبارت السلام علیک یا امیر المؤمنین سلام کرد و بعد از آن بر پیغمبر ص سلام کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله و
حبیبه پس رسول خدا از آن پرسید که تو کیستی و چه حاجت داری و سبب اینکه در اول امر بر علی سلام کردی پیش از من
چه بود گفت یا رسول الله منم هامان وزیر فرعون و سبب اینکه اول بر علی بن ابیطالب سلام کردم آنست که چون او را
دیدم ترسیدم زیرا من او را بصورت و صفت میشناسم چرا که هر وقت که موسی و هرون بمعجزات و خوارق عادات بر ما
غالب میگردیدند میدیدم که این جوان ایشان را کمک میکند و دیدم او را در آن وقت که در دریا غرق شدیم و موج ما را
فرو گرفته و اما حاجت من پس از آن آنست که من از اهل تابوت هستم در آتش جهنم که هر گاه سر آن تابوت را میگشایند اهل
اهل جهنم از آن شدت عطش و حرارت بیکدیگر صیحه میزنند و بخدا پناه میبرند از آن و من از مردم ملائکه عذاب را بخدا قسم دادم که یک
دقیقه مرا مهلت دهند که با خدا مناجات کنم چون مهلت دادند خدا را بتو یا رسول الله و برادرت امیر المؤمنین و دخترت
فاطمه و اولاد امجاد علیهم السلام قسم دادم که مرا اذن و قدرت آن دهد که بخدمت تو برسم مرا از برای اینکه سبب عبرت دیگران
شوم اذن عنایت داده که خود را باین صورت بحضور تو در آورده ام و میدانم که خلاص شدن من از جهنم محال است زیرا که
کلمه خدا سبقت گرفته و قضای خدا جاری شده بر اینکه کفار مخلد در نار باشند لکن از تو سؤال میکنم یا رسول الله که از خدا
سؤال کنی که مرا از آن تابوت خلاص کند و مانند دیگران در مواضع دیگر جهنم عذاب نماید چون پیغمبر خدا این شنید فرمود
که من جرأت بر آن ندارم که قضا و قدر خدا را تغییر دهم بمکان خود برگرد پس اژدها از نظر مردم غائب گردید و پیغمبر ص شروع
بگریه ابو بکر شد و فرمود که یا ابابکر بپرهیز از اینکه از اهل آن تابوت شوی چون ابابکر این سخن بشنید بر خود بپیچید و از مجلس
متغیر الحال برخواست و دست خود را بدندان گرفته بسوی منزل خود متوجه گردید در حالتیکه عرق از سر و روی او میریخت
او جاری بود تا آنکه در منزل خود قرار گرفته بر وجه خود استغاثه بنمود پس گفت خنجر یا شمشیر بیاورید تا که من خود را بکشم

اصحاب

اصحاب نابود نخشیم اینها میگویند که من از کلام او تعجب کردم زیرا که او را میدیدم که مردانه سخن الحاج اصرار دین دارد
بکلام نادر روی حقیقت واقع میگوید و اگر آتش کشنده باید خود را هلاک مینماید لهذا از او پرسیدم که این حالت است
که در تو مشاهده میکنم مگر چه روی داده گفت ای شما دل آتش گرفته و جگرم نزدیک است پاره شود زیرا که نمیدانم به سبب
چه بود که امروز در رسول خدا مرا عتاب و خطاب خود نمود گفتم تو را بخدا قسم میدهم بگو ببینم که آن خطاب و عتاب را جهت آن
بوده پس گفت از دهان از اول تا آخر ذکر نمود و با ناصر از درا حضا شمشیر با خنجر داشت گفتم آن خود را بدست خود
بکشی مخلد در آتش هستی گفت آری اما تو چه میخواهی بکشتم و همیشه در آتش باشم و بعد از رسول خدا تا آنکه به سبب
مخالفت عهد مرا دادی و علی مرا سوی اصحاب نابود نکردم با و گفتم که تو الحمد لله صاحب عقل و بصیرت هستی و باره از دیگران
در صحبت رسول خدا را آزرده و بیش از همه کس رسول خدا در خصوص پسر دو پسر عم و شوهر دختر و پدر دو پسر او شنیده
و در مواضع بسیار از بزرگوار با امر خداوند کار از اصحاب کبار عهد و میثاق بستند که بعد در باب ولایت و خلافت و امامت
آنحضرت گرفته و از جانب خدا شما را امر کرده که بالقب امیرالمؤمنین بر او سلام کنید پس چگونه میشود که شخص عاقل بصیر بعد از
همه این امور مخالفت نماید پس باید بعد از رسول خدا با آن کشتی نجات متمسک باشی تا آنکه هلاک نگردی چون این موعظه بلیغه از
من شنید متسلی گردید و از مطالبه خنجر و شمشیر دست کشید و من چنان گمان کردم که پس از من مخالفت آنحضرت دیگر نخواهد کرد
تا آنکه پیغمبر رحلت نمود و کرد آنچه کردند و مکر را تمام کرد قصه آن دهان کردم و عتاب نمود و خود را از من برکنار نمود
و اعراض نمود تا آنکه قضاوند خداوند حق ایشان جاری کرد بعد و صد کلام رسول الله در حق ایشان تمام شد و انا لله و انا الیه راجعون

مکاشفه زعفر جنی از منکه فاضلی بود در کتاب مدکور روایت کرده از جمعی از صلحای اخیار از ثقات که شخصی از علمای معاصرین
از مردی ثقه و جلیل از طلاب علوم که او گفت که من در جمله از زمان زعفر جنی را در نزد خود دیدم و با او مردمان ملامت و توبیخ میکردم
و ناسفیه به سعادت او میخوردیم که در روز عاشورا از کربلا مراجعت نمود و جناب سید الشهدا را عزیز داشت و هر گاه اینها را دیدم
نمودیم با آنکه آنحضرت را دوام حضور نفر بود تا آنکه در شبی از شبهای عشر اول محرم در منزل خود در مدرسه از مدارس شهر اصفهان
تنها نشسته بودم و موضع آمدن زعفر را با لشکر خود در زمین کربلا و برگردیدن او را از بعضی کتب مقتل مطالعه مینمودم
ناگاه شخصی را دیدم که در را گشود و داخل حجره گردید و بعد از سلام و رد جواب در گوشه بنشست و من از او مرحبا و خوش
آمد گفتم لکن از دخول او با وجود آنکه در حجره را بسته بودم و چفت آهن آنرا انداخته بودم تعجب کردم و بر خود ترسیدم
چون این ببیند متوجه من گردید و گفت که خوف مکن که من برادر تو هستم زعفر جنی از برای آن آمده ام که تو را از بار رنج
از شدت ملامت تو را بیرون شکایت کنم و عذر خود را به تو حکایت نمایم تا آنکه بدانی ای برادر من که تو هنوز حقیقت این امر را
ندانسته و بکنه معرفت آن نرسیده تا بحال بیس بدانکه چون من وارد زمین محنت آئین کربلا شدم با لشکر خود آن عرصه
فضا زمین پربلا را چنان از طوایف عشیره جنیان و ملوک و پادشاهان ایشان که من از همه ایشان کمتر بودم و پست
رتبه تر و کم لشکرتر بودم پر دیدم که نزدیکتر از چهار فرسخ از برای خود مکان خالی ندیدم و همچنین سعه هوا را تا عنان سما
انجمن ملائکه و مقربان ایشان بطوری مملو دیده که امکان نزدیکتر بودن از برای خود ندیدم و صفوف جنیان در همه آن
مکان بیکدیگر پیوسته و بحسب مراتب شان خود بعضی به یکدیگر صف بسته مقدم بر هر صف رئیس ایشان ایستاده
و کذلک طوایف ملائکه با اختلاف قرب و بعد بحسب عرض و طول عرصه هوا قیام نموده و هر طایفه و قبیله در وقوف
خود بالنسبه با آن بزرگوار مراعات مراتب ادب را مانند عبادت با عظم سلاطین نموده و اهل هر صف از صفوف
نزدیکتر میشدند و در نزد بلند رمقام خود با نهایت خضوع و خشوع سلام بر آن امام مینمودند با تضرع در مقام استیذان
و طلب رخصت از برای یاری و نصرت از آنحضرت در رفتن آن فرقه ضاله از اتفاق مرتب بودند و آن بزرگوار مانع و مرخص
نمیفرمود و موقف من و لشکرم در آن مکان بمقدار چهار فرسخ از آن قدوة انام بجهة نیافتن مکان جای دروی زمین و عرصه

هوا

هوا نزدیک بود از آن دور افتادیم در همان مکان ایستادم و با لشکر خود با تعظیم تمام بر آن قدوهٔ انام سلام کردیم و رد
جواب فرمود بعد از آن شروع در مکالمه و ملاطفه با اهل بیت از صفوف جن و ملائکه نمود دیدم ایشان از دور کلام خود
دعا کردند و جزای خیر از برای آنها از خداوند خواستند و در اذن و رخصت حرب جهاد هیچیک از طوایف فرمودند اجابت
نفرمودند و جمیع ایشان بعد از یأس از نصرت بمحل خود مراجعت نمودند لکن من خود را راضی بمراجعت نکردم و در همان زمین
گوشه اختیار کرده مشغول گریه و جزع گردیدم و بر روی خود لطمه میزدم و بر حالات نزدیکان افسوس میخوردم تا آنکه
واقع گردید آنچه در خصوص شهادت در علم خدا گذشته بود پس آن فرقهٔ اشرار از آن دشت خونخوار با عیال و اطفال و
بازماندگان آن بزرگوار سرهای شهدا را با خود برداشته کوچ کردند منهم با لشکر خود از عقب ایشان روانه گردیدم باراده
آنکه با اهل بیت خدمتی بکنم و اطفال را از افتادن از پشت شتران و ورود صدمات دیگر بر ایشان حفظ نمایم تا آنکه لشکر شیاطین
چون بکوفه رسیدند آفتاب بغروب گردید و نتوانستند که جمیع وارد کوفه شوند پس آن کسانیکه موکل باسیران و سرها بودند
در خارج کوفه منزل نمودند و چادر و سراپردهای خود را بر پا کردند و اهل بیت رسالت را در موضع دیگر جا دادند و از زنها
و کسان ایشان که در کوفه بودند از برای آنها طبخ و غذا از انواع ماکولات و مشروبات و اطعمهٔ لذیذه آوردند و اطفال
اهلبیت از شدت جوع و ملاحظهٔ آن اطعمهٔ لذیذه و استشمام رایحهٔ آنها در مقام گریه و جزع در آمدند پس فضهٔ خادمه
نزد زینب صدیقه آمده عرض کرد که ای خاتون من این اطفال از جوع و جزع تلف میشوند زینب فرمود که نمیدانم چه باید
کرد عرض کرد که رسول خدا مرا بسه دعای مستجاب وعده داده و یکی از آنها باقیمانده پس مرا اذن بدهید که آن دعا را طلب نمایم
از برای اطفال قرار بدهم زینب او را اذن و رخصت داد پس فضه بگوشه که در آن کوچکی بود رفت و دو رکعت نماز حاجت
بجا آورد و دعا کرد و در اثنای دعای خود قدح بزرگی را مشاهده نمود که از آسمان نزول کرد که پر بود از ثرید از گوشت و
آبگوشت و دو قرص نان بر سر آن نهاده شده و بوی مشک و عنبر و زعفران از آن ظاهر و نمایان بود پس جناب زین العابدین ع
و عیال و اطفال از آن قدح و دو قرص نان تغذیه نمودند و از آنها چیزی ناقص نگردید پس آنرا ضبط نمودند و عند الحاجه از آن
تغذی مینمودند و بر وضع اول باقی بود تا ورود کوفه و خروج بسوی شام و توقف در آن و رجوع بمدینه پس از ورود آن
قدح کما کان باسمان برگردید و من این نعمت الهیه و مائدهٔ سماویه را تا آن زمان مشاهده مینمودم پس زعفر گفت که این بود حکایت
و قصهٔ من بخدا قسم که جدا نشدم خود و اصحاب از اهلبیت از زمان ورود کربلا تا ورود مدینه رسولخدا و در
باب ایشان خلاف و تقصیر ننموده پس مرا دیگر ملامت و مذمت نباید کرد این بگفت و از نظر برفت و آنمرد از عمل خود نادم و
پشیمان گردید مؤلف گوید که نظیر این مکاشفه دعبل خزاعی است که شیخ طریحی در کتاب منتخب از ثقات از ابی محمد کوفی
نقل کرده که دعبل خزاعی گفت که چون از شهر مرو از خدمت حضرت رضا علیه السلام برگردیدم و وارد شهر ری شدم در یکشب از
شبها در منزل خود تنها نشسته بودم و قصیده تائیه خود را اصلاح میکردم تا آنکه بعض شب برفت ناگاه آواز دق الباب بلند
گردید پرسیدم که کوبنده در کیست گفت شخصی از برادران تو پس برخاستم و در را گشودم شخصی داخل گردید که از مشاهدهٔ
او بدنم لرزید و نفسم مقطوع گردید پس در گوشه نشست و بمن گفت بیم مکن و خوف مکن که من برادر تو هستم از طایفهٔ جن
و در روز ولادت تو متولد شده ام و با تو بزرگ شده ام و من آمده ام که برای تو حدیثی نقل کنم که باعث سرور تو شود و اعتقاد ترا
قوی گرداند و بصیرت ترا زیاد کند چون این شنیدم دلم ساکن گردید و نفسم برگردید پس گفت یا دعبل بدانکه نفس من بعد از
بعثت رسالتمآب خلق شده بود تا آنکه وقتی با جماعتی از طایفهٔ جن که سرکش و بدکار بودند بیرون رفتیم پس عبور ما بر
جمعی افتاد که زوار قبر حسین علیه السلام میرفتند تا در یکی شب ایشان را فرود گرفته بود و ما اراده آن نمودیم که ایشان را اذیت کنیم چون
نظر کردیم ملائکه را دیدیم که در طرف آسمان ایستاده و ما را از اذیت کردن ایشان منع مینمایند و دیدیم ملائکه دیگر را که بر
زمین ایستاده اند و ایشان را از هوام زمین منع مینمایند چون این کرامت را مشاهده کردم گویا خواب بودم و بیدار شدم

در ذکر مکاشفهٔ دعبل خزاعی

و غافل بودم که هشیارم کرد و دانستم که این کرامت نیست مگر از برکات آنکسیکه بزیارت قبرا و میروند و قصد او کرده‌اند
پس از اعمال بد خود و آن اراده قبیحه نادم گردیدم و توبه نمودم و با ایشان بزیارت قبر حسین علیه السلام مشرف شدم و با ایشان
و توقف و دعا کردم و همان سال با ایشان بحج رفتم و بزیارت قبر پیغمبر رفتم و در مسجد رسول خدا مردی را دیدم که جماعتی بر اطراف
او بودند و چون از نام او پرسیدم گفتند که این پسر رسول خدا جعفر صادق است چون این شنیدم نزد آنحضرت و مجلس او رسیدم
و بر او سلام کردم و جواب شنیدم پس فرمود که مرحبا بک یا اخا اهل العراق آیا بخاطر داری آن شب خود را در بطن کربلا و آن کرامت را
که از خدا در خصوص اولیاء او مشاهده کردی بدرستیکه خدا توبهٔ تو را قبول نمود و گناه و خطیئهٔ تو را آمرزید عرض کردم حمد
خداوند را که منت بر من گذاشت بمعرفت شما و تو دانی که را باید دلالت نمود هدایت شما و قرار دادم را از متمسکین بریسمان ولای
شما یابن رسول الله زبرای من حدیثی ذکر کن که آنرا عده و ذخیرهٔ یوم خود نمایم با نصراف خود آنحضرت فرمود که دیدنی که پدر
از پدر خود علی بن الحسین از پدرش از علی بن ابیطالب ع کرد او گفت که رسول خدا ص فرمود یا علی الجنة محرمة علی الانبیاء حتی ادخلها
و علی الاوصیاء حتی تدخلها و علی الامم حتی تدخل امتی و علی امتی حتی تقروا بولایتک و تدینوا بامامتک یا علی والذی بعثنی
بالحق نبیا لا یدخل الجنة الا من اخذ منک بنسب و سبب یعنی یا علی بهشت بر پیغمبران تا آنکه من داخل شوم و بر اوصیا پیغمبران
حرام است تا آنکه تو داخل شوی و بر امتها حرام است تا آنکه امت من داخل شود و بر امت من حرام است تا آنکه اقرار بولایت تو کنند
و اعتقاد بامامت تو نمایند یا علی قسم بآنکسیکه مرا مبعوث بحق و پیغمبر گردانید که داخل بهشت نشود مگر کسیکه بنسب یا سبب
از تو اخذ نماید علم گوید که بعد از آن گفت که یاد عمل خذلک ابن اکر دیگر مثل آنرا از مثل من بخواهی نشنید این بگفت و در
زمین فرو رفت و دیگر او را ندیدم **واقعه دهم** مکاشفهٔ اصبغ بن نباته است که در کتاب مناقب شاذان بن جبرئیل قمی
است که روایت کرده آنرا از شیخ الاسلام ابی الحسن بن علی بن محمد المهدی باسناد صحیح از اصبغ بن نباته که او گفت که من با
سلمان فارسی رحمه الله بودم در آن وقت که امیر مداین بود در زمان امیر المؤمنین ع زیرا که او را عمر بن خطاب والی مداین کرده بود
و بر قرار بود تا آنکه امر خلافت بولایت ظاهر امیر علی بن ابیطالب ع منتقل گردید اصبغ میگوید که روزی نزد سلمان رفتم
در حالتیکه مریض بود بآن مرضی که در آن وفات نمود و چون او را مریض دیدم او را همه روز عیادت مینمودم در مرض او تا آنکه
امر او شدید گردید و یقین بمردن نمود پس متوجه من شد و گفت یا اصبغ رسول خدا صلی الله علیه و آله از من عهد گرفته و فرموده
که یا سلمان چون وفات تو رسد میتی با تو سخن گوید میخواهم بدانم که وفات من نزدیک شده یا نه اصبغ گفت ای سلمان ای
برادر من چه میفرمائی که من بجا آورم سلمان گفت برو و با خود تابوتی بیاور و آنرا از برای من آماده کن بطوریکه از برای
اموات آماده مینمایند بعد از آن مرا در آن گذار و چهار نفر حمال برداشتند و بقبرستان برده بر زمین گذارند تا آنکه این
مقصود ظاهر گردد اصبغ گوید که گفتم چنانکه امر فرمودی بجا آورده بیرون رفتم تابوتی حاضر کرده و چهار حمال بر آن گماشتند
بر آن گذاشتند و بقبرستان شدیم و تابوت را بر زمین نهادیم پس سلمان گفت ای همراهان مرا رو بقبله نمائید چون مرا رو بجا
قبله کردید با آواز گفت که السلام علیکم یا اهل عرصة البلاء السلام علیکم یا محتجبین عن الدنیا یعنی سلام بر شما ای اهل عرصه
بلا سلام بر شما ای در پس پرده واقع شدگان از اهل دنیا جوابی نیامد پس دیگر باره فرمود السلام علیکم یا من جعلت المنایا لهم
غذاء السلام علیکم یا من جعلت الارض علیهم غطاء السلام علیکم یا من لقوا اعمالهم فی دار الدنیا السلام علیکم یا منتظرین النفخة
الاولی یعنی سلام بر شما ای کسانیکه شربت ناگوار مرگ را چشیده اید سلام بر شما ای کسانیکه در زیر زمین خوابیده اید سلام بر شما
ای کسانیکه بجزای عملهای خود که در دنیا کرده اید رسیده اید شما را قسم میدهم بخدای عظیم و نبی کریم که یکنفر از شما جواب
مرا بگوید زیرا که منم سلمان فارسی آزاد کردهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله و آنجناب بمن فرموده که یا سلمان چون وفات تو نزدیک
شود میتی با تو سخن گوید میخواهم بدانم که وفات من نزدیک شده یا نه اصبغ گوید که چون کلام سلمان تمام شد ناگاه میتی از
قبر خود آواز بر آمد که السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا اهل البناء والفناء المشتغلین بعرصة الدنیا ها نحن لکلامک

حرام است

مکاشفه اصبغ بن نباته با سلمان رض

مستمعون و کجوابک مسرعون فسئل عما بدالک یرحمک الله پس جواب سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد ای آن کسانیکه خانه‌ها
بنا میکنید و خود فانی میشوید و بکارهای دنیا مشغول و از دنیا آخرت غفلت و ذهول دارید اینک ما مستمع کلام تو و حاضر
از برای جواب تو هستیم بپرس آنچیز را که اراده داری یرحمک الله پس سلمان فرمود ایکسیکه بعد از مردن گویا شده و بعد از
حسرت وفات تکلم مینمائی آیا از اهل بهشت هستی بسبب عفو خدا یا آنکه از اهل آتش میباشی بسبب عدل خدا گفت یا سلمان من
از کسانی هستم که خدا بر او انعام فرموده بعفو و کرم خود و او را داخل بهشت کرده برحمت خود پس سلمان باو فرمود که یا عبد الله
حال که از اهل بهشت هستی مرگ را از برای من وصف کن و بگو که چگونه یافتی آنرا و چه چیز از آن ملاقات نمودی و چه مشاهده
کردی و چه دیدی آن میت گفت یا سلمان چه میپرسی و چه میگوئی قسم بخدا که جدا کردن بمقراضهای کاری و بریدن باره‌ها
بجاری هر آینه بر من آسانتر است از صدمه و گزیدن مرگ ای سلمان بدانکه من در دار دنیا از کسانی بودم که خداوند ایشانرا الهام
بخیر فرموده و بودم که اعمال خیر میکردم و فریضه‌های خدا را ادا میکردم و کتاب خدا را تلاوت مینمودم و در احسان بوالدین
حریص بودم و از حرام و محارم اجتناب مینمودم و از مظالم عباد دوری میکردم و در طلب حلال بجهت خوف از روز سؤال خود را
بتعب و زحمت می‌انداختم ناگاه در عین لذت و غبطه و فرح و سرور بودم که مریض گردیدم و چند روزی بر مرض ماندم تا آنکه
زمان کامرانی بگذشت و اجل موعود در رسید و شخصی عظیم الجثه مهیب المنظر حاضر گردید و در مقابل روی من بطور دیگر نه باسمان
بالا میرفت و نه بر زمین نزول مینمود بایستاد پس اشاره بچشم من کرد و آنرا کور گردانید و اشاره بگوش من کرد و آنرا کر کرد و
و اشاره بزبان من کرد و آنرا لال گردانید پس من گردیدم کور و کر و لال پس در آن وقت اهل و یاران من بگریه در آمدند
و خبر ببرادران و همسایگان من رسید پس من باو گفتم که تو کیستی ای آنکه مرا از مال و اهل و اولاد باز داشتی گفت منم ملک الموت
آمده‌ام که تو را از خانه دنیا بخانه آخرت نقل کنم زیرا که مدت تو گذشت و مرگ تو در رسید پس او در مکالمه بود که ناگاه
دو نفر نزد من آمدند که خوشروتر از آن دو نفر ندیده بودم و یکی از ایشان بجانب راست و دیگری بطرف چپ من نشست
و بمن گفتند که السلام علیک و رحمة الله و برکاته پس گفتند که ما کتاب تو را آورده‌ایم بگیر و در آن نظر کن من بآنها گفتم که
چه کتاب را آورده‌اید که من در آن نظر کنم گفتند که ما آن ملک هستیم که در دار دنیا با تو بودیم و اعمال تو را از نیک و بدی
نوشتیم و ضبط مینمودیم و این کتاب عمل تو میباشد پس من بکتاب حسنات خود نظر کردم که آن بدست راست بود و
مسرور گردیدم از آن اعمال که در آن بود و خندان شدم و بسیار شاد گشتم و نظر بکتاب سیئات خود کردم که در دست
چپ بود و مهموم و مغموم گردیدم و بگریه در آمدم پس بمن گفت که بشارت باد تو را که امر تو بخیر است بعد از آن آن
شخص اول نزدیک من آمد و روح مرا جذب نمود و هیچ جذبه از آن جذبات که بر من وارد آورد نبود مگر مانند آنکه از آسمان
شدتی بر زمین وارد آید پس آن جذبات باینطور بود تا آنکه روح من بسینه من رسید بعد از آن یک جذبه بمن اشاره
نمود که اگر بر کوه وارد میگردید گداخته و از هم میپاشید پس روح مرا از راه بینی بیرون کشید پس در آن وقت آواز گریه
از اهل خانه من بلند گردید و نبود چیزیکه گفته شود یا آنکه کرده شود مگر آنکه من آنرا میدیدم و میشنیدم پس چون گریه
و جزع ایشان بر من شدید گردید ملک الموت غضبناک بر ایشان نگریست و گفت ای جماعت این گریه و جزع شما برای چه
چیز است قسم بخدا که من ظلم باو نکردم که شکایت نمائید و عداوتی با او نداشتم که فریاد کنید و گریه نمائید بلکه ما و شما
بندگان یک خداوندیم و اگر شما را مامور بقبض روح ما مینمود چنانکه ما را مامور بقبض روح شما فرموده هر آینه اطاعت
او میکردید چنانکه ما کردیم قسم بخدا که ما او را نگرفتیم مگر بعد از آنکه رزق او تمام شد و اجل او در رسید و او بر
خداوند کریم وارد گردید که حکم نماید در حق او آنچه را که خواهد و او بر همه چیز قادر است پس اگر صبر کردید اجر یابید
و اگر جزع نمودید مؤاخذ گردید بدانید مرا بسوی شما رجعتها خواهد بود تا آنکه پدران و مادران شما را ببرم و پسران و
دختران شما را قبض روح نمایم بعد از آن ملک الموت از نزد من برفت و روح مرا با خود برد پس ملکی دیگر بیامد و روح مرا از او

بگرفت

[illegible] دو رکعت نماز بگذارد و چون روح من [illegible]

[illegible] و از نماز و روزه [illegible]

[illegible] و طاعت الدین [illegible]

[illegible] در خوابند و ما تدانها ابدا. آن روح را [illegible]

[illegible] از سایر تمام بر در آن وقت بفرح بر غسال [illegible]

[illegible] از رگهای آن سکر [illegible]

[illegible] که غسال این مقال را میشنید [illegible]

[illegible] غسل داد و در سه قطعه کفن پیچید و حنوط نمود و این بود آن

[illegible] پس انگشتری [illegible] بر آورد بعد از آنکه از تغسیل

[illegible] بر مصیبت [illegible] و جزا دهد تو را نیکو کردار [illegible]

[illegible] و داع نمایند که دیگر او را نمی بینند پس همگی وداع

[illegible] و روح من در آن وقت در میان کفن [illegible] بود

[illegible] قبرستان بردند و چون در قبر گذاشتند [illegible]

[illegible] از آسمان [illegible] پس خشت بر قبر من چیدند

[illegible] و چشم و گوش بینا و شنوا شد و چون همراهان [illegible]

[illegible] از جمله رجوع کنندگان بودم

[illegible] تو کیستی که با من سخن

[illegible] بعد از مردن تا آنکه اعمال خود را

[illegible] اعمال خود را [illegible] آنها را احصا نموده [illegible]

[illegible] اعمال بندگان را احصا نموده و ایشان

[illegible] کفن مرا گرفته بدست من داد

[illegible] بر آن قلم [illegible]

[illegible] الصغیره و الکبیره [illegible] احصا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

من بعد از تو مهمانم فرمود آری عمر تو طولانی شود عرض کردم عهد نمودم با انکه در جبانه تو یکی این راز را نگویم فرمود
با اصبع رسول خدا مرا باین خبر داد زیرا که در همین ساعت دو رکوع نماز کردم و بمنزل خود برگردیده خوابیدم
رسول خدا را دیدم که فرمود یا علی سلمان در مداین وفات کرد او را در یاب پس من ضرر دیدن کار را بر داشتم و
بر استر خود سوار شدم و خداوند زمین را از برای من بپیچانید و دور را نزدیک کردانید پس آمدم چنانکه دیدی این بود
و از نظر من برفت بطوری که ندانستم نزول بزمین نمود یا آنکه صعود بآسمان فرمود و نماز مغرب آن روز را در کوفه ادا نمود
این بود تمام حدیث وفات سلمان فارسی رضی الله عنه و الحمد لله رب العالمین **واقعهٔ یازدهم** مکاشفه عالم
عادل جلیل و حبر فاضل نبیل رئیس عصره و ملاذ دهره زبدة العلماء الاعلام نخبة الفقهاء الکرام مرجع الخواص
و ملجأ العوام ابو الارامل و الایتام مولانا الحاج ملا علی الکنی الرازی الطهرانی ادام الله ظلاله علی رؤس الانام
میباشد و بیان این مکاشفه اینست که از جمله از ثقات مسموع کردید که جناب ایشان خاقان عادل مغفور و
سلطان عامل مبرور فتحعلیشاه مرحوم البسه الله حلل النور را در حرم مطهر جناب سید الشهداء علیه التحیة و الثناء
بعد از وفات در حالت بیداری دیده و ملاقات کرده اند حقیر تفصیل این واقعه را از خود آنجناب باسند عالی کردم که
بخط شریف مرقوم داشتند و صورت خط اینست احقر عباد در سنواتیکه در کربلای معلی بتحصیل علم اشتغال داشتم
کاهی که در مسئلهٔ متحیر و اشکالی واقع میشد در اوقات خلوت بود در حرم محترم مثلا دو سه ساعتی بظهر مانده مشرف
مبشدم و در زیر ضریح مطهر مینشستم پس از دعوات و استمداد از حضرت سلام الله علیه و علی اولاده و اصحابه تامل
و فکر زیادی در مسئلهٔ منظوره میکردم خداوند تعالی بباطن حضرت و آل علیهم السلام افاضهٔ فیض در دلالت برفع
اشکال میفرمودند فحمدا ثم حمدا لله و قتیکه اتفاقا آن ساعت جلی حرم محترم خلوت بود داحقر قریب بالای سر مقدس
نشسته بودم دیدم خاقان مغفور البسه الله حلل النور چون در اوقاتیکه در مدرسهٔ خان مروی بودم و آن مرحوم
بدیدن مرحوم مبرور عمدة العلماء آخوند ملا عبد الصمد قدس سره بدر سهٔ مسطوره تشریف میاوردند مکرر ایشانرا
دیده و شناخته داشتم لکن هر چه دیده بودم بلباس متعارفی بودند و این دفعه که در حرم محترم دیدم بلباسی ملبس
بودند که در قطعات تبرک تصویر ایشانرا میکشیدند دیدم که در اطراف تا منتهای قبای بلند همه مروارید دوز
بود و در هر دو بازو و بازوبندها جواهر بود و قبا بسته بودند و با این هیئت با همان ریش بلند از دو کوچکی کار
قبر حبیب بن مظاهر بحرم محترم باز میشود وارد حرم شدند و در بالای سر خود را بضریح مقدس چسبانیده بادستها
زیارتی و دعائی خواندند نشنیدم چه خواندند بدون طول زمان آمدند بسمت پشت سر مطهر که زیارت حضرت
علی بن الحسین و سایر شهدا علیهم السلام را بخوانند بقسمی از نزدیک احقر عبور کردند که کانه اینست که دامن قبا شان بزانوی
من که بهمان طور نشسته بودم برخورد پس از آنکه از پیش حقیر گذشتند من ملتفت شدم و مجال دیگر خود را دیدم
کفتم یعنی چه این چه حکایت باشد پادشاه ایران بزیارت حضرت و بیخبر و بیصدا که هیچ قبل از این نشنیده بودیم
میآیند نه هایهوئی نه استقبالی نه جمعیتی من در تعجب شدم برخواستم کفتم حالا میروم و با ایشان سؤال و جواب
میکنم با اینکه بقدر زیارت حضرت علی بن الحسین علیه السلام اگر گذشته باشد رفتم در پائین پای شریف کسی را ندیدم در قرب
بقعهٔ مقام شهدا کسی را ندیدم تا بیا تمام حرم را گشتم کسی را ندیدم رفتم بیرون در دو رواق در دو درب رواق که از آنها
طلاء داخل میشوند و سه نفر خادم را دیدم که آنها مرا میشناختند پرسیدم از آنها خاقان مغفور را باسم سؤال
کردم که آمد مشرف شد به بعد چه شد پرسیدم طورها دیگر در حرم بگویند بوصفی پرسیدم که شخصی ایرانی با ریش
بلند و قبای بلند در همین ساعت از حرم بیرون آمد به بعد کفتند ندیدیم آمدم پیش کفشدار سمت شرقی با جمله از
همه کفشدارها حتی کفشدارهای رواق مقدس پرسیدم همه کفتند ما ندیدیم و فعلا این واقعه را در خاطر دارم

مکاشفه مولانا علی الکنی از القاب ثقات

فتحعلیشاه مرحوم

اما

اما من همین قدر میدانم که واقعه در سال وفات ایشان بوده که هنوز خبر وفات ایشان بکربلای معلی نرسیده بود لکن
که آمدم مرحوم حاجی ملا محمد نوری که خیلی مقدس و در اواخر بمرض فالج گرفتار بود او هم همین عالم ظاهر بیداری دیده
بود آنمرحوم را و تاریخ گذاشته بود و مطابق بود با تاریخ وفات آنمرحوم غفر الله ولنا بالحسین و آبائه و ابنائه علیهم السلام
مؤلف گوید که مصدق این دو مکاشفه منامی است که از برای جناب مستطاب ورع کامل و تقی عادل الحاج
ملا ابو الحسن مازندرانی الاصل حایری مسکن که از جمله معاریف مجاورین است متورع با فهم و بیان است از قرار یکه عدول
و ثقه و زید اخبار مرحوم حاج یوسفخان بن … طال الانوار ازاو نقل کرده اینست که گفت خواب
دیدم که از سمت بغداد کهنه ببغداد نو میروم چون از برای عبور از شط وارد جسر شدم خاقان مبرور فتحعلیشاه را
دیدم که از سمت بغداد نو ببغداد کهنه می آید و هم سواره با لباس و تاج جقه و سایر زینتهای سلطانی که او را با آنها در طهران
دیده بودم از طرف مقابل با جماعتی از طایفه نسوان که از عقب او می آمدند وارد جسر گردیدند چون بوسط جسر
رسیدم جلو اسبش را محکم چسبیده از او پرسیدم که برتو چه گذشت فرمود اخوند ستر را گفتم دست بردار
بگو تا بما همان گفتی همان شنیدند تا الثالثه بالنیدی تمام گفتنا خوند ستر را گفتم میدانم که مرده دیگر از تو نمیترسم
و تا نگوئی دست بر ندارم چو … بشنید … که گذشت … سر بر داشت و گفت بدانکه چون مرا
قبض روح کردند و بمحضر … شد که مرا بجنب پیغمبر بردند چون نزد آنسرور بردند دیدم آنجناب را که در صحرای
وسیع الفضا ایستاده و بر دو طرف یمین و یسار او صف مستطیل مشتمل بر جمعی کثیر بسته شده پس اهل ایران
نزد پیغمبر آخر الزمان حقوق خود را بر من ثابت کرده آن بزرگوار غضبناک بر من نگریسته امر کشیدن بسوی جهنم و نار
فرمود ملائکه غلاظ شداد مرا گرفته کشان کشان بردند هرچند استغاثه و الحاح کردم از من نشنیدند ناگاه دیدم شخصی را
که از مصطفی یمین خاتم النبیین بواسطه چند نفر بیرون آمده در برابر آنسرور ایستاده لسان استغاثت گشود و از
ادا مرارو از آنبزرگوار انکار تا انکه بر آنجناب حجت گرفت و آن بزرگوار دیگر بار امر برد و احضار فرموده مرا بر گرداندند
و در محضر شریف او بداشتند پس بآن ملائکه فرمود حالا او را رها کنید که تا روز قیامت در این میانه بگردد تا اگر به بینیم
بعد از آن چه خواهد شد بعد از آن اشاره باین جماعت زنان نمود و فرمود اینها هم از تو باشد پس من آسوده و مسرور شدم
و ملاحظه کردم که به بینم آن شخص شافع چه کس بود چون نظر کردم دیدم که جناب میرزا ابو القاسم قمی بود یعنی صاحب کتاب
قوانین **مؤلف گوید** که سبب شفاعت جناب میرزا شاید آن باشد که خاقان مغفور بعلاوه تعظیمات نسبت بهایت
و تکریمات و احترامات نسبت بآن جناب بعمل آورده او داشت برای شفاعت کردن و معنی کلام خاقان مغفور که آنشخص
بر آنجناب حجت گرفت شاید آن باشد که فتحعلیشاه بمن اکرام کرده بودی فرموده که من اکرم عالما فقد اکرمنی پس اکرام من
اکرام آنجناب بوده و جزاء الاحسان هو الاحسان یا انکه من نایب تو بوده ام و او را امان داده ام و امان النایب امان
المنوب هر حال وجه تایید واقعه مذکوره باین منامات آنست که ظاهر اینست که در همان وقت که خاقان مبرور رفته و آسوده
و رها شده بزیارت آن بزرگوار رفته باشد و در آنحرم محترم خود بنظر این دو مرد بزرگ جلوه کرده باشد تا انکه مذاکره
ایشان که بزرگان عصر بوده و میشده اند باعث تذکره دیگران گردد و کم لله من لطف خفی یدق خفاه عن فهم ذکی
و نظیر این منامه منامه ایست که روایت کرده آنرا فاضل دربندی در کتاب اسرار از بعض ثقات از سید اورع اتقی
صاحب کرامات و مقامات سید باقر خلخالی رحمه الله که او گفت که در خواب دیدم که در صحن نجف اشرف کرسی بود
نصب کرده اند و امیر المؤمنین علیه السلام بر آن نشسته و مردمانی نورانی که روی آنها مانند بدرها طالع و ستارها
ساطع بود در اطراف و اکناف او ایستاده اند و آن بزرگوار باوامر و نواهی مشغول اند ناگاه دیدم که آنجناب باصحاب
فرمود که آنمرد را نزد من بیاورید پس جمعی از برای اطاعت دویدند و پس از ساعتی برگردیدند و پادشاه با سطوت

ومهابت نادرشاه را حاضر کردند و چون او را در برابر آنجناب داشتند مانند بید در پیش غضب او صید شکسته در محضر قصاب بدون حرکت و اضطراب می بر انداختند ایشان لکن با اضطراب قلب و ارتعاش بدن از خوف و مهابت آنجناب پس آن بزرگوار در مقام خطاب به مؤاخذه و عتاب او بر آمد و جمله از زلات و عثرات او را ذکر نمود و ملامت و مذمت فرمود و در همه آنحال نادرشاه را حالت سکوت و تسلیم و انفعال بود تا آنحضرت فارغ گردید پس نادرشاه سر برداشت و عرض کرد که یا رقی الله آیا مرا اذن و رخصت هست که کلام مختصری معروض دارم فرمود که بگو عرض کرد که یا امیرالمؤمنین آنچه فرمودی و زیاده بر آن اعتراف و اقرار دارم بلکه عثرات و زلات خود را حصر نتوانم و نشمارم لکن با وجود همه آنها کاری هم کرده ام که میخ بر چشم اعدای تو کوبیده ام و چشم ناصبیان و دشمنان تو و دشمنان شیعیان تو را بآن کور کرده ام فرمود آن چه چیز است عرض کرد که تعمیر این قبه و ایوان و تذهیب آن بطوریکه شعاع آن عرصه فضای امکان را روشن و نورانی کرده باشد چون آنجناب این سخن را شنید متوجه یکی از آنکه در اطراف او بودند گردید و فرمود راست میگوید بانیر دار و باین مکانیکه در جزای عمل او آماده شده برید پس آن گروه او را برداشته با موضعی که آنرا بکوا اشاره بآن نمود و در ساختند سید منکو میگوید که من هم در اثر آن جماعت دویدم تا آنکه بیاغستانی رسیدم دیدم او را داخل آن بستان کردند پس من هم در عقب ایشان داخل شدم فوالله العظیم باغی مشاهده کردم که مانند آن ندیده بودم و در وصف و مدح آن زبان من عاجز است نادرشاه را دیدم که بلباسهای فاخر سلطانی مخلع گشته و بر تخت سلطانی نشسته پس پیش رفتم بر او سلام کردم و جواب شنیدم و او را تهنیت گفته با آواز دعوی مزاح گفتم که از فراست تو تعجب کردم که خود را بچه طور از عقوبات معاصی و عثرات بزرگ مستخلص نمودی و باین نعمت رسیدی با بیمقام بلند رسانیدی جواب گفت که ای سید جلیل من این کلام را نگفتم و عرض نکردم بجز بزرگوار تو و آقا و مولای خود امیرالمؤمنین علیه السلم مکر اندوی را سکوتی و حقیقت چونکه گفتم چنین است **واقعه دوازدهم**

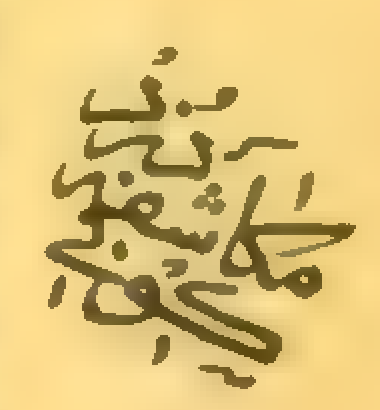

مکاشفه که آنرا جمعی بسیار نقل کرده اند از شیخ طریحی در کتاب منتخب از زید نساج که او گفته در همسایگی من مردی بود که در او آثار صلاح و تقوی ظاهر و آشکار بود و از مردم عزلت گزیده و در کنج خانه خود خزیده و بیرون نمی آمد مگر در روز جمعه زید میگوید که در روز جمعه از خانه خود بیرون آمدم و بزیارت مشهد علی بن ابیطالب علیه السلم رفتم ناگاه آنمرد را دیدم که آب از چاه بر آورده اراده غسل دارد از برای جمعه و زیارت چون جامه خود را بر آورد علامت زخم منکری بر پشت او دیدم که دهن آن زیاده از یک شبر بود و چرک و ریم از آن سیلان مینمود چون دیدم دلم متنفر شد آنمرد مطلع بر اطلاع من شد خجل گردید و رو بخود بمن کرد و گفت زید نساجی گفتم آری گفت مرا بر غسل اعانت کن گفتم اعانت نکنم تا آنکه مرا از سبب این زخم منکر خبر کنی گفت خبر کنم بشرط آنکه تا من زنده ام بکسی نگوئی گفتم چنین باشد پس او را در غسل یاری کردم چون فارغ شد جامه خود پوشید در آفتاب نشست در پهلوی او نشستم گفتم قصه خود را بگو خداوند ترا رحمت کند گفت بدانکه در ایام شباب ما ده نفر بودیم که با یکدیگر رفیق شده قطع راهها و ارتکاب گناهان را کار و شعار خود کرده و هر شب در خانه یکی مهمان شده از غذاهای لذیذه و شراب کهنه و غیر آن از تنعمات آماده میکردیم و صرف کرده بمنازل خود بر میگردیدیم چون شب نهم در خانه یکی از رفیقان خود صرف غذا و شراب کرده بخانه خود عود نمودیم خوابیدم زوجه من مرا بیدار کرد و گفت فردا شب نوبت مهمانی تو باشد و رفیقان تو در آیند و در خانه چیزی موجود نیست چون این سخن شنیدم مرا از خواب بر خواستم و مستی شراب از سر من برفت و در کار خود حیران ماندم و گفتم چه باید کرد گفت تدبیر آنست که امشب شب جمعه است و مشهد مولای ما علی بن ابیطالب علیه السلم پر از زوار است باید برفت و در کمینگاه زوار نشسته و زاری بدست آوردی او را مرفنا بنکار کردنا آنکه در نزد رفیقان بدنام و رسوا نگردی من این سخن را پسندیدم و شمشیر و اسلحه را بر خود راست کردم و بزودی بخندق کوفه رفتم و بکمین زوار نشستم و شب بسیار تاریک بود و هوا رعد

واورا رهزن نمود لباس مر

در ذکر بعض مکاشفات

وبرق داشت پس برق جهید و دیدم که دو نفر ما بند از جانب کوفه پس صبر کردم تا آنکه نزدیک شدند و برق دیگر جستن
کرد دیدم مرد و زن هستند مسرور شدم که در چنین وقتی دو زن بدام افتاد پس بسوی ایشان دویدم و با ایشان گفتم
که اطفال لباسها سرها یعنی برهنه لباس خود را بیندازید ایشان بترسیدند و بجزع درآمدند و لابد و لاعلاج جامهای
خود را در آوردند پس در نور برق دیگر ایشان مشاهده کردم و گفتم آنها را هم در آورید پس رسانیدن زنان در آوردند تا
برق دیگر عجبت و نظر انداختم یکی از آنها را عجوزه و دیگری دختری با غایت حسن و نهایت جمال دیدم شیطان وسوسه
آغاز کرد و بر آن دختر آویختم و با خود گفتم که در همچو مکان از مثل همچو دختری نمیتوان گذشت چون آن زن پیر این وضع
بدید و این اراده را فهمید گفت ای مرد آنچه از جامه و زیور ما گرفتی تو را حلال باشد و دست خود را از این دختر بدار و او را
رسوا مکن زیرا که من خاله این دختر هستم و این دختر یتیم و بی پدر و بی مادر است و شب آینده زفاف او است و بخانه شوهر
خود میرود و با من گفته که ای خاله شب آینده شب زفاف من است و باید بخانه شوهر و پسر عم خود بروم و میترسم که او مرا منع
کرد و آرزو کرد که بزیارت مولای خود امیرالمؤمنین علیه السلام بروم و چون امشب شب جمعه بود خواستم آرزوی او را برآوردم
تو را بخدا و بآن بزرگوار قسم میدهم که دست از او بدار و مهر و حرمت او را مشکن و پرده او را پاره مکن و او را در میان
قوم خود رسوا مکن هر قدر از اینگونه سخنان گفتند در من اثر نکرد و فایده نداد پس او را از خود دور کردم و باز بر دختر در
آویختم و آن دختر بحال خود تضرع و استغاثه مینمود و خالو من میچسپید چون دختر فرصت صید دید بند زیر جامه خود
گره میزد و بغیر از زیر جامه بدنش آن دو عورت چیزی نگذاشته بود هر چند تند و خوی کردم آخر الامر آن زن را از خود
دور کرده آن دختر را گرفتم و خوابانیدم و بر سینه او نشستم و دو دست او را بیک دست خود گرفتم و دست دیگر را
بسوی زیر جامه او کشیدم و گرهها بند آن را یک یک میگشودم و آن دختر مانند صید بین یک صیاد دو ماهی در شبکه اضطراب
میکرد چون از عالم خلق منقطع گردید آواز خود بالمستغاث بالله ادرکنی یا ابا الغوث یا امیرالمؤمنین برآورد و او را گوید
بخدا قسم که هنوز کلام آن دختر تمام نشده بود که صدای سم اسبی از پشت سر خود شنیدم با خود گفتم که باک ندارم زیرا
که او یک سوار بیش نیست و من از او شجاعتر هستم چرا که در وقت سرآمد اهل عصر خود بودم و از مردان بیباک اندیشه داشتم
چون آن سوار نزدیک من آمد دیدم که جامه سفیدی پوشیده و بر اسبی اشهب سوار است و بوی مشک از او صادر میشود پس آن سوار
گفت که یا ویلک الرهه یعنی وای بر تو دست از این زن بردار گفتم از پی کار خود برو تو خود را از دست من نجات داده مگر میخواهی
غیر خود را نجات دهی چون این سخن از من شنید در غضب شد و بنوک شمشیر خود بمن اشاره کرد که من بیخود گشتم و بیکاری افتادم
و ندانستم که بر زمینم یا آنکه در هوا و زبان من بند شد و قوت من برفت لکن کلام را میشنیدم و مطلب را میفهمیدم پس آن سوار
بآن دو زن گفت قوما والبسا ثیابکما وخذا حلیکما وانصرفا یعنی برخیزید و لباس خود را بپوشید و زیور خود را بردارید و بروید
آن زن پیر گفت که تو کیستی خدا تو را رحمت کند که بر ما منت گذاشتی بسبب تو از تو میخواهیم که ما را بزیارت مولای ما
امیرالمؤمنین علیه السلام برسانی چون آن سوار این سخن شنید تبسمی بروی ایشان کرد و گفت که منم امیرالمؤمنین بخانه خود بر
گردید زیارت شما قبول شد چون آن زن و دختر این سخن شنیدند برخواستند و دستهای آنجناب را بوسیدند و
بخانه خود برگردیدند پس من بخود آمدم و زبانم گشوده شد و عرض کردم که یا سیدی انا تائب الی الله علی یدیک یا آقای من دست
تو بخدا توبه کردم فرمود اگر توبه کنی خدا قبول میکند گفتم توبه کردم و خدا را هم شاهد میگیرم بر صدق توبه خود پس گفتم
ای مولای من اگر مرا واگذاری این ضربت مرا هلاک میکند بدون شک و ریب چون آنحضرت این سخن شنید برگردید و قبضه
خاک برداشت و بر آن جراحت ریخت و دست مبارک بر آن کشید تا آنکه بهم آمد بقدرت خدا [illegible] باو گفتم که
چگونه بهم آمده و حال آنکه باز چنین است گفت بخدا قسم که ضربتی بود بزرگ و هولناک و اینکه از آن مانده اثر کمی است از
برای تذکر من و تنبیه دیگران و شکی نیست که علی بن ابیطالب و سایر ائمه علیهم السلام زنده اند و نزد پروردگار خود روزی میخورند

مکاشفه آقا محمد علی عراقی سلمه الله

واقعهٔ سیزدهم مکاشفهٔ سید جلیل عارف نبیل سید محمد علی عراقی است که در بغداد کتابی که حضرت حجت را
دیده اند مذکور کرده‌اند و بیان آن اینست که او گفته که در ایام طفولیت که در عراق در وطن اصلی خود که قریه کرهرود بود
که از قرای معروفهٔ عراقست بودم و شخصی که او را ابنام و نسبت میشناختم وفات کرد و او را آوردند و در مقبره که در محاذی
خانهٔ ما بود دفن کردند و تا مدت چهل روز چون وقت مغرب داخل میگردید اثر آتشی از قبر او نمایان و آواز ناله جانسوز
از آن قبر مسموع میگردید بلکه در اوایل یک شب چنان ناله و جزع آن شخص شدت کرد که من خائف و هراسان شده بخود ترسیدم
و از غایت دهشت برخود لرزیدم بطوریکه خود را نتوانستم ضبط نمود و نزدیک بود که غشی عارض شود و بعض کسان
مرا اطلاع یافته مرا برداشته بخانه بردند پس از زمانی بخود آمدم و از این حالت که از آن شخص دیده شد در تعجب بودم زیرا که
حالت نحوی که او بر آن مشاهده نداشت تا آنکه معلوم شد که آن شخص در زمان حیات نحو چندی مباشر عمل دیوانی محله خود بوده و
از شخصی از سادات وجه مختصر دیوانی میخواسته آن سید بیچاره دادن آن قادر نبوده و آن شخص او را حبس کرده و از برای در یافت
آن او را مقید به سقف خانه خود آویخته مؤلف گوید که آن شخص را من دیده بودم و میشناختم لکن از خوف شنوائی ذکر
نام و نسب ننمودم و نیز جناب سید مذکور نقل کرد که از دار الخلافه طهران بزیارت امامزاده واجب التعظیم امامزاده حسن که
در بعض قرای طهران مدفونست مشرف شدم اتفاقا شخصی از همراهان در میان صحن بقعه در بالای قبری ایستاده یا
نشسته مشغول ذکری یا زیارتی بود تا آفتاب غروب کرد ناگاه اثر حرارتی در بنای آن قبر ظاهر کرد بلکه گویا در باطن آن کوره
حدادی برافروخته شد بطوریکه زیست در حوالی آن قبر ممکن نشده جماعت حاضرین این حالت را مشاهده کردند چون لوح آن قبر را
خواندیم نام زنی بر آن نقش بود مؤلف گوید که نظیر این دو واقعه واقعه ایست که نقل کرد از برای جناب سلالة السادات
آقا میرزا ابو القاسم تفرشی زید عمره که بزیور صلاح و سواد آراسته است که وقتی از اوقات عبورم ببلدهٔ قم افتاد مسموع
گردید که از مقبره شخصی از بزرگان دولت ناصریه که از اهل آشتیان بود آتشی بروز کرده بطوریکه بسیاری از الوار و فرش
و اسباب بقعهٔ آن مقبره را سوزانیده چون این خبر را شنیدم خود رفتم و بچشم خود مشاهده کرده صدق واقعه را معلوم
کردم بطوریکه بود که از اثر آن آتش دیوارهای این بقعه سیاه و بعض الوار تخته‌ها هم سوخته بود لهذا بجهت تعمیر و اصلاح
این بقعه بنا نهادند و دیگر نقل کرد از شخصی خواجه که همراه جنازه بعض از اعزه رجال دولت مذکوره که نقل بکربلا میکردند در سفر بود
که مذکور نمود که در بعض منازل در نزدیک آن تابوت با جمعی از همراهان نشسته بودیم ناگاه دیدیم که تابوت حرکت کرد
و سگی بد صورت از میان تابوت بیرون آمد و برفت همگی تعجب کردیم چون برخواستیم و تحقیق از حال کردیم چیزی در تابوت
ندیدیم لاعلاج بجهت حفظ از سوانح چیزی از چوب تعبیه کرده در داخل کفن و شمع گذاشتیم و بار دیگر محکم بستیم که
کسی بر آن اطلاع نیابد و آن جنازه را نقل بکربلا کرده دفن نمودیم دیگر کردید مؤلف گوید که این دو نفر را هم
میشناختم و ظاهر حالشان هم مساعد صدق این مقال بود مکاشفهٔ چهاردهم آن شخص صالح نجفی است و
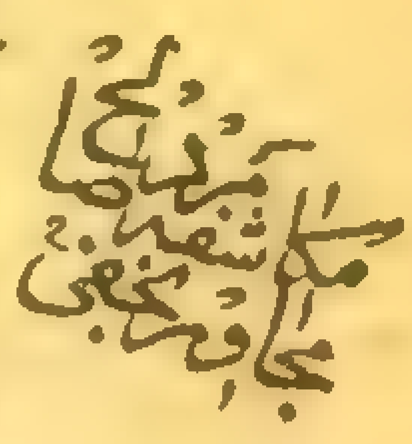
تفصیل آن اینست که فاضل معاصر نوری نقل میکند در کتاب منامات منتخب جلیل سید مرتضی خراسانی الاصل مجاور
نجف اشرف که ذکر آن در بعض کلمات سابقه گذشت که او گفت که در طاعون اول نجف اشرف که اکثر اهل آن بلد مردند من
در خدمت ملازمت سید عالم جلیل آقا سید باقر قزوینی که از منفردین آن عصر و صاحب مقامات و منبع کرامات بود و در علم
و عمل سرآمد دیگران و جلالتش بحدی که او وحیدی بوده که الآن هم اهل نجف خصوص ما کلیتهً خود بخصوص مقبرهٔ او دفن هم خود را
بنام او فضل میدانند و قبر شریفش در نجف اشرف معروف و مشهور و قبهٔ سامیه او کالنور علی الطور بمشاهد مزدد است
بودم و حتی المقدور از آنجناب مفارقت نمینمودم و آنجناب بجهت مرض طبیب عطار و طباخ و حفار و غسال و بزاز و حمال
و حفار مقرر کرده بود که هر گاه کسی مبتلا شود در امر معالجه و حمل و نقل و غسل و کفن و دفن او معطل نمانند و تمام
اولئک را خود متکفل بود و در وقت سحر داخل حرم شریف شده نماز صبح را با جماعت در حرم اقامه مینمود و بعد از خروج

دراوان

در ایوان مطهر قیام مینمود و بر جنایز نماز میکرد تا وقت ظهر پس از آن امر نماز جنازه با نایب او بود تا آنکه نماز ظهر را در حرم
شریف با جماعت ادا کند و مراجعت نماید باز خود مباشرت مینمود تا آنکه وقت نماز عشا داخل میگردید و با اینحال
آنی فارغ نبود و روز بروز ناخوشی در تزاید و تشدد بود سید راوی میگوید که از جناب سید پرسیدم که این طاعون
روز بروز افزونست زمان انقطاع آن چه وقت خواهد بود فرمود آنگاه که من بمیرم چون من بمیرم دیگر اثری از آن
آنوبه نخواهد ماند و چنان شد که فرمود و بالجمله راوی میگوید که کثرت اموات بحدی بود که جناب سید جمعی از اموات
یک نماز میکرد و مجال آن نبود که بتوان بر یک جنازه یک نماز اقامه نمود اتفاقا روزی در آنجناب در ایوان مطهر بودم
پیرمردی را دیدم از مجاورین که میخواهد خود را بسید برساند و ازدحام او را مانع است و اصرار را بآنجناب عرض کردم لهذا
آنمرد را نزد خود خواندند چون خود را رسانید عرض کرد که مرا توقع آنست که چون بمیرم بر جنازهٔ من بتنهائی یکبار اقامه
نمائید و دیگران را در نماز با من شریک نفرمائید آنجناب عرض او را اجابت کرده و آنمرد برفت فردای آنروز جوانی بخدمت آن
جناب آمده عرض کرد که آنمرد که دیروز با آقا عرض کرد که چون من بمیرم بر من نماز جداگانه بخوانید بطاعون مبتلا شده
و توقع عیادت از جناب آقا دارد سید هم چون اینسخن بشنید بعیادت آنمرد روانه گردید و من هم با سایر اصحاب با آنجناب
روانه شدیم اتفاقا در اثنای راه شخصی از مشایخ و اعلم اهل نجف از خانهٔ خود بیرون آمد و چون جناب سید را دید اراده
او را دانسته از برای دریافت ثواب عیادت مرافقت نمود تا آنکه بر آنمرد مریض وارد گردیدیم و او را در بستر خود خوابیده
و محتضر دیدیم چون بر واقعه اطلاع یافته متوجه بجناب سید و حاضرین گردید و در خور هر یک جداگانه تحیات مشفقانه
بجا آورد تا آنکه نوبه با آنشیخ نجفی رسید چون او را دید برآشفت و غضبناک بسوی او نگریست و با وی بدگفت و امر بخروج او
کرد که تو چرا بخانهٔ من آمده برخیز و بزودی برو والا تو را اخراج میکنم آنمرد منفعل گردید و بزودی برخواست و برفت
و حاضرین از این معامله متعجب گردیدند و باعث آنرا ندانستند تا آنکه آنشخص بزودی برگردید و سلام کرده بنشست آن
مرد مریض چون او را دید تعظیم بجا آورد و تهنیت گفت و ملاطفت بسیار نمود این معاملهٔ دیگر بر خلاف اول بر تعجب
آنجماعت افزود و باعث و سبب را ندانستند تا آنکه جناب سید برخواسته دیگران هم برخواستند پس در اثنای راه از
شیخ در این باب سؤال کردیم گفت حقیقت امر اینست که من جنب بودم و از خانه بارادهٔ حمام بیرون آمدم و چون شما را دیدم
و بارادهٔ شما مطلع گردیدم دریافتن این ثواب را مصاحبت آنجناب غنیمت شمردم و با خود گفتم که وقت غسل موسع و اینکار
مضیق است و اگر این مریض مرد بزرگی نبود سید در این وقت بعیادت او نمیرفت لهذا همراه شدم و چون این واقعهٔ غریبه را
مشاهده کردم دانستم که این مریض بنهایت بزرگی خود و آنکه محتضر است حجاب از چشم او مرفوع است مرا بسبب جنابت معنوی
جنابت بطوری دیگر می بیند و بصورتی دیگر مشاهده مینماید لهذا بجهت زودی برخواسته بحمام رفته غسل کرده ثانیا
برگردیدم که از این ثواب باز نمانم و حقیقت این امر را هم بدانم چنانکه دیدید و دانستید **مؤلف گوید** که از اینجاست
منع شرع از حضور جنب و حایض و نفسا در نزد محتضر دانسته شد و آنکه جعفر صادق ع بزراره فرمود در وقتیکه جنب
بود و داخل بر آنحضرت شد که هکذا تزور امامک یعنی آیا چنین امام خود را زیارت مینمائی پس زراره دانست و برگردید
و غسل کرد و داخل شد بر آن بزرگوار **مکاشفهٔ یازدهم** امریست که نقل کرده آنرا از همان جناب در همان
کتاب از جمعی از اخیار نجف اشرف و آن اینست که شخصی از علمای نجف و مظنون آنست که شیخ جواد سرملا کتاب امیگویند
و حقیر چون متثبت که کتاب ندیده ام نام را ذکر نکرده ام بهر حال آنشخص عالم با آنکه استطاعت نداشت اراده حج
کرد و گفت که چون در اخبار وارد شده که مولای من صاحب الزمان در هر سال در موسم حج تشریف دارد میخواهم در جمعی
که آنحضرت در ایشانست من هم داخل باشم و چون مردم نجف باراده او مطلع شدند هر یک که متمکن شدند با او بجهت
دریافت فیض خدمت او روانه شدند و باین سبب حجاج نجف اشرف در آنسال زیاده از بیست نفر گردیدند و عبور هم چنانکه
انسوانم

حدیث ۲

متعلق است از راه جبل و وادی نجف اتفاق افتاد و همگی ببرکات وجود آن شیخ فایز بزیارت بیت الله گشتند عازم نجف
موسم را بجا آورده در خدمت شیخ مذکور مراجعت نمودند اتفاقا در اثنای راه جناب شیخ را مرضی عارض شده روز بروز در
تزاید و اشتداد تا آنکه در بعض منازل بیابان بپایان اجل موعود رسیده جناب شیخ بجوار رحمت الهی واصل گردید باعث
سبب حالت اصحاب و همراهان اندوهگین و شکسته خاطر شدند از مفارقت و ملاحظه آن حالت که هیچ شخصی در هیچ مکانی
هیچ حالتی فاش نکند و اعظم مصائب ایشان آن بود که چون امیر حاج و اکثر اهل جبل ناصبی مذهب هستند نقل اموات را
از محلی به محلی هرچند بمشاهد مشرفه هم حرام و بدعت میدانند و مانع از آن میشوند لهذا هر کس هر جا میرد باید در آنجا دفن
شود و اهل علم و همراهان میخواستند که جنازه شیخ را در نجف دفن نمایند که از مخصوصات زوار آنند و از برکات آن مکان محروم
نمانند و ممکن نبود بلکه بجهت تقیه جرات بر اظهار این مطلب هم نداشتند لهذا بحکم ضرورت جنازه شیخ را بعد از تغسیل و تجهیز
در مکانی از آن بیابان دفن کرده و خیمه در بالای قبر بپا کرده و شخصی را از اخیار همراهان شیخ محمد نام مقرر داشتند که شب را
در بالای قبر شیخ بیتوته کند و بتلاوت قرآن مشغول باشد که اقلا این قدر که مقدور است از احترام مضایقه نشود و سایر حجاج
بجهت رهبان قافله حجاج در چادر دیگر گرد یکدیگر نشسته و بر مفارقت شیخ تاسف میخوردند و ذکر محامد صفات و محاسن اخلاق
و حالات او را مذاکره مینمودند تا آنکه شب به نیمه آخر رسید ناگاه دیدند که شیخ محمد مذکور که از برای قرآن خواندن بر مقبره شیخ
گماشته بودند مضطرب و متعجب و سبحان الله گویان ترسان و لرزان بر ایشان وارد گردید چون حاضرین این حالت را در او دیدند
از سبب و باعث پرسیدند که گمان کردند مگر شاید از طراران اعراب کسی بر او شبیخون آورده او را پرسیدند که شیخ را چه کار
کردی و قبر او را چرا تنها گذاشتی گفت شیخ را ح الشیخ ما هو هناک یعنی شیخ بنجف رفت آنجا که شما گمان کنید نیست حاضرین
بر او خندیدند و گفتند چه میگوئی شاید هراس میبینی گفت نه والله نه خواب است و حق میگویم و خود بچشم خود او را دیدم و با همین
زبان با او سخن گفتم و حال را پرسیدند گفتند شرح این واقعه را بیان کن که ما را با این اجمال حیران نمودی گفت بدانید که من بعد از
آنکه شما از دفن شیخ پرداختید و مرا گماشته آمدید من مشغول تلاوت قرآن شدم تا آنکه نصف شب رسید برخواستم
تجدید وضو کرده نافله شب را بجا آورده بعد از آن باز بتلاوت کلام الله مشغول شدم تا آنکه مرا بر بیخوابی و اندوه بر مفارقت
شیخ سستی و کسالتی عارض شد لهذا سر خود را بزانو گذاشته خواب عارض گردید در اثنای خواب همهمه و آواز پای اسبی احساس
نمودم و چون چشم گشودم دیدم دو نفر با دو اسب زین و لجام کرده در خارج چادر ایستاده مثل اینکه انتظار کسی دارند
و شیخ هم در داخل چادر با وضعی خوب و لباسی تازه و مرغوب اراده آن دارد که بیرون رود چون شیخ مرا دید بزودی
بیرون رفته آن دو نفر رکاب او را گرفته سوار کردند و خود هم مانند ملازمان در عقب شیخ سوار شده بزودی بسمت نجف
روانه گردیدند من هم چون این حالت را مشاهده کردم دویده و رکاب شیخ را چسبیدم و عرض کردم که شیخنا کجا تشریف میبرید
فرمود بنجف میروم عرض کردم که من هم با شما میآیم فرمود حالا نمیشود عرض کردم که دست از رکاب بر نمیدارم و میآیم فرمود تو هم سه روز
بعد از من خواهی آمد این بفرمود و مرکب خود را با آن دو نفر راندند و از نظر من غایب گردید حاضرین از استماع این مقال در تعجب
و انفعال متحیر شدند و بعضی انکار کردند شیخ محمد گفت شاهد صدق این گفتار آنست که گفتم اگر من تا سه روز بعد از وفات
شیخ وفات کردم راست گفته ام والا انکار باید کرد حجاج گویند که شیخ محمد مذکور تا دو روز بعد از وفات شیخ سالم بود چون روز
سیم در آمد تب کرده تا عصر آن روز زنده بود و پس از آن وفات کرده و در وادی عرش مدفون و بشیخ بزرگوار در وادی
السلام ملحق گردید رزقنا الله و سائر اخواننا الفائز انشاء الله بجاه موالینا الاطهار علیهم سلام الله **مولف گوید**
که فاضل معاصر نوری از شیخ مذکور کرامتی نقل کرده و آن اینست که روزی با جمعی از تلامذه و اصحاب در میان رواق مطهر
در نزد باب رواق که واقع در سمت قبله معروف بباب الفرج است نشسته بود و افاده میفرمود در آن اثنا حالت افسردگی
و انقباضی در سیمای یکنفر از اصحاب مشاهده کرد از سبب و باعث آن پرسید آنشخص امتناع از اظهار نمود لهذا شیخ

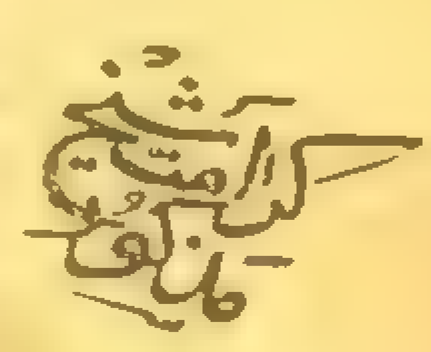

اصرار

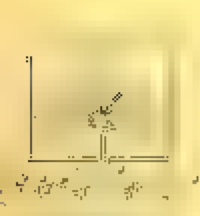

ذکر بعض مکاشفات

مکاشفهٔ شانزدهم

اطلاع دهم تو آنشخص مذکور داشت که الحال که میآمدم در اثنای راه جوانی که از من فلان مقدار طلب داشت برخورد
و مطالبه کرد بعجلت تکیه با هانت و خفت نمود مانند شیخ چون این سخن بشنید سر در جیب تفکر فرو برد پس از لحظهٔ سر برآورد
فرمود که برخیز برو با میرالمؤمنین حواله کردم برو و بگو آنشخص هم چون مزاح بیهوده را از شیخ گمان نداشت برخواست
روانه شد و بزودی برگردید مسرور و خوشحال چون شرح حال خواستند گفت بعد از حوالهٔ شیخ برخواسته داخل حرم شدم
پس از سلام مطالبهٔ وجه الحواله کرده بیرون آمدم در باب حرم شخصی برخورد و این تنخواه را داد مشاهدهٔ من کذا شنیدم در حق
چون شیخ بمقدار حق جناب بود حضار تعجب کردند **مکاشفهٔ شانزدهم** مکاشفهٔ شخص صالح خراسانیست و بیان
آن اینست که حقیر در اوایل عشرهٔ عاشره از مائهٔ ثانیه از الف ثانی هجری از نجف اشرف بجهت زیارت رجبیه مشرف بکربلا شد
بنا بعضی از همراهان در مدرسهٔ معروف بمدرسهٔ هندیه منزل کردیم و بجهت حرارت هوا شبها را در پشت بام آن
مدرسه میخوابیدیم اتفاقا در نزدیکی ما در بام مدرسه مرد پیری بود که بیشتر یا تمام شب را بیدار بود و بذکر و عبادت میگذرانید
حقیر از حالات او با آنکه بکسوت طلاب نبود خوشم آمد تا آنکه یکشب او را نزد خود خواندم و از حالات او پرسیدم که از اهل کجائی
و چگونه بوده که با آنکه از طلاب نیستی در مدرسه هستی و اینقدر هم در طاعت اصرار داری گفت اهل خراسانم و میان ما و
مشهد مقدس سه روز مسافت هست در ایام شباب از بلاد خود بمشهد رفتم و در آنجا جمعی را دیدم که ارادهٔ زیارت کربلا
دارند مرا شوق حسینی بسر افتاده عزم بوطن کردم و زوجه ام را وکیل در طلاق خود نمودم و کسان خود را وداع آخرین کرده
برفاقت آنجماعت بکربلا آمدم و در اینجا بخدمات شیخ صالح که از ائمه جماعت صحن بود و در اطاقی که مابین باب زینبیه و باب
سلطانی واقع بود روزها مینشست مشغول شدم و در همان اطاق منزل قرار شد تا آنکه پس از زمانی مریض شده و روز
بروز مرض شدت کرد تا آنکه محتضر شدم و دو نفر از آشنایان که بخدمات و خدمات من مشغول بودند آنحالت را دیده از
بقاء من مایوس شدند و در مقام تهیهٔ مقدمات دفن و کفن من برآمدند لهذا برخواستند از برای تهیه بیرون رفتند
و در حالت من انقلابی تمام نمایان شد و چنان دیدم که ملک الموت از برای قبض روح من نازل شد و آن شدائد و
تفاصیلی که در اخبار و آثار وارد شده روح مرا قبض نمود پس جنازهٔ مرا برداشتند و مرا غسل داده کفن کرده در محل
حجره که واقع مابین باب زینبیه و کفشداری شرقی میباشد و الحال هندیها در آن میضاة مس نصب کرده اند دفن
نمودند و چون قبر را پوشانیده رفتند دو نفر شخص مهیب از سمت پای من نمایان شدند که از مشاهدهٔ آنها اعضا و جوارح
من از کار رفت نگران و مبهوت ماندم و پیش از آنکه سخنی از ایشان بروز کند دیدم شخصی بزرگ از بالای سر قبر ظاهر گردید
که از نور جمال او تاریکی قبر زایل شد و آن دو نفر با کمال تواضع تعظیم کردند پس آنشخص بآن دو نفر نگریست و فرمود که
شما را که با اینشخص کاری نیست چرا آمده اید آن دو نفر چون این سخن شنیدند دیگر بار تعظیم کرده غایب گردیدند پس
روح مرا بالا بردند و در جائی بلند نشستند ناگاه آوازی شنیدم که گوینده میگوید که ای بندهٔ من تو را آفریدم و تربیت کردم
و بقدر رشد و استعداد افاضات نمودم الحال از برای ما چه آوردهٔ چون این سخن شنیدم بالهام غیبی این جواب بر زبانم
جاری شده عرض کردم بدرگاه لطف تو ای پادشاه   بیاورده ام تحفه خرگاه چون این سخن گفتم آوازی آمد که راست گفتی
ز بندهٔ من پس بموکلین روح من خطاب شد که برگردانید روح این بنده را بجسد او که بقدر آنکه زنده بوده دیگر باره او
عمر دادیم لکن دیگر ملا معصیت نکند چون آنخطاب شنیدند روح مرا برگردانیدند و گویا خواب بودم بیدار شدم و خود را در
بستر خود صحیح و سالم دیدم پس ملتفت آن دو نفر که بجهت تدبیر مقدمات تجهیز رفته بودند شده برخواستم و بطلب آنها
رفتم دیدم که مشغول خرید مرده میباشند چون مرا با آنحالت دیدند مسرور و متعجب گردیدند و با من بمنزل آمدند و شرح واقعه را
شنیدند و من هم پس از آن با پیموده بسر آمده خادم بودم و بعد از صرف وقت در ادای حق خدمت باقی وقت را صرف طاعت و عبادت
میکردم و بهمان مقرری مدرسه قناعت میکردم تا آنکه پیری و ضعف مانع از ادای وظایف خدمت شد متولی مدرسه خادم دیگر

آورد لکن ما هم دست زد آن خادم منزل داده و نذر طلیلیم دکان دارم که روزی یکبار بگیرم که صدقه بیندازم گفت بعنوان توبه
مقرر کرده که هر روز بر منبر مسلم (؟) ... و نکرده اوقات را بعبادت و زیارت کذرانیده انتظار اجل موعود دارم تا اکنون
کار چه شود اینجمله بگفت و بمنزل خود عود کرده مشغول کار خود گردید و حقیر از حق جل اسمه غبطه بردم **مؤلف گوید**
که نظیر این واقعه مکاشفه در باب آن زن که او را بعضی عزیزی از امراء علیها سلام الله زوار و مجاورین قبر خود زاد (؟) آقیه
که از محمود نام کفشدار معروف ... و آن اینست که حاج میرزا مهدی آشتیانی رحمه الله از محمود مذکور نقل کرد که گفت من
طفل غیر مکلف بودم و در کفشداری سمت ... شاگرد کفشدار بودم و چون شب شد و درهای حرم را بستند در تو
برفتم من در کفشداری برسم کشیک خوابیدم چون شبانه کذشت و چشمها بخواب نشد اتفاقا من بیدار بودم دیدم
دو نفر از سمت باب ... داخل شدند و بر سر قبری که در روز سابق بر آن شب جنازه را در آن دفن کرده بودند ایستادند
و آن قبر را شکافتند و آن جنازه را بیرون آوردند در حالتیکه آواز استغاثه والتماس او را من میشنیدم پس او را برداشته
روانه شدند چون آن جنازه از اعانت آنها مأیوس شد آواز برآورد و این کلمه بگفت که اهکذا یفعل بجارک یا ابا عبدالله
یعنی آیا با همسایه تو چنین میکنند یا ابا عبدالله ناگاه دیدم که آوازی در داخل حرم مطهر پیچید بطوریکه گویا قندیلها
بلکه بنای حرم حرکت کرد و صدائی بلند شد که ردوه یعنی او را برگردانید ناگاه آن دو نفر را دیدم که بزودی زود
آنجنازه را بمحل خود گذاشته برفتند و چون صبح شد اثر تغییر در آن قبر ظاهر و هویدا بود **فصل دویم** در ذکر بعض
منامات موثقه و منکوره در اینجا چند منام است **منام اول** منام محمد بیگ پسر ابراهیم بیگ بغدادیست
و بیان آن اینست که روایت میکند فاضل دربندی طاب ثراه در کتاب اسرار از سید جلیل و عالم نبیل سید مهدی قزوینی
حلی معروف بقزوینی که در عداد اشخاصی که بشرف خدمت حضرت حجت عجل الله فرجه رسیده اند مذکور گردید که
روایت کرد از محمد آقا که از بزرگان حله و ادیب و لبیب و شاعر و عارف بکتب تواریخ و سیر بود که او گفت من در بغداد
مهمان محمد بیگ پسر ابراهیم بیگ که خود و پدر و جد و اعمام او از اشراف و اعاظم اهل بغداد هستند و با پاشای بغداد
زانو بزانو می نشستند بودم و او مردی بود با غنا و ثروت بطوریکه منافع املاک و مستغلات او که در بغداد و حله
و کربلا داشت روزی یک کوبه طلا که تقریبا یکصد تومان میشود بود و ... با استحضار بود از قصاید و اشعار و
تواریخ و سیر و اخبار و احادیث که در کتب صحاح سته اهل سنت و غیر آنها از کتب شیعه میباشد و چون وقایع روز
غدیر و روز سقیفه و غیر آنها را از امور یکه در میان صحابه واقع گردیده تتبع کرده و مطلع شده بود در مذهب
خود و طریقه اهل سنت متعصب نبود بلکه مضطرب و متفکر و حیران بود محمد آقا میگوید که میان من و او شبی از شبها که
در خانه او بودم مباحثات و مناظراتی در خصوص مذهب و در باب خلافت و امر وصایت واقع گردید لکن بطریق دوستی و
انصاف در میان طرفین تا آنکه نصف بیشتر شب گذشت و محمد بیگ برخواست و بخانه نزد حرم خود برفت
و در آن اوقات ناخوشی وباء در بغداد و توابع آن شدت داشت و مردم خائف و هراسان بودند من هم برخواستم و در
اطاق خود داخل شدم بر فراش خود دراز کشیدم لکن واهمه وبا خواب بچشم برد و نزدیک بیک ساعت خود را فی الجمله متصرف (؟)
کرده تا آنکه حالت نعاسی طاری گردید ناگاه آوازی در اطاق بلند شد که کسی در را بشدت میکوبید بطوریکه از دهشت
برخیزد از نهیب (؟) گفتم کیستی دیدم آواز محمد بیگ بلند گردید بلکه در را بگشا برخواستم و در را گشودم داخل گردید دیدم او را
مضطرب و لرزان و هراسان دیدم بطوریکه رنگش متغیر و رو پیش زرد و اعضایش میلرزد و زبانش گرفته و بدنش
عرق آلود بطوریکه در سر و رو پیش مانند ... جاری بود و چون این حالت را در او دیدم گمان کردم که بعض عیال
و اطفال و اهل خانه او مبتلای بوباء شده است پس از او پرسیدم که ترا چه میشود مگر کسی از اهل خانه ترا باز ده (؟)
که باین زودی باین حالت آمدی ... چون این سخن بشنید آه جانسوزی از جگر کشید و گفت کاش تمام اهل خانه من مرده

حکایت نبش قبر محمود کفشدار (؟)

فصل دویم از خاتمه

منام حاجی محمد بیگ بغدادی (؟)

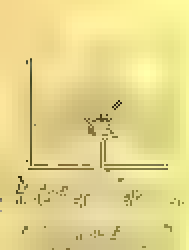

در ذکر بعض منامات موقظه

بوابشنده میدهم آنچه را که دیده باشی گفتم مگر چه چیز دیده گفت بدانکه چون رفتید من خوابیدم و بجهت خود
رفته بفراش خود خوابیدم و راحت بودم تا گاه در خواب دیدم که قیامت بر پا گردیده و خلق همه در آن محشور
شده اند شدائد روز قیامت و فزع آن بطوری که حدیث غفلت نمی‌گنجد و وصف کرده در روی او [illegible]
سکان مردم بسوی آتش عذاب شدند که هر که بد بود دیدم اهل آتش و عذاب فوج فوج را که تخفیف بود در حق
تمام فوجی را دیدم که آب چشم و مغز استخوانهای آنها از شدت حرارت سیلان میکرد و فوجی را دیدم که زنجیرها در
گردن و بدنهای ایشان کرده اند و ملائکه آنها را میکشند و همچنین صنوف جماعتی معذب بودند و دیدم ببینم
که صحیحه و صیحه میزنند و جمعی را دیدم که آرسن [illegible] رابطهای آنها را زده اند [illegible] هر [illegible]
تشنگی مانند ایشان بودم تا گاه [illegible] دیدم که دانستم رو بمن کرد [illegible] در یوم نصب کرده اند در سایه
بزرگی من کشته شده پس کسیکه نزد علم ایستاده بود پرسیدم که این علم برای کیست گفت این علم
از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است چون این شنیدم با تندی بسوی آن علم دویدم تا بآن رسیدم پس حوضی
در زیر آن علم مشاهده کردم که آن حوض در بهترین [illegible] واقع بود و بر کنار آن کوزه‌ها بعدد نجوم آسمان
زیادتی مینمود و آب حوض مانند سینه ماهیان درخشان بود و شنیدم آنحضرت نوح فوج مردم را می‌آمدند و میخواستند
او از آن حوض سیراب میکرد [illegible] مانند ستارگان میدرخشیدند پس من پیش رفتم و عرض کردم یا امیر
المؤمنین مرا هم از این آب سیراب نما که جگرم از تشنگی میسوزد آنحضرت رو بمن کرد و فرمود آب بمن ده که تشنه
مولای خود کنانه را دوست میداشتی تا که امروز آب دهند چون این سخن بشنیدم از مهابت آنحضرت لرزیدم و از خواب
بیدار گردیدم چنانکه مشاهده مینمائی محمد آنگاه میگوید که چون این حکایت را دیدم گفتم با محمد آیا بعد از این نیز
تو همان وارخش [illegible] جهت [illegible] ولعنت آنها نمیکنی تا خود در زیر آن علم قرار داده و در عقد [illegible]
آنحضرت داخل نماید بعد سر خود را بزیر انداخت و متفکر گردید و مثل در شب میگوید که سید مهدی میگوید که محمد
بعد از این خواب شیعه گردید ولکن تقیه میکرد و امر خود را از قوم خود پنهان مینمود **مؤلف گوید** که وقوع مثل
این واقعه بعینها در روز قیامت مر [illegible] جای شک نیست امیرالمؤمنین علیه السلام در روز عطش اکبر بر حوض کوثر میایستد
و دوستان خود را آب میدهد و دشمنان خود را دور میکند و مانند بخوابیم از برای جمعی بسا بقیه نفاق داده و
کتب اصحاب ضبط شده و اختصاص این واقعه را در اینجا بذکر بسبب آنست که در این عصر وقوع یافته و اسناد خبر آن معتبر
قصیر است و در کتب اصحاب غیر از کتاب اسرار ضبط نگردیده **منامه دویم** منامی است که روایت شده از شیخ طوسی
در کتاب مصباح از سلیمان اعمش که گفت که من در کوفه منزل داشتم و مرا همسایه بود که گاه نزد او میرفتم و با وی
می‌نشستم پس شبی از شبهای جمعه نزد او رفتم و با او در خصوص زیارت حسین علیه السلام سخن در میان آوردم و او گفت
زیارت حسین تو چه میگوئی گفت آن بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی در آتش است سلیمان گوید
که چون این سخن شنیدم از نزد او برخاستم غضبناک و با خود گفتم که چون سحر شود نزد او آیم و بعض فضائل حسین
با او بگویم پس اگر اصرار بر انکار نمود او را بقتل رسانم پس چون وقت سحر در آمد نزد او رفتم و در خانه او کوفتم و او را به
نام او صدا زدم [illegible] در آمد و گفت که او در همان شب بزیارت حسین علیه السلام رفت و از شب ملتمس گوید چون
این سخن شنیدم تعجب کردم و در عقب او روانه شدم تا داخل زیارت حسین شدم چون مرد مذکور را در آنجا دیدم
که در سجده بود و دعا میکرد و میگریست طلب توبه و مغفرت مینمود بعد از زمانی سر از سجده
برداشت و مرا در پهلوی خود دید گفتم که ای شیخ دیروز تو چه میگفتی که زیارت حسین بدعت است و هر بدعتی
ضلالت و هر ضلالتی در آتش است امروز آمده در زیارت میکنی گفت یا سلیمان مرا ملامت مکن زیرا که من اعتقاد [illegible]

اهل بیت رسالت ع نداشتم تا امشب که شنیده و در امشب خوابی دیدم که مرا بهول انداخته و ترسانید گفتم یا شیخ بگو ببینم
که چه دیدی گفت بدان ای سلیمان که در خواب دیدم مردی جلیل القدر که نه بسیار بلند بود و نه بسیار کوتاه و در نهایت جلال و
جمال و بهاء و کمال که او را وصف نتوانم نمود و او با اقوامی بود که دور او را گرفته بودند و بر روی او میرفتند و در پیش روی او
سواری بود که بر سر خود تاجی داشت که آن تاج را چهار رکن بود و در هر رکنی جوهری نصب بود که سه روز مسافت را
از نور خود روشن مینمود پس از بعضی خدام او پرسیدم که این شخص کیست گفت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله گفتم آن
شخص دیگر کیست گفت وصی او علی مرتضی علیه سلام الله بعد از آن نظر انداختم ناقه از نور دیدم که بر آن ناقه هودجی از
نور بود که در آن هودج دو زن بود و آن ناقه در میان آسمان و زمین میپرید گفتم این ناقه از آن کیست گفت خدیجه
کبری و فاطمه زهراء پس جوانی در غایت حسن و بهاء دیدم گفتند این حسن بن علی مجتبی است گفتم کجا اراده کرده اند گفتند به
گفت بزیارت مقتول بظلم شهید کربلا حسین بن علی علیهما السلام پس بنزد هودج فاطمه زهراء رفتم و دیدم که رقعات بسیار
که آنها چیزی مکتوب شده از آسمان بزمین می آید پرسیدم که این رقعه‌ها چه چیز است گفتند این رقعات در آنها برات آزادی
زوار حسین علیه السلام در شب جمعه نوشته شده من یکی از آنها را طلب کردم از خادم گفتند که تو میگوئی که زیارت حسین
بدعت است از آنها بتو نخواهد رسید تا آنکه حسین ع را زیارت کنی و بفضل زیارت او اقرار نمائی چون این دیدم و شنیدم
از خواب ترسان و هراسان بیدار شدم و باراده زیارت مولای خود حسین علیه السلام روانه شدم و توبه کردم و اینک
تائب و نادم میباشم یا سلیمان قسم بخدا که از قبر مولای خود جدا نشوم تا آنکه روح از بدنم جدا گردد **مؤلف گوید**
که علامه مجلسی طاب ثراه و غیر او روایت کرده اند از کتاب کامل الزیاره بطریق مسند از ابی حمزه ثمالی که او گفت که در
زمان بنی مروان بیرون رفتم باراده زیارت قبر حسین علیه السلام پنهان از اهل شام تا آنکه بکربلا رسیدم پس در گوشه پنهان
گردیدم تا آنکه نصف شب گذشت پس بسوی قبر متوجه شدم تا آنکه نزدیک آن رسیدم ناگاه مردی را دیدم که بسوی
من آمد و گفت که برگرد خدا ترا اجر دهاد زیرا که بقبر شریف نمیرسی من ترسان مراجعت نمودم و توقف کردم تا آنکه نزدیک
بطلوع صبح گردید باز بجانب قبر روانه شدم و چون نزدیک گردیدم باز همان مرد آمد و مانع گردید و گفت بآن نخواهی رسید پس
باو گفتم عافاک الله چرا من بآن قبر نرسم حال آنکه از کوفه بقصد زیارت آن آمده ام میان من و آنجا حایل نشو عافاک الله
زیرا که من میترسم که صبح شود و اهل شام مرا ببینند در اینجا و بقتل رسانند چون این سخن شنید گفت اندکی صبر کن زیرا که موسی
بن عمران ع از خدای خود اذن خواسته که بزیارت حسین ع بیاید خدا او را اذن داده پس با هفتاد هزار از ملائکه بزیارت
او آمده اند و از اول شب احاطه نزد قبر هستند و انتظار طلوع صبح دارند که باسمان عروج نمایند ابو حمزه گوید که از آن
مرد پرسیدم که تو کیستی عافاک الله گفت من از آن ملائکه هستم که مأمورند بپاسبانی قبر حسین ع و طلب مغفرت از برای
زوار او چون این شنیدم منصرف گردیدم با حالیکه نزدیک بود که عقل از سرم بپرد بسبب آنکه از او شنیدم پس صبر کردم
تا آنکه صبح طالع گردید برگردیدم بسوی قبر و دیگر کسی را ندیدم که مانع من گردد پس نزدیک آن شدم و بر آنحضرت سلام
کردم و بر کشندگان او لعنت نمودم و نماز صبح را در آنجا ادا کردم و بزودی از خوف اهل شام بکوفه برگردیدم

واقعه ابی حمزه ثمالی

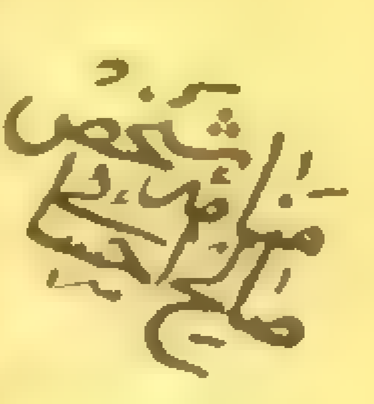

منامه سیّم منامیست که روایت کرده آن را فاضل دربندی در کتاب اسرار از بعض کتب معتبره که در آن روایت کرده
از مردی از اهل احسا که او گفت که من ملازم و مواظب استماع مرثیه حسین علیه السلام بودم و شب و روز در مجالس و محافل
تعزیه آن مظلوم حاضر میگردیدم اتفاقا در شب نهم محرم در مجلسی از مجالس تعزیه حاضر بودم مرا حالت بکائی عارض
گشته گریه بسیاری کردم و پس از گریستن و بحالی مرا خواب در ربود ناگاه خود را در باغستانی دیدم که مرغان
خوش الحان بر سر شاخه‌های اشجار آن بنغمه‌های جانسوز دلگداز نوحه خوان بودند و طوطی که با عندلیبان با نغمات شجان و احزان
بود و با استماع آن بر هم و اندوه من افزوده در آن اثنا آواز گریه بلندی شنیدم که دلهای انجم را پاره کرده و ملائک

پریشانم

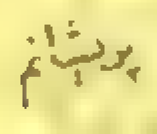

در ذکر بعض منامات موحشه

پریشانم را انقلابی تازه عارض گردید و با خود گفتم که کاش میدانستم که این گریه و ناله از کیست و بر مصیبت چه کس است پس در میان آن باغ روانه گردیدم ناگاه بنهر آبی رسیدم و بر لب آن نهر زنی را دیدم که نور او مانند آفتاب تابان بود و در دست او جامه بود پاره پاره و خون آلود که آنرا میشست از آن خون و بنظر حسرت آن پارهای جامه را مینگریست و میگریست آن زن بآواز بلند و صیحه میزد بصوتی شدید که از او و از آن جامه بوی خوشی استشمام میشد مانند بوی مشک و عنبر و شنیدم که آن زن میگفت یا ابتاه یا رسول الله آیا میبینی که امت تو در حق ما چه کردند اما مرا پس حقم را غصب نمودند و از خانه بیرون آوردند و در بر پهلویم زدند و میراثم را منع کردند و عطایم را منع نمودند و شهادتم را رد کردند و نوشته را که در خصوص عطایم نوشته بودی پاره کردند و فدکم را گرفتند و گردنهای خود را از من پیچیدند و چشمهای خود را در خصوص امر من بر هم نهادند و گوشهای خود را از شنیدن کلام من کر نمودند و مرا مخذول نمودند و بر ضرر من کمک کردند و باینقدر هم اکتفا نکردند بلکه هیزم جمع کردند و اطراف خانه ام که مرا با اولادم بسوزانند چون دیدم که اصرار دارند بر اینکه خانه ام را آتش زنند در خانه را از برای ایشان گشودم و خود در پشت در خانه مستور شدم پس مرا در میان در و دیوار چنان فشردند که نزدیک شد که از شدت فشردن که روح از بدنم بیرون رود پس از آن فشردن طفلی را که در بدن داشتم و تو او را محسن نام کرده بودی سقط نمودند و باینقدر هم اکتفا نکردند بلکه آمدند بسوی پسر عم تو که حبیب تو بود و تو او را در کوچکی تربیت کرده بودی و در نزد تو برادر خوانده بودی و او را بر ایشان امیر کرده بودی پس او را گرفتند و بند شمشیرش را بگردنش انداختند و مانند شتر مهار کرده او را بسوی مسجد کشیدند در حالتیکه او را جامه‌ها او پیچیده بودند و اصحاب او او را واگذاشته بودند پس اگر اطاعت تو و حفظ وصیت تو و امتثال امر و نهی تو بسوی قرآن جمیع را شربت مرگ چشانیده بود پس چون من این واقعه را مشاهده کردم گویا رگهای بدنم بریده گردید و مفاصلم از یکدیگر جدا شد پس خمار خود را بر سر کردم و ازار خود را پوشیدم و بنزد قوم رفتم بگمان آنکه قرابتم را بتو رعایت نمایند و حرمت ترا در حق ما حفظ میکنند و مرا احترام نکردند و مراعات نمودند بلکه بد گفتند و دشنام دادند و باز هم اکتفا نکردند بلکه در بر پهلویم زدند و استخوان پهلویم را شکستند و اینک آثار تازیانه‌های ایشان در بدنم باقیست تا زمان ملاقات تو و ملاقات پروردگار در روز حساب و شما ای پدر بزرگوار کاش فرزندان خود حسن و حسین را - بلکه بعد از زمان که پشت سر پدر عالیمقدار خود گریه کنان میدویدند و ندبه و استغاثه با آن مردمان میکردند که ای جماعت بحق پدر ما را نزنید و او را بحال خود واگذارید و او را بکجا میبرید پس آن گروه بیحیا میان من و دو فرزندم حائل کنند و من بجهت خون آنها مانند ماده شیر دویدم و مردم را از سر آنها متفرق گردانیدم در حالتیکه آنها بر تو گریه و ندبه میکردند و شکایت مینمودند و میگفتند که یا جدا پدر ما را بردند و مادر ما را دشنام دادند و از ما اعراض نمودند و مستی ما چنانکه در قبول نما کناره نمود و در ما ابر دور ما بستند گویا ما آن اولوا القربی نبودیم که خدا در کتاب خود دوستی آنها را بر مردم واجب گردانیده و بعد از آن گفت که ای پدر بزرگوار باین هم اکتفا نکردند تا آنکه رسل و رسائل نزد فرزندم رود آن کردند و او را مغرور نمودند تا آنکه بگمان نصرت ایشان و اراده هدایت و ارشاد بسوی ایشان روانه گردید پس بر او خروج کردند و راه را بر او بستند و او را با اولاد و انصار کشتند و سینه او را قسم اسبان خود کوبیدند و اعضای او را از یکدیگر جدا کردند و عیال او را اسیر نمودند و اموال او را تقسیم کردند و دختران او را بر شتران برهنه سوار کردند در وقتیکه لا حمزة عندهم ولا جعفر ولا عقیل ولا بنو هاشم کلاة البهالیل یعنی نه حمزه نزد ایشان بود و نه جعفر و نه عقیل و نه بنی هاشمی که حمایت کننده و بزرگ بودند وای مصیبتاه بلکه چون از آن زن این سخن شنیدم و شستن آن جامه خون آلود را دیدم و آن نوحه سرائی را شنیدم نزدیک گردید بلکه از شدت حزن اضلاع من با معاصم بچسبید و با خود گفتم که شک نیست در اینکه این زن صاحب این بستانست و این جامه خون آلود جامه عزیز کشته شده او است بعد از آن آن زن را

بشماره

دیده

دیدم که بطرف راست و چپ خود نظر انداخت و گفت ایشان فرزندان من چرا نام خود را از برای ایشان ذکر نکردی شاید که ایشان
تو را نشناخته‌اند و پدر و جد تو را ندانسته‌اند و از این جهت جواب برگشتن تو کردند پس آوازی شنیدم که کسی گفت
که ای مادر با ایشان گفتم که جد من مصطفی است و پدر من علی مرتضی است و مادرم فاطمه زهراء و جده من خدیجه کبری و برادرم
حسن مجتبی است از من نپذیرفتند و مقام مرا رعایت نکردند و آب فرات را بر روی من بستند و بر خانه برو کلاه صلاح
کردند پس از آن مرا با لب تشنه کشتند و پشت مرا با سم اسبهای خود پامال کردند و دختران مرا برهنه نمودند و
بر شتران بی‌کجاوه و سرپوش سوار کردند راوی گوید که چون این سخن شنیدم لرزه اندام مرا گرفت و موهای بدنم
راست شد پس نزدیک آن زن رفتم و براو سلام کردم و جواب داد و با او گفتم که از تو سؤال میکنم بحق خدا بگو ببینم که
تو کیستی و این مرد کیست آن زن گریست و گفت منم مادر این مظلوم منم دختر پیغمبر این امت منم فاطمه زهرا دختر محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و این مرد فرزند من حسین است که او را اشقیای امت بعد از ما کشتند چون تنها
او را دیدند راوی گوید که بعد از آن آن زن بی‌اختیار آواز خود بگریه بلند کرد ناگاه دیدم که از میان آن اشجار جمعی
از زنان ظاهر و آشکار گردیدند مانند اقمار بعضی از آنها جامه پاره و برخی سر برهنه عرض کردم که ای خاتون من
این زنان کیانند فرمود که زینب و ام کلثوم و رباب و سکینه و رقیه میباشند پس من بگریه در آمدم و عرض کردم که ای
خاتون من پدر من مرثیه خوان شما بود خصوص فرزند شما حسین ع با او پس این مردم چه وفا کردند فرمود قصر او
محاذی قصر ما میباشد عرض کردم که ای خاتون من چیست جزای کسیکه بر شما گریه کند یا آنکه مال خود را در عزای فرزندت
حسین صرف کند یا آنکه از برای حزن بر او شب بیداری نماید یا آنکه در اقامه عزای او کسی را یاری کند یا آنکه کسی را آب
دهد و بر دشمنان شما لعن کند فرمود جزای ایشان بهشت باشد زیرا که همه اینها موجب یاری ما میباشد پس بشارت باد
تو را و بشارت بده ایشان را بهشت یکی ما شنیم بحق پدرم و بحق شوهرم و بحق دو فرزندم و شهادت تنها که من داخل
بهشت نمیشوم مادام که یک طفل از ایشان مانده و داخل نشده باشد پس بشارت بده ایشان را و این سخن را از من
با ایشان برسان والحمد لله رب العالمین **منامه چهارم** خوابیست که از برای حقیر مؤلف این کتاب اتفاق افتاد
و آن اینست که سالی از سنوات مجاورت نجف اشرف که از سالهای دهه هشتم از مائه سیم بعد از هزار هجری و شاید
که سال هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری بود امر معاش بر حقیر بغایت تنگ و شاید گردید بحدیکه در امر گذران
خود متفکر و حیران شدم اتفاقاً شخصی از فضلای احباب بر حقیر وارد شده و بر آن شدت مطلع گردیده گفت چرا حالت
خود را مخفی میداری چرا برکسانیکه تمکن از رعایت دارند اظهار نمیکنی گفتم بکه بگویم که تا بده داشته باشد و خفیف و خوار
نکند جمعی را ذکر نمود گفتم در اظهار با آنها بغیر از خفت ثمری نمی‌بینم گفت تا ظاهره آنکه اداء تکلیف و اتمام حجت بوده باشد
چون در این خصوص اصرار کرد با او گفتم که هر کس را که تو صلاح دانی تعیین کن تا آنکه با او بنویسم شخصی را از بزرگان قوم ذکر
نمود و ذکر نمود که من میدانم که این ایام از حال فقراء و جوه نسبتا با او متوجه شده و صلاح آنست که رقعه با او بنویسی بحکم
ضرورت قبول کردم و رقعه با او نوشتم باین مضمون که اما باید علم و فضل را که خود از دیگران بهتر میدانی و اگر هم شبهه
در آن داری باین کتاب رجوع کن و اما در اثبات فقرم همین قدر کافی که با آنکه سالها میباشد که جناب شما محل توجه خواص
شده ابداً عرض حالی نکرده‌ام و امروز در اینمقام آمده‌ام پس آن رقعه را با یک مجلد از بعض مصنفات خود بشخصی از خواص
آن شخص دادم که در مکان خلوت با آن شخص برساند پس از چند روز آن شخص با آن رقعه و کتاب مراجعت کرده مذکور نمود
که سبب تأخیر این بود که خواستم زمان فراغت و مکان خلوتی بیابم تا آنکه امروز او را در جائی یافتم که غیر از من و او دیگری
نبود پس رقعه را باو دادم و کتاب را نزد او نهادم گفت رقعه از کیست و کتاب چیست گفتم رقعه از فلان و کتاب از مصنفات
ایشانست چون این بشنید سر رقعه را گشود و خواند و رقعه را بر زمین نهاد و گفت اما مقام [illegible] فلان پس از این واضح است

منامه مؤلف کتاب

وفقر

وضو و حاجت ادم مخفی نیست لکن خدا بدهد چون این سخن شنیدم دفعه را باکتاب از زمین برداشته که بدست دیگری بفهمد
مؤلف گوید که چون این خبر شنیدم و این مذلت و خواری را دیدم بر خود پیچیدم و گویا آسمانها را بر فرق من زدند و دلم
بدرد آمد بحدیکه نتوانستم خود را حفظ کنم پس با کمال دلتنگی برخاسته روانه بسوی حرم محترم امیرالمؤمنین علیه السلام شدم و
چون داخل حرم شدم با اندوه تمام عرض کردم که یا امیرالمؤمنین فلان کیست که امروز نزد تو و پیش شیعیان تو شده اگر در
این واقعه من خلاف تکلیف کردم مستحق عقوبت هستم که دیگر این عمل نکنم و اگر آن شخص خلاف تکلیف کرده من عرض نمیکنم خود
دانی با او هر نوع معامله خواهی بکن این جسارت کردم و با دل پر دردی تمام از حرم خارج شده عود بمنزل خود کردم بحالتی از
دلتنگی که بیان آن نتوانم چون وارد منزل شدم در گوشه نشسته نفس خود را در قیام و اقدام باظهار حال با آن شخص ملامت
بیشمار کردم تا آنکه از غایت تحسر و اندوه خوابم ربود و در خواب دیدم که از دروازه نجف بیرون آمده بسمت کوفه میروم
ناگاه از طرف مقابل جماعتی نمایان شدند که در جلو ایشان شخصی بزرگ میآید چون خوب نظر کردم دیدم آن شخص
امیرالمؤمنین علیه السلام است که با آن گروه می آیند چون این دیدم از وسط راه بکنار جاده رفته سر بزیر انداختم و مانند
کسیکه از کسی قهر کرده و چون او را دیده نمیخواهد چنان نماید که من تو را ندیده ام روانه گردیدم لکن از زیر چشم بآنحضرت
نظر میکردم دیدم که آن بزرگوار بسوی من نمود و خورده خورده راه را بطرف کنار پیمود تا آنکه از طرف مقابل بحقیر رسید
و دست بر آورده دست حقیر را بگرفت و بروی حقیر نگریسته با کمال مهربانی فرمود که بتو بد گفته است پس فرمود من خود میدهم
و دست بجیب مبارک خود کرده مشتی پول سفید بداد پس باز فرمود که بتو بد گفته منم که من خود میدهم و مشتی دیگر داد
و همچنین میداد و میفرمود که از این نوع هم بگیر و از این نوع هم بگیر تا آنکه مکرر از انواع مختلفه عطا فرمود و حقیر از شدت
ملاطفت آن بزرگوار خجل و منفعل شده عرض کردم بس است یا امیرالمؤمنین فرمود نه باز هم میدهم باز هم میدهم و مکرر
فرمودند و حقیر از کثرت انفعال از خواب بیدار شدم با اضطراب قلب با حالتیکه عرق از جبینم تقاطر میکرد اتفاقاً طفلی
مریض و بدحال در خانه داشتم ملاطفت آنحضرت را بر آن حمل کردم که شاید آن طفل طوری شده لهذا باندرون رفته
از حال طفل پرسیدم گفتند عرق صحت کرده مسرور شدم تا آنکه شب بعد از نماز عشا بعادت هر شب بحرم رفتم
چون بیرون آمدم آن شخص را که مرا هجو بنوشتن آن رقعه با شخص دیگر نموده در باب حرم ایستاده دیدم چون مرا دید
دستم را گرفت و گفت بدیکه فلان و آن شخص دیگر را نام برد چگونه شد گفتم نه گفتند امروز قبل از ظهر ناگاه نصف بدنش
فالج و زبانش بسته شد گفتم شاید مزاح میکنی گفت نه بالله همه اهل نجف میدانند زیرا که ظهر بمسجد نیامد متعجب شدم
چون پرسیدم از دیگران صدق آن خبر ظاهر گردید بعد از آن مرض بعد از معالجات و مخارج بسیار اگرچه قدری تخفیف
یافت لکن بالمره زایل نشد و آن شخص از تدریس و نماز جماعت بالکل باز ماند و سالها بر او در آن مرض بگذشت تا
آنکه وفات نمود عفی الله عنه و رحمه و غفر لنا ان شاء الله و دو روز یا آنکه سه روز از آن خواب بگذشت که شخصی از مجاورین
که وکالت از جناب حاجی میرزا محمد حسن شیرازی دام عزه داشت آمد و اظهار کرد که جناب میرزا از سامره مرقوم داشته
که اینوجه را تسلیم شما کنم پس مشتی پول سفید بداد و برفت و این عطا استمرار یافت و آن شخص وکیل از آن موکل مکرر مشت
مشت پول میآورد و میداد بطوری که یقین کردم که آن عطا همان عطای امیرالمؤمنین علیه السلام است که در خواب داد و
وعده فرمود و میدهم حواله نمود و بر حسن ظن من بجناب میرزا افزود که مورد این حواله کرد لکن چون وقت دادن
این عطا معلوم نبود و استمرار آن را هم نمیدانستم شبی در حرم مطهر عرض کردم که یا امیرالمؤمنین حالا که منت گذاشته
توقع آن دارم که این عطا را مستمر داری بعنوان شهریه مقرر فرمائی این بگفتم و بیرون آمدم چند روزی نگذشت
که آن شخص وکیل آمد که جناب میرزا مقرر داشته اند که بعنوان شهریه در هر ماه سه تومان و نیم بشما خدمت کنم و این
مقرری از آن زمان الی الآن برقرار است و تا آنکه خود را بنجف بستم آن وکیل ماه بماه بحقیر میرساند در حقیقت

مبلم

کرانشی

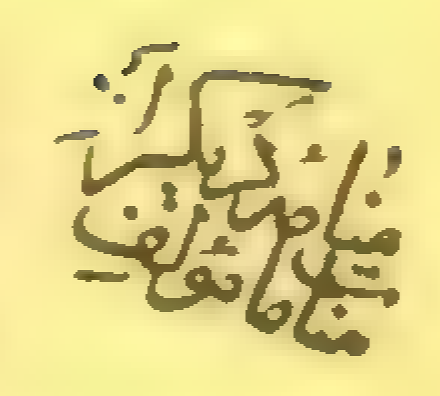

کرامتی است نزدیک از جناب میرزا اطال الله بقائه وکثر الله امثاله انشاء الله **منام صحیح** نیز منامی است از منامات
مؤلف و بیان آن اینست که در سال هزار و دویست و هفتاد و سه که سال سیم مجاورت حقیر بود در نجف اشرف
خانه از زنی از اهل آن بلده شریفه اجاره کرده بودم که خود آن زن هم در آنجا ساکن بود اتفاقا عیال حقیر از برای
زیارت امیر المؤمنین علیه السلام بحرم رفته بودند و حقیر هم بیرون رفتم بگمان اینکه ضعیفه صاحبخانه در خانه است
و در مراجعت در را میگشاید آن را بستم غافل از آنکه او هم در خانه نیست چون بعد از نماز عشا و زیارت حرم مراجعت
کردم عیال خود را محزون دیدم و سبب پرسیدم دانسته شد که ضعیفه صاحبخانه چون برگردیده و در را بسته
دیده بدون اینکه کسی در داخل خانه باشد که آن را بگشاید رفته در رواق ایشان را یافته و تندی با ایشان کرده و ایشان
از آن محزون گشته اند و میگویند که ما که در ملک عجم از جهت منزل آسوده بودیم گفتم مبادا ناید که علاج این [illegible] حسب
گفتند نه گفتم علاج آنست که اطفال را بر داشته بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفته عرض مطلب کنیم و خانه بخواهیم
قبول کردند پس فردای روز چهارشنبه رفته عرض حاجت کردیم و در شب پنجشنبه در خواب دیدم که شخصی گفت خانه
در معرض بیع است بخر گفتم پول ندارم ناگاه شخص دیگر را دیدم که در نزد من ایستاده بمن گفت برو بخر من پولش را
میدهم پس از خواب بیدار شدم و دانستم که عرض خانه باجابت رسیده اتفاقا صبح پنجشنبه چون در خانه حقیر در تمام
روضه خوانی بود جمعی از طلاب از برای حضور مجلس روضه آمدند و پس از انجام مجلس متفرق شدند مگر یکنفر از ایشان
که سید است از اهل یزد و الآن در دار الخلافه طهران و معلم پسر مستوفی الممالک است که او توقف نمود و بعد از رفتن
دیگران مذکور کرد که خانه در معرض بیع است بیائید ما و شما داد و بیا بخریم بالمشارکه و تقسیم کنیم گفتم ثمن آن را چه
وقت میخواهند گفت نصف آن نقد و نصف دیگر تا مدت سه ماه باید داد گفتم تو قسط نقد خود را موجود داری گفت آری
گفتم برو عمل را تمام کن و صیغه بخوان و حصه خود را رد کن و قباله بنویس و بمهر قاضی برسان و بعد بیا و سهم مرا هم بگیر
گفت موجود داری گفتم کسی وعده کرده میدهد انشاء الله گفت شاید ندهد گفتم صادق الوعد است این بشنید و
با اطمینان خاطر رفت خانه خرید و حقیر هم بانتظار رسیدن پول در خانه ماندم تا آنکه ظهر در رسید پس وضو کرده از
برای دریافت نماز جماعت شیخ استاد بمسجد رفتم اتفاقا ایام زیارت مبعث بود و جمعیت زوار از خارج و داخل بسیار
عرصه مسجد پر شده در صفوف آخره مکانی یافتم چون نماز ظهر تمام شد و از برای نماز عصر برخواستیم سیدی جلیل
جهرمی الاصل سید رضا نام از مجاورین کربلا را که از آشنایان بود دیدم که میان صفوف از برای مکان میگردید چون
بحقیر رسید مصافحه کرد و گفت میخواستم که خدمت شما برسم منزل را ندانستم او را در جنب خود جا دادم گفتم نماز را
بجا آورد بعد بمنزل میرویم چون اقامه نماز کرد او را تکلیف بمنزل کردم گفت خواب دارم و منزل خود میروم گفتم منزل ما هم
نزدیک و مناسب خوابیدن است پس بمنزل آمد و او را در خوابگاه [illegible] ناگاه آن سید که بطلب خانه رفته بود در آمده گفت
خانه را تمام کردم و پول میخواهم من خواستم که سید مهمان نداند مبادا آنکه این عمل را حمل بتقاضا کند لهذا با آن سید اشاره
کردم که سکوت کن نفهمید و تکرار کرد مهمان گفت چه میگوئی واقعه را بیان نمود باو گفت که تو سهم خود را داری و دادی
گفت آری بمن گفت شما سهم خود را دادید گفتم کسی وعده کرده بدهد میدهد انشاء الله سر خود را حرکت داد و گفت حالا
پول میخواهد پس کیسه از بغل در آورد و خالی کرد و تسلیم سید نمود و گفت یا فلان انتظار بعد از خواب بیا و دم و میدهم
پس رفتند آن دیگری برفت و پس از [illegible] برخواست برفت و بزودی برگردید و حلقه بر در زد چون بیرون آمدم
اند یکرم بر سید باقی را تسلیم او کرده قسط اول خانه رد شده هر دو برفتند و چون وقت قسط دوم نزدیک شد
آن سید یزدی مطالبه کرد گفتم خود میدانی که این بر من نیست و ندارم و قادر بر تحصیل آن نبوده و نیستم و باید دیگری حسب
الوعد بدهد و هم در روز موعد خواهد داد انشاء الله گفت این سخن عاقل نیست و عالم عاقل را [illegible] گفتم پر مگو هنوز

آورد

در ذکر بعض منامات و قطه

که موعد سوم رسید و حق مطالبه نداری برو در موعد بیا دیگر چون این بشنید و چاره نداشت رفت تا آنکه دیروز
بموعد مانده بیامد و مطالبه کرد باز همان جواب شنید چون جوابی نداشت گفت اگر فردا که موعد است نداری چه باید کرد
گفتم آنکه در قسط اول گرفته از تو و خانه هم از تو اگر تا غروب فردا ندادم باز هم چون دید که کلام وارثی ندارد برخود پیچید
و غضبناک برفت و شخصی را واسطه فرستاد که فردا روز موعد است و حاجی خانه پول میخواهد و عذر نمیشنود چرا
امروز که وقت داری تدبیری نمینمائی و نیز همان جواب شنید و برفت تا اگر روز موعد رسید حقیر تا وقت ظهر را
در خانه منتظر وصول آن وجه ماندم و نرسید پس وضو گرفته از برای نماز بمسجد شیخ استاد رحمه الله رفتم و در صف
آخر واقع شدم چون دیر شده بود پس هر دو نماز را ادا کرده مشغول تعقیب شدم و اهل مسجد هم برفتند مگر شیخ
و چند نفر دیگر در اطراف محراب با او بودند ناگاه دیدم که از طرف محراب سه نفر متوجه من شدند چون نزدیک شدند
یکی از آنها آن سید مذکور بود و دو نفر دیگر را نشناختم پس سید بیامد و نفر گفت که فلان و اسم مرا برد همین است
و من گفتم که اینها تو را میخواهند بمسجد که در اینجا کاری دارند با آنکه در خانه گفتند بلکه در خانه کار دارم پس با
ایشان بخانه رفتیم مذکور داشتند که قدری پول میخواهیم بعنوان امانت قبول کنید گفتم امانت قبول نمیکنم
لکن اگر قرض باشد که عند المطالبه بدهم قبول میکنم چون حاجت بصرف آن دارم قبول کردند گفتم تحویل این سید کنید
تمام آنرا تسلیم سید نمودی کردند چونکه سید پس از خرید خانه تعمیری از کیسه خود از آن کرده بود که با عقلاء خود حصه
حقیر از خارج تعمیر معادل حصه او از قسط دوم قیمت خانه محسوب و بگمان آنکه تمام قسط دوم را از حقیر بگیرد
که ایشان داشتند و تسلیم کردند معادل هر دو حصه بود لهذا سید مذکور را از حسن این اتفاقات تعجب بر تعجب
افزود و پس از قبض تمام آن باو گفتم تمام طلب خود را رسید بیش از انقضا مدت و آسوده شدی و دانسته شد که
وعده کننده صادق الوعد است وفا ندیده بود گفت آری والله گفتم که خود ایشان را نیاورده بودی و از ولا تا او کار
مشاهده نشده بود شاید باور نمیشد پس بحاملان آن پول گفتم که میخواهید نوشته از برای شما بنویسم و بمهر کرم
که بخواهید بستانید بدهم گفتند حاجت نیست گفتم پس خود مهر کنم و بدهم گفتند که آنهم حاجت نیست گفتم که شما را
نمیشناسم گفتند میشناسیم گفتم که من شما را نمیشناسم گر رفتید و نیامدید این تنخواه را چه باید کرد گفتند که آنرا بدهید
مال خودت باشد بهر مصرف که خواسته باشی برسان این سخن بگفتند و برفتند و چون موقع خروج حجاج رسید ایشان را
از حجاج گمان کردم انتظار مراجعت حجاج را داشتم تا آنکه حجاج آمدند و ایشان را ندیدم در تکلیف خود حیران ماندم که این
کلام وصیت بود یا نه و در آن خصوص چه باید کرد تا آنکه دو روز در خانه بودم شخصی در را بکوبید چون داخل شد او را نه
شناختم گفتم چه میگوئی گفت آن دو نفر که فلان وقت فلان مقدار پول بتو دادند و گفتند که گر نیامدیم مال خودت
باشد بهر مصرف که خواسته باشی برسان مرا گفتند که بتو بگویم که همانست که گفتیم آن مال از آن تو است این سخن بگفت و
برفت پس آنان دانسته شد که این کرامت از آن بزرگوار و این خانه از عطایای آنحضرت است و الآن هم باقی و در تصرف حقیر
برقرار است و الحمد لله **منامهٔ ششم** نیز از منامات مؤلف است و آن اینست که شبی از شبها در ایام مجاورت در
شب بعد از اداء وظیفه آن در بالای بام خانه بپشت خود خوابیده و رو بآسمان نموده وقت وظیفه صبح را داشتم که
بخواب رفتم دیدم که مانند کبوتران چرخی جانب طیرانی دادم و از بام خانه بسوی آسمان پرواز کرده بالا میرفتم تا آنکه در
میان آسمان و زمین وارد شهری شدم که از غایت لطافت مانند هوا مینمود چنانکه گویا شهری از بلور را در میان هوا معلق
داری که از غایت لطافت چشم ضعیف آن هوا را نبیند و تمیز میان آن و هوا ندهد مگر چشم حدید پس ایستاده بسمت یمین
نظر کردم و دیدم که جماعتی از صلحا و اخیار در حرم که بنا را میشناختم میآیند بعضی مانند مرغ پران میکنند و بعضی سوار
میآیند و نورده مراد بدنند پیکر میگویند که آیا مام با آنجا که فلان در مسجد میرسیم تا آنکه ایشان هم وارد شدند

پس هرگاه داخل آن شهر شدیم اوضاعی از باغات و عمارات و قصور و اشجار مثمره و انهار جاریه و میوه‌جات و غیر آن مشاهده
کردیم که چشمی ندیده و گوشی نشنیده و گویا وقت بین الطلوعین اوقات آن بستان است که هوا در عین اعتدال و اشجار و
ریاحین و الوان گلها در نهایت طراوت و قطرات شبنم از آنها متقاطر و مرغان در ترنمات و الحان بودند پس داخل باغی شده
تفرج مینمودیم و از غرایب آن ملک تعجب میکردیم و امور غریبه آنرا یک یک مینمودیم مثل آنکه میگفتیم که این انار را ببین که چه قدر
درشت و بزرگ است و این میوه را ببین که چگونه رنگین است الی آخره در میان آن اشجار نظرم به بعضی مارها افتاد که از غایت
انس و رنگینی انسان میل به نزدیکی با آن میکرد و همراهان گفتم که ماده گاو اینجا را ببینید میدیدند تعجب میکردند لکن آن ملک
از نوع انسان خالی دیدیم و چنان دانسته شد که اهل آن ملک به تفرج و سیاحت بیرون رفته اند پس در میان خیابانها گردش
میکردیم قصری عالی به نظر در آورده بسوی آن رفتیم و از ایوان قصر بالا رفتیم از فرش و اثاث لازمه ملوکانه دیدیم آنچه را
که بوصف نیاید پس داخل آن قصر شده نشستیم و انواع گلها و ریاحین و اشجار و انهاری که در دامنه آن قصر واقع بود تماشا
میکردیم که ناگاه همهمه آواز و اصوات بسیار استماع شد و چنان دانسته شد که اهل آن ملک از تفرج و سیاحت برگردیده
و دانسته اند که ما بآن ملک رفته ایم پس جمعی از ایشان بدیدن ما آمده و داخل آن قصر شدند و ما را تحیت و تهنیت گفتند
و احترام کردند و در سر ضیافت و آداب وارد را بجا آوردند و در آن قصر اجتماع کرده نشستند و با ما در مقام مکالمه
حال جویی بر آمدند و در جمله مکالمات از من میپرسیدند که این شخص را میشناسی و اشاره به بعض جالسین اهل آن ملک میکردند
و چون نظر میکردم میگفتم که شبیه به فلان است لکن چه تفاوت کلی دارد میخندیدند و دانسته میشد که همان است و نعمت او را
تغییر داده و این سؤال از جماعتی از ایشان شد و جواب همان گفته شد و از هر نوع حلویات از برای خوردن آوردند
و خوردیم و چون حقیر میدانستم که ما در آن ملک برسم عبور و مسافرت رفته ایم و خواهیم مراجعت نمود لهذا اندکی
از آن حلوا بر داشتم که از برای خویش بعنوان هدیه با خود بیاورم ناگاه بعضی از اهل آن مجلس اطلاع یافته مانع گردید و گفت
که نعمتهای این ملک را بجای دیگر نباید برد و نمیبرند پس آن حلوا را بجای آن گذاشتم و بر پا شدیم و متذکر آن شدم که باید از
آن ملک خارج شویم از تصور مفارقت آن ملک گریه بر من مستولی گردید میگریستم و میگفتم که من دیگر نمیخواهم خانه و اولاد
نمیخواهم از همه چیز میگذرم مرا بگذارید که در اینجا بمانم شخصی از همراهان که او را میشناختم گفت اگر مرا نگهدارند بمانم چرا
که انسان باید برود و طاعت و عبادت کند که او را استحقاق و شایستگی باشد و ندانند که الحاح و التماس کند که او را
بیرون نبرند پس از شدت جزع در تصور مفارقت آن ملک از خواب بیدار شدم و چون ملاحظه و فکر کردم دیدم که وقت نماز
صبح تازه داخل شده و دانسته شد صدق اخباریکه دلالت دارد بر آنکه ارواح مؤمنین در وقت صبح در بهشت برزخی که در
وادی السلام است میروند اللهم اجعلنا من اهل مغفرتک و غفرانک و جنانک بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

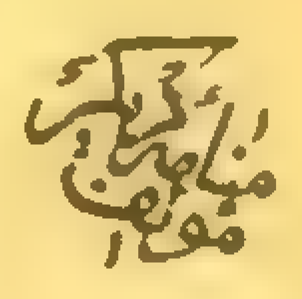

منامه هفتم نیز از منامات مؤلف است و آن اینست که حقیر بعد از آنکه اراده آن کردم که در مقام تصنیف و تألیف
بر آیم و افادات و تحقیقاتیکه از مشایخ خود التقاط کرده و استفاده نموده با اضافه افکار بدیعه که بخاطر رسیده
از برای تذکر خود و انتفاع برادران بقید تحریر در آوردم چنانکه بزرگان گفته اند که العلم صید و الکتابة قید چنان دیدم
که باید اولا امر تحفه لایق هدیه موالی خود که بزرگان دین هستند نمایم تا آنکه بتوجه و نظر و شفاعت ایشان موفق باین
امر شوم لهذا کتاب مشکوة النیرین در ذکر مناقب و مصائب معصومین است تقریبا به بیست هزار بیت کتابت میشود
تألیف کردم و بعد از فراغ از آن در شب خوابیده در خواب دیدم که امیر مؤمنان و مولای متقیان علیه السلام در صحرایی
وسیع الفضا نشسته و افاده میفرمایند و جمع کثیری هم از برای استماع در خدمت آنجناب حاضرند لکن آنحضرت در آن جا
متکائی ندارد که بر آن تکیه نماید حقیر با خود گفتم که خوب است بروم و متکای آنحضرت واقع شوم پس برخواسته در پشت
سر آنحضرت نشستم عرض کردم فدایت شوم تکیه کنید فرمودند کیستی فلان و نام دیگر هم برد عرض کردم بلکه فلان و نام

خود را

نمودار ذکر کردم تکبیر فرمودند پس دستهای خود را از زیر پیراهن عربی بیرون کشیدم مبارک آن بزرگوار مثل کسیکه کسی را در بغل کرده نهادم و مستمع اوقات آنحضرت شدم تا آنکه پاره‌ای حاجات داشتم استخاره کرده بر عرض آنها مقدم داشتم تا آنکه فارغ شدند و بعد تعقیبات نماز خواستند روانه کردند حقیر هم از برای عرض حاجات خود بسرعت روانه شدم وقتی که آن بزرگوار رسیدم آنحضرت با شیخ مفضل خود رسیدند اراده دخول داشتند چون مجال نبود اقتصار بر عرض اهم حاجات کرده عرض کردم فلان شخص آنچه کار من چه می‌شود آخر شخص گونه خواهد بود جوابی نفرمودند و بزودی داخل شدند وقتی که گویا چیزی از عطر با خود داشتند آن بود در طاقچه آن اطاق بود انگشت مبارک را در آن داخل کرده بزودی بیرون کردند و بر شارب حقیر کشیدند و از خواب بیدار شدم و از نکتهٔ آن بزرگوار واقع شده بود دست بر سر کشیدم مبادرت ان از ریختن کنار شدن و مورد مرحمت او گشتن دانستم که آن هدیه قبول شده و آن حاجت اجابت شده و توفیق تالیف و تصنیف خواهد رسید تا آنکه پس از زمانی استاد اعظم شیخ مرتضی طاب ثراه را در خواب دیدم که بر لب نهری جاری ایستاده و ظرفی بدست حقیر داده فرمودند که از این نهر آب بیاور و چون بر لب نهر رسیدم و آن ظرف را پر کردم کرمهای چندی در آن دیدم از طرف دیگر پر کردم همان دیدم از وسط از که آب تند بود پر کردم چنان دیدم پس ملتفت شدم که حکیم شیخ ملتفت گردید و فرمودند تدبیری بکن و بیاور دانستم که مقصود صاف کردن آنست پس از خواب بیدار شده و چنان دانستم که آب علم است و آن خواب اشاره به تحریر و تنقیح مسائل علمیه است از فضولات و کدورات پس توفیق یافته کتاب جوامع را در اصول نوشته پنجاه هزار بیت و در فقه کتاب لوامع را نوشتم صد هزار بیت تا ر در اصول کتاب قواعد را نوشتم پنجاه و پنجهزار بیت دیگر در فقه کتاب خزاین را شروع کردم که طهارت آن بیرون آمده هشتاد هزار بیت بعد از آن مبتلای بخروج از نجف شده و الی الان تقریبا شش سال می‌شود که اسباب متفرق شده که دیگر بسبب کتاب و بی اسبابی چیزی نتوانستم از آن بنویسم و بعلاوه آنکه بالمره از کار ماندم تا این کتاب را اختیار کردیم والحمد لله علی کل حال **منامهٔ هشتم** نیز از منامات مؤلف است و آن اینست که در سال هزار و دویست و هفتاد و دوم هجری که اوایل ایام مجاورت نجف اشرف بود حقیر را رمدی شدید عارض گردید بلکه مانند آن رمد ندیده بودم و تقریبا تا شش روز طول کشید و شاید که در این مدت خواب نکردم در روز زیارت مخصوصه حسینیه هم نزدیک شد جمعی از طلاب بعیادت حقیر آمده یکی از ایشان شمه‌ای حقیر را از برای سفر زیارت خواست جواب گفتم که خود هم حاجت بآن دارم گفت تو با این حالت چگونه توانی آمد گفتم هنوز که مایوس نشده‌ام ایشان برخاسته رفتند اتفاقا عیالم هم در خانه نبودند و خانه خلوت بود تنهائی و طول رمد و تنگی وقت زیارت باعث رقت قلب شده برخاستم و متوجه سمت کربلا شده عرض کردم که السلام علیک یا ابا عبد الله شنیده‌ام که در روز عاشورا در وقت اشتغال بغزوه کربلا سلطان تیپو هندی در هندوستان بچنگال شیر مبتلا شد و استغاثه بجناب اقدس کرد و او را در یافتی من که اراده زیارت دارم این بگفتم و گریه گلویم را گرفت پس سر خود را بر پشتی گذاشتم خوابم برد و در اثنای خواب دیدم که آن بزرگوار بر بالای تل بلندی تشریف دارند و حقیر در وسط آن تل ایستاده‌ام پس آنحضرت بآواز بلند فرمود که بیا حقیر بآن حالت رمد گفتم با عرض کردم که با این چشم رمد آلود چگونه بیایم ناگاه آن بزرگوار نزدیک از بالای آن تل نزد من آمده انگشت مبارک را بر پشت چشم نهادند مانند آنکه خفته را دست گذاشته که بیدار شود از خواب بیدار شده چشم گشوده آفتی در آن ندیدم عرصهٔ اطاق و فضای خانه را روشن دیدم شکر خدا را بجا آوردم برخاستم و بزودی وضو کرده روانه بسوی حرم شدم چون داخل حرم شدم آن طلاب را که بعیادت آمده بودند و شمه‌ای از برای سفر زیارت میخواستند در حرم دیدم که بوداع حرم آمده بودند چون مرا دیدند تعجب کردند و گفتند که تو یکساعت قبل با آن حالت بودی چگونه شد که چنین شدی گفتم که شنیدید که گفتم که مایوس نیستم الحمد لله خداوند عافیت داد پس از حرم بیرون آمدیم ایشان در همان روز از راه آب رفتند و حقیر فردای آن روز از راه خشکی رفتم

در تعریف [illegible] منامهٔ هشتم [illegible] حسینیه

دیگر روز

دیگر روز دو نفر از ایشان را در کربلا دیدم والحمد لله **منامه نهم و دهم** نیز دو منامه مؤلف است که در آنها شرفیاب
خدمت حضرت حجت عجل الله فرجه شده و بیان آنها در فصل ذکر کسانیکه در خواب آنجناب را دیده اند مذکور گردید
منامه یازدهم نیز از منامات مؤلف است که دجال خسران مآل را در خواب دیده و بیان آن در حدیث دهم از
احادیث علامات ظهور که در آن ذکر دجال لعنه الله شده مذکور گردید **منامه دوازدهم** منامهٔ ثقه
بالاتفاق حاج رضا قلیخان ابن مرحوم یوسفخان ملقب به سپهسالار است و آن اینست که گفت در شبی از شبها که خوابیده بودم
در عالم خواب خود را در بیابانی خالی از همه چیز که مانند آن ندیده بودم دیدم و چون نظر کردم مرحوم حسینخان
شاهسون معروف به شهاب الملک را که از اخیار رجال دولت ناصریه و ساعی در امور خیریه از احسان بفقراء و اکرام علما
و تعزیه داری خامس آل عبا بود مشاهده کردم که در موضعی از آن بیابان متفکر و نگران نشسته چون او را دیدم
بسوی او رفتم از چگونگی حال او پرسیدم دستها و پاهای خود را بمن نمود که در آنها آثار جراحات و داغ کردن و شکنجه بود
او را گفتم که تو در دنیا منشاء خیرات و مبرات شدی و در اطعام فقرا و مساکین و اکرام علمای دین و سایر امور خیریه
مانند دیگران مضایقه و مسامحه ننمودی و با این وصف این چه حالت است که در تو دیده میشود چون این سخن شنید
آه سرد از دل پر درد بر آورد و بدست خود اشاره بجائی کرد و گفت اگر اینها که میگوئی نبود جای من در آنجا بود چون
نظر بسوی آنمکان کردم اوضاعی غریب و اطوار عجیب از درد و آتش و مواضع هولناک و عذابهای درد ناک و غیر آن
مشاهده کردم که از غایت وحشت و شدت دهشت زبانم بسته شده بیخود بفریاد و جزع و اضطراب افتاده صیحه
میزدم و فریاد میکردم بحدیکه عیال من از خوابگاه خود از اثر آن آواز و قلق و اضطراب بیخود بخود آمده مرا حرکت داده
از خواب بیدار نمود و گفت ترا چه میشود پریشان حالی مانع از مقال شد تا آنکه بعد از زمانی بخود آمده واقعه را ذکر کردم
و بمذاکره ایشان آن واقعه در السنه و افواه اشتهار یافت تا آنکه روزی از ایام بدیدن سپهسالار رفتم از من پرسید
که شنیده ام خوابی در خصوص شهاب الملک دیده گفتم آری لکن خواب را چه اعتبار باشد و نخواستم که ذکر آن کنم و
او هم اصرار ننمود تا آنکه برخواستم بیرون آمدم اتفاقاً شخص خوش نظر جناب میرزا حسن شوکت که در مجلس بود که
این سؤال و جواب واقع گردید با من از مجلس برخواست و عند الباب خواهش تفصیل جواب در خصوص آنخواب
نموده او را اجابت کرده تفصیل را ذکر نمودم و پس از زمانی معروف شد که او هم شهاب الملک را در خواب دیده
و در زمان ملاقات تفصیل آنخواب را از او پرسیدم گفت آری من هم بعد از مفارقت از تو در خیال آنخواب بودم
تا آنکه خوابیده شهاب الملک را در خواب دیدم و باو گفتم که فلان ذکر کرد که تو را در خواب دیده و چنین و چنان گفتم
گفت شرح واقعه همانست که گفته است پس دست و پای خود را با همان آثار و علامات که بتو نموده بود بمن هم نمود
گفتم پس دیگر چه چیز میباشد که تو آسوده شوی گفت اگر خانه فلان را و شخصی را نام برد که من بدون رضای او آن را
جزء خانه خود کرده ام اولاد من باو رد نمایند یا آنکه او را راضی کنند شاید باعث استخلاص من شود چون بیدار شدم
واقعه را ذکر کردم **مؤلف گوید** که مسموع شد از شخصی از ثقات که این واقعه را چون اولاد شهاب الملک
شنیدند تفحص از آنشخص صاحب خانه نمودند و در مقام تحقیق آن برآمدند که اشخاصی که زمین خانه شهاب الملک
متفرقه در اول امر از آنها خریداری شده چه نام داشته اند تا آنکه دانسته شود صاحب این نام در ایشان بوده یا آنکه
نبوده پس از تفحص و بحث جمعی از پیران محله ذکر کردند که شخصی باین نام عطار در این محله بود و خانه در فلان موضع
داشت که الآن محل حوضخانه شهاب الملک است و مرحوم شهاب الملک آنرا در کار داشت و در خریداری آن اصرار داشت
آنشخص انکار داشت تا آنکه شهاب الملک نوشته انتقال ابراز کرد و آنمرد را اخراج نمود از آنخانه با آه و ناله و اظهار
آنکه این نوشته مجعول و موضوع بوده راوی گوید که چنین معروف شد که اولاد شهاب الملک وارث آنشخص را یافتند

منامه حاج رضا قلیخان

وراضی

و راضی گردید والعهدة علی الراوی **مؤلف گوید** که مؤید این واقعه واقعه ایست که از بعض ثقات مسموع شد از بعض
دیگر از طلاب که مرحوم شهاب السلطنه را در خواب دیده که در میان آتش است لکن بدن او نمیسوزد و آتش ببدن او ضرری
نمیرساند باو گفته بود که تو در صرف اموال خود در انفاق فقراء و تعزیه داری جناب سید الشهداء علیه التحیة والثناء
مضایقه نکردی با اینحال این چه حالت است که داری جواب داد که آری حالت من همین بود که گوئی لکن ثواب صرف اموال
عاید صاحبان اموال گردید و چیزیکه از برای من باقی ماند ثواب حرکات بدنیه من بود که در خدمت و اداره مجلس تعزیه و غیر
ایشان صرف کردم و آن ثواب اینست که بدن و اعضای من در آتش نمیسوزد مؤلف گوید که مسموع گردید که بعض رجال
دولت چون این واقعه را شنیده اند وی استهزا گفته بود که ملاها اینخوابها از برای ما بستهای بینند اتفاقا خود مبتلی
بود و همین واقعه را دیده بود پس فرستاده آنشخص را احضار کرده عذرخواه گردید و انصاف اینست که این روایت صحیح
بحسب حاجت بتصحیح سند ندارد زیرا که با قواعد شرعیه موافق است چرا که عوض هر چیز باید بمالکان برگردد قواعد
عدلیه پس عوض اموال کسانیکه بغیر وجه شرعی آنها را از ملاک آنها گرفته اند باید بملاک برگردد و اعواض اعمال بدنیه خود
ایشان و این منافات ندارد با آنکه ذمه ظالم باز مشغول بآن باشد و در قیامت میزانها و مؤاخذه شود و از اعمال حسنه
او بردارند و بمالک دهند و یا آنکه سیئات مالک را بر او بار نمایند زیرا که میشود گفت که با وجود صرف مال مجهول المالک
در مصارف خیر مهما ذمه غاصب بری میشود هر گاه اراده مظالم کند و یا آنکه گفت که در اینصورت مالک در قیامت مخیر است
بین قبول این ثواب از خداوند و ما بین مطالبه حسنات ظالم نظر بزیادتی بر عین مغصوبه که از مرتبه خواهد
مطالبه نماید پس در اینجا هم اگر مالک خواهد بثواب خدا راضی شود والا رجوع بغاصب کند در اخذ حسنات او و یا بار کردن
سیئات خود بر او پس غاصب خود ثواب خدا را دارا باید **منامه سیزدهم** منامه شخصی است که در حق برادر فاسق فاجر
خود دیده و شرح آن اینست که فاضل معاصر نوری در کتاب منامات خود نقل کرده که مردی بود از اهل یزد که از اهل صلاح
و سداد بود و بخلاف خود برادری داشت که فاسق و فاجر و بد نهاد بود و از سوء اعمال و بدی رفتار این برادر آنشخص صالح
همواره در شکنجه و آزار بود گاه خلق بلد می آمدند که برادر تو فلان کس را آزار کرده و گاه میگفتند که فلان نزاع و جدال
نمود و در هر روز رفتار بدی از او بروز مینمود که باین سبب این بیچاره را مؤاخذه و ملامت میکردند تا آنکه این برادر صالح
اراده زیارت مشهد مقدس حضرت رضا علیه السلام نمود و بعد از تهیه سفر و تدارک راه روانه گردید و آن برادر فاسق هم
با یابوی سوار شده باراده متابعت برادر خود و زوار مرافقت نمود تا آنکه اهل متابعت برگردیدند و آن برادر امتناع
از مراجعت کرد و گفت که من بسیار معصیت کرده ام و میخواهم که بلکه بشفاعت آنحضرت خداوند از من عفو فرماید و آن
برادر صالح بجهت خوف اذیت و آزار خود در برگردیدن او ابرام و اصرار کرد و فایده نداد تا آنکه گفت من با تو کاری
ندارم با یابوی خود را سوار و باز و اد میروم لاعلاج این برادر سکوت کرده تن بقضا در داد تا آنکه روزی چند گذشت که باز
باقتضای طبیعت آن برادر بنای شرارت و بد رفتاری با برادر خود و سایر زوار آغاز نمود و هر روز با یکی مجادله
میکرد و دیگری را آزار مینمود و مردم پشت سر یکدیگر بان برادر صالح شکایت میکردند و آن بیچاره را آسوده نمیگذاشتند
تا آنکه آن برادر فاجر در یکی از منازل ناخوش و در نفس مرض شدید گردید تا آنکه بنیشابور یا عمران از بلاد قریب
شده وفات کرد و آن برادر صالح را رقت و حمیت برادری باعث بر آن شد که آن جنازه را غسل داده و کفن کرده نماز
بر آن کرده پس او را بنمد خود او پیچیده و بر یابوی خود او بار کرده با خود برداشته داخل مشهد کرده و طواف قبر مطهر
داده دفن کرد لکن بسیار در امر او متفکر بود که آیا بر او چگونه گذشت و با آن اعمال چگونه با او رفتار شد و بسیار
خواهان بود که او را در خواب ببیند و از او در این باب استکشاف نماید تا آنکه دو سه روزی از دفن او گذشته او را
در خواب دید با حالتی خوب پس از او چگونگی امر سؤال کرد گفت ای برادر بدان که امر مرگ و عقبات آن بسیار صعب است

واگر شفاعت این امام غریب نصیب نشده بود من هلاک شده بودم بدان ای برادر که چون قبض روح مرا کردند من خود را یکپارچه آتش مشاهده کردم که گویا یکپاره در آتش شدم بسترم آتش فراشم آتش و فضای منزلم هم پر از آتش شده من مکرر صیحه میزدم و میگفتم سوختم سوختم و شما حاضر بودید اعتنا نمینمائید تا آنکه تابوت آورده چون مرا در آن گذاشتند آن تابوت منقلب بآتش شد و من فریاد کردم که سوختم سوختم و کسی ملتفت من نگردید تا آنکه مرا برده و برهنه کردند و بالای تخته از برای غسل گذاشتند ناگاه دیدم که تخته منقلب بآتش شد هر قدر فریاد کردم کسی بمن تسلی نداد خود گفتم که چون آب بر من بریزند باآنکه در آب درآورند آسوده شوم پس چون لباس از بدنم برآوردند و طاس آب را پر کرده بر بدنم ریختند دیدم که آب هم آتش شد آواز برآوردم که بر من رحم کنید و این آتش سوزان بر من نریزید کسی نشنید تا آنکه مرا شستند و برداشتند بالای کفن گذاشتند که با من کفن آتش گردید پس مرا در کفن پیچیدند آن هم آتش شد تابوت هم آتش گردید تا آنکه مرا بر بالای بر دوش خود بار کردند همینطور در آتش بودم و میسوختم و در اثنای راه هر جا که از کنار من میگذشتند بایشان استغاثه مینمودم و اعتنائی از هیچیک ندیدم تا آنکه داخل مشهد شدیم و تابوت مرا برداشتند و از برای طواف وارد حرم کردند چون بباب حرم رسیدیم ناگاه خود را آسوده و بر حال اول دیدم و تابوت و کفن و سایر متعلقات را بر حال اول دیدم و چون مرا داخل حرم مطهر کردند دیدم که صاحب حرم حضرت رضا علیه و علی آبائه و اولاده آلاف تحیة و ثنا بر بالای قبر مطهر خود ایستاده و سر مبارک خود را بزیر انداخته و ابدا اعتنائی بمن ندارد پس مرا یکدوره طواف داده چون ببالای سر ضریح مقدس رسیدیم پیرمردی را ایستاده دیدم که متوجه بسوی من گردید و گفت که با امام استغاثه کن شاید شفاعت کند و تو را از این عقوبت برهاند چون این سخن شنیدم متوجه بآن حضرت گردیدم و عرض کردم فدایت شوم مرا دریاب آنجناب اعتنائی بمن نفرمود پس دیگر باره مرا بالای سر عبور دادند آن مرد اول گفت استغاثه کن با امام باز عرض کردم فدایت شوم مرا دریاب جوابی نفرمود تا آنکه در دفعه ثالثه چنانکه متعارفست مرا ببالای سر آوردند باز آن مرد گفت استغاثه کن گفتم چکنم جواب نفرماید گفت چون خارج شوی باز همان عذاب و آتش است و دیگر علاج نباشد گفتم چه باید کرد که آنحضرت توجه نماید و شفاعت کند گفت جده اش فاطمه آنحضرت را قسم ده و آن معصومه را شفیع کن چون این سخن شنیدم آغاز گریه کردم و عرض نمودم فدایت شوم بمن رحم کن و منت بگذار تو را بحق جده ات فاطمه زهراء صدیقه مظلومه قسم میدهم که مرا ایوب نفرما و از باب جود مران و بر من احسان کن چون آنحضرت این سخن بشنید بسوی من نگریست و مانند کسیکه گریه راه گلوی او را بسته نمود چشم روی شفاعت که از برای ما گذاشته اید پس دستهای مبارک خود را بسوی آسمان برداشت و لبهای خود را جنبانید گویا زبان بشفاعت گشود چون مرا بیرون آوردند دیگر آن آتش را ندیدم و آسوده گردیدم و نیز فاضل مذکور در کتاب مزبور نقل کرده از شخص دیگر از اهل یزد که او را برادری بود که تعلق بسیار باو داشت و او را بسیار میخواست اتفاقا آن برادر مریض شده و تدبیر کسان و معالجه طبیبان در بار ماو فایده نداد و بموجب حدیث شریف اذا جاء القدر عمی البصر و آیه شریفه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون کسی اطلاع بر حقیقت مرض او نیافت و داعی حق را اجابت نمود و برادر خود را بالم مفارقت مبتلا کرد و با زماندگان را افسرده خاطر نمود برادر را بجهة تسلی خاطر تمنای آن بود که برادر خود را در خواب ببیند که بتواسطه تجدید عهد و ملاقات تسلی شود و بعلاوه از چگونگی حال او هم اطلاع حاصل شده باشد و این تمنا بر نمی آمد تا آنکه پس از اشتداد اشتیاق شبی برادر خود را در خواب دید و از چگونگی حال او پرسید جواب گفت که تا شب گذشته بد حال بودم لکن لطف خداوند در شب گذشته شامل حال من و سکنه این مقبره گردید و خداوند همگی را بفضل و کرم خود آمرزید پرسید باعث و سبب چه شد گفت زن فلان قصاب وفات کرده بود و او را در آن مقبره دفن کردند و جناب

منامهٔ دیگر

سید الشهداء بزیارت آن زن آمده و خداوند ببرکت قدوم آنحضرت علیه السلام سکنه آن مقبره را بخشید چون از خواب برخواست دانسته شد که زن آن قصاب در روز آنشب مرده و از قصابهای آن مقام پرسید و دانسته شد که آن زن مواظب بزیارت عاشورا بوده و مهما امکن ترک نمینموده **منامه چهاردهم** منامیست معروف از سید جلیل القدر صاحب مقامات ظاهره و کرامات باهره آقا سید هاشم نجفی معروف بجارکش زیرا که غالب امر معاش آن بزرگ بجارکشی و هیزم فروشی میگذشت و بعضی او را بتری میگویند که وجه این لقب این بود که روزی در کشتی هوای مخالف ظاهر شده و سید مذکور بر هیزم کشتی خود را بجانب هوای مخالف نموده و هوا امر بانقلاب کرده هوای مخالف باذن خدا موافق شده والعهدة علی الراوی بهر حال این همان سید است که نادرشاه باو عرض کرد که آقا همت کرده که از دنیا گذشته سید فرمود بلکه همت را نادر کرده که از آخرت گذشته باری تفصیل این منام آنست که کیسه خرجی شخصی از زوار را بعض اشرار در نجف اشرف بربوده آن بیچاره پریشان و حیران مانده لهذا بامیر مؤمنان و ملجأ درماندگان علیه السلام دخیل گردید اتفاقا آنحضرت را در خواب دید که فرمود که فلان وقت در فلان موضع برو و هر کس را در آنجا دیدی مال خود را از او بخواه آنمرد بعد از بیداری در آن زمان بآن مکان رفت و سید مذکور را در آنجا دید و با خود گفت که مقام ایشان که منافی با اینکار است و خواب را چه اعتبار است که من با ایشان جسارت اظهار کنم لهذا مایوس برگردید دیگر باره دخیل گردید باز در خواب دلالت شد باینکه از آن شخص که فلان زمان در فلان مکان است بخواه باز مطابق با سید مذکور شد اظهار نکرد دفعه ثالثه هم بهمین طور دید و با خود گفت که در ذکر واقعه که ملامتی نیست شاید در این امر سری باشد لهذا واقعه را بجناب سید عرض کرد سید چون این سخن شنید فرمود صدق جدی امیر المؤمنین علیه السلام فردا ظهر بمسجد بیا تا آنکه پول ترا بدهم پس منادی را باهل نجف صلا در داد که در ظهر فردا مردم حاضر مسجد شوند چون فردا جناب سید نماز ظهر را ادا فرمود مردم نجف را حاضر دید زیرا که میدانستند که واقعه تازه اتفاق افتاده لهذا عالم و عامی و عادل و فاسق جمع آمدند پس بمنبر آمد و فرمود که ایها الناس بدانید و آگاه باشید که من زمانی در ایامی در مشهد کاظمین بودم روزی بیغداد رفتم اتفاقا با مردی یهودی معامله کردم و چون پول با و دادم یکپاره بغدادی که چهار عدد آن یکشاهی بود از حق یهودی باقی ماند وعده کردم که او بدهم پس بمشهد کاظمین برگردیدم و چندی نشد متمکن از مراجعت نشدم چون دیگر بار ببغداد برگردیدم دکان آن یهودی را بسته دیدم و دانسته شد که آن یهودی دنیا را بدرود کرده پس نزد دکان او رفتم و آن پاره را از روزنه بدکان او انداختم باین گمان که چون اسباب دکان را وارث او ضبط نماید آن پاره را هم بر باید پس بمنزل خود برگردیدم و شب را خوابیدم و چنان دیدم که قیامت برپا کرده و خلق اولین و آخرین را در معرض سؤال و حساب در آورده اند و اهوال آن موقف و عقبات آنرا بطوری دیدم که از عهده عشری از اعشار آن نتوانم برآمد چنانکه گفته اند سخن از قیامت مجو دستی از دور بر آتش داری بهر حال پس از طی مراحل و عبور از منازل امر بصراط عبور نمودند که ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا چگویم که چه دیدم موئی بر بالای جهنم کشیده اند که بدایت و نهایت آنرا خدا میداند و آتش جهنم از زیر آن برافروخته که آنرا بدریای آتش تشبیه کنم از هزار یک نگفته ام و اگر بچیز دیگر برای آن مانند ندیده ام خلایق بر آن وارد میشوند و پروانه وار بر آتش میریزند و ملائکه اطراف آنرا گرفته و رب سلم سلم امة محمد میگویند و گروهی بدست آویختند و بعضی بسینه راه میروند و برخی با و طایفه چون پیادگان و قومی مانند سواران و جمعی مانند باد تند و بالجمله من با نهایت خوف وارد شدم و خداوند را غاث کرده روانه گردیدم لکن از مشاهده آن دریای بی پایان آتش دل میطپید و هوش از سر میپرید لکن بهر حال بود خود را بوسط آن رسانیدم که ناگاه مانند کوهی آتش از قعر جهنم بلند شد و در جلو من واقع گردید و راه عبور را بر من بست و مرا مضطرب کرده ابدا راه

فصل دوم از خاتمه

کہ را جسد را استقامت عرض نمود و حلقوم مانند داشت و چپ بسته کرد بدو ندانستم که آن آتش سوزان چه بود و از جانب
که بود چون خوب تأمل کردم دیدم که آن شخص یهودی بغدادی است که بدن او از برای جهنم مانند کوه عظیم بزرگ شد
و از مجاورت آتش مانند حدید محماة یکپارچه آتش گردیده چون او را دیدم بر خود بلرزیدم پس گفت سید پاره مرا بده
و در جواب گفتم که ای مرد مرا رها کن بروم در این زمان و مکان از کجا پاره بیاورم گفت راست گوئی پاره نداری لکن
در عوض پاره مرا هم با خود ببر گفتم نمیشود زیرا که خدا بهشت را بر کفار حرام کرده گفت پس بیا نزد من گفتم ای مرد
بر من رحم کن آمدن و سوختن من از برای تو چه فایده دارد گفت قدری دلم تسلی میشود الحاح و التماس کردم معتنی نشد
بالاخره چون الحاح من بطول انجامید گفت سید پس بگذار تو را آغوش کنم و قدری به سینه خود چسبانم
تا آنکه خنک شوم چون دستها گشود که مرا به سینه چسباند دیدم که مانند مس گداخته میشوم دیگر باره التماس
و اصرار کردم پنجه خود گشود و گفت پس پنجه خود را بر سینه‌ات بگذارم دیدم که طاقت ندارم ابا کردم پس انگشت سبابه
خود را گشود و گفت این دیگر چاره نیست باید قدری از حالت من مستحضر شوی لاعلاج تمکین کردم چون آن انگشت را
بر سینه من گذاشت از شدت حرارتش گویا جمیع اعضا و جوارحم بسوخت و از خواب بیدار شدم و جای آن
انگشت را در سینه خود دیدم پس سینه خود گشود و آن موضع را بحاضرین نمود و گفت از آن وقت الی الآن آن را معالجه
کرده‌ام و بهبودی از آن حاصل نشده چون آن جمع مشاهده کردند اثری منکر دیدند که بر خود بلرزیدند پس جناب سید فرمود
که ای مردمان خداوند از حق الناس نمیگذرد اگر چه پاره یهودی از سید نجفی بوده باشد پس چگونه میباشد که آن
حق خرج راه زوار و روی او جناب امیر المؤمنین علیه السلام باشد هر کس آن کیسه این زائر غریب را برداشته باشد رد نماید
ناگاه شخصی از حاضرین برخواست و عرض کرد که آقا من از آن کیسه خبر دارم و میرسانم پس او را با خود برد و مال را باو
رسانید **منامه یازدهم** منامی است که از خدیجه زوجه یحیای برمکی نقل شده و آن اینست که فاضل

منامه خدیجه زوجه یحیای برمکی

بروغانی در کتاب مخزن میگوید که از مقدس اردبیلی طاب ثراه منقول است که فرمود در خزینه یکی از پادشاهان
کتابی دیدم که ابن بختیشوع در آن کتاب با آب طلا نوشته بود که یحیای برمکی گفت که با جابر بن عبد الله انصاری
بکربلا رفتم بزیارت جناب سید الشهداء علیه السلام و شب نوزدهم ماه صفر یکشنبه بکربلا رسیدیم و در آنجا فرود آمدیم
و زوجه من خدیجه در آن سفر همراه بود لهذا از برای او چادر و خیمه برپا کردیم و من و جابر در گوشه نشسته بودیم و
با یکدیگر میگفتیم که فردا وارد کربلا میشویم و بزیارت آقا و مولای خود حسین مظلوم فایز میگردیم در اثنای این
نوع سخنان بودیم که صدای نوحه خدیجه بگریه و ناله بلند شد چون آن آواز شنیدم مضطرب بسوی خیمه دویدم
و خدیجه را سر برهنه و بر سینه کوبان و موی پریشان مانند مصیبت زدگان دیدم پریشان خاطر شدم و از باعث
و سبب آن پرسیدم گفت ای یحیی بنشین تا آنکه از برای تو نقل و حکایت کنم چون نشستم گفت ای یحیی بدانکه الحال
در خواب بودم و فاطمه زهرا را در خواب دیدم که لباس سیاه پوشیده و موی پریشان و گریه کنان با چهار هزار حور وارد به
زمین کربلا شدند و چون چشم فاطمه بر قبر فرزندش مظلوم کربلا افتاد خود را بر بالای قبر آن سرور انداخت و نوحه و گریه
آغاز کرد و از سوز دل میفرمود ای فرزند بریده‌ام مادر ای فرزند برگزیده مادر ای شهید مادر ای غریب مادر ای لب تشنه
مادر فدای حلقوم بناحق بریده‌ات شوم بعد از من امت جد و پدر تو رحم نکردند و از جد بزرگوارت شرم ننمودند که
اهل بیت او را با فرزندان و برادران و برادرزادگان و یاوران لب تشنه سر بریدند مانند گوسفندان ای عزیز گرامی
بعد از تو فرزندان و عیال تو را که غمخواری نمود و خواهرانت را چه بر سر آمد با فرزندان بی سرت را در بیابان
خاک و خون چگونه ببینم ای یحیی آن مظلومه پس از گریه و زاری بسیار سر کرده حوریان طیبه نام را احضار کرد و
فرمود ای طیبه برو بسر تربت پسر بزرگوارم و عرض کن که فاطمه بسر تربت فرزند خود حسین آمده که فردا زوار بعین

تعزیه‌داری کنند و انتظار قدوم شما را می‌کشند و مجوزی پیر دیگر فرمود که برو در نجف اشرف و پیر در حسینی حجره‌ای خو
ان خود بیرون آورده بسوی نجف سید بانو فاطمه خود را بر سر قبر فرزند انداخته و آغاز نوحه و ندبه کرد که ناگاه دیدم که پیر
محاسن سفیدی که بر عمامه سبز با مرد از عقب او مرد دیگری که در دست بر سر خود داشت آمد و جوان سبزپوشی از عقب
ایشان رسید و با ایشان ملحق گردید پس من از خود پیر پرسیدم که ایشان چه کسانند خود و گفت که پیش آمد محمد
مصطفی و آن دیگر علی مرتضی و آن سبزپوش حسن مجتبی می‌باشند پس دیدم که رسول خدا چون دید که پاره جگر او
فاطمه خود را بر بالای قبر فرزند دلبند خود انداخته با آن شور نوحه و زاری و بی‌قراری می‌کند فرمود که ای فاطمه این قدر گریه
و زاری مکن زیرا که ساکنان ملأ اعلی را در خروش آورده‌ای فاطمه مظلومه از شدت پریشانی خاطر ملتفت کلام پدر بزرگوار
خود نگردید پس خواجه دو سرا متوجه بفرزند خود امام حسن مجتبی شد که فرزند برو نزد مادرت و بگو که سر از قبر بردارد
برخیزد و دیگر گریه و زاری نکند پس آن مظلوم نزد مادر خود رفت و گفت یا مادر منم فرزند تو حسن که جگر مرا به سم
و هفتاد پاره کردند و از راه گلو بیرون آمد ای مادر دیگر بس است بالای قبر برادرم سر بردار آن مخدره سر از قبر برداشت
و شیشه‌ای را به دست داشت فرمود ای فرزند دلبندم جگر پاره پاره تو و حلقوم بناحق بریده برادرت شوم پس آن
شیشه را بدست امام حسن داد و فرمود ای فرزند این شیشه را نگهدار که آب چشم تعزیه‌داران برادرت در آن جمع کرده‌ام
پس رسول خدا بملکی فرمود که برو و ارواح انبیا و مردان و زنان نیکان امت را اعلام کن که حاضر شوند پس زمانی نگذشت که
ارواح پیغمبران و رسولان و مؤمنان گروه گروه با هودجها حاضر شدند و من از خود پیر پرسیدم که ایشان کیانند آن خود پیر گفت
آنان که از پیش می‌آیند ارواح پیغمبران و آنان که از عقب می‌آیند ارواح مردان امت و آنها که در هودجها هستند ارواح زنان
ایشان که بجهت اعانت فاطمه در تعزیه‌داری فرزندش حسین آمده‌اند پس آن زنان از هودجها بیرون شدند و در برابر فاطمه
زهرا ایستاده بر آن مظلومه سلام کردند و تعزیت گفتند و بر دور قبر آن مظلوم حلقه ماتم زدند و مشغول عزاداری شدند
من از خواب بیدار شدم **منامهٔ شانزدهم** مرحوم نوری نقل نموده است که ذکر آن را شخص ثقه عادل و مرد فاضل آقا علی‌رضا پسر
آقا محمد نایینی اصفهانی مسکن که ذکر او در فصل کسانی که امام عصر را دیده‌اند گذشت و آن اینست که گفت در اوائل
مجاورت وقتی بزیارت سامره مشرف شدم و چون چندی توقف در آن مشهد شریف شبی از شبهای جمعه را اراده کردم که در
حرم عسکریین علیهما السلام بیتوته کنم و چون معمول در آن مشهد شریف آن نیست که مثل سایر مشاهد در شبهای جمعه حرم مطهر تا صبح
مفتوح بوده باشد لهذا کلیددار را دیده با وعده احسان کردم که در بستن باب متعرض من نشود و مرا در حرم بگذارد قبول کرد
و آن شب را در حرم مطهر تا صبح بیتوته اختیار کردم با آنکه در سمت پایین پا مکانی انتخاب کرده بدان مکان شب را تا نصف نشسته
مشغول دعا و مناجات بودم و بعد از آن مشغول نماز شب شدم و پس از فراغ از آن نشستم و انتظار صبح مشغول ذکر تسبیح
بودم اتفاقاً در همان حال نشسته مرا خواب بی‌خودی عارض شد ناگاه دیدم که قبر مطهر امام ع شکافته گردید و حضرت
هادی علیه السلام از قبر بیرون آمد و بسوی من متوجه گردید چون بمن رسید از روی ملامت و شماتت دست بمن فرمود که آن هشت
تومان را در اصفهان از فلان و نام شخصی را برد که من چهل تومان با او قرض داده و هشت را از او بعنوان منفعت در دو زلو گرفته
بودم بچه عنوان گرفتی چون این عتاب و سرزنش را از آن جناب شنیدم از غایت خجالت و خوف بر خود لرزیدم بطوری که عمامه از سرم
بیفتاد و از خواب بیدار شدم و مقارن آن حال کلیددار و خدام آنحضرت از برای گشودن باب حرم آمده مشغول گشودن بودند
من هم بزودی عمامه خود را برداشته بسر گذاشتم از عمل خود نادم گشته توبه و استغفار کرده بزودی به بکسان خود
در اصفهان نوشتم که آن هشت تومان را رد کردند و از صاحبانش عذر خواستند و دیگر هرگز این عمل قبیح شرعی را نکردم
میان مسلمانان شایع شده که درهم را اگر درهم آن مساوی با هفتاد زنا با محارم می‌باشد بعضی اخبار با اسم سم [illegible]
در صحیح کلام امیرالمؤمنین علیه السلام مذکور شده در جمله بعضها [illegible] **مؤلف گوید** که این روایات [illegible]

منامهٔ آقا علی‌رضا اصفهانی

تومان ۸

از این

از این مرد بزرگ لعن مثل آن مکان و آن زمان و آن حالت دلالت واضحه دارد بر منع این عمل چنانکه صریح کلام معجز نظام امیر
است در کتاب نهج البلاغه که میفرماید در آخر الزمان ربا را باسم بیع و رشوه را باسم هدیه میخورند بر آن دلالت دارد می
گوییم که اگر معامله بر وجه صحیح واقع شود مثل آنکه کسی خانه یا ملک یا مستغل خود را مانند حمام و دکان بغیر بفروشد بشرط
خیار فسخ بعد از آن آنرا از آن شخص اجاره بگیرد در آن مدت بفلان مبلغ باطل است بلکه صحیح است لکن بشرط آنکه آن معامله
باینطور واقع شود و آن اجاره برضای طرفین باشد و مقصود بوده باشد لکن غالبا چنین نیست و بیع و شرا و اجاره هم در
میان نیست بلکه اصل غرض ده تومان بدوازده تومان دادنست اعاذنا الله عن ذلک انشاء الله **منامه هفتم**
منامه ایست که نقل آنرا بعض افاضل عصر از خط علامه طاب ثراه در ظهر بعض مؤلفات خود و آن اینست که روزی در بلده حله
مهموم دیدم خود را بجهة دفع هموم بزیارت قبور بیرون رفتم و در اثنای عبور بر قبور نظرم بر قبر مخروبه مندرسه افتاد و در
خاطرم گذشت که کاش حالات صاحب این قبر بر من ظاهر میگردید و میدانستم که کیست و حالتش چون بوده و الآن چیست
تا آنکه در آن مکان و زمان یا آنکه غیر آن خوابیده در خواب دیدم که بر آن قبر ایستاده ام ناگاه دیدم که آن قبر شکافته
شد و جوانی خوشرو از آن قبر بیرون آمده بر من سلام کرد پس گفت بدانکه این قبر از آن منست و من شخصی بودم از طلاب شروان
که بطلب علم بحله آمده بودم و فقیر و مسکین بودم اتفاقا مریض شدم چند روز اول که مرض شدید نبود از برای دوا و غذا و
طبیب بیرون میرفتم تا آنکه مرض شدید و بستری شدم و کار مشکل شد که در اصل طعنات مرض شخصی خوشروئی
نورانی را دیدم که از خارج آمد و بر من سلام کرد و بر بالین من نشست و پرسش حال نمود و ملاطفت کرد و از شدت مرض و
بیکسی و غربت خود با او شکایت کردم مرا دلداری داد و تسلیت نمود و امر بصبر کرد پس گفت میخواهی که از برای تو طبیبی بیاورم
که ترا معالجه کند گفتم منت دارم پس بیرون رفت و با شخصی دیگر نیکو بعد ازدی برگردید و گفت که این طبیب است میخواهد ترا
معالجه کند گفتم روا باشد پس آن طبیب نزد پاهای من نشست و دست بر انگشتان پاها بمالید و همچنین خورده خورده
دست بالا آورد و هر جا که دست او میرسید مرض از آن موضع دور میگردید و مرا از آن خوشم میآمد و آسوده میگردید
تا آنکه دست او بحلقوم من رسید ناگاه خود را دیدم که در کنج آن منزل ایستاده ام ترسان و هراسان و آن شخص
دویم هم بیرون رفت و آن شخص اول نزد من آمده با من بود و باعث تسلی خاطر من شد و دیدم که در بستر من جنازه کشیده
ناگاه شخصی از در درآمد و گفت آه این بیچاره مرده پس بیرون رفت و تخته و حمال با خود بیاورد و آن جنازه را بر
داشته روانه شدند و آن شخص اول هم با ایشان روانه شد و بمن گفت تو هم همراه تشییع این غریب بیا من هم با ایشان
روانه شدم تا آنکه آنرا بردند و غسل داده کفن کردند و بقبرستان آورده دفن کردند و آن باعث وحشت من افزون
میگردید تا آنکه دیگر ایشان برگردیدند من اراده رجوع کردم آن شخص مانع گردید و گفت بمان تا آنکه این جنازه را تلقین کنیم
پس بالای قبر رفتیم ناگاه دیدم که قبر شکافته شد و آن شخص مرا بدخول قبر امر کرد من ابا کردم که ناگاه مرا با خود بقبر برد
و قبر بهم آمد و من خود را در آن قبر خوابیده دیدم متحیر ماندم پس آن شخص بمن گفت که آن تو بودی که مردی گفتم تو کیستی گفت عمل
صالح تو گفتم آن شخص دیگر گفت عزرائیل بود گفتم پس چه میشود گفت خیر است پس اشاره کرد بابی در قبر گشوده شد
و ملکی وسیع نمایان گردید و من داخل آن ملک شدم دیدم باغ و قصوری در آمدم و حوریه مرا استقبال کرد با او مشغول
مطایبه و معانقه بودم که مامور بملاقات و مکالمه با تو شدم این بگفت و دیگر باز داخل قبر خود گردید و من از خواب
بیدار شدم مؤلف گوید که اینست حال اخیار از فرق مستفاد از آیات و اخبار و اما ان کان من المقربین فروح
و ریحان و جنة نعیم **فصل سیم** در ذکر بعض حکایات شبیهه بمقصود ذکر جمله از آنها است **حکایت اول**
امریست که نقل آنرا فاضل معاصر نوری زید توفیقه در کتاب منامات خود از بعض اولاد عالم عادل ثقه فاضل صالح
مقامات ادبی مولانا آخوند ملا زین العابدین سلماسی که از معتبرین تلامذه سید بحر العلوم و موثقین داد و ادکاد

وآداب ورسوم بود از والد ماجد مذکور خود که در سالیکه از مشاهد عراق عرب متوجه بسوی خراسان باراده زیارت
امام هشتم وقبله هفتم حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام گردیدیم چون این مسافرت مقارن فصل بهار اتفاق افتاد
وکاروان ومکاریان را در این فصل عادت بر اینست که غالباً در صحرا وبیابان ومراتع ومعالف از برای چرانیدن حیوانات خود
منزل مینمایند لهذا همراهان بعادت ایشان در بیابان منزل میکردند تا اینکه وارد اسدآباد همدان شده از گردنگاه کوه
الوند عبور کرده در دامنه الوند که مکانی بود خوش آب وعلف بار فرود آوردند اتفاقاً در آن حوالی هم بعضی ایلات گوسفندار
چادرنشین بود وقدری شیر از آنها خریداری شد [illegible] بعد از آنکه مطلع شدند که شخصی در قافله هست که از اهل دعا
وعلم است نزد من آمده از بدی حال گوسفندان خود شکایت کردند بطوریکه از طایفه جن بآنها ضرری میرسد منهم دعائی از
برای ایشان بجهت دفع ان ضرر نوشته دادم ودران مکان بودیم تا اینکه شب از نیمه گذشت ومن از بستر خواب برخواسته
وضو کرده در موضعی مشغول اما فلق شب شده وپس از ادای نافله نشسته مشغول ذکر بودم ناگاه شخصی را دیدم که مانند
میآید وچون بمن رسید اعتنائی نکرده بگذشت من اورا آواز داده پرسیدم که بکجا میروی گفت کاری دارم آنرا [illegible]
اینسخن را گفت وبرفت وپس از لحظه برگردید بنزد ما سلام کرده بنشست از او پرسیدم که تو کیستی وبکجا رفتی وبرگردیدی
گفت من شخصی از اهل همدانم شبی در بستر خود خوابیده بودم امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم وبمن فرمود که برخیز
وبفلان خانه برو ودر بزن آن کس که بیرون آید بگو که امیرالمؤمنین میگوید که آن دو من جو که نذر نموده بودی آنرا
گرفته بنزد من بیاور وبآن پیرمرد که در فلان موضع میباشد تسلیم کن منهم حسب الامر آنجناب برخواسته در آنخانه را
کوبیدم وپیغام آنحضرت را بآنشخص که بیرون آمد رسانیدم وآنمقدار جو را از او بستانم کرده آورده تسلیم آن پیرمرد
نمودم راوی میگوید که پرسیدم که ان پیرمرد کیست وکجا است ودر این کوه چه کار میکند گفت نمیدانم ونمیشناسم اورا
اینقدر میدانم که مرد بسیار نیکی در اینکوه خزیده است واز مردم عزلت کرده است اگر میخواهی خود برو واز حالش بپرس اینک
در آنموضع واشاره بمکانی نمود میباشد این بگفت وبرفت راوی گوید که چون اینواقعه را دیدم با خود گفتم که این امری است
غریب باید تحقیق کنم پس برخواسته بآن مکان روانه شدم پیرمردی را دیدم در محراب عبادت مشغول
بطاعت بر او سلام کردم وجواب بشنیدم پس از حالات او پرسیدم گفت شخصی از اهل همدانم چون عمری بر من گذشت و
پرده غفلت از پیش چشم برخواست در آخر کار دانستم که عمر خود را در راه باطل دیدم که خود را مرده انگاشتم اموال خود را
میان ورثه تقسیم کرده از شهر بیرون آمده ودر این مغاره عزلت گزیده مشغول کار خود گردیدم گفتم بنای اعمال خود را
برچه گذاشته دستورها را بیرون آورده بمن تسلیم کرد دانستم که این رهبانیت وعزلت از روی تکلیف وبدعت نه بر
واقع گردیده پس عن کیفیت کار را کاغذ کرده دستورها که نوشته بودی بنزد من آورد ملاحظه وامضا نمودم چون این
سخن را دانستم که او را راه دیگر هم هست پرسیدم که نذر تو از کجا میرسد گفت گاهی این گوسفندها را اعانت
مینمایند گاهی از جای دیگر میرسد بروز آمده اظهار کردند که اگر حاجتی باشد بما آورده گفتم نان امشب را که دادم فردا که
نرسید خبر میدهم وامشب دو من جو رسید بعده من دانستم رازق است که هنم در این اوقات عزلت از غرایب دیده که کار چه
گفت غرایب بسیار است که از برای تو واضحه نقل میکنم که ذکر آن لازم ودر کار است وآن اینست که در سال اول که من
در اینمکان آمدم زمانی در اینجا بودم وبجهت ترک معاشرت با مردم حساب ماه وروز هم از خاطرم رفته بود اتفاقاً شبی از
شبهای خوب وشب هم مهتاب بود ومن هم در جلو این مغاره نشسته بودم ومشغول ذکر وعبادت بودم ناگاه صدائی
مهیبی از دامنه کوه بلند شد که آواز شیر را آواز دانستم وطولی نکشید که شیری عجیب را دیدم که در این سمت که من بودم میآید و
از مهابت آن مرا حالتی دست داد که بی اختیار [illegible] لرزیدم وگمان کردم که اراده آن دارد که مرا طعمه خود نماید و
لکن چون علاج وتدبیری نداشتم تن بقضا در داده خود را بخدا سپردم وآسوده گردیدم ناگاه آوازی دیگر برآمد که آنرا

آواز

آواز پلنگ فهمیدم وطولی نکشید که آنرا هم در پهلوی آن شیر ایستاده دیدم پس زمانی نکشید که آواز گرگ شنیدم و او را هم
بزودی در پهلوی پلنگ و همچنین آوازهای مختلف برآمد و حیوانات مختلف النوع متضاد الطبع متعادی الخلقه مانند
گرگ و آهو و امثال اینها یک یک آمدند و بر وضع موالات نه خصومت و معادات در پهلوی یکدیگر بشکل حلقه متعدد
ایستادند تا آنکه حلقه آنها کامل گردید و از انواع حیوانات بریه که در این بلاد وجود دارند بر وجه ملایمت گرد
یکدیگر برآمدند چون مشاهده اینحالت کردیم و دانستم که این اجتماع و ائتلاف انواع مختلفه از برای ضرر و اذیت من نشد
بلکه باعث بر این چیز دیگر هست و الا گرگ و آهو با یکدیگر الفت ندارند و هر چند تفکر و تامل میکنم باعث را نمیدانم تا آنکه دیدم
بعد از کمال اجتماع صدای صیحه و آواز ضجه از هر یک از آنها بلند گردید بطوریکه قطرات عبرات از چشم آنها میریزد و خود را
بر زمین میزنند بعضی خاک زمین را با چنگال بر سر خود میریزد و بعضی خود را بخاک میمالد و هر یک بنوعی بآداب مصیبت
حرکت میکند و من متحیر و مبهوت مانده ام که این چه اوضاع است و این شب چه شب است چون خوب تامل کردم ملتفت شدم
که امشب شب عاشورا و این اوضاع تعزیه داری این حیوانات است از برای عزیز زهرا حسین گلگون قبا که فرزند مستمند
حضرت محمد عبد الله و جگر علی و فاطمه ما بکه بکت له السماء و من فیها و الارض و ما علیها و ما بینهما یعنی آسمان و آنچه در
اوست و زمین و آنچه بر اوست گریه کرد بر آنمظلوم پیش از آنکه متولد شود و در اخبار وارد شده که ماهیان دریا و وحوش
صحرا براو گریه میکنند چون این دیدم رقت قلب طاقتم را از دست برد اختیار کرده بیخود سر برهنه و پا برهنه آستینها تا مرفق بالا زده
خود را در میان آن حلقه انداختم حسین حسین گویان صدا را بنوحه خوانی بلند کردم آن حیوانات هم چون حالت مرا دیدند
بر گریه و جزع خود افزودند من چون نوحه خوانان و آنها مانند سینه زنان تا سحرگاه این بیابان و کوهستان را از آه و ناله
و افغان پر کرده بودند تا آنکه صبح صادق طالع شد پس آن زبان بستگان از آه و فغان ساکت شده بعکس ترتیب اجتماع ضعیف
ایشان پیش از قوی رفت بطوریکه در رفتن ضعیف قوی مکث میکرد تا آنکه او بمأمن خود برسد و همچنین بود حال
قوی با اقوی تا آنکه جمیع رفتند و اینست عادت آن حیوانات در هر سال چندانکه من دیده ام حتی آنکه در اشتباه غره ماه شب عاشورا را
من با این تمیز میدهم و میشناسم مؤلف گوید که آخوند ملا زین العابدین مذکور در این مسافرت بعض وقایع دیگر از ذهن مبارک
بعد از مراجعت از آستانه حضرت رضا علیه السلام و غیر آن ذکر نمود که دانسته میشود که وقوع این مسافرت در عشره خامسه
از مائه ثالثه بعد از هزار هجری بوده که جنگ نایب السلطنه مرحوم عباس میرزا با لشکر روس و سرداری چوپان اطلق در آن
واقع شد که آخوند مذکور بعضی از وقایع آن غزوه را هم مشاهده فرموده پس تاریخ این واقعه سال هزار و دویست و چهل و کسری
بوده والحق از وقایع غریبه و مصدق اخبار شیعه میباشد **حکایت دیگر** و هم نیز واقعه ایست که نقل کرده آنرا فاضل مذکور
در کتاب مزبور و آن اینست که نقل میکند از شخصی از معاریف علمای حایر حسینی که از جمله مجاورین کربلا شخصی بود حکیم صاحب نام
که او را مجاورین از اهل هندوستان میدانستند و لکن باطن امر او را کسی نمیدانست که اهل کجا است و باعث بر مجاورتش
چه چیز بوده اتفاقا در آن ایام شخصی از علمای کردستان بکربلا آمده بود و بنظر تعصبی که در مذهب خود داشت با مجامع
و محافل علمای کربلا در خصوص مذهب مناظره مینمود تا آنکه روزی در منزل حکیم صاحب مذکور بودیم که ناگاه آن عالم
کردستانی وارد گردید و چون مراد او از مجلس در بدو فتح باب مناظره با من در خصوص مذهب بود و در انکار مذهب شیعه اصرار
کرد چون آن حکیم هندی آن انکار را بلیغ از آن کرد میدید بر خود می پیچید و بروجه غضب او نگرید و گفت که من هندو بودم
و از ملت آبا و اجدادی گذشته اختیار مذهب شیعه کردم و تو با آنکه خود را مسلم میخوانی آنرا انکار مینمائی و بر تخریب
اساس آن اصرار میکنی راوی گوید چون این نوع تعصب از آنمرد دیدم و این سخن از او شنیدم باو گفتم که حکیم باشی دل
میخواهد که سبب اسلام و تشیع خود را مذکور داری تا آنکه باعث روشنائی چشم و قوت قلب شیعیان گردد گفت آری تا
الآن بکسی نگفته بودم لکن حالا دیگر لا ینفی این مرد متعصب میگویم بدانکه من از اهل بعض بلاد معظمه هندوستانم که از آنها است

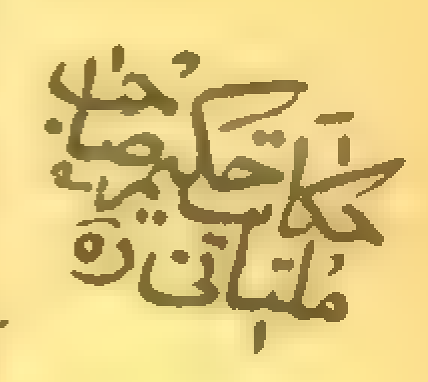

ملتان میگویند در نزدیک بملک کشمیر است صاحبش و بر ملت هنود که بدتر از فرقه نصاری و یهود نبودم و در دولت
فرنگی صاحب مواجب و منصب بودم و در آن محله که من ساکن بودم چند دو خانه شیعه بود که در ایام محرم بر اهل آن محله
تقسیمی مینمودند و آنرا جمع کرده بمصارف تعزیه امام حسین ع میرسانیدند و در جمله آن تقسیم بنام من هم چون در آن محله
ساکن بودم چیزی مینوشتند و من هم میدادم نه از برای آنکه اعتقادی باین خصوص داشتم بلکه از برای آنکه در انظار
ایشان بخیل نباشم تا آنکه از خدمت دولت فرنگی استعفا کردم و دست از مواجب فرنگی کشیدم و کار خود را تجارت قرار
داده در زی تجار برآمده از مال کشمیر مناسب ولایت بمبئی خرید کرده نقل بمبئی میکردم و از آنجا متاع مناسب کشمیر خرید
کرده برمیگردیدم و از عادتم آن بود که چون وارد بمبئی میگردیدم در بیرون خانه عجوزی منزل میکردیم تا آنکه متاع خود را
فروخته و متاع مناسب کشمیر خریده نقل بکشتی میکردم پس کرایه خانه عجوز را داده و بکشتی درآمده متوجه بسوی شهر
ملتان میشدم اتفاقا سالی بعد از ورود بمبئی و فروش مال کشمیر خرید مناسب کشمیر کرده و نقل بکشتی نموده و خودم
کرایه عجوز را پرداخته بکشتی رفتم و همراهان کشتی چون کار خود را نپرداخته بودند بسبب تعطیل کشتی شده دو سه روزی
کشتی را حرکت ندادند و من چون متاع خود را نقل بکشتی کرده بودم شب و روز در کشتی بودم تا آنکه شبی از شبها در
کشتی خوابیده بودم در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت سید انبیا ترا میخواهد گفتم سید انبیا کیست گفت
محمد بن عبدالله که پیغمبر آخر الزمان و نبی مسلمانانست گفتم مرا با او کاری نیست نه پیغمبر او پیغمبر مسلمانان و من بر ملت
هنودم گفت زود باش و او را اجابت کن دیدم که اگر مسامحه کنم مرا خواهد برد لابد اجابت کرده با او رفتم چون وارد شدم
دیدم شخص بزرگی که مانند بدر طالع نور روی مبارکش آن غرفه را روشن کرده بر کرسی رفیع نشسته و یکنفر در طرف راست او
و دو جوان در طرف چپ او نشسته اند که رویهای ایشان مانند ستارهای درخشنده میدرخشید چون نظرم بجمال
نورانی ایشان افتاد محبت ایشان تا سویدای دلم نشست و نور ایمان بایشان دل تاریکم را روشن نمود پس مرا در
برابر آنجناب بداشتند پس بمن فرمود که میدانی ترا از برای چه احضار کردیم عرض کردم که نمیدانم فرمود از برای آنکه
ترا بر ما حقی بود آنرا ادا کنیم عرض کردم کدام حق فرمود آنکه در ایام عاشورا از برای تعزیه فرزندم حسین چیزی میدادی
که بمصرف آن میرسانیدند عرض کردم که فدایت شوم من آن مال را که از برای خاطر شما نمیدادم که بر شما حقی باشد بلکه بجهة
دفع شماتت و ملامت مردم میدادم فرمود باشد لکن چون بمصرف ما رسیده جزای آن با ما باشد لکن الآن شرطی دارد
و آن اینست که اسلام قبول کنی تا آنکه قابل آن شوی عرض کردم قبول کردم فرمود مسلمانان چند فرقه اند باید قبول طریقه این فرقه
کنی که بر طریقه حسین من هستند عرض کردم چنانکه میفرمائید پس کلمه شهادتین را بر من تلقین نموده اقرار کردم پس آن شخص که
مرا بخدمت آنجناب آورده فرمود که این شخص را ببر و آنجاها را که باید ببیند باو بنما پس آن شخص دست مرا گرفته بیرون آورد و گفت
چشم بر هم نه و بگشا چون گشودم خود را در محوطه کوچکی دیدم گفتم اینجا کجا است گفت اینجا دو نفر از اولاد حسین علیه السلام
مدفونست موسی بن جعفر و محمد بن علی علیهما السلام برو و ایشان را زیارت کن چون چند قدم رفتم صحن بزرگی مشتمل بر یک بقعه و دو
قبه طلا و چهار مناره طلا دیدم داخل شده زیارت کرده بیرون آمدم پس دست مرا گرفته مانند اول چشم پوشیده و گشودم
خود را در صحن وسیع مشتمل بر قبه و ایوانی عالی دیدم پرسیدم که اینجا کجا است گفت اینجا هم دو نفر از اولاد حسین مدفونست علی بن
محمد و حسن بن علی علیهما السلام برو و ایشان را هم زیارت کن و بنا پس داخل بقعه شده زیارت کرده بیرون آمدم پس مثل سابق چشم
بسته گشودم خود را در صحن وسیع مشتمل بر قبه و ایوان و مناره و سقاخانه طلا و نهر آب جاری دیدم پرسیدم اینجا چه مکانست
گفت اینجا هم یکنفر از اولاد حسین مدفونست علی بن موسی علیهما السلام برو و او را هم زیارت کن پس داخل شده زیارت کرده بیرون
آمدم پس باز چشم بسته گشودم خود را در باب شهری دیدم پرسیدم از آن شخص که این چه شهر است گفت این شهر حسین است
که کربلا گویند داخل شو چون داخل شده چند قدم رفتم بابی بزرگ و صحنی وسیع دیدم گفتم اینجا کجا است گفت اینجا برادر

حسین

حسین عباس بدعوت داخل شو چون داخل باب خانه در میان آن صحن مفتوح بود نیز در آن باب رفته در را بزد شخصی بیرون
آمده منزل خواست آن شخص ما را در داخل آن خانه برد طاق را با تسلیم نموده منزل کردیم پس برخواسته بیرون آمده از برای زیارت
داخل روضه عباس شدیم پس خارج گشته از میان بازار طویل رفتیم تا آنکه ببابی بزرگ رسیدیم آن شخص گفت که قبر حسین
در اینجا است داخل شو و او را زیارت کن پس داخل صحن مقدس و روضه مطهره شده و بیرون آمدیم پس دست مرا باز آن شخص
گرفته چشم خود را بسته و گشودم خود را در صحنی عالی مشتمل بر ایوان وسیع و قبه رفیع و منارهای عالی جمیع آنها را از طلا
دیدم و پرسیدم اینجا کجا است گفت در اینجا پدر حسین امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام مدفون است آنکسیکه در طرف راست
سید انبیا نشسته پدر آن دو فرزند حسن و حسین که در طرف چپ آنحضرت نشسته بود میبود و او را زیارت کن پس داخل
گشته او را هم زیارت کرده بیرون آمده از خواب بیدار شدم با انقلاب حال و روشنی قلب چنان حب ایمان و اهل ایمان در دلم
ثابت گشته که بر مفارقت ایشان نالان و گریان شده از جای خود برخواسته در میان کشتی گردش میکردم و بخود ناله و
گریه میکردم و بر همین حالت بودم تا آنکه صبح طالع گشته از کشتی برآمده خود را به بیرون خانه عجوزه رسانیده در را کوبیدم
عجوزه آمده در را گشود و با آنکه هنود از مطبوخ مسلمانان نمیخورند بلکه در مطبخی هم که در آن طبخ مینمایند طبخ نمینمایند مگر
آنکه آنرا خراب کرده تازه بنا نمایند از آن عجوزه طبخ و غذا خواستم تعجب کرد و اقعه را از برای او نقل کردم چون از او بشنید گریست
و گفت من هم از اولاد آن حسین هستم و علویه میباشم بسیار مسرور شدم پس غذا خورده ظهر داخل گردید با خود گفتم
که بمسجد بروم و بدست امام مسجد مسلمان شوم و احکام و عقاید اسلام را از او فرا گیرم پس بسوی مسجد بزرگ که در روزها
ازدحام خلق را در آن میدیدم متوجه شدم اتفاقا راه را غفلت کرده چون ملتفت شده دیدم از آن مسجد گذشته ام پس
با خود گفتم که مسجد کوچکی در این کلو بود نیز با امام آن میروم چون رفتم امام بیرون آمده بخانه خود میرفت با او رفتم تا آنکه
داخل خانه گردید باو گفتم که مرا با تو حاجتی است مرا با خود داخل کرد و قعود باو گفتم تا اینجا که اراده آن داشتم که نزد
امام آن مسجد بزرگ بروم راه را غافل شده بعد باینجا آمدم چون اینسخن بشنید بخندید و گفت آن شخص بر طریقه حسین
نیست بلکه بر طریقه عمر و مذهب سنیان است از حسن اتفاق تعجب کردم مرا شهادتین تلقین کرد و اسما معصومین ع را
تعلیم نمود و باعتقادات شیعه و جمله از احکام دینیه را ذکر کرد پس بکشتی رفتم و متاع خود را بتجار سپرده که در شهر
ملتان باولادم برسانند و کاغذی بایشان در باب تفصیل متاع نوشتم و نوشتم که جمیع این متاع و خانه و هر چه در
آنست در آنجا دارم از آن شما باشد و مرا مرده انگارید زیرا که من باقی مانده عمر را اراده سیاحت دارم و نمیدانم که
کار من بکجا می انجامد چون این مکتوب رفت پس از چندی جواب آمد که مکتوب و متاع رسید شنیده ایم که از ملت پدران
خارج گشته اگر بر تو ظفر یابیم جزای تو را خواهیم داد تا آنکه دیگران کردی چون این مکتوب دیدم از خوف در کشتی
نشسته متوجه بسوی بغداد گردیدم و چون از دجله خارج شدم بزیارت کاظمین ع رفتم اتفاقا عبورم از همان معبر
کوچک بعض بزرگ واقع گردید چنانکه در خواب دیده بودم بعینه در بغداد دیدم مشاهده نمودم پس از آنجا بسامره
بزیارت عسکریین ع رفتم بهمان طور که در خواب مشرف شده بودم پس مراجعت کرده به بغداد و جمله از مجاورین کربلا و نجف
و کاظمین و اعراب را دیدم که بمشهد حضرت رضا علیه السلام میروند من هم با ایشان روانه گردیدم و اوضاع آنجا را هم بطریق
معهود در خواب دیدم پس مراجعت کرده بکربلا رفتم و از دروازه بغداد وارد شهر شده بصحن عباسی و باب همان خانه معهود رفتم
که در میان صحن بود از برای تحصیل منزل کوبیدم و همان مرد بیرون آمده ما را در همان طاق داخل خانه خود منزل داد
پس از تحصیل استراحت اسباب و آلات خود را در منزل گذاشته بیرون آمدیم و بدخول حرم عباس ع فایز شده پس از خروج از
راه بازار و باب قاضی الحاجات چنانکه در خواب دیده بودم بزیارت تربت مطهره و زیارت حسینیه ع مشرف شدم و پس از
زمانی بنجف اشرف رفتم و اوضاع آن مکان شریف را هم کما کان مشاهده کردم پس مراجعت بکربلا کرده مجاور شدن آن مکان را

عبرت ۲

الی

در ذکر بعض حکایات مبهمه

الی الآن موفق نشده‌ام و اگر کسی از روی انصاف در هر یک از اطراف این واقعه نظر و تفکر نماید او را در حق بودن مذهب شیعه
شک و شبهه نماند هر چند که از اهل کفر و زندقه باشد چه جای آنکه بر فطرت اسلام متولد گشته باشد داوی گوید چون حکیم
صاحب این واقعه را با این بسط و تفصیل بیان کرد از کثرت تعجب مبهوت گردیده از مجلس برخواستم و برفتم و مرا زیاده بر سابق
شیفته خود نمود و پس از آن بر انس و الفت و مراوده و معاشرت خود با او افزودم و مکرر نزد او میرفتم تا آنکه یکروز از باب
دوستی و خیرخواهی باو گفتم که حکیم صاحب گمان آنست که تو را استطاعت شرعیه باشد و حج بیت الله بر تو واجب باشد
و ترک حج از گناهان کبیره است و برای تو دوست نمیدارم که راضی بآن شوی و این اوقات حجاج در نجف اشرف اجتماع دارند
و صلاح آنست که تو هم تهیه ضروریات حج کرده با ایشان ملحق شوی و این تکلیف را از خود برداری و در ضمن هم زیارت قبر
پیغمبر و امامان بقیع را هم کرده باشی چون این سخن را شنید جواب گفت که مرا در خواب باین اماکن نبرند گفتم لیکن تو گویی تکلیف
حج را ساقط نمیکند و واجب است بر شخص مستطیع که مهما امکن مسامحه در رفتن نکند بالاخره اصرار من بر انکار او غالب گشته
تدبیر ضروریات کرده بنجف رفت که با حجاج برود اتفاقا تاجر محمدی در بغداد شکسته و فرار از ارباب طلب خود با دلو
بنجف رفته و ارباب طلب با پاشای بغداد عارض شده مامورین از برای لحاظ بنجف آمده حکیم صاحب مذکور را باشتباه او
گرفته به بغداد برد و پس از اثبات اینکه این عمل مغالطه بوده حجاج از نجف خارج شدند و از ایشان باز ماند سال آینده را
باز تهیه کرده بنجف رفت اتفاقا در وقت خروج حجاج او را تب عارض شد و از اطباء ممنوع از حرکت گردید و چون حجاج بر گشتند
تب شدید گشته لیلی که بان دعوت علینا الموت را اجابت کرده وفات نمود حشره الله مع موالیه الابرار ان شاء الله **حکایت سیم**
واضح اینست که نقل کرده آن فاضل نبیل و ثقه جلیل آخوند ملا علی محمد طالقانی اطال الله بقاءه در آن اینست که گفت نقل کرد
شخصی از اعزه سادات مجاورین که من در وقتی که با عیال خود باراده زیارت کربلا بیرون آمدم در منزل خان کاشکان
دو روز را بجهت روز ناخوشی و باد در بعض بلاد ایران فریطن گذاشتیم اتفاقا زوجه‌ام حامله بود و در همانجا وضع حمل
نمود و بعد از چند روزی آن بیچاره وفات کرد و طفل بی شیر او بماند پس از فراغ از کفن و دفن مادر از برای بچه در طلب مرضعه
برآمدیم کسی را نیافتیم چون در کاروانسرای اثنای راه بودیم و اهل آنجا هم چون غالبا سنی و متعصب و دشمن طایفه شیعه بودند
اقدام نمینمودند بعلاوه آنکه کاشکان رومی هم مانع از خروج و دخول کاروانسرا بودند طفل هم چون از عشره ایام نفاس مادر خود
خارج نشده بود بغیر از پستان چیز دیگر مشتغل نمیگردید هر چند او را میگردانیدم و میجنبانیدم بغیر از زیادتی گریه فایده دیگر
نمیدیدم بالاخره با خود خیال کردم که طفل میان پستان پر و خالی فرقی نمیگذارد پستان خود را در دهان او میگذارم شاید بآن
قناعت کرده ساکت گردد پس پستان خود را در دهن او گذاشتم بگرفت و مکید و ساکت گردید چون ملاحظه کردم دیدم از
حلقوم او چیزی پایین میرود تعجب کردم سر او را از پستان خود برداشته دیدم که پستان خود قطره شیری مشاهده کردم
چون خوب تامل کرده از قدرت کامله رازق و برکات حضرت مظلوم پستان خود را مانند زنان پر از شیر دیدم این طفل را
شیر کامل داده خوابانیدم و از هم و غصه او آسوده شدم و بر همین منوال مادر او را تربیت کرده تا ورود کاظمین و سامره تا آنکه وارد
کربلا شدیم پس چون طفل را در آنجا به پستان خود انداختم او را ساکت ندیدم هر چند پستان به پستان کردم گریه او زیاده دیدم
چون سر او را برداشته پستان خود را مشاهده کردم اثری از شیر در آن ندیدم و از کان فی السابق مانند پستان مردان خشک و بی
رطوبت دیدم دانستم که تا حالا که در مسافرت بودم آن حالت بود و بعد از این چون اراده وقوف مجاورت دارم و بلدهم از
بلاد شیعه میباشد و تحصیل دایه در آن ممکن است پس در مقام تحصیل آمده مرضعه عفیفه بدست آورده او را از برای خود زن
و از برای طفل مادر کردم و شکر و حمد خدا را بجا آوردم **و ایضا** روایت کرده فاضل مذکور از شخصی از طلاب سکنه صحن حضرت
حسینی علیه السلام که چندی امر معاش بر من صعب گردید بحدیکه متمکن از آنکه قدری گوشت بدست آورده یک شب صرف نمایم
نبودم و بوی گوشت را که از حجره همسایه میشنیدم میل زیادی بآن کردم با خود خیال کردم که این کبوترها که در حرم و صحن و نواحی آن

میباشد

میباشد کبوتر صحرائی هستند و مالکی ندارند و چون صحرائی‌اند صید کردن جایز است پس دیشبانی بود حجره بستم و کبوتری
بعادت سابق خود داخل حجره گردید و من دیشبان را کشیده در را پوشیدم و کبوتر را گرفته سر آنرا بریده و پرهای آنرا
کنده در زیر ظرفی که داشتم گذاشتم که بعد از آن بپزم بخورم و ظهر آن روز را خواب قیلوله کرده در خواب مولای خود جناب
سید الشهدا را دیدم که خشم‌آلود و غضبناک بمن نگریست فرمود کبوتر را چرا گرفتی و کشتی من از انفعال سر بزیر انداختم
و جواب نگفتم فرمود ترا میگویم چرا کبوتر را گرفتی و کشتی باز سکوت کردم فرمود دلت گوشت میخواست که اینکار کردی دیگر
اینکار مکن من روزی یک وقیه گوشت بتو میدهم این بفرمود و من از خواب بیدار شدم بطوری که از غایت خجالت و انفعال
لرزان و هراسان و از عمل خود نادم و پشیمان بودم پس برخاستم وضو گرفتم و بحرم حسینیه رفتم فریضه ظهرین را بعد از
زیارت ادا کردم و از عمل خود توبه نمودم بعد از آن باراده روضه عباسیه از حرم خارج شده از بازار میرفتم عبورم بر در دکان
قصابی افتاد و گذشتم ناگاه قصاب مرا آواز داد اعتنائی نکردم دیگر بار آواز داد گفتم چه میگوئی گفت بیا گوشت بگیر گفتم
نمیخواهم گفت چرا گفتم پول ندارم گفت از تو پول نمیخواهم باید روزی یک وقیه گوشت ببری و مال امروز هم حالا بگیر پس گوشت در
ترازو گذاشته یک وقیه کشید و تسلیم نمود و تأکید کرد که در رفتن همه روزه پس من آن گوشت را اخذ کرده با خود بمنزل بردم چون
دیشب یکنفر زوار بود همسایه حجره را دعوت کردم و با یکدیگر خوردیم و باو گفتم که شخصی روزی یک وقیه گوشت قرار داده
که بمن بدهد همسایه بسیار تعجب کرده گفت همسایه هستیم تو گوشت را بیاور و من نان و سایر مخارج آنرا متحمل
میشوم و با یکدیگر میخوریم گفتم چنان باشد پس مدتی مدید بر این واقعه گذشت که آن شخص قصاب گوشت را میداد و با همسایه
بطریق مذکور میخوردیم و این واقعه مقرری یک وقیه گوشت را بسیاری از دوستان و آشنایان ذکر کردیم تا آنکه در وقتی
هوای مسافرت بولایت عجم بر سرم افتاد و با خود خیال کردم که یکساله مقرری گوشت را سلف میفروشم و پولش را خرج راه میکنم
و میروم پس در این مقام در آمده شخصی را از طلاب مشتری یافتم و سیصد و شصت وقیه گوشت که تو بحقه کربلا میشود هم
هر پنج چارك من تبریزی میشود که مجموع آن یکصد و دوازده من تبریزی و نصف من میشود فروختم باو بقیمت معین معلوم
پس آن شخص را نزد آن قصاب بردم و باو گفتم که این یک وقیه گوشت مقرری را تا مدت یکسال باین بده چون قصاب این سخن
شنید بخندید و گفت آن کسیکه امر بدادن این مقدار گوشت بتو کرده بود قطع نمود و منع از دادن فرمود چون این کلام شنیدم
آه سرد از دل پر درد کشیده برگردیدم چون شب در آمد مهموم و متفکر خوابیدم مولای خود جناب سید الشهدا را در خواب
دیدم که بمن نگریست فرمود که خیال عجم رفتن کرده جواب نگفتم و سر خود را بزیر انداختم پس فرمود که خوب خود دانی اگر میمانی
اینجا نان و ماستی پیدا میشود این بفرمود و برفت از خواب بیدار شدم و از عمل خود نادم گردیدم که چرا دست خود را از چنان
عطای بزرگوار بریدم مؤلف گوید که نظیر این واقعه چیزی است که روایت کرد آنرا نخبة العلماء الاعلام حاج میرزا علی
بن الحاج میرزا لطفعلی بن میرزا احمد مجتهد تبریزی دام الله بقاءهم الی یوم القیام که شخصی از اهل تبریز که برادر مشهدی
حسین ساعت‌ساز تبریزی بود و در صحن جابر حسینیه علیه السلام در حجره از حجرات آن ساعت‌سازی میکرد و اعتقاد خوبی هم
در این باب داشت برای او بود اتفاقا مبتلای بناخوشی فلج شده فالج گردید و مدتی معالجه کرد و مفید نشد پس از آن اطبا از
جوابش داده از عافیت مأیوس گردید بعد دیدم او را ملامت کردند که چرا معالجه نمیکنی با آنکه این مرض قابل معالجه و امید عافیت دارد
گفت من از عافیت مأیوسم سبب آنرا پرسیدند مذکور نمود که من در این حجره ساعت‌سازی میکردم این کبوترها ابتدا
میآمدند و اسباب مرا میشکستند و مرا اذیت میکردند پیش خود خیال کردم که این کبوترها بلا مالک و صحرائی میباشند
و صید کردن آنها جایز است روزی یکی را از آنها میگرفتم و سر میبریدم و با عیال خود میخوردم و این دو فایده داشت اولا آنکه گوشت
مفت خورده بودیم دوم آنکه اذیت آنها کمتر میشود پس دانه سوراخ کرده ابریشم از آن گذرانیدم و یکسر آنرا بپایه صندلی اسباب
خود بستم دانه را در میان حجره خود انداختم کبوتر آنرا میچید چون میبلعید از سبب آن ابریشم در گلوی آن حیوان گیر میکرد چون

پول

[illegible] تبریزی

یکران

یکی آنکه خیط بسنده نخ‌بند نبود مانع از پریدن میکردید پس من آن خیط را نهاده و در میکشیدم و آنچه را از کهنه آن جمع
میبریدم و کبوتر را در صندوق گذاشته دام را از برای دیگری آماده میکردم و بدین سبب هر روزی دو تا کبوتر که پیشه مصر با خود برده
ذبح کرده میخوردم تا آنکه مدتی بر این منوال گذشت شبی مظلوم کربلا جناب سید الشهداء را در خواب دیدم که بنظر غضب بمن نظر
آورده و فرمود که این کبوترها از تو شکایت دارند آنها را اذیت مکن چون این سخن شنیدم خائف و هراسان از خواب بیدار گشتم
و از کرده خود نادم و تائب گردیدم و مدتی هم بر آن بگذشت تا آنکه دیگر بار نفس مرا اغوا کرد که خواب را چه اعتبار است خصوص در
باب احکام شرعیه و اینها که شرعا جایز است باز عود بعادت اول کرده مدتی دیگر صید کبوتر کرده بعادت سابق میخوردم
تا آنکه باز شبی از شبها حضرت زهرا را در خواب دیدم که تندتر از دفعه اول بمن نظر کرده و فرمود که این کبوترها بما پناه آورده‌اند
گفتم آنها را اذیت مکن و الا تو را اذیت میکنیم باز هراسان از خواب بیدار شدم نادم و تائب گردیدم تا آنکه مدتی بر آن بگذشت باز نفس در
مقام تسویل بر آمد که این چه خواب بود معلوم است ما مجاور و در پناه آنحضرت آمده‌ایم و پناه باو آورده‌ایم چگونه
میشود که کبوتر صحرائی ما را مانع نمایند و ما را بسبب آنها اذیت کنند باز بعمل سابق بر گردیده دام را گذاشتم و عمل خود را از سر گرفتم
چون مدتی بر این گذشت این ناخوشی عارض شد و میدانم که جزای آن کار است مؤلف گوید که در بعضی از مضرات که
ذکر کرد آن نفر عادل ملا عبد الحسین خوانساری رحمه الله که ذکر او در فصل مجاوران خواهد آمد و آن اینست که شخصی از معتبرین
عطارهای کربلا مریض شد بمرضی که جمیع اطبا از معالجه آن عاجز شدند و هر چه داشت در راه معالجه گذاشت و مفید نیفتاد
تا آنکه یکروز بعیادت او رفتم و حالت او را پریشان دیدم او را دیدم که ببعضی اولاد خود میگفت که فلان چیز را هم ببرید بفروشید
و بیاورید و خرج من کنید تا آنکه کار من از مردن و خوب شدن یکسره گردد چون این سخن از او شنیدم باو گفتم که معنی این کلام را
نفهمیدم چگونه بفروختن آن مال حال تو معلوم میشود چون این بشنید آه سردی کشید و گفت آگاه نبودید که من بضاعت دیگر
نداشتم و سبب این ما به الاعتبار و خبر آن شد که در فلان سال در ابتدای ... مرض دیگر مبتلا شد و جمعی
از اطبا بآب لیموی شیرازی حکم کردند لهذا آب لیمو کم و گران شد و من آب ماست را میگرفتم و با آب لیمو داخل میکردم که اغلب که
عطر لیمو در آن ظاهر شود و بقیمت آب لیموی صرف میفروختم تا آنکه آب لیمو در کربلا منحصر گردید بدکان من و هر کس که آب لیمو
میخواست او را بدکان من دلالت مینمودند پس طولی نکشید که از آب لیموی مصنوع که در حقیقت آب ماست بی قیمت بود دکان و
سرمایه من معتبر گردید و بدین واسطه اموال وافر اندوخته گشتم تا آنکه عاقبت کار بدینجا کشید که ناخوش شده و هر چیز که
از آن اندوخته بودم خرج کرده تا آنکه چیزی دیگر باقی نماند مگر فلان چیز که امروز ملتفت شدم که آنهم از تواصل آن میباشد گفتم
آنهم برود شاید من خلاص شوم راوی گوید که دیری طول نکشید که دار دنیا را وداع کرد و بیچاره بکسانیکه آب لیموی آنها
فروخته بود مبتلا گردید مؤلف گوید که بسیار ... میباشد میان این نوع مجاور و دیگر معرفت ... که

فاضل دربندی طاب ثراه در کتاب اسرار ذکر میکند و میگوید که شنیدم حکایتی غریب و واقعه عجیبه که قبل از پنجاه سال از این
زمان وقوع یافته و آن اینست که شخصی از بزرگان هندوستان اراده مجاورت کربلای معلی کرده مدتی مدید در آنجا بود و داخل حرم
مطهر نگردید و هر وقت اراده زیارت حضرت را مینمود بر بام منزل خود بالا میرفت و بر آنحضرت سلام میکرد و داخل حرم
نمینمود تا آنکه جلیل و سید مرتضی که از بزرگان آن عصر و موسوم بنقیب بود در مسیل پس جناب سید نزد او آمده و در این
خصوص او را ملامت و سرزنش فرمود و گفت از آداب زیارت در مذهب اهل بیت عصمت و طهارت اینست که داخل
حرم شوی و قبر و ضریح را ببوسی و این طریقه که تو داری برای کسانی میباشد که در بلاد بعیده هستند و ممکن
دخول حرم نیستند چون آن مرد این سخن بشنید گفت ... از تو توقع دارم که مرا از ملامت معاف داری ...
بکسری در اما مرا بدخول حرم شریف ... مستغنی کرد ... که من ...
این سخن نگفتم و این امر نکردم بلکه این طریقه را بدعت و منکر میدانم و نهی از منکر واجب است چون آن مرد این سخن بشنید آه سرد

از جگر پر درد کشید پس برخاست برخواست و غسل زیارت کرد و بهترین لباس خود را پوشید و از خانه پا برهنه با سکینه
و وقار بیرون آمد و با خشوع و خضوع تمام نالان و گریان متوجه بسوی حرم گردید تا آنکه رسید به صحن مطهر سید
بسجده افتاد و عتبه صحن شریف را بوسید پس برخواست لرزان مانند چوبه گنجشکی که آنرا در هوای سرد
در آب انداخته باشند با رنگ زرد و مانند کسیکه ثلث روح او خارج گشته باشد تا آنکه وارد کفش کن مطهر
گردید باز مانند با صحن بسجده افتاد و زمین را بوسید و برخواست مانند کسیکه در حالت نزع و احتضار باشد
پس به ایوان مقدس آمد و خود را با مشقت تمام بباب رواق رسانید چون چشمش بقبر مطهر افتاد نفسی کشید و صدا
برآورد و ناله جانسوز مانند زن بچه مرده بکشید پس با آوازی دلگداز گفت هذا مصرع سید الشهداء هذا مقتل
سید الشهداء یعنی آیا اینجا جای افتادن حسین است آیا اینجا جای کشته شدن حسین است پس صیحه بزد و بفنا
و جان بجان آفرین تسلیم نمود و بشهدای آن زمین ملحق گردید رحمة الله علیه **حکایت چهارم** حکایتی است که جمعی از
اصحاب روایت کرده اند آنرا از عبد الله اهوازی که گفت تجارتی کردم به بلدی دیدم من واقعه غریبه و آن اینست که یکروز
در بازار میگذشتم ناگاه گذارم بمردی افتاد که خلقتش تغییر کرده بود و زبانش خشکیده و منظرش کریه گشته
مانند کسیکه تازه از جهنم بیرون آمده باشد و عصائی در دست داشت و در بازارها میگردید و گدائی میکرد پس
گویا که چون او را دیدم بدنم بلرزه در آمد پس از او پرسیدم که تو از اهل کدام شهر و کدام قبیله هستی اعتنائی نکرد پس او را
بحق خدا قسم دادم گفت ای برادر ترا چه کار است باین کار گفتم دوست میدارم که واقعه ترا بدانم گفت بشرط آنکه بر تو
اسرار را اظهار و آشکار کنم بیک شرط گفتم آن شرط چه چیز است گفت این است که مرا طعامی سیر نمائی زیرا که دیری است که گرسنه ام
گفتم بیا با من تا آنکه بمنزل روم و ترا اطعام نمایم پس با من روانه بسوی خانه گردید چون وارد شد و نشست پیش از احضار
طعام و زاد از او مطالبه جواب کردم پس گفت ای برادر آیا حاضر بوده در روز عاشورا و دیدی آن چیزها را که بر حسین
وارد گردید گفتم من نبودم ولکن شنیدم آنرا گفت آیا عمر بن سعد را شنیده گفتم آری آیا تو او هستی گفت نه بلکه علمدار وی
هستم و اسم من خشونام دارم گفتم بگو ببینم که چه کار کردی در آن وقت که مبتلا باین بلیه گشته و دنیا و آخرت خود را خراب [illegible]
و او را بوی بدی بود مانند بوی قبری که در آتش باشد گفت کار خود را از برای تو میگویم بدانکه عمر بن سعد مرا با جمعی از
تیراندازان و شمشیرداران بر شریعه فرات گماشت نظر به لشکرگاه حسین تا آنکه ایشانرا منع از آب نمائیم پس ما در این
خصوص اهتمام کردیم حتی آنکه شبها را خواب نمیکردیم و روزها را از برای حفظ شریعه بیدار بودیم تا آنکه شقاوت
بر من غالب گشته اصحاب خود را منع کردم از آنکه ظرف آبی با خود برده پرغانید که مبادا رقت بر کسان حسین باعث شود
بر آنکه آبی بایشان برسانند تا آنکه شبی از شبها از برای استراق سمع و اطلاع بر اسرار در نزدیک سراپرده حسین بودم
دیدم عباس را که نزد برادر آمد و او را گریان دید و سببش را پرسید جواب داد که ای برادر تشنگی بر ما غالب
و زور آور شده و بر اطفال شدیدتر گشته و تا حال در دو موضع چاه کنده ایم و از آب اثری ندیده ایم آیا از اینکه فردا
از برای این اطفال سؤال آبی میکنی عرض کرد که ای برادر مکرر از ایشان طلب آب کردم و بغیر از تیر و شمشیر
جوابی نشنیدم حسین از عباس این سخن شنید و آه از خود برآورد بگریه بلند گردید عباس عرض کرد که ای برادر چون صبح
برآید من بسوی ایشان میروم و آب می آورم هر قدر ممکن شود هر چند یک مشک از برای اهل حرم باشد چون حسین
این سخن بشنید مسرور گردید و عباس را دعای خیر کرد و گفت شکر الله سعیک خدا سعی ترا جزا دهد و من همه این سخنان را
میشنیدم پس بجای خود برگردیدم و عمر بن سعد را باین امر خبردار کردم و پنجهزار نفر دیگر بسرداری خولی بن یزید با امداد ما
فرستاد پس مستعد و منتظر بودیم تا آنکه روز داخل گشته و عباس مانند آفتاب تابان از خیمه گاه بسوی شریعه فرات خارج
گردید و سپاه ما مانند مور و ملخ دور او را گرفتند و او را تیرباران نمودیم بطوریکه مانند خار پشت پر برآمد و بدن او ان

حکایت ابن شعوب لعنه الله

حوبتره

چوبه

چوبه پیکان تیر پر کرده بودند ابداً اعتنائی بآن نکرد و میمنه و میسره لشکر ما را برهم زد و داخل فرات گردید و مشک خود را
پر کرد و سر آنرا محکم بست و بدون آنکه خود آب بیاشامد بیرون آمد پس صیحه بر لشکر خود زد که وای بر شما اگر حسین بقطره
از این آب بیاشامد هر آینه بزرگ شما نزد او مانند کوچک شما شود و احدی را زنده نگذارد پس همه آن لشکر بیکدفعه بر او حمله
کردند و مردی از طایفه ازد ضربتی بر دست راست عباس زد و آنرا قطع کرد پس شمشیر را بدست چپ گرفت و بر ما حمله کرد و مشک
آب بر شانه او بود و جمعی کثیر را از شجاعان و دلاوران ما بکشت و از خانه زین بروی زمین بر جست و ما را هم و خیالی نبود
مگر آنکه مشک آب را پاره کنیم پس من شمشیر خود را از برای مشک فرود آوردم و او ملتفت شده بر من حمله کرد پس شمشیر خود
بر سر چپ او زدم و دست چپ او با شمشیر بیرید پس دیگری عمودی از آهن بر فرق او نواخت که مغز او بر کتف او جاری گردید و
از بالای اسب بر زمین افتاد و آواز خود بیا اخاه واحسیناه وا ابتاه واعلیاه بر آورد که ناگاه حسین مانند شهبازی
که بر صید خود فرود آید برسید و هفتاد نفر از مقاتلین ما را بکشت و میمنه و میسره ما را در هم شکست و همگی رو به هزیمت
گذاشتیم پس نظر کردیم دیدیم نزد برادر خود عباس رفت و او را مانند شیری که فرزند خود را برداشت و در میان کشتهها
گذاشت پس او نوحه و گریه کرد و نوحه و صیحه از مخدرات حرم بطوری بلند شد که یقین کردیم که ملائکه و جن با ایشان
میگریند و زمین بر ما موج میزند پس حسین را دیدیم که بسوی ما می آید والله ما چنان گمان کردیم که پدرش علی بن ابیطالب
بود پس ما را مانند گوسفند متفرق کرد و روی بسوی شریعه فرات آورده داخل آب گردید بعد رفت تا آنکه آب بر رکاب او رسید
پس ایستاد که آب بیاشامد ناگاه اسب او سر بجانب آب برد و آنجناب اسب را بر خود مقدم داشت و لجام از سر آن برداشت تا که
آنحیوان با اسودگی آب بیاشامد و خود دست از آب برداشت با آن اشتداد عطش و شدت حاجت باب چون اینحالت
و سخاوت او را دیدم ملتفت آیه شریفه گردیدم که خداوند پدرش علی بن ابیطالب را در آن مدح کرده و فرموده که و یؤثرون
علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة یعنی دیگران را بر خود مقدم میدارند هر چند که خود شان در شدت باشند پس تعجب کردم
و گفتم که حقا پسر رسول خدا است که در این شدت تشنگی حیوانی را بر خود مقدم بداری بعد از تو کسی زنده نماند با ما تا
اینحال شقاوت بر من غالب شده مردم را تحریص و ترغیب بممانعت او کردم و کسی جرأت بر ممانعت نکرد پس با خود گفتم که اگر
همانا آب خواهد خورد جمیع ما را خواهد کشت پس شیطان دروغی بر دهان من گذاشت که گفتم یا حسین دریاب زنان و
عیال و اطفال خود را که هتک حرمت ایشان نمودند و خیمه ها را تاراج و غارت کردند پس این سخن بشنید مضطرب گردید
و با لب تشنه از فرات بیرون آمد و بعد خیام و عیال را سالم دید دانست که این کلام از روی مکر و حیله بوده و اراده رجوع بفرات
نمود دیگر بار و متمکن نگردید پس اشکهایش جاری شده بگریست من بر حسن تدبیر خود برادر و بخندیدم و مکافات آن اینست
که می بینی و دیدم عبدالله اهوازی را وی خبر گوید که چون اینحکایت شنیدم دلم آتش گرفت و آن مرد و مطرود بر آن
بود گفتم راست گفتی بنشین تا آنکه از برای تو غذا بیاورم پس داخل خانه شده شمشیر خود را صیقل داده بیرون آوردم چون
سیف را دید گفت مهمان و ضیف را شما چنین اکرام مینمائید گفتم آری اکرام کشندگان حسین نزد ما اینست پس خدم و غلامان
مرا امداد کرده او را کشتیم و با آتش دنیا پیش از آتش آخرت سوزانیدیم لعنة الله علیه و علی القوم الظالمین **همو گوید:**
که نظیر اینحکایت واقع شد که جمعی از اصحاب مقاتل نقل کرده اند از سدی که گفت که مهمان کردم مردی را در یک شب از شبها که بدان
هم کلام و همنشین را دوست میداشتم مردی پیش من آمد مرحبا گفتم و اکرام نمودم و در نزد خود نشانیدم و مشغول مکالمه و
محادثه گشتیم و او را در سخنوری مانند سیلی دیدم که سرازیر میرود و دلیر گوش بسخنان او میدادم تا آنکه سخن او بواقعه کربلا رسید
و آن زمان قریب بزمان آن واقعه بود چون ذکر کربلا بر زبان او گذشت آه سرد از دل پر درد کشید چون این بدیدم از او پرسیدم
که ترا چه میشود گفتم چه شنیدی که تو ذکر کردی مصیبتی را که همه مصائب در نزد او پست میباشد گفت در آنروز تو در
کربلا حاضر بودی گفتم نه الحمد لله گفت بچه چیز حمد میکنی گفتم بر آنکه نبوده خون حسین علیه السلام بگردنم زیرا که حق تعالی فرموده

[illegible]

[illegible]

کسیکه در روز قیامت منم مطالب خون فرزندم حسین باشم نامهٔ اعمال او سیاه میباشد گفت جد حسین چنین گفته گفتم آری
جد او فرموده که فرزندم حسین کشته میشود بظلم و عدوان آگاه باشید هر کس او را بکشد داخل میشود در تابوتی از آتش
و عذاب کرده میشود بعذاب نصف اهل جهنم در حالتیکه دستها و پاهای او در غل بوده باشد و او را بوی بدی باشد که
اهل آتش از آن بآتش پناه برند و اینست جزای او و جزای کسیکه او را اعانت کرده یا آنکه راضی بعمل او شده باشد هر گاه پوست
بدن ایشان فاسد شود پوستی دیگر بدل آن بر او بپوشانند تا آنکه عذاب را بچشند و عذاب ایشان سبک نگردد یکساعت و از
حمیم جهنم او را بنوشانند پس وای بر ایشان از عذاب جهنم چون این سخن را شنید گفت ای برادر این سخنان را باور مکن گفتم چگونه
باور نکنم و حال آنکه رسول الله فرموده که من دروغ نگفته و نمیگویم گفت نه آنکه رسول الله گفته که قاتل فرزندم حسین عمر او
زیاد نشود گفتم آری گفت من بخدا نود و از نود سال گذشته ام با آنکه تو مرا نمیشناسی گفتم نه والله نمیشناسم تو را و نمیدانم تو
کیستی گفت من اخنس بن زید هستم گفتم بگو ببینم که تو در کربلا چه کردی گفت منم آنکسیکه مرا عمر بن سعد امر کرد بر کسانیکه مامور
بودند که اسب بر بدن حسین بتازند و استخوانهای او را خورد کردیم و عمامه و پوست را از سر علی بن الحسین در حالتیکه علیل بود کشیدم
و او را بر رو انداختم و هر دو گوش صفیه دختر حسین را پاره کردم و گوشواره از گوش او کشیدم سدی میگوید که چون این سخنان
شنیدم گریه راه گلویم را بست و قطرات اشک از چشم جاری گردید و اراده آن کردم که بیرون آیم که شاید در کشتن او علاج و تدبیری
کنم ناگاه در چراغ ضعفی ظاهر گردید بمن خواستم که آنرا اصلاح کنم آن شخص گفت که بنشین و در مکالمه و اظهار تعجب خود از صحت
و سلامتی نفس خود پس انگشت در چراغ نمود که آنرا اصلاح نماید ناگاه انگشتش مشتعل گردید آنرا بجای مالید که خاموش کند
نگردید پس بمن گفت که ای برادر مرا در یاب من با آنکه دوستدار نبودم کوزه آب را بر سر او ریختم چون آتش بآب رسید گویا روغن
نفط بود که آتش از آن قوت گرفت و شعله ور گردید و فریاد برآورد که ای برادر این چه آتش است که آنرا هیچ چیز خاموش نمیکند
گفتم خود را در نهر آب انداز پس خود را در نهر انداخت پس هر قدر بدن خود را در آب میکرد بر اشتعال آن می افزود مانند
چوب خشکی که در نزد روز باد گرم شعله ور گردد و من ایستاده او را مشاهده مینمودم پس قسم بخدائیکه غیر از او خدائی
نیست که هر مرتبه که مینمودم خاموش نگردید تا آنکه مانند زغال گردید و بر روی آب قرار گرفت لعنه الله و قریب باین واقعه محمد بن
سلیمان از عموی خود نقل میکند که در حق شخصی مشاهده کرده و نیز از یعقوب بن سلیمان هم نقل شده که شخصی دیگر را مشاهده نموده

حکایت پنجم آنستکه نقل شده از سید جلیل سید نعمه الله جزایری طاب ثراه که بروایت آنرا در کتاب مدینه العلم از حسن
خود از عبد الله اسدی که او گفته که بود در مجلس علقمه طایفه از بنی اسد در اول انجام واقعه کربلا و مراجعت عمر بن سعد
بکوفه در بین تا زنان بنی اسد بمعرکه قتال عبور کردند و مشاهده نمودند که اجساد طاهره اولاد رسول و جسد مطهر فرزند
زهرای بتول با سایر اصحاب با فتاده در آن بیابان بخون خود افتاده و خون از آنها سایر و جاری و بادها مختلف بر آنها خاک
و غبار نثار کرده دلهای ایشان از مشاهده این وقایع محزون گردید و دیدهای ایشان خون بارید و بسوی خیمه شوهران
و کسان خود برگردیدند و واقعه را بسمع ایشان رسانیدند و گفتند که عذر شما نزد خدا و رسول و امیر المومنین و فاطمه
زهرا علیها السلام چه خواهد بود که اولاد ایشان را یاری نکردید و از برای ایشان بضرب شمشیر و طعن نیزه و رمی سهم اعانت ننمودید
جواب گفتند که ما از بنی امیه ترسیدیم و از ترک یاری آن بزرگوار نادم و پشیمانیم لکن امر گذشته و حسرت و ندامت با ما بماند
زنها گفتند که حالا که درک سعادت یاری آنحضرت نکردید پس در دفن این اجساد مطهره مضایقه ننمائید زیرا که عمر بن سعد
لعنه الله اجساد خبیثه یاران خود را دفن کرده و رفته پس شما در دفن این اجساد طاهره مسارعت نمائید که موجب ملامت
مردم نشوید بلکه با وجود نزدیکی شما باین بزرگواران ترک یاری ایشان نموده از دفن اجساد ایشانهم کناره نمائید پس برخیزید
و چون آنکه رسوائی را از خود بدفن کردن ایشان زایل نمائید چون مردان قبیله این سخنان را از زنان خود شنیدند
غیرت و حمیت عربیت بهیجان آمده گفتند چنان کنیم پس دامن مردانگی بر کمر زده و همت بر دفن آن اجساد گماشتند بیل و کلنگ و آلات کار

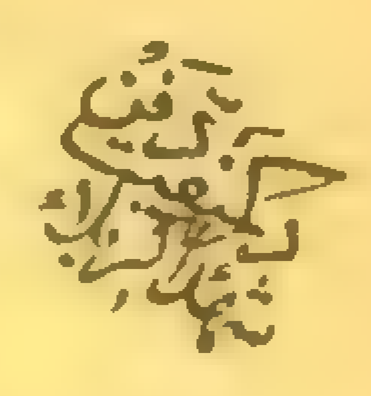

باخود

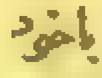

با خود برداشتند و از معرکه کنار کشیدند و اراده آن کردند که در اول جسد مطهر عزیز زهرا را دفن نمایند لکن هر قدر تفحص و تأمل
کردند آن جسد مطهر را نشناختند زیرا که اجساد شهدا از سر داشتن و از لباس علاوه تمام آنها مجروح و پاره پاره بودند و تابش آفتاب
آنها را متغیر کرده پس متحیر ماندند ناگاه از دامنه بیابان سواری نقابدار نمایان گردید و نزد ایشان آمد و از عزم و
اراده ایشان پرسید و ایشان از خوف کشتگان ابن زیاد جرأت بر ابراز و اظهار آن اراده نکردند و گفتند که ما بتماشای
این جسدها آمده ایم آن سوار گفت نه چنین است آنچه را که اراده کرده اید بگوئید و نترسید چون مطمئن گردیدند گفتند
که ما از برای دفن جسد حسین علیه السلام و اولاد و برادران و یاران او آمده ایم و او را و سایرین را از یکدیگر جدا نمیتوانیم و نمی
شناسیم لهذا نگران مانده ایم چون آن سوار این سخن بشنید بنالید و آه جانسوز از جگر برکشید و صدای گریه به یا ابتاه یا
اباعبدالله لیتک کنت حاضرا و ترانی اسیرا ذلیلا بلند کرد و بعد از آن گفت که من شما را بر آنها دلالت میکنم و اهل را
بشما میشناسانم پس آن سوار از اسب خود پیاده شد و در میان کشتگان گردید تا آنکه نظرش بر جسد بی سر حسین علیه السلام
افتاد پس آن را در بر کشید و آواز گریه بلند کرد و گفت یا ابتاه بقتلک قرت عیون الشامتین یا ابتاه بقتلک فرحت بنو
امیه یا ابتاه بعدک طال حزننا یا ابتاه بعدک طال کربنا یعنی ای پدر بکشتن تو چشم شماتت کنندگان روشن شد ای
پدر بقتل تو بنی امیه مسرور شدند ای پدر بعد از تو حزن ما طولانی گردید ای پدر بعد از تو کرب ما طویل شد بعد از آن
چند گامی از موضع آن جسد برداشت و اندکی خاک را پس نمود پس قبری کنده و لحدی آماده نمایان گردید و آن جثه
مبارکه را بدست خود در آن قبر گذاشت و آنرا با خاک مستوی نمود چنانکه الآن میباشد بعد از آن اشاره بسایر شهدا نمود
که این فلان است و این فلان است و بنی اسد یکایک را دفن کردند تا آنکه از دفن ایشان هم فارغ شدند پس آن سوار بسوی جثه
حضرت عباس روانه گردید چون بآن رسید خود را بر آن انداخت و گریه عجیب بلند نمود و میگفت یا عماه لیتک نظرت
الحرم و البنات و من بینهن واعطشاه و اغربتاه یعنی ای عمو کاش میدیدی حال حرم و اهلبیت عصمت و دختران عفت را
که فریاد واعطشاه و اغربتاه مینمایند پس بنی اسد را امر فرمود و دفن آنجسد کردند بعد از آن بسوی اجساد انصار روانه
شد و امر کرد که گودالی بزرگ کنند و همگی را در آن دفن کردند مگر جسد حبیب بن مظاهر اسدی را که بعض بنی اسد از این
امتناع کرده از برای او قبری جداگانه کنده و او را در آن دفن نمودند راوی گوید که چون بنی اسد از دفن آنجماعت فارغ شدند
آن سوار با ایشان گفت که بیائید برویم و جسد حر بن یزید ریاحی هم دفن کنیم پس روانه گردیده آنجماعت از عقب او روانه
شدند تا آنکه بآن جسد رسیدند پس آن سوار بر سر او ایستاده گفت اما انت فقد قبل الله توبتک و زاد فی سعادتک
ببذلک نفسک امام ابن رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی اما تو پس خدا توبه ات را قبول کرد و زیاد کرد سعادت تو را بسبب
آنکه خون خود را در راه پسر رسول خدا بذل نمودی پس بنی اسد اراده آن نمودند که جسد او را نزد اجساد شهدا حمل نمایند
آن سوار منع نمود و فرمود که آنرا در مکان خودش دفن نمائید و چنان کردند پس چون فارغ شدند آن شخص سوار گردید
که بمکان خود برگردد طایفه بنی اسد دور او را گرفته بدامن او چسبیدند و گفتند ترا قسم میدهیم بحق آنجسدیکه از دست
خود دفن کردی که بگو بدانیم که تو کیستی فرمود که منم حجت خدا بر شما منم علی بن الحسین آمدم که پدر و برادران و عموها و انصار او را
دفن نمایم از اعمام و بنی اعمام و برادران و غیر ایشان و حال بزندان ابن زیاد میروم این سخن بفرمود و برفت و از انظار ایشان
غایب گردید طایفه بنی اسد بمنازل خود برگشتند **مؤلف گوید** که طایفه بنی اسد که بر نهر علقمه زراعت میکردند
در شب عاشورا از آنجا کوچ کردند و پس از رفتن عمر بن سعد برگردیدند و در مکان خود قرار گرفتند و زنان ایشان
از برای آب برداشتن بر سر نهر رفتند و اجساد طاهره را مشاهده نمودند سبب کوچ بنی اسد آن بود که در بعض روایات
وارد شده که در شب عاشورا حبیب بن مظاهر اسدی باذن حضرت امام حسین علیه السلام در میان ایشان رفت و از ایشان
استعانه نمود و ایشان هم اجابت کرده جمعی از ایشان با حبیب روانه لشکرگاه آنحضرت شدند این خبر بعمر رسید جمعی را بجلوی ایشان

فرستاد و چون بنی اسد مقاومت نتوانستند فرار کرده بقبیلهٔ برگردیدند و در همان شب از خوف مؤاخذهٔ ابن سعد کوچ کردند
و در اینکه بنی اسد مباشر دفن ان اجساد طاهره شدند اخبار بسیار است و همچنین در اینکه دفن باطلاع و حضور علی بن الحسین ع
واقع گردیده اخبار دیگر هست و در بعض اخبار است که علی بن الحسین معروف بعلی اکبر را در پائین پای پدرش متصل بقبر مطهر که
حالا معروفست در انجا زیارت میکنند او را دفن کردند و سایر شهدا را غیر از عباس و حبیب و حر بن یزید در نزد قبر علی بن الحسین
دفن نمودند و مستفاد از بعض اخبار آنست که سوای قبر آن بزرگوار و علی بن الحسین و عباس و حبیب و حر بنی هاشم همگی در
یک گودال و سایر اصحاب سوای مذکورین در گودال دیگر والعلم عند الله و اما اینکه انحضرت قدری خاک را پست نمود پس
قبری کنده و لحدی آماده نمودار شد ممکن است که ان او لحد را ملائکه برای آن مظلوم حفر و آماده کرده باشند چنانکه روایت
شده از ام سلمه که گفت که در روز عاشورا از برای قیلوله خوابیده بودم رسول خدا را غبار آلوده در خواب دیدم که فرمود
یا ام سلمه حسینم را کشتند و الان از کندن قبر او و دفن او فارغ شدیم پس باید آن قبر را انبیا یا ملائکه کنده باشند و علی بن
الحسین علیهما السلام بعلم امامت از اد انستند که با انکه ملائکه که انحضرت را بر دفن اعانت میکردند براه دلالت کرده اند و از
حکایات آن کدا از انیست که روایت شده از کتاب نور العیون از سکینه دختر امام حسین ع که گفت من در شب عاشورا در
خیمه نشسته بودم ناگاه از پشت خیمه آواز گریه شنیدم و از خوف انکه مبادا زنان و اطفال بران مطلع گردند و
پریشان حال شوند سکوت کردم و از خیمه بیرون رفتم و دل شهادت بجز خوبی نماند و پریشان خاطر میرفتم بطرفی که
دامن جامه ام بپایم پیچید و بیفتادم و برخواستم تا انکه پدرم را دیدم که نشسته و اصحاب اطراف او را گرفته اند پس
شنیدم که پدرم با ایشان فرمود که ای یاران شما با من بگمان ان امدید که من بسوی جماعتی میروم که با من بزبان و دل بیعت
کرده اند و حالا می بینید که شیطان بر ایشان غالب گشته و ذکر خدا را از خاطر ایشان برده و نیست از برای ایشان الان
مقصودی جز از کشتن من و کشتن کسانیکه پیش روی من جهاد مینمایند و اسیر کردن عیال من را بعد از برهنه کردن و من میترسم که
شما ندانید یا انکه بدانید و از رفتن حیا کنید و مکر و حیله در نزد ما اهل بیت حرام است هر کس که از شما
اهل بیت کراهت دارد در این شب که تاریکی آن عالم را گرفته برود و هر کس که بجان خود ما را یاری کند با ما در درجات عالیه
بهشت خواهد بود پس بتحقیق که جدم رسول خدا فرمود که فرزندم حسین بطف کربلا کشته میشود غریب و تنها و تشنه
پس هر که او را یاری کند مرا یاری کرده و فرزندش قائم را یاری کرده و هر کس که ما را بزبان خود یاری کند در قیامت در حزب ما بوده
باشد سکینه خاتون میگوید که قسم بخدا که هنوز کلام پدرم تمام نشده بود که گروه ده ده و بیست بیست متفرق
گردیدند و باقی نماند نزد پدرم مگر کمتر از هفتاد و یک نفر پس نظر بپدرم کردم دیدم که محزون و مهموم سر خود را
بزیر انداخته چون این حالت را مشاهده کردم گریه راه گلویم را بست پس خود را حفظ کردم از گریستن و سکوت کردم و متوجه
بسوی آسمان گشته عرض کردم که خداوندا ایشان ما را مخذول کردند تو هم ایشان را مخذول گردان و دعای ایشان را مستجاب مکن
و از برای ایشان در روی زمین مسکنی قرار مده و فقر و فاقه را بر ایشان مسلط کن و شفاعت جدم رسول خدا را با ایشان نرسان
پس بخیمه برگردیدم و اشک چشمم جاری بود چون عمه ام ام کلثوم مرا بر آن حالت دید سبب آنرا پرسید واقعه را برای او عرض کردم چون
انرا شنید آواز برآورد و گفت واجداه واعلیاه واحسناه واحسیناه واقلة ناصراه ایمنه انم که از دست اعدا چگونه
خلاص میشویم کاش اعداء راضی میشدند و ما را در عوض برادرم میکشتند پس آواز گریه از زنان جمع شدند و گریه آغاز
کردند و چون پدرم آواز گریه زنان بشنید داخل خیمه گردید و فرمود که این گریه چرا عمه ام بنزد او دوید و گفت ای برادر ما را
برگردان بحرم جدمان آنحضرت فرمود با وجود این اعدا چگونه میتوانم عرض کرد که پس بمقام جد و پدر و جده و برادر و مادر خود را
از برای ایشان ذکر کن فرمود یاد ایشان را آوردم و ایشان را موعظه و نصیحت کردم نشنیدند و بغیر از کشتن من اراده ندارند
ولابد و لاعلاج باید جسد مرا بر روی خاک مشاهده کنید شما را وصیت میکنم بصبر و تقوی زیرا که جدم مرا باین خبر داده و وعدهٔ

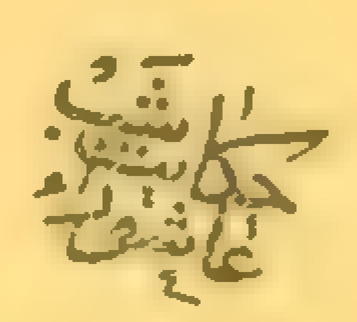

خلاف

مؤلف گوید پوشیده نماند بر کسی از اهل تتبع در به هادر پرده ها که اگر کرام بسیار دیده یکی را داشت خلاف نبود
که از جمله حکایاتی که موجب تسلی بعض اهل ایمان خواهد شد و اعتبار است که فاضل دربندی در کتاب اسرار ذکر کرده و آن اینست
که در زمان بعض سلاطین صفویه در شهر اصفهان از جانب پادشاه فرنگ سفیری از ارکان و بزرگان ایشان آمد که در مقام
تحقیق ملت اسلام برآید و دلیلی در این خصوص مسکت و ملزم خواهد زیرا که بعض اشتباهات در اثری و فایده نیست و آن فرنگی
در علوم ریاضیه از هیئت و نجوم و حساب و اسطرلاب مهارتی تمام داشت و گاه گاه اخبار از ضمایر و سرائر و مغیبات مینمود
تا آنکه سلطان روزی امر باجتماع علمای شهر اصفهان نمود برای اسکات آن شخص فرنگی فرمود که از جمله ایشان آخوند ملا محسن کاشی
معروف بفیض بود پس آخوند فیض متوجه آن فرنگی شده فرمود که قانون پادشاهان آن بود که از برای سفارت مردمان
بزرگ حکیم عالم را اختیار مینمودند سبب چه بود که پادشاه فرنگ مثل تو را اختیار کرده فرنگی از این سخن برآشفت
و گفت همانا که من خود را دارای علوم و سرآمد دانایان میدانم و تو این سخن میگوئی گفت اگر چنین است بگو ببینم که من
در دست خود چه چیز گرفته ام آن شخص مسیحی سر بجیب تفکر فرو برد و پس از ساعتی رنگ او زرد گردید و عرق انفعال بر
جبینش آشکار شد فاضل مذکور بر او بخندید و گفت این بود مرتبه کمال تو که از این امر جزئی عاجز شدی آن شخص گفت که
بحق مسیح و مادرش که من دانستم که آنکه در دست داری تربت بهشت است لکن تفکرم از آنست که تربت بهشت از کجا بدست
آورده فاضل گفت که شاید غلط کرده در حساب خود یا آنکه آن قواعد که در استکشاف این امور بکار میداری ناقص
آن شخص عیسوی گفت که چنین نیست لکن تو بگو که تربت بهشت از کجا بدست آورده فاضل مذکور فرمود که همانا اقرار
بحقیت دین اسلام کردی زیرا که اینکه در دست دارم و آن را نمودی تربت کربلا میباشد و پیغمبر ما فرموده که کربلا قطعه ایست
از بهشت و صدق این سخن را قبول کردی زیرا اگر گفتی که قواعد من خطا نماید پس صدق پیغمبر ما را در دعوای نبوت هم اعتراف
کردی زیرا که این امر را غیر از خدا کسی نداند و غیر از پیغمبر او کسی خلق نرساند علاوه آنکه پسر پیغمبر ما در این تربت مدفون است و اگر
پیغمبر نبود از صلب و تابع او در دین در بهشت و تربت آن مدفون نمیگردید چون آن شخص عیسوی این تقریر را بدید و این سخن را
بشنید مسلمان گردید **حکایت ششم** حکایتی است که نقل کرد آن را سید جلیل و فاضل نبیل حاج میرزا ذبیح الله طاب ثراه
که از اعزه سادات ارض اقدس مشهد مقدس رضوی و از بنی اعمام میرزا عسکری امام جمعه بود در شبی از لیالی سال هزار و
دویست و هشتاد و یک در خانه خود در ارض اقدس و آن حکایت اینست که گفت در سالی از سنوات در بلده کلات منازعه
فیما بین بعضی از اعیان آن بلد واقع گردید بزرگان ارض اقدس چنان صلاح دیدند که والد ماجد بجهة اصلاح ذات البین
طرفین بکلات بروند و چون در اثنای راه قریه بود متعلق ببعض دوستان که اگر والد در آن مسافرت شب در آن قریه منزل
و اقامت نمینمودند باعث کدورت خاطر آن دوست میگردید غذائی مناسب حال از برای شب نمودند و زیاده
بر مختصر سفره با خود برنداشتند اتفاقا وقت حرکت دیر گردید بعد ملاحظه اینکه ورود بر آن شخص در اثنای شب میشود و بسیاری
همراهان و تنگی وقت باعث زحمت او میشود عنان را بسمت کاروانسرائی که در اثنای راه بود کشیده و در آنجا نزول کردند و
پس از اقامه نماز مغرب و عشا امر باحضار سفره غذا نموده حاضر کردند و در وقت شروع درویشی را در لباس سیاحت
گوشه کاروانسرا مشاهده کردند که درویش ببوریا و پوست بجا عنکرده فرمودند که آن درویش هم بخواهید که بر سفره حاضر
شود چون او را حاضر کردند ایستاد و نظری بر سفره انداخت گفت مرا از برای چه احضار کرده اند گفتند از برای غذا خوردن
درویش گفت نه والله غذای من در این سفره نیست گفتند آن غذا چه چیز است گفت یک دوری پلو و یک جوجه گفتند این غذا
این زمان و مکان از برای تو چگونه میشود گفت مذاق خود را عادت داده ام و اگر نه هیچ چیزی دیگر نخورم این بگفت و بمکان اولی
خود برگردید و مانند ما تو نشست و تمام غذا را بقدر اشتها خوردیم و دست شستیم سفره را برچیدند پس زمانی نگذشت
که در کاروانسرا را کوبیدند و پس از گشودن دانسته شد که آن شخص در آن قریه ملتفت شده که والد میآید و براو وارد میشود

نعمتهٔ مناسب حال کرده وچون از وجود ایشان مایوس شده دانسته که نزول بکاروانسرا شد لهذا جمیع آنچه آماده بود از مرغ
و بره و چلو و پلو و بریان و بخوان روانه کاروانسرا نموده چون در را کشودند آنها را حاضر کرده حاضرین با نظر حسرت بر آنها
نگریستند پس والد ما جعفر مود که آن درویش را بخوانید تا آنکه بیاید و ذوق خود را بخورد دیگر کو با اینرا از برای او آورده اند
چون او را بخواستند بر آنها نگریست گفت ای والله این ذوق من است پس نشست و بقدر اشتها بخورد و برخواست
او را گفتند که مرقد خواسته باشی با خود بردار گفت زحمت حمل ما یحتاج خود را بر دیگری حمل کنم خوشترا دارم این سخن بگفت
و برفت **مؤلف گوید** که نظیر اینکلام کلامی است که از بعض مشایخ خود یعنی سید جلیل کشفی آقا سید جعفر دارابی
شنیدم و آن اینست که در وقتی در اثنای کلام خود در مدح ارباب توکل و قدح حریصان فرمود که وقتی بسفر خراسان میرفتیم
اتفاقا در یکی از منازل خربزه فراوان و ارزان بود من بملاحظه منازل دیگر بعلی ادم که خربزه بیاورند و آنقدر آوردند
که تا وقت حرکت ندارهر قدر خواستیم بخوردیم و باز بسیاری از آن باقی ماند ما هم سوار شدیم و آنها را در مکان خود
گذاشتیم اتفاقا شخصی از همراهان برخورد و آن خربزه ها را در آنمکان دید و از سبب بی اعتنائی با آنها پرسید گفتم آنقدر
که نصیب ما بود خوردیم فردا هم اگر نصیب روزی باشد از این با عزازتر خواهیم خورد انشاء الله الا زحمت حمل
آنها باعث نداریم چون این سخن بشنید سر خود را بجنبانید و بما بخندید و پیاده کردید و آن خربزه ها را با زحمت تمام
در خورجین خود کنجانید پس جلو با بوی خود را گرفته پیاده رو انگردید و از ما یکدنک کشید و تمام مسافت آن منزل
با اکراه از زیراکه سواری بسبب سنگینی بار یابو با آنکه ناهمواری پشت آن بجهة خربزه با آنکه چون با عث شد انها میکردید
صلاح ندید و بالجمله پس از ورود بمنزل چند دانه از آن خربزه ها با خود آورده و بنزد ما گذاشت و گفت این حصه شما
از آن خربزه ها گفتم آری اگر نصیب ما میشود بدون زحمت بما میآید شعر رزق را روزی رسان پر میدهد بعکس
هر کز نماند عنکبوت گویند که شخصی خواست که در آنیت بلند را برای امین مشاهده نماید پس چنان کرد که بصحرائی رفت
که معبر بنی آدم نبود در آنجا بخفت تا آنکه وقت غذا در رسید و آتش جوع شعله ور گردید اتفاقا شخصی از کاروان راه
را گم کرده در آن بیابان بی پایان بطلب راه بهر سو میدوید ناگاه نظرش بر آن شخص افتاد که در آن بیابان آسوده خفته
از برای تحقیق راه بسوی او شتافت چون آنشخص مرآمدن او اطلاع یافت خود را بهیئت میت در آورد دیگر او را مرده انکار دو
غذا خوردن ندارد چون آن دیگر او را بر آن هیئت دید نبض او را بگرفت و از حرکت نبض او دانسته که آن حالت بخودی را از
گرسنگی فهمید سفرهٔ نانرا از بار دید آورد که با او بخوراند آنمرد دانست دندان خود را بر یکدیگر بفشرد بطوریکه آن دیگر هر
قدر قوت کرد بر گشودن آن خود را قادر ندید لاعلاج قاشوقی بدست آورد دیگر بقوت آن غذائی در قیف بگلوی او داخل کند
چون آنمرد چنان دید برخواست و بسجده در آمد و بر آن آیت دانا اعتراف نمود و آن شخص دیگر را از اراده خود با خبر کرد
و او هم دانست که باعث گمراه شدن او ارشاد آن گمراه بوده و در عوض او را براه مقصود دلالت نمود **حکایت هفتم**
و انعم این است که از او در خاطر دارم لکن ماخذ آن بجهة طول زمان از خاطر رفته و چون مضمون با قواعد عقل و نقل منافی
نداشت و مضمون هم اعتبار ماخذ بود مذکور گردید و آن اینست که موسی کلیم علی نبینا و آله و علیه السلام از خداوند خود در
خواست که دیگر او را ببعض بندگان خاص خود دلالت کند که او را از یاد رشت نماید خداوند او را دلالت کرد بشخص آهنگری
که در بلدی از بلاد بعیده و در محله از محلات آن بلده ساکن بود موسی بعد از قطع مراحل و طی منازل خود را بآن شهر
رسانید و از آن محله رسید تا آنکه آنشخص را دید و بر او وارد گردید و در نزد او بنشست او را بغیر از کار خود از صبح تا شام
در کار دیگر ندید تا آنکه چون شب در آمد دخل خود را بسنجید و اجرت هر یک از شاگردان و اجارهٔ دکان را داد و باقی مانده
دو حصه کرد حصه را در محل خود ضبط نمود و حصه دیگر را با خود برداشت و چون دانست من بر او مهمانم مرا با خود
بمنزل برد و در اثنای راه از آن وجه دو قرص نان بخرید و با فقیرانی که در ان ما الراد در راه خدا بفقرا تصدق کرد و با یکدیگر

بمنزل رفته تعشی کردیم و خوابیدیم و نخوابید تا آنکه صبح برآمد برخواست و فریضهٔ صبح را ادا کرده بیرون رفت روانه بسوی
دکان گردید و من تا سر دکان نزد او بودم و زیاده از این چیزی از او ندیدم مگر آنکه در اول وقت فرایض خمسه اقامه آنها
برمیخواست لکن آنها را هم مختصر ادا مینمود و نزد وی عود بکار خود میکرد و بالجمله حضرت کلیم چون سه روز در این نوا
بگذشت او را وداع نموده اظهار اراده مراجعت کرد آن شخص پرسید که در کدام بلد وطن و منزل داری کلیم فرمود که در
شهر مصر گفت راحله با خود داری گفت نه دارم گفت مسافت بسیار است پس برخواست و با کلیم تا خارج بلد آمد و اشاره
با ابری کرده آن را طلبید چون فرود آمد از آن پرسید که بکجا مأموری گفت بفلان مکان آن را مرخص کرد و همچنین دیگری را
تا آنکه ابری گفت من بارض مصر مأمورم پس دست کلیم را گرفته بر پشت آن بنشانید و گفت او را بزمین مصر برسان
حضرت کلیم چون مشاهدهٔ این مقام در او نمود دست او را گرفته گفت تو را بآن خدایی که این مقام را داده قسم میدهم که بگویی
عمل باینمقام رسانیده گفت همان عملی که مشاهده کردی گفتم من که در تو عملی که شایستهٔ این مقام باشد ندیدم گفت بلکه
من عبد زرخرید غیر هستم و مولای من مقرر فرموده که کسب کنم و نصف نتیجه عمل از او باشد چنانکه دیدی تا بعد از نماز دخل
دکان باقیمانده را دو قسمت میکردم یکی را از برای او ضبط مینمودم و دیگری را خود برمیداشتم و قسمت خود را هم عادت
آنست که بقدر کفایت حاجت برمیدارم و باقی را در راه خدا انفاق میکنم و اما آنکه دیدی تمام شب را میخوابم پس از برای
آنست که اگر بعض شبها تمام آن را بیدار بمانم و صرف طاعت مولای کریم خود کنم باعث ضعف و سستی بدن میشود و نمیتوانم
از عهدهٔ آزادی مولای لئیم خود بتوانم بیرون آمد و حق خدا و نه حق واجب خود را بر حق مستحق مقدم داشتم و از این جهت بود
که در ادای فرایض هم اقتصار بر اقل واجب میکردم و اما نماز را در اول وقت چون منافاتی با حق آقای من نداشت زیرا که
لابد ادای آن وقتی میخواهد در اول وقت یا آخر آن از برای او تفاوتی ندارد لکن تعجیل باعث رضای خداوند بود لهذا آن را ترک
نمیکنم چون موسی علیه السلام تأمل کرد دید که حقیقت بندگی و تمام بندگی همانست که این غلام آهنگر دارد زیرا که در عبادت
بدنی و مالی زیاده بر قدر مقدور نخواسته اند و آن شخص در بذل مقدور خود چیزی وا نگذاشته پس کمال و تمام مقام
بندگی در او موجود شده چنانکه گفته اند که کمال الجود بذل الموجود و معلوم است که بنده با وجود مقام بندگی بقدر مقدور
خود مالک شئونات مادون خود میشود چنانکه در حدیث قدسی وارد است که عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی الحدیث یعنی ای
بندهٔ من مرا اطاعت کن تا آنکه تو را مثل خود کنم من چون اراده آن کنم که بگویم بچیزی که باش آن چیز میشود تو را هم چنین
کنم که هر چیز را اگر خواهی که بشود چنان شود مؤلف گوید که خداوند در زوایای هجران و معموره دنیا بان خود
بندگانی هست که در میان خلق مستور و نزد خدا معروف و در آسمانها مشهورند چنانکه سید جزایری علیه الرحمه در
کتاب انوار نقل کرده که سالی در میان بنی اسرائیل باران رحمت منقطع گردید و نهرها از قلت باران بخشک شده که گیاه
دگیاه در صحراها نرویید حضرت کلیم الرحمن چند دفعه با بنی اسرائیل بطلب باران بیرون رفتند و ثمری نبخشید آخر الامر
خداوند بموسی وحی فرستاد که تا بندهٔ من برخ طلب باران نکند باران نبارم موسی عرض کرد خدایا من بندهٔ تو برخ را
در کجا بیابم وحی آمد که بفلان صفت در فلان بیابان حضرت کلیم با آن مکان شتافتند در طلب برخ بسیر میکرد عبورش
بشخصی افتاد که حرارت هوا و سرمای آن بدن او را سیاه کرده و اثر سجده در پیشانی او نمایان است علامات را دید بشناخت
و گفت همانا برخ هستی گفت آری کار آن است که تو موسی بن عمران باشی گفت همانم گفت بچه حاجت در این مکان آمده
حضرت کلیم فرمود آمده ام که تو از خداوند خود بجهت ما طلب باران کنی برخ چون این سخن بشنید بسجده افتاد و قریب باین
مضمون عرض کرد که خداوندا بندگانت بدی میکنند و تو هم با ایشان نیکی میکنی و رحمت خود را از ایشان قطع فرمایی
چنانکه شاعر گفته من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو بعزت و جلال خودت قسم که سر
برندارم تا آنکه رحمت خود را بر ایشان نازل نفرمایی پس ابرها بیکبار پیوسته آغاز بارندگی نمود و برخ سر از سجده برداشته

حکایت برخ اسود

حکایت غلام سیاه

عرض کرد با موسی خوب عرض کردم **ونیز** نظیر این واقعه ایست که از عبدالله بن مبارک با غیر آن روایت کرده اند که
سالی در مکه معظمه باران نبارید بعضی چاهها بالا گرفت و حیوانات در تشنگی و تنگی افتادند و اهل مکه بجهة طلب باران
دو دفعه بیرون رفتند و اثری ندیدند دفعه سیم بیرون رفتند عبدالله گوید اتفاقا در این دفعه من در مکانی دور از جماعت
ایستاده بودم ناگاه غلام سیاه ضعیفی را دیدم که از آنجماعت بکنار آمده دو رکعت نماز بجا آورد پس از آن بسجده رفت و بعد از
تضرع قیام نمود تا آنکه عرض کرد که ای معبود من بعزت و جلالت قسم که از سجده سر بر ندارم تا آنکه باران رحمت خود را بر بندگان
نازل نداری عبدالله گوید چون این بگفت بزودی ابرها پیدا گردید که بهم پیوست و قطرات بارش دو سه قطره ظاهر شد پس آن غلام سر برداشت
و بعد از آنکه بجهت دیگر راست خود نظری کند بسوی مکه روانه گردید من هم از عقب او رفتم تا آنکه در خانه برده فروشی داخل شد آنخانه را
علامت گذاشته بمنزل خود برگردیدم و فردای آن روز پولی با خود برداشته بآنخانه رفته برده فروش را طلبیده از او غلامی
خواستم جمع بسیاری را یکیک بمن عرض کرد و گفتم غیر از اینها میخواهم پس بمن گفت وای بر تو قریب هشتاد غلام که مانند تو
بودم و در نکردی دیگر من بغیر از اینها ندارم گفتم شاید دیگر باشد که من او را ببینم گفت یکغلام دیگر دارم که بغیر از خواب
و خوراک کاری از او بر نیاید گفتم او را بیاور پس برفت و آنغلام دیرین را حاضر کرد گفتم من همین را میخواهم پس او را بقیمت
نازل یوسف وار خریده با خود بمنزل آوردم چون وارد خانه من شد بمن گفت ای مولای من مرا برای چه کار خریدی و حال آنکه از
من خدمتی بر نیاید گفتم ترا از برای آن خریدم که من ترا خدمت کنم نه آنکه تو مرا خدمت کنی گفت که سبب این سخن نکو گفتم
از آن سبب که دیروز در فلان مکان در طلب باران از تو دیدم چون این سخن شنید بر خود بلرزید و سر و پیشانی بر زمین نهاد
و عرض کرد که خداوندا امر من مستور بود و الحال که فاش گردید میخواهم که مرا قبض روح فرمائی این سخن بگفت و جان بداد
پس او را غسل داده کفن کرده دفن نمودم لکن در امر کفن او مسامحه کردم با آنکه بکفن متعارف اکتفا نمودم چون شب در آمد
بخواب رفته جناب ختمی مآب را در خواب دیدم که روی مبارک خود را از من بر گردانید عرض کردم که ای سید من چرا از من رو
گردان فرمودی فرمود چرا نکنم و حال آنکه دوستی از دوستان خدا وفات کرد و تو در امر کفن او مضایقه کردی و او را در کفنی نامناسب
نمودی چون این سخن شنیدم از شدت انفعال از خواب بیدار گردیدم **ونیز** نظیر این واقعه است که شخصی از افاضل و ثقات

حکایت شخص

عصر از بعض مجاورین نجف اشرف نقل کرد و آن اینست که آنشخص مجاور گفت که من وقتی خود را بر خدمات و خدمات زوار
امامان میداشتم و در تجهیز فقرا و غربای اموات مجاورین و زوار جدی اکید داشتم تا آنکه شبی در خانه خود خوابیده بودم
شخصی را در خواب دیدم که بمن گفت که بنده از دوستان خدا در آتشخانه فلان حمام وفات کرده برو و او را بردار چون
بیدار شدم دیدم که در دل شب هامون نبینم از آنکه بیرون روم و بر من حالتی وارد آید بعلاوه آنکه خواب را اعتباری نباشد
لهذا خوابیدم چون خواب بر من غالب شد دیگر دفعه همان شخص را دیدم که همان سخن گفت باز با آن اعتذارات مسامحه کرده خوابیدم
دفعه سیم باز همان خواب دیدم برخواستم و با خود گفتم که بعد از این مسامحه جایز نباشد پس پسر خود را بیدار کردم و فانوس را
روشن کرده بسوی آن حمام روانه داخل خانه آتش آن شدیم و هر چه تفحص کردیم اثری ندیدیم تا آنکه پس از جستجوی بسیار بالای
خاکستری که در آنجا از گلخن بیرون آورده ریخته بودند چیزی دیدیم چون نزدیک شدیم سر انسانی دیدیم که بر آن
خاکستر گویا گذاشته اند چون خواستیم که از او برداریم نتوانستیم چون اطراف آنرا خالی کردیم دیدیم که شخصی است در هنگام
از شدت سرما در خاکستر فرو رفته و سر خود را بجهة راه نفس داخل خاکستر نکرده و با همان حالت جان داده پس او را از
خاکستر و گلخن بیرون آوردیم در حالت او فکر کردیم پس با آن میت خطاب کرده گفتم که ای بنده خدا ترا بحق اعزاز بکه این
قدر و مقام بتو داده که راضی نشد که تو تا صبح با این حالت بمانی بگو به بینم که این رتبه و مقام را از کدام عمل داری پس
او گوئی شنیدم و گویند ندیدم که گفت از راستی یعنی این مقام را از راستگوئی و راستی بدست آورده ام چنانکه گفته اند
که النجات فی الصدق پس او را برداشته غسل داده کفن نموده دفن کردیم **حکایت هشتم** واقعه ایست که نقل کرد آنرا

حکایت هشتم

شخص

شخص ثقه لبیب آقا میرزا محمد علی طبیب محلاتی و آن این است که گفت که شخصی از خوانین دماوند ذکر کرد که مرا در زمان
صدارت میرزا تقیخان امیر نظام از منصب خود عزل کرد و سواره که در جمع من بود گرفته مرا هم حبس کرده حسب الامر
در انبار عقوبت انداختند تا آنکه امیر را از منصب صدارت عزل کرده میرزا آقاخان نوری را منصب صدارت دادند و جمله از
محبوسین انبار را بیرون آورده رها کردند که از جمله ایشان من بودم لکن چون منصب و هر چیز که داشتم از دست رفته بود
نتوانستم بدماوند رفت و در طهران هم چون پول و منزلی نداشتم شبها در مسجد شاه بیتوته میکردم و روزها بجهة تحصیل معاش
بیرون می آمدم و شخصی در محله عربها که ملا محمد جعفر نام داشت و صنعت او دعانویسی بود بجهة آشنائی سابق قرار داده
بود که از فایده روز خود در روزی دو عباسی بعنوان قرض از برای مخارج من بدهد لهذا روزها از مسجد شاه از برای اخذ
آن بمحله عربها می آمدم و مدتی توقف میکردم که گاهی بود میداد و گاه نداشت که بدهد و انتظار آمدن او را میکشیدم
تا آنکه میآمد و میداد با آنکه نمیداد و چون راه گذران منحصر بود در آن هرگاه نبود بالمره امساک میکردم و چون چیزی
نداشتم که از خدام مسجد رعایت بکنم لهذا بدسلوکی میکردند و اذیت مینمودند اتفاقا روزی بخانه ملا محمد جعفر رفتم و
نبود بحکم ضرورت تا وقت غروب منتظر شدم گرسنه تا آنکه آمد و دو عباسی بمن داد آنرا گرفته بسمت مسجد روانه شدم
در اثنای راه قدری نان گرفته و قدری آب یخنی و نان را در آن ترید کردم و هوا هم بسیار سرد بود مشغول خوردن شدم ناگاه
آواز ضعیف با اثری شنیدم برخواستم بر اثر آن رفتم سگ بچه را دیدم که در میان جوی آب افتاده و هر قدر اهتمام میکند که
بیرون آید از ضعف و گرسنگی نمیتواند چون آن دیدم هر دو دست را زیر آن حیوان انداختم آنرا از آب بیرون آورده انداختم دیدم که
کم مانده چون جوجه تازه از تخم بیرون آید از غایت ضعف و گرسنگی و سرما میلرزد بر آن رقت کردم و با خود گفتم که من اگر چیزی
امروز نخورم نمیمیرم و لیکن زبان بسته میمیرد پس آنرا بر خود مقدم داشتم و آن کاسه ترید نرم و گرم را در نزد آن حیوان گذاشتم
چون بوی آن شنید و آن کاسه ترید که گویا مرده بود زنده کرد بر دو تمامی آن بخورد و کاسه را لیسید چون حالتی در خود دید نظر
بمن کرد پس بسمت بالا نگریست من هم کاسه را برداشته روانه گردیدم لکن ضعف و گرسنگی بر من غالب بود بطوری که چشم درست
نمیدید و چون نزدیک رسیدم بازار بعد از سرخان مروی رسیدم که بسمت مسجد شاه میرود پایم بسنگی بر خورد و از بی
خودی برو روی زمین افتادم خواستم برخیزم دستم بچیزی بر خورد و برداشتم دیدم کیسه ایست سر بسته مملو از پول
از شوق آن اعضایم قوت گرفت و برخواستم و خود را بدکان چلو پزی رسانیده دو قران از کیسه بیرون آورده
دادم و داخل دکان شدم چلو و خورش و لوازم آن بقدر میل داشتنها حاضر کردند خوردم اعضا و جوارح قوت گرفت
و بحالت آمدم و شکر خداوند بجا آورده بسوی مسجد رفتم و سه قران دیگر هم از کیسه بیرون آورده بخادم مسجد دادم
او هم با من بسیار مهربان آمده در میان شبستان مسجد مکان مأمونی از برای من معین نمود خلوت و خالی از اغیار در آن
مکان رفتم و کیسه را خالی کرده شمردم دوازده تومان پول در آن بود پس خوابیدم با سودگی خاطر و بجهة اعتیاد و خستگی
و خوبی جا باعث آن شد که براحت خوابیدم و چون بخود آمدم دیدم که نماز صبح قضا شده و روز بالا آمده و آفتاب پهن شده
پس از شبستان بیرون آمده بر لب حوض مسجد رفتم آبی بروی خود بزنم ناگاه یکنفر از فراشهای میرزا آقاخان صدر
اعظم برخورد و گفت فلان خان دماوندی تو بودی گفتم آری گفت صدر اعظم ترا میخواهد گفتم که امروز کار او چیست
گفت کار آن دارم که خبر است پس مرا برد بحضور صدر اعظم برد و چون مشاهده پریشانی حال و کهنگی لباس من کرد
گفت این چه حالتست که در تو می بینم گفتم کسیکه مغضوب سلطان و مدتی در سالها در انبار عقوبت بوده باشد
چگونه است حالتش پس فرمود که سواره و منصبت در حق خودت برقرار است گفتم با این حالت از عهده تدارک آنکار
چگونه بر آیم گفت هر قدر پول در کار داری قبض بناظر من بده و از او بگیر و بسند و قدر خود گفت که قبض فلان از دینار
تا فلان قدر قبض منست اعتدا معطل نکنند پس من بقدر ضرورت از لباس و ضروریات بکار اسب و نوکر پول گرفته و حالت

از دو

از روز اول برانست عمر کرده بود و خداوند برکت آنجوان زبان بسته بهر منتکنا شت و از آن ذلت و پریشانی مستخلص فرمود
مؤلف گوید که مستفاد از آیات و اخبار و آثار آنست که احسان بهر ذی روح هر چند که حیوان بوده باشد آثار
حسنه و خوب دارد چنانکه اسائه و بدی هم بهر نوع از حیوان باعث ندامت و خسران میشود در دنیا و آخرت چنانکه
گفته‌اند کما تدین تدان یعنی چنانکه جزا میدهی جزا داده میشوی نوشته‌اند که از انوشیروان پرسیدند که عدالت را از کی
آموختی گفت قبل از زمان سلطنت بجائی عبور میکردم پیاده را دیدم که چوبی بخود برد و پای سگی را بشکست پس سواری
بر آن پیاده گذشت و اسب او لگد زد و پای پیاده را بشکست پس آن سوار روانه شد چون قدری راه برفت پای اسب او بسوراخ
جانوری فرو شد چون خواست بیرون آورد پای اسب بشکست پس دانستم که ظلم عاقبت بد دارد گویند حضرت روح الله
بر کشته گذشت و عبارتی فرمود که مضمونش اینست ای کشته که را کشتی تا اکنون تو را کشتند تا باز که خواهد کشت آنکس
که تو را کشته و در بعض اخبار وارد است که در زمان حضرت داود شخصی بفراش زن شخص دیگر میرفت یکشب شخصی را
بر فراش زن خود دید او را گرفته نزد حضرت داود برد وحی بداود نازل شد که باین شخص بگو کما تدین تدان یعنی چنانکه با
دیگران کنی با تو آن کنند گویند شخصی باراده نحو با زن دیگری بر لب بام او شد چون بآن مکان رسید نادم گردید بلا برگشت
دیگری را دید که بر لب بام او آمده آواز بر آورد که ای برادر من تا لب بام بیش نرفتم آنمرد هم برگردید و در بعض اخبار

قصهٔ غریبه

وارد شده که حضرت کلیم از خداوند حکیم خواست که بعض اسرار را براو کشف کند و حکمت کند آنچه محل آن مشکل است موسی
اصرار کرد خطاب شد که نزد فلان چشمه خود را پنهان کن تا آنکه مشاهده کنی کلیم حسب الامر بر آن چشمه شد و در میان
شکافی که در آنمکان بود یا موضع دیگر خود را پنهان نمود پس دید که سواری در رسید و پیاده شد و برهنه گردید
و در آب رفت و خارج شد و لباس خود پوشید و برفت و همیان پولی از او باند پس کودکی در رسید و همیان را دید کسی را
ندید آنرا برداشت برود و برفت و غایب گردید پس کوری عصا کشان بر سر چشمه شد و بنشست که در اثنا مرد سوار
برگردید و در خصوص همیان از آن کور پرسید کور او را ابد شیئی جواب داد و هر چه بر کور زد و او را بکشت چون او را
کشته دید مضطرب شد و از خوف مواخذه برود برگردید حضرت کلیم چون این وقایع مشاهده نمود حیران بماند و عرض
کرد که ای خداوند حکیم در این امر چه حکمت بود که همیان را آن کودک ببرد و عقوبت آن کور بی تقصیر وارد گردید وحی
آمد که یا موسی اما آن سوار پس پدر آن کودک در نزد او مدتی مزدوری کرده و مزد و اجرت او باو نرسیده و مقدار اجرت همان
بود که در همیان بود و بسبب آن عاید گردید و اما آن کور پس او پدر آن سوار را کشته بود و آن قاتل بدست وارث مقتول
قصاص شد و حق مظلوم ضایع نگردید ای برادر ان ربک لبالمرصاد محتسب بازار است و ما ربک بغافل عما یعمل الظالمون

فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره **حکایت عجیبه** که مناسب این مطلب است و اشعر اینست که ذکر
کرده آنرا بعض از ثقات اخیار یعنی حاج بوعثمان بن سپهدار طاب ثراه و آن اینست که ذکر کرد یکی از ارکان سپهدار
گفت که من در بعض سفرها در راه سواره چشمم بر شخص سید پیاده افتاد چون آن سید را دیدم مانند … بی
… سواره با من همراه شد و در جلو اسب من افتاد و روانه گردید چون این
حالت را دیدم یقین کردم که با او از طلا و نقره چیزی هست والا اینقدر از شهادت خائف نبود علاوه اگر دیدم که
در جیب او چیزی سنگینی است حرکت میکند بهر حال دیگ طمع من بجوش آمد و آنچنان در نظر من قوت گرفت تا آنکه هر
بر آن داشت که … چنانکه … در جلو اسب من میدوید و بیا آتش دادم که آن بیچاره
بیفتاد و بمرد پس پیاده شدم و دست بجیب او کردم چیزی نیافتم پس دست بجیب دیگر بردم یکدانه سیر پیاز در آن بود او را بهمان
حال گذاشته گذشتم … و این شفا … دلم بدرد آمد و از حال خلا
در تعجب بودم که حکایت او را … بهانه … آنوقت بنظرم آمد و حال … میکنم بدانکه

بعض

در ذکر بعض حکایات متفرقه

۳۲۱

[illegible]

میان آنده چشمه‌ایست که [illegible]

[illegible]

کشته در چاهی که در آن [illegible] بود خود را پنهان کرده [illegible]

ایشان وارد شده پیاده کردند و اسباب [illegible] نمودند بعد از آن پسر را گرفته در حضور پدر [illegible]

کردند بعد از آن پدر را مانند پسر قطعه قطعه کردند [illegible] و اعضای هر دو را جمع نموده آتش [illegible]

بسوختند و خاکستر [illegible]

[illegible] حکایت دیگر [illegible]

[illegible] مامون [illegible]

[illegible]

لابد ولا علاج بحکم ضرورت عزم و ارادت بر جلای وطن و مسافرت نا ستوده بافت چنانکه گفته اند بهر بارکه پیشم
خلق خوار شدی سبک سفر کن وازآنجا برو بجای دیگر پس بی خبر از اهل آن دیار همگی عیال و اطفال از صغار وکبار
در شبی از شبها تار با خود برداشته روانه بسوی دار السلام بغداد شدیم وپس از ورود عیال خود را در مسجد خرابه
که در خارج شهر بود جا داده و خود از برای تحصیل قوت داخل شهر شدم لکن چون پول نداشتم و کسی را هم نمی
شناختم و کوچه گذرهای آن شهر هم بلد نبودم و مانوس نبودم مانند دیوانگان حیران و سرگردان بخود در میان
کوچه ها میگردیدم اتفاقا عبورم بکنجی افتاد پاکیزه آب جاری میکرده چون داخل آن کوچه شدم مسجد کوچکی
فرش کرده بنظر آوردم که اشخاص جوق جوق داخل آن مسجد میگردیدند من هم داخل شدم اشخاص دیدم که در آن
مسجد اجتماع دارند و نشسته اند و متصل فوج فوج از خارج میآیند و با ایشان ملحق میشوند تا آنکه عدد ایشان
کامل گردید و گویا انتظار کسی را دارند و با ایشان بجائی دیگر بروند ناگاه خادمی داخل شد و ایشان را احضار کرد همگی بر
خاسته روانه شدند من هم با ایشان برفتم تا آنکه بر بازگاهی ملوکانه وارد شده داخل گردیدند من هم با ایشان داخل
شدم پس به قصری عالی بالا رفته بنشستند من هم بالا رفته نشستم پس غلامان زرین کمر وارد شده با آداب و
رسوم محافل سلطانی قیام نموده تا آنکه جامهائی از زر شان داخل شده هر یک طبقی از نقره بر دست و ظرفی از نقره در
آن بود که در هر ظرفی هزار دینار زر سرخ و در هر کدام آن اقطاع مزرعه مرقوم شده بود بعد هم حضار که چهل
نفر بودند بعلاوه یکنفر دیگر که من بودم و هر یک طبقی در نزد کسی گذاشته آن یکنفر هم طبقی در نزد من نهاد حضار
هر یک زرها را ضبط نموده و زرها را در کیسه کرده و طبق و ظرف را بدست گرفته برخواسته روانه شدند من هم برداشتم
و برخواسته روانه شدم و چنان گمان کردم که میخواهند که در محضر عام من مایوس شوم با آنکه اخراجم نمایند لکن مامور
از آنکه متعرض من نشوند تا آنکه بباب حیاط رسیدیم و همراهان خارج شدند خادمی دست مرا بگرفت و گفت تو را میخواهند
چون آن عمل دیدم و آن سخن شنیدم بر خود لرزیدم نه از خوف آنکه انعام را باز دارند بلکه از ترس آنکه مرا به این عمل عقوبتی
روا دارند بهر حال الخادم را اجابت کرده با او برفتم تا آنکه از آن سرا بداخل و از آن بحیاط سرای دیگر مرا بردند در شخصی که
وارد کردند بعد از آنکه آن طبق و ظرف زرد و نوشته را از من گرفتند چون داخل شدم سلام کردم و آن مرد مرا اکرام نمود
و در نزد خود بنشانید و از حالات من پرسید تفصیل حال دام عیال را با درد و ظهار کردم پس از عدد عیال
اطفال و مکان ایشان استفسار نمود و مطلع گردید بعد از آن گفت که ما را اراده بود دیگر امر تزویج و عیشی در میان است
که مجلس امروز برای مقدمات آن عقد شده و بایدکه در این ایام تو در نزد ما بمانی بعد از آن نزد عیال بروکفتم عیال
غریبند و منزل و ماوا و مخارجی ندارند توقع دارم که مرا منت گذارید و مرا مرخص فرمائید گفت در خصوص آنها اندیشه
منما آنچه بکنید میشود که آنها را کفایت نماید تو باید در این مدت مهمان من باشی من بحکم ضرورت قبول کردم پس شخصی از
خواص خود را بخواست و مرا باو سپرد که با او باشم و در وقت غذا مرا او وارد کند پس آن شخص مرا بحمام برده لباس
شایسته بر من پوشانید و بطوریکه شاید و باید در اعزاز و اکرام من کوشید و از آن شخص بزرگ پرسیدم که این
بجای برمکی میباشد و از خلیفه پس هر روز همراه و وقت غذا بر سفره او وارد نمود و در هر روز اعزازی بی اندازه
و احسان تازه از او مشاهده میکردم و مسرور بودم مگر آنکه اندیشه در امر عیال پریشان خاطر داشت و نمیدانستم که
بر ایشان چه گذشته و چگونه شدند تا آنکه بر این نوال قعده روز بگذشت پس فضل بن یحیی مرا احضار نمود و امر بحمام فرمود
و پس از خروج از حمام لباسی شایسته نزد من حاضر نموده بر قامت خود ساز کردم و اسبی ملوکانه در باب حمام حاضر
کرده با بعضی از غلامانش سوار نمودند و با من روانه شدند تا آنکه بر فضل وارد کردند پس امر با حضار آن طبق و زر
و ظرف و نوشته فرمود و اضعاف مضاعف بر آن افزود و نوازش بی حد و شمار نمود و عذر بخواست و بغلامان

فرمود

فرمود که مرا نزد اهل و عیال من بردند مرا با اعزاز تمام سوار کرده مانند پیادگان در جلو افتاده سر متکای کذا
شهر را بیدر رفته بودیم دیدیم داخل میروند تا آنکه بر در بابی ملوکانه و بارگاهی شاهانه رسانیده پیاده کردند و
در جلو افتاده داخل شدند من هم داخل شده بر سرای ملوکانه وارد شدم جمعی از خدام بر من تعظیم و سلام کردند
سرای دیدم مشتمل بر حجرات بسیار و فرش و آلات مناسب پس مرا مشغول داخل آن کردند چون وارد شدم عیال
و اولاد خود را در آنجا دیدم با کنیزان و خدمتکاران در زینت لباس و اوضاع بزرگان مرا خندان و شادان استقبال
کردند پرسیدم گفتند که در روز ورود فرستاده و ایشان را از خارج شهر آورده اند و ما نشناختیم که چه کسی کرده اند
تا که خانه خریده اند و اسباب و آلات تدارک و تهیه کرده اند و ایشان را نقل باینمکان داده بعد از آن مرا بر ایشان وارد
نموده اند که ما شنیدیم انظار و فرش و آلات و اثاث البیت و خدم و حشم و سایر ضروریات خانه و کدخدائی و لوازم بزرگی
همه را از برای من آماده کرده اند و علاوه از قرای و اراضی و املاک و باغات و مستغلات نقد را که در اعتبار و
بزرگی میکردی و عزت کفایت باشد خریداری شده و اسناد و قبالجات آنها را با زیاد تمام و فرامین و ذاتی
بر مقول و گذشتی از وجوه و معاملات دیوانی در سالها شنیدند چون این اوضاع را مشاهده کردم و عیال و
اولاد خود را با آن طور مسرور و آسوده و در رفاهیت دیدم از غایت شوق نزدیک شد که روح از بدنم مفارقت کند
و از آن روز تا زمان انقراض دولت آل برامکه هر روز بعطای تازه و نوازش بی اندازه کامیاب میگردیدم تا آنکه
زمانه کرد و دوران فلک عزت ایشان را بذلت کرد کتاب خلیفه بخانه من آمده و بخشنده هر چیز که داشتم بغارت بردند
پس من دلال و مستغلات نایند و بار بستند که از غلوه برنامد از خود [illegible] گذشتم پس مواجب مقرری دیوانی
قطع کردند و گفتند که اتباع آل برامکه را فتنا بیکه مال سلطان را نخورند بعد از آن گفتم اصلح الله الخلیفه تا بمن
تفضل بجا آورد که آل برامکه را مدح کنم و بر ایشان نوحه سرائی نمایم مامون او را تصدیق کرده امر نمود که هر چیز که
از او گرفته اند رد کنند و بر آن بیفزایند پس این بیچاره بگریه در آمد و گفت همانا که این هم از دولت آل برامکه میباشد و برکت
فیض ایشان است **امر دوم** در ذکر بعض معجزات قاهره و منقول از آن چند معجزه است **معجزه اول** آنست که در جمله
از کتب معجزات مثل مدینة المعاجز و عیون مذکور است و آن اینست که شخصی از اکابر بلاد بلخ را عادت آن بود که در بیشتر
سالها حج بیت الله و زیارت قبر رسول الله صلی الله علیه و آله را مینمود و چون وارد مدینه میگردید بزیارت علی بن
الحسین علیهما السلام میرفت و هدایا و تحف بخدمت آنحضرت میبرد و مسائل دین خود را از آنحضرت اخذ مینمود و بولایت و
وطن خود بر میگردید اتفاقا در بعضی سالها زوجه بلخی بتوجه اش گفت که این تحف و هدایا که در هر سال از
برای مولای خود میبری نمی بینم او را که در عوض بتو احسانی یا آنکه عطائی نماید آن مرد گفت ای زن این شخص که مولای من است
مالک دنیا و آخرت است و هیچ چیز ابطی بمن و بمال من ندارد زیرا که او است خلیفه خدا بر خلق خود و حجت او است در روی
زمین بر بندگان او و او است پسر رسول خدا و امام پسر امام و مولی و مقتدای ما آن زن چون این بشنید سکوت نمود و
از ملامت دست کشید تا آنکه آن مرد در سال دیگر باز اراده حج کرد و از برای مولای خود تهیه هدایا و تحف نمود و وارد
مدینه گردید و اراده خانه آن بزرگوار کرد و بخدمت او فایز گردید پس از اذن دخول وارد شده بر آنحضرت سلام کرد
و دست او را بوسید و سفره طعام در نزد آنحضرت حاضر بود آنجناب او را امر باکل طعام فرمود و آن شخص اطاعت کرد
بقدر میل خود با آنجناب تناول نمود پس طشت و ابریق آوردند و آن مرد آنها را از دست غلام بگرفت و اراده
شستن دست امام علیه السلام کرد و در راه اجابت امر [illegible] تمام نمود آن بزرگوار هم اجابت فرمود پس آن مرد آب بر دست
ریخت تا آنکه ثلث آن طشت پر گردید پس امام علیه السلام متوجه آن مرد شده فرمود نظر کن بطشت و ببین چه می بینی چون خوب
نظر کرد تمام آن آب را یاقوت سرخ دید پس فرمود آب بریز دیگر باره بریخت تا آنکه ثلث دیگر پر گردید فرمود نظر کن [illegible]

بعض معجزات

معجزه اول

چه

چه می بینی چون نظر کرد آنرا از زمرد سبز دید دیگر باره فرمود آب بر آن ریزد بدست مبارک آنجناب آب بریخت تا آنکه ثلث
دیگر آن طشت پر گردید پس فرمود باز هم نظر کن ببین چه چیز می بینی چون خوب نگریست آنرا در سفید دید و آن طشت را
پر دید از سه نوع جواهر نفیسه یاقوت احمر و زمرد اخضر و در ابیض پس آن مرد بلخی از مشاهده این امر غریب متحیر و متعجب
گردید و خود را از غایت شوق بر پاهای آن بزرگوار انداخته بوسید پس امام علیه السلام باو فرمود که این در مقابل چیزهای از مال دنیا
نیست که بصدقه و تحفه بود الا فی تمامیم این جواهرات را بردار و در عوض هدایای خود از برای زوجه خود ببر و از او
عذر بخواه که دیگر ما را عتاب و ملامت ننماید چون آن مرد این سخن بشنید خجل گردید و سر بزیر انداخت و گفت ای آقای من
کلام ضعیفه را از کجا دانستی الحق از اهل بیت نبوت و رسالت هستید غایت شوهر زنان ناقص عقلند و مقام بزرگان را
نمیدانند فرمود چنین است لکن مصلحت در بردن آن نیست پس آن مرد آن جواهرات را برداشت و امام را وداع کرد و بعد از آن
بسوی بلخ گردید چون وارد بر اهل خود شد واقعه را بسمع زوجه خود رسانید آن زن صالحه چون این سخن بشنید و آن جواهرات
را بدید شکر خداوند کرد و مشتاق لقای آن بزرگوار گردید از شوهر خود درخواست نمود که در سال دیگر او را با خود
بخدمت آنحضرت ببرد آن مرد هم اجابت نمود پس آن زن صالحه از برای هریک از اهل و اولاد آنحضرت بمناسبت حال خود لباسی دوخت
و هدیه آماده نمود و در سال دیگر مرد او را بحج برد اتفاقا آن زن صالحه در اثنای راه مریض شد و در روز ورود بمدینه
جان بحق تسلیم نمود پس آن مرد مهموم و مغموم گردید و صلاح کار در آن دید که پیش از دفن و شرفیابی بخدمت امام علیه السلام برود پس
گریان و نالان بخدمت آنحضرت رسید و واقعه را بعرض آنجناب رسانید آن قدوه انام بر حال آن زن و مرد متاسف گردید
پس برخواست و دو رکعت نماز بجا آورد و دعائی بخواند پس متوجه آن مرد گردید و فرمود برخیز و برگرد زوجه خود را در منزل
زنده و صحیح خواهی دید پس آن مرد بزودی مسرور و شاد برخواست و روانه بسوی منزل خود شد و زوجه خود را نشسته
سالم دید از او پرسید که حالات تو چگونه گردید گفت بدان ای مرد که چون ملک الموت آمد روح مرا قبض نمود و خواست آنرا
بالا برد و بمحضر پروردگار رساند ناگاه مردی بفلان و فلان صفت بر خود دیدم و صفات آن مرد را برای آن مرد شمرد که شوهرش دانست
اوصاف را در مولای خود دیده بود و چون ملک الموت آنمرد را دید بقدم او افتاد و پای او را بوسید و عرض کرد السلام
علیک یا حجة الله که ارضیت یا زین العابدین و آنمرد جواب او را رد نمود پس ملک الموت که روح این زن را بگیر و او را برگردان
زیرا که او باراده زیارت ما آمده بود و هنوز ما را ندیده و ما از خداوند خود خواستیم که سی سال دیگر او را عمر دهد
با نیکی و خوشی زیرا که بزیارت ما آمده و زوار ما بر ما حقی واجب هست ملک الموت عرض کرد که سمعا و طاعة یا ولی الله
پس روح مرا بجسد من برگردانید و دست آن بزرگوار را بوسیدم برفت آن مرد گفت که ای زن این صفات که تو گفتی صفات
مولای من است برخیز برویم بخدمت آنحضرت برسیم پس رفتند و بر آنحضرت وارد شدند چون چشم آن زن بر آنحضرت
افتاد خود را بر زانوی آنحضرت انداخت و بوسید و گفت بخدا قسم که این بود که خداوند را برکت دعای او زنده کرد پس

فرموده

پس آن زن و مرد مادام الحیوة مجاورت آنحضرت را اختیار کردند تا آنکه برحمت خدا واصل گردیدند **مؤلف گوید**

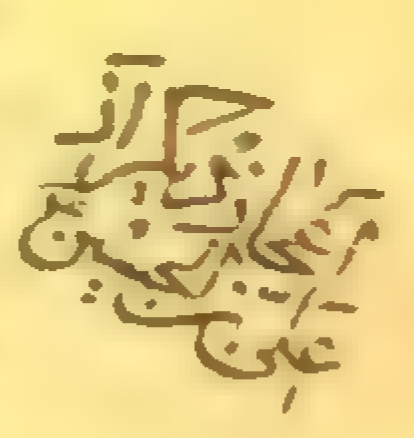

از جمله غریب اعجاز آنحضرت آنست که در کتب معجزات مسطور و بسند معتبر ماثور است و آن اینست که مردی از شیعیان
در زمان آن بزرگوار بغایت فقیر و پریشان بود اتفاقا روزی با بعضی دشمنان آنحضرت در جائی برخورد و آن نامرد
بر آن مرد زبان طعن دراز کرد و ملامت آغاز نمود و با او گفت چرا نزد مولای خود نمیروی که ترا از این پریشانی برهاند
و بمقام توانگران رساند زیرا اعتقاد آن داری که خداوند زمین و آسمان و ما بینهما را از برای او و شیعیان خلق کرده و او را
بجمیع مراتب دنیا و آشکار و پنهان واقف نموده پس چرا از حالت تو چاره نمیکند علاج درد ترا نمینماید آن مرد فقیر از
استماع این سخنان مهموم و دلتنگ گردید و بنزد آن امام همام رفت و حال را بعرض رسانید آنحضرت چون این سخن بشنید و در منزل
نانی خشک بود که قوت خود آن بزرگوار بود از خادم خود طلبید و بآن فقیر داد و فرمود که این را بگیر و نان را بصرف کن امید است

کرد آرند

که نهادند فرج رساند آنمرد آن نانها را که بنه با خود بخانه برد و چون امتحان نمود دید که از غایت خشکی و درشتی دل از
آنها خورد پس آنها را بر باشینه بار را برد نقش بر ماهی فروشی افتاد که در دریا دکان ماهی کند به ایشان بیع
که از غایت عفونت و کهنگی کسی آن میل نمینمود آن دفعه نزد ماهی فروش رفت و یکی از آن دو قرص نان را داد
بستد و قرص دیگر را بنمک فروش داده نمک را گرفت و بخانه خود برگردید و ماهی و نمک را بعیال خود تسلیم نمود و گفت مشغول
طبخ و اصلاح آن ماهی گردید زن اشتغال بنمک ماهی و نمک با ماهی و آن دو قرص را پس داده و باز داده کنند
نرمهار ابکیر و آن ماهی و نمک را هم بتو بخشیدیم زیرا که ما این نان را بتو از آن بخشیدیم که بتوام بیشتر
که از این نان بخودی این بکشند و بیفکند و آنمرد با عیال بغایت متحیر شدند و مشغول بخشیدن ماهی کردیده
شکم آن ماهی را بشکافتند دانه گرانبهای در جوف آن یافتند که از شعاع آن عرصه فضا روشن گردید و آنزن از غایت
شوق بمردی آنمرد بجنبید و دانستند که مراد از فرج کار این بزرگوار بوده و فرمود آن بوده که خادم آنحضرت در خانه
ایستاده دیدند که میگوید مولای من شما را سلام رسانید و فرمود که فرج رسیده تو انشاء الله تعالی بار دیگر بیا
نمیتواند خورد پس آنزن و مرد آن دو قرص را با خود برداشته بخدمت آنحضرت رسانیدند و دست و پای آنحضرت را بوسیده
برگردیدند معجزه دویم آنست که فاضل در بندی در این کتاب نقل کرده که از سید جلیل فاضل متقی که او مسمی و مکنی
سید محمد علی مولوی هندی دکنی که از اجلاء احباب او و ثقات اصحاب او بوده و در اول عمر در بلده دکن ساکن بوده و بعد
هجرت حیدرآباد هند نقل کرده و در آنجا اقامت نموده روایت کرده که اهل قریه دکن مذکور که از توابع حیدرآباد هند
در شب هفتم شهر محرم گودالی بزرگ و عمیق حفر مینمایند که طول آن گودال تقریباً یکصد ذراع میشود پس درختی بزرگ
از اشجار تمر هندی که آتش آن بغایت سوزنده است اندیشه میکنند و آنرا پاره پاره مینمایند و در آن گودال میاندازند و
در همان شب آتش میزنند و از شب هفتم تا شب دهم آنرا میسوزانند تا آنکه آن گودال مانند دریای آتش شعله در و موج
پس چون شب عاشورا نزدیک بنصف شود اهل آن قریه از منزلهای خود بیرون آیند و شیوخ و کهول و جوانان و اطفال
همه ایشان از آبچاهی که نزدیک بجائی واقع گشته که آنرا بیت العاشور گویند غسل میکنند و هر یک لنگی برای ستر عورت بر کمر
میبندند پس عور و پا برهنه صیحه زنان و نوحه خوانان و شاه حسین گویان بسوی آن گودال روانه میشوند و مشعلها نیز در جلو
ایشان میکشند تا آنکه بر لب آن حفره میرسند و بر تنگ در اطراف آن گودال جماعتی ایستاده اند و با بادبیچها که در دست
دارند آتش را باد میزنند که خاکستر و غبار از روی آن برود و اخگران شعله ور گردد و حرارت آن آتش بحدی باشد که
مرغ پرنده از هوای مقابل آن میسوزاند و آتش آنچه بهم رسد اصل طبیعت خود است که اگر ذره از آن بر بدن انسان
افتد تا استخوان بسوزاند پس چون ابتدا عن شاه حسین گویان بلب آن آتش وارد شوند اول بزرگ ایشان با نیزه و علمی که
در دست خود دارد داخل آن گودال گردد و سایرین شاه حسین شاه حسین گویان و سینه کوبان متابعت او نمایند و
بر روی آتش مانند ریگ زمین روانه شوند بدون آنکه پاهای ایشان در آتش فرود رود یا آنکه موئی از پاهای ایشان از آتش آسیب
و این حادثه در میان ایشان هر سال عادی و برقرار است و من بچشم خود آنرا مکرر دیده و مشاهده نموده ام فاضل مذکور
میگوید که آن سید جلیل ذکر نمود که در همین سفر که از بلد خود بزیارت مشاهد مشرفه آمدم نظر بر این واقعه در آن قریه
بمیل دیدم زیرا که در اثنای مسافرت مقارن شب عاشورا عبورم بآن قریه افتاد و در آنجا منزلی اختیار کرده چون شب
در آنجا آرمیدم و بملاحظه وقایع عاشورا محزون و مغموم نشسته بودم که صیحه و گریه اهل آن قریه را و حسین حسین ایشان شنیدم
پس بزودی بیرون دویدم و دیدم که اراده آن کرده اند که آن علم بزرگی که بر بالای برج قلعه نصب کرده اند بزیر آورده بر آن
بیرون آورده نوحه کنان و سینه زنان برداشته روانه شدند و بسوی گودالی که از برای آتش کرده بودند بردند و اطراف آن جمعی
بودند که بر سینه میزدند چون آن دو فرقه با یکدیگر ملاقات کردند هر دو را دیدم که هر یک مانند همدیگر بودند در دست داشتند

در دو

و با آن آتش از آن کود بیرون می‌آورند و در اطراف آن پهن می‌نمودند و آن جماعت حلقه حلقه پابرهنه بر بالای آن آتشها راه می‌رفتند
و بر سر و سینه می‌زدند و ناله می‌نمودند یعنی آنکه جماعتی از همراهان ما هم با ایشان موافقت کرده و پابرهنه بر آن آتشها رفته و جولان
نمودند و چون از ایشان در خصوص این سبب پرسیدند گفتند که ما اثر و آسیبی از حرارت آتش ندیدیم و چنان بود که گویا بر روی زمین
رطوبت‌دار خنک راه می‌رفتیم و نیز فاضل مذکور روایت می‌کرد از بعض کسانی که وثوق به خبر آنها دارد از مسافرین بلاد ماچین
و ساکنین بدان حدود از عوام و غیر که اکثر اهل ماچین شیعه هستند و قریب به چهار صد کارخانه از اهل سنت می‌باشد و طایفه شیعه
در آن نیز بسیار با آنکه جهل در خانه و عادت آن طایفه غلبه در نهر بهرادی عزیز از هر آتش که چوب و هیزم بسیار در میدانی وسیع
گرد آورند جمع می‌نمایند از اول محرم تا روز هفتم بعد از آن آتش در آن می‌اندازند از روز هفتم تا روز دهم مانند کوره
آهنگری می‌شود تا آنکه در روز عاشورا آن میدان مانند دریای آتش موج می‌زند پس در روز عاشورا جمع می‌شوند در
مسجدی که قریب به آن میدان واقع شده پابرهنه عریان مگر از ساتر عورت پس حلقه حلقه می‌شوند و نوحه می‌خوانند و بر سر
و سینه می‌زنند تا مقدار یک ساعت پس در ایشان از حزن و اندوه حالتی عجیب ظاهر می‌گردد پس با آن حالت بسوی آن آتش روانه
می‌شوند و داخل آن آتش می‌گردند بعضی تا کمر در آتش فرو روند و بعضی تا زانو و بر آن آتش راه می‌روند از شب تا طلوع صبح
و آن آتش به سبب عبور ایشان خاکستر و خاموش و متفرق می‌گردد و هیچ لا یستبعد و مؤید این است که شخص نبیل سید

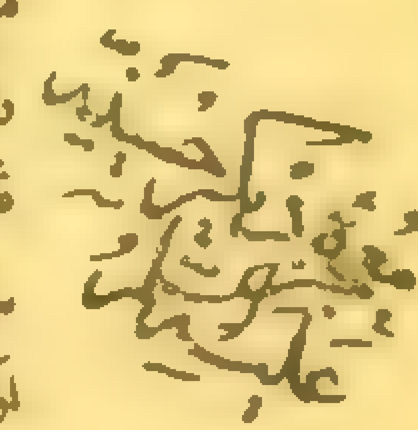

جلیل حاج سید عبدالرحیم کرهرودی عراقی حشره الله مع اجداده الطاهرین از او نقل نمود و بیان آن اینست که
سید مذکور در اواسط عشره خامسه از مائه ثالثه بعد از هزار به اراده حج بیت الله از قریه کرهرود بیرون رفت و در مراجعت
از کشتی و راه بوشهر آمده و توقف او در بوشهر و کشتی طول کشید بطوری که کسان او از ایشان مأیوس شدند بلکه خبر وفات او رسید
تا آنکه پس از زمان طولانی کشتی ایشان به ساحل رسید در آن زمان حقیر طفل بودم و اکثر مسافرت و مراجعت او در خاطرم دارم لکن
قابل مخاطبه و نقل وقایع نبودم تا آنکه بحد رشد رسیدم و مراتبی از علم تحصیل نمودم اتفاقاً شبی با سید مذکور در مجلسی بودیم
و چند نفر دیگر از اهل مجلس با او در مقام مکالمه و استفسار از غرایب امور بر آمدیم از جمله وقایع که خود او مشاهده کرده
ذکر نمود این بود که گفت در آن سفر دریا کشتی ما از اختلاف هوا از کار بماند تا آنکه ذخیره ما با آخر رسید و خوف گرسنگی داشتیم
تا آنکه فضل خداوند شامل اهل کشتی گردید به نزد ساحل مخا که شهری است واقع در بعض جزایر دریا رسانید پس اهل کشتی
از برای تجدید ذخیره از کشتی بیرون آمده به شهر مخا رفتند و توقف کشتی در آن مکان تا سه روز طول کشید و اهل کشتی در این
باب نزد ملاح شکایت کردند که ما مدتی است در دریا مانده‌ایم و سایر حجاج به خانه‌های خود رفته‌اند و خبر مرگ ما را برده‌اند دیگر
احتمال این توقف چه خوبی دارد ملاح هم ایشان را اجابت کرده شخصی را روانه از برای اعلام حجاج کرد که امشب کشتی می‌رود حجاج
بعد از اطلاع از شهر مخا بیرون آمده به ساحل آمده بر کشتی کوچک سوار شده خود را به مرکب بزرگ رسانیده سوار می‌گردیدند
تا آنکه از حجاج چند نفری باقی ماندند که از جمله ایشان سیدی بود از اهل بعض بلاد خراسان که حاج سید حسین نام داشت و او
مردی بود عالم و عابد و پرهیزکار و با او بود جمعی از بزرگزادگان و اعیان و اهل بلاد و آن سید به سبب بزرگی و حسن اخلاق با
همراهان و اهل کشتی در این سفر دلها را مهربان کرده بود و بعد از سایر اهل کشتی آن جماعت آمده بر کشتی کوچک سوار شده بسوی
مرکب بزرگ روانه گردیدند اتفاقاً پس از آنکه دست ایشان از ساحل برید بادی و طوفانی شدید وزیدن گرفت پس آمده کشتی
کوچک را آورده بر کشتی بزرگ زد و آن را منقلب نمود و اهل آن جمیعاً به دریا ریختند و صیحه و ناله از کسان ایشان که در مرکب بودند
بلند آمد بلکه همه اهل مرکب بر حال حاج سید حسین گریستند بعد از آن ملاح شاگردان چند بود که چنگک‌ها و ذی
کانه از دست بعض همراهان بیدا افتاد و بعض شاگردان در آب فرو شده آنها را آورد و ملاح ایشان را به طلب غریق در آب
فرستاد و کسی از ایشان را نیافتند مگر آنکه غریقی که مرده بود بیرون آوردند و اهل کشتی چون این بدیدند از جان آن کسان خود
مأیوس گردیدند بعد ملاحظه اینکه اگر کسی هم بیرون آورند تنها مرده است بدن او را تغسیل کرده دوباره در آب انداختند از

طلب

طلب و جستجو کشیده کشتی را راه انداختند بعد از آنکه هوا تاریک و شب داخل گشته بود روانه گردید تا فقا هوا هم موافقت
کرده کشتی با کمال ملایمت روانه گردید لکن کشتیبان سید مذکور و سایر همراهان از غصه و اندوه مفارقت ایشان گریان
تا لان و سر در گریبان بودند تا آنکه صبح صادق از افق دریا طالع گردید و فریضه صبح را ادا نمودیم و هوا روشن گردید ملاح
بر عرشه کشتی بر آمد پس شادان و خندان و صلوات گویان فرود آمد و اهل کشتی را بشارت داد که اگرچه کشتیبان شما غرق
شدند لکن در عوض آن مصیبت خداوند منت گذاشته هوا موافقت نمود و در این یکشب هجده روز مسافت طی نمودیم
و اینک ساحل دریا نزدیک و زمان خروج از کشتی قریب گشته اهل کشتی از این بشارت مسرور شده اند که آرمیدند تا آنکه
آفتاب طلوع نمود و اندکی بالا آمد ناگاه در جلو راه کشتی که در سواحل دریا کار میکند ظاهر و هویدا گردید و شخصی از آن
کشتی با چند دریالای نیزه زده بداشت که دلیل این بود که با اهل این کشتی کاری دارد پس ملاح لنگر کشتی را بینداخت
و کشتی را بداشت تا آن کشتی برسید چون ملاحظه کردیم دیدیم که سید جلیل حاج سید حسین مذکور که در شب گذشته در
ساحل مخا که از آنجا تا اینجا هجده منزل مسافت بود از میان آن کشتی برخواست و اهل این کشتی از مشاهده او بیهوش شدند
و از کثرت شوق ایشان متحیر در کشتی افتادند پس شرح حال از آنکه او را آورده بود خواستیم چون عرب بود و ما در مکالمه با ما
نبود نمی‌فهمید بملاح گفت که در شب اول آن در ساحل دریا با همراهان خود حلقه داشتیم و آتشی برافروخته ماهی کباب
مینمودیم ناگاه آوازی شنیدیم که هذا ودیعة الحسین یعنی این امانت حسین علیه السلام است این مرد را در میان حلقه ما گذاشت و
دیگر کسی را ندیدیم چون مشاهده حالت او کردیم لباس او را غریق دیدیم و بیخود پس بمعالجات غریق او را بخود آوردیم و از حال او
پرسیدیم چون عربی زبان نبود نفهمید فهمیدیم که اهل این مرکب بوده و در شب در ساحل مخا غرق شده با او گفتیم که غم مخور
که ما آن کشتی را میشناسیم و معبر آن از اینجا خواهد بود چون بیاید تو را بآن برسانیم تا آنکه در زیر آمد و این کشتی نمایان گردید
و اگرچه طی این مسافت در ظرف یکشب بعید بود لکن از مشاهده علامات دانستیم که امانت لهذا او را سوار کرده رسانیدیم
پس اهل کشتی او را بنزد خود آوردند و آمدند در نزد سید مذکور و کشتیبان او با احسان و انعام شاد و راضی کرده برگردانیدند و
ملاح لنگر را برچیده و پرچم شراع گشوده روانه گردیدند پس اهل کشتی بعد از سکوت از کثرت شوق و مصافحه و معانقه با
سید مذکور از شرح حال پرسیدند ذکر کرد که چون آن کشتی کوچک از اثر طوفان و صدمه مرکب منقلب گردید ما در آب غرق
شدیم پس بملاحظه اینکه شنا و دست و پا میدانستم و شاگردان ملاح هم چست و چالاک دیده بودم مأیوس نشدم و شنا و جهد کرده
تا آنکه خود را از آب بر آوردم دیدم که ملاحان جستجو مینمایند لکن در غیر محل و هوا هم قدری تاریک دیدم پس دست بلند
کرده آواز برآوردم مگر مرا در آنجا دریابند ناگاه موج دریا مرا فرو گرفت و دیگر بار غرق نمود باز هم تا با زحمت بسیار بسوی
خود را از آب بیرون آورده هوا تاریک و خود را دور تر دیدم باز نفس تازه کرده آواز برآوردم باز موج دریا مرا غرق
کرد تا آنکه در دفعه سیم خارج شدم و از مشاهده تاریکی هوا و دوری با بندگان از ایشان مأیوس شده متوجه بسمت
کربلا و عزیز زهرا شده عرض کردم که یا جداه یا اباعبدالله در کنی مراد دریاب و عیال و اطفال مرا چشم براه مخواه این بگفتم
و دیگر بار از صدمه موج غرق گشته و دیگر حال خود را ندانستم تا آنکه خود را در میان حلقه اعراب دیدم پس اهل کشتی
از این معجزه قاهره ولی عزیز در حیرت شدند حاج سید عبدالرحیم مذکور گوید که با حاج سید حسین مزبور بودیم تا آنکه
از کشتی بیرون آمدیم و در بوشهر تا شیراز و از شیراز تا اصفهان با او هم خرج و همسفره بودیم و در اصفهان هم خواست
که ما در مسافرت بخراسان از او دیدن نمائیم پس در اصفهان از ایشان جدا شدیم و توفیق مسافرت مشهد رضا علیه السلام
و خراسان هم میسر نشده و بعد از آن خبری از ایشان دانسته نشد مؤلف گوید که راوی نام بلد سید را از بلاد خراسان ذکر
نمود و من فراموش کردم **معجزه چهارم** آنکه فاضل معاصر نوری در کتاب نجم ثاقب در کرامات از آخوند ملا زین العابدین
سلماسی طاب رمسه نقل کرده که او گفت روزی در بیرون سامره زیارت مینمود و نماز پنجگانه را در حرم عسکریین علیهما السلام

مکرر نیم و در وقت دیگر با معرفت سرکار دیگر حال و نیابت میبودم اتفاقا روزی نماز ظهر را در حرم مطهر ادا کرده در
بالای سر و از برای اوراد و تعقیبات نشسته بودم ناگاه جمعی از زوار ترکها از بلاد شیروانات وارد حرم شدند و یکنفر از
ایشان بعد از دور ضریح مطهر را گرفته بنای حرکت میداد و بزبان ترکی همیان پول خرج خود را که در میان کربلا و مسیب
از او رفته بود از صاحب حرم مطالبه میکرد و میخواست که ضریح مطهر را بطوری حرکت میداد که خوف آن بود که حلقه های
شبابک آن متفرق گردد و ستونهای آن از یکدیگر جدا شود و پاره کلمات نیز میگفت مانند کسیکه با مثل خودی مکالمه میکند
میگفت تا آنکه بزبان ترکی عبارتی گفت که ترجمه آن اینست که پنبه از گوش خود بردار که من تا همیان خود را نگیرم دست بر
نمیدارم چون این سخن از او شنیدم او را بنزد خود خوانده باز بزبان ترکی بطریقه ملایمت موعظه و نصیحت کردم و با او گفتم که
این نوع گفتار و کردار و رفتار شایسته حال ائمه اطهار نیست انسان باید که با ادب حرکت نماید چون این سخن از من شنید
غضبناک گردید بمن گفت آخوند سنه نه یعنی بتو چه بلیم که اگر زیاده تر بگویم مرا میزند لاعلاج سکوت کردم و باز بسمت
پشت ضریح برگردید و بر آن چسبید و آغاز مکالمه و مطالبه نمود و بعد از چند دور طواف ضریح مطهر کرد پس رو بروی ضریح و
بر حرم مطهر نشست و نعره و گریه مانند ارباب وقع آغاز نمود و گریه نخود را تاج کرد و سر خود را بزیر انداخت مانند
کسیکه از بزرگی طلب کرده و در محضر او نشسته انتظار احسان او را دارد و من با آنحال تکیه داشتم خیره خیره باو نظر میکردم
و با خود خیال مینمودم که با این قسمها که بکار برد خود که تا آنکه همیان مرا ندهی از اینجا بیرون نمیروم آیا کار او چگونه خواهد شد و امر
او بکجا خواهد انجامید که ناگاه دیدم که ارکان ضریح مطهر متزلزل گردید بطوریکه گویا کسی آنرا حرکت میدهد بلکه گویا در
زمین حرم زلزله حادث گردید بلکه اندام ملرزید ناگاه از میان ضریح آوازی برآمد و چیزی بلند گردید و در دامن آنشخص ترک
افتاد بطوریکه گویا کسی از میان ضریح آنرا بدامن او انداخت چون نظر کردم دیدم که همیانی بود که آنشخص آنرا مطالبه
مینمود بعد از آنکه در دامن او بیفتاد آنرا برداشت و بزبان ترکی گفت خانه ات آباد باد و بعد از آن متوجه بسمت من
گردید بعد گفت آخوند دیدی که هنوز امام خود را درست نشناخته چنین میدهند این بگفت و متوجه علاج
زیارت گردید **معجزه پنجم** آنست که شخص ثقه عادل ملا عبدالحسین خوانساری رحمه الله که از مجاورین کربلای معلی و از
بیچ معروف بود که بتحصیل تربت از مواضع شریفه جمع کرده بآداب مأثوره بر میداشت و بزوار عطا مینمود آنرا حکایت کرده و
بیان اینست که مدت از اول اوقات مجاور بودن او را بمجلس ملاقات کردم و چون در او حالت صلاح و تقوی دیدم و دانستم که سالها
که موفق بمجاورت شده و ملازمت حرم مطهر نموده از او خواستم که از غرایب کرامات و معجزات آنچه خود مشاهده کرده ذکر
نماید از جمله غرایبی که او ذکر نمود آن بود که گفت مسقط الرأس من خوانسار و چندی در بعض قرای جاپلق که از توابع شهر بروجرد
است توقف کردم تا آنکه شوق مجاورت قبر مطهر حسینیه در من حادث شده و وقتیکه هوا سرد و فصل زمستان سفر پیش بود
بود پس دو سر الاغ تحصیل کردم و بر یکی از آنها یک زوج فرش که از برای حمل انگور محمل دار بر جا استوار مینمایند بار کردم و چند نفر
اطفال کوچک که یکی از آنها حسن نام دارد در آنها گذاشتم و بر دیگری لحاف انداخته زوجه خود را بر آن سوار کرده بسمت بروجرد
روانه شدیم که از آنجا باز بسوی مقصود روانه گردیم اتفاقا مردی ملا محمد جعفر نام که ملای آن ده بود و بمن مهربان و الطاف
ملاطفت مینمود بر این عزم و اراده مطلع گردیده بیامد و در مقام ممانعت بر آمد که هوا سرد است و زاد و راحله هم نداری
و اولاد خود را با این حال بر کاب این طریقه عقلائی دور است از اوامر در منع و از من انکار و از امتناع تا آنکه مایوس گردید و با دست خود
بر زمین خطی کشید و گفت بروید که این بچه ها را هرگز نخواهی کشید و این روز را از خاطر مده این سخن بگفت و برگردید و ما
روانه شدیم تا آنکه بفضل خدا و توجه عزیز زهرا همگی سالم و صحیح وارد کربلا گردیدیم و چند نفر از این واقعه گذشت تا
آنکه زوار از اهل ولایت ما بعتبات آمدند و چند نفر هم از اهل آن ده که ملا از ایشان همشیره زاده ملا محمد جعفر مذکور بود با آنها
بود من با خود گفتم که خوبست چند نفر را که از اهل آن ده میباشند مهمان کنم که ببینند که بعلاوه آنکه همگی سالم هستیم

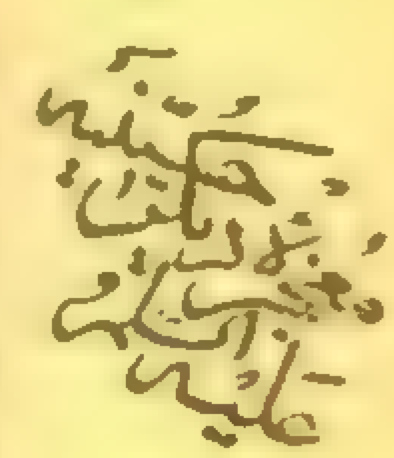

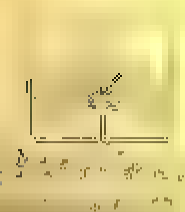

نبذه که وگذران هم دادیم و خط ملا محمد جعفر بر ما راست با من الهنا رفتیم و ایشانرا از برای نهار صبح دعوت کردیم و با
خود بمنزل برده سفره انداختیم و غذائیکه آماده نموده بودیم حاضر کرده گرم مکالمه و مواخذه شدیم ناگاه حسن نام مذکور که
اکبر اولاد من بود و در میان حیاط بازی میکرد از پله بام بالا رفته و از بالای بام آن بر پشت بوین که ما در نشسته بودیم با ضجه
ستم ساقط گردید و بمحض سقوط روح از بدنش مفارقت نمود و بمرد و مقدمات کار بعکس مطلوب نتیجه داد و عیش و
سرور بحزن و اندوه مبدل شد چون این حالت را دیدم سر و پا برهنه بسوی حرم حسینی دوان گردیدم و در مقدم عرض کردم
که السلام علیک یا وارث عیسی روح الله و خود را بپای ضریح مطهر چسباندم و شال انکر خود کشوده یک سر آنرا
بقفل ضریح و سر دیگر را بگردن بستم و با آواز بلند صیحه زدم و گریستم و عرض کردم که نشد و بچه مادر نیست نمیخواهم لکه
خود را راضی کنم برانکه ملا محمد جعفر بمن راست آید دیگر او و بر گریه نشیند نشسته نمیخواهم شد خدا را و [illegible] اهل حرم
بر گرد من جمع آمدند و از حالت من متعجب گردیدند و از سبب عرض و ضجه این حالت پرسیدند و جوابی نشنیدند تا اینکه
بعضی گمان جنون کردند و هر یک از دیگری سبب را باعث میپرسیدند و نمیدانستند تا اینکه بعضی از همسایگان که از اهل علم بودند آمدند
که مرا از برای حمل جنازه ببرد و قضیه را از او استفسار نمودند و باعث را فهمیدند و آن شخص همسایه بنزد من آمده و در او زبان
لسان موعظه و نصیحت گشود که آخوند نوه دلائی هستی مرده عادت نشده منتشر بیا تا بردیم و این طفل میت را برداریم
مادر بر خود را هلاک میکند هر قدر مرا موعظه کرد معنی نبخشید آخونشان ملامت گشودند خادمان هم موافقت کردند و مرا
از غایت عجز برایشان تغیر کردم و گفتم مرا بخود واگذارید من که بشما کاری ندارم چرا عبث مرا منع میکنید چون برایشان
بر من بخندیدند و با خود گفتند که او را بحال خود وامیگذاریم و میرویم جنازه را برمیداریم این بگفتند و از حرم مطهر خارج
شدند و از مشاهده این امر و استماع این سخن حالت من زیاده بر اول منقلب گردید و گریه و جزع من دیگر را اشتداد یافت
آواز بر آوردم و صیاح و ناله را بلند کردم و عرض نمودم که بحق مادرت زهرا دست از ضریح بر نمیدارم و از حرم خارج
نمیشوم تا اینکه خدا او نتیجه ام بستاند یا اینکه فرزندم حسن را بمن بستاند این بگفتم و گریبان چاک زدم فریاد میکردم و
سر میزدم تا اینکه دو ذره بضعف شد و ظهر نزدیک گردید ناگاه آواز ضجه و هلهله از میان صحن مطهر و بیرون بلند گردید
و اهل حرم گرد را اطراف من و در مواضع دیگر بودند از آن صداها بیرون دویدند و من ندانستم که چه واقع شده تا اینکه دیدم
که مردم داخل حرم میشوند و ازدحامی عام و اجتماعی تام دارند چون خوب نظر کردم فرزندم حسن را دیدم که آن شخص همسایه
ناصح یکی دست او را گرفته و مادرش از دنبال می آید و با جمعی از زنان و همسایگان صلوات فرستان داخل حرم گردیدند چون
او را مشاهده کردم آنا اخذ سنگ ضریح را بوسیده سجده شکر بجا آوردم بعد از آن فرزند خود را در بغل کشیده
چشم او را بوسیدم پس چگونگی حال را از همراهان پرسیدم آن شخص همسایه مذکور نمود که بعد از آنکه از تو مایوس شدیم
مصلحت در آن دیدیم که او را برداریم و پس از تغسیل و تکفین دفن نمائیم و بخانه شما آمدیم او را در خارج شهر بمغتسل
برده برهنه کردیم و طاس آبی پر کرده بر سر او ریختیم ناگاه پره های دماغ او را دیدیم که حرکت میکند و باکسی آنرا میفهماند
پس سر خود را حرکت داده عطسه کرد و بنشست مانند خفته که بیدار شود چون این حالت را دیدیم از برای آسودگی تو
و اظهار اعجاز این بزرگوار لباس پیچیده او را سوار کرده او را بجهت زیارت حرم و مژده بتو اینجا آوردیم مولف گوید
که حسن مذکور را بعد از آن مکرر میدیدیم و الآن هم که روز جمعه بیست و ششم جمادی الاولی سال هزار و سیصد هجری میباشد
مستمع الحیوة میباشد اگر چه والد او ملا عبدالحسین مذکور مدتیست وفات کرده و برخی مبلاوه اینوا قعه دیگر
ذکر نمود و آن این بود که سید مرحوم آقا سید مهدی پسر آقا سید محمد صاحب ریاض در آن زمانیکه ناخوش شده بود دارند
استشفا شیخ محمد حسین صاحب فصول و حاج ملا جعفر استرآبادی که هر دو از فحول علماء بودند ما را فرستادند که غسل
کنند و البسه احرام داخل سرداب مقدس و مطهر حسینی شوند و از زیر قبر مطهر با دائم اب داره و مرد مباشرت به حرم

و هر دو شهادت دهند که این تربت قبر مطهر است و جناب سید مذکور مقدار کمی بخورد از آنرا تناول نمایند زیرا که خوردن خاک
حرام است مگر خاک قبر حسینی از برای استشفا بقدر کمی بخورد و آن دو نفر یکوار حسب الامر همراه داشته رفتند و از خاک قبر مطهر
داشتند و بالا آمدند و از آن خاک قدری ببعض خصّا اخیار عطا کردند که از جمله ایشان شخصی بود از معتبرین و عطاران و آن شخص را
در مرض موت عیادت کردم و باقی مانده آن خاک را از خوف آنکه بعد از او بدست نا اهل افتد بمن عطا کرد و من شیشه آنرا آورده در میان
کفن والده گذاشتم اتفاقا روز عاشورا نظرم بساروقان کفن افتاد رطوبتی در آن احساس کردم چون برداشتم آنرا
گشودم دیدم آن کیسه تربت که در جوف کفن بود مانند شکری که رطوبت دیده باشد حالت رطوبتی در آن عارض شده و
رنگ آن مانند خون تیره گردیده و خون تا بیرون مانند آثار آن از باطن کیسه بظاهر و از آن بکفن و ساروق رسیده با آنکه
رطوبت و آبی در آن مکان نبود پس آنرا در موضع خود نهاده در روز یازدهم ساروق را آورده گشودم آن تربت را
بحالت اول خشک و سفید دیدم اگرچه آن رنگ زردی بر کفن و ساروق تا کنون باقی مانده و بار دیگر بعد از آن در سایر
ایام عاشورا که آن تربت را مشاهده کرده ام همین طور آنرا متغیر دیده ام و دانستم که خاک قبر مطهر در هر جا باشد در روز
عاشورا شبیه بخون میشود **معجزه ششم** معجزه اینست که در شهر هنک روز پنجشنبه یازدهم رمضان هزار و دویست
و نود و هشت هجری در دولت علیه ایران ثبت و ضبط شده و صورت آن اینست که جناب میرزا محمد علی صاحب ناظر سابق
پیشخانهای ضلع کراچی که چند سال در بصره بودند و اکنون در کاظمین توطن دارند شرح این معجزه شریفه را بدین تفصیل
نگاشته بودند که چند نفر از اهل بحرین با عیال خود بزیارت روضه مطهره حضرت امام رضا علیه السلام بمشهد مقدس
رفته بودند هشت ماه در آنجا بودند و آنچه خرجی و زاد راه داشتند بالمره تمام شده بود و در آنجا از هر کس که برای خرج راه
و مراجعت بکاظمین التماس و قرض و خرج راه کردند کسی اجابت نکرد تا آنکه از عدم خرجی و بی قوتی و نبودن مایحتاج بکلی مستأصل
شدند و هر روز در روضه منوره حضرت امام ع رفته استغاثه میکردند روز چهاردهم شهر رجب وقت ظهر شخصی
نزد ایشان آمده اظهار نمود که من چند راس قاطر دارم و چون شنیدم که شما عزم رفتن بکربلا دارید آمده ام که اگر اراده
خود مصمم هستید و مهیا باشید که من بدون عوض قاطرهای خود را از برای شما بیاورم ایشان گفتند که ما خرج راه نداریم آن
شخص گفت که آنهم درست میشود گفتند ما محتاج مال را تا اینجا به و در کاظمین بگیر گفت هر چه حاجت دارید بمن میدهم ایشان
مسرور شدند و آنشخص رفته وقت عصر قاطرهای خود را آورد و ایشان را سوار کرده روانه گردیدند با عیال و اطفال و اولاد
و اثقال تا آنکه در وقت شام بسر آبی رسیدند صاحب قاطرها گفت شما پیاده شوید و بر کنار این آب وضو گرفته نماز کنید و
غذا بخورید تا آنکه من هم بدیدن قاطرها از این صحرا بچرانم ایشان هم قبول کرده پیاده شده مشغول نماز و غذا گردیدند و
بعد از آن هر چند منتظر شدند اثری از قاطرها و شخص مکاری ندیدند پس مضطرب گشته در مقام تجسس و تفحص برآمدند و
هر سو رو آورده صدا برآورده جوابی نشنیدند متشوش و آشفته شدند و دور و اطراف را گردیدند با طراف جوانب و بیابان کسی را
ندیدند لابد و لاعلاج گریان و نالان و هراسان بسوی عیال خود برگردیدند و شب را تا صبح در اندیشه و فکر و تدبیر بودند چون
صبح برآمد و از مراجعت آنشخص مأیوس شدند علاج کار در آن دانستند که اسباب را بر پشت خود بسته با عیال پیاده بسوی
مشهد برگردند که اقلا بیابان مرگ نشوند لهذا با احمال و اثقال خود بشهر مشهد روانه شدند چون قدری راه رفتند نخلستانی
نمودار شد از دیدن نخلستان در آن مکان تعجب کردند زیرا که نخل در بلاد عجم معهود نبود متحیر ماندند ناگاه مردی عرب را دیدند که در
کنار آن صحرا بطلب هیزم میگردد از او در خصوص نخلستان پرسیدند که این نخلستان از کجا و این قریه چه نام دارد گفت هذا مشهد
الکاظم این مکان مشهد کاظمین است از این سخن تعجب نمودند و آنرا مزاح گمان کردند چون قدری رفتند قبه و منارها مشاهده نمودند
و آثار بلد را دیده جازم بصدق آن کلام گردیده دانستند که این معجزه بوده که از زوار ایشان و امام غریبان حضرت رضا
علیه و علی آبائه الطاهرین و اولاده المعصومین آلاف تحیة و ثنا ظاهر گردیده که از طوس تا بغداد را در مدت سه ساعت
نموده اند

معجزه ششم

در ذکر بعض معجزات قاهره

بیهوده انتظار کشیدند شکرگذاری نمودند **معجزهٔ هفتم** معجزه اینکه در سال گذشته هزار و دویست و نود و دو
معجزاتی جمع کرده بودم و آن پنج معجزه است که چهار از آن در نجف اشرف وقوع یافته و پنجم آنها در سامره مشرفه در سرداب مطهر
اما چهار اول پس سه معجزه از آنها مطابق صورت مکتوبیکه از نجف اشرف بسامره مشرفه از برای عمده علماء الراشدین جناب
حاج میرزا حسن شیرازی اطال الله بقاءه ارسال شده و از آنجا از برای فاضل معاصر حاج میرزا حسین نوری زید توفیقه
دار الخلافه طهران کرده بود بعضی از اسقاط بعض زواید چنین است معجزه اول در ماه صفر هزار و دویست و نود و نه جمعی
از اعراب بیابان از زن و مرد وارد نجف اشرف شدند با پای برهنه که رسم ایشانست و توشه بجاعت خرمای بغدادی
آرد و خرما است و دانانی که با خود دارند و منزل ایشان در میان صحن و ایوان حرم محترم است در شب هفتم بجهه درک
زیارت رسیدن مقارن طلوع فجر بدم دروازه آمدند چون رسم آنجا است که پیش از طلوع آفتاب در را باز نکنند از مستحفظین
دروازه استدعا کردند که در را باز کنند در جواب تندی نمودند و بد گفتند پس ایشان رو بگنبد مطهر کرده بزبان عرب
شکایت نمودند که یا ابا الحسن میدانی که زوار تو ایم و می بینی که اینها با ما چه میکنند و قریب باین مضامین گفتند که ناگاه صدائی
ظاهر شده در دروازه باز گردید و هر لنگه از بسمتی بدیوار خورده بر آن چسبید و قفل آهنی فرنگی باز نشده بر زمین افتاد
و میخ آهنی که بود بپشت بند چوبی بهمان حالتیکه در کاوین دیگر بود باقی ماند و پس زوار اعراب چون این امر عجیب دیدند
خوشحال و صیحه کنان از دروازه بیرون رفتند و بسوی مقصود خود روانه گردیدند و خبر منتشر شد و از شیعه و سنی
جمع کثیری حاضر شده آنرا دیدند و امر چنان ظاهر و هویدا شد که باذن حکومت شب چراغان نمودند و جماعتی نقل
کردند که مقارن آن صدا نوری از طرف قبر مطهر ظاهر گردید که اطراف را روشن نمود معجزه دوم اینکه در همین شهر صفر
بعد از وقوع این واقعه شخصی از اهل سنت با عیال خود که از جمله ایشان طفلی بود تقریبا ده ساله که در دهم محرم نود و نه
مریض شده و در همان مرض نصف بدن او مرتعش و زبان او لال گشته بود و مدتی بطریق استشفا بکربلا و شبیه ناظر برده بودند
و اثری ندیده بقبر شیخ عبد القادر در بغداد شده و ثمری نبخشیده لهذا بعد از یأس از این و تقریبا در یکشنبه بیست و چهارم
صفر وارد نجف اشرف شده متوسل بحضرت شدند و قایع باب حضرت را از حجره عزم کرده بودند و در صبح روز بیست و پنجم
بعزم استشفا وارد حرم محترم شدند و طفل را بقفل مبارک ببستند با تعهد آنکه اگر شفا یافت رجوع بمذهب شیعه نمایند
و تا عصر پنجشنبه بیست و هشتم روزی سه مرتبه او را بهمین دستور داخل روضه مطهره کردند تا آنکه در ساعت یازدهم از
روز مذکور که وقت آوردن شمع است بجهت ازدحام و وقت اجتماع زوار است در آن مکان شریف زمان ازدحام حجاج بود
آن طفل نقل کرد که بنظر در آمد دو حضرت ام وصف کشیدن ایشان در برابر ضریح از داخل ضریح مبارک جلیل نورانی بالباس سفید ظاهر
گردید و انگشت مبارک را از شباک ضریح بیرون آورده و در دهانم گذاشته فرمود یا ولد هذا الماء اشرب یعنی ای پسر این آب
بنوش پس بمجرد آنکه انگشت مبارک بدهانم رسید تمام آلام و اسقام رفع شده و طفل خوشحال دهانم برداشته شد پس مردم
ازدحام کرده و دور او گرفتند و لباس او را قطعه قطعه کرده و بردند و از شدت ازدحام خوف تلف طفل شده او را از ایشان
پنهان نمودند و پدر و مادر طفل بعهد خود وفا کرده اختیار مذهب شیعه کردند معجزه سیم آنکه در شب جمعه بیست و نهم که
در عصر پنجشنبه آن طفل مذکور عافیت یافت باز دروازه نجف اشرف برای زوار باز گردید و وضع و اعجب از دفعه اولی و کیفیت آن
بنحویکه یکی از مستحفظین نقل کرد و شواهد مطلعه بصدق داشت چنین است که گفت حوالی عصر با کاظم آقا که مامور بستن
و گشودن دروازه است کلیدها بدست او است گفتم در را محکم ببندیم و کلیدها را با خود برد و دروازه مذکوره بقفل
فرنگی بزرگ مستحکم دارد و یک قفل آهنی بزرگ و یک پشت بند چوبی که با کلید خود بصعوبت گشوده میشود و یک میخ آهنی نیز
محکم و کشیک دروازه نوبت من بود لهذا بربالای برج رفتم و در طارمیکه محاذی قبه منوره است خوابیدم بعد از دو
ساعت چیزی از شب رفته در را کوبیدند و من بر سر دالان شده از کوبنده در پرسیدم که کیستید گفتند چند نفر زوار

هستیم که پیاده با از مسجد کوفه آمده ایم و استعداد نداریم هوا بسیار سرد است از برای راه خدا در را بگشائید جواب
ایشان را بزبان خوش گفتم که کلید در دکان آقا است در قلعه خوابیده شما هم بروید در قهوه خانه شب را بخوابید آسوده تا
آنکه بعد از آفتاب که در باز میشود داخل شوید باز سؤال را مکرر کردند و الحاح نمودند اما هیچ قبول نکردم تا آنکه فحش دادم و گفتم
دیگر دفعه اصرار کنید با تفنگ جواب بگویم چون این شنیدند مأیوس گشته بقهوه خانه رفتند و من هم بجای خود برگردیدم که
ناگاه پیش چشمم روشن شد متحیرانه باطراف خود نظر کردم که آسمان روشنی که آن بآن در تزاید بود معلوم کنم چون بالای سر نظر کردم
پارچهٔ آتشی دیدم که از بالا بزیر می آید و هر قدر نزدیک تر میشود روشنائی افزون تر میگردد تا آنکه مقابل طارمه گردید فرجت
الارض رجاً پس زمین متزلزل شد بنحوی که من بیهوش افتادم پس آن آتش چنان بر در خورد که گویا چند توپ یک دفعه خالی کردند
و از دروازه صدائی مهیب برآمد و هر لنگه اش بدیوار سمت خود ملصق گردید و سقف طاق کوچکی که متصل بدالان دروازه
بود خراب گردید و دیوارش شکافت چون سر برداشتم هوا تاریک بود پس با جماعت نظام که خوابیده بودند از مهابت این
صدا از جا جستند برآمدیم دیدیم در باز شده و مثل دفعه اول قفل آهنی و زنجیر کشوده گشته و بر زمین افتاده و میخ آهنی
کج شده و پشت بند چوبی بهمان حالیکه در کلون دیگری بود باقیمانده و بیرق فته کاظم آقا حاضر دار شده با کلید ها آمده اینحالت را
مشاهده کرد پس شب دیگر از برای این واقعه چراغان کردند معجزهٔ چهارم مطابق صورتیکه حسب الخواهش اهل کشمیر در شرح
این چهار معجزه جناب شیخ الفقهاء والمتالهین عماد العلماء الکاملین ذخر السلف و فخر الخلف صاحب التصانیف الرائقه مولانا
الاجل الامجد آقا سید مهدی قزوینی حلاوی طاب ثراه مرقوم فرمودند و در حاشیه آن جناب مستطاب قدوة العلماء الاطیاب
حاج میرزا حسن شیرازی اطال الله بقائه بتصدیق نوشته اند و صورت آنرا از برای فاضل معاصر نوری [illegible]
اینست که جماعتی از اهل بکتاشیه که صنفی از اهل تصوف هستند و بزرگ ایشان را دده میگویند که در کربلا منزلها دارند و در هر
بلدی از بلاد روم تکیه و موقوفاتی دارند و مواظبت تامی در زیارت مرقد مطهر امیر المؤمنین علیه السلام دارند و کلیه روزها
امام حسین علیه السلام بنجف اشرف آمدند در تکیه که بابان دده هان یکی از حجرات سمت غربی صحن مطهر گشوده میشود
منزل کردند و یکی از آنها مبتلا بود بمرض جنون چون خواستند بحرم مطهر مشرف شوند از خوف آنکه آن دیوانه خود را معیوب
کند یا آنکه بغیر ضرری وارد آورد دستهای او را محکم ببندند و او را مغلول کرده میخهای آهنی بر او زدند و رفتند پس آن
دیوانه قوت کرده دست و پای خود را گشوده داخل حرم گردید و چون نزدیک ضریح مطهر رسید آن غل از گردن او خود
بخود باز شد و بیفتاد معجزهٔ پنجم امریست که بعد از ظهر روز جمعه دهم شهر جمادی الثانیه هزار و دویست و نود و نه
در سامره مشرفه در سرداب مطهر واقع گردید و تفصیل آن مطابق مکتوبیکه جناب مستطاب قدوة العلماء الاطیاب رئیس
المسلمین حاج میرزا حسن شیرازی ادام الله عمره مرقوم داشته اینست که شخصی آقا محمد مهدی نام ساکن بندر مومین که از
توابع مملکت ماچین است و از کلکته با مرکب بخاری شش روزه باینجا میروند و پدرش شیرازی الاصل و خودش متولد و متوطن
در آن مملکت بوده و قریب بسه سال بود که بعد از ابتلا بمرض شدیدی کنگ و لال شده بود تا در این اوان که بزیارت عتبات
مشرف شده بتوسل شفا را در کاظمین شد و چون از معاریف تجار بعضی اقارب در آنجا داشت مدت بیست روز توقف
کرد پس با مرکب بخاری بسمت سامره روانه شد و اقوام او او را آورده در مرکب گذاشته و سفارش او را با اهل مرکب
کرده که از اهل بغداد و مجاورین کربلا بودند متذکر که او عاجز است ثانیاً در سؤال و جواب بنویسند و در خصوص او ببعض
مجاورین سامره هم چیزی نوشتند و پس از ورود بسامره در وقت مذکور بسرداب مطهر رفتند و در محضر جمعی از طلاب
و سید حسین خادمی از خدام آن درگاه از برای او زیارت میخواندند تا آنکه او را بصفه سرداب بالای چاه [illegible] بردند
پس در آن مکان تکیه و با اشاره استغاثه نمود ناگاه ثقل از دهان او در بوده و زبان لالش گشوده گردید و از آنمکان
شریف با زبانی فصیح بیانی بلیغ خارج گردید و در روز شنبه که با او بودند او را در مجلس درس جناب میرزای مذکور

دام

دام عزه حاضر بودند و حاضرین با او مکالمه و صحبت کردند و سورهٔ حمد را با قرائت پسندیده حضار از او شنودند و شب
یکشنبه دوازدهم و دوشنبه سیزدهم را در صحن مطهر چراغان کامل کردند و شعرا و فصحا و صلحا قصاید و مناقب و فضایل
خواندند و در شب اول هم جناب میرزا سلمه الله حاضر شدند و از برای مؤالف و مخالف شبهه باقی نماند والحمد لله رب العالمین

معجزهٔ هشتم معجزه ایست که روایت کرده آنرا محمد بن جریر طبری باسناد خود از شقیق بلخی که گفت بیرون رفتم
از برای حج بیت الله تا آنکه وارد قادسیه شدم پس نظر بکثرت حجاج و هیئت جامهای ایشان کردم که بطوری خوب و طرزی
مرغوب هر یک مناسب حوصله و حال خود در منازل و خیام آرام دارند عرض کردم اللهم انهم قد خرجوا الیک فلا تردهم خائبین
پس مهار راحله خود را گرفته ایستاده با خود گفتم که بهتر آنکه در کناری از حجاج منزل کنم چون بکنار آمدم جوانی را خوشرو
دیدم که اثر عبادت در چهره و جبین او ظاهر و مانند ستارهٔ درخشنده نور از روی مبارک او ساطع و لامع بود جامهٔ
از پشم پوشیده و نعلین عربی در پا داشت و تنها در گوشه نشسته بود با خود گمان کردم که البته این جوان از طایفه صوفیه
و در امر معاش خود کل بر دیگرانست نزد او میروم و او را ملامت مینمایم نزدیک او شدم بسوی من نگریست و فرمود که یا
شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا پس از من اعراض کرده روانه گردید با خود گفتم که همانا
از اولیاء الله است که نام مرا دانست و از ضمیر من خبر داد باید از او عذر خواهم چون بعقب او رفتم از نظرم غایب شد تا آنکه
بمنزل دویم که واقصه گویند وارد شدم آن جوان را دیدم که بر تلی ایستاده نماز میگذارد و گاه راکع و گاه
ساجد است و از خوف خداوند تعالی مرتعش و لرزان و اشک از چشمهای مبارکش روانست با خود گفتم که نزد او روم و عذر گناه
گذشته خود خواهم چون نزدیک او شدم و مرا دید این آیه را تلاوت نمود و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم
اهتدی و از نظرم غایب شد تا آنکه بمنزل سیم که زباله گویند رسیدیم آن جوان را دیدم که بر سر چاهی ایستاده و رکوه
در دست دارد و میخواهد که آب از آن چاه برآورد ناگاه رکوه از دست او بچاه افتاد پس سر بالا کرده عرض نمود که
خداوندا هرگاه که تشنه میشوم آبم میدهی و هرگاه گرسنه میشوم طعام میدهی خود میدانی که غیر از این رکوه چیزی ندارم
آنرا از من سلب نفرما راوی گوید بحق خدا که دیدم که آب چاه بالا آمد تا آنکه برابر زمین جاری گردید پس دست دراز کرد و آن
رکوه را از روی آب برگرفت و بآب آن وضو گرفته مشغول نماز شد پس از آن بسوی تلی ریگ سفید برآمد و قدری ریگ برداشته
در رکوه ریخت و رکوه را حرکت داد و از آن تناول فرمود با خود گفتم که برکات انفاس قدسیه او ریگ بسویق شد که از آن
تناول میکند پس نزد او شدم و عرض کردم که از آنچه میل میفرمائی قدری هم بمن عطا کن فرمود یا شقیق لم یزل نعمة الله
علینا اهل البیت سابغة و ایادیه لدینا جمیلة فاحسن ظنک بربک پس آن رکوه را بمن داد دیدم در آن سویق و شکرست
قدری از آن خوردم و رکوه را باو دادم قسم بخدا که از آن لذیذتر چیزی ندیده بودم و چند روز بر من گذشت که گرسنه و تشنه
نگردیدم چون رکوه را باو دادم از نظرم غایب شد تا آنکه بمکه رسیدیم و حج کردیم ناگاه چشمم او را در مسجد الحرام دید
که در گوشه مسجد با خضوع و خشوع نشسته مشغول طاعت و عبادت است اشک از چشمهای او جاری تا آنکه صبح دمید و برآمد
نماز صبح را ادا کرده مشغول طواف گردید پس از طواف از مسجد بیرون شد من هم از عقب او روانه شدم ناگاه دیدم که
خدم و حشم اطراف او را گرفته او را تعظیم و تکریم مینمایند و مردم از او مسائل دینیه میپرسند و جواب میگوید از بعض
ایشان پرسیدم که این جوان کیست گفتند که عالم آل محمد ابو ابراهیم است گفتم که ابو ابراهیم کیست گفتند موسی بن
جعفر علیهما السلام است

فصل پنجم در ذکر بعض کرامات باهره و مذکور از آن چند کرامات است **کرامت اولی**
کراماتیست که وقوع یافته از برای شیخنا الاعظم و استادنا الافخم الاورع الازهد الاتقی الاکرم عند الباری الشیخ
الجلیل مرتضی التستری النجفی الانصاری طیب رمسه قدس سره و از جمله آنها واقعه ایست که روایت کرده آنرا شیخ جلیل و
عالم نبیل شیخ طه دختر زاده شیخ حسین نجف معروف بابن النجف که در نجف اشرف امام جماعت مسجد هندیست و بعد از دفاف

معجزهٔ هشتم

کرامات شیخ مرتضی طاب ثراه

مذکور

فصل نهم از خاتمه

خالوی خود شیخ جواد بن شیخ حسین مذکور از شخصی از همسایگان خود نقل کرد و مجلس خویش از علمای نجف اشرف سناکرده بود
که او گفت که روزی از ایام شخصی از رفقا و آشنایان نزد من آمد و گفت که چندیست امر معاش بر من سخت گشته و دست
تنگی بمن بسیار رسیده و اگر تو همراهی کنی در این باب فکری کرده ام و تدبیری بخاطرم افتاده گفتم آن چه چیز است بگو تا اگر
با تو همراه شوم اگر مصلحت در آن باشد گفت آن اینست که امشب بخانه شیخ مرتضی برویم و هرچه بیابیم ببریم زیرا که
در این اوقات پولی بسیار نزد او آورده اند چون این سخن شنیدم برا و انکار کردم و او را از این عمل منع نمودم ممنوع نگردید و
اصرار خود را بر انکار من افزود و بالاخره قرار بر آن شد که با یکدیگر برویم و من در حیاط خارج توقف کنم و او بداخل رود
و آنچه خواهد بردارد و بیاید و با یکدیگر خارج شویم بطوریکه مرا دخلی و مباشرتی نباشد پس با یکدیگر تقسیم نمائیم و بر این
بنا گذاردیم که شب را برویم و شب را بعد از گذشتن پاسی از آن که عموم عادة در خواب بودند روانه شدیم بتدبیری خود را
در دالان بیرون خانه بردیم پس از آن من در دالان بیرون خانه ماندم و رفیق من داخل گردید و پس از زمانی پریشان حال
و مضطرب بیرون گردید و دود دست خود را بدندان میگزید از او سبب آن و باعثش پرسیدم گفت همانا امری عجیب مشاهده کردم که اگر خود
مشاهده نکنی تصدیق من نمائی گفتم آن چه بود گفت چون داخل حیاط خارج گردیدم و از پله بام بالا رفتم که خود را از سطح
بام خارج بسطح بام داخل اندازم تا از آنجا بر آیم و غرض خود حاصل کنم چون بر سطح خارج بر آمدم عکس و سایه شخصی
دیدم که از بام اندرون بر مهتابی پشت بام بیرونی افتاده لهذا سر بالا کرده که خود شاخص را که بر بام اندرون است ببینم
که چیست ناگاه شیری را مهیب دیدم که بر لب بام اندرون ایستاده و سر خود را بسمت پائین کشیده و انتظار آنرا دارد که
چون بر بام بر آیم بالجمله خود بر بالا بیاید و هر قدر نزدیکتر میرفتم شدت و غضب او زیاد میگردید چندان تأمل کردم که
خصوص آن تدبیری کنم و علاج ندیدم لاعلاج برگردیدم راوی گوید که چون این سخن شنیدم با خود گفتم که شیر دلیر در میان
ولایت در این وقت شب بر بام بلند اندرون از کجا آمده شاید اینمرد از کار خود نادم شده و عذری جوئی میکند و با آنکه
خوف بر او غالب گشته و قوه واهمه اینصورت را در نظر او درآورده پس با او گفتم شاید توهم کرده باشی صورت شیر به تو هم
کمان کرده گفت گفتم که تا خود نه بینی باور نکنی همانا در آنجا ایستاده است با من بیا تا خود مشاهده کنی پس او روانه گردید و من
در دنبال شدم تا آنکه بر بام اطاق بیرون بر آمدیم چون نظر ببام اندرون که متصل ببام بیرون و مسلط بر آن بود
انداختم شیری را مهیب بر لب بام ایستاده دیدم که از مهابت آن بدنم بلرزید و گویا از برای دفع ما بر آن ایستاده بود که
ما را بیرون نماید و مشرف بر بام بیرون کردیده که گویا اگر نزدیکتر میرفتیم از غایت خشم بر ما خود را از بام داخل بلند بر بام بیرون
خارج میانداخت چون این امر عجیب دیدیم آنرا از کرامات آن بزرگ فهمیدیم و نادم و تائب برگردیدیم که کرامت دیدیم چیزی است
کرد و این را شیخ نبیل و فاضل جلیل الاوثق الاعدل الحویزی الشیخ عبد الرحیم دزفولی که از تلامذه قدیم شیخ استاد
بود و تا زمان وفات شیخ وقت خود را در پای منبر او صرف نمود و تحقیقات اصولیه شیخ را بهتر از دیگران ضبط کرد
بودند و اینست که مذکور نمود که مرا حاجتی بود که در قضا و کفایت آن بسیار مایل بودم و آنرا بکسی نمیگفتم لکن
مکرر در خصوص بر آمدن آن به امیر المؤمنین و امام حسین و عباس بن امیر المؤمنین علیهم السلام در هر یک از حرم محترم و
روضه مطهره ایشان شفیع کردم و اثر اجابتی ندیدم اتفاقا در یکی از اوقات زیارت مخصوصه از نجف بکربلا رفتم و با
درهم بن نصیر عرض حاجت نمودم و اثری ندیدم تا آنکه بکربلا رفته در روضه عباسیه دیدم که جمعیت بسیاری در آن
روضه اجتماع دارند و زنان عرب هلهله میکنند و مردان آمده شد مینمایند و شخصی را در میان دارند چون از سبب
باعث پرسیدم دانسته شد که پسری از اعراب بیابان فالج بوده و بعد از مدتی کسان او او را بروضه عباسیه آورده
و دخیل آنحضرت کرده اند و آن پسر مشمول نظر کیمیا اثر آن بزرگوار شده و صحیح و سالم گردیده و مردم لباس نو او را پاره
کرده از برای تبرک میبرند چون اینواقعه را مشاهده نمودم حالت من منقلب گردید و دلم بدرد آمد و آه سرد بر آوردم پس

بقبر مطهر متوسل شدم و عرض کردم که یا ابا الفضل مراد و حاجت مشروع و سهل بود و نیکو باید آنرا بدهد و برادر
خود عرض کردم و اعتنائی نفرمود بعد این بحیه معدانی یعنی عرب بحرت [illegible] بعض اینکه دخیل آورد اجابت نمود بعد
از این معامله دانسته میشود که بعد از چهل سال زیارت و مجاورت و اشتغال بعلم مقدار بحیه معدانی در نظر شما
قدر ندارم و با این همه مشقت و زحمات اثری نکرده من هم دیگر بعد از این در این بلاد نمی‌مانم و بعالم عجم میروم با نفس کهنه و
از روضه بیرون آمده سلام مختصری در روضه حسینیه مانند کسیکه از مولای خود قهر نموده کرده و مراجعت بمنزل
نمودم و مختصر اسبابیکه با خود داشتم برداشتم و روانه بسوی نجف اشرف شدم باندامانکه [illegible] و عیال خود را
با اسباب و اثاث نقل بکاظمین کرده روانه بسوی شوشتر شوم چون وارد نجف گردیدم از دروازه صحن مطهر بسوی خانه
روانه شدم و چون وارد صحن شدم ملا رحمة الله که ملازم و نوکر شیخ بود بملاقات من آمد و پس از رسم ورود بر
مسافر که مصافحه و معانقه و تهنیت ورود باشد گفت که شیخ یعنی شیخ مرتضی فرمود میخواهم بگویم شیخ چه میدانست که
من حالا وارد میشوم گفت نمیدانم همینقدر میدانم که بمن فرمود که برو در میان صحن شیخ عبد الرحیم از کربلا می‌آید او را
بنزد من بیاور و چون [illegible] شنبه گفتم شاید باعث این کلام ملا [illegible] بوده که فردای [illegible]
میآید و فردای آن روز زوار وارد میشوند [illegible] از دروازه صحن وارد میشوند که اول ورود ایشان بر صاحب صحن باشد
پس روانه بسوی خانه شیخ شدیم چون وارد بیرونی خانه شدیم کسی در آنجا نبود و ملا رحمة الله حلقه بر در اندرون زد شیخ آواز
داد که کیست عرض کرد که شیخ عبد الرحیم را آوردم شیخ بیرون آمد و بملا رحمة الله فرمود تو برو چون برفت شیخ بمن فرمود
که فلان حاجت و فلان حاجت داری عرض کردم آری فرمود اما فلان و اسم یکی از آنها را برد پس آنرا من برمی‌آورم و اما فلان و
اسم آن دیگر را برد پس فرمود برو استخاره کن اگر خوب آمد بیا آنرا هم تدبیر مقدمات [illegible] بکند روی کار بد
رفتم و استخاره کردم و خوب آمد و بعد از عرض و اعلام تدبیر فرمود که [illegible] آن افاضل مدرسین
و علماء محقق جناب حاج میرزا حبیب الله رشتی سلمه الله که از اکابر تلامذه شیخ مرحوم است و مصلی و منبر بعد پس شیخ
در نجف اشرف نام برده مفوض بآن بزرگوار است از پسر مرحوم حاج سید علی شوشتری که از اولاد سید نعمة الله
جزایری و از مجاورین نجف اشرف و در ورع و زهد و تقوی سلمان عصر و مقداد دهر خود و با شیخ مرحوم کمال معاشرت
و آمیزش داشت و بجنازه شیخ مرحوم امامت نماز نمود و بعد از وفات شیخ تا یکسال [illegible] که زنده بود امور [illegible] او
راجع بود و اعتکاف مسجد سهله و کوفه را بسیار مواظبت مینمود و مردم را در حق او چنان گمان بود که شرفیاب خدمت
امام عصر میبود و معروف بکرامات بود و بالجمله میرزای مذکور روایت کرد از پسر این سید که گفت در وبای نجف که در
عشره هفتم از مائه ثالثه بعد از هزار هجری واقع گردید سید مذکور را در اواسط شب ناخوشی وبا عارض شد و چون
حالت او را بسیار پریشان دیدیم و ضعف پیری و عبادت هم در او زیاده بر آن بود از خوف آنکه مبادا [illegible] شیخ
از او مؤاخذه عدم اعلام نماید فانوس را از برای اعلام شیخ روشن کردیم سید چون ملتفت شد فرمود چه خیال دارید
عرض کردیم اراده اینکه شیخ را باخبر کنیم گفت حاجت باین نیست شیخ حالا تشریف می‌آورد چراغ را خاموش کنید و بنشینید
چون فانوس را خاموش کرده نشستیم لحظه نگذشته آواز حلقه در بلند شد پس سید فرمود که شیخ است در را بگشائید
چون در را گشودیم شیخ را با ملا رحمة الله در پشت در دیدیم شیخ فرمود حاج سید علی چگونه است عرض کردیم حال
که مبتلا شده خدا رحم کند انشاء الله فرمود باکی نیست انشاء الله و داخل گردید چون سید را مشوش و مضطرب دید فرمود
مضطرب مشو خوب میشوی انشاء الله سید عرض کرد که از کجا میگوئی فرمود که من خواسته‌ام که تو بعد از من بمانی و
برجنازه من نماز کنی عرض کرد که چرا این را خواستی فرمود حالا که شد پس نشستند قدری سؤال و جواب و مطایبه کردند
و شیخ برخواست فردای آن روز [illegible] فرمود که حاجی سید علی را [illegible] ناموس [illegible] کس [illegible]

او نیز طلاب مهرو دینا بدیس از منبر بزیر آمده با جمعی از طلاب بخانه سید رفت مولف کوید که حقیر هم در آنمجلس بودم و
این قصه را هم از شیخ شنیدم لکن کاری که لازم مانع از همراهی با ایشان کردید و بالجمله راوی کوید که چون وارد کردید ماننده
کسیکه خبر ندارد پرسش حال فرمود من خواستم که عرض کنم شیخنا شما کرد بشب را خود تشریف آورده دیدید ناکاه سید را
دیدم که انکشت بدندان کزید و اشاره کرد دانستم که بر ابراز آن رضا نداد منهم سکوت کردم و دیدم سید عافیت یافته
بر جنازه شیخ نماز کردا علی الله مقامهما واقعه چهارم واقعه ایست که حکایت کرد آنرا شیخ جلیل و ثقه نبیل شیخ محمد حسین
کاظمی نجفی که الآن در نجف اشرف مقیم و از فقهاء عرب و صاحب حوزه درس و امام جماعت است و آن اینست که گفت روزی اوائل
وفات شیخ محمد حسن صاحب کتاب جواهر و انتقال ریاست عامه بشیخ جلیل شیخ مرتضی من بعد از نماز عشا داخل حرم مشرف
و پشت بدر رو به ضریح مطهر تکیه بدیوار از برای زیارت می ایستادم و در وقوف اطول می ایستادم و غالبا دخول و خروج
شیخ جلیل مقارن با وقوف من میکردید اتفاقا در یکشب جناب شیخ در حال وقوف بر من برخورد و آهسته کیسه پولی
در دست من گذاشت و فرمود بر وجه نحوی که نصف این را خود خرج کن و نصف دیگر را بر شاگردان خود تقسیم کن این سخن
بفرمود و برفت و من هم بعد از آن بخانه رفتم و مقدار آنرا معلوم کرده دیدم که تمام آن بادینی که در آن اوقات دادنی بودم
مطابق بود با خود خیال کردم که تمام آنرا بمصارف دین محل خود رسانم و بعد از آن بتدریج مقدار نصف آنرا از برای
شاگردان کار سازی کنم این خیال را کردم لکن تا شب آینده کاری نکردم و این خیال را بکسی نگفتم تا آنکه بعد از نماز عشا
باز داخل حرم شده در آن مکان سابق ایستاده بودم که شیخ مذکور بطریق عبور بر خورد و سر خود را نزدیک گوش
من آورده فرمود که نه شیخنا شما مثمنث شاگردها را از این مال بدهید من باز بجود شما میدهم این بفرمود و برفت و من
دانستم که از ضمیر من اطلاع یافت از آن اراده برگردیدم و مقام و جلالت آنشیخ بزرگوار را دانسته و فهمیدم و انتعم بحمد
امر دینی که وقوع آن در زمان چون خود شیخ مذکور معروف و مشهور کردید بعد از ظهور رسید و آن اینست که
در یکی از سنوات عشره سابعه از مائه ثالثه بعد از هزار هجری شیخ مذکور از برای بعض زیارات مخصوص و گویا زیارت عرفه
بود بکربلا رفت و آنوقت را حقیر بکربلا بودم و چون شیخ مراجعت کرد هنوز اشتهار یافته که واقعه تازه وقوع یافته چنین
در مقام تجسس برآمده جمعی از طلاب ذکر کردند که شخصی عرب از اهل سماوات که قریه ایست در کنار فرات مابین بصره و کوفه
بکربلا آمده و در میان حرم مطهر حسینیه جناب شیخ رسیده و بعد از سلام و بوسیدن دست اش عرض کرد که با ابن العلیلات
الشیخ مرتضی بفرمود انجا انجا قسم شیخ مرتضی تویی شیخ فرمود آری عرض کرد تعلیمی عقاید الشیعه مرا اعتقادات شیعه تعلیم کن
شیخ فرمود تو کیستی و اهل کجا هستی و چه باعث شده که اعتقادات شیعه را میخواهی از من مطلع عرض کرد که من از اهل سماوات
هستم و خواهری دارم که در بعض قبایل عرب که نسبت بمنزل ما مسافتی از سماوات دور بود ساکن میباشد و من بدیدن خواهرم
رفته بودم چون برکردیدم در اثنای راه بشیری عظیم مهیب مبتلا شدم که بر من بر خورد و از مهابت آن اسب من از رفتار
بماند و راه علاج و تدبیر بر من بسته کردید و بغیر از توسل بزرگان دین تدبیری نماند پس متوسل بابوبکر شده یا صدیق گفتم
اثری ندیدم پس بدامن عمر دست زده یا فاروق گفتم و ثمری نچیدم پس بعثمان چسبیده یا ذالنورین گفتم و جوابی نشنیدم
پس بعلی بن ابیطالب ع دخیل شده گفتم یا اخ الرسول و زوج البتول یا ابا السبطین ادرکنی و لا تهلکنی ناکاه سواری نقاب دار
دیدم نزد خود حاضر دیدم چون آنشیر آنسوار را دید سر خود را بپای اسب مالید و برفت و آنسوار هم در جلو من روانه کردید
و منهم در عقب او روانه شدم لکن اسب او بآرام تر میرفت و اسب من میدوید باز هم بآن نمیرسید تا آنکه آنسوار متوجه بسوی
من کردید و گفت دیگر ترا از شر ضرری نخواهد رسید و دائم عرض اینست که میروی برو زیرا امان است گفتم فدایت شوم مرا
تو خود کیستی که مرا از این ورطه رهانیدی فرمود همانم که او را خواندی منم اخ الرسول و زوج البتول و ابو السبطین علی بن
ابیطالب عرض کردم فدایت شوم مرا براه نجات هدایت فرما فرمود اعتقادات خود را درست کن عرض کردم کدام اعتقادات را

درست

درست فرمود اعتقادات شیعه عرض کردم مرا تعلیم کن فرمود برو از شیخ مرتضی بیاموز عرض کردم که او را نمی‌شناسم فرمود
ساکن نجف است و این مثال را که در شام می‌دیدم ذکر نمود عرض کردم که چون می‌روم بنجف او را می‌بینم فرمود چون بنجف روی
او را نه بینی زیرا که او بکربلا بزیارت حسین رفته باشد اگر بکربلا روی او را خواهی دید این بفرمود و از نظر من برفت پس من
بسوی آمده از آنجا بنجف آمدم و نور را ندیدم و امروز وارد کربلا شدم والحمد لله که بخدمت رسیدم مرا باعتقادات شیعه
دلالت فرما شیخ فرمود اما اصل اعتقادات شیعه آنست که امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را خلیفه بلافصل رسول الله ص
میدانند و بعد از او فرزندش حسن و بعد از او فرزندش حسین صاحب این ضریح و این قبه و این بارگاه و همچنین تا امام و خلیفه
دوازدهم که امام عصر است و غایب از انظار و امام میدانند شخص همین قدر را که اقرار و اعتقاد نماید شیعه میشود
و دیگر از بقیه اعتقادات صحیحه مسلمین چیز دیگر نیست و در اعمال هم تکلیف تو همانست که میگفتی از نماز و روزه و خمس و زکوة
و حج و غیر آن عرض کرد که مرا بعض شیعیان بسپار که از او بعضی و بیان احکام را بیاموزم پس شیخ او را بثقه عادل آخوند ملا
مؤمن متعبد طهرانی سپرد و نوشته فرمود که اموری را که منافی تقیه است براو اظهار ننماید مؤلف گوید که کرامات و
مقامات این بزرگوار زیاده از حصر و شمار است و مخالف و موالف بر آن اعتراف و اقرار است و چگونه چنین نباشد
حال آنکه در عبادت در عصر خود عدیل نداشت و در زهد و ورع او را نظیر نبود و با آنکه در هر سال زیاده از صد
هزار تومان از وجوه بسوی او متوجه میگردید به فقرا میداد و درهم و دیناری نگذاشت و در حیوة بقلیل ما یقنع بر اکتفا نمود
ولادت با سعادت آن بزرگوار بنقل بعض از اصاغر او جناب شیخ محمد صادق در سال هزار و دویست و چهارده هجری
و مجاورت آن در نجف اشرف از سال هزار و دویست و چهل تا بوده تا روز وفاتش چنانکه وفاتش در سال هزار و
دویست و هشتاد و یک اتفاق افتاد و با این زمان کلمه ظهر الفساد موافق که بعد بتحصیل اصول در کربلای معلی کرده و
استاد او آخوند ملا شریف مازندرانی معروف بشریف العلماء بوده و چندی هم در شهر کاشان با فاضل نراقی آخوند ملا احمد
بوده و فقه را از شیخ حسن نجفی اخذ نموده و چندی هم با شیخ محمد حسن صاحب کتاب جواهر الکلام راه پیموده حقیر از سال
هفتاد تا زمان وفات ملازم منبر درس و نماز جماعت ایشان بودم بعد از آنکه در ولایت عجم خود را فارغ میدانستم و از
جمعی از معتبرین قوم مصدق و مجاز بودم در فهم تحقیق و نظر دقیق ایشان را بطوری دیدم که از مسموعات سابقه خود
بالمره چشم بسته و دست کشیدم و فایز باستفاضه و استفاده از ایشان بودم تا آنکه نزدیک بزمان وفات ایشان
در خواب دیدم که از تل زینبیه که در سمت قبله صحن مطهر واقع و مشرف بر آنست عبور میکنم و چون از برای تعظیم قبه
مطهره ملتفت بسوی آن شدم آنرا ندیدم متحیر ماندم پس سیدی جلیل را نزد خود واقف دیدم که از من سبب تحیر پرسید
با او گفتم که قبه مطهره را نمی‌بینم گفت بزمین فرو شد گفتم پس چه خواهد شد گفت عیبی ندارد و نقصی نکرده در جای
خود [illegible] هستند که آنرا بدون عیب دارند مانند اسباب جرثقیل چون از خواب بیدار شدم دانستم که شیخ وفات
خواهد کرد بزودی و در باطن شریعت هم خواهد منتقل بکسی که اشبه خلق بشیخ بوده باشد در کمالات علمیه و عملیه
آنهم بظاهر جناب میرزای شیرازی سلمه الله میباشد و این واقعه را هم قبل از وقوع بجمعی اخبار نمودم و طول نکشید که
[illegible] ذکر شد شیخ وفات کرد و جناب میرزا مرجع قوم گردید و بعد از وفات آنجناب باز در خواب دیدم که در بیابانی
وسیع که در آن نهری عظیم جاری بود ایستاده پس جام آبی در دست داشت به بدست من داد و فرمود که از این نهر
آب بیاور و چون آن جام را گرفته بر لب آن نهر رفتم از آن طرف نهر پر کردم دیدم کرم ریزه بسیار در آن بود از آن پس از
آنطرف دیگر پر کردم باز کرم بسیار در آن دیدم با خود گفتم که وسط نهر چون آب آن باید خالص باشد پس در بطه که بر آن
نهر بود بر آمدم و خم گشته جام را از وسط نهر پر کردم باز خالی از کرم ندیدم برگردیدم و واقعه را بعرض رسانیدم فرمود
تدبیری در آن بکن و بیاور دانستم که مقصود صاف کردن آن آب است از آن کدورات پس از خواب بیدار شده آن واقعه را

برای

از برای بعض علمای احباب نقل کردم آنکه ابتدا بتحصیل علم نمود و گفت مقصود آن جناب تنقیح مطالب علمیه بوده زمانی که آن تنگدست
که حقیر عازم بر تنقیح و تحریر مباحث اصولیه و فقهیه شدم و مناسب آن دیدم که جمیع تحقیقات اصولیه و فقهیه شیخ استاد را از
مسموعات و غیر مسموعات تنقیح و تحریر و جمع نمایم پس جمیع مسودات خود از جزوات تقریرات تلامذه ایشان از خود و غیره
جمع آوری کرده با دقت تمام تنقیح نموده در اصول کتاب جوامع و در فقه کتاب لوامع را نوشتم و بعد از آن دیگر باره موفق شده
در اصول کتاب قواطع و در فقه کتاب خزاین نوشته شد و تمام این توفیقات از آثار ارشاد آن جناب در خواب بود و از آب
بود اعلی الله قدره و رفع درجته و شکر سعیه و جزاه الله افضل جزاء المطیعین **کرامت دویم** از جمله کرامات سید
عالم جلیل بزرگوار حاج سید محمد باقر رشتی اصفهانی صاحب کتاب مطالع الانوار است و آن اینست که نقل کرد شخصی از
رجال دولت ناصریه از اعیان ممالک ایرانیه از نصر الله خان کشیکچی باشی که او گفت که در زمانیکه سلطان مغفور محمد شاه
بدار السلطنه اصفهان تشریف برد وزیر اعظم او جناب جلیل میرزا آقاسی در نظر بهانه داشت که بدخواهان اعدای شرع و فنای بنیاد
و سید بزرگوار و مرجع خلق در آن اعصار حجة الاسلام حاج سید محمد باقر رشتی صاحب کتاب مطالع الانوار کرده بودند
همت خود را بر آن گماشته بود که نسبت بآن بزرگوار ما فی القلب خود را اظهار کند اهتمام را با جمعی [illegible] مامور کرد که
در شب بعد از آنکه راه عبور از کوچه ها بسته شود ما در اطراف خانه جناب سید گردش نمائیم و راه دست برد را از خانه
معلوم کنیم که چنانکه کار بخصومت و دستبرد و تاخت بر ایشان انجامد یا آنکه شبیخون را مصلحت اقتضا [illegible] ابتدا در آن بنیاد
دانا باشیم و ما نظر بالمامور معتقد و تکرار نظر بدیوار و اساس آنخانه میانداختیم تا بی مبدیدیم متفاوت و چون شب داخل
میگردید آن بنا را بر خلاف بنا رفیع میدیدیم که با دیوار کل آن میل با آهن میگردید و بنای پستان [illegible] تا آن از غایت
ارتفاع میرسید و آن بآن در تزاید بود تا آنکه صبح طلوع و راه عبور گشوده میشد باز بحالت میگردید و از آنکه
تفحص ممکن نبود دو شب آنکه مانع نداشتیم راه و رخنه در آن نمیتوانیم بلکه آنرا مانند بنیان مرصوص و قطعه از جبل
میدیدیم و دیوانگان شنیم چون چند شب آنحالت را مشاهده کردیم آنرا کرامتی بزرگ دانستیم از آن اراده نادم شدیم
عذر خواستیم **و دیگر** از علماء معاصرین که [illegible] در کتاب قصص العلماء نقل کرده که چون سید مذکور در امر بمعروف و نهی از
منکر اصرار تمام داشت اشرار هم در اذیت ایشان [illegible] ابرام و اصرار داشتند لهذا روزی سلطان بدیدن ایشان با آلات
لهو و نقاره رفت جناب سید چون علی الرسم باستقبال بیرون آمد و آن اوضاع را مشاهده نمود دست بر [illegible] باشند عرض
کرد که خداوند بیش از این ذلت اولاد زهرا را نخواهد پس از کرامات او بزودی دولت آن سلطان دنیا را بدرود نمود و نیز
میگویند که بعض اشرار زهر قاتل در طعام مخصوص او داخل کردند و چون نزد او حاضر نمودند اتفاقا گربه پیش آمده
پیش از شروع از آن طعام با [illegible] که چون نخورد بمرد پس دانسته شد که آن طعام مسموم بوده دیگر از باب اختصار
نقل بطوریکه خاطر [illegible] میگویند که در بعض اعصار حاکم آن دیار بچهار نفر از اشرار چهار صد دینار داد که آن
بزرگوار را بکشند پس آنچهار در دل شب یکتا از دیوار خانه بالا رفتند و داخل کتابخانه رفتند در پشت [illegible] پنهان شدند
دیدند که آنجناب در صحن خانه نشسته و کتاب دعائی در دست دارد و گریه میکند و دعا میخواند یکی از ایشان تفنگی بدست
گرفته که بر سینه او زند دستش بلرزید و تفنگ بیفتاد پس اشاره برفیق خود کرده از برای او هم همین حالت دست داد
ملتفت گردیده نادم شدند و برگردیدند و آنجناب هیچ اعتنائی بایشان ننمود تا آنکه در آخر عمر با خوشی سوء
الغیبه وفات کرده آخوند ملا علی اکبر خوانساری آنجناب را غسل داده و حاضرین دستها او را بوسیدند و در کفن
پیچیده بر او نماز کرده در جنب مسجد خود حسب الوصیه مدفون گردید جزاه الله عن الاسلام و اهله خیر جزاء انشاء الله
کرامت سیم کرامتی است منسوب بعالم نبیل و کامل عدیم البدیل جناب میرزا ابوالقاسم گیلانی معروف بمیرزای قمی
صاحب قوانین است و بیان آن اینست که نقل کرد نخبه عالم ربانی حاج آقا حسین ابن الحاج ملا محمد معروف [illegible]

کرامات حاجی سید محمد باقر رشتی

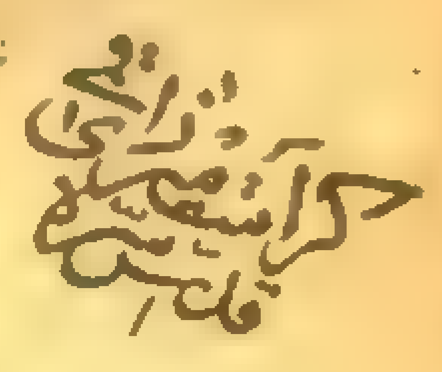

کرد که

که در فصل مکاشفات بعض حالات آنجناب مذکور گردید که بعد از وفات میرزای مذکور شخصی از اهل شیروانات در بلده
مبارکه قم دیدند که در صفه معروفه بشیخان که در میان مقبره بزرگ قم واقع و مدفن جمعی از مشایخ سابقین و لاحقین
و محل قبر میرزای مذکور است ملازمت مینماید و مانند خدام در آن بقعه معمول میدارد بدون آنکه کسی او را مزدی دهد و یا
آنکه بر آن کار بگمارد و چون این عمل خلاف رسم معروف بود از او باعث آن را پرسیدند مذکور داشت که من مردی از اهل
شیروان و در آن ولایت مرا بعض همگنان و از جمله اعزه و اعیان بودم اتفاق خود را مستطیع دیده و باراده حج
بیت الله لباس سفر پوشیده ... رج گردیده و پس از وصول به رسم افاده مراسم از راه دریا بر گردیدیم اتفاقا در ...
از برای قضای حاجت به لب کشتی رفته چون نشسته و خم گردیده بودم بند همیان از میانم بریده و همیان بدریا افتاده آه را
از دل پر درد بر کشیدیم و قطع امید از آن کرده حیران بمنزل خود بر گردیدم و جمله از آلات و اسبابی که داشتم سرمایه ما
یحتاج خود کردم تا آنکه وارد نجف اشرف شده در اینخصوص یکی یک بشاید پناه در ماندگان دخیل شدم اتفاقا شبی از
شبها آنجناب را در خواب دیدم فرمود غم مخور برو بشهر قم و همیان خود را از میرزا ابوالقاسم عالم قمی بخواه که از ...
پس از خواب برخواستم اینکار را از عجایب روزگار دیدم با خود گفتم که همیان در دریای عمان رفته و امیر مؤمنان ع مرا
در شهر قم حواله ... میکند پس گفتم که من این مزار مطهر را زیارت کرده بزیارت قبر معصومه هم میروم و در این
خصوص هم بجناب میرزای مذکور اظهار میکنم شاید علاجی در اینکار فرماید پس بسوی قم آمده و بعد از زیارت قبر معصومه
بخانه جناب میرزای مذکور رفتم اتفاقا وقت خواب قیلوله آنجناب بود و بیرون خانه تشریف نداشتند شخصی از ملازمان
آن در باز گفتم که مردی غریبم از راه دور آمده بجناب میرزا عرض حاجتی دارم جواب گفت که حالا در خوابند برو وقت عصر
بیا گفتم عرض مختصری دارم اگر دو کلمه عرض کنم برو با اندرون را بزن من هم حسابی کرده نزد باب رفته حلقه را حرکت دادم
دیدم آوازی بلند شد که فلان تامل کن تا آنکه من بیایم و نام مرا ذکر نمود تعجب کردم پس بزودی تشریف آورد و همیان را
بعینها از ... من خود برآورده بمن داد و فرمود که راضی نیستم که تا من زنده هستم کسی این واقعه را بداند پس باز به وطن خود
... آنجناب را بوسیده وداع کردم و فردای آن روز روانه بسوی وطن گردیدم چون وارد وطن شدم مواصلت
عشیره و ارحام و قیام برسوم ما ... و دید و بازدید و تمشیت لوازم و ضروریات ... ما فات این واقعه را از نظر
برد تا آنکه چندی گذشته فی الجمله فارغ البال و آسوده خاطر گردیدم اتفاقا روزی با عیال خود نشسته بودم و از وقایع
گذشته و گذارشات آن سفر در میان آمد ملتفت این واقعه گردیدم و تفصیل آن را از برای زوجه خود ذکر نمودم چون زوجه ام
این واقعه را بشنید تعجب بسیار نمود و گفت که تو همچو کسی را دیدی و به همین قدر قانع گشتی از ملازمت و صحبت او
پا کشیدی گفتم پس چه کار بایست کرده باشم گفت بایستی در خدمت همچو بزرگی بود تا آن زمان که جان بجان آفرین تسلیم نمود
بلکه هم در جوار او مدفون گردید گفتم آنحال شوق ملاقات باز ماندگان مرا مانع از اینحال گردید بحال هم که گذشت دامان
این نعمت از دست برید گفت نه چنین است وقت نگذشته و تدارک آن هم کمال سهولت را دارد زیرا که شهر قم از بلاد معموره
معتبر و در ملازمت همچو بزرگی هم سر آمد عامه خیرات است برخیز هر چیز که داریم نقد کن تا آنکه با خود برداشته ما نیز
معاش نمائیم و دو روزه عمر را بجاور قبر مطهر معصومه در خدمت این بزرگ صرف کنیم من هم این رای را صواب دانسته
بزودی دار و مال و ملک خود را فروخته نقد نمودیم و بسوی این ولایت بار مسافرت بستیم و چون وارد شدیم دانسته شد
که جناب میرزا دار فنا را وداع کرده و بدار بقا رحلت فرموده لهذا از آن زمان ورود الی الآن ملازمت قبر شریف او را اختیار
کرده و تا جان در بدن دارم از اینمکان دست بر نمیدارم بلکه آن را مایه افتخار خود میدانم و میشمارم تا وقتی که آن مرد
آن بقعه را ملازمت نمود تا آن زمان که وفات یافته جان را تسلیم کرد و در آن مکان مدفون گردید **کرامت چهارم**
صادر از سید جلیل آقا سید مهدی معروف به بحر العلوم است که بعض از مقامات او در فصل کسانیکه خدمت امام ع رسیدند ...

[illegible]

فصل پنجم از خاتمه

مذکور شد شیخ محمد بن اسمعیل معروف بشیخ ابو علی در کتاب رجال خود که موسوم بمنتهی المقال است در ترجمه این بزرگوار میگوید
که سید سند و رکن معتمد مولانا سید مهدی بن سید مرتضی بن سید محمد حسینی حسنی طباطبائی نجفی اطال الله بقاءه و ادام
علوه و نعماءه امام آنجنابست که مسح نکرده بمثل او ایام و همام آنجنابست که عقیم شده از زائیدن شکل او اعوام سید
علمای اعلام و مولای فضلای اسلام علامه دهر و زمان خود و وحید عصر و اوان خود است اگر تکلم کند در معقول میگویم
اینست شیخ رئیس پس کیست بقراط و افلاط و ارسطاطالیس و اگر مباحثه نماید در منقول میگویم اینست علامه محقق فروع و اصول
مناظره نکرده در علم کلام مگر آنکه میبایست سید مرتضی علم الهدی و چون تفسیر کرد قرآن را و گوش دادم بیان او غفلت
کردم و گویا چنان گمان کردم که او است آنکسیکه نازل شده قرآن بر او مولد شریف او کربلای معلی شب جمعه شهر شوال از سال
یکصد و پنجاه و پنج هجری ماده تاریخ ولادتش لِنُصْرَةِ الحقِّ قد ولد المهدی زمانی نزد والد ماجد خود درس خواند که
مردی بود عالم و صالح پس بنجف اشرف رفت و نزد جماعتی از علمای آنجا تلمذ نمود پس بکربلا برگردید و در مجلس درس شیخ یوسف
بحرینی اخباری حاضر میگردید پس بمجلس استاد مجتهدین آقا باقر بهبهانی انتقال نمود پس بنجف اشرف مراجعت کرد و آنجا منزل نمود
و خانه آنجناب الان محط رحال علما و مهبط جماعت فضلا میباشد و پس از استاد خود آقا باقر امام ائمه عراق و ملجا علما
علی الاطلاق است تا آنکه میگوید کفایت میکند ترا آن چیزیکه شایع و ذایع شده و پر کرده اسماع و اصقاع را از شنیدن کرامات آنجناب
جمعی کثیر و جمی غفیر از ظاهر شدن براهین و اعجاز بلکه بنهایت رسانیده از برای تو آنچیزها یکه دیده شده از او در
آن اوقاتیکه بود در ولایت حجاز و والد ماجد او مهدی در خواب دید در شب ولادتش که حضرت رضا علیه و علی آبائه
التحیة والثناء شمعی بمحمد بن اسمعیل بن بزیع عطا فرمود که در بام خانه او روشن نمود که روشنی آن بلند بود و آخر آن
معلوم نبود **مؤلف گوید** که فاضل معاصر تنکابنی میگوید که آخوند ملا زین العابدین سلماسی که از تلامذه بحر العلوم
و در نهایت صدق و صلاح و ساکن نجف اشرف بوده سالیکه این حقیر مشرف بکربلا شدم از کربلا تا سامره با او همسفر بودم
و در روز ورود هم با او در یکجا منزل نمودم و آنمرحوم در سن پیری بوده و از وقایع بحر العلوم نقل مینمود و میفرمود که در خدمت
آنجناب تلمذ مینمودم و در حضر و سفر ملازم او بودم وقتی در خدمت او بسامره آمدیم و چندی توقف کردیم آقا میرزای
صاحب کتاب قوانین هم بسامره آمد و بدیدن سید بجهت آنجناب آمد و میرزا آشناتر [?] از او بود پس از بحر العلوم خواست که مجلس خلوت
باشد لهذا اهل مجلس برخواستند چون من هم اراده برخواستن نمودم سید فرمود که این از اصحاب سر من است و باشد
او برنخواستم پس میرزا از اسرار سید چیزی خواست و سید پس از اصرار بعض اسرار را اظهار فرمود از جمله فرمود شبی در
مسجد سهله در عبادت بودم ناگاه آواز دعا و مناجاتی دلربا شنیدم و در اثر آن رفتم شخصی را دیدم که در مقام مهدی
نشسته که نور جمال او مسجد را روشن کرده نزدیک رفته سلام کرده جواب داد و فرمود سید مهدی بنشین و نشستم
پس سید دست بگردن میرزا در آورد و فرمود که اگر من بگویم که امام قائم را دیده ام مرا تکذیب مکن زیرا که تکلیف تو همین است
و نیز آخوند مذکور فرمود که عادت آنجناب چنان بود که هر کس که بر سفره او حاضر بود و غذا تناول نمینمود بر او گران بود
شبی آنجناب در حرم عسکریین علیهما السلام نماز عشا بجا آورد در پشت سر بجا عنا [?] اقامه نمود و چون تشهد
آخر را خواند السلام علینا را هم گفت مدتی سکوت نمود پس السلام علیکم فرمود و بعضی را چنان گمان شد که شکی او را
طاری شد و مهابت او مانع از استفسار حال بود تا آنکه بمنزل آمده سفره انداخته شروع بتناول غذا نمود من نزدیک
رفتم سبب پرسیده عرض کردم تا سبب آن سکوت را بفرمائید نزدیک بنشینم [?] فرمود با غذا بخور بعد میگویم چون غذا
صرف شد فرمود که چون صیغه سلام اول را گفتم حضرت حجت بزیارت والدین خود وارد حرم گردید و من از
مهابت آن بزرگوار از کار خود باز ماندم تا آنکه آن بزرگوار از زیارت فارغ شده خارج گردید پس بحالت خود برگردید
و نیز نقل کرده از سید جواد عاملی صاحب مفتاح الکرامه که از تلامذه آنجناب بود که در شبی از شبها دیدم استاد خود

گفتم

بحر

بحر العلوم را که باب صحن امیر المؤمنین علیه السلام را کشود و داخل کردید من هم از عقب او داخل شدم دیدم که باب روضه مقدسه هم شد و باب کشود و داخل کردید سلام کرد و جواب شنیدم من سلام و برکردیدم و نیز از سید جواد مذکور نقل کردند که در شبی از شبها استادم بحر العلوم از دروازه نجف بیرون رفت و من هم از عقب او روان کردیدم تا آنکه داخل مسجد کوفه کردید و بمقام صاحب الامر رفت و با شخصی سؤال کرد و جواب شنید و از جمله سؤالاتش آن بود که در زمان غیبت تکلیف در خصوص احکام چیست فرمود عمل بادله ظاهره و استفاده از آنها مؤلف کوید که کرامات و مقامات این بزرگوار کالشمس فی رابعة النهار در نزد موافق و مخالف واضح و آشکار است و جمله از آنها در فصل کتاب که شرف یاب خدمت امام زمان شده اند مذکور کردید بالاختلاف فی الجمله طاب الله ثراه ان شاء الله **کرامت پنجم** چیزیست که از سید جلیل آقا سید اسد الله بن شوشتری الاصل نهاوندی المسکن که معروف بمقامات باطنیه و کرامات ظاهره بوده نقل شده و از جمله آنها کرامتیست که فاضل معاصر تنکابنی از خال مفضال خود آقا سید صادق تنکابنی الاصل لنکرودی المسکن نقل میکند و آن اینست که کفت که زمانی مرا مسافرت از عتبات بسوی اصفهان اتفاق افتاد و چون کرامات و مقامات سید مذکور را شنیده بودم از راه نهاوند عبور کرده و فایز بخدمت ایشان کردیدم شخصی عابد و زاهد و بزرک ایشان را دیدم رئیس شرعی آن دیار و در نهایت اعتبار و اشتهار و مرجع اخیار و اشرار از سبب عبور من از آن دیار استفسار فرمود عرض کردم که باعث اطلاع و استظهار از کرامات سرکار است فرمود مرا کرامتی نیست و باعث اشتهار این از من آنست که مرا از طایفه جن همزادی هست که در شب ولادت من متولد شده و از باب بخت و اتفاق آن همزاد خداوند پادشاهی و سلطنت بر کرده و طوایف اجنه داده و او را با من ارادت و اخلاص حاصل شده لهذا جمعی از جن را دایم الحضور من قرار داده که مرا خدمت و اطاعت مینمایند مثل اینکه کفش مرا میکذارند و برمیدارند و جفت میکنند و چراغ روشن میکنند و آب میاورند و نان میاورند و سفره میاندازند و برمیدارند و از کرهستان میوه جات در غیر فصل این بلاد حاضر میکنند و از بلاد بعیده نقل اخبار مینمایند و از حیات و ممات و چکونکی حالات غایبین و مسافرین اخبار میکنند و چون مردم ایشان را نمی بینند اینها را از کرامات من میدانند **مؤلف کوید** که اکر سید مذکور نفی کرامت در این باب از نفس خود فرموده لکن مخفی نماند که این از باب فروتنی و شکسته نفسی بوده زیرا که این مقام بنفسه که شخص مخدوم و مطاع طایفه جن واقع کردد مقامیست بلند که مسبب از ریاضات و طاعات و مجاهدات شرعیه میشود و مستفاد از جمله اخبار آنست که این مقام بعض از مقامات ائمه طاهرین بوده که از طایفه جن خدام داشته که بعض کارهای خود که از نوع بشر بر نمی آید مانند سفارت بمسافات بعیده در از منه قریبه میکماشتند چنانکه راوی میکوید که با جابر از خدمت حضرت باقر مرخص شدیم و از مدینه بسوی کوفه رفتیم در روز دیم با سیم خروج در منزل خود بودیم که شخصی رسید و رقعه بجابر داد که هنوز مهرش خشک نشده بود چون جابر کشود آن رقعه از مولای ما حضرت باقر بود از آن شخص پرسید که چه وقت از خدمت مولایم مرخص شدی کفت الآن پس از آن از نظر غایب کردید و نظایر این بسیار است بلکه در بعض اخبار خود فرموده اند که ما را از طایفه جن خدامی است که بعض کارهای خود میداریم و این نوع اطاعت که سبب آن بندکان است غیر از استخدام است که سببش علم تسخیر است زیرا که آن حرام و نقص و این عین کمال است **کرامت ششم** کرامت شیخ جلیل و عالم بلا نظیر و نبیل شیخ جعفر نجفی معروف است و کرامات این بزرکوار بسیار و در السنه و افواه در غایت اشتهار است و از جمله آنها دو کرامتست که فاضل معاصر تنکابنی در کتاب قصص العلماء ذکر کرده اول آنکه میکوید که خبر داد مرا یکی از اصدقا که نزد من صالح و موثوق بود که مرا عموئی بود که سالها بدرد چشم مبتلا شده بود و هر چند بجراح و کحال و طبیب رجوع نمود فایده ننمود بالاخره مایوس کردید تا آنکه شنید که شیخ جعفر مذکور بولایت اصفهان آمده و او نابینا تمام است پس نزد او روانه کردید و چون بخدمت او رسید سر او را بوسید و حال خود را عرض کرد شیخ رکوا

آب دهان مبارک را انداخت و دست خود بر آن کشید دیگر از آن بعد تا زنده بود درد چشم ندید و هم آنکه در زمانیکه شیخ
مذکور در کرمانشاهان بود شخصی نزد او آمد و عرض کرد بجناب شیخ عرض خلوتی هست چون مجلس را خلوت کرد عرض کرد که من
در جاده خود دو زن دارم روزی بصحرا رفتم و در وادی خالی از آبادی دختری در نهایت حسن و جمال دیدم و از مشاهده او
در آن بیابان هراسان و حیران گردیدم پس آن دختر نزد من آمد گفت مترس من دختری هستم از طایفه جان چون ترا عاشق
گشته ام برو در خانه خود و از برای من منزلی خاص آماده کن که من هر شب نزد تو می آیم و هر چیز که خواسته باشی از مال دنیا
از برای تو می آورم لکن بدو شرط اول آنکه از زنان خود بالمره کناره کنی و با ایشان مقاربت ننمائی دوم اینکه این سر را بکسی اظهار
نکنی و گرنه هر بلا از من بتو برسد ما بخواهی کنی تو را هلاک کنم و اموال خود را هم ببرم من چنان که گفته بود کردم تا حال از زنها بریده ام
و با او صحبتم و اموال بسیاری برایم آورده لکن از مقاربت او بر من ضعفی غالب شده که خود را نزدیک بهلاکت می بینم و قطع از او هم
از خوف هلاکت خود و بردن اموال جرات نکردم و بغیر از جناب شیخ هم در استخلاص از این مهلکه ملاذ و مرجعی ندارم اکنون تو نائب
امام زمانی مرا از این مهلکه باید رهائی بخشی شیخ بزرگوار چون این سخن شنید رقعه نوشت و بآن مرد داد و فرمود که یکی از اینها را
بر بالای اموال خود گذار و آن دیگر را خود در دست گرفته در باب آن خانه بنشین و چون آن دختر بیاید بگو این رقعه را شیخ
جعفر نجفی نوشته آن شخص گفت که حسب الامر شیخ بزرگوار عمل کردم چون آن دختر بیامد آن رقعه را بار نمودم گفتم
که این رقعه را شیخ جعفر نجفی نوشته چون این سخن بشنید بجانب من بیامد و بتر را اموال روانه کردید چون آن رقعه دیگر
بر بالای اموال دید گردید و بمن متوجه شده گفت که اگر شیخ بزرگوار رقعه ننوشته بود تو را بجهت افشای این سر
هلاک میکردم و این اموال را هم میبردم لکن از امر و فرمایش شیخ علاج و چاره نیست و قادر بر مخالفت هم نیستم این
بگفت و برفت و دیگر او را ندیدم **کرامت هفتم** چیزیست که نقل شده از عالم عامل و فاضل کامل مجرب طریقه
اخباریین و موسس اساس مذهب مجتهدین و مجدد مذهب امام صادق ناطق بحق حضرت جعفر در اول مائه ثانی
عشر استاد المجتهدین آقای علی الاطلاق الآقا محمد باقر بن محمد اکمل قدس سره و آن اینست که نقل میکند فاضل معاصر
تنکابنی از عالم ثقه سید عبد الکریم بن سید زین العابدین لاهیجی که او گفت که پدرم گفت که ما در عتبات عالیات
درس میخواندیم و چون آقای بهبهانی بجهت ضعف پیری خود را فارغ از برای عبادت کرده و حالت تتبع و تامل کامل
نداشت تدریس کامل اسند الی بفضلای تلامذه خود واگذار کرده و خود بجهت محض مذاکره سطح کتاب شرح لمعه را
درس میفرمود و من هنوز قوه استدلال نداشتم بدرس سطح آقا حاضر میشدم اتفاقا مرا در شب احتلام اتفاق افتاد
و نماز صبح هم قضا شده وقت درس هم رسید با خود گفتم که اگر از دست رفت اگر بحمام بروم درس هم میرود و وقت
غسل هم که وسیع است بهتر آنکه درس را بروم بعد از آن غسل میکنم لهذا حاضر مجلس آقا شدم و هنوز آقا تشریف نیاورده
بود چون نشستم و زمانی گذشت تشریف آوردند و با کمال خوشحالی و خوشوقتی نشستند پس با طراف مجلس نظر افکنده
منقبض و مهموم شدند و لمحه سر بزیر انداخته پس فرمودند که امروز درس نمیگویم طلاب چون این سخن را شنیدند تدبر خواسته
متفرق گردیدند من هم اراده رفتن کردم آقا فرمود بنشین چون نشستم و مجلس خلوت شد آقا متوجه بجانب من گردید
فرمود در اینجا که نشسته در زیر فرش قلیل پولی هست بردار و برو غسل کن و دیگر بعد از این در چنین مجلس با جنابت
حاضر مشو من از این سخن تعجب کردم و چون دست بردم قلیل پولی بدستم آمد برداشتم با خجالت تمام بحمام رفتم
غسل کردم و این کرامت را از آن مرحوم مشاهده نمودم و بچشم خود دیدم **مؤلف گوید** که علاوه مقامات علمیه
عملیه این بزرگوار از ورع و تقوی و زهد که بی اندازه و مقدار بود از جمله آنها چیزیست که نقل کرد از ثقه عالم آخوند
ملا محمد رضای شاهرودی رحمه الله در نجف اشرف از عالم کامل عامل حاج ملا رضای استرآبادی که از جمله تلامذه آقا
بهبهانی بوده که او گفت در ایام و قوت بکربلا بودم در خدمت مرحوم آقا شخص تاجری بزیارت آمده بود و با خود مالی

کرامت هشتم از آقا بهبهانی قدس سره

در ذکر بعض کرامات باهره

تک قبا بعنوان هدیه از برای آقا آورده بود و چون شنیده بود که آقا چیزی از کسی قبول نمیکنند در مقام تحقیق
اسبابیکه این هدیه مقبول شود برآمده او را گفتند که اگر ملا محمد رضای استرابادی را ببینی چون مربوط با آقا و مورد
محبت او میباشد شاید توسط در این باب بکند و مقبول افتد لهذا آنمرد نزد من آمد و اظهار مطلب کرد و من چون
مایوس از قبول آقا بودم انکار کردم و از در اصرار و الحاح زیاد نمود بالاخره بمن گفت که اگر کاری کردی که آقا قبول فرمود
فرمودند پس این عبا را بشما هم بخود دهیم چون این سخن شنیدم با خود گفتم که میروم اگر آقا قبول فرمود که قضای حاجت
از مومنی شده و فایده هم بمن عاید گردیده والا ضرری بمن نرسیده پس آن عبا را از آن مرد گرفته در وقتی که روز بلند
و هوا هم گرم بود بجانب خانه آقا رفته دق الباب کردم جناب آقا با پیراهن عربی و شب کلاه بجهة حرارت هوا تشریف آورده
باب را گشوده و چون مرا دید فرمود از برای چه چیز آمده عرض کردم که آقا مردی مومن صالح یک عبا و قبا بعنوان هدیه از برای خود
آورده و آرزوی اینکه لباس بدن خود فرمائید و توقع دارد که قبول نمائید چون آقا این سخن را شنید متغیر گردید و
غضبناک بمن فرمود که من گمان کردم که در این هوای گرم که تو کار خود را گذاشته نزد من از سر کار خود برداشتی از برای آن
آمده که مسئله علمیه بر تو مشکل شده سوالکنی این فرمود و نزدیک بود باب را پیش کرده بر گردید چون من اینطور دیدم
عرض کردم که آقا عرض دیگری هم دارم آقا باب را گشود و فرمود چه چیز است عرض کردم که آنشخص وعده کرده که اگر قبول
فرمودید یک عبا و قبا هم بمن بدهد و را ضی نشو بیکه آن عبا از دست من برود چون این سخن شنید خندید و فرمود
فرزند درس بخوان و وقت خود را صرف این کارها مکن پس آن عبا را قبول فرمود و گفت شرط آنست که دیگر از این نوع
شفاعت نکنی و برفت کرامت هشتم کرامات عالم کرم عدیل و عامل جلیل البدیل غواص بحار الانوار متبحر در آثار و اخبار
آخوند ملا محمد باقر بن محمد تقی بن مقصود علی مجلسی حشره الله مع موالیه الاطهار است فاضل معاصر تنکابنی از رساله اغلاط مشهوره
سید نزرگوار آقا سید محمد صاحب کتاب مفاتیح و مناهل نقل کرده که فرموده اینکه مشهور است که مجلسی را بعد از وفات در خواب
دیدند و از حکونگی حال او پرسیدند فرمود که هیچیک از طاعات و عبادات و تالیفات و تصنیفات مرا نجات نداد مگر اینکه
روزی کیاسه سیبی بطفلی از یهود دادم و آن باعث نجات من گردید بی اصلی ندارد و با قواعد عقلیه و نقلیه مناسبت و
از رویای کاذبه است بعد از آن فرموده که مرحوم عالم خراسانی که با مجلسی اول آخوند ملا محمد تقی طاب ثراه صداقت داشته
نقل کرده که از کربلا مراجعت میکردم در اثنای راه خواب دیدم که داخل خانه شدم که در آن خانه پیغمبر خدا و ائمه هدی سلام
الله علیهم تشریف داشتند و بترتیب نشسته بودند و حضرت حجت منتظر عجل الله فرجه زیر دست همه آنها نشسته بود
و مرا زیر دست آن بزرگوار نشانیدند ناگاه دیدم که آخوند ملا محمد تقی طاب ثراه شیشه گلابی آورده و آن بزرگواران
استعمال کردند و بعد از ایشان من استعمال کردم بعد از آن آخوند ملا بیرون رفت و قنداقه طفلی را آورده و برسول خدا داد
و عرض کرد که دعائی در حق این طفل میخواهم که خداوند او را مروج دین کرداند آنحضرت آن قنداقه را گرفته در حق او همان
دعا کرد پس آنحضرت آن قنداقه را بامیر المومنین داد و فرمود در حق او دعا کن آنحضرت او را گرفته نیز همان دعا کرد پس
بامام حسن داد و همان دعا کرد و همچنین تا نوبت بامام عصر عجل الله فرجه رسید آنحضرت نیز آن دعا کرد پس آنحضرت
آن قنداقه را بمن داد و فرمود که تو هم در حق او نیز دعا کن من هم گرفته همان دعا کردم پس از خواب بیدار شدم اتفاقا
عبورم در آن سفر باصفهان افتاد و بجهة آشنائی و صداقت بر آخوند ملا محمد تقی وارد شدم و بعد از ورود آخوند گرد
از اندرون خانه خود قنداقه طفلی را آورد و بدست من داد و فرمود که این طفل امروز متولد شده در حق او دعا کن که
مروج دین شود من آن قنداقه را گرفته همان دعا کردم پس خواب بخاطرم آمد از برای ایشان نقل کرده مسرور گردید
و نیز همان جناب در همان کتاب نقل میکند که در زمان مجلسی دو نفر بودند که با او عداوت داشتند و غیبت او را میکردند اتفاقا
یکی از آن دو نفر در خواب دید که رسول خدا با امیر المومنین بخانه مجلسی آمدند و پیغمبر دست را بر سر مجلسی گذارده و امر فرمود

کرامت هشتم مجلسی

فصل پنجم از خاتمه

دست چپ او را دو فرمود که با بیرون هم داود را بردند آن شخص از خواب بیدار شد و آن واقعه را بر رفیق خود نقل کرد و آن رفیق
گفت من هم همین خواب را دیدم شاید مجلسی امشب وفات کرده چون صبح بجا آمد مجلسی رفتند دیدند که آن بزرگوار وفات نموده
در همان شب از وقوع واقعه تعجب کردند و از کرده خود نادم شدند و نیز نقل کرده که مردی از اهل عرب از اخلاص [illegible]
مجلسی داشت هذا بن یار رفتا و آمده دانست که وفات کرده مهموم شد تا شب در خواب دید که در مکانی منبری بلند نصب
شده و رسول خدا بر آن بالا رفت و نشست امیرالمؤمنین هم بر آن بالا رفت و پایین تر نشست و یک صف از انبیا در پای
او صف بسته ایستادند و جمعی دیگر هم پشت آن صف صفوف بسته ایستادند و مجلسی هم در میان آن صفوف بود پس
رسول خدا فرمود که آخوند ملا محمد باقر پیش بیاید دیدم که مجلسی نزدیک آمده از صف انبیا گذشت پس رسول خدا فرمود بنشین
مجلسی ادب کرده نشست دیگر دفعه فرمود بنشین عرض کرد قربانت شوم با وجود اینکه انبیا ایستاده اند چگونه من بنشینم پس
آنحضرت با انبیا فرمود بنشینید تا آنکه آخوند بنشیند ایشان نشستند و آخوند هم نشست مؤلف گوید که کرامات
این بزرگوار محتاج بذکر و اظهار نیست زیرا که مقامات و کمالات او از غایت اشتهار کالشمس فی رابعة النهار است و اگر
نباشد مگر تألیفات با فیض آنجناب در عربیه که گویند معادل روزی یکهزار بیت از عمر شریف او میشود کفایت مینماید خصوص
کتاب بحار الانوار که آنرا بیست و چهار مجلد میگویند که تاریخ ولادت او مطابق با عدد جامع بحار الانوار است که سنه
هزار و سی و هفت میشود و عمر شریف او تقریبا هشتاد و چهار سال بوده جزاه الله عن الاسلام و اهله خیر جزاء انشاء الله
و والد ماجد این بزرگوار آخوند ملا محمد تقی بن مقصود علی معروف به مجلسی اول است که نیز دارای کمالات علمیه و عملیه و ریا
ضات شاقه و مظهر کرامات بوده و از کتاب شرح فقیه او نقل شده که او گفته که چون حضرت ما [illegible]
گرداند در برکات آن بزرگوار مکاشفات بسیار بر من روی داد که عقول ضعیفه از تحمل نتوانند کرد بلکه اگر خواهم میگو
در میان نوم و یقظه بودم که خود را در سر من رای دیدم و دیدم که بر قبر عسکریین لباس سبزی هیئتی امام اند و
من صاحب الامر بر قبر تکیه کرده پس من همانند ملاحان شروع بزیارت جامعه کردم چون تمام شد آنحضرت فرمود که خوب
زیارتی است با بنشین عرض کردم [illegible] فرمود نزدیکتر بیا پس نشستم چون بخود آمدم بزودی اسباب زیارت
آماده شد و پیاده با مشرف بزیارت آن مشهد شدم هذا آخر ما ذکره تمام شد کتاب بدست مؤلف آن در عصر جمعه
یازدهم شهر شعبان المعظم من شهور سنه هزار و سیصد [illegible] والحمد لله اولا و آخرا کما هو اهله و صلی الله علی محمد و آله

اردنام

قد فرغت من تسوید
هذا الکتاب العالی المعنی [illegible]
فی غرة شهر جمادی الاخری من شهور سنة ثلث و ثلثمائة بعد
الالف و انا العبد الاقل الجانی [illegible]
الطباطبائی [illegible] اللهم اغفر لی و لوالدی و
بمحمد و علی و اصلح کل مفاسدی
[illegible]